اسرار الغیوب

شرح مثنوی معنوی

جلد اول

تألیف

خواجه ایوب

تصحیح و تحشیه

دکتر محمدجواد شریعت

شرح مثنوی من جناب الشّیخ المشایخ
خواجه ایّوب قدّس الله سرّه العزیز

یاالله

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم و به نستعین

ربّ یسّر و تمّم بالخیر

حمد لا یُحصیٰ و ثنای نامُنتها مر ملکی را که نی وجود عشّاق در خلوتکدهٔ وحدت نغمه سرای اسرار احدیّت و اخبار واحدیّت اوست سبحانه؛ و مرآت ذوات سایر ذرّات در انجمن کثرت مظهر آیات الوهیّت و امارات ربوبیّت اوعزّ شأنه.[1]

و صلوات عالیات و تسلیمات زاکیات بر ذات اقدس سیّد کاینات و سرور موجودات که کشف حقایق حقیقت و حلّ دقایق طریقت از وجود سراپا جود اوست؛ و بر آل و اصحاب آن عالی‌جناب هزاران رحمت و آفرین از جهان آفرین جلّ برهانه.

امّا بعد می‌گوید فقیر خاکسار، و حقیر بیمقدار، مستهلک بودای ذنوب و مستغرق بحار عیوب، ایّوب، که مدت مدید داعیه تسوید شرح ابیات مشکله و فتح ابواب مغلقهٔ این کتاب سامی خطاب در خاطر فاتر مرکوز بود؛ اما از قصور ادراک و فتور فهم جرأت نمی‌نمود تا غلبهٔ شوق و استیلای ذوق از حد فزود و عنان اختیار این بی‌اقتدار از کف ربود و چون در آن حال برای استحصال این مقصود فالی برگشود؛ در صدر صفحه این ابیات بود[2]:

ای ضیاءالحق حسام‌الدین بیا   *ای صقال روح و سلطان هدی*
مثنوی را مسرحِ مشروح ده   *صورت امثال او را روح ده*[3]

۱- پ - اوست عزّ شأنه   ۲- پ - بود که بیت

۳ - رجوع کنید به دفتر ششم مثنوی چاپ نیکلسن ابیات ۱۸۳ و ۱۸۴، در چاپ کلالهٔ خاور صفحهٔ ←

خستهٔ بیدل را از دلبری این فال همایون فال نشأهٔ[1] شوق[2] دوبالا شد؛ و با وجود قلّت بضاعت و عدم استطاعت جهدالمُقلّ مبذول داشت؛ و به تحریر این امر خطیر همّت برگماشت. بدین وجه که در تفسیر لغات مشترکه بجهت تسهیل معنی مقصود بر دیگر[3] معانی تقدیم یافت؛ و بعد از تحقیق لغات و تنقیح[4] معنی ابیات، تقریر توجیهات سایر شروح نیز نقل نمود؛ و مقصود از نقل این بود که در صورت اجتماع تفاسیر و تأمّل در ارتباط معانی توجیهات با ابیات سابقه ولاحقه معنی اصلی واصل معنی بوضوح آید و خطا از صواب ممتاز شود. و بعضی از خوارق عادات وغرائب حالات و لطائف نکات حضرت مولانا که مناسب معنی ابیات بود نیز تحریر نمود. و در وقت استکتاب برای فتح ابواب به جناب حقایق مآب حضرت مولانا التجا آورده؛ امداد خواست که[5]:

نملة جاءت برجل [آ ۲] من جراد — تو سلیمانی کن ای عالی‌نژاد[6]

فَلِلّٰه الحمد و المنّة که فیض برکات آن ذات ملکی صفات، دروادی تردّد و تذبذب هادی و دلیل این سرگشتهٔ ذلیل گردید؛ و اتمام مسؤول و انجام مأمول به حصول انجامید. و همان هنگام تاریخ اختتام در ذهن علیل و فهم کلیل فی‌الفور رسید که[7]

یافت شرح مثنوی مولوی — خلعت اتمام از لطف خدا
گفت تاریخش به گوش دل‌خرد — طرفه شرح معنوی جان فزا[8]

نکته: بدان که چون بنای اکثر مسائل مشرب این طائفهٔ علیّه بر وحدت وجود و مراتب تنزّلات معبود بود و بیان بسیاری از حقایق و معارف موقوف بر وقوف آن؛ چنانچه بر اصحاب دانش و ارباب بینش پیدا و هویداست مولانا در صدر کتاب به این معنی عشق‌آمیز و حرف شورانگیز اشارت نموده می‌فرمایند:

← ۳۵۴ بیت دوم بصورت: مثنوی را مسرح و مشروح... آمده است و در هر دو چاپ سلطان الهدی با الف و لام آمده است

در حاشیهٔ نسخه و در میان سطور آمده است: صقال بالکسراسم صیقل. مسرح بالفتح چراگاه مشروح بالفتح گشاده و آشکارا امثال بالفتح اشباه و اجسام و مراد حرف و الفاظ است. ن و ب مشرح مشروح

۱- ن: نشأ ۲- ن: دیگری ۳- ن: دیگری ۴- ن - مفتیح

۵- پ: که شعر:

۶- این بیت در چاپهای کلالهٔ خاور و نیکلسن نیست، و در حاشیهٔ نسخه بالای عالی‌نژاد نوشته شده است: بلند اصل ۷- پ: که بیت ۸- مطابق است با سال ۱۱۲۰ هجری قمری

بشنو از نی چون حکایت می‌کند   از جدائیها شکایت می‌کند

بشنو خطاب عامّ است، و در تصدیر کتاب به این خطاب اشارتی است لطیف به تقدیم علم الیقین که ثمرهٔ شنیدن است بر عین‌الیقین و سبق شریعت بر طریقت و حقیقت؛ چنانچه در حدیث کریم وارد شده است که **الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی و المعرفة اسراری.** و مولانا عبدالرحمن جامی قدّس سرّه السّامی در شرح بیتین فرموده که نی را با واصلان کامل و کاملان مکمل که از خود و خلق فانی گشته و به حق باقی شده مناسبتی تمام است امّا از روی اسم زیرا که[1] این کلمه در بعضی مواضع به معنی نفی استعمال می‌یابد و ایشان نفی وجود عارضی خود کرده‌اند و به عدمیّت اصلی خود بازگشته؛ امّا از روی ذات زیرا که همچنانکه نی از خود تهی شده است و هر چه به وی مضاف است از نغمات و الحان فی‌الحقیقة صادر از صاحب وی است نه از وی؛ همچنین این طایفهٔ علیّه بالکلیّه از وجودخود خالی شده‌اند و هر چه بدیشان منسوب است از افعال و اخلاق و اوصاف از حضرت حق سبحانه و تعالی است که در ایشان ظاهر شده است و ایشان را جز مرتبهٔ مظهریّت بیش نیست[2].

کیست نی آن کس که گوید دمبدم   من نیم جز موج دریای قدم
از وجود خود چو نی گشتم تهی   نیست از غیر خدایم آگهی
فانی از خویشم من و باقی به حق   شد لباس هستیم یکباره شق
آرمیدم با حق و از خود رمید   آن دمم بیرون که حق درمن دمید
با لب دمساز خویشم گشته جفت   می نیارم بر لب الاّ آنچه گفت
یابد از بانگم کلام حق ظهور   خواه فرقان خواه انجیل و زبور
رقص چرخ و انجم از ساز من است   قدسیان را سبحه ز آواز من است
هر که دور افتاد با بخت نژند   می‌کنم آگاهش از بانگ بلند
و آنکه او در صفّ نزدیکان نشست   راز می‌گویم به گوشش پست پست
[ب ۲]گاه شرح محنت هجران دهم   بیدلان را داغها بر جان نهم
گاه آرم مژدهٔ قرب و وصال   بخشم اهل ذوق را صد وجد و حال
هم شرایع را بیان من می‌کنم   هم حقایق را عیان من می‌کنم

۱- ن: زیرانکه   ۲- پ: نظم

هر چه باشد نظم و نثر اندر زمن / نیست الاّ نغمه‌های لحن من
هست زین خوش نغمه‌های جان فزا / مثنوی در شش مجلّد یک نوا
فرصتی خوش باید و عمر دراز / تا بگویم حال خود یک شمّه باز
چون به پایان می نیاید این سخن / می‌نهم مُهر خموشی بر دهن
گرکسی گوید که کامل واصل است / واصلان را قرب جانان حاصل است
فرع ایشان متّصل گشته به اصل / جان ایشان بهره‌ور گشته ز وصل
پس زمهجوری حکایت بهرچیست؟ / از جدائیها شکایت بهر چیست؟
خوش نباشد بر دهان آب زلال / وز عطش کردن بیان رنج و ملال
خوش نباشد گنج قارون در بغل / خویش را در مفلسی کردن مثل
خوش نباشد دامن یوسف به کف / زار نالیدن چو یعقوب از اسف
گویم آری لیک وصلِ برکمال / باشد اندر نشأت[1] دنیا محال
تا بود باقی بقایای وجود / کی شود صاف از کدر جام شهود
تا بود پیوند جان و تن بجا / کی شود مقصود کل برقع گشا
تا بود غالب غبار جسم و جان / کی توان دیدن رخ جانان عیان
بی‌فنای کلّ و بی‌جذب قوی / کی حریم وصل را محرم شوی
این سعادت روی ننماید به کس / جز پس از عمری و آن هم یک نفس
چون پس از عمری به تو رو آورد / زودتر از برق خاطف بگذرد
تشنه‌ای را گرز دریا قطره‌ای / در دل آید یا که بر لب چکره‌ای
خاطر او کی شود زان قطره خوش / کی برد از جانش آن قطره عطش
بلکه چون آن قطره بر لب آیدش / تشنگی بر تشنگی افزایدش
چون رسد از تشنگی جانش به لب / گر کند شور و شغب نبود عجب
یا خود آن گویم که هست این ماجرا / سرگذشت عاشقان در مامضی
یا خود آن گویم که هست این گفتگو / از برای غافلی نی راهرو[2]
می‌کند سیراب در آب اضطراب / تا کشد لب تشنگان را سوی آب
همچنان واصل نشسته پیش یار / می‌کند از هجر نالشهای زار
تا شود محروم و محجوب از وصال / واقف از هجران پر رنج و ملال

یا آنکه مراد از نی، نی قلم بوده باشد که استعاره کرده باشند[3] برای انسان

۱- پ: نشأهٔ ۲- پ: بی‌راهرو ۳- پ: باشد

مذکور. و جامع میان ایشان آن بود که حرکات و سکنات هیچ یکی فی‌الحقیقة مُستند به وی نیست؛ بلکه وی مظهر افعال دیگر است که مؤثّر و متصرّف در وی، و وی را جز مرتبهٔ مظهریّت بیش نیست اگر چه بعضی از اوصاف و احوال که مولانا بر نی اجرا کرده‌اند ملایم این معنی نیست و می‌شاید که طریق مجاز و استعاره بگذارند و نی را هم عبارت از نی ظاهری دارند. زیرا که اولیای خداوند تعالی که ارباب کیاست و اصحاب فراست‌اند از همهٔ موجودات به لسان احوال و اوصاف ایشان معانی لطیفه و حقایق شریفه که مناسبتی ظاهر و ملایمتی کامل وافر با ایشان می دارد[1] فهم می‌کنند و به طالبان صادق و مریدان موافق می‌رسانند[2]:

پیر مهنه آن که ز ارباب شهود — در شهود حق کس از وی مه نبود
[آ ۳]با مریدان روزی اندر گشت دشت — بر حدود آسیائی می‌گذشت
گفت بس گفت زبان آسیا — می‌رسد در گوش هوش من ندا
که منم صوفی و جز صوفی‌گری — نیست کار من چو نیکو بنگری
گر دُرشتم می‌دهند اهل مجاز — می‌ستانم میدهم شان نرم باز
می‌کنم همواره گرد خود طواف — زین طوافم نیست یکدم انحراف
هرچه نابابست باشم زان نفور — افکنم آن را ز نزد خویش دور

انتهی کلامه قدس سره.

بدان که توجیه ثالث که طریق مجاز و استعاره بگذارند و نی را عبارت از نی ظاهر می‌دارند... الخ نظر به دأب حضرت مولانا انسب و احسن توجیهاتی است که شرّاح در تفسیر معنی نی نموده[3]؛ چه دأب حضرت مولاناست که کلام حقایق نظام خود را بر سبیل تمهید و تمثیل به ذکر قصص و حکایات مجاز آغاز کنند؛ و از مجاز به حقیقت که مقصود اصلی است انتقال فرمایند. بلکه قطع نظر از انتقال در عین ذکر مجاز نظر بر حقیقت دارند و الفاظی که ملایم مُمثَّل و مُمَثَّل نیز هست[4] ایراد نمایند چنانچه از تصفّح این کتاب عالی خطاب ظاهر گردد و مولانا نیز به این معنی تصریح نموده که:

هرکش افسانه بخواند افسانه است — وان که دیدش نقد خود مردانه است

۱- پ: بایشان می‌دارد ۲- پ: رباعی ۳- ن: معنی نموده ۴- پ: نیز است

و امّا توجیه شارح خوارزمی که مراد از نی، نی قلم وجود[1] محمّدی صلی‌الله علیه و سلم که به مقتضای کریمهٔ اِقرَأ وَربک الاکرم اَلّذی علّم بالقلم علم الانسان مالم یعلم واسطهٔ ظهور سرّ مکتوم و رابطهٔ تعلیم جمیع علوم است - انتهی کلامه - منافی است به دأب حضرت مولانا که انتقال است از مجاز به حقیقت و از صورت به معنی؛ و مع هذا ذکر لفظ قلم مناسب نیست به بعضی از اوصاف و احوال که مولانا در ابیات آینده برنی اجرا نموده، مثل نفیر و ناله و نوا و دمساز. چنانچه از توجیه ثانی مولانا عبدالرّحمن جامی مفهوم شد و آنچه شیخ مرحوم[2] نوشته که نی را به روح که سردفتر مظاهر ذات و صفات و سرحلقهٔ معالم ملکوت و مجردات است و قصّهٔ بریدن و جدا شدن او از نیستان انوار مبدأ فیاض و نفرت ورمیدگی او در حین دخول جسد آدم علیه‌السّلام و بی‌حیلولهٔ حجب ظلمانی میان او[3] و مبدأ و استماع نغمات شوق‌انگیز و راضی به دخول جسم ظلمانی نشدن او که امری است مشهور ومعروف اگر تشبیه داده شود و جدائیها را به قصّهٔ مذکوره و شکایت را به شاکی بودن روح از اختلاط و رقابت اجسام تیره منکدره در حین تذکار انوار مبدأ که وطن اصلی است و نیستان را به مبدأ فیض و مرد و زن را به عقول و نفوس یا همین مرد و زن متعارف، نسبت به آن تشبیهات و تأویلات که سلف کرده‌اند انسب والیق می‌نماید؛ و بی‌تکلّف این معنی را به آن معنی همان نسبت است که روح را با جسم و جسم را با روح و روح معنی و معنی روح در این مقام همین تواند بود - انتهی کلامه - نیز منافی است به دأب حضرت مولانا که انتقال است از مجاز به حقیقت و از صورت به معنی چنانچه در وجه انسبیّت توجیه ثالث تحریر یافت؛ و نیز صریحاً مخالف کلام حضرت مولانا که تن را تشبیه به نی نموده‌اند و روح را به نفخ نای چنانچه در دفتر ثالث می‌فرمایند که[4]:

چون نفخت بودم از لطف خدا — نفخ حق باشم ز نای تن جدا[5]

و آنچه بعضی شارحان نوشته که اولی آن است که تکلّفات را یکسو کرده از نی

۱- ن: وجودی

۲- در اوّلین صفحهٔ کتاب چنین نوشته شده است: باید دانست که مراد از بعضی شارحان میرمحمدرضا و از بعضی شرّاح میرنوراللّه و از شیخ مرحوم شیخ عبداللطیف و از شارح خوارزمی خواجه حسین است که در تحریر تقریر این کتاب مستطاب مرقوم گردیده.

۳- پ: میانهٔ او

۴- پ: می‌فرمایند بیت:

۵- مثنوی چاپ کلالهٔ خاور ص ۲۰۰ س ۲۲

همین نی که می‌نوازند مراد داشته شود زیراکه تأویل بی‌ضرورت مستحسن نیست، علی‌الخصوص نی را به قلم وجود محمّدی تفسیر کردن احتمال ندارد زیراکه مصراع ثانی لفظ جدائی و شکایت را متضمن است و اطلاق این لفظ بر ذات خیرالانبیا روا نبود - انتهی کلامه - مبنی است بر عدم امتیاز در تأویل و مجاز که باعث ارتکاب اوّل وقوع [ب ۳] خلل در معنی حقیقی است و منشأ اختیار ثانی حصول فصاحت درکلام و نیز نفی احتمال تفسیر نی به نی قلم[1] وجود محمّدی به وجه مذکور که مصراع ثانی متضمن جدائی و شکایت است مدفوع است چه جدائی در اصطلاح این طایفهٔ علیّه عبارت از فیضان تعیّن است بر وجود مطلق که هستی حق باشد جلّ شأنه چنانچه بیان آن با تعدّد مراتب تعیّنات در تفسیر معنی نیستان نموده آید ان شاءالله تعالی. و این معنی منافی نیست به قرب و حضور آن حضرت صلی‌الله تعالی علیه و آله و سلم به جناب عزّت او سبحانه و شکایت در این مقام کنایه از اظهار اشتیاق اصل است و ابراز آرزوی وصل که در ابیات آینده بدان تصریح نموده‌اند چنانچه دأب حضرت مولانا است و این نیز از علوّ همّت و وسعت حوصلهٔ او است صلّی الله علیه و آله و سلم که در عین استغراق نعرهٔ هل من مزید زدی و مستسقی بحر توحید بودی و اشارت به این است آنچه مولانا می‌فرمایند که:

وقت آن آمد که من عریان شوم *جسم بگذارم سراسر جان شوم*[2]
من شدم عریان ز تن او از خیال *می‌خرامم در نهایات الوصال*[3]

* * *

کز نیستان تا مرا ببریده‌اند *از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند*

این بیت مقولهٔ نی است و چنانچه مقصود از نی، نی ظاهری است؛ مراد از نیستان و مرد و زن نیز مفهوم ظاهر و معنی متعارف او[4]، حضرت مولانا عبدالرّحمن جامی قدّس سرّه السّامی مطابق توجیه اوّل که نی را با واصلان کامل و کاملان مکمّل تشبیه نموده معنی نیستان و مرد و زن را تفسیر فرموده که حقایق موجودات از حیثیت اندراج و اندماج در غیبت هویت ذات مسمی‌اند به شؤونات

۱- ب: تفسیر نی به قلم
۲- مثنوی چاپ کلالهٔ خاور ص ۳۶۱ س ۳۲
۳- مثنوی چاپ کلالهٔ خاور ص ۴۲۰ س ۳۴
۴- ب: متعارف است

ذاتیّه و حروف عالیات در آن مرتبه در حضرت[۱] ذات مقدّسه از یکدیگر ممتاز نیستند اصلاً لاعلماً و لاعیناً؛ و این مرتبه را غیبت اوّل و تعیّن اول گویند و در مرتبهٔ ثانیه که غیبت ثانی و تعیّن ثانی است حقایق را در این مرتبه اعیان ثابته می‌خوانند اگرچه در این مرتبه حقایق را امتیاز عینی نیست امّا امتیاز علمی هست و چون در این مرتبه اعیان ثابتهٔ متکثره بالکثرة النسبیة به اعتبار انتفای وجود خارجی از ایشان معدوم‌اند می‌شاید که حضرت مولانا از نیستان به اعتبار عدمیّت اصلی اعیان و کثرت نسبی ایشان این مرتبه خواسته باشند یا مرتبهٔ سابقه بر آن و مرتبهٔ ثالثه مرتبهٔ ارواح است و این مرتبه را مرتبهٔ ظهور حقایق گویند و مرتبهٔ رابعه عالم مثال است و مرتبهٔ خامسه مرتبهٔ عالم اجسام است و مرتبهٔ سادسه مرتبهٔ جامعه است مرجمیع مراتب را و آن حقیقت انسان کامل است. پوشیده نماند که هر چند حقایق از مرتبهٔ اولی دورتر می‌افتند؛ احکام ما به الامتیاز بر احکام مابه الاتحاد غالب‌تر می‌گردد؛ و مراد به دوری و مهجوری که در امثال این مواضع واقع می‌شود غلبهٔ احکام ما به الامتیاز بر مابه الاتحاد است.

حبّذا روزی که پیش از روز و شب — فارغ از اندوه و آزاد از طرب
متّحد بودیم با شاه وجود — حکم غیریّت بکلّی محو بود
بود اعیان جهان بی‌چند و چون — ز امتیاز علمی و عینی مصون
نی به لوح علمشان نقش ثبوت — نی ز فیض خوان هستی خورده قوت
نی ز حق ممتاز و نی از یکدیگر — غرقهٔ دریای وحدت سربسر
ناگهان در جنبش آمد بحر جود — جمله را با خود ز خود با خود نمود[۲]
امتیاز علمی آمد در میان — بی‌نشانی را نشانها شد عیان
واجب و ممکن ز هم ممتاز شد — رسم و آیین دوئی آغاز شد
بعد از آن یک موج دیگر زد محیط — تا به ساحل آمد ارواح بسیط
[آ ۴] موج دیگر زد پدید آمد از آن — برزخی جامع میان جسم و جان
پیش از آن کز زمرهٔ اهل حق است — نام آن برزخ مثال مطلق است
موج دیگر باز درکار آمده — جسم و جسمانی پدیدار آمده
جسم هم گشته است[۳] طوراً بعدطور — تا به نوع آخرش افتاد دور

۱- ن: مرتبه و حضرت
۲- پ: ز خود با خود نمود
۳- پ: گشت است

نـوع آخـر آدم است و آدمی — گشـته محروم از مقام محرمی
بـر مراتب سر بسر کـرده عبور — پایه پایه ز اصل خـود افتاده دور
گر نگردد باز مسکین زین سفر — نیست از وی هیچکس مهجورتر
نـی کـه آغاز حکـایت می‌کند — زیـن جداشیها شکـایت می‌کند
کز نیستانی که دروی هر عدم — رنگ وحـدت داشت بانور قدم
تـا بـه تـیغ فـرقتم ببریده‌انـد — از نـفیرم مـرد و زن نـالیده‌انـد
کیست مرد اسمای خلاق ودود — کان بـود فـاعل در اطوار وجـود
کیست زن اعیان جمله ممکنات — منـفعل گشته ز اسما و صفات
چون همه اسماء و اعیان بی‌قصور — دارد انـدر رتـبهٔ انسـان ظهور[۱]
جمله را در ضمن انسان ناله‌هاست — که چرا هر یک ز اصل خود جداست
شد گـریبانگیر شـان حب‌الوطـن — ایـن بـود سـر نـفیر مرد و زن



سینه خواهم شرحه شرحه از فراق — تـا بگـویم شـرح درد اشـتیاق

شرحه شرحه بالفتح: پاره پاره. شرح بالفتح: آشکارا و گشاده کردن. و شرحه کردن یعنی بریدن و پاره کردن گوشت و جز آن. در لفظ شرحه و شرح صنعت اشتقاق است. این بیت و ابیات آینده تا آنجاکه: سرّ من از نالهٔ من دور نیست... الخ بظاهر مقولهٔ نی است؛ امّا نظر به دأب شریف که آغاز کلام است به ذکر مجاز و بازاز مجاز انتقال به حقیقت مقولهٔ مولانا؛ فعلی هٰذا مصراع اوّل اشاره است به آرزوی[۲] شرح صدر که تنویر قلب است و اشتیاق استیلای عشق؛ چه در محاوره مغلوب عشق را سینه چاک گویند. و آنچه بعضی شارحان نسبت به ظاهر این ابیات نوشته که سینهٔ سامع را مثل سینهٔ خود می‌خواهم - انتهی کلامه - عدول از انتقال که دأب مولاناست و نیز مناسب نیست به مصراع ثانی چه گفتن نی شرح درد اشتیاق (را) موقوف[۳] بر دمساز است نه بر سامعی که سینه‌اش مثل سینهٔ نی باشد. و آنچه عزیزی نوشته که این بیت را مقولهٔ مولوی داشتن مناسب نیست؛ چه حضرت مولوی که آرزوی شرحه شرحه شدن سینهٔ خود می‌کنند مگر به این مقام نرسیده‌اند حاشا و کلاً. مریدان و معتقدان ایشان به مراحل بالاتر از این مقام سیر دارند. آری اگر

۱- ن: اندر مرتبهٔ انسان
۲- ن: اشارهٔ بارزوی، پ: اشاره با آرزوی
۳- ن: اشتیاق موقوف، پ: به خطّی دیگر پس از اشتیاق حرف (را) افزوده شده است.

از نی همین نی ظاهر مراد دارند رواست - انتهی کلامه - مدفوع است چه شرح صدر را در سیر فی‌الله که لاینتهی است مراتب نامعدود و درجات نامحدود که بعضی (از) آن فوق بعضی است[1]. لاجرم موسی صلوات الله علی نبیّنا و علیه که از انبیای اولوالعزم بود از جناب رب‌الارباب استدعای شرح صدر نمود که **ربّ اشرح لی صدری و یسّر لی امری**. و نیز در ابیات آینده که اشارهٔ لطیف است به طلب مزید و اشعار به مذاق ارباب دید، مؤید این معنی و مع هذا حمل بیت بر مقولهٔ نی مناسب نیست با دو بیت بالا چه حکایت و شکایت کردن نی و نالیدن مرد و زن از نفیر وی فرع شرحه شرحه شدن سینهٔ اوست و بعد از تحقق[2] این امور مذکور درخواست نی شرحه شرحه شدن سینهٔ خود از قبیل تحصیل حاصل باطل و عاطل.

من به هر جمعیّتی نالان شدم (جفت خوشحالان و بد حالان شدم)

نسبت به دأب حضرت مولانا[3] که انتقال است از مجاز به حقیقت و منظور نظر و مقصود اصلی ارادهٔ مفهوم حقیقی و حکایت حال خیر مآل خود این بیت مقولهٔ مولاناست و مراد از جمعیّت، جمعیّت خاطر، چنانچه مصراع ثانی که نشر مرتب این مصراع است و جمع ضدّین یعنی خوشحال و بدحال و بیت آینده که جامع اضداد است یعنی زهر و تریاق و دمساز و مشتاق مناسب این معنی است و مضمون این بیت مطابق قول شمس‌الدّین تبریزی است؛ چنانچه می‌فرمودند که یک شخصی درویشی را از امّت محمّد صلی‌الله علیه وسلم دعا کرد و گفت: که خدای تعالی ترا جمعیّت دهاد، گفت: هی هی این دعا مکن، مرا دعا کن که یا رب جمعیّت از او بردار؛ خدا یا تفرقه‌اش ده [ب ۴] که من عاجز شده‌ام از جمعیّت - انتهی کلامه قدّس سرّه - حاصل آن که سالک طریق حقّ، و طالب جمال مطلق، هرگاه به ورود حالی از حالات، یا ظهور خارق عادات، جمعیّت پذیرد و دلشاد شود؛ هر آینه مرهون آن حال و مفتون آن مقام گردد و از مقصود اصلی باز ماند. لهذا عارفان عالی همّت، وکاملان سامی نهمت، از جمعیّت پریشان شوند؛ و از خوشی نالان. و نظر به ظاهر ابیات که این بیت مقولهٔ نی است. مراد از جمعیّت اجتماع و اتّصال وی با لب نائی که دمساز و همراز وسبب نغمات و آواز اوست. چنانچه ابیات انتقال که:

۱- پ: بعض آن فوق بعض است. ۲- ن: تحقیق ۳- ن: حضرت را ندارد

با لب دمساز خود گر جفتمی　　　　همچو نی من گفتنی‌ها گفتمی

... الخ مؤیّد این معنی است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که مراد از جمعیّت صحبت است - انتهی کلامه - ملایم نیست با مصراع ثانی که جمع ضدّین است یعنی خوشحال و بدحال و نیز ملایم نیست با بیت آینده که هر مصراع جامع ضدّین است، مثل زهر و تریاق و دمساز و مشتاق.

جفت خوشحالان و بدحالان شدم

این مصرع نشر مرتب است از مصراع اوّل و مراد از خوشحال و بدحال معنی معروف و از جفت شدن اشتراک در جمعیت و ناله. و آنچه بعضی شارحان نوشته که مستمعان دو طایفه‌اند: خوشحال و بدحال، خوشحال آنان که از نالهٔ نی جان یافتند و بسوی جانان شتافتند و بدحال کسی که در ورطهٔ آب وگِل فرو ماند و رخش همّت به جانب مقصد اصلی نراند - انتهی کلامه - ملایم نیست با ابیات آینده که: هر کسی از ظنّ خود شد یار من... الخ چه این توجیه مقتضی آن است که سامع کامل که از نالهٔ نی جان یابد و بسوی جانان شتابد نیز به ظنّ خود از ادراک سرّناله نی محجوب باشد.

سرّ من از نالهٔ من دور نیست　　　　لیک چشم و گوش را آن نور نیست

نفی نور از گوش بر سبیل تغلیب است و مصراع ثانی نشر مرتب مصراع اوّل: چشم نشر سرّ، گوش نشر ناله. و در بعض نسخ چشمِ گوش به اضافت واقع شده؛ در این صورت اثبات چشم برای گوش به طریق استعاره است. امّا نسخهٔ اولی نسبت به مصراع اوّل که متضمن سرّ و ناله است اولی و انسب.

تن ز جان و جان زتن مستور نیست　　　　لیک کس را دید جان دستور نیست

دستور بالضّم وزیر کبیر و دفتری که قوانین سلطنت در آن مسطور است و اهل فُرس به فتح استعمال کنند به معنی صاحبدست و معتمد و حجّت و دستوری و اجازت، و در این مقام مراد معنی اخیر است. این بیت تمثیل بیت سابق (است) که سرّ را به جان و ناله را به تن تمثیل نمودند. حاصل آن که میان جسم و جان پرده و حجاب که سبب ستر و احتجاب است حایل نیست و با این بی‌حجابی و نامستوری دید جان دستور نیست.

آتش است این بانگ نای و نیست باد

این بیت و ابیات آینده انتقال بحال نی (است)

هر که این آتش ندارد نیست باد

یعنی نابود باد. بیت:

سـری عشـق را بـاید بـریدن به دوش این بار را نتوان کشیدن

***

آتش عشق است کاندر نی فتاد جوشش عشق است کاندر می‌فتاد

عشق به معنی افراط محبّت و در اصطلاح عشّاق: **اَلعِشقُ نارٌ تَقَعُ فِی القُلوبِ فَتَحرِقُ ما سِوَی المَحبوب**. چنانچه در دفتر پنجم در قصّهٔ طاووس می‌فرمایند که:

عشق آن شعلهٔ است کو چون بر فروخت هر چه جز معشوق باقی جمله سوخت

حاصل آن که به مقتضای حدیث قدسی که: **کُنتُ کَنزاً مَخفیًا فَاَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الخَلق لِاُعرَف** پرتو حبّ حقیقی بر موجودات فائض است و در مظاهر ظاهر. و بعضی شارحان نوشته که می‌تواند که مراد از عشق ذات مطلق باشد، اگر چه در کلام متکلمین اطلاق عشق بر ذات واجب الوجود نیامده، امّا عبارات صوفیّه مملو است از ذکر این کلمه. ولا مناقشة فی الاصطلاح.

نی حریف هر که از یاری برید پرده‌هایش پرده‌های ما درید

حریف همصحبت و همپیشه؛ مراد از پردهٔ نی صدای وی است؛ و مراد از پرده‌دری افشای راز. زیرا که عشاق را از استماع نغمات وجدی [آ ۵] و حالتی روی دهدکه محبت مکتوم ایشان معلوم گردد. و بعضی شارحان نوشته که حجابهای هستی از پیش نظر برداشت.

همچو نی زهری و تریاقی که دید؟ همچو نی دمساز و مشتاقی که دید؟

در لفظ دمساز لطافت است؛ و مصراع ثانی نشر مشوّش مصراع اوّل؛ دمساز با لب نائی، و مشتاق از جهت جدائی. حاصل آن که نالهٔ نی نظر به عشّاق خاصیّت زهر و تریاق دارد، چه هرگاه حکایت دوری و مهجوری کند اثر زهر نماید و چون قصّهٔ قرب و وصال خواند تأثیر تریاق بخشد؛ چنانچه مولانا **عبدالرّحمٰن جامی** از زبان نی حکایت حال وی نموده که:

گاه شرح محنت هجران دهم بیدلان را غصه‌ای بر جان نهم
گاه آرم مژدهٔ قرب و وصال بخشم‌اهل‌ذوق‌راصدوجدوحال

و مؤیّد این معنی است ابیات عشقیّهٔ سابقه و لاحقه. و آنچه بعضی شارحان نوشته که نسبت به ارباب غفلت کار زهر قاتل کند که دلهای اینها بمیراند و نسبت به اهل هوش تریاق باشد - انتهیٰ کلامه - ملایم نیست با ابیات سابقه ولاحقه.

محرم این هوش جز بیهوش نیست

یعنی محرم هوش حقیقی که به آن ادراک سرّ نالهٔ نی توان کرد بجز سرمستِ شراب شوق دیگری نیست. و آنچه بعضی شارحان نوشته که محرم هوش اصلی که سرّ نالهٔ نی بر آن دلالت می‌کند جز شخصی که جاذبهٔ محبت دل او را از خس و خاشاک علایق پاک کرده باشد و از عقل معاش بیخبر گردانیده دیگری نیست - انتهی کلامه - سهو است چه هوش اصلی سبب ادراک نالهٔ نی است نه مدلول سرّ نالهٔ وی؛ لهذا بیهوش به محرمیّت این هوش سرّنالهٔ نی دریافت و با هوش از ادراک آن محجوب ماند.

مر زبان رامشتری جز گوش نیست

این مصراع تمثیل مصراع اوّل (است).

در غم ما روزها بیگاه شد

مقولهٔ مولاناست و انتقال از حال نی.

تو بمان ای آن که چون تو پاک نیست

خطاب به محبوب است. حاصل آن که عاشق عالی همّت را که عارف کامل است از رفتن ایّام و مرور عمر در غم عشق باکی نیست و مدام طالب دوام و استمرار دیدار یار؛ بلکه چون ماهی درعین بحر جویای آب و در فرقت او از قلق و اضطراب بیتاب. چنانچه می فرمایند که:

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد و آن که بیروزی است روزش دیر شد

بدانکه صواب در تفسیر این بیت تحریر شیخ آن است که ماهی عبارت از عارف کامل چنانچه در دفتر دوم در قصّهٔ جوحی و آن کودک می‌فرمایند:

هر که دید آن بحر را او ماهی است هر که دیدالله را اللّهی است

و دیر شدن به معنی ضایع شدن و از دست رفتن چنانچه در دفتر دوم در قصّهٔ غریبی که خانه می‌جست فرموده‌اند که:

چون رسد آنجا ببیند گرگ و شیر — روزگارش برد و روزش گشت دیر

پس معنی بیت چنین باشد که هر که جز ماهی است یعنی غیر عارف کامل است از آب رحمت و فیض عنایت حق سیر می‌گردد و آن که عارف کامل است بمنزلهٔ ماهی است و از دریاهای آب موهبت سیر نمی‌شود و هر چند بحار فیوض الهی در ظرف طلب او بریزند نعرهٔ هل من مزید می‌زند و هر که بیروزی است عمر خود ضایع می‌کند. در این صورت افراد انسانی سه قسم باشند: عارف کامل که در قبول فیض الهی سیری ندارد؛ و آن که به کمال نرسیده بقدری بهره از فیض ربّانی دریافته و سیر شده و به همان قانع گشته؛ و آن که بی‌نصیب محض است عمر از دست داده چنانچه کلام ربّانی به بیان اقسام ثلاثهٔ مذکوره ناطق است که **فَمِنْهُم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات باذن الله ذٰلکَ هوالفضل الکبیر** - انتهی کلامه - امّا نظر بر بطاین بیت با دو بیت بالا بجای لفظ موهبت لفظ وصل و شهود انسب والیق بود. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که احتمال دارد که دان به دال باشد؛ یعنی سیری بر دو قسم است: سیری بعد الوصول چنانچه [ب ۵] ماهی راست؛ و سیر (ی) قبل‌الوصول. اگر سیری بعدالوصول باشد مستقبح نیست. و مراد ازین سیری استغنا و دلسردی نیست؛ بلکه مقصود اطمینان است؛ که در صورت دریافت مطلوب بحصول می‌آید که **الا بذکر الله تطمئن القلوب**. امّا سیری قبل الوصول علامت حرمان است - انتهی کلامه - تعرّف لفظی و تعسّف معنوی است؛ چه سیری از آب مفید شرب و اطمینان و منافی بُعد و حرمان و نیز اسناد حرمان به سالک غیر واصل که جز ماهی است و قبل از وصول به حق‌الیقین در عین‌الیقین اطمینان یافته جرأت و بیباکی است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که ماهی پیوسته در آب است و از دریافت حقیقت آب در حجاب؛ پس ماهی کنایه باشد از غافل که از قرب حق بیخبر است. حاصل معنی آن که غیرغافل هر که بقدری آگاهی داشت بکام دل رسید و آن که بی مروت با نفس زندگانی کرد و محکوم او نگردید روزش دیر شد یعنی عمر باقی و حیات جاوید یافت - انتهی کلامه - سهو است چه نفی سیرابی از ماهی مثبت شربت و استسقاست نه مستلزم غفلت و احتجاب از آب و این معنی موجب تمثیل کامل به ماهی است نه تشبیه ناقص و نیز تفسیر مصراع ثانی

مخالف کلام مولاناست؛ چه روز دیر شدن به معنی عمر ضایع شدن آمده نه حیات جاوید یافتن چنانچه از ابیات مذکوره در توجیه شیخ مرحوم مذکور شد.

کاسهٔ چشم حریصان پُر نشد تا صدف قانع نشد پر دُر نشد

پری وصف درّ است، یعنی تا صدف قناعت نکرد درش پر نشد اشارت است به مضمون میمون القناعة کنز لاینفد.

جسم خاک از عشق بر افلاک شد

اشارت است به معراج مصطفیٰ صلّی الله تعالی علیه و علی آله وسلّم، و عروج عیسی علیه‌السّلام. و آنچه عزیزی نوشته که تعبیر کردن از وجود محمّدی علیه الصّلوة و السّلام به جسم خاک اندکی از قاعدهٔ ادب دور می‌افتد - انتهی کلامه - از ادب دور است، چه در حقیقت این ایراد راجع به جناب حضرت مولانا که در تمامهٔ این کتاب هم انبیا را به خاک منسوب داشته و فرموده که:

خـــاک از دُردی نشـــیند زیــر آب خاک بین کز عرش بگذشت از شتاب



***

کوه در رقص آمد و چالاک شد

این مصراع و بیت آینده را اشارتست به کریمهٔ فَلَمّا تَجلّی ربّه للجبل جعله دکّا و خرّ موسی صعقا یعنی پس وقتی که تجلّی کرد پروردگار موسیٰ مَر کوه را گردانید او را پاره پاره و افتاد موسیٰ علیه‌السّلام بیهوش.

با لب دمساز خود گرجفتمی همچو نی من گفتنیها گفتمی

مقولهٔ حضرت مولاناست و انتقال با ابیات سابقه که: بشنو از نی چون حکایت می‌کند... الخ. حاصل آن که چنانکه نی بواسطهٔ دمساز در نوا آید و حکایت درد دوری و الم مهجوری کند؛ مرا نیز اگر همراز و دمساز بودی قصّهٔ درد فراق و سوز اشتیاق گفتمی امّا جدائی دمساز مرا بینوا ساخته و در ورطهٔ سکوت انداخته. و آنچه بعضی شارحان نوشته که می‌فرمایند هرگاه از تجلّی عشق، موسیٰ علیه‌السّلام را مستی دست دهد و هوش نماند؛ دیگری را چه یارا که حفظ هوش تواند نمود. امّا تا محرم و همراز نباشد کشف اسرار حقیقت در میان نمی‌توان آورد - انتهی کلامه - سهو است. و سبب سهو حمل بر اتّصال و ذهول از انتقال و مع هذا انتظار محرم و همراز بر کشف راز مقتضی هوش و اختیار است نه مقتضای مستی و اضطرار.

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای زنده معشوق است و عاشق مُرده‌ای

مصراع اوّل اشارت (است) به وحدت وجود چنانچه در اصطلاح این طایفهٔ علیّه مقرر است که ما سوی اللّه را معدوم محض پندارند و وجود را مختص واجب عزّ شانه دارند و گویند که تعیّنات فایض است بر وجود مطلق.

باللّه همه اوست ثمّ باللّه همه اوست

امّا ادراک این معنی بدون حال محال؛ و اکتفا بر ظاهر کفر و ضلال.
[آ ۶] لهٰذا مولانا فرموده که:

گر بگویم زان بلغزد پای تو ور نگویم هیچ ازین ای وای تو

و مصراع ثانی اشارت است به کریمهٔ کُلُّ شیءٍ هالِکٌ اِلاّ وَجهه، زیرا که صوفیّهٔ صافیه قدّس اللّه اسرارهم هلاک را هلاک بالفعل که مفید توحید است تفسیر کنند؛ چنانچه از سیّد الطّایفه جنید قُدِسّ سرّه منقول است که مردی نزد او این حدیث کریم خواند که کانَ اللّهُ وَلم یَکُنْ مَعَه شَیءٌ، فرمود الآن کما کان

عشق خواهد کاین سخن بیرون دهد (آینه غمّاز نبود چون بود)

لفظ این سخن اشاره به مضمون ابیات بالا و حاصل معنی این بیت و بیت آیندهٔ آن (است) که جوش عشق و غلبهٔ شوق می‌خواهد که سخن توحید و معنی معیّت برون دهد چنانچه ناچار و بی‌اختیار گفتم که:

جمله معشوق است و عاشق پرده‌ای... الخ

امّا تا آئینهٔ جانت از زنگ اغیار و رنگ پندار مصفّا و ممتاز نباشد صورت پذیر این نقش و غمّاز این راز نتواند شد. پس بر تقدیر این نسخه مراد از آئینه در مصراع ثانی این بیت و مصراع اوّل بیت آینده، آئینهٔ جان، یا در مصراع ثانی این بیت آئینهٔ عشق و در مصراع اوّل بیت آینده انتقال از آئینهٔ عشق به آئینهٔ جان. و در بعضی نسخ بجای «دهد»، «بود» واقع شده؛ فعلی هذا در مصراع ثانی این بیت آئینهٔ عشق و در مصراع ثانی این بیت مراد از آئینه، آئینهٔ عشق؛ و در بیت آینده انتقال از آئینهٔ عشق به آئینهٔ جان.

نقد حال خویش راگر پی بریم هم ز دنیا هم ز عقبی برخوریم

برخوردن دنیا معرفت حق جلّ شأنه که مَن عَرَفَ نَفْسَه فَقَدْ عَرَفَ رَبّه، و برخوردن عقبی نتایج و ثمرات معرفت که دولت ابدی و سعادت سرمدی است. این بیت در

اکثر نسخ مصححّه نیامده[1].

حکایت عاشق شدن پادشاه بر کنیزک

این داستان مربوط به ما قبل است که:

آینهٔ جانت چرا غمّاز نیست... الخ

حاصل آن که تا رنگ غیر از آئینهٔ دل زایل نگردد غمّازی متصوّر نشد؛ چنانچه حکیم الهی به تصفیهٔ باطن رنج کنیزک وایافت؛ و حکمای ظاهر به قساوت قلب از ادراک آن عاجز آمدند. و بعضی شارحان نوشته که این داستان مربوط است به آن بیت که:

عشق خواهد کاین سخن بیرون دهد... الخ

یعنی راز عشق پنهان نماند؛ چنانچه از کنیزک پوشیده نماند. و شیخ مرحوم نوشته که درین قصّه پادشاه کنایه است از عقل جزوی، و حکیم زوایه از عقل کُلّی، و کنیزک عبارت از نفس جزوی، و زرگر اشاره به دنیای دنی، که عقل جزوی همیشه دربند هوای نفس است و نفس همواره عاشق دنیای دنی؛ و عقل کلّی که عقل وحی انبیا عبارت از آن است معالج آن. و بی‌عقل کلّی صحّت و ازالت امراض نفسانی محال و متعذّر - انتهی کلامه - امّا شاه را کنایه داشتن از عقل جزوی ملایم نیست با ابیات آینده که در آخر این داستان است. چنانچه می‌فرمایند که:

شاه بود و شاه بس آگاه بود خاصّ بود و خاصهٔ الله بود

و اولی آنچه بعضی شرّاح نوشته که روح به منزلهٔ پادشاه خطّهٔ وجود است تعلّقی به نفس دارد که به منزلهٔ خادمه و جاریه اوست؛ چه تا نفس نباشد بدن که به منزلهٔ مسکن روح است و مرکب آن برپا نمی‌تواند بود؛ لیکن اندر جاریه خواهش کمال به دنیای دنی -که مثل زرگر است - دارد و عاشق اوست. تا تعلق نفس از دنیا منقطع نشود صحبت روح با وی صافی نگردد - انتهی کلامه - امّا اگر اطبّای ظاهر را به علوم ظاهر، و حکیم الهی را به جذب حق تمثیل نمودی مماثلت تام حاصل شدی، کمالا یخفی

آن یکی خر داشت پالانش نبود (جست پالان گرگ خر را درربود)

۱- این بیت در مثنوی چاپ نیکلسن و دکتر استعلامی هم نیست.

این بیت و بیت آینده تمثیل حال شاه است.

(جمله گفتندش که جانبازی کنیم فـهم گـرد آریـم و انـبازی کـنیم
انبازی: شرکت، انباز: شریک. یعنی به شرکت و اتّفاق یکدیگر کار کنیم.

گرخداخواهد نگفتند از بطر پس خدابنمودشان عجزبشر
بَطَربه فتحتین: شدّت خوشی از غفلت و بزرگ منشی کردن [ب ۶] و فضولی نمودن و سرگشتگی و دهشت، و به فتح اوّل و کسر دوم: شادی کننده از غفلت. حاصل آن که حکما از بطر چون ان شاءالله نگفتند؛ حق سبحانه ایشان را عجز بشری وانمود و ادویهٔ آنها تأثیر نکرد.

تـرک اسـتثنا مـرادم قسـوتی است نی همین گفتن که عارض حالتی است
استثنا به معنی استخراج، قَسوه و قَساوة بالفتح سختی، و ان‌شاء الله را از آن استثنا گویند که بنده به این کلمات فعل خود را از قوّت خویش برآورد و معلّق به مشیّت حق دارد سبحانه.

ای بسا ناورده استثنا بـه گـفت جان او با جان استثناست جفت
مراد از جان استثنا مفهوم ان شاءالله که تعلیق امور است بـه مشیّت واجب الوجود. سؤال: اگر گفته شود که چند گاه حضرت رسالت پناه را صلّی الله تعالی علیه و اله و سلّم به ترک ان شاءالله توقف وحی روی داد؛ با آن که جان مبارک از جان استثنا انفکاک و انقطاع نداشت. جواب: آن که مرتبهٔ رسالت و جامعیّت تامّه موجب جمع ظاهر بود با باطن و عدم اکتفا بر باطن.

از هلیله قبض شـد اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو نفت
نفت بالفتح: روغنی است که بر هر چه بمالند و آتش در دهند از آب ساکن نشود؛ بلک ممدّ آتش او گرد و معرّب آن نفط است.

ظاهر شدن عجز حکیمان

ای همیشه حاجت ما را پناه بار دیگر ما غـلط کـردیم راه
لفظ «بار دیگر» در محاورهٔ بعضی از اهل بلخ تکیه کلام است؛ و در اطلاق این لفظ تکرار باردر کار نیست، یعنی ای آن که همیشه حاجت روائی مایی، غلط کردیم که به حکما التجا آوردیم. پس حاجت نیست آنچه بعضی شارحان نوشته که به

مقتضای بشریّت چنانچه غلطها بسیارکردیم بار دیگر غلط کردیم که به حکما رجوع آوردیم. یا آن که کلمهٔ «بار دیگر» را به مصراع اوّل وصل کنیم و گوئیم ای آن که همیشه حاجت‌ماراپناه بوده‌ای بار دیگر پناه ما شو که راه غلط کردیم - انتهی کلامه - و آنچه عزیزی نوشته که تکیه کلام را در تصنیف آوردن معنی ندارد - انتهی کلامه - مدفوع است چه لفظ «گل زمین» را که در محاوره تکیه کلام بعضی است مولانا **عبدالرّحمن جامی** در تصنیف خود آورده؛ چنانچه در توصیف حجره‌ای که **زلیخا** برای تسخیر **یوسف** علیه‌السّلام ترتیب داده بود فرموده که:

به هر گل گل زمینش بیش یا کم　　　دو شاخ تازه گل پیوسته با هم

و قُدوهٔ اهل فلاح، **سیّد عبدالفتّاح** فرموده که غلط اوّل عاشق شدن بر کنیزک، و غلط دوم رجوع به حکما (است) - انتهی کلامه - امّا اگر شاه عشق کنیزک را غلط پنداشتی از صبحت او اعراض کردی و در دعا دفع این بلاخواستی؛ کما لایخفی. مگر آن که گفته شود که شاه ازین راه که از عشق حقیقی آگاه بود و با حق انس و آشنائی داشت؛ عشق مجازی را نسبت به عشق حقیقی غلط و ابتلا می‌پنداشت. امّا چون مغلوب عشق کنیزک شد ناچار و بی‌اختیار چاره‌جوی شفای او بود و در دعا تضرّع و زاری می‌نمود. امّا آنچه بعضی شارحان برین توجیه ایراد نموده که این بیت مقولهٔ عاشق است؛ عاشق شدن را چون غلط داند؟ و اگر داند او را به غلط هم عاشق نتوان گفت - انتهی کلامه - مدفوع است چنانچه تحریر یافت که نظر به حال پادشاه که از اولیای آگاه و عارف بالله بود؛ اگر عشق مجازی را نسبت به عشق حقیقی غلط و ابتلا داند نقصانی به عشق او عاید نگردد. و بدان که در نسخ قدیمهٔ مصحّحه ابیات مناجات به این ترتیب واقع شده که:

کای کمینه بخششت ملک جهان　　　[آ ۷] من چه گویم؟ چون تو می‌دانی نهان
لیک گفتی گرچه می‌دانم سِرَت　　　زود هم پیدا کنش بر ظاهرت
ای همیشه حاجت ما را پناه　　　بار دیگر ما غلط کردیم راه

پس بر این تقدیر این که:

لیک گفتی گرچه می‌دانم سِرَّت... الخ

عذر از مصراع ثانی بیت اوّل است؛ یعنی «من چه گویم؟ چون تو می‌دانی نهان - لیک گفتی گرچه می‌دانم سرت» و در نسخ جدیده این بیت که:

ای همیشه حاجت ما را پناه... الخ

مقدّم واقع شده و:

لیک گفتی گرچه می‌دانم سرت... الخ

مؤخّر؛ امّا این نسخه نیز محمول بر معنی نسخهٔ اولی است. پس آنچه شیخ مرحوم نسبت به نسخهٔ ثانیه نوشته که غلط بار اوّل رجوع بود در معالجهٔ کنیزک با حکما، و مراد از غلط بار دیگر اظهار حاجت است به عالم السّرّ و الخفیّات، چنانچه در بیت ثانی به طریق استدراک عذر آن می‌خواهد - انتهی کلامه - سهو است. چنانچه از ترتیب ابیات نسخهٔ اولی معلوم شد و مع‌هذا اطلاق غلط و خطا بر اظهار حاجت و دعاکه امر از جناب کبریاست و طریق انبیاء و اولیا غلط و خطاست و آنچه بعضی شارحان بر توجیه شیخ مذکور نوشته که عذر خواستن نیز غلط بر غلط است چه شاه را حضرت مولانا خاصة الله می‌فرمایند؛ و خواص را در نزول بلا و ابتلا به شداید از دم درکشیدن و رضا به قضا دادن چاره نباشد. شنیده باشی که حضرت ابراهیم را چون بسوی آتش به منجنیق بپرانیدند جبرائیل گفت: هل لک حاجة؟ گفت: امّا الیک فلا. باز جبرائیل گفت: الی ربّک؟ فرمود: علمه بحالی حسبی عن سؤالی. پس نسبت به رتبه و منزلت شاه توان گفتن که رجوع به حکمایک غلط و اقدام بر اظهار حاجت دو غلط؛ بلکه به این عنوان عذر خواستن سه غلط باشد - انتهی کلامه - غلط است؛ چه بعضی از مقرّبان جناب کبریا در وقوع نعمت و نزول بلا دعا نخواهند؛ چنانچه ابراهیم علیه‌السّلام فرمود که علمه بحالی حسبی عن سؤالی و بعضی برای رفع شداید و دفع بلیّات به عالم السّرّ و الخفیّات التجا آرند؛ چنانچه ایّوب صلوات الله علیه استدعا نمود که انی مسنی الضّرّ وانت ارحم الرّاحمین. امّا دعا و مناجات به درگاه قاضی الحاجات موجب نقصان صبر و رضای ایشان نشود؛ بلکه در حقیقت آن دعا و اجابت از حق است سبحانه؛ چنانچه مولانا در دفتر ثالث در قصّهٔ حضرت دقوقی می‌فرمایند که:

آن دعای بیخود آن خود دیگر است — آن ازیشان نیست گفتِ داور است
آن دعا حق می‌کند چون او فناست — آن دعا و آن اجابت از خداست

* * *

دید شخصی فاضلی پُر مایه‌ای — آفتابی در میان سایه‌ای

باطن ولی را که مظهر انوار الهی است به آفتاب؛ و بدن او را به سایه تمثیل نمودند.

مسی‌رسید از دور مانند هلال نیست بود و هست بر شکل خیال

خیال بالفتح: پندار و شخصی و صورتی که بخواب ببینند یا در آئینه. بعضی شرّاح نوشته که آمدن آن عزیز که آثار ریاضت و مجاهده بر ظاهرش پیدا و هویدا بود از مقام دور دست بدان مشابهت داشت که هلال قطع منازل نموده [ب ۷] بر طالبان نمایان می‌شود و مصراع ثانی اشارت به فنای اوصاف بشری و نیستی معنوی که در لباس هستی صوری صورت اجتماع وجود و عدم گرفته است.

نیست وش باشد خیال اندر روان تو جهانی بر خیالی بین روان

روان بالفتح: جان و رونده و به ضمّ اوّل غلط است.

آن خیالاتی که دام اولیاست

اشارت است به مشرب این طایفهٔ علیّه چنانچه قدوهٔ موحّدین، شیخ محی‌الدّین قُدِّسَ سِرّه در فصّ نوح علیه‌السّلام در تفسیر کریمهٔ ویمددکم باموال و بنین آورده که ای بما یمیل بکم الیه فاذا امال بکم الیه رأیتم صورتکم فیه فمن تخیّل منکم انّه رآه فماعرف الامرو من عرف منکم انّه رأی نفسه فهو العارف لاالاول یعنی به چیزی که میل می‌دهد شما را بسوی حق سبحانه از تجلیات حسنیّه و جواذب جمالیّه، پس وقتی که میل داد شما را بسوی او سبحانه و رسانید شما را به مقام فنا در او وتجلی کرد بر شما به تجلّی ذاتیّه می‌بینید صورت خود را در حق سبحانه پس کسی که خیال کرد از شما که به تحقیق او دید حق را عزّ شأنه، پس شناخت او حقیقت امر را، و کسی که شناخت از شما به تحقیق[۱] دید ذات خود را در مرآت حق یا حق را در مرآت ذات خود؛ امّا بقدر مرآت نه بحسب ماهو علیه فی نفس الذّات؛ پس اوست عارف نه اوّل که صاحب تخییل است اگر چه او نیز صاحب کشف و شهود بود. اما بحقیقت امر نرسید و پابند خیال گردید.

عکس مهرویان بستان خداست

مهرویان کنایه از تجلیّات ذات و صفات، و بستان خدا عبارت از جهان بیرنگ که آن را عالم معانی و اطلاق نیز گویند. حاصل آن که خیالاتی که اولیا مقیّد آنند پرتو انوار ذات و صفات اوست سبحانه که در عالم اطلاق متجلّی است. و شیخ مرحوم نوشته که مراد از مهرویان، صور علمیّهٔ حق سبحانه که در این نشأ پرتو اندازِ

۱ – ن: که تحقیق

صحایف خواطر اولیا می‌گردد، یا انبیا علیهم‌السّلام که اولیا تابع ایشانند و هر چه در مرایای خواطر اولیا پرتو می‌اندازد؛ عکس علوم و اسرار انبیاست و از بستان خدا، عالم معانی که تلوّن مرتبهٔ غیبت است متنازلا. و بعضی شرّاح نوشته که مهرویان کنایه از ارواح مقدّسهٔ مفارقه از ابدان و بستان خدا کنایه از برزخ که ارواح در آن مرتبه بقدر مراتب و درجات خود بهره اندوزِ مواهب الهی‌اند. و مراد از عکس، صورت مثالی باشد که ارواح بدان متمثّل شده پیش اولیا حاضر می‌گردند؛ اگرچه این نزد اهل تحقیق از مقولهٔ خیال است؛ لهذا دام و پابند گفته شد. امّا از خیالات اهل عالم ممتاز است؛ چنانچه در **نفحات الانس** منقول است از بزرگی که بعد از مراقبه فرمود که آن حضرت صلّی الله علیه و آله وسلّم را دیدم که چنین و چنان فرمودند. شخصی این را به خدمت **میرسید علی همدانی** ذکر کرد ایشان گفتند: **تلک خیالات تربّی بها اطفال الطریقة** - انتهی کلامه - و در **کشف‌اللغات** آورده که از سیّدالطّایفه حضرت **جنید** منقول است که فرمودند: **انی وجدت** [آ ۸] **سبعین ولیّاً یعبدون الله بوهم و خیال واخي ابا یزید منهم**. پس عبادت به وهم و خیال نزد این طایفهٔ علیّه آن بود که بغیر تمکین و استقامت مشاهدهٔ حق و حقیقة الیقین باشد و این در خواصّ اولیا است - انتهی کلامه - امّا این نقل منافی آن است که حضرت **جنید** فرموده که **بایزید** در ما چون جبرئیل است در ملائکه. و آنچه بعضی شارحان نوشته که مراد از دام اولیا آن که اولیا بدان دام صید دلها یا صید مقاصد عظمی می‌کنند نه آن که در آن دام گرفتارند - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات سابقه که دلالت دارند بر صید شدن نه بر صید کردن.

هر دو بحری آشنا آموخته — هر دو جان بی‌دوختن بر دوخته

آشنا به مدّ همزه: شناوری کردن و ضدّ بیگانه. حاصل آن که هر دو شناور بحر حقیقت بودند و با هم التیام حقیقی داشتند.

از خداوند ولی التوفیق درخواست ادب

تطبیق این کلام به ما قبل ظاهر است چنانچه بعضی شارحان نوشته که حکما از بی‌ادبیِ ترک استثنا عجز خود مشاهده کردند و شاه به مهمان غیبی مراعات ادب کرد و دامنِ مقصود به چنگ آورد؛ پس از حق تعالی توفیق ادب باید خواست که سبب وقوع آفات ترک ادب است.

مائده از آسمان در می‌رسید بی‌شرا و بیع و بی‌گفت و شنید

مائده: خوان آراسته که در و طعام باشد. اشارت است به کریمهٔ **وانزلنا علیکم المنّ والسّلویٰ** یعنی فرستادیم بر شما ترنجبین و مرغ بریان. سلویٰ طایری است طرف یمن ازکبوتر خردتر و ازگنجشک بزرگتر[1]

در میان قوم موسی چند کس بی‌ادب گفتند کو سیر و عدس؟

اشارت است به کریمهٔ **واذا قلتم یا موسی لن نصبر علی طعام واحد فادع لنا ربّک یخرج لنا ممّا تنبت الارض من بقلها و قثائها و فومها و عدسها و بصلها** یعنی یاد آورید آن که گفتید شما ای موسی هرگز صبر نمی‌کنیم ما بر یک طعام پس بخوان از برای ما پروردگار خود را تا برآرد از برای ما از آن چیزی که می‌رویاند زمین از سبزه‌های زمین و خیار او و سیر او و نسک او و پیاز او.

مائده از آسمان شد عایده چون که گفت انزل علینا مائده

این بیت در نسخ قدیمه نیامد[2] و بر هر تقدیر اشارت است به کریمهٔ **ربّنا انزل علینا مائدة من السّماء تکون لنا عیدالاوّلنا و آخرنا و آیة منک و ارزقنا و انت خیرالرّازقین** یعنی ای پروردگار ما بفرست بر ما خوانی از آسمان که باشد آن خوان عیدی ما را و مراهل زمان ما را و آن را که بعد ما آینده باشد آن خوان آیتی از تو و روزی کنی بما آن را و تو بهترین روزی دهندگانی. بعضی شرّاح نوشته که مایدهٔ حضرت **موسی** منّ و سلویٰ بود و مایدهٔ حضرت **عیسی** چنانچه در **تفسیر بیضاوی** آورده که سفره‌ای بود سرخ رنگ میان دو قطعه ابر قوم مشاهده می‌کردند که از آسمان فرود می‌آمد تا آن که پیش ایشان افتاد؛ حضرت **عیسی** علیه‌السّلام گریه کردند بعد از آن این دعا خواندند که **اللّهم اجعلنی من الشّاکرین** [ب ۸] **اللّهم اجعلها رحمة و لاتجعلها عقوبة** بعد از آن تجدید وضو کردند و نمازگزاردند و بازگریستند و آن را خواستند تا بگشایند **بسم‌الله خیر الرّازقین** گفتند وگشودند و دیدند که ماهی بریان است که فلوس و خار ندارد و بغایت چرب است و طرف سر آن ماهی نمک و جانب دم آن سرکه است و اطراف آن جمیع اقسام بقول است سوای گندنا و پنج گردهٔ نان بالای یکی زیتون و بر دیگری عسل و بر دیگری قدید و بر دیگری روغن و

۱- ن: از کبوتر خورد و از گنجشک بزرگ

۲- در چاپهای نیکلسن و دکتر استعلامی هم نیامده است.

بر دیگری پنیر. در این اثنا شمعون که خلیفهٔ حضرت عیسی بود سؤال کرد که این طعام بهشت است یا طعام دنیا؟ عیسی علیه‌السّلام فرمودند که از هیچ کدام نیست؛ الله تعالی بمحض قدرت کاملهٔ خود پیدا کرده است؛ بخورید و شکر بجا آورید تا مدام باشد. پس آن جماعت[۱] استدعا نمودند که اگر در این معجزه، معجزهٔ دیگر شود باعث ازدیاد یقین گردد. ایشان اشاره به ماهی بکردند که بأذن الله تعالی زنده شو! بمجرّد فرمودن زنده شد، باز فرمودند که به حالت اصلی باز گرد! به همان حالت عود نمود. باز سفره پریده بر آسمان رفت. بعد از آن قوم عصیان ورزیدند و مسخ شده به صورت خوک و بوزینه گشتند. پس بنابراین تقدیر مراد از عود مایده جنس مایده است.

بازگستاخان ادب بگذاشتند چون گدایان زلّه‌ها برداشتند

زَلّه بفتح زای معجمه و تشدید لام: طعامی که برای کسی برند یا نگاهدارند؛ و با اوّل مکسور و ثانی مفتوح مشدّد نام جانوری است مانند ملخ که در هوای گرم فریاد می‌کند.

لابه کرده عیسی ایشان را که این دایم است و کم نگردد از زمین

لابه به معنی تملق و فروتنی و چرب‌زبانی و بازی.

زان گدا رویان نادیده ز آز آن در رحمت بر ایشان شد فراز

آز بالمدّ حرص؛ فراز بالفتح بسته و گشاده وزبر و زیر و سرکش و پهن و نزدیک و جمع.

من وسلوی ز آسمان شد منقطع

این بیت از ملحقات است[۲].

هر که گستاخی کند در راه دوست رهزن مردان شد و نامرد اوست

مولانا مؤدّب را به مرد، و بی‌ادب را به نامرد، تعبیر نموده. حاصل آن که گستاخی گستاخ سبب انقطاع نعمت و نزول بلاگردد و شومی او در سائر الناس نیز تأثیر کند؛ چنانچه در ابیات سابقه که:

ابر برناید پی منع زکات وز زنا افتد وبا اندر جهات

۱- ن: آن جماعت را ۲- در چاپهای نیکلسن و دکتر استعلامی هم نیامده است.

مذکور شد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که رهزن مردان از این جهت که مردم به قول و فعل او از راه روند و متابعت مردان دین نکنند و از ارشاد اهل الله طبایع نفور شود؛ - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات سابقه ولاحقه.

از ادب پرنور گشته است این فلک *وز ادب معصوم و پاک آمد ملک*

بعضی شارحان نوشته که ادب زمین و آسمان آن است که حق تعالی فرمود ائتیا طوعاً اوکرهاً در جواب گفتند آتینا طائعین وادب ملائکه آن که قالوا سبحانک لاعلم لنا الا ما علمتنا... الایه

بُدز گستاخی کسوف آفتاب *شد عزازیلی ز جرأت ردّ باب*

کسوف به ضمّتین: گرفتن آفتاب. خسوف به ضمّتین: گرفتن ماه و در زمین فرو شدن. [آ ۹] و شیخ مرحوم نوشته که مقرر است که آفتاب در هر دوره‌ای که عبارت از سالی باشد از عقدتین رأس و ذنب یک مرتبه عبور می‌نماید؛ و به سیر مقرّری که دارد از حوالی جوزهرین می‌گذرد هرگاه از سیر اکثری خود در سالی یا زیاده عدول کند و مرکز او محاذی یکی از دو عقده یا قریب به آن می‌شود در خور آن کسوف کلّی یا جزوی در حال مقارنت قمر در و می‌افتد و این گستاخی و کجروی اوست؛ چه اگر از جادهٔ قویم و طریق مستقیم که سیر اکثری او بود تجاوز نکردی کسوف واقع نشدی. چنانچه در دفتر ششم در قصّهٔ حضرت بلال می‌فرمایند که:

آفتاب اربر فلک کج می‌جهد *در سیه روئی کسوفش می‌دهد*
کز ذنب پرهیزکن هین هوش‌دار *تا نگردی تو سیه‌رو دیگ‌وار*

و بعضی شارحان نوشته که در حدیث واقع است که از گستاخی و اساءت[1] عمل خلق، حق تعالی آفتاب را منکسف می‌گرداند تا باشد که به این آیت هایله متنبّه شوند و از معاصی باز آیند و در دعا و طاعت افزایند؛ اگر چه این معنی در این مقام مناسب است امّا با مصراع ثانی موافق نیست - انتهی کلامه - امّا مخفی نیست که مذکور در ابیات سابقه دو معنی است؛ اوّل:

بی‌ادب محروم شد از لطف ربّ

و ثانی:

۱- ن: اشارت

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد... الخ

و نظر به این مصراع ثانی نشر مشوّش معنی اول؛ و مصراع اوّل نشر مشوش معنی ثانی؛ فعلی هذا مصراع اول مخالف نیست با مصراع ثانی.

ملاقات پادشاه باولی

پرس پرسان می‌کشیدش تا به صدر

صدر بالفتح به معنی پیشگاه و سینه و بازگشتن از جای و بدر آمدن از جای

ترجمانی هر چه ما را در دل است دستگیری هر که پایش در گل است

ترجمان به ضمّ اوّل و ثالث، و فتحهما، و فتح اوّل و ضمّ ثالث: به شخصی که لغتی را به زبان دیگر تقریر نماید و ترجمه آنچه ترجمان گوید.

مرحبا یا مجتبیٰ یا مرتضیٰ ان تغب جاء القضا ضاق الفضا

یعنی حال تو خوش باد ای برگزیده وای پسندیده، اگر غایب شوی می‌آید قضای بدو تنگ می‌شود فضای جان و جهان.

انت مولی القوم من لا یشتهی قدردی کلّا لئن لم ینتهی

مولی: صاحب و بنده و آزاد کرده شده و آزاد کننده، من اضداد اللّغات؛ یعنی تو صاحب و خداوند قومی؛ کسی که نخواهد ترا به تحقیق هلاک شد حقّاً اگر از این سیرت برنگردد. این بیت اشارت است به کریمهٔ: **کَلاّ لَئِنْ لَم یَنْتَهِ لَنَسْفَعاً بِالنّاصِیَةِ، ناصِیَةٍ کاذِبَةٍ خاطِئَةٍ** که در شأن ابوجهل واقع شده؛ یعنی اگر باز نایستد ابوجهل از ایذای آن حضرت صلّی الله علیه و سلّم بگیرم او را به موی پیشانی و بـه دوزخ کَشیمش پیشانی که دروغگو و خطاکار است.

بردن پادشاه طبیب را بر سَرِ بیمار

چون گذشت آن مجلس و خوان کرم دست او بگرفت و برد اندر حرم

حَرَم به فتحتین: منکوحه و گرداگرد خانهٔ کعبه و مراد در این مقام خلوت است؛ و به ضمّ اول و سکون دوم: احرام حج بستن؛ و به ضمّ اوّل و فتح دوم: حرمتها، و به ضمتین: احرام بستگان و حرمت داشته‌ها و ماههای حرام که ذی‌القعده و ذی‌الحجة و محرّم و رجب است؛ و به کسر اول و سکون دوم: حرام؛ و به فتح اول و سکون دوم: بی‌بهره.

بیخبر بودند از حال درون　　　　　استعیذالله مما یفترون

یعنی پناه می‌جویم به خدای تعالی از آن چیزی که افترا می‌کنند حکما بر کنیزک از مرضی ظاهر.

علّت عاشق ز علّتها جداست　　　　　عشق اصطرلاب اسرار خداست

اصطرلاب به ضمّ اول و ثالث و سکون ثانی: ترازوی آفتاب، چه در لغت یونان ترازو را اصطر گویند و آفتاب را لاب.

عاشقی گر زین سر و گرزان سر است　　　　　عاقبت ما را بدان سر رهبر است

اشاره است به مضمون المجاز قنطرة الحقیقة.

آفتاب آمد دلیل آفتاب　　　　　گر دلیلت باید از وی رومتاب

در این بیت تشبیه عشق است به آفتاب؛ یعنی چنانچه شناسایی آفتاب به آفتاب روی دهد؛ انکشاف عشق به عشق [ب ۹] حاصل آید؛ مثل آفتاب حقیقت که به مقتضای عَرفتُ ربّی بربّی، او را به او توان شناخت. و چون بر این بیت وارد می‌شود که سایهٔ آفتاب نیز دلیل آفتاب است و مظاهر که سایهٔ آفتاب حقیقت‌اند دلیل او سبحانه؛ مولانا برای دفع این اشکال می‌فرمایند که:

از وی ار سایه نشانی می‌دهد　　　　　شمس هر دم نور جانی می‌دهد

یعنی اگر سایهٔ آفتاب به آفتاب راه نماید، امّا معاینهٔ شمس نور جان افزاید. در این بیت و بیت آینده انتقال است از آفتاب ظاهر، به شمس حقیقت، چنانچه دأب مولاناست؛ و مصراع ثانی مؤیّد این معنی. زیرا که نور جان فایض از شمس حقیقت است نه از آفتاب ظاهر. و اگر از نور جان، اطمینان تام، مراد داریم و از انتقال اغماض کنیم نیز وجهی است. حاصل آن که نشان از سایه به آفتاب که استدلال است از مصنوع به صانع غفلت آرد؛ و مشاهدهٔ خورشید حقیقت هشیاری بخشد. چنانچه می‌فرمایند که:

سایه خواب آرد ترا همچون سمر　　　　　چون برآید شمس انشقّ القمر

سمر به فتحتین: افسانه، و بالفتح: افسانه گفتن و میخ آهنی بر چیزی کوفتن. مصراع ثانی اشارت است به اهلاک و استهلاک سالک در نور شهود. حاصل آن که طلوع شمس حقیقت، و سطوع خورشید معرفت، قرص قمر را که عبارت از وجود ظلّی و هستی موهوم است منشقّ و متلاشی گرداند، تا خبری از ذات و اثری از

صفات باقی نماند؛ کما قال قدّس سرّه:

خاک شد جان و نشانیهای او — هست بر خاکش نشان پای او

و بعضی شارحان در شرح این بیت و بیت سابق نوشته که چون ذکر آفتاب آمد به مقتضای شراکت اسمر عنان حضرت مولوی به طرف شمس الحق منعطف شد؛ می‌فرمایند که شمس ما را به شمس فلکی چه نسبت، نشان او به مقتضای الاشیاء تعرف باضدادها به سایه توان یافت؛ و حقیقت این به نور جان توان شناخت - انتهی کلامه - ولا یخفی سقامه، چه مضمون این بیت و بیت سابق که بیان حال استدلال است از سایه به آفتاب و معرفت آفتاب به آفتاب مناسب انتقال است از شمس ظاهر به شمس حقیقت که دأب مولانا است نه ملایم انتقال به شمس الحق، کما لایخفی علی من له ذوق. و امّا تفسیر مصراع اوّل بیت سابق که نشان شمس فلکی به مقتضای الاشیاء تعرف باضدادها به سایه توان یافت؛ سهو است. چه سایهٔ آفتاب که پرتو اوست ضد آفتاب نباشد و ارادهٔ سایهٔ غیر که ظلمانی و ضدّ آفتاب است منافی مذاق مولانا؛ چنانچه از تصفّح این کتاب عالی خطاب ظاهر گردد که هر جا ذکر استدلال از سایهٔ آفتاب است مراد از سایه پرتو آفتاب است؛ چنانچه در همین دفتر در داستان محاربهٔ امیرالمؤمنین با مبارزی که آب دهن بر روی مبارک ایشان انداخت؛ می‌فرمایند که:

ما رمیت اذرمیتم در حراب — من چو تیغم دان زننده آفتاب
سایه‌ام من کی جدایم ز آفتاب — حاجبم من نیستم او را حجاب

و تفسیر مصراع ثانی که حقیقت شمس الحق به نور جان توان شناخت نیز سهو است؛ چه این معنی از الفاظ مستفاد نیست؛ چنانچه به ادنی تأمل از ترجمهٔ آن مفهوم شود.

خودغریبی درجهان چون شمس نیست — شمس جان باقی است کورا امس نیست

غریب: مسافر و عجیب؛ امس: دیروز و مراد زوال است. مصراع اوّل انتقال است از شمس حقیقت که در دو بیت سابق بود به آفتاب ظاهر، و مصراع ثانی انتقال از شمس ظاهر به شمس‌الدّین تبریزی یا شمس حقیقی. حاصل آن که شمس ظاهر از روی غروب غریبی است سرگشته حال، و شمس جان باقی و بی‌زوال.

شمس در خارج اگر چه هست فرد — می‌توان هم مثل او تصویر کرد

شمس جان کو خارج آمد از اثیر　　　نبودش در ذهن و درخارج نظیر

اثیر بالفتح: آسمان و آفتاب و کرهٔ ناری. بیت اول نشر مصراع اول بیت سابق، و بیت ثانی نشر مصراع ثانی. حاصل آن‌که شمس ظاهر قابل تصویر است؛ اما شمس جان بی‌نظیر و خارج از اثیر. و آنچه بعضی شارحان [آ ۱۰] نوشته که این ابیات جواب سؤال مقدّر است: مثلاً اگر قایلی گوید که غرابت نه مخصوص شمس جان است، بلکه شمس آسمان نیز غرابتی دارد که جز فرد واحد در خارج موجود نیست، جوابش این ابیات - انتهی کلامه - سهو است؛ چه بنابراین تقدیر باید که شمس در مصراع اول بیت سابق که: خود غریبی در جهان چون شمس نیست، عبارت از شمس‌الدّین تبریزی باشد؛ و غریب به معنی عجیب. امّا این تفسیر موجب فساد معنی و عدم ارتباط مصراع اوّل با ثانی، چنانچه به ادنی تأمل ظاهر گردد که مقصود ذکر غربت و سرگشتی شمس فلکی است و بیان بقا و علّو شأن خورشید جان.

چون‌حدیث روی شمس‌الدّین رسید　　　شمس چارم آسمان سر درکشید

شیخ مرحوم از **خلاصة المناقب** نقل کرده که حضرت مولانا فرمودند که: روزی مرا عروج عوالم ملکوت، و سلوک مسالک جبروت دست داده؛ چون به آسمان چهارم رسیدم از ساکنان بیت‌المعمور آن عالم نور از غیبت آفتاب سؤال کردم، از قدسیان حضرت جواب شنیدم که آفتاب ما به زیارت شمس‌الدّین تبریزی رفته است. گویا مضمون بیت مذکور بر صدق این مقال ناطق است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که چون ذکر شمس الحق در میان آمد؛ مذکور شمس فلکی از میان رفت؛ پس انعدام ذکر آفتاب را تشبیه کردند بر او پنهان کردن آفتاب از خجالت و انفعال - انتهی کلامه - منافی مقام مدح است؛ زیرا که ذکر ادنی بعد از اعلی نیز روپوش حدیث سابق است.

این نفس جان دامنم برتافتست　　　بوی پیراهان یوسف یافتست

مصراع اول مربوط به بیت آینده، و دامن برتافتن جان عبارت از التجا آوردن اوست. حاصل آن که چون ذکر شمس جان در میان آمد؛ جان التجا آورد؛

کز برای حقّ صحبت سالها　　　بازگو حالی از آن خوشحالها

و آنچه بعضی شارحان نوشته که دامن بر تافتن کنایه از مستعد شدن و کمر بر

بستن به ذکر اوصاف - انتهی کلامه - سهو است؛ چه دامن خود بر تافتن کنایه است از مستعد شدن، امّا دست به دامن زدن و دامن کسی بر تافتن عبارتست از التجا آوردن و تضرّع نمودن، نه کنایه از مستعد شدن و کمربستن؛ چنانچه مولانا در قصّهٔ خلیفه و لیلی می‌فرمایند که:

روز سایه آفتابی را بیاب — دامن شه شمس تبریزی بتاب

منقول است که چون حضرت مولانا را با حضرت شمس‌الدّین ملاقات واقع شد؛ سه ماه تمام در حجرهٔ خلوت لیلاً و نهاراً به صوم وصال چنان با هم نشستند که اصلاً بیرون نیامدند و کسی را زهره و طاقت آن نبود که در خلوت درآید، و تمامهٔ اکابر و علمای قونیّه بجوش و خروش آمدند که این چه کسی است که او را از دوستان قدیم بریده و به بخود مشغول کرده؟ و در این حیرانی انواع ترّهات و ناگفتنی‌ها می‌گفتند. همچنان در آن خلوت صد هزار اسرار در میان بود؛ و بعد از آن مدت مدید با هم مصاحب و مجالس بودند و ذوقهای عظیم می‌کردند. و این بیت اشارت بدان احوال و اذواق است:

گفتم ای دور اوفتاده از حبیب — همچو رنجوری که دور است از طبیب

این بیت از ملحقات است و در نسخ مصحّحه نیامده.

لا تکلّفنی فانّی فی الفنا — کلّت افهامی فلا احصی ثنا

یعنی تکلیف مکن مرا که من در حال فنائم و کُند شده است ادراکات من؛ پس احصای ثنای او نمی‌توانم کرد.

کُلّ شیءٍ قاله غیرالمفیق — ان تکلّف اوتصلّف لایلیق

یعنی هر چه گوید غیرهشیار اگر رنج کشد از مبالغه در گفتار یالاف زند سزاوار نباشد.

من چه گویم یک رگم هشیار نیست — شرح آن یاری که او را یار نیست

یار: مانند و مددکار و رفیق. در مناقب العارفین مسطور است که اکثر اوقات حضرت مولانا می‌فرمودند که خدمت مولانا شمس‌الدّین، [ب ۱۰] در تسخیر نفوس جنّی و انسی و سرّاسمای قدسی و اسرار اشیاء ید بیضای موسوی داشت و نَفَس مبارک او همدم مسیحا بود؛ و در علم کیمیا نظیر خود نداشت و در دعوات کواکب و قسم ریاضیات و الهیّات و نجوم و منطق او را لَیسَ کَمِثلِهِ شَیء فی الافاقِ والانفُس

می‌خواندند؛ امّا چون به مردان خدا مصاحبت نمود همه را در جریدهٔ «لا» ثبت فرمود از کلیّات مرکبات و مجرّدات و مفردات مجرد شده عالم تجرید و تفرید و توحید را اختیار کرد چنانچه این بیت حسب حال اوست:

تا یک ورق از عشق تو حاصل کردم — سه صد ورق از علم فراموشم شد

***

قال اطعمنی فانّی جائع — و اعتجل فالوقت سیفٌ قاطع

یعنی طعام ثنای او از من باز مدار که من گرسنهٔ آنم؛ و زود باش که وقت مثل شمشیر قاطع است یعنی چنانچه شمشیر را در بریدن استادگی نیست؛ وقت را در گذشتن درنگ نباشد.

صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق — نیست فردا گفتن از شرط طریق

مقولهٔ جان است یعنی چون صوفی تابع وقت است چنانچه فرزند تابع پدر؛ پس باید که وقت را از دست ندهد و کار امروز به فردا نگذارد. و بعضی شرّاح نوشته که مولانا در صوفی و صافی تفرقه نموده و ابوالوقت را به صافی تسمیه فرموده چنانچه در دفتر ثالث آمده که:

باشد ابن الوقت صوفی در مثال — لیک صافی فارغ است از وقت و حال
حالها موقوف عزم و رای او — زنده از نفخ مسیح آسای او
میر احوال است نی موقوف حال — بندهٔ آن ماه باشد ماه و سال
چون بگوید حال را فرمان کند — چون بخواهد جسمها را جان کند
کیمیای حال باشد دست او — چون بجنباند شود مس مست او
هست صوفی صفا جو ابن وقت — وقت را همچون پدر بگرفته سخت
هست صافی غرق عشق ذوالجلال — ابن کس نی فارغ است از وقت و حال
غرقهٔ نوری که آن لم یولداست — لم یلد لم یولد آن ایزد است
روچنین عشقی بجو گر زنده‌ای — ورنه وقت مختلف را بنده‌ای

پس آنچه شیخ عبداللّطیف نوشته که صوفی بر دو قسم است: ابن الوقت و ابوالوقت. ابن‌الوقت آنست که تابع وقت باشد و وقت بر او غالب آید؛ و ابوالوقت عکس این. و ابن الحال و ابوالحال کذٰلک اگرچه نظر به کلام دیگران صحّت دارد امّا درین مقام بی‌موقع واقع شده - انتهی کلامه - و آنچه بعضی شارحان نوشته که این

که می‌گویند صوفی ابن الوقت است مراد آن است که از سرور و حزن هر چه بدو متوجه است بدان اقبال نموده معرض است از تعلّق دل به ماضی و مستقبل و رضا داده به قضا. پس ابن‌الوقت در مرتبهٔ صحو باشد و ادب وقت از دست ندهد؛ چنانچه فرزند ادب پدر را. و این که ابوالوقت گویند کنایه از سکر صوفی است و محویّت او در تجلی ذات مثلا بایزید صورةً ابن‌الوقت بود که ادب وقت نماز و دیگر طاعات از او فوت نشد؛ و حقیقةً ابوالوقت بود که سبحانی ما اعظم شأنی چون بر زبان او گذشت و کارد بر وی زدند مجروح نشد و به حکم ابویّت بر وقت غالب آمد واگر نه مقتضای وقت آن بود که مجروح یا مقتول شد - انتهی کلامه - سهو است؛ چه بنابراین توجیه باید که شخصی واحد بوقت صحو ابن‌الوقت باشد و بحال سکر ابوالوقت و این معنی مخالف مذاق مولانا؛ چنانچه از ابیات منقوله مفهوم شد که مولانا سالک غیرواصل را که ابن‌الوقت و مقید حال است به صوفی تعبیر نموده و عارف کامل را که ابوالحال و محو ذوالجلال است به صافی.

گفت مکشوف و برهنه بی‌غلول

مقولهٔ جان است. غلول به ضمتین: خیانت کردن در غنیمت، و بالفتح: طعام.

خلوت طلبیدن حکیم از پادشاه

جفته می‌انداخت صد جا زخم کرد (خرز بهر دفع خار از سوز و درد)

جفته بالضمّ: لگد و لگد زدن و پشتی [آ ۱۱] انداختن خروجز آن.

با حکیم او قصه‌ها می‌گفت فاش از مقام و شهر خویش و خواجه تاش

تاش به معنی یار و خداوند و خانهٔ خاص و غلامان یک صاحب را خواجه تاش گویند و در بعضی نسخ قدیمه: از مقام و خواجگان و شهرهاش.

نبض او برحال خود بُد بی‌گزند (تا بپرسید از سمرقند چو قند)

گزند به ضمّ کاف فارسی: آفت و چشم زخم، و در کشف اللغات به فتح اوّل آمده.

گفت کوی او کدام است و گذر او سرپل گفت و کوی غاتفر

غاتفر به غین معجمه و تای فوقانیهٔ موقوف و فای مفتوحه: محلّه‌ای است در سمرقند و نام شهری از ترکستان و نام پهلوانی از پهلوانان توران.

گفت پیغمبر هر آن کوسِرّ نهفت زود گردد با مراد خویش جفت

قال النبّی صلی الله علیه و سلّم: مَن کَتَمَ سِرَّه فَقَد حَصَلَ امرَه

وعده‌ها باشد حقیقی دلپذیر   وعده‌ها باشد مجازی تاسه گیر

تا سه و تلواسه و تلو سه: بیقراری و اضطراب.

(مرد زرگر را بخوان زآن شهردور)   بازر وخلعت بده او را غرور

غرور بالضّم: فریب، و بالفتح: فریب دهنده.

فرستادن پادشاه رسولان را به سمرقند برای زرگر

(شه فرستاد آن طرف یک دو رسول)   حاذقان و کافیان بس عدول

عدول به ضمتین: جمع عادل و به معنی برگشتن و برگردانیدن و تجاوزکردن نیز آمده.

(سوی شاهنشاه بردندش به ناز)   تا بسوزد بر سَرِ شمع طراز

طراز بالکسر: نقش و نگار و علم جامه و نام شهری است از حدود چین خوبان خیز.

پس بفرمودش که بر سازد ز زر   از سوار و طوق و خلخال و کمر

سوار بالکسر: دست برنجن. و سوار بالضّم در عربی: سبکساری از شادی یا از خشم، و بالفتح و التشدید: بر جهنده و عربده کننده. این بیت و دو بیت آینده که: زر گرفت آنمرد و شد مشغول کار... الخ از ملحقات است و در نسخ مصحّحه بنظر نیامده.

عشقهایی کز پی رنگی بود   عشق نبود عاقبت ننگی بود

یعنی عشق مجازی که متعلّق به رنگ است، نسبت به عشق حقیقی ننگ است، اگر چه بالکلّیه ننگ نباشد. چنانچه می‌فرمایند که:

کاشکی آن ننگ بودی یکسری[1]   تا نرفتی بر وی آن بد داوری

لفظ یکسری به معنی بالکلیّه مستعمل شده؛ چنانچه مولانا در همین دفتر در قصّهٔ گم شدن انگشتری حضرت سلیمان تصریح نموده که:

چونکه در دستش بدید انگشتری   رفت اندیشه و تحرّی یکسری

۱- نیکلسن و دکتر استعلامی: کاش کان هم ننگ بودی یک سری، و در اصل نسخه: سرسری

و نیز فرموده که:

گر زنام و حرف و اسما بگذری پاک کن خود را ز خودمان یکسری

یعنی عشق که متعلق به رنگ است و عاقبت ننگ، کاش مثل سایر معاصی بالکلیّه ننگ بودی تا پادشاه از آن اجتناب نمودی و بر زرگر ظلم ظاهری واقع نشدی. حاصل آن که عشق مجازی اگر چه نسبت به عشق حقیقی ننگ است؛ امّا چون بعضی از اولیای حق جلّ شأنه در مظاهر جمیلهٔ جمال ذوالجلال مشاهده نمایند و از مجاز به حقیقت گرایند، بالکلیّه ننگ نباشد. والا پادشاه آگاه، که از مقرّبان اله، و خواص درگاه بود؛ از ارتکاب آن اجتناب کردی و بر تقدیر ابتلا بر آن اصرار ننمودی و بر زرگر بد داوری نرفتی. زیرا که اولیای خداوند تعالی از ارتکاب معاصی به طریق اصرار محفوظند؛ چنانچه انبیا از وقوع زلات عامداً معصوم. و ملائم این معنی است آنچه در **نفحات الانس** مذکور است که روزی در مجلس **مولانا** حکایت **شیخ اوحدالدین** می‌کردند که مردی شاهد باز بود؛ امّا پاکباز بود و کار ناشایست نمی‌کرد. **مولانا** فرمودند کاشکی کردی و گذشتی. و آنچه عزیزی نوشته که: عاشق شدن به اختیار کسی نیست تا از ارتکاب و اصرار آن اجتناب کند - انتهی کلامه - مدفوع است؛ چه اگر چه ولی در عاشق شدن بی‌اختیار است امّا حفظ الهی مانع اصرار است چنانچه تحریر یافت. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که اگر چه عشقی که منشأ آن رنگ و بو باشد ننگ است اما کاش آن ننگ یکسری یعنی مستمر می‌بود تا برین زرگر چنین وبال نمی‌رفت [ب ۱۱] چه اگر محبت کنیزک ناچیز نمی‌شد زرگر کشته نمی‌گشت. یا آن که آن عشق مجازی که فی‌الحقیقة ننگ است یکسری می‌بود یعنی دو سری نمی‌بود و میان دو طرف واقع نمی‌گشت چنانچه در این صورت شده که پادشاه بر کنیزک عاشق بود و کنیزک بر زرگر؛ پس به سبب دو سری بودن بلاآمد - انتهی کلامه - ملائم نیست به مذاق مولانا. و شیخ مرحوم نوشته که کاش آن عشق ننگ یکسری یعنی مجاز مطلق بودی و حقیقت را در آن مدخلی نبودی تا باعث خون زرگر نشدی چون به الهام غیبی و فتوای حکیم الهی واقع شد معلوم گشت که عشق پادشاه، حقیقی بود. اگر چنین نبودی این بد داوری بر وی نرفتی. و بعضی شرّاح بر این توجیه ایراد نموده که این توجیه از سوق کلام بعید است؛ چه متبادر به فهم آن است که لفظ آن ننگ اشاره به عشق متعلّق به رنگ باشد؛ و آن خود البته مجازی مطلق خواهد بود.

چون که زرگر از مرض بد حال شد وز گدازش شخص او چون نال شد [۱]

نال: نی و ریشهٔ باریک که در قلم باشد مانند تار. این بیت از ملحقات است.

ای من آن پیلی که زخم پیلبان (ریخت خونم از برای استخوان)

شیخ مرحوم نوشته که پیلبانان: جماعتی که پیل را به بیل زنند جهت گرفتن دندان او. و بیل نوعی است از تیر که پیکانش مثل بیل عریض باشد. و بعضی شرّاح نوشته که ترکیب لفظی به لفظ «بان» مستدعی معنی حفظ و حراست می‌باشد مانند: دربان و باغبان. و در جائی که معنی محافظت مرعی نباشد به لفظ «دار» ترکیب می‌نمایند مثل: بیلدار و تبردار. پس ترکیب پیلبان معنی محصّلی ندارد. حق آن است که این لفظ را پیلبان به بای فارسی و یای معروف به معنی نگاهدارندهٔ پیل ملاحظه باید نمود. و شک نیست که شکار پیل همان جماعت می‌توانند کرد که پیل را توانند نگاهداشت.

عشق آن بگزین که جمله انبیا یافتند از عشق او کار و کیا

کیا به کسر کاف تازی پادشاه پادشاهان و امیر جلال‌الدّین در فرهنگ خود لفظ کارکیا را بدون واو به دو معنی تفسیر کرده: یکی پادشاه، دوم هر یکی از عناصر اربعه. و در کشف اللغات و مؤیّدالفضلا نیز بی واو به کاف دوم فارسی تصحیح نموده به معنی کارفرما و کیا بی‌ترکیب به کاف فارسی به معنی سردار و سرداری و هر یک از عناصر اربعه آمده. شمس‌الدّین فخری گوید:

شکوه بخت کیان مالک ممالک جم که تاج و مرزکیان را شهنشه است وکیا
جهانپناهی شاهی که مثل او نامد ز اقتران نجوم وز امتزاج گیا

***

تو مگو ما را بدان شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست

اشاره به مضمون حدیث قدسی که: **من تقرّب الیّ شِبراً تقرّبتُ الیه ذراعاً.** و نیز در حدیث قدسی آمده که: **اهل ذکری اهل مجالسی و اهل طاعتی اهل کرامتی، و اما اهل معصیتی فلا اقنطهم فان تابوٓا فانا حبیبهم و ان لم یتوبوافاناطبیبهم ابتلیهم بالمصائب واطهرهم عن المعایب.**

۱- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی نیست.

بیان آن که کشتن زرگر به امر الهی بود

آنکه جان بخشد اگر بکشد رواست (نایب است و دست او دست خداست)

در مناقب‌العارفین مسطور است که مولانا شمس‌الدین ولد مدرّس روایت کرد که در بندگی حضرت مولانا حمزه نامی نائی بود بغایت استاد و خوش نواز؛ حضرت مولانا در حقّ او عنایتهای عظیم داشت؛ ناگاه رنجور شد و بمرد. حضرت مولانا (را) اعلام نموده؛ بعضی اصحاب به تجهیز او مشغول شدند. حضرت مولانا برخاست و به خانهٔ او رفت؛ چون از در درآمد فرمود که ای یار عزیز حمزه برخیز لبیک گویان برخاست و نای نواختن گرفت؛ سه شبانه‌روز سماعهای عظیم کردند و آن روز قریب صد کافر رومی مسلمان شدند؛ و چون حضرت [آ ۱۲] مولانا قدم بیرون نهاد فی‌الحال رحلت کرد.

نایب است و دست او دست خداست

اشارت است به کریمهٔ انّ الّذین یبایعونک انّما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم یعنی بدرستی آن کسانی که بیعت کنند ترا ای محمّد صلّی‌الله علیه و سلّم جز این نیست که بیعت کنند حق را سبحانه و دست خدای تعالی بلند (تر) از دستهای ایشان است. یا ر ربّانی ملک الخلفا مولانا بدرالدّین معدنی رحمة الله علیه که خلیفهٔ بزرگ و صاحبدل بود، روایت کرد که حضرت مولانا را مطربی بود کوزپشت؛ روزی حضرت مولانا در سماع و تواجد بود؛ و آن بیچاره متحیّر گشته، به عشق تمام دف می‌زد؛ بعد از سماع فرمود که چرا راست نمی‌ایستی؟ او حقیقت حال خود عرضه داشت؛ پس دست مبارک بر پشتش مالید؛ در حال قدّش بالید؛ و چون سرو روان شد.

تو گمان بردی که کرد آلودگی در صفا غش کی هلد پالودگی

غِش بالکسر: دُرد و تیرگی آب و کدورت، و بالفتح: بیهوشی و حیرت. پالودگی: صافی. و حاصل آن که معنی چنانچه بعضی شرّاح نوشته که چون پادشاه به تهذیب الهی مهذّب گشته بود، و صاف اوصاف او از دُرد هوا پالوده شده گنجایش نفسانیّت نداشت.

بهر آن است این ریاضت وین جفا تا برآرد کوره از نقره جُفا

جفا بالفتح: جور و تصدیع، و بالضّم و المدّ: تیرگی زر و نقره و خاشاک که آن را سیل وروود بیرون افگند.

بهر آن است امتحان نیک و بد　　　تا بجوشد بر سر آرد زر زَبَد

امتحان بالکسر: آزمودن و در محنت و بلیّه افتادن. زبد بفتحتین: کفک، و بالضّم: مسکه و خلاصه، و بالفتح: بخشش.

گر خضر دربحر کشتی را شکست　　　(صد درستی درشکست خضر هست)

روزی حضرت مولانا در میان موعظه حکایت خضر و موسی علیهماالسلام تقریر می‌کرد؛ و مفخرالابرار، شمس‌الدین عطّار در گوشهٔ مسجد به حضور تمام نشسته بود؛ شخصی را دید بصورت عجیب درگوشهٔ دیگر نشسته؛ هر بار سر می جنبانید و می‌گفت راست می‌گویی؛ گویا ثالث ماتو بوده‌ای. آن درویش چون این کلمه را بشنود دانست که وی خضر است علیه‌السّلام. دست در دامن او زد تا از او استعانت طلبد؛ خضر علیه‌السّلام فرمود که ما همه استمداد از او می‌طلبیم؛ و تمامهٔ ابدال و اوتاد و افراد و اقطاب را سلطان اوست؛ دامن او گیر؛ و از او طلب کن هر چه می‌طلبی. شمس‌الدین عطّار گفت چون به دست بوس حضرت مولانا رسیدم فرمود که خضر علیه‌السّلام و عزیزان دیگر از عاشقان ماست. در حال سر نهادم و مرید شدم کذا فی المناقب العارفین.

گر بُدی خون مسلمان کام او　　　کافرم گر بردمی من نام او

کافر: پوشندهٔ حق و ناگرونده و سیاه، و در اصطلاح این طایفهٔ علیّه کافر کسی را گویند که از مرتبهٔ صفات و اسماء و افعال درگذشته باشد و حق را به هستی تعیّنات و کثرت می‌پوشد.

نقل است که شخصی به طلب شیخ شبلی آمد و حلقهٔ در زد؛ گفت کیستی و کرا می جوئی؟ گفت شبلی را. جواب داد که: مات الشبلی کافراً. و بعضی شرّاح نوشته که چون حسنات الابرار سیئات المقرّبین مقرر شده یقین که سیئات ابرار بسته به احوال مقرّبین کفر خواهد بود.

می‌بلرزد عرش از مدح شقی

قال النّبی صلّی الله علیه و سلّم: اذا مُدِح الفاسق غضب الرّب و اهتزّله العرش یعنی چون مدح کرده شود فاسق[1] در غضب می‌شود پروردگار و می‌جنبد عرش از برای او از سر غضب.

---

۱ - ن: فاسق را

گر ندیدی سود او در قهر او　　　کی شدی آن لطف مطلق قهر جو

فاعل ندیدی و کی شدی، پادشاه، و ضمیر او در هر دو مصراع راجع به زرگر. و آنچه عزیزی نوشته که یعنی اگر آن لطف مطلق که عبارت از همان ولی و حکیم الهی است سودِ آن پادشاه عادل که نفع عالم و بر خلق [ب ۱۲] الله احسان تمام است در قهر آن زرگر نمی‌دید زرگر را نمی‌کشت - انتهی کلامه - سهو است چنانچه از ابیات بالا به ظهور آمد که این ابیات وصف حال شاه است نه ذکر حال حکیم؛ و نیز ارجاع ضمیر سود او بسوی پادشاه خطا و بیجا کمالایخفی

حکایت بقال و طوطی

این داستان به بیت سابق مربوط است که: تو قیاس از خویش می‌گیری و لیک... الخ

جولقی سربرهنه می‌گذشت

جَولقی بالفتح: ژنده‌پوش و جوال‌باف.

جمله عالم زین سبب گمراه شد　　　کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

ابدال بالفتح: جمع بدل؛ و در اصطلاح این طایفهٔ علیّه، ابدال هفت تن از بندگان خاصّ خدای تعالی که انتظام عالم به ایشان است. و ابدال را ابدال از آن گویند که هرگاه یکی از اینها ارادهٔ سفر نماید شخصی را به صورت خود آنجا بگذارد و مسافر شود به نوعی که اهل آن موضع فقدان او در نیابند. و بعضی گفته که تسمیهٔ ایشان به ابدال برای تبدیل صفات بشری و نعوت جسمانی است. و بعضی برآنند که ابدال را ابدال به جهت آن گویند که چون یکی از اینها فوت شود بدل آن دیگری نایب گردد. حضرت سلطان ولد فرمود که روزی والدم در مدرسهٔ مبارک نشسته بود؛ دیدم که سه جوان سُرخپوش در آمدند و خدمت کرده؛ به حضور تمام فرو نشستند. پدرم فرمود که: مصلحت باشد. فی‌الحال از نظر غایب شدند. از این حال سؤال کردم، فرمود که ایشان از مردان غیب‌اند که یکی از اینها وفات کرده به طلب بدل او آمده بودند و اینجا سقائی از محبّان ماست که به کمال حال و مقامات رجال رسیده؛ او را از من درخواست کردند؛ اشارت کردم تا او را ببرند و بر جای متوفّیٰ نصب کنند بعد از آن یاران چندانکه آن سقّا را طلب کردند دیگر ندیدند و بعد از وفات حضرت مولانا به زیارت حضرت سلطان ولد رسید و از مقامات و درجات خود باز نمود و غایب شد.

گفته اینک ما بشر ایشان بشر — ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور

مصراع اوّل اشارت به کریمهٔ **قالوا ما انتم اِلاّ بشر مثلنا** یعنی گفتند کفار انبیا را نیستید شما مگر بشر مانند ما. و مصراع ثانی اشارت است به کریمهٔ **وَ قالوٓا ما لِهٰذا الرَّسوُلِ یَأکُلُ الطَّعامَ وَ یَمشی فی الاسواقِ** یعنی گفتند کفّار بر سبیل انکار که چیست مراین رسول را که می‌خورد طعام ومی‌گردد در بازارها. خدمت **چلبی جلال‌الدین سپهسالار** رحمةالله علیه روایت کرد که روزی حضرت **مولانا** از خانهٔ **چلبی حسام‌الدین** آمده به حمّام رفت و هفت شبانروزی در خزینهٔ حمام فرو نشست بعد از آن سر از خزینه بیرون کرده از خزینهٔ دل اسرار و معانی می‌فرمود و من می‌نوشتم و مسامات عرق بکلّی بر من بسته شده بود و ورقی تر نمی‌شد. حضرت **سلطان ولد** درآمد و لابه کنان حضرت والد خود را به مدرسه برد تا هفتاد روز لیلاً و نهاراً در سماع بود و این از قوّت الهیّه و قدرت صمدیّه است نه طاقت بشریّه.

زین عصا تا آن عصا فرقی است ژرف

ژرف بالفتح: دور و دراز و عمیق.

زین عمل تاآن عمل راهی شگرف

شگرف بالفتح، و قیل بالکسر، به کاف فارسی مفتوح: بزرگ و زیبا و باشکوه

کافرانند از مری بوزینه طبع — (آفتی آمد درون سینه طبع)

مری بکسرتین: امالهٔ «مراء» به معنی ستیزه و برابری کردن و کوشش نمودن. طبع بالفتح: خوی و سرشت و مهر کردن و سکّه زدن.

گرچه هر دو بر سر یک بازیند — لیک با هم مروزی و رازیند

یعنی اگر چه مؤمن و منافق در ادای حقوق الهی که صوم و صلوٰة و حج و زکوٰة است به حسب ظاهر شریکند؛ امّا از روی حقیقت نسبت ایشان با هم مثل نسبت مروزی و رازی است [آ ۱۳]که یکی از شرق است و دیگری از غرب.

حرف ظرف آمد دراو معنی چوآب — بحر معنی عنده اُمّ‌الکتاب

یعنی الفاظ و حروف مثل اوانی و ظروفند و معانی که ایمان و نفاق است مانند آب؛ و بحر معنی نزد حق تعالی ام‌الکتاب یعنی لوح محفوظ که آب تلخ و شیرین در جهان جاری از اوست. مصراع ثانی اشارت است به کریمهٔ **لکلّ اجل کتاب یمحواالله مایشاء و یثبت و عنده ام‌الکتاب** یعنی هر مدّتی را کتابی است که محو می‌کند الله

تعالی چیزی راکه می‌خواهد و ثابت می‌کند و نزد الله تعالی است ام‌الکتاب. و آنچه بعضی شارحان نوشته که لفظ به منزلهٔ ظرف است و معنی بجای آب و بحر معنی ذات حق تعالی که هر قطرهٔ ممکنات را بازگشت بسوی آن بحر است - انتهی کلامه - منافی لفظ عنده (است) که در مصراع ثانی است.

بحر تلخ و بحر شیرین در جهان — در میانشان برزخ لا یبغیان

برزخ: آنچه در دو چیز حایل باشد. این بیت اشارت است به کریمهٔ: **مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان** یعنی راه داد و درهم گذاشت دو بحر را که با هم ملاقی می‌شوند، میان این دو پرده‌ای است که بر یکدیگر بغی نمی‌کنند. حاصل آن که چنانکه میان **بحر فارس و روم** پرده‌ای است از قدرت که با هم آمیخته نشوند میان ایمان و نفاق نیز حائلی است که با هم مخلوط نکردند.

زرّ قلب و زرّ نیکو در عیار — بی‌محک هرگز ندارد اعتبار

عیار بالکسر: مقدار زر که از محک معلوم شود. و مِحَک به کسر اوّل و فتح دوم: آزمایش و نیز سنگی که برای امتحان عیار زر کنند.

آنکه گفت استفت قلبک مصطفیٰ — آن کسی داند که پربود از صفا

قال النبّی صلّی‌الله علیه وسلّم: **استفت قلبک و لو افتاک المفتون** یعنی طلب فتوی کن از دل خود اگر چه فتوی دهند ترا مفتیان. این بیت در نسخ مصححّه قدیمیه بنظر نیامد[1].

گه چنین بنماید وگه ضدّ این — جز که حیرانی نباشد کار دین

یعنی گاهی بعد خرابی معموری بخشد وگاهی خراب را خرابتر و معمور را معمورتر گرداند. پس کاردین سراسر حیرت و حیرانی است امّا حیرانی ناقص از قصور ادراک مطلوب و حیرت کامل از مشاهدهٔ اطوار محبوب چنانچه می‌فرمایند:

کاملان کز سرّ تحقیق آگهند — بیخود و حیران و مست و والهند[2]
نی‌چنان حیران‌که پشتش سوی دوست — بل‌چنان حیران‌که رودرروی اوست[3]

۱- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی نیامده است.

۲- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی وجود ندارد.

۳- در اصل مصراع دوم چنین است: بل چنان حیران که روی درروی اوست. در چاپهای نیکلسن و استعلامی: نی چنان حیران که پشتش سوی اوست - بل چنین حیران و غرق و مست دوست

آن یکی را روی اوشدسوی دوست　　　وآن یکی را روی اوخودروی اوست

مصراع اوّل اشارت است به مرتبهٔ عین‌الیقین؛ و مصراع ثانی به مرتبهٔ حق‌الیقین، کما ورد فی الحدیث: **انا احمد بلا میم، من رآنی فقد رأی الحق**

روی هریک می‌نگرمی‌دار پاس　　　بوکه گردی توزخدمت روشناس

در لفظ روشناس لطافت است؛ و این بیت اشارت است به حفظ حقوق و رعایت آداب اولیای حق سبحانه و تعالیٰ.

چون بسی ابلیس آدم روی هست　　　پس به هر دستی نشاید دادِدست[1]

خدمت **نورالدّین** نایب **معین‌الدّین پروانه** روزی در بندگی حضرت **مولانا** از کرامات **حاجی بکتاش خراسانی** حکایت می‌کرد که او اصلاً در رعایت صورت تبرّد و نماز نمی‌گزارد؛ او را الحاح کردم که البته نماز باید کرد. گفت: برو آب بیار تا وضو سازم. چون آوردم به دست خود مشربه را برگرفت و به دست من داد که بریز چون بر دست او ریختم آب صافی خون شده بود. حضرت **مولانا** فرمود کاشکی خون را آب کردی؛ چه ظاهر آب طاهر را نجس کردن چندان هنر نیست. و آنچه **کلیم** کریم آب **نیل** را جهت **قبطی** خون کرد؛ و برای **سبطی** خون را آب صاف؛ از کمال قدرت او بود. و این شخص را آن قوّت نیست؛ و این تبدیل را تبدیل تبذیر گویند که **انّ المبذّرین کانوا اخوان الشّیاطین**. تبدیل خاصّ آن است که خمر توخلّ گردد و مشکل توحلّ گردد [ب ۱۳] و مس دون زر خالص شود و نفس کافر مسلمان شود و گِل تو حکم گُل گیرد. همان دم **نورالدّین** سرنهاد و از رغبت او اعراض نمود و همین بیت برخواند.

ز آن که صیّاد آورد بانگ صفیر　　　(تا فریبد مرغ را آن مرغگیر)

صفیر بالفتح: آوازی که صیاد بجهت صید مرغان برآرد و مطلق آواز. در این بیت شیخ مزوّر را به صیاد و مرید نادان را به مرغ تمثیل نموده؛ چنانچه می‌فرماید که:

حرف درویشان بدزدد مردِدون　　　تا بخواند بر سلیمی زان فسون

سلیم: نادان و مار گزیده و درست و رهیده. و در ایراد لفظ سلیم با لفظ فسون لطافت است.

۱- در اصل: نشاید دست

شیر پشمین از برای گد کنند *بو مسیلم را لقب احمد کنند*

گدو گدیه به کاف فارسی: گدائی. تمثیلِ مقلّد است به بومسیلم کذّاب که دعوی نبوّت می‌کرد.

آن شراب حق ختامش مشک ناب *باده را ختمش بود گند و عذاب*

ختام بالکسر و تائی فوقانیّه: گِل و موم که بر آن مُهر کنند. ختامه و خاتمه: آخر کار. ختم بالفتح: انتهای چیزی و به آخر رسانیدن و مُهر و مُهر کردن و در لفظ ختام و ختم صنعت اشتقاق است. و این بیت اشارت است به کریمهٔ **إِنَّ الأ برارَ لَفی نَعیمٍ عَلَی الارائکِ یَنظُرونَ، تَعرِفُ فی وُجُوهِهِم نَضرَةَ النَعیمِ، یُسقَونَ مِن رَحیقٍ مَختُومٍ خِتامُهُ مِسکٌ** یعنی بدرستی که نیکوکاران هر آینه در بهشت بر تختهای آراسته می‌نگرند به چیزهایی که از آن شاد شوند، بشناسی توای نگرنده در رویهای ایشان طراوت نعیم را، نوشانیده می‌شود ایشان را از شرابی که مُهر کرده شده است و ختام او بجای گِل یا موم مشک است.

داستان پادشاه جهود که نصرانیان را می‌کشت

این داستان مربوط (است) با ابیات بالاکه: چون بسی ابلیس آدم روی هست... تاآنجا که: بومسیلم را لقب کذّاب ماند... الخ بمناسبت ابیات آینده که: او بظاهر واعظ احکام بود... الخ

عهد عیسی بود و نوبت آنِ او *جانِ موسیٰ او و موسی جانِ او*

مقولهٔ مولاناست و اشاره به کریمهٔ **آمَنَ الرَّسوُلُ بما اُنزِلَ إِلَیه مِنَ رَبِّهِ وَ المُؤمِنوُنَ کُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَ مَلائِکَتِهِ و کُتُبِهِ وَ رُسُلِه لانُفَرِّقُ بَینَ اَحَدٍ مِن رُسُله** یعنی گروید و اعتقاد کرد رسول یعنی محمّد صلّی الله علیه وسلّم بدان چیز که فرستاده شده است بسوی او از پروردگار او و مؤمنان نیز همهٔ ایشان گرویده‌اند به خدای تعالی و به فرشته‌های او که مقرّب حضرتند و به کتابهای منزلهٔ او به فرستاده‌های او و می‌گویند نبی و مؤمنان که ما جدا نمی‌کنیم در ایمان میان هیچ یک از رسولان او؛ بلکه همه ایمان می‌آریم بخلاف یهود و نصاریٰ که از حسد منکر بعضی‌اند.

روبرون آر از وثاق آن شیشه را

وثاق بالضّم: خانه، و بالفتح والکسر: بند و قید.

شاه از حقد جهودانه چنان

حقد بالکسر: کینه گرفتن، احقاد جمع، حقود بالفتح: کینه‌ور، و بالضّم: کینه کردن.

آموختن وزیر مکر بر پادشاه

شه وزیری داشت رهزن عشوه ده[1]   (کو بر آب از مکر بر بستی گره)

عشوه بالکسر: فریب، و بالضّم شعلهٔ آتش، و بالفتح باریکی کار.

تلبیس وزیر بانصاری

پس بگویم من به سرّ نصرانیم   (ای خدای راز دان می‌دانیم)

یعنی به باطن نصرانیم، و مصراع ثانی ملایم این معنی. و شیخ مرحوم نوشته که: بسر به کسر یکم و فتح دوم نام وزیری که در نصرانیان عداوت افکند - انتهی کلامه - این بیت و ابیات سابقه که: گفت ای شه دست و گوشم را ببر... الخ و ابیات لاحقه تا آنجا که... دور دور عیسی است ای مردمان، مقولهٔ وزیر که مکر خود پیش شاه تقریر کرد چنانچه می‌فرمایند که: چون وزیر این مکر را بر شه شمرد. و آنچه بعضی از اعزّه نوشته که این دو بیت یعنی: گفت گفت تو چو در نان سوزن است... الخ مقولهٔ شاه است و حاصلش آن که شاه به وزیر گفت که سخن تو با نصرانیان مثل سوزن است در نان که باعث [آ ۱۴] هلاک ایشان خواهد شد و: از دل من تا دل تو روزن است، که از آن روزن حال ترا دیده و دانسته‌ام که هرچه گوئی موافق مرضیّات من خواهی گفت، اگرچه بظاهر مخالف[2] مذهب من باشد - انتهی کلامه - سهو است کمالا یخفی.

(شاه واقف گشت از ایمان من)   وز تعصّب کرد قصد جان من

تعصّب: پشتی کردن و خصومت کردن.

من از آن روزن بدیدم حال تو   حال تو دیدم نیوشم قال تو[3]

نیوشیدن بالکسر: شنیدن. مصراع اوّل اشارت است به مضمون: **القلوب مع القلوب تتشاهد و لو کانت الابدان تتباعد.** و مصراع ثانی بر سبیل استفهام انکاری است. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که چون در بیت سابق تشبیه قول او به نانی که در

۱- نیکلسن: او وزیری داشت گبر و عشوه ده   ۲- در اصل: مخالفت
۳- نیکلسن و استعلامی: ننوشتم قال تو

آن سوزن پنهان کرده باشند واقع شده اگر نیوشیدن را ننوشیدن گویند وجهی دارد - انتهی کلامه - ملائم نیست به حسن تقابل که در دیدن حال و شنیدن قال واقع شده.

(گر نبودی جان عیسی چاره‌ام) او جهودانه بکردی پاره‌ام

جهودانه یعنی مانند جهودان. حاصل آن که آن شاه دین تباه ستمکار مثل جهودان بدنشان سبکسار مرا بر دریدی و پاره پاره کردی. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که جهودانه پارچهٔ زردی که جهودان در روز یکشنبه قطعه قطعه بر دوش خود دوزند و آن را از جملهٔ عبادات دانند - انتهی کلامه - تکلّف است.

تا به زنّاری میان را بسته‌ام

این مصراع اشارت به زنّار بندی **نصاری** است چنانچه در دو بیت آینده می‌فرمایند که:

او بیان می‌کرد با ایشان به راز سرّ انگلیون و زنّار و نماز

* * *

زین نسق می‌گفت با نصرانیان

نسق به فتحتین: سخن ترتیب داده شده، ورشتهٔ دندان هموار، و به فتح یکم و سکون دوم سخن بر سیاق راندن و ترتیب کردن. این بیت از ملحقات است.

قبول کردن نصاری مکر وزیر را

او بیان می‌کرد با ایشان به راز سرّ انگلیون و زنّار و نماز

انگلیون به فتح اوّل و سکون دوم و کاف فارسی مفتوح و قیل مکسور و لام ساکن و یای تحتانیّه مضمومه و واو معروف: به معنی انجیل است و نام کتابی که مانی نقاش تصنیف نموده؛ و صنایع و فنون نقّاشی که اختراع اوست در آن درج کرده.

بهر این بعضی صحابه از رسول ملتمس بودند مکر نفس غول

غول بالضّم: نوعی از جن که در خرابه‌ها باشد و به هر شکلی که خواهند برآیند و مردم را از ره بُرده، هلاک سازند؛ یعنی چون نفس غول مثل وزیر مکّار بظاهر واعظ احکام بود و د رباطن صفیر دام. بعضی صحابه از خدمت آن حضرت صلّی الله علیه وسلّم طرق مکر آن التماس می‌کردند؛ چنانچه از حضرت **حذیفه** مروی است که می‌فرمود: کان النّاس یسألون رسول‌الله صلّی الله علیه وسلم عن الخیر و کنت أسألُه من

الشرّ مخافةً ان یدرکنی یعنی بودند مردمان که سؤال می‌کردند آن حضرت را صلّی‌الله علیه وسلّم از خیر، و بودم من که سؤال می‌کردم او را صلّی الله علیه وسلّم از شرّ، از جهت ترسیدن از آن که دریابد آن شرّ مرا.

موبمو و ذرّه ذرّه مکـر نـفس   می‌شناسیدند چون گل از کرفس

کرفس به فتحتین: اجمود و جرائن خراسانی که به تازیش ذنب الفرس خوانند، و نیز تره‌ای است بستانی و صحرائی و نوعی از سیر.

گفت زان فـصلی حـذیفه بـا حسن   تا به آن شد وعظ و تذکیرش حسن

این بیت از ملحقات است و در نسخ مصحّحه بنظر نیامده[1].

مـوشکافان صـحابه جمله شان   خیره گشتندی از آن وعظ و بیان[2]

خیره بالکسر: حیران و فرومانده و شوخ و سرکش. حاصل آن کـه صحابهٔ موشکاف که کامل عیار عالی مقدارند از وعظ حضرت حذیفه متحیّر و متعجّب می‌شدند و از روی تعجّب سؤال می‌کردند که: نراک تتکلّم بکلام لاتسمع من غیرک من الصّحابة [ب ۱۴] فمن این اخذته قال خصّنی به رسول الله صلّی الله علیه وسلّم کان النّاس یسألون رسول الله صلّی الله علیه وسلّم عن الخیر وکنت اسأله من الشّر مخافة ان اقع فیه یعنی می‌بینیم تراکه تکلّم می‌کنی به کلامی که نمی‌شنویم از غیر تو از صحابه پس ازکجاگرفتی این کلام راگفت حضرت حذیفه که خاصّ گردانید مرا به این کلام رسول خدا صلّی الله علیه وسلّم از آن که بـودند مـردمان کـه سؤال مـی‌کردند آن حضرت را صلّی الله علیه و سلّم از خیر و بودم من که سؤال می‌کردم او را صلّی الله علیه وسلّم از شرّ، بجهت خوف وقوع خود در آن شرّ.

گر نه موشی دزد در انبار ماست   گندم اعمال چل ساله کـجاست

مولانا نفس و شیطان را به موش تمثیل نموده و اعمال صالح و اخلاص را بـه گندم.

بشنو از اخبار آن صدرالصدور[3]   *لاصـــلوة تـــمّ الاّ بـــالحضور*

۱- این بیت در نسخه‌های نیکلسن و استعلامی هم نیست.
۲- نیکلسن و استعلامی: موشکافان صحابه هم در آن - وعظِ ایشان خیره گشتندی بجان.
۳- نیکلسن و استعلامی: صدر صدور

قال النبی صلّی الله علیه وسلّم[1] لاصلوة إلاّ بحضور القلب بعضی شرّاح نوشته که در اقحام لفظ «تَمّ» اشارت است به تفسیر حدیث یعنی تمامیّت نمازکه مثمر قرب و معرفت باشد نیست مگر به حضور قلب.

پس ستارهٔ آتش از آهن جهید — و آن دل سوزیده پذرفت و کشید
لیک در باطن یکی دزد نهان — می‌نهد انگشت براستارگان

مولانا اعمال صالحه را به ستارهٔ آتش، و تن را به آهن آتش زنه، و دل را به سوزیده، تمثیل نموده. حاصل آن که بسیار ستارهٔ اعمال از آتش زنهٔ تن بظهور آمد و سوزیدهٔ دل که دل سوخته است پذیرای آن شد؛ امّا دزد نفس که در ظلمت باطن نهان است به انگشت مکر اطفای آن گیرد تا چراغ معرفت نفروزد؛ زیراکه رسوائی دزد در روشنی است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که در اینجا تشبیه دل پرسوز تف یافتهٔ عشق است به آهنی که تاب آتش خورد و سرخ شود و شراره بیرون دهد. حاصل معنی آن که شراره‌های عبادت را دل سوخته پذرفت و قبول کرد و بیرون کشید که چراغ از آن افروخته شود لیکن دزد نفس همه را خاموش کرد و نگذاشت که چراغ امید روشن نتواند کرد - انتهی کلامه - سهو است چنانچه از ترجمهٔ بیت اوّل ظاهر گردد که مولانا تن را به آتش زنه، و دل را به سوزیده تمثیل نموده؛ و نیز توجیه مذکور مستلزم فساد معنی است چه پذ رفتن سوزیده ستارهٔ آتش راکه از آهن جهیده مقتضی تغایر است در آهن و سوزیده و این توجیه موجب اتحاد.

در تمثیل حال عارف و معنی آیة الله یتوفّی الانفس حین موتها و الّتی لم تمت فی منامها فیمسک الّتی قضی علیها الموت و یرسل الاخری الی اجل مسمّی

یعنی خدای تعالی قبض می‌کند نفسها را هنگام مردن ایشان و فرا می‌گیرد آن نفسی راکه نمرده است در خواب او پس نگاه می‌دارد در آن عالم انفس راکه قضا کرده است بر او مرگ را و می‌فرستد نفوسی راکه از آن زندگان است به ابدان ایشان تا وقت نام برده. این تمثیل مربوط به بیت سابق است که: گر هزاران دام باشد در رهم... الخ یعنی رهائی از دام نفس وکام هوا حاصل از جناب تست چنانچه می‌فرمایند:

هر شبی از دام تن ارواح را — می‌رهانی می‌کنی الواح را

۱- در اصل: صلی الله علیه السلام

الواح جمع لوح، و بعضی شارحان نوشته که الواح کنایه از ابدان است و رهانیدن ارواح را از حبس ابدان به کندن تخته‌های درِ زندان تعبیر نموده.

حال عارف این بود بیخواب هم — گفت ایزد هُم رقودٌ زین مرم

[آ ۱۵] رقود به ضمّتین: جمع راقد به معنی خواب کننده، و قیل رقود و رقاد کلاهما بالضّم و رقد بالفتح خواب کردن. یعنی چنانچه عامّهٔ خلایق در خواب از سودای سود و زیان در امانند عارف کامل در بیداری نیز از وسواس ما سوی الله فارغ. چنانچه کریمهٔ **و تحسبهم ایقاظاً و هم رقود** اشارت به این معنی است. یعنی می‌پنداری آن **اصحاب کهف** را بیدار و حال آن که ایشان خفتگانند. حاصل آن که کرمیهٔ مذکوره عبارةً مخبر خواب **اصحاب کهف** است و اشارةً مظهر محویّت اولیای حق سبحانه. چنانچه در همین دفتر در داستان آمدن یاری به زیارت یوسف علیه‌السّلام می‌فرمایند که:

چاشنیی دان تو حال خواب را — پیش محمولیِ حال اولیا
اولیا اصحاب کهفند ای عنود — در قیام و در تَقلّب هم رقود
می‌کشدشان بی‌تکلّف در فعال — بیخبر ذات الیمین ذات الشّمال
چیست آن ذات الیمین فعل حسن — چیست آن ذات الشمال اشغال تن

* * *

(خفته از احوال دنیا روز و شب) — چون قلم در پنجهٔ تقلیب رب

اشارت است به قرب فرائض که در این مرتبه حق فاعل است و بنده آلت.

شمّه‌ای از حال عارف وانمود — خلق را هم خواب حسّی در ربود

بعضی شارحان نوشته که لطف ربّانی خواست که شمّه‌ای از دوام استغراق عارف عوام را آگاه کند خواب حسّی فرستاد تا جسم را حاضر یابند و چشم را فراز کرده غرایب ملکوت مشاهده کنند و معراج جانهای واصلان حق را منکر نباشند، و می‌تواند بود که فاعل وانمود خواب حسّی باشد؛ در این صورت لفظ ربود به معنی مصدری خواهد بود یعنی ربودگی.

فارغان از حرص واکباب و حصص

اکباب بالکسر: بر روی در افتادن، و بالفتح: جماعة من الخیل والابل. حصص

بفتحتین: دویدن. این بیت از ملحقات است[۱].

کرکس زرّین گردون پرزند[۲]

یعنی خورشید طلوع کند.

فالق الاصباح اسرافیل وار (جمله را در صورت آرد ز آن دیار)

فالق: شکافنده و آفریننده، اِصباح بالکسر: مصدر أصبَحَ به معنی داخل شدن در وقت صبح و بامداد کردن و به معنی صبح استعمال شده و بالفتح جمع صبح.

روحهای منبسط با تن کند هر تنی را باز آبستن کند

انبساط ارواح عبارت از تجرید واطلاق است از قید بدن و در مصراع ثانی روح را به جنین تمثیل نموده و تن را به حامله.

اسب جانها راکند عاری ز زین سرّ النوم اخ الموت است این

این بیت انتقال است به بیت سابق که: رفته در صحرای بیچون جانشان... الخ؛ اضافت لفظ اسب بسوی جانها بیانی است و عاری کردن از زین خلاصی ازکار و بار که در وقت خواب روی دهد. مصراع ثانی اشارت است به حدیث کریم که **روی عن جابر قال سأل رجل عن رسول الله صلّی الله علیه وسلّم عن نوم اهل الجنّة قال النّوم اخ الموت و لایموت اهل الجنّة.** یعنی مروی است از جابر که گفت سؤال کرد مردی از رسول صلّی الله علیه وسلّم از خواب اهل جنّت فرمود آن حضرت صلّی الله علیه وسلّم که خواب برادر موت است و نمی‌میرند اهل جنت. یعنی چنانچه اهل جنّت را مرگ نیست خواب نیز نباشد. و آنچه بعضی از اعزّه توهّم نموده که اسب جان عبارت از جسم که مرکب جان است و عاری کردن از زین کنایه از تعطیل حواس - انتهی کلامه - منافی است با ابیات آینده که:

لیک بهر آن که روز آیند باز می‌نهد بر پایشان بند دراز

اشارت است به آنچه در بعضی اخبار واقع شده که رشته‌ای است از قدرت که یکسر آن متعلّق به روح است و سر دیگر به بدن، اگر آن رشته نبودی به روح، به بدن عود نکردی، و چون عمر بسررسد آن رشته منقطع گردد.

۱- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی هم وجود ندارد.

۲- این بیت هم در چاپهای نیکلسن و استعلامی وجود ندارد.

کاش چون اصحاب کهف این روح را　　حفظ کردی یا چو کشتی نوح را
تا از این طوفان بیداری و هوش　　وارهیدی این ضمیر و چشم و گوش

یعنی ایزد بیچون، و قادر کن فیکون، چنانچه **اصحاب کهف** را درغار از شرّ کفار حفظ کرد؛ یا حضرت **نوح** را در کشتی از طوفان امان داد؛ کاش سایر ارواح را [ب ۱۵] نیز در صحرای بیچون که مثل غار **اصحاب کهف** و کشتی **نوح** است نگاهداشتی و نگذاشتی که به ابدان عود کنند تا مثل انسان از طوفان بی‌امان بیداری و هوش امان یافتی و از اشتغال سراسر نکال دنیای دون فارغ شدی و آنچه بعضی شارحان که موجب تلاطم امواج فتن و تراکم بحار محن اختلاط روح با تن و بازگشت او به بدن است، کاش چنانچه ارواح **اصحاب کهف** را تا سه صد و نه سال حفظ کرد و به قید بدن نفرستاد دیگر ارواح را نیز همین قسم ضبط می‌کرد و حفظ می‌نمود و به زندان تن نمی‌داد تا در مرغزار وحدت و صحرای بیچون خلیع العذار می‌چریدند. یا چنانچه کشتی **نوح** را حفظ کرد به امر حق تعالی کشتی تن ما حفظ روح ما می‌کرد و رجعت روح به بدن و اشتغال تدبیرات این عالم موجب هلاک ما نمی‌شد - انتهی کلامه - سهو است. چه تفسیر شقّ ثانی منافی مقام است و مخالف مرام. چنانچه از ابیات سابقه مفهوم شد که مقصود حفظ روح است در صحرای[1] بیچون، نه در ابدان دون.

سؤال کردن خلیفه از لیلی

این داستان مربوط است با بیت سابق که:

غار با او یار با او در سرود　　مهربرچشم است وبرگوشت چه سود

* * *

(چون به حق بیدارنبود جان‌ما)　　هست بیداری چو دربندان ما

در بندان و دربند: قلعه و محاصره. حاصل آن که چنانچه محاصره مانع سیر دشت و گلگشت است؛ بیداری ناقص حجاب صحرای غیبی و لاله‌زار لاریبی.

خفته آن باشد که او از هر خیال　　دارد امید و کند با او مقال

بعضی شرّاح نوشته که حال بیداری ناقص این است که همیشه در وسواس نفسانی می‌گذرد و از لگدکوبی خیال صفائی در جان و روان او نمی‌ماند و حال

۱- در اصل: است و صحرای

خواب او آن که هر خیال که روزانه رفیق وقت او بود در خواب به همان اشتغال و اتّصال دارد؛ چنانچه دیو را مثل حوری بیند. پس معلوم گشت که هر کس که جان وی به حق سبحانه بیدار نشده است بیداری و خواب وی هر دو برای وی آفت است؛ بلکه بیداری او از خواب او بتر است. چه در خواب آنچه ببیند معذور خواهد بود؛ و در بیداری به هیچ وجه عذری ندارد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که حال کاملان بیان می فرمایند که به حق بیدارند و از دیگر اشتغال پی مال؛ آنچنان چشم پوشیده‌اند که پنداری در خوابند و خیال آنها مخزن هزار امید است و آنها با خیال خود همیشه در گفتارند - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات سابقه و لاحقه که بیان بیداری و خواب ناقص است.

نی چنان که کز خیال آید به حال — آن خیالش گردد او را صدوبال

این بیت از ملحقات است و در نسخ قدیمه مصحّحه به نظر نیامده[1].

مرغ بر بالا پران و سایه‌اش — می‌دود بر خاک پران مرغ وش

نور ظهور واجب را که در اوج عزّت متجلّی است مولانا به طیر تمثیل نموده؛ و وجود بی‌بود ممکن را به سایه.

(ترکش عمرش تهی شد عمر رفت) — از دویدن در شکار سایه تفت

تفت بالفتح: شتاب و گرم و غضب و گرم شدن از خشم.

در تحریض متابعت ولی

تحریض به ضاد معجمه: حریص گردانیدن و برغلانیدن و گرم گردانیدن کسی را بر چیزی و برانگیختن. و تحریص به صاد مهمله: در شغف و آز انداختن.

کیف مدّ الظّل نقش اولیاست — کو دلیل نور خورشید خداست

اشارت است به کریمهٔ الم تَرَ إلی رَبِّکَ کَیفَ مَدَّالظِّلَّ یعنی آیا ندیدی بسوی پروردگار خود که چگونه کشیده و گسترانیده است سایه را. حاصل آن که سایه در این آیت از روی اشارت عبارت از ذات قدسی صفات اولیای اوست سبحانه.

اندرین وادی مرو بی‌این دلیل — لا اُحِبُّ الا فلین گوچون خلیل

اشارت است [آ ۱۶] به کریمهٔ فَلَمّا جنّ علیه اللّیل رأی کوکباً قال هٰذا رَبّی فَلَمّا اَفَلَ

۱- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی هم نیامده است.

قال لاأُحِبُّ الآفلین یعنی چون شب بر او درآمد و تاریک شد؛ دید ستارهٔ درخشان یعنی زهره و بعضی مشتری گفته نزدیک افق مغرب. پس بعضی کفّار که ستاره پرست بودند به وی سجده کردند. گفت ابراهیم علیه‌السّلام بر سبیل انکار یا به زعم آن قوم که او یا این است پروردگار من؛ پس چون ستاره فرو رفت گفت دوست نمی‌دارم فرو روندگان را.

(روز سـایه آفتابی را بیاب) *دامن شه شمس تبریزی بتاب*

یعنی دست به دامن او در زن و التجا به جناب او آور.

ره ندانی جانب این سور و عرس

سور بالضّم: جشن و مهمانی. عُرس بالضّم: ضیافت و عروسی. حاصل آن‌که اگر راه این سور و عرس که سعادت صحبت شمس‌الدین تبریزی است ندانی؛

از ضیاء الحق حسام‌الدّین بپرس

که هادی و رهنمای به آن عالی جناب اوست، چنانچه در مناقب العارفین مسطور است که چون اکابر عهد را زیارت حضرت شمس‌الدین تبریزی آرزو کردی اوّل حضرت چلبی را لابه‌ها کردندی و شفیع گرفتندی تا نیاز ایشان را به حضرت او عرضه داشتی و او به طریق احسن رغبت آن جماعت را باز نمودی و شفاعت کردی تا ساعتی در صحبت خود مجال دادی و فرمودی که اگر فلان الدین امیر یا وزیر درین رغبت و نیاز راست است ده هزار درم یا بیست هزار درم بدهد آنگاه درآید. چون ایشان دادندی و بیامدندی فرمودی که چلبی حسام‌الدّین مجموع دراهم را به ارباب حاجات و اصحاب مناجات نفقه کند. و بعضی شارحان نوشته که به حضرت شمس‌الدّین اگر راه نیابی رجوع به ضیاءالحق کن که آنجا هم چارهٔ کار می‌شود - انتهی کلامه - ولایخفی بُعده.

عقبه‌ای زین صعب‌تر در راه نیست *ای خنک آن کش حسد همراه نیست*

عقبه به فتحتین: امر عظیم و دشوار و بیراه. و بالضّم: بدل چیزی. و بالکسر: نشانهٔ شادی.

قال النبّی صلّی الله علیه وسلّم: الحسد یأکل الحسنات کما یأکل النّار الحطب یعنی حسد می‌خورد حسنات را چنانچه می‌خورد آتش هیمه را.

طـهّرا بیتی بیان پـاکی است *گنج نوراست ار طلسمش خاکی است*

اشارت است به کریمهٔ وَعَهِدنا اِلیٰ اِبراهیمَ و اِسمٰعیلَ اَن طَهِّرا بَیتیَ لِلطّائِفینَ والعاکِفینَ وَ الرُّکَّعِ السُّجودِ یعنی فرمان فرستادیم بسوی ابراهیم و اسماعیل علیهماالسّلام این که پاک سازید خانهٔ مرا از بتان و جز آن برای طواف کنندگان و معتکفان و راکعان و ساجدان. حاصل آن که کریمهٔ مذکور عبارةً امر است به تطهیر خانهٔ کعبه و اشارةً امر به تزکیهٔ دل که بیت حقیقی حقّ است جلّ شأنه.

بیان حسد وزیر

آن وزیرک از حسد بودش نژاد *(تا به باطل گوش وبینی باد داد)*

نژاد بالفتح وزای فارسی: اصل و نسب.

هرکسی کو از حسد بینی کند *خویش را بی‌گوش و بی‌بینی کند*

بینی کندن: کنایه از ناتوان بینی (؟) است. و بعضی شارحان نوشته که بسیار باشد که آفت حسد گوش و بینی ظاهر برباد دهد و اگر این گوش و بینی سالم ماند گوش و بینی معنوی که شنوندهٔ اسرار دوست و دریابندهٔ بوی اوست البته تلف شود؛ چنانچه می‌فرمایند که:

بینی آن باشد که او بوئی برد... الخ

شکر کن مر شاکران را بنده باش *پیش ایشان مرده شو پاینده باش*

روزی حضرت مولانا در حالت ذوق و مستی می‌فرمودند که وای بر آن که ما را نشناخت و وای بر آن که شناخت و قدر آن را نشناخت و شکر آن را نکرد.

فهم کردن حاذقان مکر وزیر را

زان علی فرمود نقل جاهلان *بر مزابل همچو سبزست ای فلان*[1]

قال علی رضی‌الله عنه: نعمة الجاهل کالبقل فی المزابل وفی روایة کروضة فی مزبلة.

برق [ب ۱۶]گرنوری نماید در نظر *لیک هست از خاصیت دزد بصر*

اشارت است به کریمهٔ: یکاد البرق یخطف ابصارهم.

پیام شاه به وزیر

قوم عیسی را بُد اندر داروگیر *(حاکمانشان ده امیر و دو وزیر)*

۱- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی وجود ندارد.

داروگیر: فرماندهی و امر ونهی

تخلیط وزیر در احکام انجیل

تخلیط: آمیختن و فساد کردن درکارهای نیک و ناصواب‌ها.

ساخت طوماری به نام هریکی　　نقش هر طومار دیگر مسلکی

بعضی شارحان نوشته: اگر قصد تخلیط نباشد از این احکام هیچ یک خطا نیست و موصول به اصل است و اکثر این اوصاف در ذات جوانمردان من حیث المجموع موجود است.

در یکی راه ریاضت را وجوع　　رکن توبه کرده و شرط رجوع

این بیت و ابیات آینده تفصیل اختلاف طوامیر وزیر سر اپانزویر (است). لفظ «را» در مصراع اوّل رای مفعول است نه مفعولٌ‌به؛ و لفظ رکن موقوف است یا مضاف. و به هر تقدیر حاصل آن که رکن و شرط ریاضت وجوع، توبه و رجوع است. تا عاصی از معاصی تایب نشود ریاضت وجوع فایده‌ای ندهد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که ریاضت وجوع موقوفٌ علیه توبه و رجوع است و توبه بی‌ریاضت مقبول نیست - انتهی کلامه - سهو است؛ چه توبه و رجوع بی‌ریاضت وجوع مقبول است؛ امّا ریاضت وجوع بی‌توبه و رجوع مردود. و نیز مقصود اصلی در این بیت اثبات ریاضت وجوع است و ذکر توبه و رجوع طفیلی است؛ چنانچه در دو بیت آینده که نفی ریاضت وجوع است مؤیّد این معنی است و نه نفی توبه و رجوع که مقتضای این تفسیر است.

در یکی گفته ریاضت سود نیست　　اندرین ره مخلصی جز جود نیست

مَخلص بالفتح: خلاصی. این بیت ضدّ حکم سابق است؛ و مصراع ثانی اشارت به حدیث کریم که **السّخی حبیب الله ولو کان فاسقاً.**

در یکی گفته که جوع وجود تو　　شرک باشد از تو با معبود تو
جز توکّل جز که تسلیم تمام　　درغم وراحت همه مکراست ودام

این حکم ضدّ هر دو حکم سابق است. و بیت ثانی اشارت به کریمهٔ **وَمَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُه** یعنی وکسی که توکّل کند بر خدای تعالی پس وی سبحانه بسنده است او را و تسلیم تمام تفسیر توکّل. حاصل آن که ناخوردن وجود دعوی شرکت و همسریست با معبود. سوای توکل و تسلیم تمام که سپردن خویش است به او عزّ

شأنه در هر حال همه مکر است و دام. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که جوع وجود را که از افعال اختیاریّه و قهر نفس است دخیل ساختن، دعوی هستی است و این معنی شرک خفی سوای توکّل و تسلیم تمام - انتهی کلامه - سهو است؛ چه توکّل نیز از افعال اختیاریّه است و دخیل دانستن آن نیز دعوی هستی و خودپرستی است.

در یکی گفته که واجب خدمت است　　　ورنه اندیشهٔ توکّل تهمت است

مصراع اوّل اشارتست به حدیث کریم **من خَدَمَ خُدِم** و این حکم ضدّ حکم سابق؛ یعنی در سلوک طریق (حق) جلّ و علا خدمت واجب است؛ وگرنه اندیشهٔ توکّل -که توکّل را درین راه واجب دانند - تهمت است و خلاف واقع. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که خود را از کارها بازداشتن و ترک خدمت کرده معطّل نشستن و این معنی را توکّل گفتن بر شارع تهمت نمودن است، چه شارع چنین نفرموده است که کسب و کار را بگذارند؛ و تخم عمل در زمین امل نکارند - انتهی کلامه - منافی است با ابیات سابقه ولاحقه؛ چه مخالفت احکام درین ابیات مقتضی آن است که چنانچه در بیت سابق اثبات توکّل حقیقی است باید که درین بیت نیز نفی همان توکّل باشد.

در یکی گفته که امرونهی‌هاست　　　بهر کردن نیست شرح عجزماست

این حکم مخالف جمیع احکام سابق است.

در یکی گفته که عجز خود مبین　　　کفر نعمت کردن است آن عجز هین[1]

این حکم مخالف حکم سابق است.

در یکی گفته کزین در درگذر　　　[آ ۱۷] بُت بود هرچه بگنجد درنظر

این حکم مغایر هر دو حکم سابق است؛ و اشارت به قول امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه که **ما شَغَلَکَ عَنِ الحقِّ فَهُوَ صَنَمُک** یعنی هر چه مشغول کرد و بازداشت ترا از حق تعالی پس آن چیز بُت تست.

در یکی گفته که عجز و قدرتت　　　بگذرد وز هرچه اندر فکرتت

این بیت از ملحقات است[2].

۱- در اصل: کردن است و عجزهین

۲- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی هم وجود ندارد.

در یکی گفته مکش این شمع را　　　کین نظر چون شمع آمد جمع را

این حکم مخالف حکم سابق است. حاصل آن که به مقتضای کریمهٔ **فَانْظُرْ إِلیٰ آثارِ رَحْمَةِ اللهِ كَیْفَ یُحیِ الارضَ بَعدَ مَوتِها** نظر در مظاهر و تأمّل در مصنوعات موجب عبرت و آگاهی است؛ پس انسان بی‌نظر نظیر جمعی است بی‌شمع.

در یکی گفته بکش باکی مدار　　　تا عوض بینی یکی را صد هزار

این حکم ضد حکم سابق است و اشاره به کریمهٔ **لن تنالوا البِرّ حتی تنفقوا مماتحبون**.

در یکی گفته که آنچت داد حق　　　بر تو شیرین کرد در ایجاد، حق
بر تو آسان کرد وخوش آن‌رابگیر　　　خویشتن را در میفکن در زحیر

این حکم مغایر حکم سابق است.

در یکی گفته که بگذر ز آن خود[1]　　　کان قبول طبع تو ردّ است وبد

این حکم ضدّ حکم سابق است.

راههای مختلف آسان شده است　　　هر یکی را ملّتی چون جان شده است

این بیت و بیت آینده؛

گر میسّر کردن حق ره بُدی　　　هر جهود وگبر از او آگه بدی

مقولهٔ مولاناست.

در یکی گفته میسّر آن بود　　　که حیات دل، غذای جان بود

مآل این ابیات تا آنجا که:

تو معسّر از میسّر بازدان... الخ

و بیت مقدّم که:

در یکی گفته که بگذر ز آن خود... الخ

متحد است و مجموع این ابیات و بیت مقدّم مخالف دو بیت سابق که:

در یکی گفته که آنچت داد حق... الخ

و آنچه بعضی شارحان نوشته که این بیت مخالف هر دو حکم سابق، یعنی آنچه

۱- نیکلسن و استعلامی: بگذار آن خود

حق داد همه را بگیر و بازگفت از آن خود مگیر؛ حالا می‌گوید که هر چه داد، همه را گرفتن، یا هر چه از آن تست همه را رد کردن خوب نیست و میسّر نمی‌شود؛ بلکه میسّر آن است که هر چه دل را و جان را زندگی و قوّت بخشد آن را بگیری و هر چه حظّ نفس باشد آن را واگذاری - انتهی کلامه - سهو است. چنانچه در تفسیر بیت تحریر یافت. و نیز آنچه بعضی شرّاح نوشته که مخالفت این قول مرقول سابق را بدین طریق صورت می‌گیرد که در قول سابق نفی نفع تیسیر کرده بود و در این قول تفسیر تیسیر نموده و آن را معتبر و نافع داشته و از تعسّر ممتاز ساخته - انتهی کلامه - سهو است؛ چنانچه به ادنی تأمّل ظاهر گردد که در قول سابق یعنی:

در یکی گفته که بگذر ز آن خود... الخ

مقبول طبعی را ردّ و بد گفته؛ و در این بیت حیات دل و غذای جان را میسّر و مفید داشته؛ و از این رو به لفظ در یکی مصدّر ساخته و در ابیات آینده که مربوط به این بیت است نیز مرغوب طبعی راکشت و بیع بی‌نفع و ریع فرموده؛ فعلی هذا مآل این بیت و ابیات آینده موافق قول سابق و این بیت با ابیات آینده است به مضمون **من لیس له شیخ فشیخه الشیطان** مخالف در بیت بالا که:

در یکی گفته که آنچت داد حق... الخ

در یکی گفته که استادی طلب عاقبت بینی نیابی در حسب[1]

حسب به فتحتین: بزرگی. اشارت است به مضمون مَن لَیسَ لَهُ شَیخٌ فشیخه الشیطان.

عاقبت دیدن نباشد دست باف (ورنه کی بودی زدینها اختلاف)

دست‌باف: کاری که بی‌استاد باشد.

در یکی گفته که استاهم تویی (زانک اُستا را شناساهم تویی)

این حکم ضدّ حکم سابق است.

مرد باش و سخرهٔ مردان مشو (رو سَرِ خود گیر و سرگردان مشو)

سُخره به ضمّ اوّل و سکون دوم و فتح سیوم وهای مختفی: زبون و زیردست و کار بی‌مزد و استهزا و افسوس.

۱- در اصل: در نصب

در یکی گفته که این جمله یکی است　　　هر که اودودید احول مردکی است[1]

اشارت است به وحدت وجود، و مغایر جمیع احکام سابقه. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که تفرقه در خود [ب ۱۷] و استاد نمودن و خود را از سخره بودن در پیش او باز داشتن احولی است؛ هرگاه که دوئی در میان نباشد سخره بودن در پیش استاد فی‌الحقیقه سخره بودن در پیش خود است - انتهی کلامه - تعسّف است و ملائم نیست با ابیات سابقه ولاحقه چنانچه می‌فرمایند:

در یکی گفته که صد یک چون بود　　　این که اندیشد مگر مجنون بود[2]

این بیت مخالف حکم سابق یعنی نفی وحدت و اثبات کثرت و اشارت است به مضمون العبدُ عبدٌ والحقّ حقّ. امّا در مصراع ثانی که بظاهر نافی وحدت است اشارتی است لطیف به ثبوت وحدت که مذاق مولاناست و مشرب این طایفه علیّه یعنی مشاهدهٔ شاهد وحدت در عین کثرت که ورای طور عقل است؛ خاصّه سرمست مجنون و از اندیشهٔ عقل عاقل افزون که:

محرم این هوش جز بیهوش نیست



هر یکی قولی است ضد همدگر　　　خود کجا باشد یکی زهر و شکر

مقولهٔ وزیر است و مثبت کثرت و اختلاف ذوات و صفات.

تا ز زهر و از شکر درنگذری　　　(کی ز وحدت و زیکی بوئی بری)

مقولهٔ مولاناست:

وحدت اندر وحدت است این مثنوی　　　از سمک روتا سماک معنوی

این بیت از ملحقات است[3].

این نمط وین نوع ده طومار ودو　　　(برنوشت آن دین عیسی را عدو)

نمط به فتحتین: طریقه و نوع.

۱- نیکلسن و استعلامی: ... دو بیند احول مردکی است.

۲- نیکلسن: این کی اندیشد

۳- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی وجود ندارد.

در بیان آن که این اختلاف در روش است نه در حقیقت

او ز یکرنگی عیسی بو نداشت — وز مزاج خمّ عیسی خو نداشت

یکرنگی عیسی علیه‌السّلام عبارت از اتحاد و همرنگی اوست با کافّهٔ انبیای عظام و رسل کرام در نور نبوّت و ملّت اسلام؛ وخم کنایه از ذات قدسی صفات عیسی علیه‌السّلام که مطلع آن نور مقدّس و مظهر آن ملّت مطهّر است. در این بیت و بیت آینده اشارت است به معجزهٔ عیسی علیه‌السّلام؛ چنانچه بعضی شارحان نوشته که عیسی علی نبینا و علیه‌السّلام در وقتی از اوقات از شرّ کفّار در خانهٔ صبّاغی متواری شد؛ چون وقت عبادت صبّاغ آمد متوجّه معبد خود گردید؛ تا به عبادت اصنام قیام نماید؛ و جامه‌های مردم را (که) برای رنگ به او داده بودند به طریق امانت به حضرت عیسی علیه‌السّلام سپرد. چون صبّاغ در پی کار خود رفت؛ وقت نماز حضرت عیسی علیه‌السّلام رسید. ایشان از خوف امانت‌داری، پارچه‌ها را پیچیده، در خمی از خمهای صبّاغ انداختند و مقیّد به نماز شدند. چون صبّاغ از عبادت اصنام فراغ حاصل کرده آمد و پارچه‌ها را ندید، مضطرب شد؛ حضرت عیسی علیه‌السّلام بعد اتمام صلوٰة اشارت به جانب خم کرد و فرمود که از جهت احتیاط همه را در این انداخته‌ام. صبّاغ آغاز نوحه کرد که اگر ترا در خانه جا نمی‌دادم به این بلاگرفتار نمی‌شدم. از این جامه‌ها، هر جامه از شخصی است؛ و هر شخصی به من رنگی خاصّ فرموده؛ تو همه را در یک خم انداخته‌ای و یک رنگ ساخته. حضرت عیسی علیه‌السّلام فرمود که باک نیست؛ جامهٔ هر شخصی به هر رنگی که او خواسته باشد از این خم به همان رنگ یا ساده بر آر. القصّه همچنان شد که عیسی علیه‌السّلام فرموده بود. صبّاغ به عیسی علیه‌السّلام ایمان آورد و حواری شد.

جامهٔ صد رنگ از آن خمّ صفا — ساده و یکرنگ گشتی چون ضیا

مولانا جان ناقص راکه به الوان عقاید باطله انصباغ یافته به جامهٔ صد رنگ تمثیل نمودند چنانچه از ابیات آینده ظاهر گردد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که از آن خمّ صفا هر جامه از جامه‌های مختلف الوان بر طبق خواهش صبّاغ یا ساده می‌گشت یا یکرنگ به رنگی که او می‌خواست مانند نور آفتاب وضوء ساذج - انتهی کلامه - ملائم نیست با ابیات سابقه و آینده؛ چه مقصود اصلی در این ابیات بیان یکرنگی عیسی علیه‌السّلام [آ ۱۸] با کافّهٔ انبیای عظام، اگرچه اشارت باشد به

معجزهٔ مذکوره نیز؛ چنانچه در تفسیر بیت سابق تحریر یافت؛ و مؤیّد این معنی است ابیات آینده؛ چنانچه می‌فرمایند که:

نیست یکرنگی کز و خیزد ملال　　بـل مـثال مـاهی و آب زلال

زلال بالضّم: گوارا و صاف. حاصل آن که در یکرنگی اختلاف و اختلال نیست؛ چنانچه ماهی را از آب زلال ملال نباشد.

گرچه در خشکی هزاران رنگهاست　　مـاهیان را بـا یُبوست جـنگهاست

یُبوست به ضمّتین: خشکی. بعضی شارحان نوشته که خشکی کنایه (است) از عرصهٔ امکان و ماهیان افراد کاملهٔ ممکنات؛ و جنگ: ناسازی.

کیست ماهی چیست دریا فی‌المثل　　تـا بـدان مـاند مـلک عـزّوجل[1]

اشارت است به قصور تمثیل سابق.

این امانت زان امانت یـافتست　　کافتاب عدل بـر وی تـافتست

یعنی امانت خاک، پرتو آفتاب عدل الهی است.

آن جـوادی کـو جـمادی را بـداد　　این خبرها وین امانت وین سـداد

جواد بالفتح: بخشنده و نام حضرت حق جلّ نشانه و اسب نیکرفتار، و بالضّم تشنه شدن و تشنگی، جماد بالفتح: آنچه نشو و نما نداشته باشد، سداد به فتحتین: راستی و درستی و استواری، سدد به فتحتین: مثله، و سداد بالکسر: بند شیشه، و بالضّم علّتی است که در بینی پیدا شود.

مر جمادی را کند فضلش خبیر　　عاقلان را کـرده قـهر او ضـریر

خبیر: آگاه، و ضریر: نابینا.

جان و دل را طاقت این جوش نیست　　(باکه گویم درجهان یک گوش نیست)

لفظ «این» اشارت (است) به مفهوم بیت سابق. حاصل آن که جان و دل را طاقت ضبط این جوش اسرار الهی که جماد را خبیر کند و عاقل را ضریر گرداند، نیست؛ امّا با که توان گفت که در جهان گوش سزاوار استماع این راز نیست زیرا که گوش ناقص از ادراک این معنی محروم است و گوش کامل مستغنی. چنانچه می‌فرمایند که:

۱- اصل: ملیک عزّوجل

هرکجا گوشی بـد از وی چشـم گشت (هر کجا سنگی بُداز وی یشم گشت)

یعنی گوش کامل از لطف او سبحانه، چون چشم، صاحب دیـد گـردید؛ و از حضیض تقلید به اوج تحقیق رسید.

گر نبودی کور از او بگداختی (گرمی خورشید را بشناختی)

یعنی هستی غیر اگرکور نبودی از مشاهدهٔ خورشید حقیقت بگداختی؛ چنانچه یخ از دیدن تاب آفتاب بگدازد.

ور نــبودی او کــبود از تــعزیت کی فسردی همچو یخ این ناحیت

در ایراد لفظ فسردن که به معنی منجمد شدن آمده، به معنی غمگین شدن نیز استعمال یافته. با لفظ تعزیت و یخ صنعت شعریست. حاصل آن کـه هـستی هـر موجود به سبب فوت مقصود که رؤیت و شهود نور وجود است، اگر از تعزیت کبود نبودی ناحیه ناحیهٔ دنیا مثل یخ نفسردی.

بیان خسارت وزیر در این مکر

صـد چـو عـالم در نـظر پـیدا کـند چون که چشمت را به خود بینا کند

قال النبی صلّی الله علیه وسلّم: إنَّ لله ثمانیة عشر الف عالَمٌ و إنَّ دُنیاکُم مِنها عالَمٌ واحدٌ یعنی بدرستی که حق تعالی راست هژده هزار عالم و دنیای شما از آن یک عالم است. کذا فی التّیسیر، و حضرت شیخ محیی‌الدین عربی در بـاب هشـتم از فتوحات مکیّه[1] فرموده که: فی کلّ نفس خلق‌الله تعالی عوالم یسبحون اللیل و النهار و لایفرون و خلق‌الله من جملة عوالمها عالماً علی صورنا اذا ابصره العارف یشاهد نفسه فیها و قد اشارالی ذٰلک عبدالله بن عبّاس فیماروی عنه فی حدیث هٰذه الکعبة وانهابیت الله واحد من اربعة عشربیتا و ان فی کل ارض من ارضین السبع خلقنا مثلها[2] حتی ان فیهم ابن عباس مثلی و صدقت هذه الروایة عند اهل الکشف وکلّ مافیها حیّ ناطق [ب ۱۸] و هی لاتفنی و لاتتبدل و اذا دخلها العارفون انما یدخلون بارواحهم لاباجسامهم فیترکون هیاکلهم فی هذه الارض الدّنیا و یتجردون و فیها مدائن لاتحصی و بعضها یسمی مدائن النور لایدخلها من العارفین الاکل مصطفیٰ مختار و کلّ حدیث و آیـة وردت عندنا مماصرفها العقل عن ظاهرها وجدناها علی ظاهرها فی هذه الارض و کلّ جسد یتشکل الروحانی من ملک وجنّ و کلّ صورة یری الانسان فیها نفسه فی النّوم

۱- اصل: فتوحات مکّی
۲- اصل: مثلنا

فمن اجساد هذه الارض.

بس دل چون کوه را انگیخت او　　　مرغ زیرک با دو پا آویخت او

مولانا دل کامل راکه معدن معانی و مخزن اسرار است در رسوخ و تمکین به کوه تمثیل نموده؛ و مقیّد صورت را که به تحصیل مال و تعمیر حال مشغول است به مرغ زیرک. حاصل آن که حق سبحانه و تعالی، اهل صورت را مغلوب و مقهور ارباب معنی گردانیده؛ چنانچه از ابیات سابقه مفهوم شد که فرعون را مغلوب موسی علیه‌السّلام کرد و جالینوس را سخرهٔ عیسی علیه‌السّلام؛ و آنچه عزیزی نوشته که آن وزیر بسیاری از دلهای نصاری (را) که در استقامت مثل کوه بودند از جابرد وزیرکان نصاری را به دام مکر از پا آویخت - انتهی کلامه - سهو است؛ چه برانگیختن به معنی از جا بردن نیامده و آنچه بعضی شراح نوشته که اشارت به قصّهٔ هاروت و ماروت است که در چاه بابل آویخته شده‌اند - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات سابقه که صدهزاران نیزهٔ فرعون را... الخ و منافی به تعمیمی که مستفاد است از مصراع اوّل دو بیت آینده چنانچه می‌فرمایند که:

ای بسا گنج آگنانِ کنجکاو　　　کان خیال اندیش را شد ریش گاو

آگندن به مدّوکاف فارسی: انباشتن یعنی پُر کردن جای عمیق. گنجکاو به فتح (کاف) فارسی و کاف دوم عربی: جویای گنج. و ریش گاو: احمق طمّاع. حاصل آن که بسا حریص که به رنج گنج اندوخته و چشم طمع در خیال باطل دوخته؛ چنانچه در دفتر پنجم در تمثیل عقل به ملک می‌فرمایند که:

هرکسی شد بر خیالی ریش گاو　　　گشته بر سودای گنجی کنجکاو

وآنچه بعضی شرّاح نوشته که بسا مردم ذوی ثروت و اولی فطنت که با وجود غنا و ذکا مردم خیال اندیش راکه فهم و خاطر تیز کرده‌اند مانند منجم و ساحر، به محض وهم خود مطیع و منقاد می‌شوند - انتهی کلامه - ملایم نیست با ابیات سابقه و لاحقه؛ چه ذکر منجم و ساحر التیام به این مقام ندارد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که اسباط نصاری که هم صاحب گنج و مکنت بودند و هم بر کنجکاوی و دانائی خود اعتماد داشتند آن وزیر خام خیال را مسخّر شدند - انتهی کلامه - مناسب نیست به تعمیم ابیات سابقه و لاحقه.

(گاو که بود تا توریش او شوی)　　　خاک چه بود تا حشیش او شوی

حشیش: گیاه، حشائش جمع.

(صورتی را زهره کردن مسخ بود) خاک و گِل گشتن چه باشد ای عنود

عنود بالفتح: مردی که از راه راست برگردد؛ و به ضمّتین مصدر، و قیل به ضمتین مردی که از راه راست برگردد و لشکر.

خویشتن را مسخ کردی زین سفول (زآن وجودی که بُد آن رشکِ عقول)

سفول بالفتح و قیل بالضّم: به زیر فرو شدن.

اسب همّت سوی آخُر تاختی آدم مسجود را نشناختی[1]

آخُر عبارت از دنیای دون که مکان کثیف است و

آخر آدم زاده‌ای ای ناخلف

انتقال است از لفظ آخُر به ضمّ خابه آخِر به کسر خاکه مجانس اوست چنانچه دأب شریف است.

چند پنداری تو پستی را شرف

شرف به فتحتین: مکان بلند و بزرگی.

چند گویی من بگیرم عالمی (این جهان را پُرکنم از خود همی)

این بیت تفسیر پندار است که در بیت سابق مذکور (است). حاصل آن که تاکی تسخیر عالم سفلی راکه نظر به علوّ درجهٔ انسان [آ ۱۹] پستی است؛ شرف پنداری. و خود را از ارث پدر که سیر عالم علوی است محروم داری.

گر جهان پر برف گردد سر بسر تاب خور بگدازدش از یک نظر

تمنّای تسخیر عالم راکه خیال فاسد و وزر طریقه است به برف تمثیل نمودند و لطف حق را به تاب آفتاب. چنانچه می‌فرمایند:

وزر او ووزر چون او صد هزار نیست گرداند خدا از یک شرار[2]

وزر بالکسر: گناه و بار. درین بیت التفات است از خطاب به غیبت، و ضمیر او راجع به جانب صاحب خیال. و آنچه بعضی شارحان نوشته که ضمیر او راجع به جانب وزیر – انتهی کلامه – ملائم نیست به ابیات سابقه ولاحقه که‌مفیدعموم‌است.

۱- نیکلسن و استعلامی: اسب همت سوی اختر تاختی

۲- نیکلسن و استعلامی: وزر او و صد وزیر و صد هزار

عین آن تخییل را حکمت کند عین آن زهر آب را شربت کند

یعنی تخییل فاسد راکه زهر محض است اگر خواهد عین حکمت گرداند و تأثیر شربت بخشد.

آن گمان انگیز را سازد یقین مهرها رویاند از اسباب کین

گمان انگیز عبارت از تخییل فاسد که در بیت سابق است. حاصل آن که حق سبحانه قادر است بر خرق اسباب و علل و ایجاد ضد از ضد؛ چنانچه می‌فرمایند:

پرورد در آتش ابراهیم را ایمنی روح سازد بیم را

اشارت است به کریمهٔ **قلنا یا نارکونی برداً وسلاماً علی ابراهیم.**

از سبب سوزیش من سودائیم و ز خیالاتش چو سوفسطائیم

سوفسطائیه سه طایفه‌اند: **عنادیّه و عندیّه و لاادریّه.** فرقهٔ اوّلی قائل نیستند به ثبوت حقایق اشیاء، و گویند که عالم وهم و خیال است. و فرقهٔ ثانیه قائلند به ثبوت حقایق، امّا به نوعی که عقل تصوّر کند؛ مثلاً اگر جوهر را عرض تعقّل کند عرض باشد و اگر عرض را جوهر اعتقاد نماید جوهر بود. و فرقهٔ ثالثه قایل نیستند به ثبوت و لاثبوت حقایق و گویند که ماشاکّیم در ثبوت و لاثبوت حقایق بلکه شاکّیم درین که شاکّیم. و مراد در این مقام فرقهٔ اوّلی است. بعضی شارحان نوشته که در اینجا اشارهٔ لطیف است؛ به این معنی که امور اعتباریّه به منزلهٔ خیالات است و به کنه حقیقت هر خیالی رسیدن متعذّر. پس حال صوفی در دانستن تفصیل این اجمال به حال سوفسطائی ماند که عالم را وهم و خیال گویند. و غرض حضرت مولانا آن است که حقیقت واحد است و موجود حقیقی حق تعالی؛ و دیگر حقایق تعیّنات آن وجود، و صوفی در مشاهدهٔ حقیقة الحقائق آن جهان مستغرق باشد که کثرت در وحدت مستهلک و متلاشی بیند؛ و در نظر او حقائق اعتباری را وجود نباشد چنانچه در نظر سوفسطائی. امّا صوفی از مشاهدهٔ ذات به امور اعتباری نپرداخته و سوفسطائی از عدم مشاهده‌و نابینائی خود را در ورطهٔ وهم و خیال انداخته.

برانگیختن وزیر مکر دیگر

(آن امیران در شفاعت آمدند) و آن مُریدان در ضراعت آمدند[1]

۱- نیکلسن و استعلامی: در شناعت آمدند.

ضراعت بالفتح ضاد معجمه: زاری کردن و خوار شدن.

دفع گفتن وزیر مریدان را

گفت هان ای سخرگان گـفتگو (وعظِ گفتار زبان و گوش جو)

سخره به ضمّ سین مهمله و سکون خای معجمه ورای مهمله مـفتوح و هـای مختفی: زبون وزیر دست و استهزا و افسوس و کار بی‌مزد.

پنبه انـدر گـوش حس دون کـنید بندِ حِسّ از چشم خود بیرون کنید

بعضی شارحان نوشته که ابطال شغل حواس از تصرّفات ظاهر مـوجب مـزید ادراک لطائف باطن است و وضع خلوت برای همین است.

بی‌حس و بی گوش و بی‌فکرت شوید تـــا خـــطاب ارجـــعی را بشـــنوید

مصراع ثانی اشارت است به کریمهٔ **یا ایّتها النّفس المطمئنّة ارجـعی الی ربّک راضیة مرضیّة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنّتی**. یعنی گوید الله تعالی نزدیک موت مؤمن که نفس آرام گرفته به ذکر من که شاکر بودی در نعمت و صبر نـمودی در محنت بازگرد از ما سوی الله بسوی پروردگار خود در حالتی که پسند کننده‌ای و راضی شونده‌ای به آنچه به تو داده‌اند و پسندیده‌ای نزد حق سبحانه و چون روز قیامت شود؛ گوید پس درآدر حلقهٔ بندگان شایستهٔ من و درآی در بهشت من بازمرهٔ مقرّبان حضرت [ب ۱۹] من. **مولانا** این آیهٔ کریمه را به مذاق ارباب اذواق تفسیر فرموده و از جنّت، رؤیت خواسته. چنانچه در تفسیر آخر این آیت در داستان عرب می‌فرمایند که:

گفت فادخل فی عبادی تلتقی جـنّة مـن رؤیتی یـا مـتّقی

حاصل آن که سالک در حال حیات به فنای صفات که موت معنوی است از آن جناب به این خطاب مشرّف شود و از نعیم دیدار و مشاهدهٔ دلدار کامیاب گردد.

تا به گفت و گوی بیداری دری تو زگفت خواب بوئی کی بری

تشبیه هشیاری ناقص به بیداری است و تمثیل سکر کامل به خواب.

حسّ خشکی دید کز خشکی بزاد موسی جان پـای در دریـا نـهاد[1]

۱- استعلامی و نیکلسن: عیسی جان پای بر دریا نهاد.

لفظ حس موقوف است و اضافهٔ موسی به جان بیانی؛ و مصراع ثانی اشارت است به کریمهٔ **فَأَوحَینا إلیٰ مُوسیٰ أنِ اضرِبْ بِعَصاکَ البَحرَ فَانفَلَقَ فَکانَ کُلُّ فِرقٍ کَالطَّوْدِ العَظیم** یعنی پس وحی کردیم بسوی **موسی** به این که بزن به عصای خود دریای **قلزم** را؛ **موسی** علیه‌السّلام بر لب دریا آمده؛ عصا بر وی زد و گفت: یا اباخالد مرا راه ده. پس بشکافت دریا و در او دوازده راه پدید آمد؛ پس بود هر پارهٔ جدا شده از هم مثل کوه عظیم. و آنچه در بعضی نسخ آمده که:

عیسی جان پای بر دریا نهاد

اشارت است به معجزهٔ **عیسی** علیه‌السّلام که بر روی دریا رفتی.

موجِ خاکی وهم و فهم و فکرِ ماست   موجِ آبی مَحو و سُکرست و فناست

این بیت بیان ابیات بالاست که: حس خشکی دید کز خشکی بزاد... الخ. حاصل آن که تا از وهم و فکر و فهم و سایر حواس جسم که موج خاکی و مکان خشکی است در نگذری؛ به محو و سکر و فنا که منازل جان است و موج دریاکی پی بری؟ و آنچه عزیزی نوشته که تاکه از وهم و فکر و محو و سکر و فنا در نگذری به بقاءبالله نرسی - انتهی کلامه - سهو است و مخالف ابیات بالا و بیت آینده. و شیخ مرحوم نوشته که بعضی از اصطلاحات صوفیّه محو و اثبات و سکر و صحو و فنا و بقاست.

المحو محو اوصاف العادات و الاثبات اقامة احکام العبادات. محو بر سه قسم است: محو الزّلّة عن الظّواهر، و محو الغفلة عن الضّمایر، و محو العلّة عن السّرائر. و السُّکر استیلاء سلطان الحال. و الصَّحو العود الی ترتیب الافعال. السُّکر لارباب القلوب؛ و الصَّحو للمکاشفین بحقایق الغیوب. و الفناء سقوط الاوصاف المذمومة. والبقاء ثبوت النعوت المحمودة. و قیل الفناء صفة الکون و ماکان لاجل الکون؛ و البقاصفة المکوّن و ماکان لاجل المکوّن.

(تادرین سکری ازآن سکری تو دور)   تا از این مستی از آن جامی نفور

نفور بالفتح: رمنده، و بالضّم: رمیدن.

مکرّر کردن مریدان با وزیر که خلوت بشکن

جمله گفتند ای حکیم رخنه جو   (این فریب و این جفا بامامگو)

بعضی شارحان نوشته که مراد از «رخنه جو» تحقیر است؛ بلکه مقصود آن است که از ترک اختلاط رخنه در جمعیّت ما مکن.

(با تو ما را خاک بهتر از فلک) ای سماک از تو منوّر تا سماک

سماک بالکسر: ستاره‌ای است و منزلی از منازل قمر، و سماکان نام دو ستاره که یکی را اعزل و دیگری را رامح گویند.

بی‌تو ما را بر فلک تاریکی است با تو ای مه این زمین تاری کی است

در بعض نسخ بجای این زمین این فلک آمده[1].

صورت رفعت بود افلاک را (معنی رفعت روانِ پاک را)

رفعت بالکسر: بلند شدن و بلندی

الله الله یک نظر بر ماکن لا تقنّطنا فقد طال الحزن

یعنی نومید مکن ما را بتحقیق بطول انجامید اندوه. این بیت از ملحقات است[2]

لابه‌کردن مریدان

ما چو چنگیم و تو زخمه می‌زنی زاری از ما نی تو زاری می‌کنی[3]

زخمه بالفتح: چوبکی که بدان چنگ و رباب نوازند و به تازی آن را مضراب گویند. بدان که این ابیات بظاهر مقولهٔ نصرانیان است و خطاب به وزیر مکّار؛ امّا نسبت به دأب شریف که در عین مجاز نظر بر حقیقت دارند مقولهٔ مولانا و تضرّع به جناب حق جلّ شأنه؛ چنانچه در صدر کتاب تحریر یافت. و مؤیّد این معنی است ابیات آینده چنانچه می‌فرمایند که:

مـا چـو شطرنجیم انـدر بُـرد و مـات بُرد و مات ما ز تست ای خوش صفات

[آ ۲۰] شطرنج بالکسر: بازی معروف، و بالفتح که مشهور است غلط.

ماعد مهائیم و هستیهای ما

آخر این مصراع مربوط (است) با مصراع ثانی که:

از وجود تست این فانی نما

و در بعضی نسخ:

۱- در نسخه‌های نیکلسن و استعلامی چنین است.

۲- این بیت در نسخه‌های نیکلسن و استعلامی هم وجود ندارد.

۳- در اصل: زاری از ما زاری می‌کنی.

تو وجود مطلقی فانی نما[1]

در لفظ فانی نما لطافت است. یعنی در نمود مثل فانیست[2] و نامحسوسی؛ یا آن که فانی را در نمود و بود آرنده‌ای و در نظر همنسخه و ثانیه‌ای. به ملاحظهٔ دأب شریف، بعضی شرّاح نوشته که تو وجود مطلقی؛ امّا چون در لباس تقیید و تعیین ظاهر شده‌ای و مفید را فنا لازم است فانی نما گشته‌ای.

(ور بگیری کیست جُست و جو کند) نقش با نقّاش چون نیرو کند

نیرو به کسر نون و واو فارسی: زور و قوّت.

تو ز قرآن باز خوان تفسیر بیت گفت ایزد مارمیت اذرمیت

اشارت است به کریمهٔ **فلم تقتلوهم ولٰکن الله قتلهم** که خطاب به اصحاب است رضی‌الله تعالی عنهم و **مارمیت اذرمیت ولٰکنّ الله رَمیٰ** که خطاب است به آن حضرت علیه‌السّلام، این بیت مثبت ابیات سابق است حاصل آن که قادر بر حق و مختار مطلق اوست سبحانه و عباد را در افعال و اعمال اقتدار و اختیار نیست بلکه مانند تیر و تصویر مضطر و محکوم تیرانداز و نقاش‌اند.

این نه جبر این معنی جبّاری است ذکر جبّاری برای زاری است

مصراع اوّل جواب است از سؤالی که ناشی می‌شد از ابیات سابقه و تقریر جواب آنچه بعضی شرّاح نوشته که آنچه بالا مذکور شد اثبات جبر نیست که مذهب جبریّه است و حاصل آن نفی اختیار است بالکلیّه از عباد؛ بلکه بیان جبّاری و غلبهٔ حق است تعالی و تقدّس که عبارت از سریان قدرت و ارادهٔ اوست سبحانه در مواطن افعال اختیاریّهٔ عباد بدین معنی که چون مشیّت الهیّه تعلق به فعل اختیاری بنده بگیرد ناچار باید که آن بنده مصدر آن فعل گشته مرتکب آن شود و مصراع ثانی بیان فائدهٔ ذکر جبّاری حق سبحانه یعنی توصیف حق عزّوعلی خود را به صفت جبّاری برای آن است که بدانند که قدرت او تعالی بر همه نافذ است و مشیّت او سر منشأ جمیع مشیّتها. پس به جناب او سبحانه تضرّع و زاری می‌باید نمود؛ نه آنکه خود را مسلوب الاختیار دیده، دست از افعال و اعمال باز دارند.

زاری ما شد دلیل اضطرار خجلت ما شد دلیل اختیار

۱- چنین است در چاپهای نیکلسن و استعلامی. ۲- در اصل: فانی نیست

مصراع اوّل اشارت به ردّ قدریست که عباد را خالق افعال اختیاریّه داند؛ و مصراع ثانی اشارت به ردّ جبری که بالکلیّه انکار اختیار کند و مقصود از ردّ مذهَبَین که اوّل افراط بود و ثانی تفریط، ترجیح مذهب اهل حقّ است که بر حدّ اعتدال واقع شده.

(گر نبودی اختیار این شرم چیست؟)   این دریغ و خجلت و آزرم چیست؟

آزرم: حیا و شرم و شفقت و رحم و بزرگی و عزّت و عدل و راحت و نگاهداشت و سلامت و خشم و طاقت و به معنی آشکارا و اندوه و گناه و مسلمان نیز آمده.

ور تو گوئی غافل است از جبر او   ماه حق پنهان کند در ابر او

خطاب به جبریست، چنانچه بعضی شارحان نوشته که اگر گوئی قائل اختیار از جبر بی‌خبر است و ابر غفلت پیش چشم او حایل شده و صورت جبر را که طریقهٔ حق است و چون قرص ماه روشن نمی‌بیند و اختیار را بخود نسبت می‌دهد.

هست این را خوش جواب ار بشنوی   بگذری از کفر و در دین بگروی

این ابیات تا آنجا که: هر که او بیدارتر پردردتر... الخ ردّ ایراد جبری است و تکذیب او در دعوی جبر؛ چنانچه می‌فرمایند که:

حسرت و زاری که در بیماری است   وقت بیماری همه هوشیاری است[1]

... الخ و حاصل ردّ ایراد که آنچه بعضی شارحان نوشته که تو در دعوی جبر صادق نیستی؛ زیراکه در بیماری جرم را به خود نسبت داده، استغفار می‌کنی و بوی اختیار به مشام تو می‌رسد و در صحت زشتی اعمال خود را به تقدیر حواله می‌نمائی پس معلوم شد که درد سبب آگاهی و مفتاح کنوز نامتناهی است.

گرز جبرش آگهی زاریت کو؟   بینش زنجیر جبّاریت کو؟

[ب ۲۰] این بیت و ابیات آینده تا آنجا که: چون نمی‌بینی مگو از جبر او... نیز تکذیب جبری است و ردّ انکار او؛ یعنی اگر جبری گوید که از جبر آگاهم، و در درد و بیماری نیز استغفار و زاری نکرده‌ام؛ جوابش این ابیات و حاصل جواب آن‌که اگر از جبر حق آگاهی و خود را مجبور و محبوس او سبحانه می‌دانی پس عجز و زاری که لازم دید جبّاری است کجاست و از زنجیر شادی و در حبس آزادی جبر است. و

۱- نیکلسن و استعلامی: حسرت و زاری گه بیماری است - وقت بیماری همه بیداری است.

آنچه بعضی شارحان نوشته که آن زاری سبب بیماری بود در صحّت چه شد و آن دید کجا رفت - انتهی کلامه - سهو است؛ چه جبری را استغفار و زاری در حال رنج و بیماری از درک قدرت و اختیار بود نه از دید جبر و اضطرار، چنانچه از ابیات سابقه که:

آن زمان که می‌شوی بیمار تو　　　می‌کنی از جرم استغفار تو

... الخ مفهوم شد.

در هر آن کاری که میلستت بدان　　　قدرت خود را همی بینی عیان

این بیت و بیت ثانی مثل ابیات سابقه نیز در تجهیل و تکذیب جبری است و تأیید اهل حق که قایلند به جبر متوسط و ابیات آینده که: انبیا در کار دنیا جبریند... الخ اشارت به جبر محمود که حق حقیق است و مذهب اهل تحقیق و مختار انبیای عظام و اولیای کرام.

ز آن که هر مرغی بسوی جنس خویش　　　می‌برد او در پس وجان پیش پیش

این ابیات تفسیر حدیث کریم است کُلّ شیء یرجع الی اصله.

کافران چون جنس سجّین آمدند　　　سجن دنیا را خوش آیین آمدند

سجّین بالکسر و التّشدید: نام جائی که در وی اعمال نامه‌های کفّار و فجّار بود و آن سنگ سختی است مجوّف در طبقهٔ هفتمین زمین. و در لفظ سجین و سجن صنعت اشتقاق. مصراع اوّل اشارت است به کریمهٔ کَلاّ اِنَّ کِتابَ الفُجّارِ لَفی سِجّینٍ و مصراع ثانی به حدیث الدُّنیا سِجنُ المؤمنِ و جَنَّةُ الکافرین.

انبیا چون جنس علّیّین بدند　　　سوی علّیین بجان و دل شدند[1]

عِلّیّین بالکسر و التشدید: نام جائی که اعمال نامه‌های مؤمنان در آنجا باشد و گویند که آن بر آسمان هفتم است و این جمعی است که واحد ندارد؛ و اشارت است به کریمهٔ کلاّ اِنَّ کتابَ الابرارِ لَفی عِلّیّین.

ناامید کردن وزیر مریدان را از ترک خلوت

الوداع ای دوستان من مرده‌ام　　　(رخت بر چارم فلک بر برده‌ام)

۱- نیکلسن و استعلامی: سوی علیین جان و دل شدند.

وداع بالفتح: خیر باد که در وقت رفتن گویند، یعنی پدرود، وبالکسر: آرام گرفته.

تا بزیر چرخ ناری چون حطب *من نسوزم در عنا و در عطب*

چرخ ناری: فلک اوّل که کرهٔ ناری متّصل اوست. حَطَب بفتحتین: هیمه. عَنا بالفتح: رنج. عَطَب بفتحتین: هلاکت.

ولی عهد ساختن وزیر هر امیر را جُدا جُدا

کرده عیسی جمله را اشیاع تو؛ اشیاع بالفتح: جمع شیعه یعنی گروه و پیرو.

کشتن وزیر خویشتن را در خلوت

از عرب و ز ترک وز رومی و کُرد: کُرد به ضمّ کاف تازی: طایفه‌ای صحرانشین.

در بیان آنکه جملهٔ رُسُل حقّند

أُطلب المعنی من القرآن وقل *لانفرّق بین آحاد الرّسل*[1]

قال‌الله تعالی: آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَیْهِ مِنْ رَبِّهِ وَ الْمُؤْمِنُونَ کُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَ مَلائِکَتِهِ وَ کُتُبِهِ وَ رُسُلِهِ لانُفَرِّقُ بَیْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ. ترجمهٔ این آیهٔ کریمه در ابتدای این داستان تحریر یافت.

(ور تو نگدازی عنایتهای او) *خود گدازد، ای دلم مولای او*

یعنی بندهٔ او.

او نماید هم به دلها خویش را *او بدوزد خرقهٔ درویش را*

اشاره به آن است که معرفت حق موهبی است و جمعیّت دل در معرفت او سبحانه. و بعضی شارحان نوشته که مصراع اوّل اشارت است که نور وحدت را به چشم سِرّ[2] توان دید و دل پاره پارهٔ درویش را به خرقهٔ درویش تشبیه کردند و تابش انوار ذات را بر ساحت دل به دوختن خرقه.

منبسط بودیم یک جوهر همه *بی‌سر و بی‌پا بُدیم آن سر همه*

مُنبسط بالضّم: گشاده و فراخ. این ابیات اشارت است به مرتبهٔ اتّحاد حقایق موجودات در غیبت هویّت ذات.

۱- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی نیست، در چاپ کلالهٔ خاور، من الفرقان. در اصل بین احدمن رسل

۲- اعراب و تشدید از مصحح است.

چون بصورت آمد آن نور سره　　　شد عدد چون سایه‌های کنگره

کنگره بضمّ هر دو کاف: شکل محراب [آ ۲۱] که بر سر حصار راست کنند. یعنی چون آن نور بسیط به تنزّلات معهود تعیّن و تشخّص یافت، کثرت و تعدّد حاصل شد.

کنگره ویران کنید از منجنیق　　　تا رود فرق از میان این فریق

منجنیق به فتح اوّل و ثالث: فلاخن بزرگ که بر چوب بلند تعبیه نمایند و به آن قلعه را ویران کنند.

شرح این را گفتمی من از مری　　　لیک ترسم تا نلغزد خاطری

لفظ «از مری» مربوط به مصراع ثانی است. حاصل آن که اخفای سرّ توحید از آن است که تا ناقص از قصور ادراک انکار نکند؛ و ازمری در ضلالت نیفتد. چنانچه حضرت امام زین‌العابدین فرموده که: شعر

انّی لاکتُم من علمی جواهره　　　کیلا یری الحق ذوجهل فیفتتنا
و قد تقدّم فی هذا ابوحسن　　　الی حین و وصی قبله حسنا
و ربّ جوهر علم لو الوح به　　　فقیل لی انت ممّن یعبدالوثنا
و لاستحل رجال مسلمون دمی　　　یرون اقبح ما یاتونه حسنا

وقال الجنید قدس سرّه: **لایبلغ احد درجة الحقیقة حتی یشهد فیه الف صدیق بانّه زندیق.**

منازعت امرا در ولی‌عهدی

(از بسغل او نیز طوماری نمود)　　　تا برآمد هر دو را خشم و جحود[1]

جحود بضمتین: انکار کردن.

آن امیران دگر یک یک قطار　　　(برکشیده تیغ‌های آبدار)

قطار بالکسر: جماعت و یک رشته شتر و آن ده اشتر باشد. کذافی الصّراح.

تیغ در زرّادخانهٔ اولیاست　　　(دیدن ایشان شما را کیمیاست)

زرّادخانه: سلاح خانه، و زرّاد: زره‌گر و زرگر.

۱- استعلامی و نیکلسن: خشم جهود

گر اناری می‌خری خندان بخر (تا دهد خنده ز دانهٔ او خبر)

انار خندان کامل مکمّل که مجاهدهٔ او دالّ بر مشاهدهٔ او است، چنانچه خندهٔ انار دلیل دانهٔ انار.

گر تو سنگ صخرهٔ مرمرشوی[1]

صخره بالفتح: سنگ بزرگ. و بالضم: رنگ سرخ و زرد و موضعی از سنگستان.

چون به صاحبدل رسی گوهر شوی

در مناقب العارفین آورده است که در زمان حضرت مولانا فاحشه‌ای بود بغایت جمیله. روزی حضرت مولانا از آنجا می‌گذشت؛ آن عورت پیش دوید و سر بر پای خداوندگار نهاده تضرّع و انکسار بسیار نمود. حضرت مولانا فرمود رابعه، رابعه، رابعه، کنیزکان او نیز آمدند و سر بر قدم مبارکش نهادند. فرمود که زهی پهلوانان زهی پهلوانان که اگر بارکشی شما نبودی چندین نفوس امّارهٔ لوّامه را که مغلوب کردی؟ عفت زنان عفیفه کجا پیدا شدی؟ یکی از بزرگان چون این سخن بشنید گفت که اینچنین بزرگی را با قحبات خرابات پرداختن و ایشان را نواختن جهتی ندارد. حضرت مولانا فرمود که حالیا او در یکرنگی می‌رود؛ اگر مردی تو نیز چنان شو و از دورنگی بیرون آی تا ظاهر تو همرنگ باطن شود؛ و اگر ظاهر و باطن یکسان نشود باطل و عاطل گردد. آخرالامر خاتون جمیله، رابعه‌وار تایب شد؛ و کنیزکان را آزاد کرده؛ خانه را یغما فرمود؛ وارادت آورد تا از نیکبختان آخرت گشت.

تعظیم نصاری نعت رسول را صلّی الله علیه وسلّم که در انجیل بود

این داستان مربوط است با بیت سابق که: مهر پاکان در میان جانشان[2]...

بود در انجیل نام مصطفی (آن سر پیغمبران بحر صفا)

نام مبارک آن حضرت صلّی الله علیه وآله وسلّم در انجیل **فارقلیطا** بود که معبّر به **احمد** است.

بود ذکر حلیه‌ها و شکل او (بود ذکر غزو وصوم واکل او)

حلیه بالکسر: صورت و زیور.

ایمن از شرّ امیران و وزیر (در پناه نام احمد مستجیر)

۱- استعلامی و نیکلسن: صخره و مرمرشوی. ۲- استعلامی و نیکلسن: در میان جان نشان

مستجیر بالضّم: پناه جوینده.

نام احمد چون حصاری شد حصین (تا چه باشد ذات آن روح‌الامین)

حصار بالکسر: قلعه؛ حصین بالفتح: استوار.

حکایت پادشاه جهود دیگر

گر خبرخواهی ازین دیگر خروج سوره بر خوان وَالسَّماذاتِ البروج

یعنی قصّهٔ این خروج در سورهٔ بروج مذکور است که: **قُتِلَ أصحابُ الاخدُودِ، النّارِ ذاتِ الوَقُود.** اُخدود بالضّم: شکافهای زمین. و چون این گروه[1] زمین را شکافته در آن آتش می‌افروختند و مؤمنان را می‌سوختند خدای تعالی ایشان را اصحاب اخدود خواند و تفصیل این قصّه در تفاسیر با اختلاف روایات مسطور است[2] [ب ۲۱].

هر که او بنهاد ناخوش سنّتی سوی او نفرین رود هر ساعتی

این ابیات تفسیر حدیث کریم است که **من سنّ فی‌الاسلام سنّة حسنة فله اجرها و اجرمن عمل بها من بعده من غیر ان ینقص من اجورهم شیء و من سنّ فی‌الاسلام سنّة سیّئة کان علیه وزرها و وزرمن عمل بها من بعده من غیر ان ینقص من اوزارهم شیء.**

رگ‌رگ است این آب شیرین وآب شور[3] در خلایق می‌رود تا نفخ صور

یعنی سنّت خوب و زشت چون آب شیرین و شور تا قیام قیامت و نفخ صور در رگهای خلق جاریست و در اعضای ایشان ساری. و عزیزی نوشته که «رک» بفتح اوّل و کاف تازی، دست را با گردن بهم غل کردن؛ یعنی آب شیرین که عبارت از سنّت خوش و آب شور که کنایه از سنّت ناخوش است تا قیامت دست در گردن بانی هر کدام است - انتهی کلامه - ولایخفی سقامه.

نیکوان راهست میراث از خوش آب این چه میراث است اورثناالکتاب[4]

اشاره است به کریمهٔ **ثُمَّ أورَثنا الکِتابَ الَّذینَ اصْطَفَینا مِن عِبادِنا.** یعنی میراث دادیم قرآن راکسانی راکه برگزیدیم از بندگان خود یعنی امّت محمدصلّی الله علیه

۱- در اصل: و چون گروه این.

۲- در حاشیهٔ کتاب به خط کاتب اصلی آمده است: الوقود ماترفع به النار یعنی الحطب و امّا المصدر مضموم و قدجاء فیه الفتح.

۳- در اصل: آب شیرین آب شور.

۴- استعلامی و نیکلسن: آن چه میراث است...

وسلّم.

شد نثار طالبان چون بنگری　　　شعله‌ها از گوهر پیغمبری[1]

نثار بالکسر و ثای مثلّثه: افشاندن. این بیت و ابیات آینده اشارت به فیضان نور نبوّت بر اولیای امّت و متابعت اولیا مر انبیاء را صلوات الله علیهم اجمعین؛ چنانچه می‌فرمایند که:

شعله‌ها با گوهران گردان بود　　　شعله آن جانب رود هم کان بود

ضمیر آن در لفظ کان راجع (است) به گوهران.

اختران‌اند از ورای اختران　　　کاحتراق و نحس نبود اندر آن

انتقال است از نجوم صوری به نجوم معنوی. و تفسیر بیت آنچه بعضی شارحان نوشته که افلاک معنوی کنایه از دوایر نزول و عروج است به اعتبار آن‌که هر مرتبه از مراتب تنزّلات بمنزلهٔ دایره قرار داده شود؛ وکواکب عبارت از اسماء و صفات الهیّه که نجوم معنوی اصول این ستارگانند وکمّل اولیا در تحت آن نجوم ترتیب می‌یابند.

هرکه باشد طالع او زان نجوم[2]　　　نفس او کفّار سوزد در رُجوم

نجوم بضمّتین: جمع نجم بمعنی ستاره و گیاه بی‌ساق. رجوم بضمتین و رجم[3] بالفتح مصدر است به معنی راندن و سنگسار کردن و نامیده می‌شود به این چیز را که رجم کرده شود باو؛ چنانچه در کریمهٔ **وَجَعَلْناها رُجوماً لِلشَّیاطین**. و قیل جمع راجم یعنی راننده.

خشم مرّیخی نباشد خشم او　　　منقلب روغالب و مغلوب خو

غالب مغلوب خو تفسیر منقلب رو؛ و این بیت و بیت بالا جواب سؤال است که ناشی می‌شد از بیت سابق که: ور بود مرّیخی خونریز خو... الخ. تقریر سؤال آن‌که اولیای حق جلّ شأنه نیز با اهل کفر و ضلال جنگ و جدال دارند و از حرب و قتال فارغ نیستند؟ و حاصل جواب آن‌که چون غضب اهل الله پرتوی است از قهّاری حق سبحانه، نه تأثیر مرّیخ؛ پس بظاهر اگر چه بر اعدا غالب آیند؛ امّا در حقیقت مغلوب تجلّی جلال ذوالجلال باشند. و آنچه عزیزی ایراد نموده و نوشته که در حقیقت کلّ

۱- استعلامی و نیکلسن: شد نیاز طالبان...
۲- استعلامی و نیکلسن: ... او آن نجوم.
۳- اصل: بضمتین رحم و رجم بالفتح.

کاینات مغلوب جلال ذوالجلال است خاصّ با اهل الله نیست - انتهی کلامه - مبنی بر عدم امتیاز مغلوبیّت کاینات که از رؤیت نور غالب محجوبند و مغلوبیت اهل الله که در عین مغلوبیت از مشاهدهٔ آن نور محظوظ و مسرور. و آنچه بعضی شارحان نوشته که رفتار ترتیب یافته کواکب اسماء و صفات مثل رفتار ستاره‌های معنوی واژگون است که هیچ منجّم در نیابد: در صورت قهر لطف نمایند؛ و در صورت نحس سعد باشند؛ و در رنج و عنا، صحّت و غنا دارند؛ و در غالب بودن مغلوب شدند. چنانچه اسدالله [آ ۲۲] الغالب از کفّار پهلوانی را بر زمین زد و او آب دهن بر روی مبارک انداخت؛ حضرت امیر دست از قتل او بازداشت - انتهی کلامه - سهو است. چه دست از قتل باز داشتن، دالّ بر کمال غالبیّت است نه مغلوبیّت؛ و نیز این معنی منافی بیت آینده که مستلزم مغلوبیت او است از اصبعین نورحق یعنی تجلّی جلال و جمال او سبحانه؛ نه مغلوبیّت او از اعدا که مقتضای این تفسیر است؛ چنانچه از ایراد مثال که ذکر حال آن حضرت امیرالمؤمنین است مفهوم شد.

نور غالب ایمن از نقص و غسق — در میان اصبعین نور حق

غَسَق بفتحتین: تاریکی اوّل شب و مراد مطلق تاریکی است. مولانا دل کامل را که مظهر انوار اوست سبحانه، به نور تعبیر فرموده. حاصل آن‌که جان اولیاکه از روی مظهریّت انوار ربوبیت نوریست غالب بر اعدا و مغلوب انوارکبریا (و) ایمن است از نقص و غسق، و دایر[1] در اصبعین نور حق که مقلّب است و او مقلوب و مغلوب آن نور. یا آن‌که نور غالب بر قلوب اولیاکه ایمن است از نقصان و غسق متجلّی است در اصبعین جلال و جمال نور حق. و آنچه بعضی شارحان نوشته‌که این چنین نورکه در لباس مغلوبی غالبیّت آن ظاهر است و از راه غلبه در نفس دشمن آنچنان تصرّف می‌کند که شنیدی از ظلمت بر کنار است و در دو انگشت حق که تجلی جمال و جلال باشد همیشه سیّار - انتهی کلامه - سهو است. چه این تفسیر مفید مغلوبیت او است از اعدا چنانچه از لفظ شنیدی که اشاره به مثال نقل حال حضرت امیرالمؤمنین است در تفسیر بیت بالا مفهوم شد واین معنی منافی مصراع ثانی که مستلزم مغلوبیّت اوست از اصبعین نور حق، فافهم.

حق فشاند آن نور را برجانها — مقبلان برداشته دامانها

۱- اصل: دوایر

اشارت است به حدیث کریم که: **انّ الله خلق الخلق فی ظلمة ثمّ رَشّ علیهم من نوره فمن اصابه من ذٰلِک النور فقد اهتدی و من اخطأه فقد غوی.** و فی روایة **انّ الله خلق خلقه فی ظلمة فالقی علیهم من نوره فمن اصابه من ذٰلِک النور اهتدی و من اخطأه ضلّ.**

گـاو را رنگ از برون و مـرد را — از درون جو رنگ سرخ و زرد را

مولانا در این ابیات پرتو انوار حق را که بر دلهای اولیای او سبحانه تافته به رنگ سرخ وزرد تمثیل نموده و ظلمت کفر و عصیان را که در قلوب قاسیهٔ اشقیاست به رنگ سیاه. حاصل آن که چنانچه گاو و سایر حیوانات به رنگ ظاهر معروف است؛ انسان به رنگ باطن موصوف. و آنچه بعضی شارحان نوشته که اصحاب نفس و هوا را به گاو تشبیه کرده‌اند که اینها رنگ‌آمیزی و آرایش که دارند به حسب صورت است و مردان دین را رنگ، رنگ تجلیّات در درون است - انتهی کلامه - منافی است با دو بیت آینده، که تفسیر رنگ اهل نفس و هواست و رنگ ارباب صدق و صفا. چنانچه می‌فرمایند که:

رنگـهای نـیک از خـمّ صـفاست — رنگ زشتان از سیاه آب جُفاست[1]

جفا بالضّم و المَدّ: گیاه و کفک و خاشاکی که رود و سیل بیرون افکند.

صبغة الله نام آن رنگ لطیف — لعنة الله بوی آن رنگ کـثیف

کثیف بالفتح و ثانی مثلّثه: تیره و ضد لطیف، اشاره است به کریمهٔ **صبغة الله و من احسن من الله صبغة.** بدان که نصاری طفل نوزاده را بعد از هفت روز در آب زردی که او را معمودیّه خوانند غوطه دادندی به اعتقاد آن که پاک کنندهٔ فرزند است از غیر دین **عیسی** علیه‌السّلام و گفتندی که **صبغنا بالنصرانیّة** و چون ایشان از ترک تغمیس اطفال در رنگ مؤمنان را طعنه کردند؛ حق تعالی برای ردّ آنها به مؤمنان فرمود که بگـویند **صبغة الله ای صبغنا الله صبغة یعنی هدانا الله هدایته و ارشدنا حجته و اطـهر قلوبنا بالایمان تطهیرة.** و مراد **مولانا** از صبغة الله نور حق سبحانه، چنانچه از ابیات سابقه ظاهر شد.

از سـرِکه سـیلهای تـیزرو — وز تن ما جان عشـق‌آمیز رو

۱- استعلامی و نیکلسن: از سیاهابهٔ جفاست.

و تن عاشق را به کوه [ب ۲۲] و جان او را به سیل تمثیل نمودند و ذات حق را سبحانه به دریا. حاصل آن که هر شیئی به اصل خود رجوع نماید؛ چنانچه سیل از کوه به دریا آید، جان عاشق به حق گراید.

آتش کردن پادشاه جهود

مربوط با دو بیت بالا است که: آنچه از دریا به دریا می‌رود... الخ، بمناسبت ابیات آینده که: اصل ایشان بود ز آتش ابتدا... الخ.

آن بت منحوت چون سیل سیاه (نفس بتگر چشمه‌ای بر آبراه)

منحوت: تراشیده شده

(صد سبو را بشکند یک پاره سنگ) و آب چشمه می‌زهاند بی‌درنگ

زهانیدن به زای معجمه: جوشانیدن.

آوردن پادشاه جهود زنی با طفل و انداختن طفل در آتش

اندرآ و آب بین آتش مثال از جهانی کاتش است آبش مثال[1]

لفظ آب آتش مثال مربوط است به صدر مصراع ثانی؛ و مراد از جهان، عالم معنی که آن طفل را در آتش مکشوف شد. در این صورت اگر (در) مصراع آب را بر آتش مقدّم داشته شود؛ معنی بیت اینچنین است که بیا و آب بین که بصورت آتش است و این آب آتش‌نما از جهانی است که آب او بصورت آتش نماید و بحقیقت آب باشد و اگر آتش را بر آب تقدیم کنیم معنی بیت این است که این آب آتش نما از عالمی است که آتش بصورت آب اوست. بعضی شرّاح لفظ اندرآرا مربوط به صدر مصراع ثانی داشته و از جهان عالم صورت اراده نموده یعنی اندرآ از جهانی که آبش مثال آتش است و کار آتش می‌کند در این صورت مماثلت در مصراع اوّل به معنی مشاکلت خواهد بود که عبارت از اتّحاد صورت است و در مصراع ثانی به معنی مشابهت که کنایه از اتّحاد وصف است مانند احراق. و در بعض نسخ در آخر مصراع ثانی منال به نون آمده.

اندرآ مادر بحقّ مادری بین که این آذر ندارد آذری

آذر بالمدّ و فتح ذال معجمه: آتش و نام ماه رمضان و به زای معجمه نام پدر

۱- اصل: از جهانی کاتش است آتش مثال.

ابراهیم علیه‌السّلام.

(انـدرآیـید ای مـسلمانان هـمه) غیر علب دین عذابست آن همه[۱]

عذب بالفتح: آب خوش و شیرین. عذاب بالفتح: شکنجه؛ و بـالکسر: جـمع عذب

(اندرآیید و ببینید این چنین) سرد گشته آتش گـرم مـهین[۲]

مهین بالضم: خوارکننده؛ و بالفتح خوار و ضعیف و سست؛ و بکسر ضدّ کهین.

تا چنان شد کان عوانان خـلق را (منع مـی‌کردند کـاتش در مـیا)

عوان بالفتح والتشدید: سخت‌گیر و مراد شحنه و سرهنگ؛ و بالفتح و التخفیف: میانهٔ هر چیزی وزن میانه سال.

کج ماندن دهان آن کس که نام مبارک پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم بتسخر می‌خواند

این داستان مربوط است با بیت سابق که:

آن که می‌دَرید جامهٔ خـلق چست شـد دریـده آنِ اوزیشـان درست
آن دهان کژکرد و از تـسخر بخواند (نام احمد را دهـانش کـژ بـماند)

تسخر بالفتح: استهزا کردن. آن مرد که نام مبارک آن حضرت را صلّی‌الله عـلیه وسلّم به تخسر خواند، عاص بود که پدر عمروبن العاص است.

مـن تـرا افسـوس مـی‌کردم ز جـهل (من بُدم افسوس را منسوب و اهل)

افسوس بالفتح: تسخر ولاغ و ظلم و ستم و دریغ و حسرت، و با واو معروف نام شهر دقیانوس.

عتاب کردن پادشاه جهود آتش را

چشم‌بند است‌ای عجب‌یاهوش بند؟ چـون نسوزانـدچنین شـعلهٔ بـلند؟[۳]

حاصل این ابیات اظهار حیرت و قصور ادراک از اطلاع حال آن طفل و محفوظ بودن او در آتش و آنچه بعضی شارحان نوشته که تصرّف در حسّ بصرماست که سوختن آن طفل را نمی‌بینیم یا تصرّف در هوش آن طفل است که سوختن خود را

۱- نیکلسن: غیر این عذبی عذابست اصل: این همه
۲- این بیت در نسخه‌های نیکلسن و استعلامی نیست.
۳- نیکلسن و استعلامی: این عجب نیکلسن: چون نسوزد آتش افروز بلند؟

در نمی‌یابد - انتهی کلامه - سهو است و منافی با ابیات سابقه و لاحقه؛ چنانچه به ادنی تأمّل ظاهر گردد که مقصود ذکر تردّد شاه است در چشم‌بندی و هوش‌بندی خویش از ادراک حال آن طفل و ناسوختن آتش او را؛ نه هوش‌بندی طفل از اطّلاع حال خود و سوختن او در آتش.

گفت آتش من همانم ای شمن[1] *(اندرآ تا تو ببینی تاب من)*

شمن بفتحتین و شین معجمه: بت‌پرست و آتش‌پرست و قیل بت.

آتش طبعت اگر غمگین کند *(سوزش از امر ملیک دین کند)*

انتقال است از آتش صوری به معنوی.

آن سببها کانبیا را رهبر است *(آن سببها زین سببها برتر است)*

انتقال است از اسباب معاش به اسباب معاد.

این سبب چه بود به تازی گو رسن *اندرین چه این رسن آمد بفن*

[آ ۲۳] سبب در لغت به معنی رسن، فی القاموس: السبب: الحبل و ما یتوسّل به الی غیره. حاصل آنکه سبب در لغت به معنی رسن است و وجود رسن و فروهشتن آن در چاه محتاج فنون و اسباب. امّا مفتّح ابواب و موجد اسباب رب‌الارباب؛ و ملائم این معنی است بیت آینده که بی‌تکلّف تقدیر و تأویل دلالت دارد بر علیّت چرخ چرخه، رسن را. چنانچه می‌فرمایند که:

گردش چرخه رسن را علّت است *چرخه گردان راندیدن زلّت است*

زلّت بفتح زای معجمه ولام مشدّد مفتوح لغزیدن، و به ذال معجمه: خواری. مصراع اوّل بیان فن که در مصراع ثانی بیت سابق است. و بعضی شارحان در تفسیر بیت سابق نوشته که این رسن سببهائی که حق تعالی در چاه دنیا فروهشته و به چرخهٔ چرخ گردنده آویخته، آمد شد این رسن را قاصر نظر از چرخه داند؛ و صاحب بصیرت از خداوند تعالی - انتهی کلامه - امّا این تفسیر ملایم بود به بیت آینده که انتقال است از رسن صوری به حبل معنوی. چنانچه می‌فرمایند که:

این رسنهای سببها در جهان *هان و هان از چرخ سرگردان مدان[2]*

ردّ فلسفی است که خلق اسباب را به افلاک اسناد می‌کند.

۱- نیکلسن: گفت آتش من همانم آتشم،... تابشم. ۲- استعلامی و نیکلسن: زین چرخ سرگردان مدان.

تا نمانی صفر و سرگردان چو چرخ تا نسوزی تو ز بیمغزی چومرخ

صفر بالکسر: خالی، و بالضم: روی کانی. مرخ بالفتح: چوب آتش‌زنه و نام درختی. بعضی شارحان نوشته که سرگردانی چرخ حرکت فطری اوست و صفر خالی بودن از قدرت.

باد آتش می‌شود از امر حق (هر دو سرمست آمدند از خمر حق)

در حکمت طبیعی مقرّر شده که هیولائی عناصر متحّد است ازین ره هر عنصر به عنصری تبدیل یابد.

قصهٔ بادکه در عهد هود علیه‌السّلام قوم عاد را هلاک کرد

هود گرد مؤمنان خطّی کشید نرم می‌شد باد کانجا می‌رسید

هود بالضّم: معروف، و بالفتح: توبه کردن و بازگشتن به حق سبحانه. و اسامی آبای هود علیه‌السّلام این است که: **هودبن عبدالله بن رباح بن حلول بن عادبن عوص بن ارم بن سام بن نوح** علیه‌السّلام و قیل: **هودبن سالخ ابن ارخشد بن سام بن نوح**. حضرت **هود** از نسل **عاد** بود و **بنی عاد** امّت او. اشاره است به کریمهٔ: **وَ امّا عادٌ فَأُهْلِکُوا بِریحٍ صَرصَرٍ عاتِیَةٍ سَخَّرها عَلَیهِم سَبْعَ لَیالٍ وَ ثَمانِیَةَ اَیّامٍ حُسُوماً فَتَرَی القَومَ فِیها صَرْعَیٰ کَأَنَّهُم اَعْجازُ نَخْلٍ خاوِیَةٍ فَهَلْ تَرَیٰ لَهُمْ مِنْ باقِیَةٍ**. یعنی و امّا بنی عاد، پس هلاک کرده شدند به باد سخت از حد گذرنده؛ خدای تعالی مسخّر کرد آن باد را بر قوم عاد هفت شب و هشت روز متوالی؛ پس می‌دیدی قوم **عاد** را اگر حاضر می‌بودی در آن اوقات مردگانِ سرنگون افتاده؛ گویا ایشان بیخهای درخت خرماانّد بر زمین افتاده، کاواک گشته؛ پس هیچ می‌بینی ایشان را کسی باقی مانده؟

همچنان شیبان راعی می‌کشید (گردبرگرد رمه خطّی پدید)

شیبان: نام بزرگی، راعی: شبان.

آتش ابراهیم را دندان نزد (چون گزیدهٔ حق بود چونش گزد)

اشارت است به کریمهٔ: **قُلنا یا نارُکُونی بَرداً و سَلاماً عَلی ابراهیم**. یعنی گفتیم ما که ای آتش باش خداوند برودت و سلامت بر ابراهیم علیه‌السّلام.

موج دریا چون به امر حق بتاخت اهل موسی را ز قبطی واشناخت

اشاره است به کریمهٔ: **وَ إذْ فَرَقْنا بِکُمُ البَحْرَ فَأنجیناکُم وَ اَغرَقْنا آلَ فِرعَوْن**.

خاک قارون را چو فرمان در رسید — با زر و تختش به قعر خود کشید

اشاره است به کریمهٔ: **فَخَسَفنا بِهِ وَ بِدارِهِ الاَرضَ** یعنی پس فرو بردیم قارون را و سرای او را به زمین.

(چه عجب گر کوه صوفی شد عزیز — جسم موسی از کلوخی بود نیز)

یعنی جسم هر که هست از خاک است؛ پس خدائی که جسم موسیٰ را برنواخت و مظهر انوار نبوّت ساخت اگر کوه را صوفی کند چه عجب؟ صاحب لباب آورده که قارون هر روز مقدار قامت خود با خانه و مال فرو می‌رود [ب ۲۳] تا نفخ صور به ارض سفلی خواهد رسید.

آب و گل چون از دم عیسی چرید — بال و پر بگشاد مرغی شد پدید

اشارت است به کریمهٔ: **وَ اِذ تخلُقُ مِنَ الطِّینِ کَهَیئَةِ الطَّیرِ بِاِذنی فَتَنفُخُ فیها فَتَکونُ طَیراً بِاِذنی**

(از دهانت چون برآمد حمد حق) — مرغ جنّت سازدش رب الفلق[1]

فَلَق بفتحتین: همهٔ خلق عالم و سپیده دم و جائی است در دوزخ و زمین دشت که میان دو کوه باشد؛ و بالفتح: شکافتن؛ و بالکسر: کار عجیب و سخن نادر. در تنبیه‌الغافلین آورده که گفت پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم که هر که بگوید لااله اِلاّ الله پدید آید از دهان او مُرغی سبز که باشد بر وی دو بال سپید مرصّع به درّ و یاقوت؛ پس بر آید این مرغ بر آسمان؛ پس شنیده شود از وی آوازی پست در زیر عرش مثل آواز زنبور عسل؛ پس گفته شود او را که ساکت باش و آواز مکن. گویدنی، تا آن زمان که آمرزیده شود صاحب من؛ پس آمرزیده شود صاحب او[2]. بعد از آن گردانیده شود برای آن مرغ هفتاد زبان که آمرزش جوید برای صاحب خود تا روز قیامت بیاید؛ پس بگیرد دست صاحب خود را و کشد او را بسوی بهشت.

انکار کردن پادشاه جهود نصح ناصحان را

آنکه بودست اُمُّهُ الهاویه — (هاویه آمد مر او را زاویه)

هاویه: درکهٔ آخر از درکه‌های دوزخ. حاصل آن که به مقتضای کریمهٔ: **وَ اَمّا مَن خَفَّت مَوازینُهُ فَاُمُّهُ هاوِیَةٌ** هر که امّ او هاویه بود آخر الامر هاویه زاویه او باشد؛

۱- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی وجود ندارد.

۲- اصل: صاحب او را.

چنانچه می‌فرمایند که:

مادر فرزند جویای ویست[۱] اصلها مر فرعها را در پیست
آب اندر حوض اگر زندانیست بادنشفش می‌کند کان کانیست[۲]

نَشف بالفتح و شین معجمه: در خود کشیدن جامه، خوی را و کاغذ، سیاهی را و حوض، آب را. حاصل آن که باد بخود می‌کشد آب را که آن باد از آن کان هست؛ یعنی هر دو از یک کانند و هیولائی ایشان متّحد است. و در بعض نسخ بجای «کان کانی» کارکانی[۳] آمده یعنی باد منسوب است به ارکان اربعهٔ موالید ثلاثه، و رکنی است از چهار ارکان آن، پس مآل این نسخه راجع به نسخهٔ اولی که ذکر جنسیّت باد است با آب.

می‌رهاند می‌برد تا معدنش (اندک اندک تا نبینی بردنش)

معدن بفتح اوّل و کسر سیوم: کان زر و نقره و جز آن.

تا اِلَیهِ یَصْعَد اَطیابُ الکَلِم صاعداً مِنّا اِلی حَیثُ عَلِمْ

یعنی بسوی الله تعالی صعود می‌کند و می‌رود کلمات پاک مثل تسبیح و تهلیل و تکبیر در حالتی که بلند شونده است آن کلمات از ما تا جائی که خدای سبحانه داند. اشاره است به کریمهٔ: اِلَیهِ یَصْعَدُ الکَلِمُ الطَّیِّبُ.

ترتقی انفاسُنا بالمُنتقیٰ متحفا منّا الی دارِ البَقا

یعنی بالا می‌رود انفاس ما به استعانت منتقی که کلمات طیّبه است؛ یا آن که بالا می‌رود انفاس ما به منتقی یعنی به مکان پاک. و در بعضی نسخ بالمرتقی واقع شده یعنی به مکان بلند؛ در حالی که تحفه کرده شده است آن انفاس از ما بسوی داربقا.

ثُمَّ تَأتینا مُکافاتُ المَقال ضِعفَ ذاکَ رَحمَةً مِن ذِی الجَلال

یعنی بعد از آن می‌آید ما را جز او پاداش گفتار دو چندان از روی رحمت از ذوالجلال.

ثُمَّ یُلجینا اِلی اَمثالِهم کَی یَنالُ العَبدُ مِمّا نالَها

یعنی پس مضطر می‌سازد ما را اضعاف جزا بسوی آن کلمات تا برسد بنده

۱- نیکلسن و استعلامی: جویان وی است. ۲- نیکلسن و استعلامی: کار کانیست.
۳- اصل: ارکانی

مکافاتی راکه رسیده بود آن را.

هکذی تعرّج و تنزل دایماً *ذاافــلا زلتَ عــلیه قــایماً*

همچنین عروج می‌کند انفاس و نازل می‌شود مکافات همیشه این است عروج و نزول پس همیشه آن انفاس و مکافات برین عروج و نزول قائم است.

جواب گفتن شیر نخجیران را

گوش من لایُلدَغ المؤمن شنید *(قول پیغمبر بجان و دل گزید)*

اشاره است به حدیث: **لایلدغ المؤمن مِن جُحرٍ واحدٍ مَرّتین.** یعنی گزیده نمی‌شود مؤمن[1] از یک سوراخ دوبار.

ترجیح نهادن نخجیران توکّل را بر جهد

(جمله گفتند ای حکیم با خبر) *اَلحَذَر دَعْ لَیسَ یُغنی عَن قَدَر*

اشارت است به مضمون قول امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه که **إذا دَخَلَ القَدَر بَطَلَ الحَذَر.**

ترجیح نهادن شیر جهد را

گفت پیغمبر به آواز بلند *با توکّل زانوی اشتر ببند*

اشاره است به قصّهٔ اعرابی که اشتر خود را مهمل گذاشت و به خدمت آن حضرت صلّی‌الله علیه وسلّم آمد و گفت توکلّت علی‌الله یعنی توکّل [آ ۲۴] بر خدا کردم و پای اشتر نبستم؛ آن حضرت فرمود: **اَعقِلها و توکّل**، یعنی پای اشتر بر بند و توکّل کن. حاصل آن که پای اشتر بستن و کسب کردن منافی نیست توکّل را.

در توکّل کسب و جهد اولی‌تر است *زانکه‌درضمنش محبّت مضمر است*[2]

اشاره است به حدیث کریم که: **الکاسبُ حَبیبُ الله** بعضی شراح نوشته که لفظ محبّت بفتح اوّل است: قوله تعالی **وَاَلقَیتُ عَلَیکَ مَحَبّةً مِنّی.** و ضمّ اوّل که در محاورهٔ عام شهرت یافته صحّت ندارد چه مصدر میمی از ثلاثی مجرد به ضمّ اوّل نیامده و به کسر اوّل بطریق قلت یافته شده مثل مِعراج به معنی عروج.

۱- اصل: مؤمن را. ۲- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی و کلالهٔ خاور نیست.

ترجیح نهادن نخجیران توکّل را بر جهد

قوم گفتندش که کسب از ضعف خلق لقمهٔ تزویر دان بر قدر حلق

یعنی توجّه و رجوع خلق به کسب از ضعف اعتقاد و نقصان استعداد است که تاب توکّل ندارند و به مکر و تزویر می‌گویند که کاسب حبیب‌الله است پس لقمهٔ تزویر خلق بر قدر حلق ایشان است.

حیله کرد انسان و حیله‌اش دام بود آن که جان پنداشت خون‌آشام بود

و بعضی شارحان نوشته که اکثر اوقات حیله در نظر آدم مثل جان شیرین می‌نماید و همان حیله سبب هلاک او می‌گردد.

چون به امر اهبطوا بندی شدند

(حبس خشم و حرص و خرسندی شدند)

اشاره است به کریمهٔ: **وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ**. یعنی گفتیم آدم و حوا را ومارو طاووس و ابلیس را فرود آئید از بهشت که بعض شما مربعض را دشمن باشید[۱].

ما عیال حضرتیم و شیرخواه گفت الخلق عیالٌ لِلاله

عیال بالکسر زن و فرزند و توابع و مراد وظیفه خوار است. قال النّبی علیه‌السّلام: **الخَلقُ عِيالُ اللهِ فَأَحَبُّ الخَلقِ إِلَى اللهِ مَنْ أَحْسَنَ إِلىٰ عِيالِهِ**. یعنی خلق راتبه خوار حقّ است سبحانه پس محبوبترین خلق بسوی خدای تعالی کسی است که نیکی کند به عیال او سبحانه.

ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکّل

دست همچون بیل اشارتهای اوست آخر اندیشی عبارتهای اوست

بعضی شارحان نوشته که اندیشهٔ آخر کارکه بر فکر تو فایض شود در معنی عبارتی است از انشاء حق که سواد چشم باطن تو بدان روشن می‌شود.

چون اشارتهاش را بر جان نهی بر امید آن اشارت جان دهی[۲]

۱– در حاشیه نوشته شده است: هبط آدم علیه‌السّلام بسر اندیب و حوّابجدّه و ابلیس به اصفهان و الحیّة بهند.

۲– نیکلسن و استعلامی: در وفای آن اشارت جان دهی. در حاشیه نیز آمده است: بر وفای...

پس اشارتهای اسرارت دهد   بار بردارد ز تو بارت دهد[1]

بار برداشتن عبارت از اسقاط ثقل ریاضت که: **الرّیاضة بعد المشاهدة ریاسة.** و بار دادن اشاره به حصول ثمرهٔ ریاضت که: **المجاهدة تورث المشاهدة.** و بعضی شارحان نوشته که اشارت بر دو قسم است: اشارت ظاهر در اطوار شریعت؛ و اشارت باطن در اسرار حقیقت؛ چون اوّلین را کارفرمائی در حلقهٔ اهل تحقیق درآیی.

قابل امر ویی قابل شوی   وصل جوئی بعد از آن واصل شوی[2]

قابل اوّل به معنی قبول کننده و ثانی به معنی کامل.

سعی شکر نعمتت قدرت بود   جبر تو انکار آن نعمت شود[3]

لفظ سعی موقوف است و لفظ جبر مضاف؛ حاصل آن که قدرت نعمت است و سعی در اعمال حسنه شکر آن نعمت؛ و جبر که موجب تعطیل است انکار آن نعمت.

شکر نعمت نعمتت افزون کند[4]   (جبر نعمت از کفت بیرون کند)

اشاره است به کریمه: **لَئِن شَکَرْتُم لأَزِیدَنَّکُم.**

هین مخسپ ای جبری بی‌اعتبار   جز بزیر آن درخت میوه‌دار[5]

مراد از درخت میوه‌دار شجرهٔ شهود (است) که ثمرهٔ معرفت بخشد. بعضی شارحان نوشته که خفتن در زیر درخت میوه دار نه عبارت از ترک عبادت است؛ بلکه رفع ثقل ریاضت و تلذّذ از ثمرات آن. پس زیر درخت میوه‌دار هر که اقامت گرفت او را راحت در بیداری باشد نه در خواب.

ور اشارتهاش را بینی زنی   مرد پنداری و چون بینی زنی

لفظ مرد مضاف است یا موقوف معطوف است بر دو بیت سابق که: چون اشارتهاش را بر جان نهی... الخ. بینی زدن کنایه از نافرمانی کردن. حاصل آن که [ب

۱- نیکلسن و استعلامی: ز تو کارت دهد   ۲- استعلامی و نیکلسن: قابل امرویی قابل شوی.
۳- نیکلسن: سعی شکر نعمتش. استعلامی: سعی، شکرِ نعمتت قدرت بود.
نیکلسن و استعلامی: آن نعمت بود.
۴- نیکلسن و استعلامی: شکر قدرت قدرتت افزون کند.
۵- استعلامی و نیکلسن: هان مخسب در اصل: درخت باردار.

۲۴] اگر از اشارت او اعراض نمائی اگر چه به پندار خود را مرد دانی امّا چون نیک نظر کنی زن بینی.

ز آنکه بی شکری بود شوم و شنار (می‌برد بی‌شکر را در قعرنار)

شنار بالفتح: عیب و عار، و بالکسر: طرفی که آباد نباشد؛ به معنی شناور و شناوري نیز آمده، و قیل بالکسر: نحس و نامبارک و دشمن.

ترجیح نهادن نخجیران توکّل را بر جهد

صد هزاران قرن ز آغاز جهان (همچو اژدرها گشاده صد دهان)

قرن بالفتح: صد سال معیّن و نزد متأخّرین بیست سال و قبل سی سال و قیل هشتاد سال و به معنی کنارهٔ آفتاب و شاخ گوسفند و جز آن؛ و بفتحتین نام محلّی از یمن و نیز به معنی گروه و همزاد و اهل یکزمانه؛ و بکسر همسر.

کرده وصف مکرهاشان ذوالجلال لِتَزُولَ مِنْهُ أَقْلالُ الجِبال

اشاره است به کریمهٔ: **وَ قدمَکَروامَکْرَهُم و عِنْدَالله مَکْرُهُمْ وَ إن کانَ مَکْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الجِبالُ** یعنی بدرستی که کوشش کردند در حیله آنچه نهایت مکر ایشان بود، و نزد خدای تعالی است جزای مکر ایشان و بدرستی که بود مکر ایشان در سختی و هول ساخته و پرداخته تا از جای رود از آن مکر کوهها؛ یعنی احکام شرع و این محال است؛ چنانچه می‌فرمایند که:

جز همان قسمت که رفت اندر ازل روی ننمود از سگال و ازعمل[1]

سگال بکسرسین مهمله و کافه فارسي: اندیشه و خصومت، اشاره است به کریمهٔ: **نَحْنُ قَسَمْنا بَیْنَهم مَعیشَتَهم فی الحَیٰوةِ الدُّنیا** یعنی ما قسمت کردیم معیشت بندگان را در زندگانی دنیای فانی. این بیت مربوط است با ابیات سابقه که: مکرها کردند آن داناگروه الخ...

نگریستن عزرائیل شخصی را و گریختن او در سرای سلیمان علیه‌السّلام

این داستان اشارت است به مضمون میمون حدیث کریم: **اذا قضی‌الله لعبد ان یموت بارض جعل له الیها حاجة.**

۱- استعلامی و نیکلسن: جز که آن قسمت - استعلامي: شکار و از عمل، نیکلسن: شگال و از عمل.

ترجیح نهادن شیر جهد را بر توکّل

حیله‌هاشان جمله حال آمد لطیف   (کل شیء من ظریف هو ظریف)

لفظ جمله مربوط است به حیله یا به حال.

دامهاشان مرغ گردونی گرفت   نقصهاشان جمله افزونی گرفت

دام عبارت (است) از جهد دوام و سعی تمام، و مرغ گردونی کنایه از مقاصد عظمی و مراتب علیا. حاصل آن که غایت جدّ و نهایت جهد درکار دین مثمر عروج و ارتقا و مزید قرب و اصطفای انبیا شد و الاّ ذات اقدس ایشان از شائبهٔ کمی و نقصان منزّه و مبّراست. و بعضی شارحان نوشته که جانها صید ایشان شد و تصرّف در ارواح کردند و اندک اندک ضعف دین به قوّت مبدّل شد.

با قضا پنجه زدن نبود جهاد   ز آنکه آن را هم قضا بر ما نهاد

این بیت جواب است از بیت سابق که:

با قضا پنجه مزن ای تندو تیز   تا نگردد هم قضا با تو ستیز[1]

حاصل آن که جهد نمودن و کسب کردن نیز از اقتضای قضاست نه پنجه زدن با قضا.

بد مُحالی جست کو دنیا بجست   نیک حالی جُست کو عقبی بجست

محال بالکسر: مکرکردن و حیله نمودن، و بالفتح جمع محلّ و چرخ بزرگ که به آن آب کشند، و بالضّم نابودنی. اشاره است به کریمهٔ: **مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الاخِرَةِ نَزِدْلَهُ فی حَرْثِهِ وَ مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدُّنیا نُؤتِهِ مِنْهَا وَ مَالَهُ فی الاخِرَةِ مِنْ نَصیبٍ.** یعنی هرکه باشد که خواهد به کردار خود کشت خیر آن سرای بیفزاییم مر اور ا در زرع او و هرکه باشد که خواهد به عمل خود نیکی دنیا و سعی کند در حصول متاع آن بدهیم او را از دنیا آنچه به قسمت از لی‌نصیب او باشد و نیست مراو را در آن سرای هیچ بهره.

مکرها درکسب دنیا باردست   مکرها در ترک دنیا واردست

مکر بالفتح: سگالیدن و فریفتن. و در اصطلاح این طایفه علیّه عبارت است از

۱- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن و کلالهٔ خاور نیست و مصراع دوم نیز باید ظاهراً تا نگیرد هم‌قضا با تو ستیز باشد.

موافقت نعمت با مخالفت شرعی و ابقای حال با سوء ادب و اظهار آیات و کرامات بی‌حکم. این بیت اشاره است به حدیث کریم که: **الدّنیا جیفة و طالبها کِلابٌ و حبّ الدّنیا رأس کل خطیئةٍ و ترک الدّنیا رأس کل عبادة** [آ ۲۵]

این جهان زندان و ما زندانیان (حفره کن زندان و خود را وارهان)

قال النبی علیه‌السّلام: **الدّنیا سجن المؤمنین و جنّة الکافرین.**

مال را کز بهر دین باشی حمول نعمَ مالٌ صالحٌ گفتش رسول[1]

حمول بالفتح: باربردار. قال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم: **نعم المال الصّالح للرّجل الصّالح.**

آب درکشتی هلاک کشتی است (آب اندر زیرکشتی پُشتی است)

مولانا مال را به آب و دل را به کشتی تمثیل نمودند.

چونکه مال و ملک را از دل براند ز آن سلیمان خویش جزمسکین نخواند

حضرت سلیمان علیه‌السّلام چون به مسجد درآمدی و مسکینی را دیدی با او نشستی و فرمودی که **مسکین جالَسَ مسکیناً**. یعنی مسکینی نشست با مسکینی.

(پس دهان دل ببند و مُهرکن) پُرکنش از بادگیر مِن لدن

بادگیر: روزنی که به روی باد نهند تا از آن روزن باد بیاید.

مقرر شدن ترجیح جهد بر توکّل

عهدها کردند با شیر ژیان (کاندرین بیعت نیفتد در زیان)

ژیان بکسر زای فارسی: تند و خشمناک.

جواب دادن خرگوش نخجیران را

گفت ای یاران حقم الهام داد (مر ضعیفی را قوی رایی فتاد)

الهام بالکسر: القای چیزی در دل به طریق فیض.

آنچه حق آموخت مرزنبور را (آن نباشد شیر را و گور را)

اشارت است به کریمهٔ: **وَ اَوحیٰ رَبُّکَ اِلَی النَّحلِ اَنِ اتَّخذِی مِنَ الجِبالِ بُیوتاً وَ مِنَ الشَّجَرِ وَ مِمّا یَعرِشُونَ** یعنی وحی کرد پروردگار تو بسوی زنبور عسل که بگیر از

---

[1] ١- استعلامی و نیکلسن: خواندش رسول

کوههائی خانه‌ها و از درختان و از آنچه بنا کنند از چوب.

آنچه حق آموخت کرم پیله را (هیچ پیلی داند آن گون حیله را؟)

(پیله) به کسر بای فارسی و بای مجهول: آغورهٔ ابریشم و پلک چشم و خریطهٔ کرم پیله یعنی کرم ابریشم.

آدم خاکی ز حق آموخت علم تا به هفتم آسمان افروخت علم

اشارت است به کریمهٔ: **وَ عَلَّمَ آدَمَ الاسماءَ کلَّها** و بمقتضای **العِلمُ نورٌ و الجَهلُ ظُلمة** حضرت مولانا علم را در مصراع ثانی به افروختن توصیف نمودند.

زاهد ششصد هزاران ساله را پوزبندی ساخت آن گوساله را[1]

زاهد ششصد هزار ساله و گوساله عبارت از ابلیس است و پوزبند شبکه‌ای (که) بر دهان گوساله بربندند تا شیر نتواند کشید. این بیت مربوط است بر بیت آینده، یعنی زاهد ششصد هزار ساله را که به دانش گوساله بود پوزبندی کرد:

تا نداند شیر علم دین کشید تا نگردد گرد آن قصر مشید

مشید بالفتح: بنای محکم و مراد از قصر مشید علم دین یا آدم علیه‌السّلام. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که اشاره به رجم شیاطین و منع استراق سمع آنهاست - انتهی کلامه - ملایم نیست با مصراع اوّل و بیت بالا.

قطرهٔ دل را یکی گوهر فتاد کان بدریاها و گردونها نداد

اشارت است به حدیث قدسی که **لایسعنی ارضی و لاسمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن**. و بعضی شارحان نوشته که گوهر کنایه از قابلیت اوست مر علم و معرفت را.

(احمد و بوجهل در بتخانه رفت) زین شدن تا آن شدن فرقیست زفت[2]

زفت بالفتح: گنده و سطبر و پرمالامال، وبالضّم: بخیل و ممسک و زمخت.

شد تبرِ شیران عالم جمله پست چون سگ اصحاب را دادند دست

فاعل دادن قضا و قدر (است).

۱- نیکلسن: زاهد چندین هزاران ساله را.

۲- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی نیست و در چاپ کلالهٔ خاور هم بجای زفت زفت آمده است.

ذکر دانش خرگوش

آدمی را دشمن پنهان بسی است — آدمیّ با حذر عاقل کسی است

بعضی شارحان نوشته که دشمن آدمی چه از غیر جنس او که از خوف او پنهان شده‌اند و چه از جنس او که اغوا کنند و چه نفس او که اعدی عدوّ اوست.

خلق پنهان زشتشان و خوبشان — می‌زند بر دل به هر دم کوبشان

لفظ خلق موقوف اشاره به اعدای نهانی است؛ چنانچه می‌فرمایند که:

خارخار حیله‌ها و وسوسه — از هزاران کس بُوَدنی یک کسه[1]

باش تا حسهای تو مبدل شود — (تا ببینیشان و مشکل حل شود)

یعنی حواس ظلمانی نورانی گردد.

باز جستن نخجیران ضمیر خرگوش

گفت پیغمبر بکن ای رایزن — مشورت کالمستشار مؤتَمَن[2]

اشاره است به حدیث کریم که قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم لا بی‌الهیثم[3]: **هل لک خادم؟ قال: لا؛ فقال: اذا اتا ناسبیٌ فَاتنا، فأتی النبی صلّی الله علیه وسلّم** [ب ۲۵] براسین فاتاه ابوالهیثم؛ **فقال النّبی صلّی الله علیه و سلّم: اختر منهما؛ فقال: یانبّی الله اخترلی؛ فقال النّبی صلّی الله علیه و سلّم: انّ المستشار مؤتمن خذ هٰذا فانّی رایته یصلّی و استوص به معروفاً.** یعنی گفت رسول خدا صلّی‌الله علیه وسلّم مرابی هیثم را که ترا خادمی هست؟ گفت: نی؛ پس گفت آن حضرت صلّی‌الله علیه وسلّم که: وقتی که بیایند نزد ما بندیان پس بیانزد ما؛ پس آورده شد نزد آن حضرت صلّی الله علیه وسلّم دو بندی[4]؛ پس آمد ابوهیثم نزد حضرت صلّی الله و علیه وسلّم؛ پس گفت آن حضرت صلّی الله علیه وسلّم که اختیار کن یکی از این دو؛ پس گفت ابوهیثم: یا نبی‌الله اختیار کن تو از برای من؛ گفت پیغمبر صلّی‌الله علیه وسلّم بدرستی که مشورت کرده شده، امین گرفته شده است در رهنمونی به خیر و محافظت سرّ، بگیر این یکی راکه دیدم او را نماز می‌کرد و قبول کن وصیّت ما دربندی و معامله کن باوی به نیکوئی.

۱- استعلامی و نیکلسن: خارخار وحی‌ها و وسوسه.

۲- اصل: المؤتمن.

۳- در حاشیه آمده است: هیثم بفتح‌های هوّز و سکون یای مثناة تحتانیه و کسرثای مثلّثه؛ نام یکی از صحابهٔ کرام رضی‌الله عنهم.

۴- اصل: دربندی را

منع کردن خرگوش از راز نخجیران (را)

گفت هر رازی نشاید بازگفت[1]   جفت طاق آمد گهی گه طاق جفت[2]

جفت طاق شدن و طاق جفت شدن در محاوره به معنی انقلاب و انعکاس امر استعمال یافته؛ حاصل آن که هر راز سزاوار مشورت و اظهار نیست؛ زیرا که اکثر اوقات از مشورت و اظهار افشای راز شود و صلاح به فساد انجامد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که ممکن است که صاحب سرّ از مصاحبت تو منفرد شود و با دیگری مصاحب شود و آن منفرد زوج گردد - انتهی کلامه - تعسّف است و مبنی بر عدم اطلاع بر محاوره.

از صفا گردم زنی با آینه   تیره گردد زود با ما آینه

مقولهٔ خرگوش است و خطاب عامّ. حاصل آنکه چنانچه آینه را از سبب صفا تاب تحمّل دم نیست؛ مصاحب را نیز از تنک ظرفی طاقت اخفای راز نباشد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که این بیت مقولهٔ مولاناست و خطاب با دل، یعنی مصاحب آینه مصاحب است اگر آئینه مصفاست هرچه هست خود بخود در او منقّش شود، دم زدن چه کار اگر دم زنی مکدّر گردد - انتهی کلامه - سهو است؛ چنانچه از بیت سابق و ابیات آینده مفهوم گردد که منع مشورت به رأی افشای راز است نه کدورت همراز و مع هذا اگر مشورت موجب کدورت شدی اصحاب عالی جناب را با آن حضرت صلّی‌الله علیه وسلّم مجال مشورت نبودی.

در بیان این سه کم جُنبان لبت   از ذهاب و از ذهب و زمذهبت

اشاره است به قول حضرت امام جعفر صادق رضی‌الله تعالی عنه که **أُستُر ذَهَبَکَ و ذَهابَکَ و مَذهَبَک.**

وربگوئی با یکی گوالوداع[3]

یعنی اگر راز را با یکی واگوئی الوداع گو آن راز که:

کُلُّ سِرٍّ جاوزَ الاثنین شاع

مراد از اثنین شفتین است چنانچه از بیت سابق که: در میان این سه کم جنبان

۱- اصل: گفت هر رامی   ۲- استعلامی و نیکلسن: جفت طاق آید.

۳- استعلامی و نیکلسن: با یکی دو الوداع.

لبت... الخ صریحاً مفهوم شد. پس آنچه شیخ مرحوم نوشته که واقفان اسرار یگانگی از آن دو همین دو لب خویش مراد داشته‌اند تا به گوش بیگانه چه رسد - انتهی کلامه - مذاق مولانا است ومناسب ابیات سابقه و بیت آینده. و آنچه بعضی شُرّاح به ردّ شیخ نوشته که این لطیفه هر چند از مفادات ثقات است؛ امّا در این مقام التیام به مطلب مصراع اوّل ندارد؛ بلکه در غایت تخالف واقع شده، چه غرض از آن درین محل آن است که اگر راز خود را نتوانی مخفی و مختفی داشت و از قلّت ضبط و تنگی حوصله بی‌اختیار اظهارکنی با یک کس بگو تا محرم راز همین دو کس باشد یکی تو و یکی مخاطب تو و از دو کس نگذرد، کلّ سرّ جاوز الاثنین شاع، و لفظ [آ ۲۶] الوداع برای تکمیل شعر واقع شده از قبیل والسّلام - انتهی کلامه - تعسّف است و منافی با ابیات سابقه و بیت آینده؛ چنانچه می‌فرمایند که:

گر دو سه پرنده را بندی به هم بر زمین مانند محبوس الم[1]

تمثیل راز است به مرغ و اظهار راز به پرواز؛ یعنی اسرار مثل اطیارند که در حبس از پرواز باز مانند و چون از بند برآیند به دست باز نیایند. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که چنانچه میلان هر پرنده به طرفی است اگر مخلّیٰ بالطبع باشد بدان طرف طیران نمی‌نماید و در صورت با هم بر بستن هیچکدام طیران نمی‌تواند کرد (و) همه از مطلب خود باز می‌مانند؛ همچنین وجههٔ همّت هرکس چیزی است و در صورت اجتماع آرای مختلفه تزاحم در همم واقع می‌شود؛ همه متردّد می‌گردند و از مطلب باز می‌مانند - انتهی کلامه - تعسّف است و منافی با ابیات سابقه و لاحقه که دالّ بر منع مشورت است برای افشای راز نه بجهت تزاحم درهمم کمالا یخفی.

مشورت دارید سر پوشیده خوب[2] در کنایت یا غلط افکن مشوب[3]

کنایه بالکسر: پوشیده سخن و ناصریح؛ و فی الصّراح کنایه سخنی که بر غیر موضوع خود دلالت کند؛ یقال منه کنوت و کنیت هکذا من کذا. مَشوب بالفتح: آمیخته شده. این ابیات اشارت است به دفع تعارضی که بظاهر در حدیثَین واقع شده؛ چنانچه بعضی شارحان نوشته که نخجیران به حدیث مشورت متمسّک شدند و خرگوش به حدیث کتمان سِرّا؛ و حضرت مولانا در ضمن حکایت به دو

۱- استعلامی و نیکلسن: محبوس از الم
۲- استعلامی و نیکلسن: مشورت دارند.
۳- استعلامی و نیکلسن: با غلط افکن.

وجه، تعارضِ ظاهرِ هر دو حدیث را دفع کردند: اوّل آن که در هر امری مشورت ضروری نیست؛ بلکه در بعضی اخفا لازم است. دوم آن که در مشورت پرده از روی کار نباید برداشت تا مدلول هر دو حدیث بعمل آید.

مشورت کردی پیمبر بسته سر — گفته ایشانش جوابی بیخبر[۱]

یعنی رسول علیه‌السّلام با اصحاب کرام مشورت مخفی کردی و به کنایات وامثله حرف راندی تا اغیار بر آن اسرار اطلاّع نیافتی و صحابهٔ اخیار نیز بنوعی جواب آن گفتندی که خصم از مضمون آن خبر بیخبر بودی.

مکر کردن خرگوش و به سَرِ چاه بردن شیر

دمدمهٔ ایشان مرا از خرفکند — (چند بفریبد مرا این دهر، چند؟)

دمدمه بالفتح: مکر و افسون؛ و از خرافکندن در محاوره به معنی فریب دادن مستعمل شده. یعنی مکر ایشان را مغرور ساخت و از مقصد دور انداخت. و آنچه بعضی شارحان نوشته که پایهٔ مرا از خرهم پست‌تر کرد که بازی خوردم - انتهی کلامه - مبنی است بر عدم اطلاع بر محاوره.

سخت درماند اسیر سست ریش — (چون نه پس بیند نه پیش از احمقیش)

سست ریش: احمق و نادان، انتقال است از مقولهٔ شیر به نصایح دیگر؛ چنانچه می‌فرمایند که:

لفظها و نامها چون دامهاست — لفظ شیرین ریگ آب عمر ماست

مولانا لفظ شیرین و نام نیک را به دام و ریگ تمثیل نمودند. حاصل معنی آنچه بعضی شارحان نوشته که الفاظ شیرین که مردم در معرفت می‌دانند و آن را دام شیخی کرده‌اند مثل ریگ خشک است که جذب کند آن عمر طالب را و نگذارد که به سرچشمهٔ حقیقت پیوندد.

عمرچون آب‌است‌ووقت‌اوراچوجو — خلق باطن ریگ جوی عمر تو

این بیت از ملحقات است و در نسخه مصحّحه به نظر نیامده[۲].

۱- استعلامی و نیکلسن: ایشانش جواب و بیخبر.

۲- در چاپهای نیکلسن و استعلامی هم این بیت وجود ندارد.

لوح حافظ لوح محفوظی شود　　عقل او از روح محظوظی شود[1]

یعنی لوح دل عارف که حافظ حکمت الهی است چون لوح محظوظ مظهر حقایق و معدن اسرار شود و عقل او از انکشاف حقیقت روح مسرور و محفوظ[2] گردد. و عزیزی نوشته که عقل او از کشف روحی شود - انتهی کلامه - ولایخفی سقامه.

عقل چون جبریل گوید احمدا　　گر یکی گامی نهم سوزد مرا

شب معراج چون آن حضرت صلی الله علیه و سلّم از مقام جبرئیل قدم مبارک پیش نهاد جبرئیل بایستاد؛ رسول صلّی اللّه علیه وسلم فرمود: یا اخی چرا از رفاقت بازماندی؟ گفت: [ب ۲۶] **لو دنوت انملة لاحترقت سبحات الجلال** یعنی اگر قریب شوم مقدار سرانگشت هر آینه بسوزم بسرا پرده‌های بزرگی حق سبحانه.

گفت پیغمبر که رنجوری بلاغ

لاغ: هزل و ظرافت و بازی.

رنج آرد تا بمیرد چون چراغ

قال النبّی صلی الله علیه وسلّم: **ان تمارضتم لدینا مرضوا** یعنی فرمود پیغمبر صلی الله علیه وسلّم: اگر مریض سازید شما خود را نزد ما بی‌آنکه مرضی باشد مریض شوید بسبب آن که بهانهٔ بیماری برای بازماندن از جهاد است و ترک خدمت رسول صلی الله علیه و سلّم.

چون درین ره پای خود نشکسته‌ای　　برکه می‌خندی چه پا را بسته‌ای

اشاره به طعن جبریست که در طریق طلب پای خود نشکسته و به هزل و تقلید آنرا بربسته. و آنچه بعضی شارحان نوشته که لفظ بشکسته اگر به بای موحده خوانده شود چون به معنی چرا باشد - انتهی کلامه - منافی است با ابیات سابقه ولاحقه، و نیز مصراع ثانی نافی این معنی، چه بستن پا به خنده و استهزا مقتضی درستی است نه مقتضای شکست.

تاکنون فرمان پذیرفتی زشاه　　(بعد ازین فرمان رساند برسپاه)

لفظ پذیرفتی به یای مجهول است.

۱- اصل: روح محفوظی شود　　۲- اصل: محفوظ

گــــرترا اشکــال آیـد در نــظر   پس تو شک داری در انشق القمر

اشارت است به کریمهٔ: **اِقْتَرَبَتِ السّاعَةُ وَانْشَقَّ القمر** یعنی نزدیک آمد قیامت و شکافته شد ماه؛ چه بعضی از علامات قرب قیامت[1] انشقاق ماه است. و تفسیر بیت آنچه بعضی شارحان نوشته که امیر اختر بودن و اختران راکار فرمودن اگر ترا مشکل می‌نماید باید که معجزهٔ شق قمر را نیز انکار نکنی مثل منکران دیگر که کریمهٔ **اقتربت السّاعة و انشق القمر** را تأویل کنند و گویند که انشقاق در قیامت واقع شده خواهد و ایراد صیغه ماضی از جهت تحقق وقوع است چنانچه در: **إِذَا السَّماءُ انْشَقَّتْ** امّا سیاق آیه رد سخن منکران می‌کند و بر بطلان این تأویل دلالت می‌نماید؛ زیرا که مقارن حال می‌فرماید: **وإن يَرَوا آيَةً يُعرِضُوا وَيَقُولُوا سِحْرٌ مُسْتَمِرٌّ** یعنی همچون آیتی که دو نیمه شدن ماه است اگر بینند اعراض کنند و حمل بر سحر مستمرّ نمایند. و تفصیل این اجمال آن است که شبی **ابوجهل** به رفاقت یهودیی می‌رفت؛ رسول خدا را صلّی الله علیه و سلّم در راه دید گفت: **ارنی آیة اعلم انک رسول الله**؛ سرور عالم صلّی الله علیه و سلّم فرمود چه می‌خواهی؟ یهودی با **ابوجهل** گفت: که شقّ قمر از وی طلب کن که سحر در سفلیّات اثر کند امّا در علویّات تاثیر ندارد. **ابوجهل** گفت: ماه را دو نیمه کن. حضرت رسالت به انگشت شهادت اشارت کرد؛ ماه دو نیمه شد. بازگفت بگو تا به هم پیوندد و به اشارت دیگر بازپیوست؛ یهودی ایمان آورد و **ابوجهل** به سحر نسبت نمود.

تاهوا تازه است ایمان تازه نیست   کین هوا جز قفل آن دروازه نیست

اشاره است به کریمهٔ: **أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَواهُ وَأَضَلَّهُ اللهُ عَلىٰ عِلْمٍ** یعنی آیا چون می‌بینی آن را که گرفت خدای خود را هوای خود، یعنی از پی هوای خود رود و فرمان برد چنانچه فرمان خدای باید برد. و همین معنی مراد است در این مقام؛ یا آن که معبود خود را به آرزوی خود گیرد؛ یعنی بتی می‌پرستد و چون بتی نیکوتر از آن می‌بیند آن را بگذارد و این را به خدای بردارد و چون می‌بینی که گمراه ساخته و فرو گذاشته خدا او را برداشتی که حضرت او را هست بعاقبت آن کس. و نیز تفسیر حدیث کریم است که **لایُؤمِنُ اَحَدُکُم حَتّیٰ یَکُونَ هَواهُ تبعاً لِما جِئتُ بِهِ مِن عِندِاللهِ** یعنی مؤمن کامل نشود یکی از شما تا آن که خواهش او تابع کرد هر چیزی را که

۱- در اصل: قیامت قرب

آوردم او را از نزد خدای تعالی.

کرده‌ای تأویل حرف بکر را خویش را تأویل کن [آ ۲۷] نی ذکر را

مراد از ذکر آیات قرآنی است و اطلاق ذکر بر قرآن واقع شده، کما قال الله تعالی:
إِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحَافِظُونَ.

تمثیل تاویل رکیک بقول مگس

بر سر دریا همی راند او عمد (می نمودش آنقدر بیرون زحدّ)

عمد بفتحتین: جمع عمود بفتح یکم و ضمّ دوم به معنی ستون و چوب خیمه، و مراد چوبی است که بدان کشتی می‌رانند، عماد بالکسر: ستون و بنای بلند و او مفرد و جمعست.

بود بیحد آن چمین نسبت بدو (آن نظر که بیند آن را راست کو؟)

چمین بفتح جیم فارسی: بول و غایط.

عالمش چندان بود کش بینش است چشم چندین بحر همچندینش است

یعنی عالم آن مگس به اندازه بینش اوست؛ و چشم چندین بحر یعنی چشمی که بول خر را بحر بیند؛ چندینش است یعنی همین مقدار است.

رنجیدن شیر از دیر آمدن خرگوش

بردران ای دل تو ایشان را مایست (پوستشان برکن‌کشان‌جزپوست نیست)

و در بعضی نسخ بر در ایشان (را) توهان ای دل مایست.

پوست چه بود گفته‌های رنگ رنگ (چون زره برآب کش نبود درنگ)

این بیت و ابیات آینده مقولهٔ مولاناست و انتقال از قول شیر. بعضی از لطایف کلام **مولاناست** که روزی چلبی **شمس الدّین بن ولد مدرّس** از یکی شکایت کرد که فلان دانشمند به من گفت که پوستت بکنم؛ حضرت **مولانا** فرمود: زهی مرد که اوست، ما شب و روز در حسرت آنیم که پوست را برکنیم، و از زحمت پوست برهیم، تا به رحمت دوست برسیم؛ زینهار گو تا بیاید و از پوست‌مان خلاص دهد. چون این خبر به گوش آن دانشمند رسید غلطان غلطان به حضرت **مولانا** بیامد و بعشق تمام مریدا و شد و از زمرهٔ اولیا گردید.

پوست باشد مغز بد را عیب پوش مغز نیکو را زغیرت غیب پوش

لفظ (عیب) در مصراع اول به عین مهمله و در ثانی به غین معجمه؛ و حاصل آن که پوست مغز بد را عیب پوش است تا به ظهور عیب رسوا نگردد؛ و مغز نیکو را از غیبت الهی غیب پوش تا اسرار او از اغیار غایب و مخفی ماند. و بعضی شارحان نوشته که غیرت پوست نخواهد که مغز نیکو را در نظرها جلوه دهد بلکه آن مغز را در غیب از نظرها غایب دارد - انتهی کلامه - امّا اسناد غیرت بسوی پوست خالی از خطا نیست کمالا یخفی. وآنچه شیخ مرحوم نوشته که عیب اول به معنی بعض است و عیب ثانی به معنی بوقچه - انتهی کلامه - تکلف است کمالا یخفی علی من له ذوق. و بعضی شراح نوشته که مولانا عوض وجیه توجیه نموده که عیب پوش اول به معنی ساتر عیب است مثل سرپوش، و ثانی به معنی لابس عیب مثل جامه‌پوش؛ یعنی جائی که مغز نیکو است از غیرت آن که کسی بر او مطلّع نشود لباس غیب را برخود گرفته تا مغز مخفی ماند. و این وجه وجاهتی دارد، امّا به لفظ «را» مربوط نیست؛ مگر به تکّلف که لفظ «را» رای مفعول له (باشد) نه مفعول به، چنانچه در مصراع اوّل واقع است.

خوش بود پیغامهای کردگار — کو زسر تا پای باشد پایدار

پیغام کردگار کنایه از افاضهٔ انوار و انکشاف اسرار که ثمرهٔ ترک هوا و مثمرقرب و ولاست، چنانچه از بیت سابق که:

بـاد در مـردم هـوا و آرزوست — چون هوا بگذاشتی پیغام هوست

مفهوم شد و آنچه بعضی شارحان نوشته که پیغامهای عبارت از اوامر و نواهی که مؤدّي بسعی و کسب است نه بجبر و تعطیل - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات سابقه: پوست چه بود گفته‌های رنگ رنگ ... الخ چه مقصود ازین بیان نهی است از اعتماد بر قول اهل هوا و بیان فایدهٔ ترک هوا نه ذکر اوامر و نواهی که مؤدّی است بسعی و تحصیل و منافی بجبر و تعطیل.

زانکه بوش پادشاهان از هواست — بـارنامهٔ انـبیا ازکـبریاست

بوش بالفتح: کرّ و فرّ و خودنمائی و گروه آدمیان از هر جنس که به هم آمیخته باشند، اوباش جمع و هذا الجمع مقلوب، و پوش بالضمّ و بای فارسی: از راه یک سوشو و راه بده. بارنامه: اسباب تجمّل و حشمت و تفاخر.

نـام احـمد نـام جمله انبیاست — (چونک صدآمدنودهم پیش ماست)

این بیت [ب ۲۷] جواب است از سؤال مقدّر، چنانچه بعضی شارحان نوشته که اگر منکری گوید که بارنامهٔ انبیای سابق کجاست جوابش این بیت (است).

در بیان مکر خرگوش و تأخیر او در رفتن نزد شیر

تا چه عالمهاست در سودای عقل   تا چه با پهناست این دریای عقل

مقولهٔ مولاناست و انتقال از حال خرگوش، و بعضی شارحان نوشته که ستایش عقل جزوی بشری دأب حضرت مولانا نیست؛ امّا این عقل چون متوجّه امر معاد شود، انوار عقل کلّی بر او فایض گردد و توسّعی در احاطه و شمول پیدا کند نظر بر این معنی داشته؛ مولانا سعهٔ مدرکات این عقل را بیان می فرمایند.

صورت ما اندرین بحر عذاب   می‌دود چون کاسه‌ها بر روی آب
تا نشد پُر بر سر دریا چو طشت   چونک پر شد طشت در وی غرق گشت

عذاب بالکسر: جمع عذب به معنی شیرین، مثل صِعاب و صَعب. و بعضی شرّاح نوشته که چون اسم جنس جمعیّت معنوی دارد، توصیف آن به صیغهٔ جمع از قبیل نطفة امشاج واقع شده[۱]؛ یقال ماء عذب و ماء عذاب. حاصل آن که ظاهر ما از آنجاکه گرفتار محسوسات و مستلذّات جسمانیّه است بمثابهٔ طشتی و کاسه‌ای است بر روی دریای عقل که بسبب خالی بودن خویش از میاه معارف نمی‌تواند به بحر عقل فرو رفت؛ وقتی که به آب معرفت مشحون و مملو شود، غوّاص آن عمان بیکران می‌گردد. و شیخ مرحوم نوشته که شیخ محیی الدین بن العربی عذاب را مأخوذ از عذوبت گفته و شک نیست که این معنی بر طبق مذاق ارباب اذواق راست می‌آید؛ چنانچه در نفحات الانس منقول است که عزیزی به عیادت عزیزی رفته بود، از بیماری سؤال می‌کرد که کیف الحال؟ او در جواب گفت که: لیس بصادق فی حبّه من لم یصبر علی ضربه. سائل گفت: لیس بصادق فی حبّه من لم یتلذّذ بضربه. امّا نظر به ضابطهٔ عربیّت که مراعات اصل مادّه ملحوظ باشد معنی عذوبت در عذاب ثابت نمودن در غایت غموض است؛ مگر آن که گفته شود که باب تفعیل مثل باب افعال برای ازاله مستعمل شده مثل تجلید که از جلد بالکسر مأخوذ است به معنی پوست باز کردن، و تقرید که از قراد بضم قاف به معنی کنه دور کردن. و از اینجاست که در لفظ تمریض گفته‌اند که معنی آن بیمارداری است بجهت آن که به

۱- اصل: واقعه شده

اعتبار اصل لغت بایستی که به معنی ازالهٔ بیماری[۱] می‌آمد؛ اما چون ازالهٔ بیماری مقدور قدرت بشری نیست در چیزی که از جملهٔ اسباب ازالهٔ بیماری است استعمال نموده‌اند و آن تیمار بیمار است[۲] و تکفّل او و غذای او، پس تعذیب و عذاب بر وزن تسلیم و سلام و تکلیم وکلام به معنی ازالهٔ عذوبت باشد که حاصل آن بی‌حلاوت ساختن است.

عقل پنهان است و ظاهر عالمی　　　صورت‌ما موج و یا از وی نمی

در این ابیات نیز تمثیل عقل است به دریا و تشبیه صورت به موج و نم.

هر چه صورت می وسیله سازدش　　　زان وسیله بحردور اندازدش

ترجمهٔ این بیت آنچه بعضی شرّاح نوشته که هر چه ظاهر وسیلهٔ وصول به باطن که بحر عمیق عقل است گرداند از آنجا که وسایل صوریّه از عالم صورت است و صورت را با معنی تخالف؛ بحر عقل او را از خود بسبب آن وسیله دور اندازد و محجوب کند.

تا نبیند دل دهندهٔ راز را　　　تا نبیند تیر دور انداز را

این بیت مربوط به مصراع ثانی بیت سابق است؛ نادیدن، فعل است؛ و دل فاعل؛ و دهندهٔ راز، مفعول. و در مصراع ثانی لفظ تیر که کنایه از صورت است، فاعل؛ و دور انداز، مفعول. و مراد از دهندهٔ راز و دورانداز عقل که آن را در ابیات سابقه به بحر تمثیل نموده‌اند. حاصل آن که دور انداختن بحرِ عقل، صورت را که به وسائل صوریّه [آ ۲۸] وصول به آن بحر جوید بجهت آنست که تا دل اهل صورت دهندهٔ راز راوتیر صورت دورانداز را نبیند. و آنچه بعضی شارحان نوشته که دهندهٔ راز مرشد کامل و تیر دورانداز کشف او که چندین ساله راه پیشتر بیند و این بیت بمنزلهٔ مبتدا است و بیت ثانی بجای خبر؛ حاصل آن که تا دل صورت پرست فیض مرشد را وکشف دوربین او را نیک ادراک نکند حال او بحال فارسی ماند که اسب خود را یله پنداشته جست و جو نماید و حال آن که بر اسب خود نشسته بود و در عین یافت غم نایافت دامنگیر او باشد؛ یا آن که بجبر می‌خواهد که صورت دامن مرشد صاحب معنی بچنگ آرد؛ پس لفظ «نبیند» را در تقریر اوّل منفی باید خواند و در تقریر ثانی مثبت - انتهی کلامه - سهو است و منافی با ابیات سابقه؛ چه در

۱- اصل: ازالهٔ بیمار　　۲- اصل: تیمار بیماری است

ابیات مذکوره بیان بحر بی‌پایان عقل است و قصور صورت از وصول به آن بحر، نه ذکر مرشد کامل و کمال کشف او. و نیز در تقریر اول ابتدائیّت این بیت و خبریّت بیت ثانی، موجب فساد معنی است؛ چنانچه به ادنی تأمّل از بیان حاصل این تقریر ظاهر گردد؛ و در تقریر ثانی حمل لفظ «نبیند» بر اثبات خلاف مقصود، چنانچه از بیت سابق معلوم شد که دور انداختن بحر صورت را برای آن است که او را از حصول سعادت وصول باز دارد؛ نه آن که دامن مرشد بچنگ آرد.

اسب خود را یاوه داند آن جواد و اسب خود او را کشان کرده چو باد

جواد بالفتح: جوانمرد و بخشنده و نام حضرت حق جلّ شأنه و اسب نیکرفتار؛ و بالضّم: تشنه شدن و تشنگی. در این بیت و ابیات آینده تا آنجا که: آری این اسب است لیکن اسب کو... الخ مولانا عقل را به اسب تیزرو، و صورت را به سوار ببهوش که اسب او را به هر سو کشد و او از اسب بیخبر باشد تمثیل نموده. حاصل آن که جست و جو و تکاپوی صورت از اقتضای عقل، و او از ادراک عقل عاجز.

جان زپیدائی و نزدیکی است گم[۱] چون شکم پرآب و لب خشکی چو خُم

مصراع ثانی برسبیل تمثیل که مولانا روح را به آب و تن را به خم تشبیه نموده؛ یعنی جان باکمال پیدائی و ظهور مخفی و مستور است و از غایت قرب و حضور، دور و مهجور؛ چنانچه در حال حجاب، چون خم پرآب، لب خشکی و شکم سیراب.

بدان که صوفیّه صافیه قدّس الله اسرار هم قرب و معیّت حق را سبحانه در حقّ ظهور و خفا به قرب و معیّت عقول و ارواح تمثیل دهند. لهذا حضرت مولانا درین بیت از عقل بجان انتقال نمودند و در ابیات آینده از جان به جانِ جان که انوار قرب و هستی حق است جلّ شأنه؛ چنانچه می‌فرمایند که:

باز نور نور دل نور خداست کو زنور عقل و حس پاک وجداست

تا آنجا که:

لاجرم ابصار نالاتُدرِکُه وَهوَ یدرک بین تو از موسی وکُه

و آنچه بعضی شارحان نوشته که لفظ «چون» در مصراع ثانی شرطی است که جزای آن مصرع بالاست؛ یا چون به معنی چراست - انتهی کلامه - سهو است

۱- اصل: نزدیکی گم است

چنانچه به ادنی تأمّل از مفهوم بیت معلوم گردد.

لاجــــرم ابــصار نـالاتدرکه وَهویدرک بین تو از موسی و که

اشارت است به کریمهٔ: لاتُدرِکُهُ الأبصارُ وَهُوَ یُدرِکُ الأبصارَ یعنی در نیابد او را دیده‌ها و او دریابد خداوندان دیده‌ها را. سُبحانَ مَن اِختَفیٰ مِنَ الخَلقِ لِشِدَّةِ ظُهورِه وَاحتَجَبَ عَنهُم لِاِشراقِ نُورِه.

صورت‌ازمعنی‌چوشیرازبیشه دان یاچو آوازو سخن زانـدیشه دان

این ابیات انتقال است به ابیات سابقه که در تمثیل صورت و معنی مذکور بود؛ حاصل آن که وجود صورت از معنی مثل ظهور شیر است از بیشه و صدور سخن از اندیشه.

صورت از بی صورتی آمد برون بـاز شـد کـه اِنّا الیـه راجـعون

یعنی امواج صور و اشخاص از بهر حقیقت بظهور آید و باز به آن بحر رجوع نماید؛ چنانچه کریمهٔ اِنّالِلّه و اِنّا [ب ۲۸] الیه راجعون اشاره به این معنی است.

پس‌تراهرلحظه‌مرگ‌ورجعتی است مصطفی فرمود دنیا ساعتی است

قال النّبی صلّی الله علیه و سلّم: الدّنیا ساعةٌ لیسَ فیها راحةٌ فاجعلها طاعةً و بعضی شارحان نوشته که درین اشاره است که آنچه بعد وقوع قیامت بر نادان محقّق شود، محقّق آن را آناًفآناً در این نشأه عیان بینند - انتهی کلامه و اختفی مرامه.

فکرما تیریست از هو در هـوا در هوا کی پاید آیـد تـاخدا

یعنی فکر ما مثل تیری است از حق که در هوای هستی ما نپاید و به تیرانداز باز آید.

هرنفس نو می‌شود دنیا و ما بـیخبر از نـو شـدن انـدربقا

این بیت اشاره است به تجدّد امثال؛ چنانچه در اصطلاح این طایفهٔ علیّه مقرّر است که تجلّیات اسماء و صفات را تعطّل و تکرار نیست؛ لهذا مظاهر در هـر آن موجود شوند و باز معدوم گردند؛ زیرا که تجلّی جلال در هر آن از موجود سـلب وجود کند. و تجلّی جمال در هر آن افاضهٔ وجود نماید. و چون ادراک این معنی بدون حال محال است؛ می‌فرمایند که:

طـالب ایـن سـرّاگـر عـلاّمه‌ای است نک‌حسام‌الدّین‌که‌سامی نـامه‌ای است

چون حضرت حسام‌الدّین باعث تصنیف مثنوی و جویای اظهار اسرار اوست می‌فرمایند که طالب ذکر سرّحال تجدّد امثال[1] اگر علامّه‌ای است اینک آن علامّه، حسام‌الدّین که سامی نامه‌ای است. بدان که نظّام که از رؤسای معتزله است نیز قائل است به تجدّد امثال در جواهر و اعراض؛ امّا متکلّمین از این معنی انکار کنند، مگر شیخ ابوالحسن اشعری که قائل است در اعراض فقط.

رسیدن خرگوش نزد شیر و خشم شیر بروی

کز شکسته آمدن تهمت بود *وزدلیری دفع هر ریبت بود*

ریبت بالکسر: گمان. حاصل معنی آنچه بعضی شارحان نوشته که هر که به محکمهٔ قضا خائف و شکسته دل آمد، مورد تهمت شود و هر که دلیر آمد بیشک بیگناه نماید.

عذر گفتن خرگوش

(عذراحمق بدتر از جرمش بود) *عذر نادان زهر دانش کش بود*[2]

یعنی عذر نادان مثل زهر سبب هلاک هنر دانش است یا آن که مثل زهر دانش را ناخوش و مهلک نماید.

(گفت بشنو گرنباشد جای لطف) *سرنهادم پیش اژدرهای عنف*

عُنف بالضّم: درشتی، عنیف بالفتح: درشت.

روان شدن شیر با خرگوش

(سوی چاهی کونشانش کرده بود) *چاه مغ را دام جانش کرده بود*

مَغ بالفتح: عمیق، و بالضّم: آتش پرست، و بالکسر: مخفف میغ.

(می‌شدند این هر دوتا نزدیک چاه) *اینت خرگوشی چوآبی زیرکاه*

اینت بالکسر: زهی. و آب زیرکاه: محیل و مکّار.

آب کاهی را به هامون می‌برد[3] *(کاه کوهی را عجب چون می‌برد)*[4]

هامون: دشت و زمین هموار و سخت.

۱- اصل: تجدّد و امثال

۲- اصل: زهر دانش بود

۳- اصل: به هامون می‌رود

۴- استعلامی: آب کوهی را

موسی فرعون را با رود نیل — می‌کشد با لشکر و جمع ثقیل

بعضی شارحان نوشته که مقصود حضرت مولانا تمثیل موسی علیه السّلام به خرگوش نیست، تا سوء ادب لازم آید؛ بلکه انتقال است از قصّهٔ خرگوش به مواعظ دیگر، و نظر بر نفس دانش که در ضعف صورت راجع به قوّت معنی است.

حال فرعونی که هامان را شنود[1] — حال نمرودی که شیطان را شنود

این بیت بر سبیل تمثیل مربوط به مصراع ثانی بیت سابق است یعنی: بین جزای آنکه شد یارحسود؛ مثل حال فرعونی که هامان را شنود؛ و حال نمرودی که شیطان را شنود. و بعضی شارحان نوشته که در باب حال فرعون راکه قول هامان پسندید و ستایش کرد.

چون چنین شد ابتهال آغاز کن — (ناله و تسبیح و روزه سازکن)

اِبتهال بالکسر: زاری کردن.

قصه هدهد و سلیمان علیه السّلام

جمله مرغان ترک کرده جیک جیک[2] — (با سلیمان گشته افصح من اخیک)

جیک جیک: به کسر جیم تازی به تکرار و بی‌تکرار: آواز مرغان و سخن غیرفصیح.

همزبانی خویشی و پیوندی است[3] — مرد باناَمحرمان چون بندی است

همزبانی عبارت (است) از اتّحاد در لغت؛ چنانچه می‌فرمایند که:

ای بسا هندو و تُرک همزبان — ای بسا دو ترک چون نامحرمان

و آنچه بعضی شارحان نوشته که مراد از همزبانی جنسیّت معنوی است و مناسبت اوصاف - انتهی کلامه - سهو است؛ چه مولانا جنسیّت معنوی و مناسبت اوصاف را به زبان محرمی و همدلی تعبیر نموده؛ چنانچه می‌فرمایند:

پس زبان محرمی خود دیگر است — همدلی از [آ ۲۹]همزبانی بهتر است

غیر نطق و غیر ایما و سجل — صدهزاران ترجمان خیزد زدل

سِجِلّ بکسرتین و تشدید لام: کتاب و صحیفه و حکم نامهٔ قاضی.

گفت ای شه یک هنرکان کهتر است — بازگویم گفتِ کوته بهتر است

۱- اصل: ستود ۲- استعلامی و نیکلسن: چیک چیک

۳- اصل: همزبانی و خویشی

مصراع اوّل مربوط به صدر مصراع ثانی است و لفظ گفت در مصراع اوّل موقوف و در مصراع ثانی مضاف. یعنی ای شاه دین پناه هنر کهتر با تو بازگویم که گفتن کوتاه و کهتر بهتر است.

طعنهٔ زاغ هدهد را

گرمراو را آن نظر بودی مدام[1]   چون ندیدی زیرمشت خاک، دام؟

اشاره است به مضمون: **قیل لِلهُدهُد کیف تری الماء تحت الارض ولاتری الشَبکة فوقها قال اذا جاء القضا عمی البصر.**

جواب هدهد طعنهٔ زاغ را

گفت ای شه بر من عورگدا   (قول دشمن مشنو از بهرخدا)

عور به ضمِّ یکم و سکون دوم: برهنه، و به فتح یکم و سکون دوم: گرفتن و بردن و یک چشم کور کردن، و به فتحتین یک چشم شدن.

در توتاکافی بُوَد از کافران   جای گند و شهوتی چون کافِ ران

کاف به معنی شکاف، و کاف ران: مخرج بول و غایط. در این بیت انکار قضا را که رخنهٔ کفر است به شکاف ران تمثیل نموده. حاصل آن که تا رخنهٔ کفر نبندی محل شهوت و مکان گندی.

از قضا این تعبیه کی نادر است   (از قضا دان کو قضا را منکر است)

تعبیه بالفتح: ساختن و آراستن لشکر به ترتیب برای جنگ. از حضرت **سلطان ولد** منقول است که پیوسته حضرت **مولانا شمس‌الدّین تبریزی** در اوائل حال از حضرت ذوالجلال، به انواع تضرّع و ابتهال التماس نمودی که از مستوران جمال عزّت خود یکی را به من بنما؛ الهام آمد که چون به جدّ الحاح و شغف داری، شکرانهٔ آن چه می‌دهی؟ گفت سر را؛ عاقبة الحال چون وصال جمال با کمال حضرت **مولانا** دست داد، و از صحبت حضرت او محفوظ شد، و محظوظ نظر عنایت ایشان گشت، مدّتی با هم نرد عشق باختند؛ ناگاه شبی در بندگی حضرت **مولانا** در خلوت نشسته بود، شخصی از بیرون اشاره کرد، برخاست و گفت به کشتنم می‌خوانند. بعد از توقّف بسیار والد بزرگوارم فرمود: **الاله الخلق والامر**

---

۱ - اصل: گر مرا در آن نظر

مصلحت است؛ گویند هفت کس ناکس که درکمین بودند ملحدوارکاردها راندند؛ و حضرت **شمس‌الدّین** چنان نعره بزد که آن جماعة بیهوش شدند، و چون بهوش آمدند غیر از قطره‌ای خون هیچ ندیدند و از آن روز تا این دم نشانی و اثری از آن پیدا نیست؛ و چون این خبر به سمع مبارک حضرت **مولانا** رسید فرمود: **یفعل الله مایشاء و یحکم مایرید** ما درین کار چه کاره‌ایم؛ او قول و قرار کرده بود، سر خود را به شکرانهٔ سِرّ ما نهاد و قضای الهی حکمت جفَّ القلم را بظهور آورد، **وکان ذلک فی‌الکتاب مسطوراً**، بعد از آن شورهای عظیم کرد و تواجد نمود، سماع شروع فرمود. و آن ناکسان در اندک زمانی هلاک شدند. و **علاءالدین** خلف ناخلف **مولانا** که با ایشان رفیق بود نیز وفات یافت؛ و حضرت **مولانا** به جنازهٔ او حاضر نشدند؛ و بعد از چهل روز دستاردخانی برسر نهاده، دیگر دستار سفید نبست. حضرت **سلطان ولد** فرمود که چنانکه حضرت **موسی** باقوت نبوّت جویای **خضر** بود؛ حضرت **مولانا** نیز با وجود چندین مقامات و کرامات و انوار و اسرار طالب **شمس‌الدین تبریزی** شده بود؛ و مجموع اولیا و انبیا بدین طلب مأمورند و حضرت **مولانا شمس‌الدین** نیز من جمیع الوجوه فدای عشق بود.

از قضادان کو قضا را منکر است

یعنی انکار قضا نیز قضائی است که بر منکر قضا جاری است.

قصّهٔ آدم علیه السّلام و بستن قضا نظر او را از مراعات نهی صریح [ب ۲۹]

بوالبشر کو علّم الاسما بگست (صدهزاران علمش اندر هر رگست)

بگ بفتح بای موحّده و سکون کاف فارسی لفظ ترکی است به معنی امیر و صاحب. این بیت اشاره است به کریمهٔ: **وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسماءَ کُلَّها ثُمَّ عَرَضَهُم علی الملائکة فقال أنبؤنی بأسماءِ هؤلاءِ إن کنتم صادقین.** یعنی بیاموخت حق سبحانه مر آدم را علیه السّلام نامهای مخلوقات همه آن از علویات و سفلیّات، پس عرض کرد اشخاص مسمّیات آن اسماء بر فرشتگان که قائل **اتجعل فیها** بودند؛ پس گفت خبر دهید مرا به نامهای اینها اگر هستید راست گویان در طعن استحقاق خلافت آدم علیه السّلام.

چشم آدم چون به نور پاک دید

پس بسبب این دیدنی بدید (و) به مزید معرفت و کمال صفوت رسید؛ تا

شایستهٔ انس و ولاوپذیرای تعلیم اسماء شد و مظهر آن نور گردید. لاجرم:

جان و سرّ نامها گشتش پدید

و آنچه عزیزی نوشته که پدید آمدن سرّنامها به مشاهدهٔ نور پاک بی‌تعلیم اسماء جای تردّد است؛ زیرا که ملائکه درین مشاهده شریک بودند پس اگر مشاهده بی‌تعلیم سبب دانستن نامهای اشیاء می‌بود، ملائکه نیز می‌دانستند - انتهی کلامه - تردّد بیجاست؛ و منشأ آن عدم اطّلاع بر مراد مولاناکه بیان اولین اولیّت و تقدّم دید، نور است بر تحقّق و ظهور سایر امور، یعنی اسماء و کشف سرّ اسامی اشیاء و مزید قرب و اصطفاکه نتایج و فروع رؤیت نور است؛ امّا ملائکه را چون نور مقید در مظهر نمود مشاهدهٔ ایشان مانند دید آدم علیه السّلام که ناظر نور مطلق بود نبود؛ لهذا ابواب آن نتایج و درجات بر ایشان نگشود تا از دیدن نور در آدم علیه‌السّلام ساجد شدند و او مسجود، بلکه بالفرض و التقدیر اگر ملائکه را نیز نور مطلق نمودی؛ امّا چون رتبهٔ رؤیت هر یک (به) مقدار مرتبهٔ رائی است دیدن ایشان مثل دید او نبودی؛ و مع هٰذا آن نور پاک که رؤیتش دافع منی و مائی است، چنانچه آدم علیه السّلام را مشهود بود اگر ملائکه را نیز چون او می‌نمود از بند هستی و قید خودپرستی وارستی و قول: **اَتَجْعَلُ فیها مَن یُفسِدُفیها و نَحنُ نُسَبِّحُ** صورت نبستی.

چون ملک انوار حق در وی بیافت　　　در سجود افتاد و در خدمت شتافت

بعضی گفته‌اند که سجدهٔ ملائکه آدم علیه السّلام را از قبیل قُبله است و مسجود حقیقی حق سبحانه؛ و برخی برآنند که آدم علیه السّلام مسجود بود به سجدهٔ تحیّت، نه سجدهٔ عبودیّت؛ و طایفه‌ای گویند که ملائکه چون نور حق را در آدم علیه السّلام مشاهده کردند بی‌اختیار در سجود افتادند؛ چنانچه از بیت مفهوم (و) معلوم شد.

این همه دانست چون آمد قضا　　　دانش یک نهی شد بروی خطا[1]

اشارت است به کریمهٔ: **ولاتقربا هٰذه الشّجرة** یعنی و نزدیک نشوید این شجرهٔ انگور یا انجیر را، و مشهور به حمل لام بر تعریف عهد و حال آن که مراد حق تعالی جنس بود.

دردلش تأویل چون ترجیح یافت　　　(طبع در حیرت سوی گندم شتافت)

۱- اصل: بروی خفا

در آن حال نسیان طاری شد و حیرت دست داد، لاجرم طبع در حیرت سوی گندم شتافت، کما قال تبارک و تعالی: **وَلَقَدْ عَهِدْنا إِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِيَ وَلَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً**: ای ولقد امرناه من قبل هذا الزّمان فنسي العهد و لم يعن به حتی غفل عنه و لم نجدله تصمم رأی و ثبات علی‌الامر و قيل عزما علی الذّنب لأنه اخطا و لم يتعمّد

پاسبان را خارچون در پای رفت دزد فرصت یافت وکالا برد تفت

پاسبان عبارت از آدم علیه السّلام که حارس حقوق حق بود سبحانه و خارکنایه از تأویل و نسیان و دزد اشاره به شیطان (است).

رَبَّـــنا اِنّـــا ظَـــلَمنا گـــفت و آه [آ ۳۰]یعنی آمد ظلمت وگم گشت راه

اشاره است به کریمهٔ: **قالا رَبَّنا ظَلَمْنا اَنْفُسَناوَاِنْ لَم تَغْفِرْ لَنا وَتَرحَمْنالَنَكُوْنَنَّ مِن الخاسِرِينَ** یعنی گفتند آدم و حوّا علیهما السّلام ای پروردگار ما، ماستم کردیم بر نفسهای خود، بدین نافرمانی و اگر نیامرزی گناهان ما را و نبخشائی بر ما هر آینه باشیم از زیانکاران.

گر قضا صدبار قصد جان کند هم قضا جانت دهد درمان کند

بعضی شارحان نوشته که اصحاب کرام از رسول علیه السّلام سؤال کردند که تغییر قضا مقدور کسی هست؟ آن حضرت صلّی الله علیه وسلّم فرمود که قضا را قضا تغییر کند.

از کرم دان این که می‌ترساندت تا به ملک ایمنی بنشاندت

اشارت است به کریمهٔ: **وَاَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِوَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الهَوی فَاِنَّ الجنَّةَ هِيَ المَأْوَیٰ** یعنی و امّا هر که ترسیده باشد از ایستادن نزد پروردگار خود در موقف عرض و عتاب و باز داشته باشد نفس خود را از آرزوی او یعنی از تمنّاهای حرام و ناشایسته، پس بدرستی که بهشت آرام جای او است.

پای واپس کشیدن خرگوش از شیر نزدیک چاه

حق چو سیما را معرّف خوانده است چشم عارف سوی سیما مانده است

سیما بالکسر: نشانی که در روی باشد و بدان کیفیّت باطن معلوم گردد و به معنی مطلق نشان نیز آمده و در فارسی به معنی روی و رخساره استعمال یافته. این بیت اشارت است به کریمهٔ **سیما هم فی وجوههم من اثر السّجود** یعنی علامتهای ایشان در رویهای ایشان ظاهر بود از اثر سجود.

گفت پیغمبر به تمییز کسان | مَرءُ مَخبوٌ لَدیٰ طَیِّ اللِّسان[۱]

قال النّبی صلّی الله علیه و سلّم: المرءُ مخبوءٌ فی طیِّ لسانه لا فی طیلسانه. یعنی مرد پنهان کرده شده است در پیچیدن زبان خود نه در چادر خود.

رنگ روی سرخ دارد بانگ شکر | بانگِ روی زرد باشد صبر و نکر[۲]

نُکر بالضّم: ناسپاسی و ناخوشی و ناشایسته و ناشناخته، و بضمّتین مثله، و بفتح اوّل و کسر دوم: زیرک، و به فتح اوّل و ضمّ دوم مثله. این بیت اشاره است به مضمون: الظّاهِرُ عنوانُ الباطنِ.

در من آمد آنچه دست و پای برد | (رنگ روی و قوّت و سیما ببرد)[۳]

یعنی خوف قضای هلاک و ترس بلای سهمناک مرا روی داد.

تا جهان گه صابر است وگه شکور | بوستان گَهْ حُلّه پوشدگاه عور

شکور بالفتح: سپاسگزار[۴] و مزد دهنده، و بفتحمتین: ستودن و ثواب دادن و پسندیدن. عور بالضّم: برهنه، و بالفتح: یک چشم کور کردن، و بفتحتین: یک چشم شدن.

ماه کو افزود زاختر درجمال | شد زرنج دقّ، او همچون هلال[۵]

دق بالکسر: مرض معروف که صاحبش روزبروز بکاهد و لاغر گردد، و بالفتح: گذائی کردن و کوفتن و آرد کردن و به معنی اعتراض کردن نیز آمده.

ای بسا کُه زین بلای مرده ریگ[۶] | (گشته‌است‌اندرجهان‌اوخُردو ریگ)

مرده ریگ: ریگی که از او آب بجوشد و درمحاوره به معنی بیحاصل و خسیس و ضایع و فرومایه و صعب استعمال یافته، و در این مقام به معنی اخیر مراد است. و شیخ مرحوم درلطایف آورده: مرده ریگ چیزی را گویند که از مرده بازمانده باشد و آن را به تازی میراث خوانند.

(این هوا با روح آمد مُقتَرِن) | چون قضا آمد، و باگشت و عَفِن[۷]

۱- استعلامی و نِکلسن: مرءُ مخفیٌ
۲- اصل: رنگ و روی زرد باشد صبر و نکر
۳- استعلامی: درمن آمد آن که دست و پا بَرَد - رنگ رو و قوّت و سیما بَرَد.
نیکلسن: در من آمد آنک
۴- اصل: سپاس‌گذار
۵- نیکلسن: شد زرنج دق، مانند خیال
۶- اصل: ای بسا کو نیکلسن: بلای مرد ریگ
۷- استعلامی: چون قضا آید - نیکلسن: چون قضا آید شود زشت و عفن

عَفِن به فتح یکم و کسر دوم: پوسیده، و به فتحتین: پوسیده شدن در نمناکی.

(آب خوش کو روح را همشیره شد) در غدیری زرد و تلخ و تیره شد

غدیر به فتح یکم و کسر دوم: کور آب در دشت و سیل گرد آمده در مغاک.

خاک کو شد مایهٔ گل در بهار ناگهان بادی برآرد زود مار[1]

دمار بالفتح: دود که به تازی دخان گویند، و به معنی هلاک کردن و هلاک شدن و هلاکی و از بیخ برکندن نیز آمده، دَمر بالفتح مثله.

گه حضیض و گاه اوسط گاه اوج [ب ۳۰](اندروازسعدونحس‌فوج فوج)

حضیض بالفتح و کسر ضاد معجمه: پایان و نشیب، و اوج بالفتح: بلندی و هوا[2]

گه شرف گاهی سعود و گه فرح گه و بال و گه هبوط و گه ترح[3]

شرف بفتحتین: مکان بلند و بزرگی، سعود بالفتح: نیکبخت شدن و مبارک شدن، و بضمتین: منزلی از منازل قمر. فرح بفتحتین: شاد شدن و شادی، و بفتح اوّل و کسر ثانی: شاد شونده. و بال بالفتح: دشواری و مصیبت. هبوط بضمتین: فرود آمدن و نقصان شدن، و بالفتح: پست و نشیب ترح به ضمّتین: ضد فرح.

از خود ای جز وی زکلها مختلط فهم می‌کن حالت هر منبسط

مُنبسط بضمّ یکم و کسر چهارم: غیر مرکّب و گشاده و فراخ خطاب عام است یعنی ای جز و عناصر که از اختلاط اجزای کل ترکیب گشته‌ای[4]، حال بسائط را از حال خود فهم کن که هر یک چون تو بی‌اختیار محکوم قضای کردگار است و محلّ عوارض بیشمار. و بعضی شرّاح نوشته که مختلط را که مشتق از اختلاط است به کلمهٔ «از» ارتباط نمی‌شود و به اعتبار معنی نیز رکاکت دارد؛ و ظاهر آن است که مخبلط به بای موحّده[5] به معنی سایل بی‌وسیله باشد؛ امّا اینجا به معنی مقتبس و مکتسب داشته خواهد شد - انتهی کلامه - تکلّفست و نفی ارتباط اختلاط به کلمهٔ از و ادعای رکاکت معنی منفی است و نیز تصرّف در لفظ مختلط معّسف؛ چنانچه به

۱- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی نیست ۲- اصل: اوج و بالفتح
۳- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی نیست. و در چاپ کلالهٔ خاور هم چنین است:
گه شرف گاهی صعود... ۴- اصل: گشتست
۵- اصل: مختلط بیای موحدّه

ادنی تأمّل از ترجمهٔ بیت ظاهر گردد.

این عجب نبود که میش از گرگ جَست   این عجب کین میش دل در گرگ بَست

عناصر متضادّه را مولانا به گرگ و میش تمثیل نموده.

لطف باری این پلنگ و رنگ را   اِلف داد و برد زایشان جنگ را[1]

رنگ جانوری است مثل بزکوهی، اِلف بالکسر: دوستی.

نظر کردن شیر در چاه

درفتاد اندر چهی کو کنده بود   زانک ظلمش بر سرش آینده بود

اشارت است به مضمون میمون مَن حَفَرَ بِئْرا لِأخیه فَقَدوَقَعَ فیه.

هر که ظالمتر چهش باهول‌تر   عدل فرمودست بدتر را بتر

هول بالفتح: ترس و ترسانیدن، عدل بالفتح: اسم حق جلّ و علیٰ و برابر، و بالکسر: مانند.

مرضعیفان را تو بی‌خصمی مدان   از نُبی ذاجاءَ نصرالله بخوان[2]

خصم بالفتح: صاحب و دشمن. قوله تعالی: اذا جاءَ نصرالله والفتح. یعنی چون بیاید یاری کردن خدای تعالی و ظفر دادن ترا بر قریش و فتح مکّه و سایر بلدان امّت ترا.

گر تو پیلی خصم تو از تو رمید   نک جزا طیراً ابابیلت رسید

قال الله تبارک و تعالی[3]: الم تَرَکَیْفَ فَعَلَ رَبُّکَ بِأَصْحَابِ‌الفیلِ، اَلَم یَجعَل کَیْدَهم فی تَضلیلٍ، وَأَرْسَلَ عَلَیهِم طَیراً اَبابیلَ، تَرْمیهِم بِحِجارَةٍ مِنْ سِجّیلٍ، فَجَعَلَهُمْ کَعَصْفٍ مَأکولٍ. یعنی آیا ندانستی که چگونه کرد پروردگار تو به خداوندانِ پیل، یعنی ابرهه و لشکریان او، آیا نساخت و نیفکند مکر ایشان راکه در تخریب کعبه داشتند در تباهی و بطلان و فرستاد بر ایشان از طرف ساحل دریای هند مرغان گروه گروه می‌افکندند آن لشکر را به سنگی از سنگل، پس ساخت خدای تعالی ایشان را بدان سنگها چون برگ کاه خورده شده.

۱- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن وجود ندارد.
۲- استعلامی و نیکلسن: نصرالله خوان اصل: از نبی اذا جاء...
۳- اصل: تعالی تبارک و تعالی

شـیر خـود را دیـد در چـه وزغـلو (خویش را نشناخت آن دم از عدو)

غلو بفتحتین: از حد درگذشتن و هجوم، و بفتح: تیر پرتابی انداختن.

ای بدیده خال غـم بـر روی عـم[1] عکس حال تست آن، از عم مرم[2]

در ذکر خال مناسب عمّ، و ایراد حال ملایم غم و مجانست خال و حال و غم و عم صنعت شعریست؛ و مراد از خال غم عیب است و از عمّ مؤمن: حاصل آن که اگر عیبی در ذات برادر مؤمن بینی آن عکس است از ظلمت حال تو که در آئینهٔ جمال او روی نموده. چنانچه می‌فرمایند که:

مؤمنان آئـینهٔ یکـدیگرند این خبر می از پیمبر آورند

اشارت است به حدیث: **المؤمنُ مِرآةُ المُؤمِن.** یعنی مؤمن آئینهٔ مؤمن است. مولانا این حدیث را به مذاق ارباب ذوق تفسیر نموده. حاصل آن که مؤمن چون [آ۳۱] آئینهٔ مومن است پس هر صورت خوب یا معیوب که در آئینه مرئی شود عکس صورت رائی بود، نه نقش آینه. و آنچه بعضی شارحان نوشته که ظاهر معنی حدیث آن است که مؤمن عیب و هنر مؤمن را مثل آئینه نمایان نکند. مولانا می‌فرمایند که این حدیث در شأن مؤمنان حقیقی است که آئینهٔ دل را صاف کرده‌اند؛ آنها را سزاست که نیک و بد را بی‌شائبه غرض از جهت ارشاد ظاهر کنند تا اقدام بر امر معروف و نهی منکر نموده باشند. تراکه به زعم خود مؤمنی، و چشم بر عیب خلق دوخته‌ای کی رسد که این حدیث را حجّت سازی از جهت آن که شیشهٔ آئینهٔ تو رنگین است، در هر چه بینی رنگ شیشهٔ خود می‌بینی - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات سابقه که: شیر در چه دید خود را از غلو، و با ابیات لاحقه: پیش چشمت داشتی شیشهٔ کبود... الخ چنانچه به ادنی تأمّل بظهور آید که مراد مولانا از خال غـم و رنگ کـبود، اوصـاف ذمـیمه و خـصال نـامحمود کـه نـاقص بی‌بصیرت از ادراک زشتی آن سیرت و دیدن نقصان و عیوب در ذات خویش غافل و محجوب و مؤمن کامل از دیدهٔ دل ینظر بنورالله، و بینای هر عیب بی‌ریب و اشتباه و به تلقین و ارشاد آگاهی بخش هر بیخبر و رهنمای هرگمراه نه افعال شنیع و اعمال مذموم که مبنا و مدار امر معروف است و ناقص را نیز محسوس معلوم، و مع هذا

۱- اصل: بر روی غم

۲- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن چنین است:

ای بـدیده عکس بـدبر روی عَـم بدنه عمّ است، آن توی، از خـود مـرم

عارف عالی گوهر مخصوص نیست به امر معروف و نهی منکر، بلک سایر مؤمنان که امر معروف بجا آورند و عاصی را از ارتکاب فسق و معاصی باز دارند از جناب رب الارباب شایستهٔ اجر و ثواب کردند.

مؤمن اربنظر بنورالله نبود عیب مؤمن را برهنه چون نمود؟[۱]

قال النّبی صلّی الله علیه و سلّم: **اتّقُوافراسة المؤمن فَإنّه ینظر بنورالله.** یعنی پرهیز کنید فراست مؤمن را، پس بدرستی که او می‌بیند بنور حق سبحانه. لفظ عیب مضاف است یا موقوف، بر تقدیر اوّل لفظ «نمود» به معنی اظهار کرد، و بر تقدیر ثانی ظاهر شد. حاصل آن که مؤمن کامل که آئینه او از رنگ زنگ مصفّاست اگر ناظر به نور حق نبودی عیب مؤمن را چگونه نمودی؟

اندک اندک نور را بر نارزن[۲]

این بیت بطریق ارشاد است و امر به تبدیل نار بشری به انوار ربّانی، و چون این معنی موهبی است و ورای طاقت و یارای بشری می‌فرمایند که:

هم تو زن یارب از آن آب طهور[۳] *(تاشود این نار عالم جمله نور)*

چنانچه دأب حضرت مولاناست که در امثال این مقامات از ارشاد به مناجات انتقال می‌فرمایند و درین انتقال نیز ارشاد است که طالب را به طلب این حال به جناب ذوالجلال عجز و ابتهال باید نمود.

مژده بردن خرگوش سوی نخجیران که شیر بچاه افتاد

(شیر را چون دید در چه کشته‌زار) چرخ می‌زد شادمان تا مرغزار

مرغزار بفتح یکم و سکون دوم: زمینی که در آن سبزهٔ بسیار رسته باشد، چه مرغ نوعی است از سبزه که آن را فرز و فرزه نیز گویند و به هندی دوب خوانند.

بازبان شطأهٔ شکر خدا می‌سراید هر برو برگی جدا

این بیت و بیت آینده اشارت است به کریمهٔ: **ذٰلِکَ مَثَلُهُم فِی التَّوریٰةِ وَ مَثَلُهُم فی الإنجیلِ کَزَرْعٍ اَخْرَجَ شَطْأَهُ فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَویٰ علی سُوقِهِ یُعْجِبُ الزُّرّاعَ لِیَغیظَ بِهِمُ**

۱- استعلامی و نیکلسن: غیب مؤمن را برهنه...

۲- استعلامی فرنیکلسن: اندک اندک آب بر آتش بزن

۳- استعلامی و نیکلسن: تو بزن یا ربّنا آب طهور

الکُفّار. یعنی این وصف که مذکور است صفت ایشان است در توریة و انجیل یعنی به همین نعت درین کتاب مسطوراند یا صفت ایشان در توریة و انجیل مانند کشتی است که در اوّل حال برون آرد شاخک خود را پس قوی گرداند آن یک شاخک را پس سطبر شود پس بایستد بر ساقهای خود و چون اوّل دانه بود و گیاه و ضعیف و به آخر درختی گردد دور شگفت‌آرد زارعان را قوّت و سطبری و راستی، و این مثلی است [ب ۳۱] و ممثل وی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلّم و یاران او رضی الله عنهم که به اوّل دعوت اسلام ضعیف بود، و هر چند که برآمد قوّت بگرفت و سبب تعّجب عالمیان شد حق سبحانه این تمثیل فرمود تا خشم گیرند به یاران پیغمبر علیه‌السّلام کافران.

جانهای بسته اندر آب و گل — چون رهند از آب و گلها شاددل
در هوای عشق حق رقصان شوند — همچو قرص بدر بی‌نقصان شوند

مراد از رهائی جان و دل از قید آب و گل فنای اوصاف بشری و اتّصاف به صفات الهی. حاصل آن که رقص کامل در عشق حق از روی شادی و آزادی است از هستی موهوم و وجود معدوم.

نقل است که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که پدر بزرگوارم در جوانی از غایت زهد و ورع، اصلا در سماع نیامدی حضرت کرّایی بزرگ که جدّهٔ من بود مادری، پدرم را به سماع ترغیب داد، در ابتدای سماع دست افشانی می‌کرد. و چون حضرت شمس الدین تبریزی رسید او را در رقص آورد و چرخ زدن نمود.

ملک المدرّسین زبدة المتأخرین مولانا زین‌الملّة و الدین که جامع جمیع علوم و استاد اکابر علمای روم بود در مجمع علمای توقات روایت کرد که مرا روزی در دل تردّدی افتاد که مثل مولانا بزرگی و پادشاهی و عالمی چرا به رقص و سماع شروع می‌کند و خلاف شرع را جایز می‌دارد؛ علی الصّباح به حضرت مولانا ملاقات افتاد؛ روی بسوی من کرده، فرمود که مولانا زین‌الدّین در شرع مسأله‌ای هست، دانم خوانده‌ای که در حالت اضطرار و مخمصه و مهلکه[1] آدمی را تناول مردار و چیزهای حرام حلال می‌شود برای بقای نفس انسانی، تا بکلّی هلاک نشود. اکنون مردان خدا را حالتی و ضرورتی هست که به مثابهٔ مخمصه و استسقاست و دفع آن

۱- اصل: اضطرار محمضه مهلکه

جز به سماع و رقص و اصوات اغانی نیست والاّ از غایت هیبت تجلیات انوار جلال حق وجود مبارک اولیا گداختی و ناچیز شدی چنانکه وجود یخ در مقابل آفتاب تموز، زین‌الدّین گفت از هیبت مولانا بر من حالتی طاری شد که مدّتی بیهوش افتادم؛ چون بهوش آمدم سر بر قدمش نهادم و استغفار کرده به اخلاص تمام مرید شدم و مُحبّ سماع گشتم، چنانکه سماع بکلّی غذای جان من شد.

جسمشان در رقص و جانها خود مپرس   وآنکه گردد جان از آنها خود مپرس[1]

یعنی اجسام اولیا که در رقص آید مرئی و محسوس است؛ امّا از رقص جان ایشان مپرس که بیانش ورای احساس و تعبیر است؛ و آنکه جان از مشاهدهٔ آن در گردش آید و رقصان شود از آن چه پرسی و جواب جوئی؟ که مشهور جان و باعث رقص آن، انوار ذوالجلال است؛ و کشف آن از قیل و قال، بی‌نور حال، مشکل و محال.

و آنچه عزیزی در تفسیر مصراع ثانی نوشته که: و آنها که جسم آنها محو شد و عین جان گردیدند از آنها چه پرسی و جواب چه یابی؟ که احوال آنها به فهم و ادراک در نگنجد تا بیان کرده شود - انتهی کلامه - مناسب نیست بسوق کلام و ادای مرام و منشأ آن قصور تأمّل در دو بیت بالا که ذکر رقص جان است نه محویّت جسم و گردیدن ایشان عین. و نیز آنچه آن عزیز[2] نوشته که مراد از رقص در این مقام فرحتی است که سالک را بعد از قطع تعلّقات حاصل می‌شود نه رقصی که از سماع خیزد، چه اینجا ذکر غنا در میان نیامده، هر چند مولوی از اهل سماع هستند - انتهی کلامه - تعسّف است و عدول از ظاهر معنی ابیات و مذاق مولانا که رقص و سماعست، و طرفه‌تر آنکه آن عزیزی که نیز قایلست به سماع مولانا؛ و سماع مخصوص نیست به استماع آواز غنا [آ ۳۲] چنانچه منقول است که روزی در بازار حضرت مولانا از آواز زرکوبی حضرت صلاح‌الدین زرکوب در رقص و سماع آمدند؛ و همین است مذاق سایر ارباب اذواق؛ چنانچه عارف شیرازی می‌فرمایند که:

نه مطرب که آواز پای ستور   سماع است اگر عشق داری و شور
مگس پیش شوریده‌ای پرنزد   که او چون مگس دست بر سر نزد
نه بم داند آشفته سامان نه زیر   به آواز مرغی بنالد فقیر

۱- استعلامی و نیکلسن: جسمشان رقصان و... وانک گرد جان

۲- اصل: آن عزیزی

در چنین تنگی و آنگه این عجب[1] — فخر دین خواهد که گویندش لقب

انتقال است از مجاز به حقیقت و از صورت به معنی. و بعضی شارحان نوشته که این ابیات طعن است برحال **فخرالدین رازی** که امام اصحاب بحث و جدال است؛ و مجادلهٔ او با حضرت شیخ **نجم‌الدین کُبریٰ** مشهور؛ چنانچه در شرح این بیت بیاید:

عقل اگر در راه حق ره بین بُدی — فخر رازی رازدار دین شدی

***

(سوی نخجیران دوید آن شیرگیر) — کابشِروا یاقوم إذا جآءالبشیر

یعنی شاد شوید ای قوم وقتی که آمد بشارت دهنده.

جمع شدن نخجیران گرد خرگوش

(هر چه هستی جان ما قربان تست) — دست بردی دست و بازویت درست

دست برد: چالاکی و پیش دستی.

تفسیر رَجَعْنا من جهادالاصغر الی جهاد الأکبر

ای شهان کشتیم ما خصم برون[2] — ماند خصمی زوبتر در اندرون

اشاره است به مضمون: **اعدیٰ عدوّک نفسک التی بین جنبیک**[3].

دوزخ است این نفس و دوزخ اژدهاست — کو به دریاها نگردد کم و کاست

بعضی شارحان نوشته که ارباب حقایق گویند که نفس بر صورت دوزخ خلق شده و بر وفق هر درکه از درکات در وی صفتی است از صفات ذمیمه؛ چنانچه در کات جهنّم هفت است، اصول صفات رذیلهٔ نفس نیز هفت: کبر، حرص، شهوت، حسد، غضب، بخل، حقد؛ هر یکی از آن دری است باز شده بسوی درکات هفتگانه.

سنگها و کافران سنگ دل — اندر آیند اندرو زار و خجل

اشاره است به کریمهٔ: **فَاتَّقُواالنّارَالّتی وَقودُها النّاسُ وَالحِجارَةُ اُعِدَّت لِلْکافرین.** یعنی پس بپرهیزید از آتش دوزخ آن آتش که وقود او یعنی آنچه به او افروخته شود مردمان و سنگهاست. بعضی حجاره را به کبریت تفسیر کرده که حرارت او صعبتر

۱- استعلامی و نیکلسن: در چنان تنگی — ۲- اصل: ای شها
۳- اصل: اعدی عدو نفسک

است و بوی او ناخوش‌تر که آماده کرده شده است برای کافران.

(سیرگشتی سیر گوید نی هنوز) اینت آتش اینت تابش اینت سوز

اینت بالکسر: زهی.

عالمی را لقمه کرد و درکشید معده‌اش نعره زنان هل من مزید

اشاره است به کریمهٔ: **یَوْمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ و تقولُ هل مِن مَزِيدٍ**. یعنی یادکن روزی که بگوئیم دوزخ را آیا پُر شدی و بگوید دوزخ آیا زیادتی هست؟ این استفهام به معنی سؤال است، یعنی زیاده کن.

حق قدم بروی نهد از لامکان آنگه او ساکن شود از کن فکان

در **صحیح بخاری و مسلم**[1] به روایت **ابوهریره** رضی‌الله عنه در آخر حدیث طویل واقع شده که: **فامّا النّا رفلاتمتلی حتّی یضع الله رجله علیها فتقول قط قط قط فهنالک تمتلی**، یعنی هر چونکه باشد دوزخ پس پر نمی‌شود و سیر نمی‌گردد، تا آن که بنهد حق تعالی قدم خود را بر آن، پس می‌گوید آن دوزخ بس بس بس، آن هنگام پر می‌شود و سیر می‌گردد، و از قول هل من مزید ساکن می‌شود. و بعضی گفته‌اند که وضع قدم عبارت از تسکین است و بعضی وضع قدم را از متشابهات گویند. و آنچه بعضی شارحان نوشته که: نزول رحمت بی غایت معبّر به وضع قدم گردیده - انتهی کلامه - سهو است.

چون که واگشتم زپیکار برون روی آوردم به پیکار درون

مقولهٔ خرگوش است.

قوّت از حق خواهم و توفیق ولاف تا به سوزن برکنم این کوه قاف

مولانا ریاضت را به سوزن تعبیر فرموده و نفس را به کوه قاف. **ابوهاشم صوفی** قدّس سرّه که از قدمای این طایفهٔ علیّه است و اوّل کسی که مسمّیٰ به اسم صوفی شد او بود، فرموده که: **تقلع الجبال بالابرایسر من اخراج**[ب ۳۲] **الکبر من القلوب**.

آمدن رسول قیصر روم نزد امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله تعالی عنه

این داستان مربوط است بر بیت سابق که: سهل شیری دان که صفها بشکند... الخ.

۱- اصل: در صحیح و بخاری مسلم

با عمر آمد زقیصر یک رسول[1]   در مدینه از بیابان نغول

نُغُول بضمتین: دور دست و عمیق، و بالفتح جای بودن گاوان و گوسپندان که در کوه و صحرا باشد، و بالکسر نردبان.

(گرچه از میری ورا آوازه‌ای است)   همچو درویشان مرا و را کازه‌ای است

کازه به کاف تازی: خانه‌ای که ازکاه ونی ترتیب دهند.

چون محمّد پاک شد زین ناردود   هرکجا رو کرد وجه الله بود

اشاره است به مضمون میمون: مارأیت شیئاً اِلاّ وَرَأَیْتُ اللهُ قبلَهُ.

چون رفیقی وسوسهٔ بدخواه را   کی بدانی ثَمَّ وَجه الله را

اشاره است به کریمهٔ: وَلِلّٰهِ المَشْرِقُ وَالمَغْرِبُ فَأَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ یعنی مرخدای راست جای برآمدن آفتاب و جای فرود رفتن آن،پس برکجاروآرید پس آنجا وجه خداست، یعنی جهت طاعت‌اوست.ومرادمولانااز وجه‌اللهٔ‌انواراوست سبحانه.

نوح را گفتند امّت کو ثواب؟   گفت او زآنسوی وَاستغشوا ثیاب

اشاره است به کریمهٔ: وَاِنّی کُلَّما دَعَوْتُهُمْ لِتَغْفِرَ لَهُم جَعَلُوا اَصابِعَهُم فی آذانِهِم وَاستغشَوا ثیابَهُمْ وَاَصَرُّواوَاسْتَکْبَرُوا استِکباراً یعنی بدرستی که من هرگاه بخواندم ایشان را به توحید و عبادت، تا بیامرزی مرایشان را به قبول آن، درآوردند انگشت‌های خود را درگوشهای خود و بسر درکشیدند جامه‌های خود و ایستادند برکفر و معصیت و سرکشی کردند از متابعت سرکشی کردن بزرگ. لفظ «زآنسو» اشارت به توحید و عبادت (است) که شعار دین اسلام است. حاصل آن که نوح علیه السّلام در جواب قوم که سؤال از ثواب کردند، فرمود که: اصل ثواب، دین اسلام که طریق مستقیم جنّت نعیم است؛ نه کیش کفر و شرک که راه تباه نارجحیم است. پس ایشان به سمع قبول نشنیدند و رووسر در جامه‌ها پیچیدند چنانچه بیت آینده: روو سر در جامه‌ها پیچیده‌اند... الخ تفسیر و استغشوا ثیاب است.

گر سلیمان است از وی مور به[2]

تمثیل سلیمان علیه السّلام از روی سلطنت و جاه است. و آنچه عزیزی نوشته که

۱- استعلامی و نیکلسن: تا عمر آمد

۲- این مصراع در چاپهای استعلامی و نیکلسن و کلالهٔ خاور نیست.

چون آدمی حق را نبیند کور بهتر است از آن آدمی، و اگرچه مرئی و منظور او سلیمان باشد - انتهی کلامه - تعسّف است کمالا یخفی.

یافتن رسول روم عمر را رضی‌الله عنه

دید اعرابی زنی او را دخیل گفت نک عمر بزیر آن نخیل

اعرابی بالفتح یکی از عربان. دخیل بالفتح: مسافری که در شهر در آید و اسبی که در میان دو اسب درآید و به معنی دوست خالص و معتمد و صاحب سرّ نیز آمده.

هرکه ترسید از حق و تقویٰ گزید ترسد از وی جن و انس و هرکه دید

اشارت است به حدیث کریم که: **مَن خاف الله خافه کلّ شیء و من خاف غیرالله خوّفه الله عن کلّ شیء** یعنی کسی که ترسید از خدای تعالی بترسد از وی هر چیز و هرکه ترسد از غیر خدای تعالی بترساند خدای تعالی از هر چیز.

بیدار شدن عمر رضی‌الله عنه از خواب

کرد خدمت مر عمر را و سلام گفت پیغمبر سلام آن گه کلام

قال النّبی صلی الله علیه و سلّم: **السّلام قبل الکلام.**

لاتخافواهست نزل خائفان هست در خور از برای خایف آن

نُزل بالضّم: آنچه پیش مهمان بنهند از طعام و جز آن. این بیت اشاره است به کریمة: **إِنَّ الَّذِینَ قَالُوا رَبُّنَااللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلَائِکَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَاتَحْزَنُوااَوَأَبْشِرُوابِالْجَنَّةِ الَّتِي کُنْتُمْ تُوعَدُونَ.** بدرستی آنان که گفتند پروردگار، الله تعالی است، پس بر آن استادند، فرود آیند برایشان فرشتگان نزدیک مرگ یا بوقت خروج از قبر یا در لحد به آنکه ایشان را گویند مترسید از آنها که در پیش دارید از امور اخروی که بر شما [آ ۳۳] آسان خواهد گذشت و اندوه مبرید بر آنچه گذشته‌اید از اهل دولت که حق سبحانه و تعالی کار ایشان بخوبی خواهد ساخت و شاد شوید به آن بهشتی که در دنیا بودید که به آن وعده داده می‌شدید به زبان پیغمبران.

حال‌چون‌جلوه‌است زآن زیبا عروس وین‌مقام آن خلوت آمد با عروس

جلوه بالکسر: حسن و خوبی نمودن و خرامیدن، و بالفتح: مثله. خلوت بالفتح: تنهائی و جای خالی، و بالضم: رسوا. بعضی شارحان نوشته که حال مواهب فایضه از حق بر سبیل استعجال و مقام استمرار از آن مواهب.

از منازلهای جانش یاد داد   و زسفرهای روانش یاد داد

این ابیات اشارت است به تنزّلات معهود و سیر ارواح قبل از ابدان در منازل عالیه و مقامات قدسیّه.

(هر یکی پروازش از آفاق بیش)   وزامید و نهمت مشتاق بیش

نهمت بالفتح: قصد و همّت.

شیخ کامل بود و طالب مشتهی   مرد چابک بود و مرکب درگهی

مرکب درگهی: اسب خاصّ که برای سواری سلطان مهیا دارند. مصراع ثانی نشر مرتّب است از مصراع اوّل که مولانا شیخ کامل را به چابک سوار و مرید قابل را به مرکب خاصّ تمثیل نمودند.

دید آن مرشد که او ارشاد داشت   تخم پاک اندر زمین پاک کاشت

لفظ دید موقوف است یا مضاف، پس بنابر تقدیر اوّل فاعل دید رسول روم است و مفعول دید مرشد و فاعل شاد داشت و کاشت نیز مرشد. و نظر بر تقدیر ثانی فاعل شاد داشت لفظ دید با مرشد و فاعل کاشت لفظ دید. و در بعض نسخ: دید آن مرشد که او را شاد داشت.

سؤال کردن رسول روم از امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه

(هم زحق ترجیح یابد یک طرف)   زآن دو یک را برگزیند زآن کنف

کنف بر وزن الف: جانب و پناه و بال مرغ، و بفتحتین: ریسمان پوست کتان. و فی کشف اللّغات: کنف بفتحتین: کرانه و جانب و پناه و بال مرغ و سایه و کنف بالفتح: نگاهداشتن و بازی کردن و برگردیدن.

(پس محل وحی گردد گوش جان)   وحی چه بود گفتنی از حسّ نهان

یعنی گفتنی که از حس ادراک آن نتواند نمود.

لفظ جبرم عشق را بی‌صبر کرد   و آنک عاشق نیست حبس جبر کرد

بعضی شرّاح نوشته که آنچه از تفاصیل افسون خواندن حضرت حقّ بر موجودات و معدومات مذکور شد موهم جبر بود و جبری که در کلام من واقع شده عشق را در طغیان می‌آرد؛ چه هرگاه عاشق داند که معشوق این همه همراه اوست که در هیچ امری او را بطور او نمی‌گذارد یقین که نشأهٔ عشق دو بالا می‌شود و افزون

می‌گردد و هر که عاشق نیست مذکور جبر او را محبوس زندان تعطیل و ترک اکتساب می‌کند چون می‌داند که اختیار بدست او نیست از اقتراف و اقتراح باز می‌ماند و در هاویهٔ ضلالت و بطالت فرو می‌رود پس کلام اولیا مثل کلام حق تعالی بعضی را ذریعهٔ هدایت باشد و برخی را وسیلهٔ غوایت، یضلّ به کثیراً و یهدی به کثیراً.

غیب آینده برایشان گشت فاش

در مناقب العارفین مذکور است که روزی حضرت مولانا دو دست مبارک برداشته آواز داد که بیائید آنگاه فرمود که جماعتی از دور می‌آیند و از ما حلوای گرم می‌خواهند. ناگاه جماعتی فضلا از بلاد ترکستان و بخارا رسیدند. همانندم ملکة الخواتین فخرالنّساء فی العالمین طبق حلوا فرستاد. حضرت مولانا فرمود که: **کُلُوا مِمّا رَزَقَکُم الله حلالاً طیباً** اگر مایدهٔ عیسی علیه السلام را درخواست می‌کردید منزل می‌شد تا به حلواچه رسید. الله الله از مردان خدا حلوا می‌طلبید، بلکه طلب آن کنید که مشکل شما حل وا شود و قوّت جانی و غذائی شما گردد.

ذکر ماضی پیش ایشان گشت لاش

لفظ لاش مخفّف لاشیء است چنانچه آیش مخفّف ای شیء است و مافش مخفّف مافیه شیء.

در دل سفره نگردد [ب ۳۳] مستحیل   مستحیلش جان کند از سلسبیل

مُستحیل بالضّم: گردنده از حال به حالی و طلب محال کننده. سلسبیل خوش گوار و نرم و نام چشمه‌ایست در بهشت.

اضافت کردن آدم علیه السّلام زلّت را به خویش که ربّنا ظلمنا انفسنا

این داستان مربوط با بیت بالاست که: گر زبان گوید زاسرار نهان... الخ بمناسبت بیت آینده که: گفت ترسیدم ادب نگذاشتم... الخ. حاصل آن که از اسرار نهان که قرب و معیّت حقّ است جلّ شانهٔ، آدم علیه السّلام آگاه بود؛ لاجرم:

گفت ترسیدم ادب نگذاشتم

یا آن که مربوط است با ابیات بالا که بیان جبر و اختیار است.

گر نباشد فعل خلق اندر میان   (پس مگو کس را چرا کردی چنان)

آنچه در نسخ سقیمه بسهو ناسخ بجای «فعل خلق»، «فعل حق» آمده؛ منافی است بمصراع ثانی که: پس مگو کس را چراکردی چنان، خلق حق افعال ما را موجد است. قوله تعالی: **واللهُ خَلَقَکُمْ وَما تَعْمَلُون.**

(گر به معنی رفت شد غافل زحرف)   پیش و پس یکدم نبیند هیچ طرف

طرف بالفتح: چشم و گوشهٔ چشم و جنبانیدن پلک چشم و جنبیدن چشم و نگریستن و منزلی از منازل قمر، و بالکسر: اسب گرانمایه، و بفتحتین: کناره.

حق محیط جمله آمد ای پسر[1]   وانـدارد کـارش ازکـار دگـر

مصراع اوّل اشارت است به کریمهٔ: **اَلااِنَّهُ بِکُلِّ شَیءٍ مُحیطٌ**[2] یعنی هست خدای تعالی به هر چیزی احاطه کننده. و مصراع ثانی اشارت است به مضمون **لایشغله شأن عن شأن** یعنی باز نمی‌دارد حق تعالی راکاری ازکار دیگر.

گـفتِ ایـزد جـان مـا را مست کـرد   چون ندازد آن که خود را هست کرد[3]

این بیت از ملحقات است و در نسخ مصحّحه به نظر نیامده، و آنچه بعضی شارحان نوشته که خطاب است بر بُکم چون در رسید و حق تعالی این ندا در داد هست کرده‌های خود را همه به اقرار **قالوا بلی** زبان برگشادند و از این قول جانها مست بادهٔ توحید گردید، امّا مستی ندای حق حضرت آدم را آنچنان نشأه بخشید که زلّت خود را به خود سپرد و ابلیس را از راه برد انتهی کلامه - سهو است؛ چه مستی بادهٔ توحید خاصّهٔ خواص است و موجب انقیاد و اخلاص، پس نشأهٔ آدم علیه السّلام از بادهٔ توحید بود و مستی شیطان از شراب شد و طغیان.

گفت شیطان که بما اغویتنی   کرد فعل خود نهان دیـودنی

این بیت و ابیات آینده مربوط (است) با ابیات بالاکه: فعل حق و فعل ماهر دو ببین[4]... الخ اشارت است به کریمهٔ: **قالَ رَبِّ بِما اَغْوَیْتَنی لَاُزَیِّنَنَّ لَهُمْ فِی الاَرْضِ وَ لَاُغْوِیَنَّهُم اَجمعینَ اِلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ المُخْلَصینَ** یعنی گفت ابلیس: ای پروردگار من سوگند می‌خورم به اغوای تو مراکه هر آینه بیارایم برای آدمیان گناه را در زمین و

۱- نیکلسن: حق محیط هر دو آمد   ۲- اصل: و کان الله بکلّ...
۳- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی وجود ندارد و در کلالهٔ خاور هم مصراع دوم چنین است: چون نداند آن که را خود هست کرد
۴- نیکلسن و استعلامی: کرد ماو کرد حق هر دو ببین.

گمراه سازم همهٔ ایشان را مگر بندگان تو از ایشان که خالص شدگانند از شوائب شرک جلی و خفی. در مدارک آورده که ابلیس دو نوبت قسم یادکرده برای اغوای آدمیان: یکبار به صفت ذات که: **بِعِزَّتِکَ لَاُغْوِیَنَّهُم اَجْمَعِین**، و یکی به صفت فعل که **بِما اَغْوَیْتَنی**. و بعضی برآنند که حرف «ما» در **بما اغویتنی**، ماء سببیّه است، یعنی به سبب آن که گمراه کردی مرا.

گفت آدم کـه ظَلَمْنا نَفْسَنا — او ز فعل حق نبُد غافل چو ما

قوله تعالی: **قالاَ رَبَّنا ظَلَمنا اَنْفُسَنا وَ اِنْ لَمْ تَغْفِرْلَنا وَ تَرْحَمْنا لَنَکُونَنَّ مِنَ الخاسِرین** الایة تفسیر این در جواب هدهد تحریر یافت. وآنچه در بعض نسخهٔ سقیمه بجای فعل حق فعل خود واقع شده سهو است، چنانچه از بیت آینده که:

درگــــنه او از ادب پــنهانش کــرد — (زآن گنه برخود زدن او بر بـخورد)

مفهوم شد که ضمیر «شین» راجع بـه فـعل حـق اسـت سبحانه، نـه فـعل آدم علیه‌السّلام.

بعد تو به گفتش ای آدم نه من — آفریدم در تو آن جرم و محن

محن بکسر اوّل و فتح دوم: جمع محنت، و بالفتح: بخشیدن و آزمودن. بعضی شارحان [آ ۳۴] نوشته که الله تعالی از آدم علیه‌السّلام بعد از تو به این ماجراکه بنظم آمد پرسید.

بحث عقل و حس اثر دان یا سبب — بحث جانی یا عجب یا بوالعجب

مصراع اوّل اشاره است به استدلال اهل جدال که از اثر به مؤثّر و از سبب بـه مسببٌ پی نبرند؛ و مصراع ثانی اشارت به عرفان ارباب حال که به نور جان مشاهدهٔ جمال ذوالجلال کنند.

ضوءجان آمد نماند ای مستضی — لازم و مــلزوم و نـافی مـقتضی

مستضی بالضم: طلب روشنی کننده اشارت است به استغنای عارف از وسیلهٔ استدلال و ذریعهٔ قیل و قال.

زانکه بینائی که نورش بازغ است[۱] — از عصا واز عصاکش فـارغ است[۲]

۱- نیکلسن: زانک بینا را.

۲- استعلامی و نیکلسن: از دلیل چون عصایش فارغ است.

بازغ: طلوع کننده، و عصا عبارت از دلیل عقلی، و عصاکش اشاره به عقل جزوی.

تفسیر وَ هُوَ مَعَکُمْ أَیْنَما کُنتُم

بـار دیگـر مـا بـه قـصّه آمـدیم ... ما از این قصّه برون خودکی شدیم؟

مراد از قصّه بیان معیت حق (است) سبحانه که سابقاً مذکور بود.

(گر بجهل آییم آن زندان اوست) ... ور بـعلم آیـیم آن ایـوان اوست

ایوان بالکسر: صفهٔ فخیم، و فارسیان به فتح استعمال کنند.

گر بگرییم ابـر پـر زرق ویـیم ... گر بخندیم آن زمان برق وییم

زرق: بفتح زای معجمه و سکون رای مهمله: باد و نفاق و ویل و نوحه، و بفتحتین: کبود شدن چشم و صاف شدن چیزی، و بالضّم: کبود شدن چشمان، و به معنی آب صاف نیز آمده، و مراد همین معنی است.

چون الف گر تو مجرّد می‌شوی ... اندرین ره مرد مـفرد مـی‌شوی[۱]

اشاره است به حدیث کریم: سبق المفردون قالوا و ماالمفردون یا رسول‌الله؟ قال: الذّاکرون الله کثیراً و الذّاکرات.

سؤال کردن رسول روم

گفت تو بحثی شگرفی می‌کنی ... (معنئی رابند حـرفی مـی‌کنی)

شگرف بفتحتین، و قیل بکسر اوّل و کاف فارسی: زیبا و نیکو و بزرگ و باشکوه. ابیات سابقه که سؤال رسول روم است از تعیّن فائده، جوابش به این ابیات از اسلوب حکیم به ردّ سؤال سائل چنانچه در کریمهٔ: یَسْئَلُونَکَ عَنِ الرّوحِ قُلِ الرّوحُ مِن أمرِ رَبّیِ آمده، یعنی شما را نشاید که از حقیقت روح سؤال کنید؛ زیرا که عقل از ادراکش قاصر است؛ بلک این قدر دانید که روح از امر پروردگار من است. پس حاصل جواب امیرالمؤمنین رسول روم را آن که نباید از تعیّن فائدهٔ تعلّق روح به بدن سؤال کنی؛ بلک این قدر دانست کافی است که تو جزوی و محجوب از فایده، سؤالت بی[۲] فایده است. حق تعالی که کلّ کلّ است و موجد فائده، فوائد فعلش ورای حصر و احصاست؛ و سؤال از تعیّن آن نامحصور، عبث و بیجا.

۱- استعلامی و نیکلسن این بیت را ندارند. ۲- اصل: با

آن دم نطقی که جان جانهاست[1]

یعنی دم نطق ایزد بیچون و قائل قول کن فیکون که مایهٔ ایجاد ابدان و جان جانهاست.

چون بود خالی ز معنی گوی راست[2]

معنی اندر شعر جز با خبط نیست چون فلاسنگ است اندر ضبط نیست

خبط بالفتح: آمیختن و دست و پا زدن. فلاسنگ بالفتح: فلاخن و سنگ کلان و صحرا. این بیت اشارت است به قصور عبارت از ادای مراد و بیان مقصود که معنی حرف است و مربوط با بیت بالا. حاصل آن که چنانچه سرکه رابی اختلاط انگبین در جگر راه نیست، معنی حرف راکه مثل فلاسنگ در ضبط نیاید برای تعلیم و تفهیم از آمیزش لفظ و ارتکاب تعبیر و تقریر چاره و گزیرنی؛ امّا معنی خالص که ملهم و ملقاست از جناب کبریا در قلوب اولیا از قید عبارت و بند الفاظ منزّه و مبّرا، یا آنکه چنانکه عقل در خبط خلل‌پذیر است و آشفته حال، معنی در شعر بی‌تغیّر و اختلال مشکل و محال.

در معنی من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التّصوّف

مربوط است با بیت بالا که: سرکه را گر راه باید در جگر... الخ.

آن رسول ازخودبشد زین یک دو جام نی رسالت یادماندش نی کلام[3]

اشارت است به حصول نشأهٔ حیرت [ب ۳۴] که معراج حقیقت و منتهای معرفت است؛ چنانچه در حدیث کریم آمده که **اللّهمّ زدنی فیک تحیّراً.**

ذوالنّون مصری فرموده که: **التفکیر فی ذات الله جهل والاشارة الیه شرک و حقیقة المعرفة حیرة.** حاصل آن که رسول روم از شرب بادهٔ حیرت و نشأهٔ شراب معرفت، پیام از یاد و رسالت بر باد داد. و بعضی شارحان نوشته که کنایه است از آن که همه کس را حوصلهٔ استماع تمام اسرار نباشد؛ یاکنایه از آن که چون استعداد سامع قوی افتاد مستی که دیگران را از خالی کردن خم فراهم آید، او را به نوشیدن یک دو ساغر دست داد - انتهی کلامه - امّا توجیه اوّل منافی است به مقام مدح و بیت ثانی که:

۱- استعلامی و نیکلسن: آن دم نطقت که جزو جزوهاست.
۲- استعلامی و نیکلسن: فایده شد کلّ کلّ خالی چراست.
۳- استعلامی و نیکلسن: ماندش نه پیام.

واله انـــدر قـــدرت الله شـد | آن رسول اینجا رسید و شاه شد
سیل چون آمد به دریا بحر گشت | دانه چون آمد بمزرع کشت گشت

و در بعض نسخ بعد از این بیت، این بیت آمده که:

سیل چون آمد به دریا محو گشت | میغ پیش تیغ شمسی صحو گشت[1]

میغ بالکسر: ابر. صحو بالفتح: واشدن ابر و رفتن سرما و هشیار شدن و هشیاری.

(هست قرآن حالهای انبیا) | ماهیان بحر پاک کبریا

نقل است که در شهر قونیّه خواجه‌ای بود از محبّان حضرت مولانا، امیر نام، چون عزیمت حج کرد به هر منزلی و مقامی و شهری که می‌رسید، حضرت مولانا را آنجا می‌دید و حیران می‌شد. چون به دمشق رسید دید که بالای مسجد جامع سیر می‌فرماید و بسوی او اشاره می‌کند؛ از هیبت آن حالت بیخود شد؛ چون بخود آمد آنجا هیچکس را ندید. همچنان حیران و آشفته حال به کعبهٔ معظّمه روان شد؛ چون به طواف کعبه مشرّف گشت، حضرت مولانا را دید که طواف می‌کرد و نیز بر کوه عرفات دید که مناجات می‌نمود. چون به قونیّه رسید و به شرف دست (بوس) او مشرّف شد، فرمود که: حاجی امیر یکتاش، مردان در دریای قدرت مثال ماهی دایما بسیارند، به هر جا که خواهند سر برون کنند و روی بنمایند.

کاشتهار خلق بند محکم است | در ره این از بند آهن کی کم است؟

در لفظ «در ره» اشارت لطیف است که سالک این راه را اشتهاربندی است بی‌زینهار، و عارف کامل که در حریم وحدت به دوست پیوست از گزند این بند وارست. امّا از کمال حزم و احتیاط از وقوع آفات این خطر خایف و باحذر. چنانچه منقول است که روزی حضرت مولانا می‌فرمودند که چندان که ما را شهرت بیشتر شد از آفت آن نیاسودیم، زهی که راست فرمود حضرت مصطفی صلّی الله علیه و سلّم که: الشُّهرةُ آفَةٌ والرّاحَةُ فِی الخُمولِ، امّا چه توان کرد که امر چنان است که اُخرج بصفاتی الی خلقی، من راک رانی و من قَصَدک قَصَدنی.

قصّهٔ طوطی و تاجر که به هندوستان به تجارت می‌رفت

این داستان مربوط است به بیت سابق که: کاشتهار خلق بند محکم است... الخ چنانچه در تمامی داستان از این ابیات که: گفت طوطی کو به فعلم پند داد... الخ

۱- در چاپهای استعلامی و نیکلسن و کلالهٔ خاور این بیت وجود ندارد.

ظاهر گردد.

گفت طوطی را چه خواهی ارمغان

ارمغان بفتح اوّل و ضمّ سیوم: تحفه و سوغات و قیل ارمغان بر وزن زرگران.

کارمت از خطهٔ هندوستان

خطّه بالکسر و تشدید طاء مهمله: آنجا که خط کشند تا دیگری فرود نیاید و در عرف، شهر کلان و پارهٔ زمین.

یاد آرید ای مهان زین مُرغ زار یک صبوحی در میان مرغزار

صبوح بالضّم: بامداد و بامدادان به جائی رفتن، و بالفتح: در بامداد شراب خوردن و شراب بامدادی.

گر فراق بنده از بد بندگی است چون تو بابدبدکنی‌پس فرق چیست؟

مقولهٔ مولانا است و انتقال از قول طوطی.

عاشقم بر قهر و برلطفش بجدّ ای عجب من عاشق این هر دو ضدّ

این ابیات اشارت است به اتّحاد و تسویهٔ جلال و جمال که مذهب اصحاب ذوق و مشرب ارباب حال است [آ ۳۵] **کما قالوا لکلّ جلال جمال و لکلّ جمال جلال.** و قال قدّس سرّه:

قهر او را ضدّ لطفش کم شمر اتّحاد هر دو بین اندر اثر[1]

و قول امیرالمؤمنین علی کرّم الله وجهه که: **سُبْحانَ مَنِ اتَّسَعَتْ رَحْمَتُهُ لِأَولیائِهِ فی شِدَّةِ نقمَتِهِ وَاشتَدَّتْ نقمَتُهُ لِأَعْدائِهِ فی سعةِ رَحمتِهِ**، اشارت به این معنی است. لهذا قطب العارفین و قدوة الواعظین، شیخ محیی‌الدین عربی عذاب را مأخوذ از عذوبة گفته. و بعضی شارحان نوشته که تقدیم قهر بر لطف اشاره به آن است که محبّان صادق الولا را بیشتر اهتمام به شأن قهر و بلا باشد، زیرا که قهر در حقیقت لطف خفی است که از نظر اغیار پوشیده است و لطف نهانی به حال عاشق خوشتر باشد. عشق من بر مصدر این هر دو شد... این بیت از ملحقات است[2]

والله ارزین خار در بستان شوم همچو بلبل زین سبب نالان شوم

۱- دفتر چهارم بیت ۵۴۶ از چاپ نیکلسن و صفحهٔ ۲۲۵ سطر ۱۰ از چاپ کلالهٔ خاور

۲- اثری از این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن و کلالهٔ خاور نیست

اشاره است به کمال عشق و التذاذ عاشق از جفای معشوق و تمثیل حسن و جمال محبوب که قهر و لطف، خار و گل آن باغ است. یعنی قسم به خدای بی‌همتای جلّ وعلاکه اگر از شوق و تمنای تماشای خار جور و جفای دلدار به باغ حسن و جمال او آیم از حلاوت آن خارگلعذار نالان شوم مثل بلبل که در باغ از ذوق دیدار گل در ناله و نوا آید. چنانچه شخصی از سیّد الطائفه سؤال کرد که یا جنید کثرت بکای تو از چیست؟ فرمود که: هرگاه از جناب کبریا استدعای بلا نمایم جواب آید که هنوز قابل بلای مانئی. و **ابوعبیدالله بسری فرمود که النعم طرد فمن رضی بالنّعم فقد رضی بالطّرد و البلاء قربة فمن اساء البلاء فقد احب ترک القربة و التقریب الی الله تعالی. و ابوتراب نخشبی فرموده که: اذا تواترت النّعم علی احدکم فلیبک علی نفسه فانّه قد سلک غیر طریق الصّالحین.** و آنچه بعضی شارحان نوشته که از خار جفا آن قدر محظوظم که اگر به گلزار عبور واقع شود از فرقت خار در فغان آیم - انتهی کلامه - مخالف مراد مولانا و بعکس دلالت الفاظ که بیان نالهٔ ذوق دیدن دیدار خار است نه ناله اندوه فرقت خار، چه بستان محیط خار و گل است و آمدن در بستان سبب دیدن خار و گل، نه باعث فرقت خار و دیدن گل.

صفت اجنحهٔ طیور ارواح

قصّهٔ طوطی جان زینسان بود — کوکسی کاو محرم مرغان بود

انتقال است از طوطی تاجر به طیور ارواح، بعضی شارحان نوشته که مثل طوطی جان مثل آن طوطی تاجر است که هر دم سلام به ارواح مجرّده می‌گوید ورهائی از قفص تن می‌جوید.

کو یکی مرغی ضعیفی بیگناه — واندرون او سلیمان با سپاه

اشارت است به حدیث قدسی که: **لایسعنی ارضی و لاسمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن.** و بعضی شارحان نوشته که بیگناهی عبارت از آن است که گرفتاری جان در حبس ابدان و قیود بشریّت بجهت ترتیب آثار است نه بسبب آنکه گناهکار است و در قفص قالب اگرچه مرغ روح ضعیف می‌نماید امّا سعت باطن او بغایتی است که سلیمان با سپاه در او است.

چون بنالد زار بی‌شکر و گله — افتد اندرهفت گردون غلغله

اشاره است به نالهٔ عشّاق که ناشی است از عین عشق و وله، و عاری از شوائب

شکر و گله.

زلّت او به ز طاعت نزد حق   پیش کفرش جمله ایمانها خلق

زلّت بفتحتین و تشدید (لام): لغزیدن و گناه، و به ذال معجمه: خواری. خلق بفتحتین: کهنه و فرسوده، و بفتح اوّل و کسر دوم آفریننده و سازنده و بفتح اوّل و سکون دوم آفریدن و آفریده شدن و آفرینش، اضافت [ب ۳۵] زلّت و کفر برای تخصیص است، یعنی آنچه نسبت به کامل زلّت و کفر باشد. حاصل آن که گناه کامل یعنی آنچه کامل او را گناه داند و زلّت خواند نزد کردگار به از طاعت ناقصان نیکوکار و ایمان افسردگان پیش کفرش چون خرقهٔ فرسوده خوار و بی‌اعتبار؛ چنانچه مَحرم حریم راز و مُحرم حرم نیاز، شیخ ابوسعید خرّاز فرموده که: **رِیاءُ العارفین خیرٌ مِن إخلاصِ المُریدین**، ریاء عارف میل به انس و نفرت از وحشت که نتیجهٔ دوئی است به بقیهٔ هستی و شائبهٔ وجود هنگام رؤیت و حال شهود بی‌فنای اتمّ و اضمحلال بود در عین مرئی و ذات مشهود که مقام اعلی است و اصل مقصود و اخلاص مرید مزید مجاهده و کثرت ریاضات و اخفای طاعات و سایر حسنات بذل و ایثار از نظر اغیار بی‌مشاهدهٔ انوار و مطالعهٔ اسرار. و قدوة الاولیاء و زبدة الاتقیاء شیخ فارس عیسی فرمود که: **حَلاوَةُ الطّاعاتِ و الشِّرکُ سَواءٌ لأنَّها تَقتضی الکَثرةَ و تُنافی الوَحْدةَ.** و آنچه عزیزی نوشته که سالک چون به مرتبهٔ شهود رسد در مشاهدهٔ جمال مطلق چنان مستغرق شود که از خود خبرش نماند، در این حالت هر چه از او صادر و ظاهر شود اگرچه زلت باشد بهتر از طاعت بی‌شهود است. و کفر حقیقی در اصطلاح صوفیه عبارت از فناء فی الله است که در آن مرتبه هستی سالک در هستی مطلق مستور (و) پوشیده می‌گردد - انتهی کلامه - مبنی بر قصور نظر از اصل مرام، و فتور فکر در سوق کلام به حمل زلّت اضافی که نسبت به خواص است بر زلّت حقیقی که منسوب است به عوام. و نیز تفسیر کفر به کفر اصطلاحی مخالف این مقام، چه تقابل کفر به ایمان مستلزم کفر محذور غیر محمود؛ و کفر اصطلاحی که عبارت از فناست و اشاره به شهود اصل مراد و عین مقصود. و آنچه بعضی شارحان نوشته که زلّتی که مآل آن مغفرت باشد بهتر از طاعت با عجب و ریا، و مراد از کفر ایمان است که محجوبان آن را کفر گویند - انتهی کلامه - سهو است؛ چه مقصود تفضیل زلّت کامل است از طاعت ناقص و زلّت ناقص نیز اگر مآلش مغفرت بود به از طاعتی است که با عجب و ریا باشد. و کفر گفتن محجوب ایمان کامل را در حقیقت قدح

محجوب است نه کمال مدح اگرچه فی‌الجمله مدح باشد.

هر دمی او را یکی معراج خاص بر سرو فرقش نهد صدتاج خاص[1]

اشاره است به عروج و ارتقای کامل، چنانچه نزد این طایفهٔ علیّه مقرّر است که عارف را در هر آن قرب و عرفان بیش از آن حاصل آید که در ایّام ماضیه و قرون سابقه روی نماید.

صورتش برخاک و جان برلامکان لامکانی فوق وهم سالکان

مراد از لامکان کمال استغراق و استهلاک کامل در نور شهود که معراج عشّاق و مراد مشتاق است.

بل مکان و لامکان در حکم او (همچو در حکم بهشتی چارجو)

ترقّی از بیت بالاست که: صورتش برخاک و جان درلامکان.

دیدن خواجهٔ تاجر طوطیان هندوستان را و (رساندن) پیغام او

مرکب آن سوراند و پس آواز داد (آن سلام و آن امانت باز داد)

و در بعض نسخ «مرکب اشتابید» آمده و المآل واحد، و در بعض نسخ «استانید»[2] آمده یعنی مرکب را گرفت و عنانش کشید.

سنگ و آهن را مزن بر هم گزاف گه ز روی نقل و گه از روی لاف[3]

گزاف بالکسر: هرزه و بیهوده و بسیار و بیحد و بی‌نهایت، و بالضّم: مثله. انتقال است از حکایت به موعظه.

زانکه تاریک است و هر سو پنبه‌زار در میان پنبه چون باشد شرار؟

نفوس مردم را به پنبه‌زار و سخن بیهوده را به شرار تمثیل نموده و غرور و غفلت را به ظلمت.

ظالم آن قومی که چشمان دوختند زان سخنها عالمی را سوختند

طعن است بر بیهوده گر، که سخن بیجا گوید و طریق فتنه و فساد پوید.[آ ۳۶]

(عالمی را یک سخن ویران کند روبهان مرده را شیران کند

۱- استعلامی و نیکلسن: بر سر تاجش نهد صد تاج خاص

۲- استعلامی و نیکلسن چنین است ۳- نیکلسن: گاه از روی لاف

یعنی دشمن ضعیف را قوی گرداند.

جانها در اصل خود عیسی دمند یکدمی زخمند و یکدم مرهمند[۱]

بعضی شارحان نوشته که ارواح را در اصل قابلیّت احیا بود؛ چنانچه عیسی علیه السّلام را؛ لیکن بسبب علائق، حجاب عارض گردیده و این حال پیدا کرده که گاه کار زخم کنند و گاه کار مرهم.

صبر باشد مُشتهای زیرکان هست حلوا آرزوی کودکان

صبر بفتح اوّل و کسر دوم: داروئی است تلخ و به این معنی بکسرتین نیز آمده. امّا سکون ثانی بجهت ضرورت شعری است. انتقال است از صبر بالفتح که در بیت سابق بود به صبر بالکسر، **مولانا** صبر را به صبر تمثیل نمودند، و هرزه‌گوئی را به حلوا.

تفسیر قول شیخ فریدالدّین عطّار

تو صاحب‌نفسی‌ای غافل میان خاک خون می‌خور
که صاحبدل اگر زهری خورد آن انگبین باشد

گفت پیغمبر که ای طالب جری هان مکن با هیچ مطلوبی مری

جری بالکسر و یای مجهول، امالهٔ جِرَیٰ به معنی وظیفهٔ روان. مری بالکسر و یای مجهول، امالهٔ مِرَیٰ به معنی کوشیدن و برابری کردن در قدر و مرتبه. حاصل آن که طالب را باکامل بهیچ مطلوبی مری نباید تا دامن مراد به عجز و انقیاد بدست آید. و آنچه شیخ مرحوم لفظ مطلوب را مظلوم تصحیح نموده سهو است چنانچه از ابیات سابقه ولاحقه ظاهر گردد که مقصود منع مری است ناقص را با کامل، لهذا می‌فرمایند که:

چون نئی سبّاح و نی دریایی در میفگن خویش از خودرایی

سبّاح بالفتح و تشدید و بای موحدّه: شناور.

کاملی گر خاک گیرد زر شود (ناقص ار زر برد خاکستر شود)

منقول است که **مولانا** روزی در حالت وجد و ذوق این غزل آغاز فرمود که:

۱- استعلامی: یک زمان زخمند و گاهی مرهمند.
نیکلسن: جانها در اصل خود عیسی و مست - یک دمش زخمست و دیگر مرهمست

ای عاشقان ای عاشقان من خاک را گوهر کنم

وی مطربان وی مطربان دفّ شما پرزر کنم

و مشتی خاک از روی زمین برگرفته دردف کمال که سرآمد قوّالان شهر و یگانهٔ مطربان دهر بود ریخت، در حال که دید دفش پرزرگشته بود، کذا فی مناقب‌العارفین.

چون قبول حق بود آن مرد راست — دست او در کارها دست خداست

اشاره است به غنای اوصاف بشری و اتّصاف به صفات الهی، کما فی قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ. یعنی بدرستی که آنان که بیعت کردند با تو در حُدیبیّه جز این نیست که بیعت کردند با خدا، دست قدرت خدا زبرِ دستهای ایشان است.

هر چه گیرد علّتی علّت شود

نزد این طایفهٔ علیّه، علّتی: آن که حق را به علّت اجر پرستد و غرض او از طاعت حق سبحانه جذب نفع و دفع ضرر باشد. حاصل آن که ناقص به غرض نفس و خواهش هوا هر کار که اختیار کند علّت بعد و حجاب گردد و او را از قرب و حضور دور و مهجور دارد، چنانچه می فرمایند که:

از خدا غیر از خدا را خواستن — ظنّ افزونی است و کلی کاستن[1]

و اگر از علّتی و علّت بر سبیل تمثیل معنی معروف مراد داریم نیز صحّت دارد.

کفر گیرد کاملی ملّت شود

یعنی آنچه ناقص را کفر و زلّت بود کامل را دین و ملّت گردد؛ و حقیقت کفر از ارتکاب او انقلاب یابد. و تفسیر این بیت ابیاتی است که در داستان سؤال رسول روم آمده که:

طبع ناف آهوست این قوم را — از برون خون و درونشان مشکها

تومگو که نافه بیرون خون بود — چون رود در ناف مشکی چون شود

تو مگوکین مس برون بد محتقر — در دل اکسیر چون گشته است زر

اختیار و جبر در تو بُد خیال — چون در ایشان رفت شد نور جلال[2]

۱- چاپ نیکلسن: دفتر پنجم بیت ۷۷۳ و چاپ کلالهٔ خاور ص ۲۹۱ س ۲۹

۲- چاپ نیکلسن: دفتر اوّل ابیات ۱۴۷۰-۱۴۷۳ با اندکی اختلاف

و ملایم این معنی است قول فریدالدّین عطّار که:

اگر کافر زیت آگاه بودی — یکی از خاصگان راه بودی

[ب ۳۶] و آنچه بعضی شرّاح نوشته که اگر کامل را بر کامل در کفر حمل نموده شود بی‌تکلّف راست می‌آید یا از کفر معنی مصطلح مراد باشد یا مراد مایشبه الکفر بود - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات سابقه ولاحقه. و نیز آنچه بعضی شارحان نوشته که مراد از کفر آنچه از نظر عوام حسن آن مستور باشد و طعن را شاید، یا آنکه مراد از کفر کفر حقیقی باشد اگر کاملی بضرورت آن را اختیار کند ماهیّت کفر منقلب گردد و اسلام شود - انتهی کلامه - ملایم نیست با ابیات سابقه ولاحقه، چه ناقص نیز اگر بضرورت و اکراه کفر اختیار کند ماهیّت کفر منقلب گردد و موجب تکفیر او نشود کمالا یخفی.

ای مری کرده پیاده با سوار — سرنخواهی برد اکنون پای دار

در لفظ پای دار و سر نخواهی برد لطافت است[1]. در مناقب العارفین مسطور است که روزی در مجلس معین‌الدّین پروانه شیخ مجدالدّین جُندی که در جمیع علوم ممتاز بود نزد شیخ صدرالدین و سایر علما و شیوخ دعوی کرد و التزام نمود که امروز درین مجلس هر چه مولانا بگوید بلاتسلّم منع کنم تا ملزم شود. شیخ او را منع فرمود که امتحان کبار در طریقت مذموم است؛ او نشنید. چون حضرت مولانا بیامد فرمود که: لااله إلا الله، محمّدرسول الله، غریو از مردم برخاست و همگان یکبارگی فریاد کردند و بیخودانه نعره‌ها می‌زدند. شیخ مجدالدّین ازکمال پشیمانی و انفعال بیامد و سرنهاده مستغفر شد.

تعظیم ساحران موسی علیه‌السّلام را

این داستان مربوط است به بیت سابق که: ای مری کرده پیاده با سوار - سر نخواهی برد اکنون پای دار. حاصل آن که ناقص را باکامل[2] مری نرسد چنانچه ساحران با موسی علیه‌السّلام مری کردند، و سر نبردند.

۱- در حاشیه آمده است: پیاده مقلّد و سوار محقق، یعنی مقلّد را مری با محقق نرسد اگر بکند مثل ساحران که با موسی کردند بسر نبرد.
۲- اصل: با کمال

زانکه گفتندش که فرمان آنِ تست گر همی خواهی عصا افکن نخست[۱]

اشاره است به کریمهٔ: قالُوا یا مُوسیٰ إِمّا أَنْ تُلْقِیَ وَ إِمّا أَنْ نَکُونَ نَحْنُ الْمُلْقِینَ یعنی گفتند ای موسی یا آن است که تو می‌افکنی عصای خود را یا آن که باشیم، افکنندگان حبال خود را.

این قدر تعظیم دینشانرا خرید گر مری آن دست وپاشان را برید[۲]

تعظیم دین فاعل خرید، و مری فاعل برید؛ و اسناد خریدن و بریدن بسوی تعظیم و مری مجازی است. یعنی این قدر تعظیم دین که مقدّم داشتن موسی است در انداختن عصا ساحران را از کفر خرید اگر چه مری با موسی علیه‌السّلام دست و پای ایشان برید. حاصل آن که تقدیم موسی علیه‌السّلام در القای عصا سبب اشتری شد و مری با موسی باعث انقطاع دست و پا. و در بعضی نسخ سقیمه به سهو ناسخ د رمصراع ثانی بجای لفظ گر که به کاف فارسی است ورای مهمله، لفظ کز به کاف تازی و زای معجمه آمده. و نظر به این نسخه آنچه بعضی شارحان نوشته به این نسخه آنچه بعضی شارحان نوشته که همین مقدار تعظیم این که ساحران حضرت موسی داشتند ایشان را خرید و ایمان بخشید و استقامت داد که فرعون دست و پای آنها از ستیزه برید - انتهی کلامه - ملایم نیست با ابیات سابقه که:

ساحران در عهد فرعون لعین چون مری کردند با موسی بکین

... الخ و ابیات آینده که: ساحران چون حق او نشناختند... الخ چه مقصود از این ابیات اثبات مرای ساحران با موسی است علیه‌السّلام نه اظهار ستیز فرعون با ساحران چنانچه می فرمایند که:

ساحران چون حق او نشناختند دست و پا در جرم او درباختند[۳]

یعنی ساحران چون حقّ موسی علیه‌السّلام نشناختند و با او مری کردند درین جرم دست و پای بر باد دادند.

لقمه و نکته است کامل را حلال تو نئی کامل، مخور، می باش لال

لال به معنی گنگ مصراع ثانی نشر مرتّب مصراع اوّل است درین بیت و ابیات

۱- استعلامی: گر همی خواهی عصا تو فکن نخست
۲- استعلامی و نیکلسن: کز مری آن دست و پاهاشان برید.
۳- استعلامی و نیکلسن: در جرم آن درباختند.

آینده نیز منع مری است ناقص با کامل. در **مناقب العارفین** منقول است که **مولانا نورالدین والد خرساف** [آ ۳۷] حکایت کرد که فرزند کمال‌الدّین را ختنه می‌کردم سور عظیم بود، حضرت **مولانا** شانزده روز در سماع چنان مستغرق بود که در آن ایّام هرگز طعام نخورد و شربت آب نچشید و یکدم نخوابید. بعد از آن اشارت کرد که طعام بیاوردند؛ قریب پنجاه کاسه تناول نمود و باز به سماع شروع کرد و یاران حیران شدند. فرمود که مرد خدا مثل عصای **موسی** است که چندان اشتر بار حبال السحر سحره را فرو برد و اندر او شکمی پیدا نشد، یا نور چراغ که ظلمت خانه‌ها را ناچیز گرداند.

هر که در وی لقمه شد نور جلال هر چه خواهد، گو خورد، او را حلال[1]
(چون تو گوشی او زبان نی جنس تو) گوشها را حق نفرمود انصتوا

اشاره است به کریمهٔ: **وَ إذا قُرِءَالقُرآن فَاسْتَمِعوالَهُ وَانصِتُوا لَعَلَّکُم تُرحَمُون.** یعنی چون بر خوانده شود قرآن بشنوید مر آن را و خاموش باشید و با امام تلاوت نکنید شاید که رحمت کرده شوید. ظاهر لفظ مقتضی وجوب استماع قرآن است هر جا خوانند، امّا عامّهٔ علما بر آنند که در خارج صلوة مستحّب است.

ور ندارد گوش تی تی می‌کند[2] ***(خویشتن را گنگ گیتی می‌کند)***

تی تی بکسر هر دو تای فوقانیّه؛ لفظی است که به آن مرغ بچگان را طلب کنند.

مبدع است و تابع استادنی[3] ***مسند جمله ورا اسنادنی***

مُبدع بضّم اوّل و کسر سیوم: پیدا کننده؛ مُسند بضمّ میم و فتح نون: پشت باز داده شده، و بالفتح: بالش بزرگ؛ اسناد بالکسر: تکیه دادن.

آدم از فردوس وز بالای هفت پای ماچان از برای عذر رفت

پای ماچان: صفّ نعال.

گرز نسل آدمی وز صلب او[4] ***در طلب می باش و هم در طَلْب او***

صُلب بالضّم: استخوان و سخت و درشت، و بالفتح: چیزی سخت و پرده‌ای از

۱- نیکلسن، دفتر دوم بیت شمارهٔ ۳۵۷۲ هر چه خواهد تا خورد او را حلال کلالهٔ خاور ص ۱۳۳ س ۱۷: هر چه خواهد گو بخور او را حلال.
۲- نیکلسن: ور نباشد گوش و تی تی می‌کند.
۳- استعلامی و نیکلسن: مبدع است او، تابع استادنی.
۴- استعلامی و نیکلسن: گرز پشت آدمی...

پرده‌های چشم، و بفتحتین: بردار کردن. طُلَب بالضّم: گروه، و فارسیان به تای قرشت استعمال کنند.

(ز آتش دل وآب دیده نُقل ساز) *بوستان از ابرو خورشید است تاز*[1]

لفظ تاز: مخفف تازه.

گر تو این انبان زنان خالی کنی *پر زگوهرهای اجلالی کنی*

مولانا بهاءالدین بحری حکایت کرد که روزی حضرت مولانا در ایّام زمستان که آبها یخ می‌بست به دولاب من تشریف آورد و برهنه در حوض درآمد، و در زیر ناودان بنشست و تا حلق در آب فرو رفته، بر فرق مبارکش آب می‌ریخت تا سه شبانروزی در آنجا قرارگرفت وکسی را تاب چون و چرا نبود و من بندهٔ بیچاره از سر بیخویشی و دلریشی فریاد کردم و جامه‌ها چاک زده، زینهار خواستم که آب سرد درین فصل زیانمند است و وجود مبارک در غایت لطافت و نازکی، می‌ترسم که مبادا سردی اثر کند. فرمود سردان را نه مردان را؛ و از آب بیرون آمده به سماع شروع فرموده تا نُه شبانه‌روزی در سماع بود و دمی توقف ننمود و لمحه‌ای نغنود. و هیچ افطار نفرمود، یاران محرم لطیف مُهنّا مهیّا کردند، به طعام التفات نکرد و فرمود که ای نفس صبر کن و از این طعام مخور که اگر بخوری[2] او ترا بخورد، **والجوع الجوع الجوع ثمّ الرّجوع**، و بعداز آن باز به سماع شروع کرد.

باز گفتن بازرگان با طوطی آنچه دیده بودم

من چرا پیغام خامی ازگزاف *بردم از بی‌دانشی و از نشاف*

نشاف بالفتح؛ والتخفیف: جنون، و بالتشدید: در خود کشنده.

(زید پرانید تیری سوی عمرو) *عمرو را بگرفت تیرش همچو نمر*

نمر بفتح اوّل وکسر دوم: پلنگ، نمور جمع، و نمر بالفتح و قیل بفتحتین: پلنگ رنگ شدن.

زید رامی آن دم ار مرد ازوجل *(دردها می‌زاید آنجا تا اجل)*

وجل بفتحتین: ترسیدن، و بفتح اوّل وکسر دوم: ترسنده.

زآن موالید وجع چون مرد او *(زید رامی زین سبب قتّال گو)*

۱- استعلامی و نیکلسن: خورشید است باز. ۲- اصل: اگر رنجوری.

وجع بفتحتین: درد و رنج و دردمندی، وِجاع بالکسر: جمع.

همچنین کشت و دم و دام و جماع آن موالید است حق را مستطاع

بعضی شراح نوشته که چون معنی اسم مفعول باب استفعال بحسب مآل رجوع به معنی اسم فاعل دارد، مستطاع باعتبار حاصل به معنی مطیع می‌شود. [ب ۳۷]

بسته درهای موالید از سبب چون پشیمان شد ولی زآن دستِ رب

زان دست رب متعلّق به صدر مصراع اوّل است، چنانچه بعضی شرّاح نوشته که چون ولی از امری پشیمان شود و بخواهد آثار آن ظاهر نگردد ابواب موالید را به دست قدرت حق برمی‌بندد؛ چه دست او وصف دست حضرت حق دارد و بستن او بستن حق است عزّوعلا.

از همه دلها که آن نکته شنید آن سخن را محو کرد و ناپدید

یعنی چون ولی خواهد که موالید نکتهٔ کلامش بظهور نیاید می‌تواند که آن سخن را از دلهای سامعان محو و ناپدید گرداند؛ چنانچه فرمودند که: گفته ناگفته کند از فتح باب... الخ

گرت برهان باید و حجّت مها بازخوان من آیةٍ اوننسها

قوله تعالی: **ما نَنْسَخْ مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْمِثْلِها** یعنی هر چه منسوخ می‌گردانیم از آیت قرآن بر وفق مصالح خلق و مقتضای زمان یا فراموش می‌گردانیم و از دلها می‌بریم می‌آریم بهتر از آن آیت منسوخه، چنانچه مصابرت یک غازی با ده تن منسوخ گردد و یا دو تن مقرر ساخت تا بیاریم مانند آن که نسخ کرده‌ایم چنانچه تحویل قبله از بیت‌المقدس به کعبهٔ شریفه، وچون جهودان از حکمت الهی در نسخ احکام غافل و جاهل بودند و می‌گفتند که نسخ پشیمانی است و آن بر خدا روا نبود، این آیهٔ کریمه به ردّ ایشان نازل شد. حاصل آن چنانچه حضرت حق جلّ شانه قادر بر نسخ و انساست عارف را نیز قدرت تذکیر و انسا از امداد و ارشاد اوست سبحانه چنانچه می‌فرمایند:

آیت انسوکم ذکری بخوان قدرت نسیان نهاد نشان بدان

اشاره است به کریمهٔ: **إِنَّهُ كَانَ فَرِيقٌ مِنْ عِبَادِي يَقُولُونَ رَبَّنَا آمَنَّا فَاغْفِرْ لَنَا وَ ارْحَمْنا و أَنْتَ خَيْرُ الرَّاحِمِينَ، فَاتَّخَذْتُمُوهُمْ سِخْرِيّاً حَتَّى أَنْسَوْكُمْ ذِكْرِي و كُنْتُم مِنْهُم تَضْحَكُونَ.** یعنی بدرستی که بودند گروهی از بندگان من که درویشان صحابه‌اند چون عمّار و

بلال و غیر هماکه پیوسته می‌گفتند ای آفریدگار ما، ماگرویده‌ایم به تو، پس بیامرز ما را و ببخشای بر ما، و تو بهترین بخشندگانی. پس قرار گرفتید شما آن درویشان را مَهزُویه یعنی که با او سخریّه کنند تا آنکه فراموش گردانیدند ایشان شما را یادکردن مرا و بودید شما که ازایشان می‌خندیدید از روی تعظیم و تکبر خود و تحقیر و تذلیل ایشان. مولانا قطب‌الدین شیرازی در مجمع فضلای تبریز حکایت کرد که چون به قونیه رسیدیم مادوازده یار بودیم درکمال استعداد و هر یکی در فنون علوم ذوفنون؛ عاقبةالامر باتّفاق یاران خود از چند کتب غریب مسائل و نکتهٔ عجیب اختیار کرده مستحضر شدیم چنانکه هیچکس را در آن باب مجال ایراد سؤال و جواب نبود و چون روی مبارک حضرت مولانا دیدیم از آنها یکی در خاطر ما نماند چندانکه کوشیدیم که نکته‌ای بگوئیم و مسأله‌ای را پرسیم دیدیم که همه از لوح دل پاک شده بود و ازکمال قدرت و قوّت، آن چنان تصرّف نمود که در دریای حسرت گم گشتیم. ناگاه آن پادشاه به شرح معانی شروع فرمود و در ضمن آن لطائف تمامهٔ مسائل و نکته (های) ما را یکان یکان تقریر کرد و مواضع ایراد و دقیقه گرهی را باز نمود و هر یکی را بجائی رسانید که از فهم آن عقول عقلا حیران ماند، برخاستیم[1] بنده و مرید شدیم.

خذتموا سخریّةً اهل شُمُوّ[2] *(از نبی بر خوان تا اَنْسُوکُم)*

خذتموا: مخفّف اتّخذتموا، سمو بالضّم و التشدید: بلند شدن و بلندی.

فرع دید آمد عمل بی‌هیچ شک *پس نباشد مردم الاّ مردمک*

مولانا عارف کامل راکه به دید حق بصیر است به مردمک چشم تعبیر نموده.

من تمام [آ ۳۸] *این لیارم گفت از آن* *منع می‌آید ز صاحب مرکزان*

لفظ «این» اشاره به اقتدار و اختیار اولیاست که در ابیات سابقه مذکور بود. و صاحب مرکزان عبارت ازکاملان مکمّل که بادهٔ توحید از جام شریعت می‌نوشند و نشأهٔ آن از اغیار می‌پوشند.

چون فراموشی خلق و یادشان *با وی است و او رسد فریادشان*

این ابیات انتقال از قوت وکمال اولیاست به قدرت کاملهٔ حق جلّ و علا، و این بیت مربوط است به بیت آینده که:

۱- اصل: برخواستیم. ۲- استعلامی و نیکلسن: غِلتُمْ سخریة اهل السُّمُوّ.

صد هزاران نیک و بـد را آن بـهی (می‌کند هر شب ز دلهاشان تـهی)

بهی بالکسر: نیکوئی و نام میوه‌ای، و بالضّم و تشدید یای تحتانیّه در عربی: زیبا و خوش شدن.

آن هـمه انـدیشهٔ پیشانها[1] (می‌شناسد از هدایت جانها)

پیشانها یعنی پیشه‌ها.

صورتی کان بر نـهادت غـالب است هم بر آن تصویر حشرت واجبست[2]

قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلّم: **کما تعیشون تموتون و کما تموتون تبعثون و کما تبعثون تحشرون** یعنی چنانچه زندگانی مـی‌کنید مـی‌میرید و چـنانچه مـی‌میرید برانگیخته می‌شوید و چنانچه برانگیخته می‌شوید حشر کرده می‌شوید. حاصل آن که ممات مردم همرنگ حیات است و بعث ایشان مانند موت و حشر بر وجه بعث. این بیت در نسخ قدیمهٔ مصحّحه بنظر نیامده.

شنیدن طوطی حرکت آن طوطی را و مردن او در قفس

ای دریغا مرغ خوش الحان من رَوح رُوح و روضهٔ رضوان من[3]

رَوح بالفتح: بوی خوش و باد خوش و رحمت و بخشایش، و بالضمّ: جوان و رحمت و قران و لطیفهٔ انسانی که مدرک حقایق و معانی است و معلّم علوم ربانی و جبرئیل و عیسی علیه‌السّلام و فرشته ایست عظیم الجسد که روز قیامت تنها در یک اصف بود و سایر ملائکه به صف دیگر و نیز نوعی از ملائکه که دیگر ملائکه ایشان را نبینند مگر در شب، و در بعض نسخ بجای رَوح رُوح، راح روح آمده. راح: شراب و شادمانی.

در نهان جان از تو افغان می‌کند گرچه هر چه گوئیش آن می‌کند

ضمیر «شین» راجع به هر چه و ضمیر «آن» راجع به جان مقولهٔ تـاجر است و خطاب بر زبان. حاصل آن که ای زبان، جان در نهان از گویائی تو در فغان است؛ اگرچه گفتار تو ازین رو که محکوم و مأمور جانی گویا کردار جان است، چه تا جان نطق نخواهد زبان به گفت نیاید. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که ضمیر «شین» باید که

۱- اصل: اندیشه و پیشانها.

۲- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن وجود ندارد.

۳- استعلامی و نیکلسن: راح روح و روضه و ریحان من.

راجع به هر چه دارند و لفظ آن را اشارت به جان گویند یعنی ای زبان هر چه تو می‌گوئی کنند؛ آن جان است و از تو گفتنی بیش نیست با وجود این جان از تو نالان است و هراسان؛ بجهت آن که سبقت بی‌محل نموده، چیزها می‌گوئی که مورث هلاک جان است یا آن که هر چه هست تو می‌گویی که جان می‌کند یا هر چیزی را که تو می‌گوئی که جان می‌کند و مآل آن هر دو توجیه بحسب حاصل معنی متحد است - انتهی کلامه - سهو است، چه تعلیل توجیه اوّل که سبقت بی‌محل نموده، چیزها می‌گوئی که مورث هلاک جان است مقتضی گویائی زبان است بی‌فرمان جان. و توجیه ثانی و ثالث نیز مستلزم انتفای مأموریّت و محکومیّت زبان، و این معنی بدیهة البطلان، زیرا که این قائل درصدد بیان مأموریت و محکومیّت زبان است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که جان مأمور زبان است زیرا که اکثر امور به تخاطب صورت می‌بندد - انتهی کلامه - سهو است چه بطلان مأموریت جان مرزبان را بدیهی است و صورت تخاطب که موجب مأموریت جان است در اینجا منتفی.

هم خفیر و رهبر یاران توئی[1] (هم انیس وحشت هرجان توئی)

خفیر بفتح خای معجمه: بدرقه و رهبر. این بیت از ملحقات است.

چند امانم می‌دهی ای بی‌امان؟ ای توزه کرده به کین من کمان

مصراع اوّل بر سبیل استفهام است، یعنی چندگاه مرا امان می‌دهی یا نه، ای آن که تو بی‌امانی. حاصل آن که تاجر در غم طوطی می‌کاهد و از شر زبان امان می‌خواهد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که از فراق طوطی تاجر [ب ۳۸] بیچاره آرزوی مرگ می‌کند - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات آینده که:

نک بپرانیده‌ای مرغ مرا در چراگاه ستم کم کن چرا
ای دریغامرغ‌خوش‌پروازمن زانتها پریده تا آغاز من

مصراع ثانی بیان پرواز طوطی است یعنی طوطی به کمال دانش و ادراک از آخر راز تا آغاز پرواز کردی و مآل کیفیّت جان بیواسطهٔ قیل و قال دریافتی، چنانچه در ابیات آینده بر سبیل تفصیل می‌فرمایند که:

طوطی من مرغ زیرکسار من ترجمان فکرت و اسرار من

۱- استعلامی و نیکلسن: هم صفیر و خدعهٔ مرغان توئی. درکلالهٔ خاور این بیت آمده ولی بیت دیگر هم آمده که مصراع اوّل آن: هم صفیر وخدعهٔ مرغان توئی است.

... الخ و آنچه بعضی شارحان نوشته که تاجر پیش طوطی تضرّع می‌کند که تنها تو از قفس پرواز نکرده‌ای، بلک انجام و آغاز من تمام پریده و رفته که نه از انتهای کار خود خبر دارم و نه از ابتدا - انتهی کلامه - سهو است؛ چنانچه به ادنی تأمّل به ظهور آید که مصراع ثانی تفسیر خوش‌پرواز طوطی است که در مصراع اوّل است نه ذکر پرواز انجام و آغاز تاجر.

عاشق رنج است نادان تا ابد   خیز لااقسم بخوان تا فی کبد

قوله تعالی: **لَقَدْ خَلَقْنَا الاِنسانَ فی کَبَدٍ**. یعنی هر آینه بتحقیق آفریدیم آدمی را در سختی و رنج رحم و ولادت و رضاع و فطام و حیات و ممات.

این دریغاها خیال دیدن است   و زوجود نقد خود ببریدن است

این بیت از ملحقات است[1] و در نسخ مصحّحه بنظر نیامده و بعضی شارحان نوشته که دریغ از جهت آن است که ترا چنانچه می‌دیدم باز بینم و این خیال سرسری نیست، بلک خود را در غم تو هلاک کردن و از هستی انقطاع جستن است. و بعضی شرّاح نوشته که افسوسها نتیجهٔ دیدن خیال است اگر از خیالات قطع نظر نمایند و نقد وجود خود راکه در جمیع احوال و اوقات یکسان است محفوظ دارند هرگز گنجایش دریغ نخواهد بود.

غیرت آن باشد که او غیر همه است   زآنکه بیرون از بیان و دمدمه است[2]

دمدمه با هر دو دال مفتوح: مکر و فریب و افسون، ضمیر او راجع به حق یا به غیرت حق (است).

طوطی من مرغ زیرکسار من   ترجمان فکرت و اسرار من

سار به معنی سرو نام جانوری است سیاه رنگ و خالهای سفید و محلّ انبوهی چیزها و رنج و محنت و مانند وکلک و به معنی شتر نیز آمده. انتقال است به بیت سابق که: ای دریغا مرغ خوش پرواز من... الخ. حاصل آنکه طوطی زیرک مترجم افکار بود و مفسّر اسرار، چنانچه می‌فرمایند که:

هر چه روز داد و ناداد آمدم   او زاوّل گفت تا یاد آمدم[3]

۱- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی هر دو وجود دارد و از ملحقات نیست.
۲- استعلامی و نیکلسن: آنکه افزون از بیان
۳- استعلامی و نیکلسن: هر چه روزی... زاوّل گفته...

یعنی هر چه روز راحت و محنت مرا پیش آمدی طوطی زیرک از اوّل حال یعنی قبل از وقوع آگاه کردی تا هنگام رو داد گفتهٔ طوطی مرا یاد آمدی. و در بعض نسخ که بجای روز، روزی واقع شده سهو ناسخ است و صواب نسخهٔ اوّلی. امّا در نسخهٔ ثانیه اگر یاء روزی را یاء تنکیر گوییم نیز وجهی است یعنی هر چه در روزی از روزها از داد و نا داد مرا پیش آمدی؛ فعلی هذا لفظ داد و نا داد او بیان فاعل آمد نه مضاف الیه روزی. و آنچه بعضی شارحان نظر به نسخهٔ ثانیه نوشته که تاجر می‌گوید که حق تعالی آنچه روزی داد و آن روزی ناداد آمد مرا، یعنی ناداده پنداشتم آن را و شکر انعام بجا نیاوردم، آن مرغ زیرک از اوّل ذکر کرد تا یاد آمد مرا که شکر نعمت باید بتقدیم رسانید، زیرا که طوطی پیوسته نام خدا می‌گوید، پس مذکّر انعام و اکرام اوست - انتهی کلامه - تکلّف و تعسّف است و نیز مناسب نیست با بیت سابق که دلالت دارد بر کمال ادراک و زیرکی آن طوطی. و عزیزی نوشته که روزی که من داد از بیداد زبان خواستم و زبان داد من نداد آنچه در این روز بر سر من آمد طوطی مرا اوّل خبر داده بود، این توجیه از ملهمات است که بر قلب این محبّ درویشان ریختند - انتهی کلامه - امّا مخفی نیست که این معنی غریب از عالم بالاست [آ ۳۹] نه مدلول الفاظ و منطوق کلام، حقّاً که ملهم غیبی است و عالی مقام از درک عقول و احاطهٔ افهام.

طوطئی کاید زوحی آواز او پیش از آغاز وجود آغاز او

انتقال است از طوطی تاجر به طوطی جان و مراد از وجود جسم کما ورد فی‌الحدیث: **خلق الله الارواح قبل الاجساد بالفی عام**. یعنی پیدا کرد الله تعالی ارواح را پیش از اجسام دو هزار سال. این بیت مربوط است با بیت آینده که:

در درون تست آن طوطی نهان عکس آن را دیده تو بر این و آن[1]

چنانچه نزد این طایفهٔ علیّه مقرّر است که حسن و خوبی محسوسات عکس و پرتوی است از انوار جان کامل، و **مولانا** در اکثر مواضع این کتاب عالی خطاب اشاره به این معنی نموده چنانچه در دفتر چهارم در قصّهٔ صوفی که در باغ مراقب بود فرموده که:

باغها و سبزه‌ها در عین جان بر برون عکسش چو در آب روان

۱- استعلامی و نیکلسن: اندرون تست ... عکس او را...

باغها و میوه‌ها اندر دل است عکس لطف او برین آب و گل است[1]

یعنی طوطی جان که از وحی آواز اوست و پیش از آغاز جسم آغاز او، آن طوطی در تو نهان است و عکس حسنش بر این و آن، امّا تا ازعکس روی نتابی به اصل راه نیابی.

می‌برد شادیت را تو شاد از او می‌پذیری ظلم را چون داد از و

فاعل بردن عکس است، حاصل آن چون فریفتهٔ عکس شدی غم را شادی و ظلم را عدل دانستی

ای که جان را بهر تن می‌سوختی[2] سوختی جان را و تن افروختی

خطاب عامّ است به مغرور خام که به فریب عکس جان را سوخته و تن را برافروخته.

سوختم من سوخته خواهد کسی تا زمن آتش زنداند رخسی
سوخته چون قابل آتش بود سوخته بستان که آتش کش بود

فتیلهٔ چقماق را نیز سوخته خوانند، انتقال است از سوخته خامکار به سوختهٔ کامگار، که تن سوز و جان افروز است و مآل این بیتین مضمون این مصراع که: با سوختگان بنشین، باشد که تو هم سوزی.

ای دریغا ای دریغا ای دریغ کانچنان ماهی نهان شد زیر میغ

مولانا جان را به ماه و چشم را به میغ تمثیل نموده.

چون زنم دم کاتش دل تیز شد شیر هجر آشفته و خونریز شد

مراد از هجر خفای جان به حجاب عکس (است). این بیت و ابیات سابقه بیان کیفیّت فراق، و ابیات آینده حکایت حال وصال[3] و اشاره به حصول بسط بعد از قبض (است)، چنانچه می‌فرمایند که:

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من
خوش نشین ای قافیه‌اندیش من قافیهٔ دولت توئی در پیش من

این ابیات تا این مصراع که:

۱- نیکلسن، دفتر چهارم ابیات ۱۳۶۴ و ۱۳۶۶. کلالهٔ خاور ص ۲۳۷ س ۳۳ و ۳۴

۲- اصل: آنکه جان را ۳- اصل: حال و وصال

آن دمی کزوی مسیحا دم نزد

مقولهٔ دلدار است.

حرف چه بود تا تو اندیشی از آن — صوت چه بود خار دیوار رزان

حرف و صوت را که نقاب شاهد معنی است دلدار به خار دیوار تمثیل نموده؛ و کلام بی‌کیف را که مبرّاست از حجاب حرف و صوت به روضهٔ رز.

آن دمی کز آدمش کردم نهان — باتو گویم ای تو اسرار جهان

در **مناقب العارفین** منقول است که روزی حضرت **مولانا** در حال ذوق می‌فرمودند که حضرت کردگار جلّت قدرته و علّت کلمته هفتاد هزار کلمات اسرار پرانوار بر **محمّد** صلی الله علیه وسلّم بازگفت و فرمود که در کشف سی و پنجهزار اسرار مختار باش و با هر که خواهی از یاران اخیار بازگو، و سی و پنجهزار پوشیده دارو با هیچ کس از اخیار و ابرار إخبار مکن. حضرت رسول صلی الله علیه و سلّم صحابهٔ کرام را بر بعضی از آن اسرار اطّلاع بخشید و قریب ده هزار به گوش حضرت امیرالمؤمنین **علی** رضی الله عنه بازگفت. حضرت امیرالمؤمنین چون از آن اسرار مالامال گشتی، شورکنان و نعره زنان به صحرا رفتی و سر مبارک در چاه فرو برده، آه آه می‌کردی و معانی می‌گفتی و پیوسته در آن حالت **لَوکُشِفَ الغطاءُ ما** [ب ۳۹] **اَزددت یقیناً** می‌فرمودی، روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بسر وقت اخوان صفاء و یاران وفا رسید، و آن اسرار انوار که ازعالمیان پوشیده بود از ایشان شنید و فرمود که این اسرار به شما که گفت واطّلاع شما ازکجاست؟ گفتند آن که به ناگفتن و نهفتن آن اشارت کرده بود، بی‌واسطهٔ ملک مقرّب و نبیّ مرسل به ما گفت. حیرت حضرت رسول صلی الله علیه و سلّم در قربت و قبول ایشان یکی در هزار شد و تواجد می‌نمود و للهِالحمد و المنّة که حق تعالی ما را بر اسراری اطّلاع بخشیده است که همهٔ اخوان صفا در حیرت و حسرت آنند - انتهی کلامه قدّس سرّه - و هذه الابیات اشارة الی هذاالمعنی. و در توجیه معنی این ابیات بعضی شرّاح نوشته که حضرت خواجه **محمّد پارسا** فرموده که اولیای امّت را بعضی از حقایق و معارف طفیلاً بواسطهٔ سرور انبیا علیه و علیهم السّلام میسّر می‌شود که انبیای ماضی را استقلالاً حاصل نگشته، و نیز انبیای سابق را برای مراقبه وقت معیّنی بودی که از تبلیغ احکام فارغ شده در آن وقت خاصّ به حضرت حق جلّ و علیٰ مشغول می‌شدند و سعادت دوام حضور مع‌الله سبحانه که غفلت را اصلاً بدان

ره نباشد خاصهٔ آن اشرف مخلوقات است و به توسّل و به تطفّل آن حضرت به اولیای امّت فرا رسیده؛ در این صورت فضل وی بر نبی لازم نیاید، زیرا که این حالت او را باستقلال نیست.

آن دمی کزوی مسیحا دم نـزد　　　حق زغیرت نـیز بی‌ماهم نـزد

یعنی دمی که مسیحا از آن دم دم نزد، غیرت الهی آن دم را بدیگر (بار) نیز بی‌ما هم نزد، بلک ما راکه از امّت مرحومه‌ایم و مظهر ولایت محمّدیه، مخصوص این دم گردانید و (به) طفیل سرور عالم صلی الله علیه وسلم پرتو نور آن دم در جان ما پیدا و هویدا ساخت، این تقریر مناسب تفسیر بیت بالاست که: آن دمی کز آدمش کردم نهان... الخ و در بعض نسخ «باما» واقع شده یعنی حق تعالی ازغیرت، آن دم را با ما نیز بی‌وساطت آن ذات قدسی صفات، علیه اکمل التّحیّة و الصلوٰة ظاهر نساخت. و مآل این نسخه با نسخهٔ اولی متّحد است. و شیخ مرحوم نظر به نسخهٔ اوّلی نوشته که اسرار الهی که مسیحا از او دم نزد حق تعالی ازکمال غیرت با او و دیگر گزیده‌ها در میان ننهاد (و) بی ما هم نزد، یعنی تا مائی که عبارت از هستی است فانی مطلق نشد با ما هم از آن عالم دم نزد - انتهی کلامه - امّا این تفسیر موجب تکریر «ما» است و تقدیر با ما اگر چه ملایم است با ابیات آینده، به ملاحظهٔ انتقال که دأب مولاناست و آنچه بعضی شرّاح نوشته که لفظ ما را بر ضمیر متکلّم محمول نباید داشت، بلکه در نسخهٔ «بی ما» به معنی نیستی و فنا، و در نسخهٔ «بما» به معنی هستی و خودی تفسیر باید کرد - انتهی کلامه - مآل این راجع به تحریر شیخ و آنچه بعضی شارحان نوشته که با ما چه که بی ما[1] هم آن سرّ نهانی را ظاهرکرد کنایه از آن که با وجود نفی نیستی و فنای بعید هم غیرت الهی آن سرّ مخفی را در معرض ظهور نیاورد - انتهی کلامه - منافی است با ابیات سابقه و لاحقه که دلالت دارند بر اظهار آن اسرار و ابراز آن راز (به) طفیل سیدعالم صلی الله علیه و سلّم؛ و چون لفظ «ما» در این بیت موهم منی و هستی است می‌فرمایند که:

ما چه باشد در لغت اثبات و نفی　　　من نه اثباتم منم بی‌ذات و نـفی

مصراع اوّل انتقال است از مای فارسی به ماء تازی که به معنی نفی و اثبات است و مصراع ثانی با ابیات آینده اشارت آن دم بعد از فنای أتمّ که آن را فنای ذاتی و فناء

۱- اصل: بی با ما

الفنا گویند؛ چنانچه می‌فرمایند که:

من کسی در ناکسی دریافتم پس کسی در ناکسی در باختم[1]

کسی عبارت از بقای بالله، و ناکسی اشارت به فنای فی الله، و این مرتبه را مقام محبوبیّت و مخلصیّت نیز گویند [آ ۴۰] چنانچه ابیات آینده که: جمله شاهان پست پست خویش را[2] تا آنجا که: چونکه عاشق اوست تو خاموش باش... الخ اشاره است به این معنی. حاصل آن که ظهور آن دم که مثمر بقای بیزوال، و وصال باکمال است بشرط فنا و نفی ما سوی است. روزی حضرت سلطان ولد به خدمت حضرت مولانا گفت که در قرون برای اناالحق، منصور را بردار کردند و بجهت سبحانی ما اعظم شأنی قصد قتل بایزید نمودند؛ و چندین مشایخ کرام را بقتل رسانیدند. للهالحمد که در این زمان، در هر بیت خداوندگار هزاران هزار کلمهٔ انا الحق و سبحانی ما اعظم شأنی مندرج است وکسی را زهرهٔ آن انکار نیست. حضرت مولانا تبسّم کنان فرمود که ایشان را مقام عاشقی بود؛ و عاشقان، بلاکش می‌باشند؛ و ما را مقام معشوقی است و معشوق پیوسته فرمانروا و مطاع باشد و سلطان ارواح و امیر نفوس و حاکم عقول بود؛ کذافی مناقب العارفین.

وآنچه بعضی شارحان نوشته که بعد فناء الفنا به این خطاب مشرّف گردیدم؛ امّا از این مقوله که سرّ الهی (بر) من مکشوف شد یا نشد تصریح نفرموده‌اند - انتهی کلامه - منافی است با ابیات سابقه که:

آن دمی کز آدمش کردم نهان با تو گویم ای تو اسرار جهان

... الخ و با ابیات لاحقه که:

بند کن چون سیل سیلابی کند ورنه رسوائی و ویرانی کند

منع است از اظهار راز با اهل مَجاز، و منع اظهار فرع انکشاف.

من چه غم دارم که ویرانی بود زیر ویران گنج سلطانی بود

اعراض است از بیت سابق و اظهار بی‌پروائی از ویرانی و رسوائی.

غرق حق خواهد که باشد غرق‌تر همچو موج بحر جان زیر و زبر

لفظ بحر موقوف است یا مضاف. این ابیات اشاره است به تسویهٔ جلال و جمال

۱- استعلامی و نیکلسن: پس کسی در ناکسی دریافتم

۲- اصل: خویش رای

که مصدر بلا و عطاست، چنانچه مشرب این طایفهٔ علیّه است که بلا را عطا دانند و آفت را رأفت خوانند. لهذامی فرمایند که:

زیردریا خوشتر آید یا زبر تیر او دلکش‌تر آید یا سپر

مصراع ثانی نشر مرتّب مصراع اوّل است. حاصل آن که عاشق را تیر بلا از سپر عطاالذّواحلی است. چنانچه می‌فرمایند که:

بس زبون وسوسه باشی دلا[۱] گرطرب را باز دانی از بلا

مضمون لطائف مشحون این ابیات که محک قلب مدّعی است بتفصیل در تفسیر ابیات این داستان تحریر یافت. و در مصراع ثانی اشارهٔ لطیف است به کمال فنا و اضمحلال علم و امتیاز در انوار جلال و جمال ایزد متعال.

گر مرادت را مذاق شکرست بی‌مرادی نی مراد دلبرست

تفسیر این است آنچه خواجهٔ شیراز فرموده که:

میل‌من‌سوی وصال‌وقصداوسوی فراق ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست

هرستاره‌اش خونبهای صد هلال خون عالم ریختن او را حلال

مولانا بلا را به ستاره و عاشق را به هلال تمثیل نموده. این ابیات اشارت است به مضمون: **مَن عَشِقَنی فَعَشِقْتُه و مَن عَشِقْتُه فَقَتَلْتُه وَمَنْ قَتَلْتُه فَأنَادِیَتُه.** چنانچه می‌فرمایند که:

مابها و خونبها را یافتیم[۲] جانب جان باختن بشتافتیم

... الخ

من دلش جسته به صد ناز و دلال او بهانه کرده با من از ملال

دلال بالفتح و التخفیف: ناز و کرشمه، یعنی با وجود صدناز و کرشمه. و بعضی شارحان نوشته که لفظ ناز و دلال به مصراع ثانی مربوط است؛ زیرا که عاشق نیاز شناسد نه ناز.

من بدانم آنچه اندیشیده‌ای[۳] ای دو دیده دوست را چون دیده‌ای

۱- اصل: پس زبون استعلامی و نیکلسن: پاره کردهٔ وسوسه باشی دلا متن مطابق است با کلالهٔ خاور که به اصل نزدیکتر است. ۲- اصل: ما بهای خونبهای

۳- استعلامی و نیکلسن: من ندانم

مقولهٔ معشوق است و خطاب از روی ناز و عتاب به عاشق بیتاب، چنانچه بعضی شارحان نوشته که معشوق عتاب می‌کند که دو بینی از تو نرفته.

غرق عشقی‌ام که غرق است اندرین — عشقهای اولین و آخرین

انتقال است به ابیات سابقه که: من کسی در ناکسی دریافتم... الخ و مراد از عشق، عشق محمّدی صلی الله علیه و سلّم که بحار عشق اوّلین و آخرین مستغرق آن محیط است [ب ۴۰] و ملایم این بیت است آنچه در **مناقب العارفین** آمده که:

حضرت **مولانا** می‌فرمودند که کافّهٔ انبیا و اولیا در حقیقت باری تعالی هیچ نگفتند و بر چیزی قرار ندادند و من از سیر نور جان محمّدی می‌گویم که خدا همگی ذوق است. **من لم یذق لم یدر**، و من در آن ذوق بکلّی غرقم و ذوق عالمیان عکس آن ذوق است که: **الایمان کلّه ذوق و شوق**.

و نیز می‌فرمودند که علما واقف اخبار رسول‌اند صلّی الله علیه و سلّم؛ و **شمس‌الّدین تبریزی** محرم اسرار رسول است صلی الله علیه و سلم؛ و من مظهر انوار رسولم صلی الله علیه و سلّم.

حضرت **سلطان ولد** فرمود که روزی حضرت والدم مدح مولانا **شمس‌الدین** می‌نمود و بیحد مقامات و کراماتش بیان می‌فرمود؛ من از غایت اخلاص واعتقاد بیامدم و از بیرون در حجره او سر نهاده ایستادم. فرمود که: بهاءالدّین چه لاغ است؟ گفتم که: امروز پدرم اوصاف عظمت شما بسیار کرد. گفت: والله والله من از دریای عظمت پدرت قطره‌ای بیش نیستم امّا هزار چندانم که او فرمود. باز به حضرت **مولانا** آمدم و سرنهادم که او چنین گفت، فرمود که: نور خود را ستود و عظمت خود را نمود و صد چندان است که فرمود.

مجملش گفتم نکردم زآن بیان — ورنه هم لبها بسوزد هم زبان[1]

اشاره است به ضیق عبارت از بیان مقصود و ادای مراد، چنانچه می فرمایند که:

من چو لب گویم، لب دریا بود — من چولا گویم مراد الاّ بود

مصراع ثانی مرتّب مصراع اوّل (است)، حاصل آن که عارف از مجاز حقیقت خواهد و از صورت معنی مراد دارد، چنانچه بعضی شارحان نوشته که از لبها نه این لبها که آلت نطق عامّه است، بلکه مجاری آثار قلب مراد است که قلب دریاست و

۱- استعلامی و نیکلسن: ورنه هم افهام سوزد

مجاری ساحل.

تفسیر قول حکیم سنائی که:

به هرچ از راه وامانی چه کفر آن حرف و چه ایمان
به هرچ از دوست دورافتی چه زشت آن نقش و چه زیبا[۱]

و معنی حدیث: **إنَّ سعدًا الغَیُورٌ وَانا أغْیَرُ مِن سَعدٍ وَاللهُ أغیَرُ مِنّی وَ مِن غَیرتِهِ حَرَّمَ الفَواحِشَ ما ظَهَر مِنها و ما بَطَنَ**؛ کما قال تبارک و تعالی: **قُل إنَّما حَرَّمَ رَبِّیَ الفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنها وَما بَطَنَ**. یعنی بگو این **محمّد** جز این نیست که حرام کرد پروردگار من کبایر را آنچه پیداست از آن چون کفر و آنچه پنهان است چون نفاق و جز آن. و بعضی شارحان نوشته که سبب ورود این حدیث آن است که حق تعالی قاذف را حد فرمود، و آیهٔ **وَالَّذینَ یَرمُونَ المُحصَناتِ ثُمَّ لَم یَأتُوا بِأربَعَةِ شُهَداءَ فَاجْلِدُوهُم ثَمانینَ جَلْدَةً** نازل شد. **سعدبن معاذ گفت:** اگر من خود کسی را ببینم بازن من فجور می‌کند تا بروم و گواه بیاورم او را آبستن کرده (و) رفته باشد، و اگر گویم تازیانه خورم، و اگر خاموش مانم از غم بمیرم. حق تعالی **سعد** را معذور داشت و آیهٔ لعان فرستاد که: **وَالَّذینَ یَرمُونَ أزواجَهُم وَ لَم یَکُنْ لَهُم شُهَداءُ إلاّ أنْفُسُهُم فَشَهادَةُ أحَدِهِم أربَعُ شَهاداتٍ بِاللهِ إنَّهُ لَمِنَ الصّادِقینَ وَالخامِسَةُ أنَّ لَعْنَةَ اللهِ عَلَیه إنْ کانَ مِنَ الکاذِبینَ**؛ و رسول صلّی الله علیه وسلم فرمود که: بدرستی که **سعد** غیور است و من غیور ترم از او و خدای تعالی غیورتر است از من و از غیرت اوست تحریم فواحش ظاهره و باطنه.

جمله عالم زآن غیور آمد که حق — برد در غیرت بر این عالم سبق

سبق بفتحتین: آنچه به آن گرو بندند در اسب دوانیدن و تیرانداختن و جز آن، و قیل گروهش بردن وسبقی که پیش اوستاد خوانند و آنچه پیش گذشته باشد، و بالفتح: پیشی گرفتن و در گذشتن.

او چو جان است و جهان چون کالبد — کالبد از جان پذیرد نیک و بد

[آ ۴۱] بعضی شارحان نوشته که اصحاب طریقت و ارباب حقیقت در تمثیل گویند که از اوج افلاک تا مرکز خاک به منزلهٔ قالب است: آسمان بجای سر، کواکب مشاعر و حواس، زمین پای، عناصر و موالید سایر اعضاء و هر ذرّه از ذرّات جزوی

۱- اصل: به هرچ از دوست و امانی و جای دو مصراع هم برخلاف متن است

از اجزای این قالب و جمال حضرت وجود جان این قالب. قوله تعالی: اللهُ نُورُالسَّمٰواتِ وَالارضِ. پس هر چه از صفات کمال در ممکنات ظاهر است فی الحقیقة عکس صفات اوست سبحانه.

هر که محراب نمازش گشت عین سوی ایمان رفتنش می دان توشین

شین بالفتح: عیب و عار و زشتی. عین عبارت از عین‌الیقین، و ایمان اشاره به علم الیقین. یعنی ارباب دید را که ناظر نور حضورند رجوع به علم الیقین که استدلال است و از مشاهدهٔ جمال ذوالجلال عاری و خالی، عیب و عار است. چنانچه می‌فرمایند که:

هر که شد مرشاه را او جامه‌دار (هست خسران بهرشاهش اتّجار)

تا آنجا که:

دست بوسش چون رسید از پادشاه گرگزیند بوس پا باشد گناه

... الخ

اصل غیرتها بدانید از اله (آن خلقان فرع حق بی‌اشتباه)

لاجرم اولیای او سبحانه نیز غیورند؛ چنانچه در مناقب العارفین مسطور است که روزی حضرت سلطان ولد فرمود که والد بزرگوارم را محبوب یاری بود در دمشق از اولیای کامل که او را بسیار دوست می‌داشت شیخ حمید الدین نام؛ چون حضرت والدم از دمشق سوی روم عزیمت نمود گفتم شیخ حمیدالدین را بستانیم، فرمود که شیخ صلاح ما به قونیّه است، نشاید که او را آنجا بریم که دو ولّی خدا همچو دوشیرند که از غیرت در یک موضع نگنجند. پرسیدم که شما چون توانید ساختن؟ گفت: پدر مشفق با همه فرزندان می‌تواند ساختن، امّا فرزندان با همدیگر نسازند، چنانچه یعقوب علیه السّلام با فرزندان خود می‌ساخت، امّا برادران یوسف علیه السّلام او را نمی‌خواستند و رشکها می‌بردند.

شرح این بگذارم وگیرم گله از جفای آن نگار ده‌دله

لفظ «این» اشارت به غیرت حق عزّ شانه؛ و ده دلگی کنایه از لطف عامّ برکافّهٔ انام.

نالم ایرا ناله‌ها خوش آیدش از دو عالم ناله و غم بایدش

اشاره است به کریمهٔ: إنَّ اللهَ لایحبُّ الفرحین، حاصل آن‌که نالهٔ محزون چون آواز ارغنون با نغمهٔ نی مرغوب و محبوب وی است سبحانه، چنانچه می‌فرمایند که:

چون ننالم تلخ از دستان او   چون نیم در حلقهٔ مستان او

دستان: مکر و فریب و داستان، در اصطلاح این طایفهٔ علیّه، مکر الهی عبارت است از اعطای نعمت با ارتکاب معصیت، و ابقای حال با سوء ادب و اظهار کرامت بی‌حکم رب و اشاره به این معنی است آنچه مولانا فرموده که:

مکر آن فارس چو انگیزید گرد   آن غبارت زاستغاثت دورکرد[1]

وآن را امتحان و ابتلا و استدراج نیز گویند؛ چنانچه مولانا در دفتر ثالث در قصّهٔ هاروت و ماروت می‌فرمایند که:

چون حدیث امتحانم رو نمود   یادم آمد قصّهٔ هاروت زود[2]
مست بودند از تماشای اله   وزعجایبهای استدراج شاه
اینچنین مستی است استدراج حق   تاچه مستی‌ها دهد معراج حق[3]
دانهٔ دامش چنین مستی نمود   خوان انعامش چه‌ها داند گشود

مصراع ثانی مفید دو معنی است: یعنی چرا ننالم از مکر و دستان او که مثل نی هستم در حلقهٔ مستان او ونی را از ناله و افغان احتراز و اعراض امکان نی، یا آنکه چون نیستم در حلقهٔ مستان او، و همین معنی ملایم لفظ تلخ که در مصراع اول است و مناسب بیت ثانی.

دل همی گوید از او رنجیده‌ام   از نفاق سست می‌خندیده‌ام[4]
راستی کن ای تو فخر راستان   ای تو صدر و من درت را آستان

بیت اوّل حکایت حال دل است و بیان نفاق او با محبوب که بظاهر خندیدن است و به باطن رنجیدن. و بیت ثانی خطاب با محبوب التجابه جناب او. حاصل آن که اگر با من اتّفاق کنی از نفاق دل پاک ندارم. و در بعض نسخ: بر نفاق سست

۱- چاپ نیکلسن: دفتر سوم بیت ۳۸۳ چاپ کلالهٔ خاور: صفحهٔ ۱۴۳ س ۲۹

۲- چاپ نیکلسن و کلالهٔ خاور: چون حدیث امتحان روئی نمود.

این ابیات در چاپ نیکلسن دفتر سوم ابیات ۷۹۶ و ۸۰۱ و ۸۰۲ و ۸۰۳ است و در چاپ کلالهٔ خاور ص ۱۴۹ س ۳۷ و ۴۰

۳- چاپ نیکلسن: کند معراج حق

۴- استعلامی و نیکلسن: وزنفاق

می‌خندیده‌ام و معنی [ب ۴۱] این نسخه راجع به نسخهٔ اولی است یعنی از جفای محبوب رنجیدم و بنا بر نفاق می‌خندیدم، یا آن که این مصراع نظر به این نسخه مقولهٔ مولاناست. حاصل آن که نفاق دل با من، مرا درخنده آورده که از جفای محبوب محظوظ است و می‌گوید که رنجیده‌ام. و در بعض نسخ: وزنفاق سست او خندیده‌ام، و نظر به این نسخه نیز این مصراع مقولهٔ مولانا و معنی این راجع به معنی ثانی نسخهٔ ثانی. و آنچه بعضی شارحان نوشته که بیت ثانی خطاب به اوّل است - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات سابقه که دلالت دارند بر خطاب به جناب دلدار چنانچه می‌فرمایند که:

آستان و صدر در معنی کجاست　　ما و من کو آن طرف که یار ماست[1]
ای رهیده جان تو از ما و من　　ای لطیفهٔ روح اندر مرد و زن
مرد و زن چون یک شود آن یک توئی　　چونکه یکها محو شد آنک توئی[2]

این ابیات اشاره به وحدت وجود (است). لفظ یک توئی، در مصراع اوّل به یای مصدری است به معنی یکتو و یگانه بودن، یعنی چون مرد و زن یک شود و صفت مردی و زنی از ایشان فناپذیر و آن یکتو بودن وقتی که ذات یکها نیز محو شد و یکی عددی مرد و زن باقی نماند، آن یک که واحد غیرعددی است توئی. و در بعض نسخ در آخر مصراع ثانی بی‌شک توئی آمده، و در بعض دیگر اینکه توئی واقع شده و قال این نسخه راجع به نسخهٔ اولی، حاصل آن که چون تعیین و تعدّد اشخاص به فنای صفات و محویت ذات از میان برخاست و وحدت حقیقی که غیر عددی است بظهور آمد آن وحدت از صفات عالیات تست.

این من و ما بهر آن برساختی　　تا تو با خود نرد خدمت باختی

مردی از منصور حلاّج سؤال کرد که هر شب پانصد رکعت نماز می‌گزاری و با این همه عبودیت، دعوی الوهیّت داری؟ فرمود که ظاهر من باطن مرا می‌پرستد.

عاشق حسن خود است آن بی‌نظیر　　حسن خود را خودتماشا می‌کند
این همه هست و بیا ای امر کن　　(ای منزّه از بیا و از سخن)

لفظ «این همه» اشارت به من و ما برساختن و نرد خدمت با خود باختن، و امر

۱- استعلامی: آستانه و صدر، استعلامی و نیکلسن: ما و من کو آن طرف کان یار ماست
۲- اصل: محو شد آن یک توئی

کُن: آمرو حاکم. حاصل آن که از تفرقهٔ کثرت رهایی ده و به جمع الجمع وحدت آشنائی بخش بعضی شراح نوشته که آنچه می‌باید برای دریافت سعادت استغراق و اضمحلال از استعداد محل وانتفای مانع همه موجود است، امّا موقوف بر امر تکوین است یا امر کن به معنی امر کننده باشد درینصورت بیا به معنی توجه فرما خواهد بود.

چشم جسمانه توانـد دیـدنت   در خیال آرد غم و خندیدنت [1]

این ابیات اشارت به نفی رؤیت بصری است، چنانچه بعضی شارحان نوشته که دید جسمانه محتاج بجهت و جسم و صورت است چون ادراک صورت کند در آئینهٔ خیال نقش خوشی یا ناخوشی آن صورت مرتسم گرداند، و این دید نه شایستهٔ جناب حضرت کبریا باشد و بعضی شراح نوشته که غم و خنده که از تو فایض می‌شود و قبض و بسطی که از توفیضان می‌نماید - انتهی کلامه - ولایخفی سقامه. و آنچه عزیزی نوشته که ابیات بالا یعنی: ای رهیده جان تو از ما و من، تا این بیت خطاب است به مرشد کامل - انتهی کلامه - تعسّف است و منشأ آن قصور نظر و فتور تأمّل در معنی ابیات، و مذاق این طایفه علیّه و مشرب حضرت مولانا.

بـاغ سـبز عشـق کـوبی منتهاست   جز غم و شادی در و بس میوه‌هاست

مراد از عشق مفهوم عرفی است، یعنی افراط محبت. و آنچه بعضی شارحان نوشته که از عشق ذات مطلق خواسته - انتهی کلامه - منافی است [آ ۴۲] با بیت آینده که: عاشقی زین هر دو حالت برتر است... الخ

ده زکوة روی خوب ای خوب رو   شرح جان شرحه شـرحه بـازگو

مصراع ثانی تفسیر زکوة دادن که در مصراع اوّل است؛ و این بیت خطاب به جناب محبوب، و اشاره به مضمون بلاغت مشحون که **استماع کلام المحزون صدقة**، چنانچه در دفتر ثالث در قصّهٔ اصحاب ضروان می‌فرمایند که:

آن زکوتی دان که غمگین رادهـی   گوش را چون پیش دستانش نـهی
خـانهٔ پُـردود دارد پـرفنی   مـر ورا بگشـازاصـفاروزنی
گـوش تـو او را چـو راه دم شـود   دود تـلخ از خـانهٔ او کـم شـود [2]

۱- استعلامی و نیکلسن: جسم جسمانه
۲- چاپ نیکلسن: دفتر سوم ابیات شماره‌های ۴۸۳ و ۴۸۵ و ۴۸۶

کز کرشمه غمزهٔ غمازه‌ای بر دلم بنهاد داغ تازه‌ای[1]

این بیت بیان شرحه شرحه شدن جان از کرشمهٔ جانان و اشاره به استماع محبوب شرح جان حزین و ادای زکوة به عاشق مسکین. بعضی شارحان نوشته که از غمزه غمّازه تجلّیات که گاه محتجب و گاه منکشف گردد مراد است، چنانچه می‌فرمایند که:

من حلالش کردم ار خونم بریخت من همی گفتم حلال او می‌گریخت
چون گریزانی زنالهٔ خاکیان غم چه ریزی بر دل غمناکیان

... الخ

از غم و شادی نباشد جوش ما با خیال و وهم نبود هوش ما

این ابیات انتقال است با ابیات سابقه که: باغ سبز عشق کوبی منتهاست...

جورواحسان‌رنج‌وشادی‌حادث است حادثان میرند حقشان وارث است

قوله تعالی: **وَإِنَّا لَنَحْنُ نُحيِي وَ نُميتُ وَنَحنُ الوَارِثُونَ** یعنی بدرستی که ما هر آینه مازنده می‌گردانیم اجسام قابله را به ایجاد حیات در آن و می میرانیم اجسام زنده را به ازالهٔ حیات از او و ماوارثیم یعنی بعد از فنای خلائق باقی ماایم.

صبح شد ای صبح را پشت و پناه عذر مخدومی حسام الدّین بخواه

در **نفحات الانس** مذکور است که گاه بودی که از اوّل شب تا مطلع فجر خدمت **مولانا** املامی کرد و **چلبی حسام** می‌نوشت - انتهی کلامه - و طلوع مسبب چون سبب توقف نظم این ابیات بود، **مولانا** به محبوب حقیقی التجا آورده، عذر خواهی حضرت **حسام‌الدّین** را به جناب اقدس او سبحانه تفویض نمودند؛ چنانچه می‌فرمایند که:

عذرخواه عقل کلّ و جان توئی جان جان و تابش مرجان توئی[2]
(تافت نور صبح و ما از نور تو) در صبوح ما می‌منصور تو[3]

صبوح بالفتح: شراب صبح، و بالضّم: وقت صبح، اضافت می‌بسوی **منصور** برای ادنی ملابست یعنی مئی کو **منصور** از آن می سرمست بود.

۱- استعلامی و نیکلسن: کرشم نیکلسن: داغی تازه‌ای
۲- اصل: جان و جان و تابش
۳- استعلامی و نیکلسن: در صبوحی با می منصور تو

رجوع به حکایت خواجهٔ تاجر

خواجه‌اندر آتش و درد وحنین / صدپراکنده همی گفت اینچنین

لفظ «اینچنین» اشاره به مضمون ابیاتی (است) که در وسط این داستان مذکور بُوَد؛ و آن ابیات این است که:

چون‌شنید آن‌مرغ کان طوطی چه کرد / هم بلرزید و فتاد و گشت سرد[1]
خواجه چون دیدش فتاده همچنین / برجهید و زد کله را برزمین
گفت ای طوطیِ خوب خوش حنین / این‌چه‌بودت؟ هین چراگشتی‌چنین؟[2]

تا آنجا که:

از کَبَد فارغ بدم باروی تو / وززَبَد صافی بدم در جوی تو

و آنچه بعضی شارحان نوشته که لفظ «اینچنین» اشاره به داستان گذشته که مستانه منظوم شد - انتهی کلامه - سهو است، چنانچه به ادنی تأمّل از ابیات منقوله ظاهر گردد.

مرد غرقه گشته جانی می‌کَنَد / دست را در هر گیاهی می‌زند

ترجمهٔ مثل مشهور است که: الغَرِیقُ یَتَشَبَّثُ بِکُلِّ حَشِیشٍ.

بهر این فرمود رحمان ای پسر / کُلَّ یوم هو فی شأن ای پسر

این بیت مثبت بیت سابق است که:

آنکه او شاهست او بیکار نیست / (ناله از وی طرفه کو بیمار نیست)

و بعضی شارحان نوشته که مالک الملک که احتیاج را که در کارخانهٔ او دخل نیست به مقتضای کلّ یوم هوفی شأن، هر روز در کار است و موصوف به صفت تکوین و تخلیق علی سبیل التّجدّد، و در هر وقتی از اوقات و هر حینی از احیان احداث امور می‌کند؛ و از ابن عیینه منقولست که دهر در حضرت اله دو روز است یک روز تمام مدت دنیا و شأن خداوند تعالی [ب ۴۲] درین روز امر و نهی واماتت و احیا و منع و عطاست؛ در روز دوم قیامت و شأن رب الارباب در آن روز جزا و حساب.

۱- نیکلسن: پس بلرزید اوفتاد و گشت سرد. استعلامی: پس بلرزید اوفتاد و گشت سرد
۲- استعلامی و نیکلسن: هین چراگشتی

اندرین ره می‌تراش و می‌خراش تـا دم آخـر دمـی فـارغ مـباش
تـا دم آخـر دمـی آخـر بـود[1] که عنایت با تو صاحب سرّبود[2]

بیت اوّل مربوط به ثانی است و تفسیر بیتین آنچه بعضی شراح نوشته که در همه وقت مشغول کار خود باید بود تا دم آخر که به موجب سنة الله و جری عادت که: **مَنْ طَلَبَ شَیْئاً وَجَدَ وَجَد وَمَن دَقَّ باباً وَلَجَ وَلَج** بفضل الهی هر آینه دمی نصیب تو باشد که در آن عنایت حضرت حق جلّ شأنه همراز تو شود و سعادت دریافت مطلب اعلی قرین وقت تو گردد. و آنچه بعضی شارحان به تبعیّت شیخ مرحوم نوشته که هر که را عنایت حق رفیق و محرم او باشد تا نفس آخر هر نفس را نفس آخر می‌داند و به مقتضای آن کار می‌کند - انتهی کلامه - ملایم نیست بـا ابیات سابقه و لاحقه که دلالت دارند بر ارتباط ثانی بیت با اوّل و حصول عنایت از دوام ریاضت که **المُجاهَدَةُ تُورِثُ المُشاهَدَة**، چنانچه می‌فرمایند که:

هر چه کوشد جان که در مرد وزن است گوش و چشم شاه جـان بـر روزنست

قال الله تعالی: **والله بما تعملون بصیر**، و قال الله تعالی: **انی لااضیع عمل عامل منکم من ذکر اوانثی.**

بیرون افکندن خواجه طوطی را از قفس

دشمنان او را زغیرت مـی‌درند دوستان هم روزگارش می‌برند

یعنی بدوستان عمر عزیز باد مـی‌دهد و قـدر ایـام حـیات نـمی‌دانـد چـنانچه می‌فرمایند که:

آن که غافل باشد از رشک بهار[3] او چه داند قسمت ایـن روزگـار

مضرّت تعظیم خلق و انگشت نما شدن

تن قفص شکلست تن شد خارجان در فـریب داخـلان و خـارجـان

داخلان: صفات ذمیمه و خارجان: خوش آمد گویان؛ چنانچه می‌فرمایند که:

اینش گوید من شوم همراز تو و آنش گوید نی منم انـباز تـو

... الخ

۱- اصل: تادمی آخر دمی آخر بود ۲- اصل: صاحب تر شود
۳- استعلامی و نیکلسن: آن که غافل بود از کشت و بهار

آن اثـــر مـــی‌ماندت در انـــدرون درمدیح این حالت است اینت آزمـون[۱]

مَدیح بالفتح: ثنا گفتن.

(آن اثر هم روزها باقی بود) مایهٔ کبر و خداع جان شـود

خداع بالکسر: دغا و فریب و فریب دادن؛ خدع بالفتح والکسر: فریفتن.

(لیک ننماید چوشیرین است مدح) بـدنماید زآنک تـلخ افـتاد قـدح

قدح بالفتح: عیب کردن و طعنه زدن.

همچومطبوخ است‌وحب‌کان‌را خوری (تا بـدیری شـورش و رنـج انـدری)

مطبوخ: جوشانده که اسهال آرد. حَبّ بالفتح: داروئی مسهل.

نفس از بس مدحها فرعون شد[۲] کُنْ ذَلیلَ النَّـفسِ هَـوناً لاتَسُـد

ذلیل بالفتح: خوار؛ هون بالضّم: خوار شدن و خواری؛ و بالفتح: وقار؛ یعنی باش خوار نفس یعنی خواردار نفس را از روی فروتنی و مهتری مکن. قوله تعالی: وَعِبَادُ الرَّحمٰنِ الَّذینَ یَمشُونَ عَلَی الأَرضِ هَوناً وَاِذَاخاطَبَهُمُ الجَاهِلُونَ قَالُوا سَلاماً یـعنی و بندگان خدای تعالای بزرگ رحمت آنانند که می‌روند به روی زمین از روی ادب و وقار و چون خطاب کنند مرایشان را نادانان و سخن بی‌ادبانه رانند در جواب ایشان قولی با سلامت یعنی که سخن سالم باشد از مأثم، مراد ترک تعرّض سفهاست و اعراض از مجادلهٔ ایشان.

همچو اَمرَد که خدا نامش کـنند تا بدین سالوس در دامش کنند[۳]

تمثیل مغرور به امردی است که طالبانش او را خدا خوانند تا رام شود و به دام افتد. آنچه بعضی شارحان نوشته که ملاحده گویند که خدای تعالی در اشیای لطیفه مثل وجه امردحلول کرده - انتهی کـلامه - ربـطی بـه ایـن مـقام نـدارد؛ چـنانچه می‌فرمایند که:

چونکه در بدنامی آید ریش او دیوراننگ آیـد از تـفتیش او[۴]

تا تو بودی آدمی دیو از پـیت می‌دوید و می‌چشانید اومـیت

۱- استعلامی و نیکلسن: در مدیح این حالتت هست آزمون

۲- نیکلسن: از وفور مدحها فرعون شد

۳- نیکلسن: بدنامش کنند

۴- اصل: افتیش او

چون‌شدی‌درخوی‌دیوی‌استوار　　　　می‌گریزد از تو دیـوای نـابکار

اشاره است به کریمهٔ: **کَمَثَلِ الشَّیطانِ إذقالَ لِلْإنسانِ اکفُرْ فَلَمّا کَفَرَ قالَ إنّی بَرِیٓءٌ مِنْکَ إنّی** [آ ۴۳] **اَخافُ اللهَ رَبَّ العالَمینَ** یعنی مثل منافقان در فریب دادن **جهودان** و وعدهٔ نصرت کرد مِثلِ مَثَلِ شیطان است چون گفت کافر را بر کفر خود ثابت باش که من یار و هوادار توام، پس چون بر کفر ثبات ورزید گفت بیزارم از تو، بدرستی که من می‌ترسم از خدای پروردگار عالمیان. مراد از شیطان **ابلیس** است و از انسان **ابوجهل**. یعنی چون به **بدر** رسیدند، دید که فوج ملائکه به مدد لشکر اسلام نازل می‌شوند بگریخت و گفت که من بیزارم از تو. چنانچه در سورهٔ **انفال** مذکور شد. و بـعضی گویند که مراد از شیطان **ابیض** است پسر **ابلیس** و از انسان **برصیصای راهب** که ابیض او را بر کفر داشت و در آخر بیزاری گزید.

تفسیر ماشاءالله کان

این همه گفتیم لیک اندر بسیج　　　　بی‌عنایات خـدا هـیچیم هـیچ

بسیج به فتح اوّل و کسر دوم و یای مجهول و جیم فارسی و عربی به معنی قصد و آماده شدن.

بی عنایات حق و خاصان حق　　　　گرملک باشد سیاهستش ورق

امّا از عنایات حق و خاصان او سبحانه گمراه دیو سیرت بـه اوصـاف مـلکی موصوف گردد. چنانچه مولانا **صلاح‌الدّین ملطی** روایت کرد که روزی **علم الدّیـن قیصریّه** رحمه الله سماعی عظیم کرده بود، حضرت **مولانا** تمام لباس خـود را بـه قوّالان بخشید و عریان رقص می‌کرد، در حال **علم الدّین** جوقای سرخ سقرلاط و پوستین و شق با تکمه‌های زرّین و دستار پشمینهٔ مصری آورده به حضرت **مولانا** پوشانید، چون از سماع بیرون آمدیم و از محلّه‌ای که عبور می‌کردیم آواز رباب از شرابخانه به گوش مبارک حضرت **مولانا** رسید، قدری توقف فرموده، برقص آمد، تا نزدیک صباح در نعره و صاح بود و همهٔ رنـود بـیرون دویـده، بـه پـای مـبارکش سرنهاده، آنچه پوشیده بود بدان رندان ایثار کرد و گویند که تمامهٔ ایشان **ارمـنیان** بودند؛ چون به مدرسهٔ مبارک تشریف آورد، همهٔ ایشان جمع شده بیامدند و بصدق تمام مسلمان شده، ارادت آوردند.

پیش از آن کین خاکها خسفش کند　　پیش از آن کین بادها نشفش کند[1]

خسف بالفتح: به زمین فرو بردن و فرو رفتن و نقصان شدن؛ نشف بالفتح و شین معجمه: در خود کشیدن جامه خوی را، و کاغذ سیاهی را، و حوض آب را. این بیت مربوط است به بیت سابق که:

قطرهٔ علم است اندر جان من　　وارهانش از هوا وزخاک تـن
پیش از آن کین خاکها خسفش کند... الخ

***

این سخنهائی که ازعقل کـل است　　بوی آن گلزار و سرو و سنبل است

در اصطلاح این طایفهٔ علیّه **عقل اوّل** را که محیط است به حقائق اشیاء بروجه اجمال **حقیقت محمّدیه و عقل کلّ و ظلّ اوّل، و امّ‌الکتاب و عُقاب و روح‌القدس و روح اعظم و قلم اعلی و لوح قضا و درّة البیضاء و عرش مجید** گویند؛ **و نفس کلّ** را که محیط است به حقائق اشیاء بر سبیل تفصیل **عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و زمرّدِ ورقا و یاقوتِ حمرا** گویند. در این مقام مراد از عقل کل، عارف کامل؛ و از گلزار، باغ دل او (است)؛ چنانچه مولانا فرموده که:

عـقل کـلّ و نفس کـلّ مـرد خـداست　　عرش و کرسی را مدان کزوی جداست[2]

حاصل آن که کلام قدسی نظام انبیای عظام و اولیای کرام بوئی است از ریاحین روضهٔ روح ایشان. و بعضی شارحان نوشته که مراد از عقل کلّ قوّت تأیید الهی (است) - انتهی کلامه - امّا اطلاق عقل کلّ بر قوّت تأیید الهی درین کتاب حقایق خطاب نیامده.

بوی گل دیدی که آنجا گـل نـبود　　جوش مل دیدی که آنجا مل نبود

مؤیّد بیت سابق است؛ حاصل آن که بوی گل بستان دل از کلام کامل شمیدی و جوش مُل میخانه او دیدی که بظاهر [ب ۴۳] نه گل بود و نه مل. بعضی شارحان نوشته که این بیت بر سبیل استفهام است؛ یعنی باغ دل تا پر از گل و یاسمین حقایق نباشد، کلمات طیّبه که به منزلهٔ روایح آن گلهاست سر نزند.

۱- نیکلسن: نسفش کند

۲- این بیت در چاپ نیکلسن نیست امّا در چاپ کلالهٔ خاور ص ۲۸۶ س ۲۱ هست و نیز در حاشیهٔ چاپ نیکلسن دفتر پنجم ص ۳۱

تفسیر قول حکیم سنائی

(تا دم عیسی ترا زنده کند)   همچو خویشت خوب و فرخنده کند

فرخنده بفتح یکم و ضمّ سیوم: مبارک، و قبل بفتح سیوم: زیبا.

داستان پیرچنگی که در عهد امیرالمؤمنین عمر از بینوائی در گورستان برای خدا (چنگ زد)

یارَسیلی بود اسرافیل را   کز سماعش پر بُرستی پیل را[۱]

رسیل بالفتح: هم آواز و همزبان و پیرو، یعنی پیرچنگی در نوارسیل اسرافیل بود که از سماعش پیل پرّان شدی و مرده جان یافتی؛ چنانچه می‌فرمایند که:

سازد اسرافیل روزی ناله را   جان دهد پوسیدهٔ صدساله را

و در بعض نسخ بجای «رسیل»، «رسایل» آمده و بعضی شرّاح نوشته که رسایل به اعتبار لغت، جمع رسیل است و در اینجا جمع بجای واحد آمده - انتهی کلامه - و آنچه بعضی شارحان نوشته که آن پیر چنگی یار اسرافیل بود و سؤال کننده یعنی از اسرافیل درخواست می‌کرد که تو هم دمی برسان تا جملهٔ مردگان زندگی از سرگیرند - انتهی کلامه - تعسّف است کمالا یخفی علی من له ذوق.

(نشنود نغمهٔ پری را آدمی)   که بود زاسرار پریان اعجمی[۲]

اعجمی: آن که بر گفتار قادر نباشد و سخن فصیح نتواند گفت اگرچه از عرب باشد و غیرعربی.

معشر الجن سورهٔ رحمان بخوان   تستطیعوا تنفُذُوا را بازدان

قال الله تعالی و تبارک: **یَا مَعْشَرَالْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوامِنْ أَقطارِالسَّمٰواتِ وَالْأَرضِ فَانْفُذُوالاٰ تَنْفُذُونَ إِلاّٰ بِسُلْطانٍ** یعنی ای گروه جنّیان و آدمیان اگر بتوانید این که بیرون روید از کناره‌های آسمانها و زمین و بگریزید از خدایا نزول مرگ پس برون روید و بیرون نتوان شد مگر به قهر و تسلّط و علیه حق.

نغمه‌های اندرون اولیا   اوّلا گوید که ای اجزای لا

مراد از اجزای لامقیّدان هستی موهوم که از روی مجاز موجودند و به حسب حقیقت معدوم.

۱- نیکلسن: یارَسایل   ۲- استعلامی و نیکلسن: کو بود...

(گر بگویم شمّه‌ای زان نغمه‌ها) جـانها سـر بـرزنند از دخـمه‌ها

دخمه بالفتح: سردابه و گورخانه.

(هین که اسرافـیل وقـتند اولیـا) مرده را زیشان حیاتست و نـما[1]

نما بالفتح: افزونی.

گوید این آواز زاواهاجد است (زنده کردن کار آواز خداست)

آوا مخفّف آواز.

مطلق آن آواز خود ازشه بود گرچه از حلقوم عـبدالله بـود

در اصطلاح این طایفه علیّه، عارف کامل راکه مظهر انوار کبریا و مصدر طاعات بیریاست، عبدالله گویند؛ و طالب دنیا راکه ارادت او و از عبادت حق جذب منافع و دفع مصائب بود، عبدالرّحمان؛ و طالب عقبی را که طاعتش به امید نعیم. و وهم[2] جحیم است، عبدالرّحیم.

روزی حضرت **مولانا** به شیخ **محمّد خادم** اشاره فرمود که فلان کـار بـه اتـمام رسان. گفت: ان شاءَ الله تعالی. حضرت **مولانا** بانگی بروی زد که ای ابله پس گوینده کیست؟ فی الحال بیفتاد و بیهوش شد؛ یاران در گریه آمدند و شـفیع شـدند کـه دیگربار گستاخی نکند، در او نظر عنایت فرمود تا او بخود آمد و مستغفر شد.

روکـه بـی‌یسمع و بـی‌یبصر تـوئی سرتوئی چه جای صاحب سـرتوئی

اشاره است به حدیث قدسی که: **ولایزال عبدی یتقرّب الیّ بالنوافل حتّی احبّه فاذا احببتُه کنت سمعه الّذی یسمع به و بصره الّذی یبصر به ویده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها، بی‌یسمع و بی‌یبصر و بی‌یبطش و بی‌یمشی.** یعنی و همیشه است بندهٔ من که نزدیکی می‌جوید بسوی من به نوافل تا آن که دوست می‌دارم آن بنده را پس چون دوست می‌دارم من آن بـنده را مـی‌باشم مـن شنوائی وی کـه می‌شنود به آن و می‌باشم من بینائی وی که می‌بیند به آن و می‌باشم دست آن بنده که حمله می‌کند به آن و می‌باشم پای وی که راه می‌رود به آن؛ پس بمن شنود و بمن بیند و بمن حمله می‌کند و به من می‌رود. و این مرتبه را در اصطلاح این طایفهٔ علیّه قرب نوافل گویند که بنده [آ ۴۴] فاعل است و حق آلت.

۱- نیکلسن: حیاتست و حیا ۲- اصل: نعیم وهم

هرکجا تابم زمشکوتی دمی   حل شود زو مشکلاتی عالمی[۱]

مشکوة بالکسر: کُوّة غیرنافذه که در آن چراغ نهند.

ظلمتی را کافتابش برنتافت[۲]   (از دم ما گردد آن ظلمت چوچاشت)

ضمیر شین راجع به ظلمت و مراد از ظلمت، ظلمت جهل و کفر.

کاین کدو با خُم نپیوسته است سخت   چون‌تو،شادان(آن)کد وی نیکبخت[۳]

لفظ شاد (ان) مربوط است یعنی شاد است آن کدوی نیکبخت که با خمّ حقیقت کمال اتّصال دارد نه مثل تو که از آن خمّ دور و مهجوری.

مقتبس شو زود چون یابی نجوم   گفت پیغمبر که اصحابی نجوم[۴]

عن عمربن الخطّاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلّی الله علیه وسلّم یقول: **سألتُ رَبّی عَن إختلافِ أصحابی مِن بَعدی فَأوحیٰ إلیَّ یامحمّدإنَّ اصحابَک عِندی بِمَنزلة النُّجومِ فی السَّماءِ بعضُها أقویٰ مِنْ بعضٍ و لکُلٍّ نور فمن اخذ بشیءٍ مماهم علیه من اختلافهم فهو عندی علی هدی.** قال رسول الله صلی الله علیه وسلّم: **اصحابی کالنُّجومِ بایّهم اقتدیتم اهتدیتُم.** ابن عبدالله روایت می‌کند از امیرالمؤمنین عمر بن الخطّاب رضی الله عنه که گفت شنیدم که پیغمبر صلی الله علیه وسلّم می‌فرمود که سؤال کردم پروردگار خود را از اختلاف اصحاب خود بعد از رحلت من از دار دنیا به دار آخرت، پس حق سبحانه وحی فرستاد بسوی من که ای محمّد بدرستی که اصحاب تو بمنزلهٔ نجوم‌اند در آسمان در حق هدایت و رهنمونی و بعضی اصحاب اقویٰ‌اند در دین و هدایت و علم و تقویٰ از بعضی دیگر و برای هر واحدی ازین اصحاب نور هدایت و ایمان است پس کسی که شروع کرد به تبعیّت چیزی از آنچه ایشانند بر آن چیز از اختلاف ایشان پس آن شخص نزدیک من براه راست است. امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه فرمود که فرمود پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم که اصحاب من مثل ستاره‌های روشن هادی و رهنمایند؛ به هرکدام که

۱- استعلامی و نیکلسن: هرکجا تابم ز مشکاتِ دمی - حل شد آنجا مشکلات عالمی.
حرف یا در آخر مشکوة و مشکلات یاء اشباع کسرهٔ اضافه است.

۲- استعلامی و نیکلسن: برنداشت

۳- چنین است در اصل یعنی بدون آن که مغشوش است و ناموزون در چاپ نیکلسن: کین کدو با خمّ پیوسته‌ست سخت - نی چو تو شادان کدوی نیکبخت. در چاپ استعلامی: کین کدو با خنب پیوسته‌ست سخت - نی چو تو، شاد آن کدوی نیکبخت.

۴- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی نیست.

ایشان[۱] اقتدا کنید راه بیابید شما. این بیت از ملحقات است و در نسخ مصحّحه قدیمه بنظر نیامده.

گفت طُوبیٰ مَن رَآنی مصطفیٰ   وَالَّذی یُبصِر لِمَن وَجهی رَأیٰ

عن ابن امامة رضی الله عنه انّ رسول الله صلی الله علیه وسلّم قال: **طُوبیٰ لمن رآنی و طوبی سبع مرّات لمن رَأیٰ من رآنی و آمن بی** مروی است از ابن امامه رضی الله عنه که بدرستی که رسول صلی الله علیه وسلّم فرمود خوشحالی مرکسی راست که مرا دیده و به صحبت من رسیده و خوشحالی است هفت مرتبه مرکسی راکه دید مرآن راکه دید مرا و ایمان آورد به من. و مراد از سبع مرّاست تکثیر است نه تحدید.

خواه بین نور از چراغ آخرین   خواه بین نورش زشمع غابرین

غابر به معنی ماضی و مستقبل، من اضداد اللّغات و به معنی هلاک شونده نیز آمده.

تفسیر حدیث اِنّ لِرَبّکُم فی ایّام دهرکُم نفحات الافتعرضوالها

نفحات جمع نفحه بمعنی بخشیدن و بوی خوش و عذاب اندک؛ و نفحه بالکسر امّا سپدن شکم و باد گرفتن شکم یعنی بدرستی مر پروردگار شما را در روزگار زمانهٔ شما عطاهاست دانا و آگاه باشید پس پیش آیید مرآن نفحات الهیّه را.

جان آتش یافت زآن آتش‌کشی[۲]   جان مرده یافت در خود جنبشی

جان آتش، جان ناقص که تند و سرکش است و ضمیر آن راجع به نفحهٔ الهی و لفظ آتش کشی که ترجمهٔ انطفاست، مفعول یافت، چنانچه از بیت آینده که: جان ناری یافت از وی انطفا... الخ[۳] ظاهر گردد. فعلی هذا لفظ آتش‌کشی به یای معروف و لفظ جنبشی به یای مجهول، و این قسم قافیه در اکثر ابیات آینده کما قال قدّس سرّه فی السّفر الثانی:

آن حکیمی گفت دیدم هم تکی   در بسیابان زاغ را بسالکلکی[۴]

۱- که در اینجا به معنی از است

۲- استعلامی و نیکلسن: جان آتش یافت زوآتش کشی

۳- این بیت در چاپ نیکلسن نیست

۴- اصل: بابکتکی، رجوع کنید به مثنوی چاپ کلالهٔ خاور ص ۱۱۱ س ۱۹ و بیت ۲۱۰۳ از دفتر دوم چاپ نیکلسن که کاملاً با این بیت متفاوت است.

یا آن که هر دو مصراع به یای مجهول [ب ۴۴] و قافیه معروف؛ حاصل آن که جان آتش از آن نفحه آتش کشی یافت چنانچه در دفتر ثانی می فرمایند که:

کم زخاکی چونکه خاکی یار یافت   از بهاری صدهزار انوار یافت[1]

یعنی چون خاک بهار را یار یافت بیاری بهار صدهزار انوار یافت. و آنچه بعضی شارحان نوشته که «کش» بفتح کاف عجمی به معنی خوش آمده و نفحهٔ نورانی را آتش خواندن کنایه از آن است که در سوختن و نابود ساختن خاشاک تعلّقات حکم آتش دارد - انتهی کلامه - تکلّف است و ملایم نیست بلفظ انطفا در بیت آینده کما لایخفی. و آنچه عزیزی نوشته که مراد از جان آتش جان عشّاق که آتش عشق باطن ایشان را فرا گرفته و لفظ زان اشارت به نفحه و آتش‌کشی بمعنی کشیدن آتش است، یعنی جان عشاق از آن نفحه صفت آتش‌کشی حاصل کرد یعنی انوار آن نفحه را بخود درکشید - انتهی کلامه - تعسّف است چه در بیت آینده که نشر مرتّب این است لفظ انطفا مستلزم آتش کشتن است نه بخود کشیدن. و نیز آنچه عزیزی در تفسیر بیت آینده نوشته که جان پرسوز عشّاق از فیض آن تسکینی یافت که انطفا عبارت از آن است و جان مردهٔ ایشان از لقای آن نفحه قبای قبولیّت پوشید - انتهی کلامه - سهو است؛ چه تسکین جان عشّاق از اشتعال آتش عشق است پس توهّم تعبیرش به انطفا لایعنی و بیجا، و نیز جان عشّاق راکه موصوف بحیات ابدی است به جان مرده تفسیر نمودن طریق تعسّف پیمودن است و مع هذا تفسیر جان ناری بجان عشّاق در این مقام ذهول از معنی مقصود و غفلت از سوق کلام (است) چنانچه به ادنی تأمّل از ابیات سابقه بظهور آید که مراد از جان ناری جان ناقص (است) که از استشمام آن نفحهٔ سعادت انجام انطفا یابد و جان مردهٔ او قبای حیات پوشد.

خود زبیم این دمی بی‌منتها[2]   باز خوان فَأَبَیْنَ اَنْ یَحْمِلْنَها

قوله تعالی: **اِنّا عَرَضْنَا الأمانةَ عَلَی السَّمٰواتِ وَالأَرضِ وَالجِبالِ فَأَبَیْنَ اَن یَحْمِلْنَها وَاَشْفَقْنَ مِنها وَحَمَلَها الانسانُ اِنّه کانَ ظَلوماً جَهُولاً.** یعنی بدرستی که، عرض کردیم امانت راکه طاعت است با حدود شرع بر آسمانها و زمینها و کوهها بشرط ثواب و

۱- مثنوی چاپ نیکلسن دفتر دوم بیت ۳۳ و چاپ کلالهٔ خاور ص ۷۹ س ۱۷
۲- نیکلسن و استعلامی: دم بی‌منتها

عقاب در حالتی که فهم در ایشان آفریده بود، پس سرباز زدند از این که بردارند امانت را و ترسیدند از آن و برداشت او را آدمی با ضعف و ناتوانی، بدرستی که او هست ستمکار بر نفس خود ونادان.

بدان که (به نظر) این طایفهٔ علیّه امانت عبارت (است) از معرفت و ادای حقوق او، حاصل آن که چنانکه سموات از حمل امانت ترسیدند و خود را قابل آن ندیدند از استشمام نفحات الهی و قبول فیوض نامتناهی که از لوازم حمل امانت است نیز در ورطهٔ بیم و خطر عظیم‌اند.

دوش دیگرگونه این می‌داد دست[1] *لقمهٔ چندی در آمد ره ببست*

دوش کنایه از تجرید و اطلاق یا وجد و استغراق، و لفظ این اشاره به نفحهٔ الهی، و لقمهٔ چند عبارت از خطوظ جسمی. حاصل آن که حظ نفس و مشتهای طبیعت سدّ باب نفحات الهی است. چنانچه می‌فرمایند که:

از برای لقمهٔ این خار خار *از کف لقمان برون آرید خار*

خارخار به معنی تشویش و خلجان، تمثیل جان است به لقمان و تمثیل لقمه به خار.

در کف او خار و سایه‌اش نیز نیست *لیک تان از حرص آن تمیز نیست*

ضمیر «شین» راجع به لقمان جان، مولانا جان ناقص را که از جهل و غرور پابند عیش و سرور است و از ظلّ ظلیل کامل دور، به گمگشتهٔ بوادی که خار در پا و بی‌سرپناه باشد تمثیل نموده. یعنی جان ناقص در بادیهٔ بُعد و فراق به خار خواری و تشویش مبتلا و از سایهٔ کامل جداست؛ امّا از غلبهٔ [آ ۴۵] حرص تمییز ندارید تا خار از پایش برآرید. و آنچه بعضی شارحان ضمیر «شین» راجع به خار داشته و نوشته که از خار لقمه و از سایهٔ خار اثر لقمه مراد است. یعنی در کف لقمان اگرچه خار فرو رفته امّا خار و آثار خار چندان قوی نیست؛ زیرا که استعداد فیض از لی قرین حال اوست آسان می‌توان خار برآورد، لیکن از غلبهٔ حرص و هوئ این قدر تمییز نمی‌توان کرد - انتهی کلامه - تعسّف است.

اشتر آمد این وجود خار خوار *مصطفی زادی برآن اشتر سوار*

۱- استعلامی و نیکلسن: دوش دیگر لون این می‌داد دست

تسمیهٔ روح به مصطفی زاد بجهت آن است که حضرت رسالت پناه را صلی الله علیه وسلّم ابوالارواح خوانند؛ چنانچه حضرت آدم را صلوات الله علی نبینا و علیه، ابوالاجساد نامند.

ای بگشته زین طلب ازکو به کو — چند گویی کاین گلستان کو وکو

بعضی شارحان نوشته که نگشته و بگشته هر دو می‌توان خواند.

مصطفی آمد که سازد همدمی — کَـلِّمینی یــا حُـمیرا کـلِّمی

حمیرا بضمّ اوّل و فتح ثانی، لقب حضرت **عایشهٔ** صدّیقه رضی الله عنها. سرور کاینات در غلبهٔ تجلّیات به **عایشهٔ** صدّیقه رضی الله تعالی عنها فرمودی که **کلّمینی یا حُمیرا** یعنی تکلّم کن با من ای حمیرا. این بیت مربوط است به بیت سابق که:

پیش از آن کاین خار پا بیرون کـنی — (چشم تاریکست جولان چون کنی)

حاصل آن که چون جان پاک **سیّدلولاک** از آسیب خار خورد و خواب محفوظ بود و به مشاهدهٔ روح که مظهر انوار اوست سبحانه محظوظ در استیلای حال ظاهراً به **عایشهٔ** صدّیقه رضی الله تعالی عنها خطاب کردی و باطناً مخاطب روح بودی؛ چنانچه از ابیات آینده ظاهر گردد. زیرا که کلام معجز نظام **سیّد** انام صلی الله علیه وسلّم بمقتضای **اوتیت جوامع الکلم** جامع حقیقت و مجاز و حامل نجویٰ و راز است؛ و اگر این بیت را با بیت متّصل که:

آدمی کو می‌نگنجد در جهان — در سرخاری همی گردد نهان

ربط دهیم و از آدم، انسان کامل مراد داریم نیز وجهی است و برین تقدیر مصراع ثانی بیت متّصل بر سبیل استفهام و مفید نفی تامّ است. حاصل آن که انسان کامل را که گنجائی در عالم آب و گل محال است خار لقمهٔ خوشگوار با مصاحبت اغیار مانع انوار و مطالعه اسرار نیست. چنانچه **سیّد کاینات** در غلبهٔ وجد و استیلای جذبات از عایشهٔ صدّیقه همدم جستی و از مخاطبهٔ روح و مشاهدهٔ انوار او محجوب نبودی، یا آن که نوع انسان که از روی استعداد و قابلیت عالم کبیر است و گنجائی او در جهان امکان نیست از غلبهٔ اوصاف جسم و کثرت اشغال آن، در سرخاری همی گردد نهان. امّا سرور انبیا و زبدهٔ اتقیا که ذات اقدس او از آسیب خار و غبار اغیار بری بود در وقت ورود احوال ذوق و انوار شهود می‌فرمود که **کلّمینی یا حمیرا**. و آنچه بعضی شارحان نوشته که مراد از **مصطفی** صلّی الله علیه وسلم جذبه و نفحهٔ

حق تعالی و از حمیرا روح انسانی. حاصل معنی آن که تا چند در پس خار لقمه نهان باشی جذبهٔ حق در رسید ای روح صافی متکلم زود حکایتی سرکن - انتهی کلامه - تکلّف است و مع هذا مناسب نیست با بیت آینده مگر به تأویل و بی‌ضرورت ارتکاب تأویل و هم و تسویل.

ای حمیرا آتش اندر نه تو نعل — تا زنعل تو شود این کوه لعل

نعل در آتش نهادن به معنی شائق و بیقرار کردن استعمال یافته، چه مقرّر است که برای مایل کردن کسی که نسبت به طالب استغنا داشته باشد بر نعل چیزی از عزایم می‌خوانند و می‌نویسند و آن را در آتش می‌نهند. یعنی ای حمیرا روح مرا در مشاهدهٔ انوار ازعشق بیقرارکن تا کوه وجود من از تاب آفتاب تجلّی ذات و صفات لعل گردد و نور ظهورجان بر تن تابد که: **أرواحُنا أجسادُنا أجسادُنا أرواحُنا.** و آنچه بعضی (شارحان نوشته) که نعل در آتش نهادن تهیّج و تهیّأ [ب ۴۵] مراد قلب است قبول آثار نفحات را - انتهی کلامه - تکلّف است.

این حمیرا لفظ تأنیث است وجان — نام تأنیثش نهند این تازیان

این بیت و ابیات آینده عذر اطلاق لفظ حمیراست بر روح. حاصل آن که جان انسان را که مظهر انوار و اسرار ربوبیّت است تازیان به لفظ تأنیث تعبیر کنند و او از تأنیث و تذکیر مبرّاست. چنانچه می‌فرمایند که:

لیک از تأنیث جان را باک نیست — روح را با مرد و زن اشراک نیست

این بیت و ابیات آینده در توصیف و تعریف روح انسانی است.

خوش‌کننده‌است‌وخوش‌وعین خوشی — بی‌خوشی نبود خوشی مرتشی[1]

یعنی جان کامل خرّمی بخش دل دردمند و طرب افزای جان مستمند است و در حال قرب و وصال مسرور وخوشحال، بلکه در سکر و بیهشی عین سرور و سر خوشی و جان ناقص که از پرتو جان کامل شاد و خوشدل است مرتشی.

چون تو شیرین از شکر باشی بود — کان شکر گاهی زتو غایب شود

بیان جان ناقص که از شکرستان جان کامل شیرین شود.

چون شکرگردی زتأثیر وفا[2] *— پس شکر کی از شکر باشد جدا*

۱- استعلامی و نیکلسن: خوشی ای مرتشی ۲- نیکلسن: زبسیاری وفا

توصیف جان کامل که کان قند است و عین نبات، حاصل آن که به مقتضای کریمهٔ: **اوفُوا بِعَهدی أُوفِ بِعَهدِکم** چون از تأثیر وفای او سبحانه عین شکرگردی، پس شکر را از شکر جدائی نیست.

(زهر محض است آن که باشد بیوفا) ***هب لنـا یـا ربّنا نـعم الوفـا***[1]
یعنی ببخش ما را ای پروردگار ما نیک وفا

عاشق از حق چون غذا یابد رحیق[2] ***(عقل آنجا گم بماند بی‌رفیق)***[3]
رحیق بالفتح: شراب خالص و مرادمی معنوی است.

عقل جزوی عشق را منکر بود ***گرچه بنماید که صاحب سرّ بود***
این بیت و ابیات آینده تعریض (است) بر منکران حبّ حقیقی که به حجاب هستی و خودپرستی از مشاهدهٔ شاهد عاشق محجوبند و کریمهٔ **یُحِبُّهم و یحبّونه** را تأویل کنند.

زیرک و داناست امّا نیست نیست ***تا فرشته لانشد اهریمنی است***
علّت انکار واحتجاب عقل جزوی است از عشق، حاصل آن که عقل جز وی زیرک و داناست امّا فانی نیست تا از عشق آگاهی یابد.

جان کمال است و ندای او کمال ***مصطفی گویان ارحنا یا بلال***
انتقال است به بیت سابق که:

مصطفی آمد که سازد همدمی ***کـلّمینی یـا حـمیرا کـلّمی***
یعنی چون جان کامل عین کمال است و ندای او نیز کمال، حضرت **مصطفی** صلی الله علیه وسلّم با **بلال** فرمودی که: **اَرِحنا یا بلال** یعنی از ندای جانفزای خود راحت رسان مرا ای **بلال**.

یا بلال افراز بانگ سَلسَلت[4] ***زان دمی که در دمیدم در دلت***[5]
سلسل و سلسال آب صاف و روان و خوشگوار؛ این بیت تفسیر ارحناست که در

۱- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی وجود ندارد.
۲- استعلامی و نیکلسن: عاشق از خود چون... ۳- استعلامی: عقل آنجا گم شود گم ای رفیق
۴- استعلامی: بانگِ سِلسِلت
۵- استعلامی و نیکلسن: زآن دمی کاندر دمیدم در دست

بیت سابق بود. و در مصراع ثانی تنبیه است که کمال جان **بلال** و راحت افزای آواز دلنواز او از افاضهٔ دم پاک **سیّد لولاک** است.

زآن دمی کادم از و مدهوش شد هوش اهل آسمان بیهوش شد

درین بیت و ابیات آینده اشعار است که در حقیقت بانگ **بلال** ندای ذوالجلال (است). کما قال قدّس سرّه: مطلق آن آواز خود از شه بود، و در بعض نسخ: در حقیقت (این) ندا از شه بود -گرچه از حلقوم عبدالله بود.

مصطفیٰ بیخویش شد زان خوب صوت شد نمازش در شب تعریس فوت[1]

تعریس: نزول مسافر در آخر شب برای خواب و استراحت. گفت **ابو هریره** رضی الله عنه که **پیغمبر خدا** صلّی الله علیه وسلّم در هنگام برگشتن از **جنگ خیبر** بسوی مدینه براند شبی تا وقتی که دریافت او را خواب فرود آمد تا استراحت کند و گفت مر **بلال** را که نگهبانی کن برای ما امشب پس نماز بگزار، و **بلال** آنقدر که تقدیر کرده شده بود ازبرای وی و خواب کرد **پیغمبر** صلّی الله علیه وسلم و یاران او، پس چون نزدیک شد طلوع فجر تکیه زد بلال بسوی شتر خود منتظر فجر، پس غلبه [آ۴۶] کرد **بلال** را چشمان او و بی‌اختیار در خواب شد و حال آن که او تکیه زننده بود بسوی شتر خود پس بیدار نشد پیغمبر خداوند بیدار شد **بلال** و نه هیچ یکی از اصحاب آن **حضرت** صلّی الله علیه وسلّم تا آن که زدایشان را شعاع آفتاب پس بود پیغمبر خدا نخستین قوم از روی بیداری، پس ترسید از خدا از خواب رفتن و نماز فوت شدن. پس گفت آن حضرت ای **بلال** چه واقع شد و چرا در خواب رفتی و در پاسبانی تقصیر کردی؟ پس گفت **بلال** گرفت نفس مرا و عارض شد به وی آنچه گرفت نفس ترا. فرمود آن حضرت بکشید شتران خود را و برآئید از اینجا! پس بکشیدند شتران خود را اندکی از آن وادی و برآمدند و نزدیک به آنجا فرود آمدند. و در سبب برآمدن ز آن وادی علما اختلاف دارند: کسی که تجویز نمی‌کند چنانچه اصحاب با قضای فوایت را در وقت نهی می‌گوید که برآمدن جهت آن بود که تا بلند گردد آفتاب. و آن که تجویز می‌کند و نهی از نماز مخصوص به نوافل می‌دارد چنانچه **شافعیّه** می‌گویند که سبب برآمدن آن بود که آن وادی جای شیطان بود چنانچه در روایت دیگر آمده پستر وضو کرد **پیغمبر خدا** و امر کرد **بلال** را که قامت

۱- استعلامی و نیکلسن: از شب تعریس فوت

گوید برای نماز، پس قامت گفت بلال، پس گزارد آن حضرت با صحابه نماز بامداد، پس وقتی که قضا کرد نماز را گفت کسی که فراموش کند بخواب یا بجز آن نماز را پس باید که بگزارد آن را وقتی که یاد آرد، زیرا که بدرستی که خدای تعالی فرموده است: **واقم الصلوٰة لذکری** یعنی و برپا دار نماز را وقت یاد کردن من، و یاد کردن نماز یاد کردن خداست. حاصل آن که رسول علیه السّلام و اصحاب کرام را در شب **تعریس** از ندای دلربای جان سکر و بیخودی دست داد و غلبهٔ حال و کشف راز از نماز باز داشت چنانچه می‌فرمایند که: سراز آن خواب مبارک برنداشت... الخ

در شب تعریس پیش آن عروس — یافت جان پاک ایشان دستبوس

انتقال است از لفظ **تعریس** به عروس. حاصل آن که جان سرور کاینات و صحابهٔ با برکات در شب **تعریس** از مشاهدهٔ شاهد معنی و عروس حقیقی که حقیقت رواح محمّدیست سرمست جام شهود شد و از نشأهٔ نیاز به ادای نماز پرداخت که **لاتقربُواالصّلوٰة و أنتمُ سکاریٰ**. سؤال: اگر گویند که مضمون این ابیات نظر ببعض روایات که وادی را سیّد کاینات وادی شیطان فرموده خالی از اشکال نیست. جواب: آن که تسمیهٔ وادی به این نام با وجود شهود تام برای انتفای جامعیّت و شمول بوده نه از طریان غفلت و ذهول چنانچه مقتضای مرتبهٔ رسالت و نبوت است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که پیش آن عروس یعنی پیش عشق الهی - انتهی کلامه - ملایم نیست با ابیات سابقه و بیت آینده؛ امّا ذکر عشق در بیت آینده که موهم این معنی است برای مماثلت جان است در مستوری نه تعبیر عشق بعروس.

عشق و جان هر دو نهانند و ستیر — گر عروسش خوانده‌ام عیبم مگیر

عذر تعبیر جان است به عروس.

جان‌دشمن‌دارشان‌جسمی‌است صرف — چون‌زیاداز نردکان اسمی است صرف[1]

یعنی جان ناقص چون خال زیاد نامی است بی‌نشان و جسمی است بیجان.

آن نمک کزوی محمّد املح است — زان حدیث با نمک او افصح است

قال النّبی علیه السّلام: **اَنَا اَمْلَحُ وَاَخی یُوسُف اَصبَح** قال النّبی صلی الله علیه وسلّم: **انا اَفْصَحُ العَرَب والعجم.**

۱- استعلامی و نیکلسن: جسم است صرف و او اسم است صرف

این نمک باقی است از میراث او   با تواند آن وارثان او بجو

در مناقب العارفین آمده که روزی حضرت مولانا شمس الدّین تبریزی عظم الله ذکره در مدرسهٔ مبارک فرمود که هر که خواهد انبیا را بیند مولانا را ببیند، سیرت انبیا او راست، اکنون بهشت رضای مولاناست و دوزخ غضب مولانا، و کلید بهشت مولانا، زود مولانا را ببین اگر خواهی که معنی العُلَماء ورثة الأنبیاء را بدانی. و بعضی شارحان نوشته که حدیث العلماء ورثة الانبیاء و علماء امّتی [ب ۴۶] کانبیاء بنی اسرائیل دو شاهد عدلند بر وجود وارثان علوم و احوال حضرت محمّد علیه السّلام و التّحیّة. لیکن آن علم نه علم قال و قیل است، زیراکه میراث آن است که بی‌کسب و مشقّت بدست آید.

پیش تو شِسته ترا خود پیش کو   پیش هستت جان پیش اندیش کو

مصراع ثانی تفسیر مصراع اوّل است؛ حاصل آن که پیش نداری، یعنی جان پیش اندیش نداری.

برگشا از نور پاک شه نظر   تا نپنداری تو چون کوته نظر

که همینی در غم و شادی و بس   ای عدم کو مر عدم را پیش و پس

مصراع ثانی بیت اوّل بحسب لفظ و معنی مربوط با مصراع اوّل بیت ثانی که تفسیر پندار کوته نظر است. حاصل آن که بمقتضای (بی یبصر) از نور پاک حق جلّ و علا نظر بصیرت برگشا تا خود را مثل کوته نظر نپنداری که همین جسمی و موصوفی به صفات فانی جسمانی، بلکه از جهان جانی و منعوتی به نعوت باقی و جاودانی. و آنچه عزیزی نوشته که بصر خود را در بصر اوفانی کن و به بینائی او بینا شو تا نظارهٔ عالم معنی و ملاقات وارثان نبی حاصل وقت تو شود که به کوته نظری مشاهدهٔ اینها دست ندهد - انتهی کلامه - مستلزم عدم ارتباط و قطع مصراع ثانی بیت اوّل از مصرع ثانی (است) و مبنی بر قصور نظر در معنی ابیات سابقه ولاحقه.

سؤال کردن حضرت عایشه رضی الله عنها از محمّد مصطفی صلی الله علیه وسلّم که امروز باران شد و جامه‌های تو تر نیست

(منکران گویند خود هست این قدیم)   این چرا بندیم بر ربّ کریم

یعنی مرگ درختان در زمستان و برگ آنها در بهار از قدیم است پس چرا آن را به ربّ کریم اسناد کنیم و به ربوبیّت او اقرار نمائیم؟

بوی ایشان رغم انف منکران (گرد عالم می‌رود پرده دران)

رغم انف: بخاک رسیدن بینی و مقهور شدن.

منکران همچون جُعَل زان بوی گل (یا چو نازک مغز در بانگ دهل)

جُعَل بضمّ اوّل و فتح دوم و قبل بفتح اوّل و ضمّ دوم: سرگین غلطانک.

برعمامه و روی او و موی او (بر گریبان و برو بازوی او)

عمامه بالکسر: مغفر و آنچه بر سر پیچیده شود، و قبل عمامه بالفتح: دستار.

گفت بر سر چه فکندی از ازار گفت کردم آن ردای تو خمار

از اروایزار بالکسر: لُنگ و شلوار، ردا بالکسر: چادر و در اصطلاح این طایفهٔ علیّه عبارت از ظهور صفات حق بر عبد که آن اظهار صفات حق است به حق از بنده، خمار بالکسر: دامنی که زنان پوشند و چار نادوخته.

تفسیر قول حکیم سنائی که:

آسمانهاست در ولایت جان کارفرمای آسمان جهان

در ره روح پست و بالاهاست کوههای بلند و دریاهاست

ناید آن الّا که بر خاصان پدید باقیان فی لبس من خلقٍ جدید

قوله تعالی: **اَفَعَیِینا بِالخَلْقِ الأَوَّلِ بَلْ هُمْ فی لَبْسٍ مِنْ خَلْقٍ جَدیدٍ** یعنی آیا ما عاجز شدیم و رنج یافتیم به آفرینش اوّل تا فرو مانیم در آفرینش ثانی بلکه کفّار در شک و شبهه‌اند از آفرینش نو که بعث و حشر است. حاصل آن که چنانکه کفّار از بعث و حشر انکار کنند اهل تقلید از خلق جدید که عالم معنی است نیز در حجاب انکار و اشتباه‌اند.

(نفع باران بهاران بوالعجب) باغ را باران پائیزی چوتب

پائیز عبارت است از خزان به معنی تحویل شمس است به میزان و عقرب و قوس که ما بین تابستان و زمستان است.

همچنین در غیب انواع است این در زیان و سود و در ربح و غبین

ربح بالکسر: سود و نفع، غبین بفتح اوّل و کسر ثانی: ضعیف رای و در اینجا به معنی غَبن است یعنی زیان رسانیدن در بیع و شری و جز آن و به معنی فریفتن نیز آمده، و غَبَنْ بفتحتین: ضعیف رای شدن و نقصان در رای، و اطلاق ذوات بر صفات

و صفات بر ذوات درین کتاب عالی خطاب در اکثر مواقع واقع است؛ چنانچه از تصفّح آن واضح گردد. و در مصراع ثانی لف و نشر مشوّش؛ و حاصل معنی آنچه بعضی شارحان نوشته که چنانچه در عالم شهادت باد و باران و آفتاب بهاری ممدّ حیات ومربّی نبات است [آ۴۷] و غمام خزانی مزیل طراوت و نضارت است؛ همچنین از عالم غیب آنچه متجلّی می‌گردد منحصر است در آثار لطف و قهر، لطف می‌نوازد و قهر می‌گدازد؛ و لطف ناشی از فضل، و قهر منبعث از عدل (است).

گر درخت خشک باشد در مکان   عیب آن از باد جان افزایـد آن[1]

مولانا ناقص بی‌استعداد را به درخت خشک و نَفَس روح پرور کامل را به باد جان افزا تمثیل نموده. و حاصل معنی آنچه بعضی شارحان نوشته که ناقص از صحبت کاملی اگر متأثّر نگردد از نقصان استعداد اوست نه از قصور کامل.

در معنی حدیث اِغْتَنِمُوا بَرْدَ الرَّبیعِ فَاِنَّهُ یَفْعَلُ بِاَبْدانِکُم کَما یَفْعَلُ بِاَشْجارِکُم وَاجْتَنِبُوا بَرْدَ الخَرِیفِ فَاِنَّهُ یَفْعَلُ بِاَبْدانِکُم کَما یَفْعَلُ بِاَشْجارِکُم

راویـان ایـن را بـظاهر بـرده‌انـد   هم بر آن صورت قناعت کرده‌اند

این ابیات تعریض است بر رُوات که اکتفا بر ظاهر کنند و از باطن اغماض نمایند و در لفظ قناعت اشارهٔ لطیف است به اقرار صوفیّهٔ صافیه به معنی ظاهر نه انکار ایشان از آن که مدلول الفاظ است و منطوق کلام؛ امّا به نور باطن و صفای جان معانی لطیفه و اسرار خفیّه که بر ایشان مکشوف شود بر معنی ظاهر قانع نباشند.

(گرم گوید، سرد گوید، خوش بگیر)   تـازگرم و سـرد بـجهی و زسـمیر[2]

سعیر بفتح اوّل و کسر دوم: آتش افروخته و سوزاننده و درکهٔ چهارم از هفت درکهٔ دوزخ.

پرسیدن صدّیقه از مصطفی صلی الله علیه وسلّم که سرّ باران امروز چه بود

(گفت این از بهر تسکین غمست)   کـز مـصیبت بـر نـژاد آدمست

نژاد بفتح نون وزای فارسی: اصل و نسب.

ور تـرشّح بـیشتر گـردد زغـیب   نی هنر ماند درین عالم نه عیب[3]

۱- استعلامی و نیکلسن: جان افزا مدان

۲- نیکلسن: زآن زگرم و سرد بجهی و زسمیر.

۳- استعلامی و نیکلسن: گرترشح

یعنی اگر ترشح باران غیب بیشتر گردد هنر و عیب که از مدرکات عقل جزوی و هوش مجازی است زوال یابد و مستی آن ترشح که عین هوشیاری است انوار عقل کلّی و اسرار هوش حقیقی بظهور آید. و آنچه عزیزی نوشته که اگر ترشح هوشیاری زیاده گردد عیب و هنر نماند، زیراکه همه هنر گردد - انتهی کلامه - تعسّف است و سقم و نفرت افزای طبع سلیم.

هوشیاری آفتاب و حرص یخ هوشیاری آب وین عالم وسخ

وَسَخ بالتّحریک: چرک و خون و ریم، و بکسرسین: چرکین.

بقیهٔ قصهٔ آن مطرب

پشت‌او خم گشت همچون پشتِ خُم ابروان برچشم همچون پاردم

پاردُم ببای فارسی: دوالی که زیر دم اسب باشد و آن (را) پالدم نیز گویند.

(غیر آواز عزیزان در صدور) که بود از عکس دمشان نفخ صور

یعنی نفخ صور که سبب احیای اموات است پرتوی است از دم اولیای او سبحانه و دم ایشان اصل آن عکس. لاجرم آن دم مثمر حیات اصل که جان است و نفخ صور باعث بعث و نشور فرع که ابدان است. و عزیزی نوشته که کاری (که) از نفخ صور ظهور خواهد کرد از پرتو دم اولیا حاصل است؛ چنانچه از نفخ صور تنهای مرده زنده خواهد شد دم اولیا زندگی بخش دلهای مرده است - انتهی کلامه - امّا ایراد لفظ کار که خارج الفاظ بیت است و قاصر از ادای مقصود بیموقع و بیکار؛ چه مقصود اصلی بیان اصالت انفاس اولیاست و فرعیّت نفخ صورنه محض تشبیه دم اولیا به نفخ صور در حق احیا و نشور بلکه تشبیه مذکور مفهوم ضمنی است و از مقصود اصلی دور.

(چونک مطرب پیرتر گشت وضعیف) شد زبی کسبی رهین یک رغیف

رغیف بالفتح: نان گرده و نان تنک.

چنگ را برداشت شد الله جو[1] سوی گورستان یثرب آه گو

یثرب بالفتح: نام مدینهٔ مبارک.

مرغ آبی غرق دریای عسل عین ایّوبی شراب و مغتسل

۱- استعلامی و نیکلسن: چنگ را برداشت و شدالله جو

مولانا جان مطرب را به مرغ آبی و صحرای غیبی را به دریای عسل و عین ایّوبی تمثیل نموده؛ **قوله تعالی: ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب.** این آیهٔ کریمه دربارهٔ [ب ۴۷] حضرت ایّوب است علی نبیّنا و علیه السّلام، یعنی پس گفتیم ما ایّوب را که بزن بپای خود بر زمین که بیرون آید چشمهٔ آب و گفتیم او را که این آب سرد است برای غسل و برای آشامیدن، پس غسل کرد به آن آب تا رفت مرض از ظاهر او و آشامید از آن تا رفت مرض از باطن او. حاصل آن که جان مطرب در جهان بیرنگ شاد و آزاد بود و از کمال خوشی و سرور در آن عالم نور قصد قرار و نیّت اقامت داشت. چنانچه می فرمایند که:

امر می‌آمد که نی طامع مشو چون زپایت خار بیرون شد برو

یعنی جان مطرب را در خواب خطاب آمد که در این جهان امن و امان آرزوی اقامت مکن وچون خار کلفت وکسل از پای برآمد وگل سبات و راحت شکفته به قید بدن باز رو تا مدّت معهود و اجل مسمّیٰ **فَاِذاجاء اَجَلُهم لایستأخرون ساعَةً ولایَستَقدِمون.** و آنچه بعضی شارحان نوشته که تا این جهان را ندیده بودی خار غفلت و انکار در پای باطنت جا کرده بود؛ حالا که آگاه گشتی برو و چون حکم طلب رسد بازگرد - انتهی کلامه - سهو است چه مشاهدهٔ آن جهان در خواب موجب آگاهی و انتباه و مزیل غفلت و اشتباه نیست و الاّ خواب بیداری بودی و مستی هوشیاری شدی

مول مولی می‌زد آنجا جان او (در فضای رحمت و احسان او)

مول بضمّ اوّل و واو مجهول: درنگ و معشوق زن و حرامزاده و به معنی بازگشت نیز آمده، و در عربی باواو معروف: عنکبوت، و بفتح اوّل: صاحب مال شدن.

نالیدن استن حنّانه

استن حنّانه از هجر رسول نعره می‌زد همچو ارباب عقول

حنّانه بالفتح و التشدید: نوحه کننده، و نام ستونی، و قصّهٔ آن چنان است که در سال هفتم از هجرت ایجاد منبر واقع شده و چون منبر ساخته بر جانب محراب نهادند در آن ستونی از چوب بود که پیش از منبر ساختن، آن حضرت پشت مبارک بر آن ستون نهادی و خطبه ووعظ بتقدیم رسانیدی. روز جمعه که حضرت صلی الله علیه وسلّم عزیمت صعود منبر کرده از آن درگذشتند و بر منبر آمده بنیاد خطبه

کردند؛ چون آواز آن سرور شنید و آن حضرت را نزد خود ندید آغاز ناله و حنین نموده مانند طفلی که از مادر جدا شود و مادر را خواهد از این جهت او را حنّانه خوانند.

مسندت من بودم از من تاختی (بر سر منبر تو مسند ساختی)

مسند بالفتح: بالش بزرگ، و بالضّم: پشت باز داده شده و زمانه.

صدهزاران زاهل تقلید و نشان (افگند در قعر یک آسیبشان)

نشان: علامات و آثار، و مراد از نشان مصنوعات و از اهل نشان مقلّد مستدلّ که به تقلید بی دیدار نشان به صاحب نشان یعنی از مصنوع به صانع و از اثر به مؤثّر استدلال کند.

پای نابینا عصا باشد عصا تا نیفتد سرنگون او برحصا

حَصا بالفتح: سنگریزه، و حصبا بزیادتی باء موحّده: مثله. مولانا محجوب مستدل را که از محفل قرب و حضور دور است و از خیال مشاغل دیدهٔ دل بی‌نور، به کور تمثیل نموده و دلیل قال و قیل را که از عطای بینای جلیل است به عصا. چنانچه می‌فرمایند که:

با عصا کوران اگر ره دیده‌اند در پناه خلق روشن دیده‌اند
این عصا چه بود؟ قیاسات و دلیل آن عصا کی دادشان بینا جلیل

بینا جلیل: کنایه ازکامل مکمّل که قطب زمان و غوث جهان است. چنانچه در ابیات سابقه به دیده ور و سلطان بصیر تعبیر یافت.

در این ابیات و ابیات آینده اشارت است که قدرت قیاس و استعداد استدلال عقل جزوی مستدل را از اعانت و امداد عقل کامل کامل است چنانچه در مشرب این طایفهٔ علیّه تحقیق یافته که حسن و نزاهت عالم شهادت وحدّت و ذکاوت عقول جزئیّه پرتوی است از عکوس نفوس زکیّه و ارواح طیّبه. و آنچه بعضی شارحان نوشته که آن عصای قیاس و دلیل را ای اهل استدلال، به شما که داد؟ آخر خدای دانا و بینا داد. که عقل عطا کرد - انتهی کلامه - مبنی بر عدم اطّلاع بر مشرب این طایفهٔ علیه، و مع هذا [آ ۴۸] منافی است با مصراع ثانی[1] بیت آینده و سایر ابیات. چنانچه می‌فرمایند که:

۱- اصل: بمصراع ثانی

او عصاتان داد تا پیش آمدید آن عصا از خشم هم بروی زدید

تعریض است بر محجوبان مستدلّ و منکران متعصِّب. حاصل آن که چون ناقص ناسپاس را از فیض عارف حق‌شناس عصای دلیل و قیاس دست داد، در معارضه و مجادلهٔ کامل کوشید و چشم وفا از احسان اولیا پوشید. لهذا می‌فرمایند که:

حلقهٔ کوران! به چه کار اندرید؟ دیدبان را در میانه آورید

دیدبان عارف کامل که ناظر انوار کبریا و قائد کوران بیحیاست. چنانچه می‌فرمایند که:

دامن او گیر کو دادت عصا درنگر کادم چهادید از عصی

در مصراع ثانی اشارت لطیف است به کریمهٔ وَعَصیٰ آدَمُ رَبَّهُ فَغَویٰ. یعنی خلاف کرد آدم امر پروردگار خود را در اکل شجره، پس بی‌بهره ماند از مطلوب خود که عمر جاودانی بود. حاصل آن که دامن کامل که عصای دلیل از عطای جلیل اوست از دست مده؛ و در حضرت او دیدهٔ دل از علّت دلیل و خیال باطل پاک دار؛ تا دولت دیدار دست دهد و شاهد مشاهده روی نماید. و از حال خیر مآل آدم علیه السّلام عبرت‌گیر که به عصای ابتلای دلیل و تأویل از دارالسّرور روضهٔ رضوان به محنت کدهٔ دارالاحزان نزول نمود و از خطاب **اسکن و کُلا** به عتاب **اِهْبِطوا وعصی** معروف شد، پس دید آنچه دید. لهذا می‌فرمایند که:

معجزهٔ موسیٰ و احمد را نگر چون عصا شد مار واُستن باخبر

این ابیات تأیید ابیات سابقه است. حاصل آن که دست همّت از عصای حجّت بردار وچشم دل بر اطوار کامل بگمار تا از ترک عصا و تبعیّت انبیا بیناگردی و به اسرار معجزات و انوار خارق عادات آشنائی یابی. چنانچه می‌فرمایند که:

گرنه نامعقول بودی این مزه کی شدی حاجت به چندین معجزه[1]

یعنی طریق انبیا و اولیا اگر ورای طور عقل نبودی احتیاج اظهار معجزات و خارق عادات شدی.

هرچه معقول است، عقلش می‌خرد[2] بی‌بیان معجزه بی‌جزر و مد[3]

۱- استعلامی و نیکلسن: کی بُدی حاجت
۲- استعلامی و نیکلسن: عقلش می‌خورد
۳- استعلامی و نیکلسن: بی‌جزّ و مدّ

جَزر بالفتح و تقدیم زای معجمه بر رای مهمله: فرو شدن آب و فرو خوردن آب دریا و میوه بازکردن از درخت و تقدیر کردن و شتر کشتن و پوست بازکردن از وی. مدّبالفتح و التشدید: کشیدن و گسترانیدن؛ و جزر و مدّ کمی و بیشی دریا وزیر و بالا کشیدن و مراد مطلق کم و بیشی است.

هم زبیم معجزات انبیا سرکشیده منکران زیرگیا

بعضی شارحان نوشته که مراد ازگیا ایمان ضعیف سرزبانی است.

تا به ناموس مسلمانی زنید

ناموس: مکر و حیلهٔ نهانی و صاحب راز و نام جبرئیل و بانگ و آوازه. و در اصطلاح متصّوفه توقّع حرمت و جاه از خلق داشتن و نیز طلب شهرت و جاه و خودنمائی و خودستائی.

در تسلّس تا ندانی که کنید

تسلّس تفعّل است به معنی مکر و سالوس کردن.

(ظاهر الفاظشان توحید و شرع) باطن آن همچو در نان تخم ضرع[1]

ضرع بفتحتین و ضاد معجمه گیاهی است در عرب و به معنی بستان نیز آمده، و بفتح یکم و کسر دوم: زاری کردن و خوار شدن.

دست و پای او جماد و جان او هرچه گوید آن دو در فرمان او

این بیت و بیت آینده طعن فلسفی است و تکذیب اقرار بی‌تصدیق او که در ابیات بالا مذکور بود. حاصل آن که چنانکه جماد مطیع و منقاد غیر است و بی‌تحریک محرّکی متحرّک نیست، دست و پای فلسفی نیز مانند جماد در فرمان جان اوست که میل و رغبت به ایمان و طاعت ندارد؛ لاجرم این زمرهٔ بدکیش و قوم نفاق اندیش با زبان گرچه که تهمت می‌نهند؛ یعنی دست و پای ایشان که محکوم جان است از روی کاهلی و کسل در عبادت و عمل برخلاف اقرار زبان گواهی می‌دهند. چه اگر در تصدیق قلبی خلل نبودی دست وپای در عمل کسل ننمودی؛ کما قال تبارک و تعالی: وَإِذَا قَامُوا إِلَى الصَّلوٰةِ قَامُوا كُسَالَىٰ. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که فلسفی انکار معجزات می‌کند و حرکات جمادات را قبول ندارد چون

۱- استعلامی و نیکلسن: تخم صرع

خوب ملاحظه نماید با خود مناقضه دارد زیراکه دست و پای او فی حدّ ذاتها جماد است و مع ذلک در فرمان جان است، پس او اگرچه به زبان خود تهمت بر معجزات می‌نهد دست وپای او بر صدق معجزات گواهی می‌دهد - انتهی کلامه - ملایم نیست با ابیات سابقه که ذکر نفاق فلسفی است و اظهار اقرار بی‌تصدیق او اگرچه نسبت به اظهار انکار نزد سایر کفّار وجهی است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که دست و پای فلسفی قَلّاب که به تلبیس خود را مؤمن نماید جماد مطلق است که در تحت فرمان جان اوست و ظواهر احکام را به حکم دل او که نفاق در آن مضمر است بجا می‌آرد تا روزگاری با دینداران خالص الاعتقاد [ب ۴۸] بگذرانند؛ امّا فردای قیامت به حکم تشهد أَرْجُلُهم وَأَیدیهم الی آخر الآیه دست و پای منافقان به کذب آنها گواهی دهند و رسوا سازند؛ یا آنکه امروز هم در نظر اهل کشف به لسان حال دست و پای منافقان بر نفاق پوشیدهٔ آنها گواهی می‌دهند تا به فردا چه رسد - انتهی کلامه - تکلّف است چنانچه به ادنی تأمّل از سوق کلام بظهور آید که مقصود مولانا از ذکر فرمانبری و انقیاد دست و پای و بیان گواهی دادن آنهاست در نشأهٔ دنیا نزد کافّهٔ انام نه هنگام قیام قیامت یا در نظر اهل کشف و کرامت، و مؤیّد این معنی است مذاق مولانا که حال قیامت را در دنیا نیز می‌نمایند، چنانچه می‌فرمایند که:

کافر و فاسق در این دور گزند — پردهٔ خود را بخود بر می‌درند[۱]

مثلاً دست و پای ظالم که در قیامت گواهی می‌دهند در دنیا نیز ظلم ضمیر او ظاهر می‌کند.

معجزه خواستن ابوجهل

این داستان مربوط است به بیت سابق که:

با زبان گرچه که تهمت می‌نهند — دست و پاهاشان گواهی می‌دهند

چنانچه حجار در دست ابوجهل گواهی داد:

لااله گفت و إلاّ الله گفت — گوهر احمد رسول الله سفت

چون بدید آن معجزه بوجهل رفت — سوی کفر و زندقه سرتیز و تفت[۲]

۱- رجوع کنید به مثنوی چاپ کلالهٔ خاور ص ۱۷۶ س ۱۵ و چاپ نیکلسن دفتر سوم بیت ۲۴۵۲

۲- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن نیست امّا در چاپ کلالهٔ خاور بصورت دیگری وجود دارد رجوع کنید به مثنوی چاپ کلالهٔ خاور ص ۴۴ س ۲۵

زندقه بالفتح: بیدین شدن و ملحد شدن.

پیغام رسانیدن عمر رضی‌الله عنه مطرب را

چند یزدان مدحت خوی تو کرد　　(تا عمر را عاشق روی تو کـرد)

مِدحت بالکسر معروف.

آه کز یاد رهاوی و عـراق[1]　　رفت از یادم دم تلخ فـراق

رها وی بالفتح: نام شعبه‌ای است از شعبه‌های موسیقی، و بعضی نام مقام گفته. عِراق بالکسر: نام مقامی است از مقامات موسیقی. و در بعض نسخ: آه کز یاد ره و پردهٔ عراق واقع شده. راه آنچه اوّل نوازند و بعد از آن سرود کنند.

آه کـز تـریّ زیـرا فگـند خـرد[2]　　(خشک شد کشت دل من دل بمرد)

زیر افگند: نام شعبه‌ای است از بیست و چهار شعب موسیقی، و آن را زیرافکن نیز گویند. و تری عبارت از رطوبت اوست که حکما موسیقی را به رطب و یا بس تقسیم کرده‌اند. و زیرافگند بزرگ مقابل او است.

وای کز آواز این هشت و چهار[3]　　کاروان بگذشت و بیگه شد نهار

هشت و چهار عبارت از دوازده مقام موسیقی (است) و در بعض نسخ بیست و چهار واقع شده که شعب موسیقی است. پس آنچه بعضی شارحان نوشته که در بعض نسخ که بیست وچهار ثبت یافته غلط کاتب است - انتهی کلامه - غلط است.

ای خدا فـریاد زیـن فـریاد خـواه　　دادخواهم نی زکس زین دادخواه

اظهار تحسّر است بر ایّام ماضیه. حاصل آن که داد و فریاد از بیداد نفس بدنهاد که بنیاد هستی من بر باد داد و بعلّت دوری و مرض مهجوری داغ غم و بارالم بر جان نهاد.

بازگردانیدن عمر رضی‌الله عنه

چون بطوف خود بطوفی مرتدی[4]　　چون به خانه آمدی هم با خودی

۱- استعلامی و نیکلسن: آه کز یاد ره و پردهٔ عراق
۲- استعلامی و نیکلسن: وای کز... اصل: زیر افگند خورد
۳- استعلامی و نیکلسن: این بیست و چهار
۴- استعلامی و نیکلسن: چون بطوفی خود بطوفی مرتدی

اشاره است به مضمون: **وُجودُکَ ذَنبٌ لایُقاس به ذنبٌ**. حاصل آن که طواف خود یعنی هستی[1] و خودپرستی در حقیقت وزرشریعت و ارتداد طریقت است. لاجرم در طیّ مراحل و طواف کعبهٔ خود را از خودی جستی و از بند پندار و قید هستی نرستی. و آنچه بعضی شارحان نوشته که اگر بخانهٔ کعبه روی و با خود باشی گرد خود می‌گردی نه گرد کعبه - انتهی کلامه - تکلّف است، و الفاظ بیت از ادای این معنی مستغنی، کما لایخفی.

(ای خبرهات از خبر ده بیخبر) توبهٔ تو از گناه تو بتر

یعنی توبه وزاری تو که از آثار هستی و هوشیاری تست سدّ این راه است و بدتر از هرگناه؛ چه از الهٔ گناه به توبه و استغفار امکان‌پذیرد و رفع هستی به سعی و اختیار صورت نگیرد.

جست وجویی از ورای جست و جو من نمی‌دانم تو می‌دانی بگو

مقولهٔ مولاناست و خطاب عام[2]، یعنی پیر چنگی را در حال سکر و حیرت جستجویی ورای جست وجو دست داد که کیفیّت آن نمی‌دانم و اگر تو می‌دانی بگو. و آنچه بعضی شارحان نوشته که مقولهٔ پیرچنگی است که در کمال حیرت از حضرت عمر رضی‌الله عنه درخواست می‌کرد یا از واجب‌الوجود درخواست می‌کرد - انتهی کلامه - منافی است با ابیات سابقه ولاحقه. چنانچه می‌فرمایند که:

حال و قالی از ورای حال و قال غرقه گشته در جمال ذوالجلال

... الخ

عقل جزو از کلّ گویا نیستی گر تقاضا بر تقاضا نیستی
چون تقاضا بر تقاضا[آ ۴۹] می‌رسد موج آن دریا بدینجا می‌رسد

و در بعض نسخ بجای «گویا»، «پذیرا» واقع است و المآل واحد. حاصل آن عقل جزوی را حصول حال و قبول کمال از جذب و تقاضای عقل کامل نیست.

از پی این عیش و عشرت ساختن صدهزاران جان بشاید باختن

روزی در حضرت مولانا گفتند که فلان الدّین نائی در حالت مستی فوت شد؛ فرمود شکر که نماند و در آن مستی مرد، چه اگر ماندی وهوشیار شدی نیک نبودی،

۱- اصل: نیستی ۲- اصل: خطاب عالم

چنانچه بلبل بیچاره در وقت گل برابر گل نعره‌ها می‌زند و بیخود می‌شود، و اگر گربه در آن حالت فرصت بیابد و آن بلبل مست بیخود را بخورد ابداً مست ماند و بیخود محشور گردد: **کَما تَعیشُونَ تَمُوتُون وکَما تَمُوتُون تُبْعَثُون وکَما تُبْعَثُونَ تُحْشَرُون.**

در شکار بیشهٔ جان بازباش

اضافهٔ بیشه بسوی جان بیانی است، و شکار بیشهٔ جان کنایه از مطالعهٔ اسرار و مشاهدهٔ انوار دیدار یار (است). یعنی برای حصول آن اسرار و انوار سعی نما. و در بعض نسخ بجای بیشه، پشه آمده که کنایه از ذلیل و حقیر است، چنانچه سابقاً در همین داستان فرمودند: باز جانش از عجز پشه گیر شد... و شکار پشّهٔ جان اشاره به بذل آن، این نسخه مناسب‌تر است با ابیات سابقه و لاحقه که تحریص است بر جان افشانی، چنانچه می‌فرمایند که:

همچو خورشید جهان جانباز باش

جانبازی و جانفشانی خورشید عبارت از افاضهٔ انوار (است) که به مثابهٔ جان اوست. چنانچه می‌فرمایند که:

جانفشان افتاد خورشید بلند — هر دمی تی می‌شود پر می‌کنند

لفظ تی مخفّف تهی است.

جان فشان ای آفتاب معنوی — مرجهان کهنه را بنمانوی

خطاب عامست و تعبیر عوام به آفتاب معنوی نظر به حقیقت و قابلیّت ایشان و جانفشانی کنایه از بذل روح و نثار جان است.

در وجود آدمی جان و روان — می‌رسد از غیب چون آب روان

اشاره به تجدّد امثال است؛ چنانچه نزد این طایفهٔ علیّه مقرّر است که اسمای جلال در هر آن از اشیاء خلع هستی کنند و اسمای جمال همانَدم بی‌انفصال بر سبیل تجدّد امثال در هر موجود خلعت وجود در پوشانند.

تفسیر حدیث کریمه: مَا مِن یَومٍ یُصبِحُ العِبادُفیه اِلاّ مَلَکانِ یَنزِلانِ فَیَقُولُ اَحَدُهُما اللّهُمَّ اَعطِ کُلَّ مُنفِقٍ خَلَفاً و ثانیهما یقول اللّهمّ اعط کلّ ممسک تَلَفاً

بخاری و مسلم از ابی هریره، روایت نموده که گفت پیغمبر علیه السّلام که نیست هیچ روزی که صبح می‌کنند در آن بندگان مگر که دو فرشته فرود می‌آیند پس می‌گوید یکی از آن دو فرشته: ای بار خدایا بده هر خرج کننده را بدلی و عوضی، و

می‌گوید دیگری از آن دو: ای بار خدایا بده هر ممسک را تلفی، یعنی تلف کن مال او را به نوایب وحوادث. مضمون حدیث مربوط است به بیت سابق که: جان فشان ای آفتاب معنوی... الخ

چون غلامی یا غیی کو عدل کرد　　　مال شه بر یاغیان او بذل کرد[1]

تسمیه بذل آن یاغی به عدل نظر بر غم و پندار اوست. و آنچه عزیزی نوشته که عدل اینجا به معنی عدول از مستحسن و ماینبغی است - انتهی کلامه - عدول از مستحسن و ماینبغی است.

در نُبی انذار اهل غفلت است　　　کان همه انفاقهاشان حسرت است

قوله تعالی: إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا يُنفِقُونَ أَموالَهم لِيَصُدُّوا عَن سَبِيلِ اللهِ فَسَيُنفِقُونَها ثُمَّ تَكُونُ عَلَيهِم حَسرَةً ثُمَّ يُغلَبُونَ. یعنی بدرستی (که) کافران یعنی مطعمان بدر نفقه می‌کنند مالهای خود را و شتر می‌خرند و می‌کشند و به کفّار می‌دهند تا باز دارند مردم را از راه خدا که متابعت رسول است پس زود باشد که نفقه کنند تمام اموال را، پس باشد آن نفقه برایشان حسرت و ندامت، یعنی مال از دست رفته و مقصود ناشده، پس مغلوب گردند در آخر کار که روز فتح مکّه است.

قصّهٔ خلیفه‌ای که در کرم مشهور بود

این داستان مربوط است [ب ۴۹] با دو بیت سابق که:

جان تلخ و شور پیش تیغ بر　　　جان همچون آب شیرین را بخر[2]

ورغمی تانی شدن زین آستان[3]**... الخ**

حاصل آن که اگر از آستان جان جزوی ناقص که شور و تلخ است رفتن نتوانی و طریق موتوا قبل أن تموتوا ندانی:

گوش کن باری زمن این داستان[4]

تا بدانی که مرد عرب تا از ترک مکان مألوف به درگاه شاه نرسید جمال شاهد

۱- استعلامی و نیکلسن: چون غلام یاغیی... بر یاغیانش بذل کرد.

۲- استعلامی و نیکلسن: جان شور تلخ پیش تیغ بر - جان چون دریای شیرین را بخر

۳- استعلامی: ور نمی‌دانی شدن نیکلسن: ور نمی‌توانی شدن

۴- نیکلسن: باری از من گوش دار این داستان

استعلامی: باری از من گوش کن این داستان

مقصود هرگز ندید.

بحر و کان از بخشش صاف آمده[۱] (داد او ازقاف تا قاف آمده)

یعنی خالی شده که نه در دریا دُرّی و نه در کان جوهری باقی مانده؛ و آنچه عزیزی نوشته که بحر و کان از جود او مزّین و زیبا شده زیراکه جود بر محلّ و بموقع می‌کرد - انتهی کلامه - تکلّف است.

خویش و بیگانه شده از مارمان بـرمثال سـامری از مـردمان

اشاره است به کریمهٔ: **فَاِنَّ لَکَ فِی الحَیٰوةِ اَنْ تَقُولَ لاٰمِسٰاسَ.** پس بدرستی که هست ترا عقوبت در زندگی این که گوئی هرکه را نزدیک آید مسّ مکن مرا و دورشو از من. تفصیل این قصّه آن است که سامری مردی بود منسوب به قبیلهٔ بنی سامره از عظمای بنی اسرائیل وقتی که فرعون اطفال بنی اسرائیل (را) می‌کشت وی متولّد شده بود؛ مادرش در جزیره‌ای که برکنارهٔ رود نیل بود او را انداخت؛ حق سبحانه و تعالی جبرئیل را فرمود تا وی را پرورش کند؛ ازاین رو او جبرئیل را می‌شناخت؛ و روز غرق فرعون و فرعونیان از زیر سمّ اسب وی قبضه‌ای خاک برداشته، نگاه می‌داشت؛ تا وقتی که موسی علیه السّلام به طور رفت، سامری نزد حضرت هارون آمد وگفت: قدری پیرایه که از قبطیان عاریت گرفته‌ایم با ماست و ما را در آن تصرّف کردن روانیست؛ می‌بینم که بنی اسرائیل آن را می‌خرند و می‌فروشند؛ حکم فرما تا همه را جمع کنند و بسوزند. هارون علیه السّلام فرمود تا همه را آوردند و در چاهی انداخته آتش زدند؛ چون گداخته شد سامری قالبی تعبیه نموده بود[۲] در آن ریخت به شکل گوساله شد و قدری از خاک سمّ اسب جبرئیل که او را فرس الحیوة گویند در وی ریخت فی‌الحال زنده شد وگوشت و پوست و روی پیداگشت و به آواز آمد. پس چهار دانگ از قوم بنی‌اسرائیل او را سجده کردند. حق سبحانه و تعالی موسی علیه السّلام را از این واقعه خبر داد؛ چون موسی علیه السلام غضبناک بقوم آمد دید که گرداگرد گوساله دف می‌زنند و می‌رقصند با قوم عتاب نمود و قصد کشتن سامری کرد؛ وحی آمد که وی سخی است، به هلاک آن سعی مکن. القصّه چون حضرت موسی از قتل سامری ممنوع شد؛ فرمود که از قوم بیرون شو و عقوبت تو در زندگی

۱- نیکلسن: بحر گوهر بخشش صاف آمده.

استعلامی: بحر و در از بخشش صاف آمده ۲- اصل: نموده بودند

آن است که هر که نزدیک تو آید گوئی دور شو از من ومر امساس مکن. پس هرگاه کسی با او نزدیک شدی یا او نزدیک (کسی) شدی هر دو راتب محرق عارض گشتی. لهذا مردمان از وی رمان و متنفر بودندو چون وحشی در دشت می‌گشت.

گر بخواهم از کسی یک مشت نسک مرمرا گوید خمش کن مرگ و جَسک

نَسک بالفتح: نام غلّه‌ای که به تازی عدس گویند؛ و خار پهلودار که آن را خسک خوانند؛ و نسک بفتحتین: در عربی پاک کردن و شستن و بضمتین جمع نسیکه یعنی قربانی، و بالضّم عبادت کردن خدای تعالی و قربانی کردن بر او سبحانه. جَسک بالفتح: رنج و بلا.

مرعرب را فخر و عزّ است وعطا در عرب تو همچو خط اندر خطا[1]

آخر مصراع ثانی بطریق تقلیب است، یعنی همچو خطا و غلط اندر خط. حاصل آن‌که عرب را از عزّ و غنا فخر و عطاست و تو در خطّ خطّهٔ عرب از فقر و تعب چون حرف غلط در عین خط خوار و بی‌اختیار؛ و مؤیّد این معنی است آنچه در بعض نسخ آمده که: در عرب تو همچو اندر خط خطا. و آنچه بعضی شارحان نوشته که خط که در کلمهٔ خطاست نه بر معنی خود است، همچنین ما که در عرب داخلیم معنی عربیّت در ما نیست زیرا که عزّ و عطا نداریم - انتهی کلامه - تعسّف و خطاست کمالا یخفی

مغرور شدن مریدان به مدّعی

تو مرید و میهمان آن کسی کوستاند حاصلت را از خسی[2]

انتقال است [آ ۵۰] از صورت به معنی.

همچو اعمش کو کند داروی چشم (چه کشد در چشمها الاّ که پشم)

اعمش بفتح اوّل و ثالث و سکون ثانی و رابع به معنی ضعیف چشم.

ظاهر ما چون درون مدّعی در دلش ظلمت زبانش شعشعی[3]

شعشع بالفتح: روشنائی و آمیختن شراب با آب و مراد چرب زبانی است.

هر که داند مرورا چون با یزید روز محشر حشر گردد با یزید

۱- استعلامی و نیکلسن: مرعوب را فخر غزو است و عطا - در عرب تو همچو اندر خط خطا

۲- نیکلسن: کو ر باید حاصلت ۳- اصل: زبان شعشعی

این بیت از ملحقات است[۱]

در بیان آنکه نادر افتد که مرید مدّعی مغرور به مقامی رسد

چون تحرّی در دل شب قبله را (قبله نی و آن نماز او روا)

تحرّی بفتحتین: صواب جستن و قصد کردن و درنگ کردن.

صبر فرمودن اعرابی زن را

همچنین از پشّه گیری تا به پیل شد عیال الله و حق نِعمَ المُعیل

مُعیل بالضم: عیالمند.

هر که شیرین می‌زید او تلخ مُرد هر که او تن را پرستد جان نبرد

بزرگی از حضرت مولانا التماس کرد که چیزی بفرما تا در وقت مرگ مرا درد و رنج نباشد؛ فرمود که مرگ همچون کمان خوارزم است بغایت محکم و سخت، سالها به کباده کشیدن آن مداومت باید نمود تا قادر شود برکشیدن آن کمان؛ و کبادهٔ کمان مرگ مداومت عبادت و خیرات و حسنات و سخاوتِ مال و تن. چون (به) سخاوت خو کرده باشی و متقاضیان جان بر تو آیند و از تو جلب جان کنند، بی‌هیچ زحمتی و دردی آسان جان خود را ایثار ایشان کنی و امانت حق را از حضرت حق دریغ نداری.

شب گذشت و صبح آمد ای تمر چند گیری این فسانه راز سر[۲]

تمر بالفتح: نام زن اعرابی و خرما؛ و در بعض نسخ بجای تمر، قمر واقع است. مضمون این بیت مطابق دو بیت حضرت امیرخسرو است که:

ریخت دندان و در فکر لب نانی هنوز مُهرهٔ بازیچهٔ وسواس شیطانی هنوز
شد بنا گوشت سفید و ظلمت غفلت بجاست صبح روشن گشت و در خواب پریشانی هنوز

* * *

تو جوان بودی و قانع‌تر بُدی زرطلب گشتی خود اوّل زر بُدی

۱- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن نیز نیست.
۲- نیکلسن: چندگیری آفسانهٔ زر زسر
استعلامی: چندگیری این فسانهٔ زرزسر

تمثیل زن به زر از روی حسن و لطافت یا صبر و قناعت.

رزبدی پرمیوه چون کاسد شدی — وقت میوه پختنت فاسد شدی

رز بفتح رای مهمله و سکون زای معجمه: تاک و بیارهٔ انگور و باغ و به معنی زهر نیز آمده. انتقال است از لفظ زر به زای معجمه ورای مهمله که در بیت سابق بود به لفظ رز؛ چنانچه دأب مولاناست که از لفظی به لفظی دیگر که مجانس اوست انتقال می‌فرمایند. و آنچه بعضی شارحان نوشته که در بیت بالا زن را زر گفت و از اینجا که زر میوه‌دار کسی ندیده و نشنیده می‌گوید کنایه از آن که بی‌عیب و شیرین بودی چرا کاسد و فاسد شدی - انتهی کلامه - کاسد و فاسد است.

نصیحت‌کردن زن شوهر را

ترهات از دعوی و دعوت مگو — رو سخن از کبروزنخوت مگو

ترّهات بضمّ تای فوقانیّه و تشدید رای مهمله: راههای باریک که ازشاهراه بیرون شوند و بطریق استعاره بر سخنان بیهوده و هزل اطلاق کنند.

(چند دعوی و دم و باد بروت) — ای تراخانه چو بیت العنکبوت

قوله تعالی: وَاِنَّ اَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ. یعنی و بدرستی که سست‌ترین خانه‌ها خانهٔ عنکبوت است.

تو مخوانم جفت کمتر زن بغل — جفت انصافم نیم جفت دغل

جواب بیت سابق است که: جفت مائی جفت باید هم‌صفت... الخ. بغل زدن کنایه از هزل و استهزاست.

باسگان بر استخوان در چالشی[۱] — چون نی اشکم تهی در نالشی

چالش به جیم فارسی و لام مکسور: جنگ و پیکار و رفتار ناز و استکبار.

چونکه عقل تو عقیلهٔ مردم است — خودنه‌عقل است آنکه‌ماروکژدم است

عقیله به فتح اوّل و کسر دوم: پای‌بند شتر.

زن از این گونه خشن گفتارها — (خواند بر شوی جوان طومارها)

۱- استعلامی: زین استخوان
نیکلسن: از استخوان

خشن بفتح خاء و کسرشین معجمتین: درشت.

نصیحت کردن زن شوهر را

وربود عیبی برهنه‌ش کی کند　　　*بل به جامه خدعه‌ای باوی کند*

خُدعه بضم خای معجمه: فریب.

از سرامرود بن بینی چنان[1]　　　*زآن فروداً تا نماند این گمان*

مراد از امرود بن صفت هستی و خودپرستی که سبب انعکاس ادراک است؛ چنانچه در دفتر رابع در قصّهٔ آن زن فاحشه که شوهرش بر امرود بن برآمد و او با مول خود مشغول فسق شد می‌فرمایند که:

از سرامرود بن بنماید آن　　　*منعکس صورت بزیرآ ای جوان*
آن درخت هستیت امرود بن　　　*تا برآنجائی نماید نوکهن[2]*

و آنچه بعضی شارحان نوشته که این مثل را در محلّ وجود شکّ و ظنّ استعمال کنند - انتهی کلامه - سهو است و سبب سهو لفظ گمان که در آخر مصراع ثانی است فافهم [ب ۵۰]

در بیان آن که جنبش هرکس از آنجاست که اوست

این داستان مربوط است به بیت سابق که: چون تو برگردی و سرگشته شوی... الخ

(گفت احمد مرو را که راستی)　　　*راست گفتی گرچه کار افزاستی*

کارافزا: فضول و هرزه، و راستگوئی ابوجهل نظر ندید نارسید اوست؛ چنانچه می‌فرمایند که:

گفت من آئینه‌ام مصقول دست　　　*ترک و هندو در من آن بیند که هست*

مراد از دست، دست قدرت حق است که یَدُاللهِ فَوقَ أَیدیهِم. چنانچه بعضی شارحان تصریح نموده و در بعض نسخ بجای دست، دوست آمده و بجای هست، اوست و المآل واحد.

سرکه مفروش و هزاران جان ببین　　　*(از قناعت غرق بحرانگبین)*

۱- استعلامی و نیکلسن: بر سر امرود بن

۲- نیکلسن: دفتر چهارم ابیات ۳۵۴۰ و ۳۵۴۱ کلالهٔ خاور ص ۲۷۲ س ۲۹

سرکه فروشی: ترش روئی

(مشک رابیهوده حق خوش دم نکرد) بهر حس کرد از پی اخشم نکرد[۱]

اخشم بالفتح: آن که به شامهٔ او آفت رسیده باشد و ادراک روایح نتواند کرد.

مراعات کردن زن شوهر را

زن چو دید او راکه تند و توسن است گشت گریان گریه خود دام زن است

توسن بالفتح: اسب تند و سرکش.

زن درآمد از طریق نیستی گفت من خاک شمایم نی سَتی

سَتی بالفتح: کدبانو.

جان تو کز بهر خویشم نیست این[۲] (از برای تست این ناله و حنین)

یعنی قسم به جان تو که این گفتگو برای راحت و استراحت خود نیست.

(یاد میکن آن زمانی را که من) چون صنم بودم تو بودی چون شمن

شمن بفتحتین و شین معجمه: بت‌پرست و قبل بت.

من سپاناخ تو با هر چم پزی (یا ترش با یا که شیرین می‌سزی)

سپاناخ و اسپاناخ و اسپناخ بالکسر: نوعی از سبزی که اهل هندش پالک گویند.

شد از آن باران یکی برقی پدید زد شراری در دل مرد وحید

وَحید بالفتح: یگانه و تنها، مولانا گریهٔ زن را به باران و سوزمرد را به برق تمثیل نموده.

زُیِّنَ لِلنّاس حق آراستست زآنچه حق آراست چون تانند جست[۳]

قال الله تعالی: زُيِّنَ لِلنّاسِ حُبُّ الشَّهواتِ مِنَ النِّساءِ وَالبَنِينَ و القَناطِيرِ المُقَنْطَرَةِ مِنَ الذَّهَبِ وَ الفِضَّةِ والخَيْلِ المُسَوَّمَةِ وَالأنعامِ وَالحَرْثِ ذٰلِكَ مَتاعُ الحَيوٰةِ الدُّنيا وَاللهُ عِنْدَهُ حُسنُ المَآب. یعنی آراسته شده است برای مشرکان دوستی آرزوهای نفس مراد مشتهیات نفس است و زینت دهنده حق سبحانه و تعالی که خالق افعال و

۱- استعلامی: بهرحس کرد و پی نیکلسن: بهر حس کرد او پی
۲- نیکلسن: جان و مرکز بهر استعلامی: ... از برای تو ستم این ناله و حنین
۳- استعلامی و نیکلسن: دانند جست

دواعی است این مشهیات از زنان و پسران و قنطرهای گرد کرده و یادفین ساخته از زر و سیم - قنطار هشت هزار مثقال زریا پری پوست گاوی دینار و درهم، یا هشتاد هزار درم نقره - و اسبان علامت‌دار - و مراد از علامت و نشان آن است که عیب و هنر او ظاهر گرداند چون مطلق الیمین و محجّل و امثال آن و گفته‌اند که مسوّمه آراسته یا تمام خلقت یارهوار یا فربه علی اختلاف الاقوال - و چارپایان از شتر و گاو و گوسفند و کشتزار یا زمینهائی برای زرع، اینها که یاد کرده شد چیزی است که برخورداری یابند از آن در زندگانی دنیا وخدای تعالی که معبود بحقّ است نزد اوست نیک بازگشت. حاصل آن که چون زینت حبّ بنین و نسا و سایر این اشیاء از جناب کبریاست کرا یارای صبر و پرهیز، یاتاب توبه و گریز؟ چنانچه می‌فرمایند که:

چون پی یسکن الیهاش آفرید کی تواند آدم از حوّا برید

قوله تعالی: **هُوَ الَّذی خَلَقَکُم مِنْ نَفسٍ واحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنها زَوْجَها لِیَسْکُنَ إلَیْها.** یعنی اوست آن که بیافرید از ضلعی از اضلاع او جفت او را که حوّاست و این آفریدن جهت آن بود که تا آرام گیرد آدم علیه السّلام و الفت پذیرد باوی. این بیت و بیت آینده مؤیّد بیت سابق است. چنانچه می‌فرمایند که:

آن که عالَم مست گفتش آمدی کلّمینی یا حُمیرا می‌زدی

یعنی سرور کاینات و خلاصهٔ موجودات، که عالَم سرمست کلام بلاغت التیام او بودی؛ در غلبهٔ وجد و حال به عایشهٔ صدّیقه رضی الله تعالی عنها فرمودی که تکلّم کن با من ای حمیرا!

آب غالب شد بر آتش از نهیب آتشش جوشد چو باشد در حجیب

نهیب بالکسر و یاء مجهول: قدرت و عظمت و ترس و بیم. مولانا مرد را به آب وزن را به آتش و محبّت را به دیگ تمثیل نموده. چنانچه می‌فرمایند که:

چونکه دیگی حائل آمد هر دو را[1]

یعنی آب و آتش را.

در بیان این خبر که: اِنَّهُنَّ یَغْلِبْنَ العاقِلَ وَیَغْلِبُهُنَّ الجاهِلُ

یعنی بدرستی که نسوان غالب می‌آیند عاقل را و غالب می‌آید ایشان را جاهل.

۱- نیکلسن: چونک دیگی در میان آید شها

پرتو حق است آن معشوق نیست خالق است آن گوئیا مخلوق نیست

لفظ گوئیا مربوط به خالق یا مخلوق، و این بیت اشاره است به حقیقت هستی موهوم و وجود بی‌بود معدوم [آ ۵۱] حاصل آن که پرتو نور حق[1] مهر و رقّت می‌کند در قلب عارف - انتهی کلامه - ملایم نیست بمذاق این طایفهٔ علیّه کمالا یخفی علی من له ذوق.

تسلیم کردن مرد خود را به زن

(مرد زآن گفتن پشیمان شد چنان) کـز عوانی ساعت مردن عوان

عوان بالفتح و التشدید: سختگیر و مراد شحنه و سرهنگ، و بالفتح و التّخفیف: میانه از هر چیز وزن میانه سال.

حضرت پررحمت است و پرکرم عاشق او هم وجود و هم عدم

یعنی وجود و عدم محکوم حکم حق‌اند سبحانه.

در بیان آن که موسی علیه السّلام و فرعون هر دو مسخّر مشیّت‌اند

موسی و فرعون معنی را رهی ظاهر آن ره دارد و این گمرهی[2]

رهی بکسرتین: بنده و چاکر و به فتح اوّل نیز آمده و مراد از معنی، مشیّت حق جلّ شأنه (است).

نوبتم گر ربّ و سلطان می‌زنند مه گرفت و خلق پنگان می‌زنند

پنگ بکسر بای فارسی و سکون نون: طاس روئینه یا مسینه، چنانچه می‌فرمایند که: می‌زنند آن طاس و غوغا می‌کنند... الخ

چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد موسیی با موسیی در جنگ شد

بیرنگی عبارت (است) از مرتبهٔ اندراج و اندماج حقایق موجودات در غیبت هویّت ذات، و رنگ اشارت به تعیین و تقیید حقائق و ماهیّات، و جنگ کنایه از امتیاز و افتراق افراد و اشخاص نه نزاع و جدال یا حرب و قتال، چنانچه در ابیات آینده می‌فرمایند که:

چون گل از خارست و خار از گل چرا هر دو در جنگند و اندر ماجرا

۱- اصل: نورحق و مهر. در اینجا باید عبارتی ساقط شده باشد

۲- استعلامی و نیکلسن: و این بی‌رهی

و نیز در دفتر ششم می فرمایند که:

این جهان جنگ است کلّ چون بنگری　　　ذره با ذره چو دین با کافری[1]

و آنچه بعضی شراح نوشته که مراد از جنگ **موسی** با **موسی** جنگ حضرت **موسی** است با حضرت **هارون** و بعضی از جنگ نسخ شریعت مراد داشته - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات آینده. و شیخ مرحوم نوشته که شؤونات ذاتیه که از مرتبهٔ تعیّن اوّل به مرتبه تعدد رسیدند به مقتضای این نشأه با هم متنازع شدند - انتهی کلامه - امّا این معنی نیز نظر به ابیات آینده موجب نزاع و مستلزم امتناع، چنانچه در تفسیر بیت تحریر یافت.

چون به بیرنگی رسی کان داشتی　　　موسی و فرعون دارند آشتی

این بیت مربوط است به بیت سابق و رسیدن به عالم بیرنگی، کنایه از استغراق و استهلاک عارف در نور وحدت که مستلزم سقوط تکلیف و کثرت است که **لَو ظَهَرَتْ الحَقائقُ لَبَطَلَت الشَّرائعُ** و این حال را در اصطلاح این طایفهٔ علیّه وجد و سکر گویند و مقابل این علم و صحو است.

بدان که عارف کامل را که عبورش در عالم بیرنگی است هیچ رنگ و صورت ظاهر نیز مقید[2] و پای بند نگردد و به هر رنگ و صورت که خواهد به همان هیئت و شکل برآید؛ چنانچه در **مناقب العارفین** منقول است که ملکهٔ زمان، بانوی جهان، خاتون سلطان، **کرجی خاتون** رحمهاالله تعالی که از جملهٔ مریدان خاص خاندان حضرت **مولانا** بود و در آتش شوق **مولانا** می‌سوخت اتّفاقاً خواست تا به **قیصریّه** رود که سلطان را از وی گزیر نبود و او تاب تحمّل از فراق **مولانا** نداشت؛ لاجرم **عین‌الدّوله** را که در آن زمان در صورتگری **مانی ثانی** بود فرمود که صورت شریف حضرت **مولانا** را بر صفحهٔ کاغذ برنگارد تا مونس او باشد؛ **عین الدّوله** به حضرت **مولانا** آمد و به خدمت ایستاد. پیش از آن که سخن گوید **مولانا** فرمود که مصلحت است اگر توانی. نقّاش به تصویر صورت مشغول گشت؛ بعد از فراغ، دوم بار نظر کرد، دید که آنچه اوّل دیده بود نبود؛ بر صفحهٔ دیگر رقم دیگر زد، چون صورت را تمام کرد، باز هیئت دیگر نمود علیها، تا در بیست ورق گوناگون صورتها بنوشت و

۱- رجوع کنید به مثنوی چاپ کلالهٔ خاور ص ۳۵۳ س ۱۹ و چاپ نیکلسن دفتر ششم بیت ۳۶

۲- اصل: نیز قید

چندانکه نظر مکرر می‌کرد نقش دیگرگون می‌دید، متحیّر مانده نعره بزد و بیهوش شد، چون بهوش باز آمد قلمها بشکست و عاجزانه سجده‌ها می‌کرد؛ و مولانا در آن وجد و مستی این غزل فرمود که:

ای چه بیرنگ و بی‌نشان که منم — کی ببینی مرا چنان که منم
گفتی اسرار در میان آور — کومیان اندرین میان که منم
کی شود این روان من ساکن — این چنین ساکن روان که منم

... تا آخر غزل

گر ترا آید بدین نکته سؤال — رنگ کی خالی بود از قیل و قال

خطاب عامّ است، حاصل آن که مقلّد را در وحدت افراد و صلح اضداد شبهه و ایراد روی دهد، امّا دفع سؤال و حلّ اشکال از قیل و قال بی‌نور دل و ورود حال مشکل و محال که: ذاقَ مَنْ ذاقَ وَ مَنْ لَمْ یَذُقْ لَمْ یدر، لهذا می‌فرمایند:

این عجب کاین رنگ از بیرنگ خاست
[ب ۵۱]رنگ با بیرنگ چون در جنگ خاست

این بیت و ابیات آینده تا آنجا که: یا نه این است و نه آن حیرانی است... الخ اشارت به دفع سؤال و رفع اشکال (است) بر سبیل تشبیه و تمثیل بی‌ایراد حجّت و دلیل. و اگر این ابیات را تقریر سؤال گوئیم نیز وجهی است. حاصل آن که جنگ رنگ با بیرنگ چون جنگ روغن با آب است و جنگ گل با خار، یعنی بصورت در جنگند و به معنی همرنگ. چنانچه می‌فرمایند که: یا نه جنگ است این برای حکمت است.

یا نه این است و نه آن حیرانی است — گنج باید جست این ویرانی است

در این بیت و بیت آینده مولانا نور معرفت را به گنج نهان و حیرت و فنا را به بیابان و فهم و افاقه را به عمارت تمثیل نموده چنانچه می‌فرمایند که:

چون عمارت دان تو وهم و رایها — گنج نبود در عمارت جایها

... الخ

نی که هست از نیستی فریاد کرد — نیست خود آن هست را واداد کرد[1]

۱- استعلامی و نیکلسن: بلکه نیست آن هست را واداد کرد

وا داد کردن به معنی رد کردن و واپس دادن.

سبب حرمان اشقیا

این داستان مربوط با بیت بالاست که: نعلهای بازگونه است ای سلیم... الخ بمناسبت ابیات آینده که: پس زدفع خاطر اهل کمال... الخ

بلکه دفعش می‌کند از شش جهات — زآن بماند اندر میان عاصفات

عاصفات جمع عاصفه به معنی باد تند و مراد هواست.

سرکشی از بندگان ذوالجلال — دان که دارند از وجود تو ملال

یعنی طغیان و اعراض تو از اهل کمال بجهت نفرت و ملال اوست نه از نخوت وصال تو، چنانچه می‌فرمایند که:

کهربا دارند چون پیدا کنند — کاه هستی تراشیدا کنند
کهربای خویش چون پنهان کنند — زود تسلیم ترا طغیان کنند

منقول است که روزی یاران گفتند که اُمرا و اکابر زمان به نزد شیوخ شهر بجدّ می‌روند و به زیارت حضرت کمتر می‌آیند. مگر این عظمت نمی‌بینند و از این اسرار محجوبند؟ حضرت مولانا فرمود که از آن طرف ناآمدن می‌بینید و از این طرف راندن را نمی‌بینید؟ چه اگر ایشان را راه دهیم تشنگان و یاران ما را جا نماند. آن بود که علی الصبّاح تمامی امر اواکابر شهر به اتّفاق به حضرت مولانا آمدند و صحن صفّه چنان پر شد که هیچ یاری را جائی نماند. چون امرا بیرون آمدند یاران فریادکنان در پای خداوندگار افتادند و عذرها خواستند، کذا فی مناقب العارفین.

آنچنانکه مرتبهٔ حیوانی است — کو اسیر و سُغبهٔ انسانی است

سغبه بالفتح و قیل بالضّم: عاشق و فریفته و مطیع؛ این بیت مربوط است به بیت آینده که:

مرتبهٔ انسان به دست اولیا — سغبه چون حیوان شناسش ای کیا

حاصل آن که چنانچه مهار اختیار حیوان بدست اقتدار انسان است؛ عنان جان جهان و عقل اهل زمان در فرمان جان اولیای اوست سبحانه. لهذا می‌فرمایند که:

بندهٔ خود خواند احمد در رشاد — جمله عالم را بخوان قل یا عباد

رشاد بالفتح: راه راست گرفتن. قوله تعالی: **قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ**

لاٰ تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ اِنَّ اللهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ. يعني بگو ای محمّد صلّی الله علیه وسلم ای بندگان من آنکه اسراف کردید بر نفسهای خود نومید مشوید از بخشش خدا، بدرستی که خدای آمرزد گناهان همهٔ آن را اگرچه بسیار باشد بغیر شرک که مطلق آمرزیده نشود. این آیهٔ کریمه امیدوارترین آیات قرانی است. مولانا این آیهٔ کریمه را به مذاق این طایفهٔ علیّه تفسیر نموده؛ چنانچه بعضی شارحان نوشته که جملهٔ عالم در مرتبهٔ استفاضه چون رقیّت و عبودیت معنوی دارند به آن حضرت صلی الله علیه وسلّم، خدای تعالی برای اظهار غلبهٔ آن ذات بر ذرّات ممکنات به امرِ «قل» حکم کرده که کافّهٔ عباد را اضافه به خود کرده، بگوید ای بندگان من، پس بموجب این قول مقولهٔ یا عبادی محکی نباشد لیکن از ارباب تفسیر هیچ یکی به این طرف نرفته.

چه قلاووز و چه اشتربان بیاب دیده‌ای کان دیده بیند آفتاب

قلاووز: راهبر و نگهبان. و لفظ آخر مصراع اوّل مربوط است به صدر مصراع ثانی؛ یعنی بیاب دیده‌ای کان دیده بیند آفتاب. حاصل آن که از صحبت کامل دیدهٔ دل حاصل کن تا آفتاب حقیقی را که مرد حق است بی‌تقیید توانی دید، لهذا می‌فرمایند که:

اینت خورشید نهان در ذرّه‌ای شیر نر در پوستین برّه‌ای

[آ ۵۲] اینت بالکسر: زهی، مولانا باطن اولیا را به خورشید و شیر، و ظاهر صورت را به ذرّه و پوستین بره تمثیل نمودند و در بیت آینده باطن را، جسم روپوش بحر باطن اولیاست، پس رشتهٔ اشتباه که موجب احتیاط است از دست مده و پا برین کاه بی‌اشتباه منه. و در بعض نسخ بجای بی‌اشتباه، از اشتباه واقع شده و در بعض دیگر بل اشتباه آمده و مآل این نسخه راجع به نسخهٔ ثانی است، یعنی از اشتباه پابرین کاه منه، بلکه بی‌اشتباه از این بحر آگاه باش[1] امّا نسخهٔ اوّلی ملایم بیت آینده است چنانچه می‌فرمایند که:

اشتباهی و گمانی در درون رحمت حقّ است بهر رهنمون

یعنی حجاب تردّد و نقاب اشتباه عین رحمت و اصل انتباه است تا از چشم حزم و احتیاط ذرّهٔ سها راشمس ضحیٰ بینی و در طریق طلب از روی ادب با اهتمام گام

۱- چاپ نیکلسن: پابرین که هین منه در اشتباه.
چاپ استعلامی: پابرین که هین منه با اشتباه

زنی. چنانچه می‌فرمایند که:

عالم کبری به قدرت سخره کرد[1]   کرد خود را در کهین نقشی نورد

سخره بالضّم: زبون و زیردست. حاصل آن که خورشید منیر و عالم کبیر که سررشتهٔ تسخیر عالم صغیر در دست تصّرف و تدبیر اوست خود را در کهین نقش صورت و تقیید در پیچید تا سرکشان عنید از فرط جهل و نقصان عقل، عزیز حق را ذلیل ره بینند و چارهٔ شقاوت را راه سعادت دانند؛ چنانچه قوم **صالح** علیه السّلام که از تحقیر ناقه شنیدی آنچه دیدند، و دیدی آنچه کشیدند.

حقیر کردن قوم صالح علیه السّلام ناقه را

از برای آب چون خصمش شدند   نان کور و آب کور ایشان بدند

نان کور و کور نمک در محاوره ناسپاس و کفور را گویند که حقّ منعم فروگذارد و شکر نعمت بجا نیارد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که گرسنه چشم و بخیل و ممسک بودند - انتهی کلامه - سهو است.

تا بر آن امّت زحکم مرگ و درد   ناقة الله و سقیاها چه کرد

قوله تعالی: **فَقالَ لَهُمْ رَسُولُ اللهِ ناقَةَ اللهِ وَ سُقْیاها فَکَذَّبُوهُ فَعَقَرُوها فَدَمْدَمَ عَلَیهِم رَبُّهُم بِذَنْبِهِم فَسَوّیها وَلایَخافُ عُقْباها**. یعنی پس گفت مرایشان را فرستادهٔ خدا - یعنی **صالح** علی نبینا و علیه السّلام - دست بدارید ناقهٔ خدا را و گرد مگردید شرب او را، یعنی آبی را که می‌آشامد در نوبت خود تا فرود نآید بر شما عذاب، پس تکذیب کردند **صالح** علیه السلام را در نزول عذاب؛ پس پی کردند ناقه را، پس هلاکت یکبارگی فرستاد برایشان پروردگارایشان بسبب گناه ایشان، پس یکسان کرد آن دمدمه را بر همه تا صغاروکبار ایشان همه مردند، و نترسد الله تعالی عاقبت هلاکت را یعنی همه را هلاک کرد و نترسید از نتیجهٔ آن؛ چه، کسی را بر او دست نیست. حاصل آن که قوم **ثمود** از حضرت **صالح** معجزه خواستند وگفتند که دعا کن تا از آن سنگ شتری بیرون آید و حامله باشد و پیش ما بزاید. فرمان آمد که چهار هزار سال پیش از طلب این معجزه ما این شتر را در این سنگ آفریدیم، بخوان تا بیرون آید. حضرت **صالح** گفت یا ناقة الله! سنگ شکافته شد و ناقه بیرون آمد و در نظر قوم بزاد بچه‌ای در بزرگی مثل خود. چند تن ایمان آوردند و باقی در طغیان و کفر تمادی

۱- استعلامی و نیکلسن: به قدرت سحر کرد

می‌نمودند، حضرت صالح وصیّت کرد که ناقهٔ خدا را میازارید و گرد مگردید چشمه را که ناقه از آن آب می‌خورد. قوم از آب خوردن ناقه درکینه شدند و اوّل قصد قتل حضرت صالح کردند، چون دست نیافتند ناقه را کشتند و گوشت او را قسمت کردند، و بچهٔ ناقه بسوی کوه گریخت و پیش از آن که برکُه درآید عقب خود نگاه کرده سه مرتبه بانگ زد. حضرت صالح را از آن حال خبر دادند. گفت: فصیل را دریابید. نتوانستند که دریابند. حضرت صالح فرمود که شما را از سه روز بیش مهلت نیست: روز اوّل روی شما روئی زرد شود؛ و روز دوم سرخ؛ و روز سیوم سیاه. بعد از آن عذاب در رسد. قوم چون علامات مشاهده کردند، قصد حضرت صالح نمودند. الله تعالی حضرت صالح را به ارض فلسطین[1] برد و از ایشان نجات داد. ناگاه صیحه‌ای از آسمان آمده و دلهای همه را پاره کرد و هلاک شدند. چنانچه می‌فرمایند که:

شحنهٔ قهر خدا زیشان بجست   خونبهای اشتری شهری درست
... الخ

روح همچون صالح و[ب ۵۲]تن ناقه است   روح اندر وصل و تن در فاقه است[2]

چون درین بیت حضرت مولانا روح کامل را به صالح علیه السّلام و تن او را به ناقه تمثیل نمودند. می‌فرمایند که:

روح صالح قابل آزار نیست   نور یزدان سغبهٔ کفّار نیست

این بیت مربوط است به بیت آینده که:

جسم خاکی را بدو پیوست جان   تا بیازارند و بینند امتحان

فاعل پیوست، حق تعالی یا جان، والمآل واحد. حاصل آن که هرگاه روح کامل که مثل صالح علیه السّلام ازگزند کفّار محفوظ است و قابل آزار و سغبهٔ کفّار نیست؛ لاجرم حق تعالی جان پاک را از اوج افلاک با خاک پست در پیوست و جسم خاک با جان تعلّق یافت، تا اهل شقاوت از روی ضلالت خواصّ حق را که نور مطلقند بیازارند و جزای جور و جفا بلای قهر و ابتلا بینند. و در بعض نسخ بجای «بدان» بدو واقع شده که راجع به جسم است و فاعل پیوست حق تعالی یا جان. و مآل این

۱- در حاشیه آمده است: فلسطین بالکسر نام شهریست از شام (کشف اللّغات)
۲- اصل: فاقه هست

نسخه با نسخهٔ اولی متّحد است. و بعضی شارحان نظر به نسخهٔ ثانیه نوشته که جسم را با روح پیوند داد حق تعالی پس مراد از جان ذات حق باشد یا آن که جسم را به حق پیوند داد روح؛ در این صورت جان کنایه از روح باشد. واین تردید بنا بر آن است که ضمیر بدو یا راجع است به روح یا راجع به حق - انتهی کلامه - امّا توجیه اوّل تعسّف است و توجیه ثانی منافی با مصراع ثانی بیت بالاکه: روح اندر وصل و تن در فاقه است... الخ و یا بیت لاحق چنانچه می‌فرمایند که:

زان تعلّق کرد با جسمش اله[1]　　　تا که گردد جمله عالم را پناه

یعنی فایدهٔ دیگر در تعلّق دادن حق تعالی جان پاک انبیا و اولیا را با جسم خاک آن که تا تمام عالم را پناه گردد و اهل جهان به تبعیّت و انقیاد ایشان از مکر نفس و شرّ شیطان در امان باشند و از طریق قویم و صراط مستقیم به روضهٔ خُلد و جنّت نعیم درآیند. و آنچه بعضی شارحان نوشته که تعلّق دادن حضرت اله روح را که پرتو نور اوست با جسم از برای آن است که جمله عالم از تسلّط نفس و مکر شیطان در پناه او درآیند و با مراد کار کنند نه آن که بسبب اتّصال با جسم در پی آزار روح شوند - انتهی کلامه - منافی است با ابیات سابقه ولاحقه؛ چه مقصود از این ابیات بیان فایدهٔ ارتباط و اقتران جان انبیا و اولیاست با ابدان و تعلّق و اتّصال ارواح عام بر اجسام که مقتضای این تفسیر است. لهذا می فرمایند که:

کس نیابد بر دل ایشان ظفر　　　برصدف آید ضرری برگهر[2]

مولانا دل کامل را به گوهر و جسم خاکی را به صدف تمثیل نموده.

(گفت صالح چونکه کردید این حسد)　　　بعد سه روز از خدا نقمت رسد

نقمت بالفتح: عقوبت و کینه، و بالکسر: مثله.

گفت دیدید این قضا مبرم شده است[3]　　　(صورت اومید را گردن زدست)

مُبرم بضم یکم و فتح سیوم: استوار.

کرهٔ ناقه چه باشد خاطرش　　　که بجا آرید زاحسان و برش

۱- اصل: با چشمش اله استعلامی و نیکلسن: با جسمی اله

۲- نیکلسن: برصدف آمد استعلامی: این بیت راندارد

۳- نیکلسن: گفت دیدیش آن قضا استعلامی: گفت دیدیت آن قضا معلن شده است

برّ بالکسر و التشدید: نیکی. این بیت که به طریق طعن و توبیخ است با بیت سابق ولاحق، مقولهٔ صالح علیه السّلام و مخاطب قوم و ضمیر شین در مصراع اوّل راجع به کرّه، و در مصراع ثانی به خاطر. حاصل آن که خاطر داری کرّهٔ ناقه چه مقدار کارست، یعنی سهل و آسان است که به برّ و احسان خاطر او را بجا آرید که:

گر بجا آید دلش رستید از آن... الخ

و آنچه بعضی شارحان نوشته که ضمیر «شین» در هر دو مصراع راجع به جانب ولی که در بیت بالا بود - انتهی کلامه - تکلّف است و ملایم نیست با ابیات سابقه ولاحقه.

(شد سیه روز سوم روی همه) ***حکم صالح راست شد بی‌ملحمه***

ملحمه بالفتح: جنگ عظیم و فتنه.

در نُبی آورد جبریل امین ***شرح این زانو زدن را جاثمین***

نبی بفتح نون و کسر بای موحّده و یای مجهول امالهٔ نبأاست یعنی خبر و مراد قرآن است، و فارسیان بکسرتین و بای فارسی خوانند. قوله تعالی: **فَاَصْبَحُوا فی دارِهِمْ جاثِمین**. یعنی پس گشتند در سراهای خود مردگان بر زمین چفسیدگان.

(چون‌شوم‌غمگین‌که‌غم‌شد سرنگون) ***غم شما بودید ای قوم حرون***

حرون بالفتح: تُند و سرکش و بالضّم سرکشی کردن.

کژ مخوان ای راست خوانندهٔ مبین[1] ***کیف [آ ۵۳] آسی خَلْفَ قوم ظالمین***[2]

قوله تعالی: **وَقالَ یا قَوْمِ لَقَدْ اَبْلَغْتُکُمْ رِسالاتِ رَبّی وَنَصَحْتُ لَکُم فَکَیْفَ آسیٰ عَلیٰ قَومٍ کافِرینَ**. یعنی و گفت شعیب علی نبیّنا و علیه السّلام از روی تحسّر که ای قوم هر آینهٔ بتحقیق[3] رسانیدم شما را پیغامهای پروردگار خود و اندرز کردم شما را، پس چگونه غمناک شوم بر هلاک قوم کافران. این آیهٔ کریمه حکایت حال حضرت شعیب است امّا بجهت اشتراک حزن و لزوم در وقت هلاک کفّار قوم در قصّهٔ صالح علیه السّلام ایراد یافت.

۱- نیکلسن: راست خوان کژ خوانی ما رامبین
۲- نیکلسن: کیف آسی قُل لقوم ظالمین
اصل: کیف آسا...   ۳- اصل: هر آینه تحقیق

عقل او می‌گفت کاین گریه زچیست؟ — برچنین افسوسیان شاید گریست؟

افسوس: هزل و استهزا و ظلم و ستم و ندامت و دریغ. مصراع ثانی بر سبیل استفهام است یعنی نشاید گریست.

از پی تقلید و زآیات نقل[1] — پانهاده بر سر این پیرعقل[2]

یعنی به تقلید رسوم کفر و فساد و تبعیّت اخبار آباء و اجداد از فرمان سعادت نشان پیر عقل سرکشبدند، لاجرم جزای عمل و سزای کردار ازکردگار دیدند.

پیر خرنی جمله گشته پیر خر — از ریای چشم و گوش همدگر

یعنی تبعیّت انبیا را از روی ریا و ناموس اقربا ترک دادند و از پیر خبیر چون خر پیر به جهل و اغماض اعراض کردند. و در بعض نسخ «از زبان و چشم و گوش همدگر» و المآل واحد. و آنچه بعضی شارحان نظر به نسخهٔ ثانیه نوشته که خریداری پیر ناکرده مانند خر پیرند چه از زبان و چه ازچشم و چه ازگوش کنایه از آن که نطق و دید و شنید ایشان هیچ به انسان نمی‌ماند - انتهی کلامه - سهو است و منافی بلفظ همدگر.

در معنی مَرَجَ الْبَحرینِ یَلْتَقیان، بَینَهُما بَرْزَخٌ لایَبْغیان

از بهشت آورد یزدان بندگان — تا نماید شان سقر پروردگان

مراد از بهشت رؤیت دیدار، و مشاهدهٔ انوار که بهشت نقد است و نقد بهشت؛ چنانچه بعد ازین در بیان دل نهادن عرب بر التماس زن می‌فرمایند که:

گفت فادخل فی عبادی تلتقی — جنّةً مِنْ رُؤیتی یا مُتقی

حاصل آن که حق تعالی جان زمرهٔ خواصّ را که در عالم ارواح و جهان بی‌حجاب ابدان مستغرق نور شهود بود. بخصیص اجسام نزول فرمود و مقرّ پروردگان نفس و هوا را با ایشان وانمود.

همچو درکان خاک و زرکرد اختلاط — در میانشان صد بیابان و رباط

رباط بالفتح: سرد‌خانه و جای فرود آمدن مسافر. مولانا مردان حق را به دُر دانهٔ شاهوار وکَفَرهٔ فجّار را به خاک و غبار تمثیل نموده. و در بعض نسخ بجای دُرّ، زر

۱- نیکلسن: وزرایات نقل
استعلامی: و معقولات نقل

۲- نیکلسن: پانهاده بر جمال پیرعقل

واقع شده. حاصل آن که آمیزش انبیا و اتقیا با اشقیا چون اختلاط دُرّ یا زر بخاک است که بصورت اختلاط دارند و به معنی افتراق. و در بعض نسخ: همچو در کان خاک و زرکرد اختلاط، و المآل واحد.

همچنانکه عقد در دژ و شبه مختلط چون میهمان یکشبه

عقد بالکسر: سلک مروارید، و بالفتح بستن و گره برزدن. شبه بفتحتین: مهرهٔ سیاه که بر سر سلک مروارید درکشند، و بضّم اوّل و فتح دوم جمع شبهه. مصراع اوّل بر سبیل تقلیب است؛ یعنی چنانکه در عقد درّ و شبه مثل میهمان یکشبه آمیز و اختلاط دارند.

(نیم دیگر تلخ همچون زهرمار) طعم تلخ و رنگ مظلم قیروار

قیر بالکسر: روغنی است سیاه که بر اشتران گرگین مالند و به معنی سیاه و سیاه دانه نیز آمده.

صورت بر هم زدن از جسم تنگ اختلاط جانها در صلح و جنگ

در این بیت و ابیات آینده، **مولانا** صلح و مهر را به موج شیرین و جنگ و کینه را به موج تلخ تمثیل نموده؛ یعنی صورت بر هم زدن و آمیختن امواج تلخ و شیرین از روی جسم که نسبت به فضای جان تنگ است بسبب اختلاط و آمیزش امواج کیفیّت جانهاست در صلح و جنگ که موج صلح و مهرجان صالح بر موج جنگ و کینهٔ جان طالح بر هم می‌زند تا کینه را از سینهٔ او برکند و موج جنگ و کینه جان طالح برعکس آن، چنانچه **مولانا** مطابق دأب شریف در ابیات آینده بر هم زدن و اختلاط امواج کیفیّت جانها تفسیر نمودند. حاصل آن که بر هم زدن و آمیختن امواج جسم تابع اختلاط و آمیزش امواج جان است. و در بعض نسخ بجای اختلاط، اختلاف [ب ۵۳] آمد، و المآل واحد. و در بعض نسخ سقیمه بجای جسم، چشم به جیم فارسی و شین معجمه آمده و بجای اختلاط، اختلاف واقع شده و نظر به این نسخه، آنچه شیخ مرحوم نوشته که درین بیت تعقید واقع شده یعنی صورت تلاقی و اختلاف جانها در صلح و جنگ از چشم تنگ است و تفرقه تلخ و شیرین و نور و نار و صالح و طالح ازین چشم مجازی پدید نمی‌آید و از دریچهٔ عاقبت مرئی می‌تواند شد - انتهی کلامه - سهو است؛ چنانچه از ابیات آینده که: موجهای صلح بر هم می‌زند... الخ بظهور آید که مقصود از این ابیات بیان کیفیّت بر هم زدن امواج

است نه ذکر عدم امتیاز تلخ و شیرین و نور و نار از چشم مجازی. و مع هذا بعضی شرّاح نوشته که در محاوره اصلاً مسموع نشده که چیزی را بگویند از چشم تنگ است بدین معنی که از چشم دیده نمی‌شود. و در تفسیر نسخهٔ اوّلی آنچه بعضی شرّاح نوشته که صورت بر هم زدن دو نیمه بحر اختلاط جانهاست در صلح و جنگ که ناشی از جسم تنگ است یعنی در جسم تنگ هر جانی مختلط به صلح و جنگ است - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات سابقه که: اهل خُلد و نار رابین هم دکان[1] تا آنجا که: هر دو بر هم می‌زنند از تحت و اوج... الخ چه مقصود ازین ابیات اثبات صلح بجان صلحاست و اسناد جنگ بجان اشقیا، نه ذکر اختلاط هر جانی به صلح و جنگ که ناشی است از جسم تنگ. و آنچه بعضی شارحان نوشته که آمیزش و جوشش صلحا و اشقیا با همدیگر از حیثیّت ضیق حدود اجسام است که قابل مقادیرند و تخالف در صورت نیست، زیرا که هر یک بصورت انسان است امّا جانها در صلح و جنگ ارتباط و اختلاط دارند یعنی جان صلحا متوجّه صلح و جان اشقیا مایل جنگ است - انتهی کلامه - سهو است؛ چه تفسیر مصراع اوّل به این معنی که آمیزش صلحا و اشقیا از ضیق اجسام است و تخالف در صورت نیست الخ بی‌معنی است و منافی با ابیات آینده که تفسیر اختلاط جانهاست؛ چنانچه می‌فرمایند که:

موجهای صلح بر هم می‌زند   کینه‌ها از سینه‌ها برمی‌کند

این بیت و ابیات آینده تفسیر اختلاط و بر هم زدن امواج جان.

مهر تلخان را به شیرین می‌کشد   زآن که اصل مهرها باشد رشد

رشد بفتحتین: راه راست یافتن، و بضمّ اوّل و سکون ثانی: مثله

تلخ و شیرین زین نظر ناید پدید   از دریچهٔ عاقبت دانند دید[2]

یعنی حقیقت تلخ و شیرین از چشم حسّی مرئی نشود؛ بلکه از دیدهٔ دل که دریچهٔ عاقبت‌بینی است بتوان دید. بعضی شرّاح نوشته که ازین بیت شیخ مرحوم را توهّم آن شده که از چشم تنگ بدان معنی است که وی نوشته و حال آنکه اصلاً اشعار بدان مطلب سقیم ندارد بلکه مضمون مستقلّی است و بیان واقع.

(چشم آخِر بین تواند دید راست)   چشم آخُربین غرورست و خطاست

۱- اصل: هم دوکان   ۲- نیکلسن: تانند دید

انتقال است از لفظ آخر که در مصراع اوّل به کسر خا آمد، به لفظ آخُر که بضّم خاست؛ چنانچه دأب مولاناست که از لفظی به لفظ دیگر که مجانس اوست انتقال می‌فرمایند. و در بعض نسخ بجای «آخر» اوّل واقع شده.

آن که زیرکتر به بو بشناسدش[1]   و آن دگر چون بر لب و دندان زدش

این بیت و ابیات آینده اشارت است به مضمون حدیث کریم که: **إنَّ لِلّهِ تعالی[2] عباداً یعرفون النّاس بالتّوسّم و له عباداً یعرفون النّاس بالفراسة و له عباداً لهم نورایمشُون فی النّاس کما یمشی الارواح فی الاجساد و له عباداً یمشون فی النّاس کمشی المرض فی الاعصاب.** یعنی بدرستی که حق سبحانه و تعالی را بنده‌هااند که می‌شناسند مردم را به علامات؛ و مرحق تعالی را بنده‌هااند که می‌شناسند مردم را بفراست؛ و مرحق تعالی را بنده‌هااند که مرایشان را نوری است که مشی می‌کنند در مردمان همچو مشی کردن ارواح در اجساد و ایشان را هدایت می‌کنند بر صراط مستقیم؛ و مرخدای را بنده‌هااند که مشی می‌کنند در مردم مثل مشی مرض در [آ ۵۴] اعصاب و از صحّت و حرکات طبیعی باز می‌دارند.

بهر این فرمود حق عزّ و جلّ   سورهٔ انعام در ذکر اجل[3]

یعنی در سورهٔ انعام ذکر اجل فرموده، قوله تعالی: **هُوَ الَّذی خَلَقَکُم مِنْ طینٍ ثُمَّ قَضیٰ اَجَلاً و اَجَلٌ مُسَمّیً عِندَهُ ثُمَّ انتم تمترون.** یعنی اوست آندانی که بیافرید شما را از گِل یا ابتدا کرد خلقت شما را از طین یعنی ابوالبشر را از آن مخلوق ساخت و حکم کرد مدتی راکه چون بسر آید مرگ برسد و مدّتی نام برده و معین شده نزدیک اوست که کس نداند و بعد ازگذشتن او قیام قیامت شود، پس شما شک می‌آرید در بعث؛ یعنی بعد از آن که ثابت شده که بدء خلق از اوست؛ پس شک نباید کرد که معاد خلق بدوست.

نکتهٔ دیگر تو بشنوای رفیق   همچو جان او سخت پیدا و دقیق

یعنی نکتهٔ دیگر که مانند جان پیدا و پنهان است بشنو و آن نکته این است که:

در مقامی هست هم این زهرمار   (از تصاریف خدایی خوشگوار)

۱- اصل: آن که زیرکتر بود بشناسدش   ۲- اصل: ان الله تعالی

۳- استعلامی و نیکلسن: سورة الانعام در ذکر اجل

ضمیر «این» راجع (است) به سخن که در بیت بالا مولانا به آب حیوان و روح نو تعبیر نموده. حاصل آن که سخن حقایق و معانی نسبت به ناقص زهر است و به کامل تریاق.

باز در خم او شود تلخ و حرام　　　　در مقام سرکگی نِعمَ الادام

ادام بالکسر: نانخورش. قال النّبی صلی الله علیه وسلّم: نِعْمَ الإدام الخِلّ، یعنی نیک نانخورشی سرکه است. مروی است که اصحاب کرام از رسول علیه السّلام سؤال کردند که یا رسول الله سرکه از چه رو نعم الادام است؟ حضرت رسالت صلی الله علیه و سلّم فرمود که از عمل خبیث خود برگشته است. و بعضی شارحان نوشته که نیکو بودن سرکه آن است که مؤنت آن بغایت اندک و به قناعت اقرب است.

گرولی زهری خورد نوشی بود　　　　ور خورد طالب سیه هوشی بود[1]

سیه هوش: مست مدهوش. در مناقب العارفین آمده که روزی حضرت مولانا، حکیم اکمل الدّین راکه اکمل حکمای روم بود فرمود که مقدار هفده خوراک داروی مسهل ترتیب دهد، حکیم هفده کاسه مسهل بیاورد، حضرت مولانا یکان یکان می‌آشامید و الحمدلله ربّ العالمین می‌گفت: حکیم از هیبت این حالت متحیّر ماند و مجال مقال نبود؛ امّا ناچار عرض نمود که خداوندگار را از آب پرهیز باید. حضرت مولانا فرمود که تختهٔ یخ آوردند، آنرا خرد کرده چندان یخ پاره‌ها خورد که در حیّز بیان نیاید. حکیم دستار بر زمین زد و افغان می‌کرد و نعره‌ها می‌زد که این حالت مقدور بشر نیست.

در بیان آنکه آنچه ولی کند مریدان را نشاید

ربّ هب لی از سلیمان آمدست　　　　که مده غیرمرا این ملک دست[2]

قوله تعالی: رَبِّ اغْفِرلی وَهَب لی مُلکاً لایَنْبَغی لِأحدٍ مِن بعدی، یعنی گفت (سلیمان) علیه السّلام: ای پروردگار من بیامرز مرا و عطا کن مرا ملکی که سزاوار نباشد مر هیچ یکی را بعد از من.

خواند القینا علی کُرسیّهٖ　　　　چون بماند از تخت و ملک خود تهی[3]

۱- استعلامی و نیکلسن: نوشی شود و سیه هوشی شود

۲- استعلامی و نیکلسن: ملک و دست

۳- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن وجود ندارد

قوله تعالی: وَلَقَدْ فَتَنّا سُلَیمانَ وَأَلقَینا عَلیٰ کُرسِیِّهِ جَسَداً ثُمَّ أنابَ، یعنی بدرستی که مبتلا گردانیدیم و آزمایش کردیم سلیمان را وانداختیم برتخت و ملک او شیطان را که مصوّر بود به صورت سلیمان، از این جهت که سلیمان علیه السّلام نکاح کرده بود زنی را و او عبادت بت می‌کرد در سرای سلیمان علیه السلام و سلیمان نمی‌دانست؛ پس خدای تعالی نزع (کرد) از او ملک و پادشاهی و مسلّط گردانید دیوی بر مملکت او. بعد از آن توبه کرد سلیمان علیه السّلام و بازگردانید خدای تعالی ملک و پادشاهی بر او. حاصل آن که چون سلیمان علیه السّلام القای دیو بر کرسی دید و از تخت و ملک خود خالی ماند گویا که مضمون این آیه در شأن خود برخواند. این بیت از ملحقات است و در نسخ مصحّحه بنظر نیامده.

مخلص ماجرای عرب و جفت او

ماجرای مرد وزن را مَخلصی (باز می‌جوید درون مُخلصی)

مخلص بفتح اوّل و ثالث: خلاصی، و به ضمّ اوّل و کسر ثالث: دوست بیریا

این زن و مردی که نفس است و خرد نیک بایستست بهر نیک و بد

لفظ بایست درین بیت به بای موحّده، و در بیت آینده که:

وین دو پابسته درین خاکی سرا[1] (روز و شب در جنگ و اندر ماجرا)

به بای فارسی است؛ چنانچه دأب حضرت مولاناست که از لفظی به لفظ دیگر که مجانس اوست انتقال می‌فرمایند.

گرچه سرّ قصّه این دانه است ودام (صورت قصّه شنواکنون تمام)

یعنی اگر چه سرّ قصه و باعث ایراد آن چون دانه و دام برای صید معانی است [ب ۵۴] و ارشاد عامّه، امّا: صورت قصّه شنواکنون تمام، تا از حصول مرام کام‌یابی و شاهد معنی را در لباس صورت جلوه‌گر بینی.

زن همی خواهد حویج خانقاه (یعنی آب رو ونان و خوان و جاه)

حویج بالفتح: مصالح دیگ و ضروریّات خانه.

ترک ماهیّات و خاصیّات گو (شرح کن احوال آن دو ماهرو)

---

۱ – استعلامی و نیکلسن: وین دوپا بسته درین

ماهیّة شیء ما به الشیء هوهو، قطع نظر از خارج و ذهن و از حیثیت وجود او در خارج حقیقت است و از حیثیّت تشخّص هویّت.

دل نهادن عرب بر التماس زن

در وجود تو شوم من منعدم　　　چون محبّم حبّ یُعمی و یصمّ

قال النّبی صلی الله علیه وسلم: **حُبّک الشیء یعمی و یصم**، یعنی دوست داشتن تو چیزی را کور وکر می‌سازد؛ یعنی قبایح محبوب در نظر نیکو می‌نماید و از نصایح روی می‌گرداند.

گفت زن آیا صجب یارمنی　　　(یا به حیلت کشف سرّم می‌کنی)

و در بعض نسخ: گفت زن آهنگ برّم می‌کنی، بِرّ بالکسر و تشدید رای مهمله: نیکی.

در دل مؤمن بگنجم ای عجب　　　(گرمرا جویی در آن دلها طلب)

قال النّبی صلی الله علیه و سلّم: **قال الله تعالی لایسعنی ارضی و لاسمائی ولکن یسعنی قلب عبدی المؤمن.**

گفت فادخل فی عبادی تلتقی[۱]　　　جنّةً من رُؤیتی یا متّقی

قوله تعالی: **فَادْخُلی فی عِبادی وَادْخُلی جَنَّتی**، یعنی پس درآی در حلقهٔ بندگان شایستهٔ من و درآی در بهشت من بازمرهٔ مقرّبان من. **مولانا** این آیهٔ کریمه را به مذاق اهل اذواق تفسیر نموده. حاصل آن که اگر در حلقهٔ بندگان خاصّ من در آئی از بهشت دیدار و دیدار انوار کامکارگردی.

الف ما انوار با ظلمات چیست　　　(چون تواند نور با ظلمات زیست)

الف بالکسر: دوستی.

چون سفر فرمود ما را زآن مقام　　　تلخ شد ما را از آن تحویل کام

این بیت و ابیات آینده اشاره (است) به کریمهٔ: **واذقال ربّک لِلملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة** یعنی و یاد کن ای **محمّد** چون گفت پروردگار تو مر تمام فرشتگان را یا جمعی که ساکن زمین بودند برای قتل و اجلای بنی الجانّ من آفریده‌ام در زمین **مکّه** - واصحّ آن است که مطلق زمین باشد - خلیفه برای اعانت حق و اهانت باطل.

۱- استعلامی و نیکلسن: گفت ادخل

حلم حق گسترد بهر ما بساط[1]

بساط بالکسر: چیزی گستردنی و سراپرده

که بگوئید از طریق انبساط[2]

انبساط بالکسر: گستاخ شدن و گستاخی کردن و گشاده شدن و واشدن و پهن شدن.

زانکه این دمها چه کژ و نالایق است[3]

این دمها اشاره به قول ملائکه (است) که: **أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَ يَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ** و در بعضی نسخ: زانکه این دمها چه کژ نالایق است، والمآل واحد.

رحمت من برغضب هم سابق است

اشاره به حدیث قدسی است که: **سَبَقَتْ رَحْمَتِي غَضَبِي** حق تعالی فرمود که سبقت کرد رحمت من غضب مرا

خود چه گفتم پیش آن دُرّ این صدف[4] ***نیست الاکف کف کف کف***

مولانا حلم حق را به دردانه و حلم خلق را به صدف تمثیل نمودند. و بعضی شارحان نوشته که شیخ **ابوالقاسم کمال‌الدین عبدالرّزاق** در شرح **مصطلحات** در بیان احکام مسکوتة عنها آورده که **خواجهٔ عالم** صلی الله علیه و سلم در کوچهٔ مدینه می‌رفت، ضعیفه‌ای دعوت کرد، حضرت اجابت فرمودند، و به خانهٔ او رفتند، آتشی فروخته و اطفالش در حوالی آتش نشسته بودند از حضرت سؤال کرد یا رسول الله حق تعالی بر بندگان خود رحیم (تر) باشد یا من بر فرزندان خود؟ حضرت فرمود که حق تعالی ارحم الرّاحمین است؛ ضعیفه گفت: من با این رحمت قاصر روا ندارم که فرزندان خود را در آتش اندازم، ارحم الرّاحمین چگونه روا دارد که بندگان را در آتش اندازد؟ را وی گوید حضرت بگریست و فرمود: **کذا اوحی الله إلَیَّ.**

گرچه می‌گفت که زارت بکُشم می‌دیدم ***که نهانش نظری با من دلسوخته بود***

* * *

۱- استعلامی و نیکلسن: حکم حق گسترد ۲- نیکلسن: که بگوید از طریق

۳- استعلامی و نیکلسن: زانکه این دمها چه گرنالایق است

۴- استعلامی و نیکلسن: خود چه گویم

حق آن کف حق آن دریای صاف که امتحانی نیست این گفت و نه لاف

این قسم سابق که: گفت والله عالم السّرالخفی... الخ مقولهٔ عرب در جواب زن.

تعیین کردن زن طریق طلب را

گفت: آوه بی‌بهانه چون روم؟ (ور بمانم از عیادت چون شوم؟)

آوه بفتح واو و سکون‌ها بمعنی آه، و در بعض نسخ آوخ آمده و المآل واحد.

لَیتنی کُنتُ طبیباً حاذِقاً کُنت أمشی نَحوَ لیلی شائقاً[1]

یعنی کاش می‌بودم من [آ ۵۵] طبیب حاذق تا می‌بودم که می‌رفتم بسوی لیلی از روی شوق.

قل تعالوا گفت حق ما را بدان تا بود شرم اشکنی ما را نشان

قوله تعالی: قُلْ تَعالَوا أتْلُ ماحَرَّمَ رَبُّکُم عَلَیکُمْ ألاّتُشرِکُوا بِهِ شَیئاً وَبِالوالِدَینِ إحْساناً، یعنی بگو ای محمّد بیائید ای مردمان و بشنوید تا من بخوانم آنچه حرام کرده است آفریدگار شما بر شما این آیت با دو آیت دیگر که تالی اوست در هیچ شریعتی منسوخ نبوده و این ده حکم است از امر و نهی و از جملهٔ آنها آن است که شریک مسازید به خدا چیزی را و نیکوئی کنید با پدر و مادر نیکوئی کردنی. حاصل آن که امر تعالوا وسیلهٔ التجا به جناب کبریاست.

گفت کی بی‌آلتی سودا کنم تا نه من بی‌آلتی پیدا کنم

لفظ بی‌آلتی در مصراع اوّل به یای مجهول که ترجمهٔ تنوین تنکیر است یا تنوین تعظیم و تحقیر، و در مصراع ثانی به یای مصدری حاصل آن که بی‌آلتی از آلات سودای سؤال از شاه نمی‌توانم نمود تا بی‌آلتی خود را نزد شاه بی‌گفتگو پیدا و هویدا نسازم. و آنچه بعضی شارحان نوشته که این مرتبه (که) نظر بر آلت نباشد مرا دست نداده پس چگونه سودا کنم تا وصف بی‌آلتی حاصل نکنم یا مردی که به این صفت موصوف است دست به دامن او نزنم - انتهی کلامه - منافی است با ابیات آینده، چنانچه می فرمایند که:

تو گواه خیرگفت و گوی رنگ[2] وانما تارحم آرد شاه شنگ

۱- استعلامی و نیکلسن: لیلی سابقاً

۲- استعلامی و نیکلسن: تو گواه خیر گفت وگو و رنگ

شنگ بالفتح: ظریف ورعنا و شوخ و به معنی دزد راهزن نیز آمده، مقولهٔ عرب است و خطاب بازن. و آنچه بعضی شارحان نوشته که انتقال است از مجاز به حقیقت - انتهی کلامه - منافی است با دو بیت آینده که:

صدق می‌خواهد گواه حال او (تا بتابد نور او بی‌قال او)

مقولهٔ عرب است و التفات از تکلّم -که دربیت بالاست - بسوی غیبت، و بیت آینده مؤیّد این معنی چنانچه می‌فرمایند که:

گفت زن صدق آن بود کز بود خویش پاک برخیزی تو از مجهود خویش[1]

مجهود بالفتح: استطاعت و قدرت، مأخوذ از جهد بالضّم که به معنی طاقت است و جَهد بالفتح: کوشش.

هدیه بردن عرب سبوی باران نزد خلیفه

آب باران است ما را در سبو ملکت و سرمایه و اسباب طو[2]

مُلکت بالضّم: مِلک، طو بالضّم و واو مجهول: عروسی.

(گو که ما را غیر این اسباب نیست) در مفازه هیچ به زین آب نیست

مفازه بالفتح: بیابان و جای فیروزی یافتن.

چیست آن کوزه تن محصور ما اندر و آب حواس شور ما

مقولهٔ مولاناست و انتقال از مجاز به حقیقت. و در بعض نسخ بجای «چون کوره» محصور آمده به معنی سنگ کرده شده و بسته شده و احاطه کرده شده.

ای خداوند این خم و کوزهٔ مرا در پذیر از فضل الله اشتری

قوله تعالی: إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُم وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ. یعنی بدرستی که بخرید خدا از مؤمنان نفسهای ایشان را که مباشر غزا شوند و مالهای ایشان را که در راه او نفقه کنند به آنکه مرایشان را باشد بهشت. این آیهٔ کریمه تحریض است بر قتال و بذل اموال. حاصل آن که ای بنده از تو بذل نفس و مال و از من عطای بهشت بیزوال.

لوله‌ها بر بند و پُردارش زخم گفت غُضّوا عَنْ هَوا أبصارکم

۱- نیکلسن: پاک برخیزند از مجهود خویش ۲- استعلامی و نیکلسن: اسباب تو

لوله بالضّم و به واو، فارسی: نول مشربه و جز آن - قال الله تعالی: **قُلْ لِلْمُؤمنینَ یَغُضُّوامِنْ اَبصارِهم وَ یَحفَظُوا فُرُوجَهُم ذٰلِکَ اَزکیٰ لَهم اِنَّ اللهَ خَبیرٌ بِما یَصْنَعُونَ.** یعنی بگو ای محمّد مؤمنان راکه فرو گیرند چشمهای خود را از نامحرم و نگاهدارند فرجهای خود را از زنا یا سترکنند و برهنه نسازند آن پاکتر و نیکوتر است مر ایشان را، بدرستی که خدای تعالی آگاه است به آنچه می‌کنند بندگان.

ریش او پرباد کین هدیه کراست ***(لایق چون او شهی این است راست)***

ریش پرباد کنایه از تکبّر و عجب است.

(زن نمی‌دانست کانجا برگذر) ***مست جاری دجلهٔ همچون شکر***[1]

دجله بالکسر: نام نهر بغداد و از ابن عبّاس رضی الله عنه منقول است که حق تعالی پنج جوی آب از یک چشمهٔ بهشت بربال جبرئیل علیه السّلام نهاده فرو فرستاد: سیحون سمرقند، و جیحون بلخ، و فرات کوفه، و دجلهٔ بغداد و نیل مصر.

(رو بر سلطان و کاروباربین) ***حسّ تجری تحتها الأنهار بین***[2]

انهار بالفتح: جمع نهر، جای جریان آب، فوق جدول و دون بحر.

در نمد دوختن زن عرب سبوی آب را

[ب ۵۵] ***(کین چنین اندر همه آفاق نیست)***

جز رحیق و مایهٔ اذواق نیست[3]

رحیق بالفتح: شراب خالص و آب صاف.

ای که اندر چشمهٔ شور است جات ***تو چه دانی شطّ جیحون و فرات***

شطّ بالفتح: کنارهٔ رود و جوی. **جیحون** بالفتح: نام رودی است در بلخ. در حدیث واقع شده که چهارجوی از بهشت فرود آمده: جیحون و سند و فرات که در کوفه است[4]

وربدانی نقلت از اب و جداست ***پیش تو این نامها چون ابجدست***

در حدیث آمده که: **وَیلٌ لِلعالِمِ جَهِلَ من تفسیرالابجد.** و تفسیر ابجد این است که **ابجد** ای وجد آدم فی‌الجنّة المعصیة. **هوّز** ای اِتَّبَعَ هَواه فَزالَ عَنه نعیم الجنّة. **حُطّی** ای

۱- نیکلسن: جوی جیحون است شیرین چون شکر
۲- اصل: حسن تجری...
۳- نیکلسن: هیچ آبی این چنین را واق نیست
۴- چنین است در اصل

حُطَّ عَنه ذُنوبُه بِالتَّوبَةِ وَالإستغفار. کَلِمَن ای تَکَلَّمَ بکلمات فتاب علیه بالقبول و الرَّحْمَة. سعفص ای ضاقت علیه الدّنیا فانبض. قَرَشَت ای اقرّ بذنبه فخصّ بالکرامة. ثخذ ای اَخَذَ مِنَ اللهِ القُوّة. ضظغ ای تَبعد عَنه وَسْواسَ الشّیطانِ بِعَزیمةِ لاإلٰهَ إلاّ اللهُ، مُحمَّدٌ رَسولُ الله.

بهرِ گبر و مؤمن و زیبا و زشت (همچو خورشید و مطربل چون بهشت)

این بیت از ملحقات است.

بیان آنکه چنانچه گدا عاشق کریم است کرم کریم عاشق گداست

جود می‌جوید گدایان و ضعاف همچو خوبان کاینه جویند صاف

ضِعاف بالکسر: جمع ضعیف، ضعفا مثله.

پس از این فرمود حق در والضّحیٰ بانگ کم زن ای محمّد برگدا

قوله تعالی: وَاَمَّاالسَّائِلَ فَلاتَنْهَر، یعنی سائل را بانگ مزن و زجر مکن و محروم مساز.

آن یکی جودش گدا آرد پدید و آن دگر بخشد گدایان را مزید

یعنی بعضی از اقسام جود و انعام واجب الوجود ایجاد گداست به فیض مقدّس؛ چنانچه مصطلح این طایفهٔ علیّه است که حق تعالی بحسب فیض اقدس بصور استعدادات و قابلیّات تجلّی فرموده، خود را در مرتبهٔ علم برنگ همه اعیان بنمود؛ پس از آن بفیض مقدس اعیان را بر قدر استعدادات ایشان خلعت وجود بخشید و لباس هستی پوشانید. وجود دیگر او سبحانه با درویشان عطای مزید نعمت با ایشان از ترقّی حالات و افزونی کمالات بحسب استعدادات و ذوق ذکر و حلاوت طاعات و فراغ بال از اشتغال تحصیل مال و تشویش جاه و جلال (است).

پس گدایان آینهٔ جود حقّند

که جود حق مرئی در ایشان شود.

وانکه با حقّند جود مطلقند

یعنی طایفهٔ فقرا که مستغرق نور قرب و حضور حقّند جود مطلقند.

وانکه جز این دو بود او مرده است[1]

لفظ این دو اشاره به دو نوع مذکور (است) که یکی را مزید نعمت بخشید و دیگر را بقرب و معیشت برگزید.

لیک درویشی که تشنهٔ غیر شد[2]

این بیت و بیت آینده از ملحقات است.

فرق میان درویش نان و درویش خدا

عاشق حق است از بهر نوال[3] ***نیست جانش عاشق حسن و جمال***

نوال بالفتح: بخشش، نایل: مثله

گر توهّم می‌کند او عشق ذات ***ذات نبود وهم اسما و صفات***

یعنی عاشق حق برای نوال اگر عشق ذات تو هم کند ذات نیست بلکه این وهمی است ناشی از آثار اسما و صفات واو عاشق وهم (است) نه عاشق ذات.

فهمهای کهنهٔ کوته نظر ***صد خیال بد در آرد در فکر***

فکر بکسر یکم و فتح دوم: اندیشه و حاجت؛ و بکسر یکم و سکون دوم: مثله، و بالفتح: اندیشه کردن

بر سماع راست هر کس چیر نیست ***(لقمهٔ هر مرغکی انجیر نیست)***

چیر بکسر جیم فارسی و یای مجهول: غالب و دلیر.

(نقش ماهی را چه دریا و چه خاک) ***رنگ هندو را چه صابون و چه زاک***

زاک نام رنگی است که آن را لک گویند و به معنی هستکری نیز آمده.

نقشهائی کاندرین حمامهاست ***از برون جامه کن چون جامهاست***[4]

مصراع اوّل مربوط به صدر مصراع ثانی است. مولانا حقیقت انسانی را به حمّام؛ و صفات بشری را به جامه و نقوش حمّام که بیرون جامه کن تصویر کنند تمثیل نموده. حاصل آن که صفات بشری و هستی موهوم که نقوش حمام حقیقت انسانی است چون جامه و لباس مانع دخول حمام و حجاب شاهد مرام است. لهذا

۱- استعلامی و نیکلسن: آن که جز این دوست او خود مرده‌ای است

۲- این بیت و بیت بعد در چاپ کلالهٔ خاور هست امّا در چاپهای نیکلسن و استعلامی نیست

۳- استعلامی و نیکلسن: او بهر نوال ۴- نیکلسن: نقشهائی کاندرین گرمابه‌هاست...

می‌فرمایند که:

تـا بـرونی جـامها بـینی و بس   جامه بیرون کن درآی هـمنفس
زانکه با جامه درون سو راه‌نیست   جامه از تن تن زجان آگاه نیست[1]

و شیخ مرحوم نوشته که وجود ظاهر انسان [آ ۵۶] از برون جامه کن که حقیقت انسانی است مانند جامهای شیشه است که برون جامه کن و حمام مـی‌نشانند - انتهی کلامه - امّا تفسیر جامه به جام شیشهٔ حـمّام مـنافی بـه تـفسیر و تـفصیل مولاناست که جامها را به جامعه تفسیر نمودند نه جام حمّام، چنانچه در شرح این بیت مشروح شد که:

تـا بـرونی جـامها بـینی و بس   جامه بیرون کن درآی هـمنفس

... الخ، مگر آن که در مصراع ثانی این بیت انتقال باشد از جام به جامه.

پیش آمدن نقیبان خلیفه

پس بـدو گـفتند یـا وجـه العـرب   (ازکجائی؟ چونی از راه و تعب؟)

(یا وجه العرب) یعنی ای بزرگ عرب.

گفت وجهم گر مرا وجـهی دهـید   بی وجوهم چون پس پشتم نهید[2]

وجه بالفتح: روی و طریقه و مدد و معاش که از ملوک متعیّن شود مثل ده و زمین، وجوه: جمع.

ای که درروتان نشان مهتری   فرّتان خـوشتر ز زرّ جـعفری

زرّ جعفری: زرخالص که منسوب است به جـعفر بـرمکی، و او غش را از طـلا برآورده و خالص ساخته و آن را زرِ ده دهی نیز گویند.

بهر فُرجه شد یکی تاگلستان   فرجهٔ او شـد جـمال بـاغبان

فُرجه بالضّمّ: شکاف چیزی و گشادگی میان دو چیز و از این جـهت بـر مـحلّ فرصت اطلاق کنند، و بفتحتیْن: بیرون شدن از غم و دشواری و فارسیان بضمّ اوّل و سکون ثانی به این معنی و به معنی تماشا استعمال کنند.

۱- استعلامی و نیکلسن: تن زجان جامه زتن آگاه نیست
۲- اصل: بی‌وجوهم دز پس پشتم نهید

در بیان آن که عاشق دنیا مثل عاشق دیوار است که تاب آفتاب براو تافته

فازن بالحرّة پی این شد مثل　　　　فاسرق الدّرّة بدین شد منتقل

در عرب مثل است که اذا زَنَیتَ فازن بالحرّة و اذا سرقت فاسرق الدّرّة. حاصل این مثل آن که انسان را در هر حال علوّ همّت و نظر بر کمال باید.

همچو صیّادی که گیرد سایه‌ای　　　　(سایه کی گردد ورا سرمایه‌ای)

در این بیت و بیت آینده مولانا هستی حقیقی حق را به مرغ تمثیل نموده و وجود ظلّی ممکن را به سایه.

(کین مدمّغ برکه می‌خندد عجب)　　　　اینت باطل اینت پوسیده سبب[1]

اینت بالکسر: به معنی زهی

ور تو گوئی جزو پیوسته کل است　　　　خار می‌خور خار پیوستهٔ گل است

مصراع اوّل سؤال است و مصراع ثانی با ابیات آینده جواب سؤال، چنانچه می‌فرمایند که:

جزو یک رو نیست پیوسته به کلّ　　　　ورنه خود باطل بُدی بعث رُسُل

یعنی جزو از یکرو که معرفت است پیوسته نیست با کُلّ اگرچه از دیگر وجوه قرب و پیوستگی است؛ کما قال قدّس سِرّه: قرب خلق و رزق بر جمله است عام ... الخ و اگر این قرب حاصل بودی بعث رسل باطل شدی. شیخ مرحوم نوشته که پیوستگی جزو باکلّ از یکرو منحصر در یک وجه نیست وجوه پیوستگی بسیار است و اگر طرق اتّصال جزو با کُلّ یعنی ممکن با واجب بسیار نمی‌بود از همین یکرو که جمیع ممکنات را با واجب عموماً آن رابطه حاصل است می‌بود چنانچه خار را با گل، بعث رسل که هادی طرق حقیقیّه و موصل الی الله‌اند باطل می‌بود؛ چنانچه می‌فرمایند که:

چون رسولان از پی پیوستنند

... الخ

۱- اصل: پوشیده سبب

سپردن عرب سبوی آب را

شه‌چو حوضی دان حشم چون لوله‌ها   آب از لوله رود در گـــــولها[1]

لوله بضّم لام و واو، فارسی: نول مشربه و جز آن. کول بضمّ کاف عربی و واو مجهول: خزینهٔ آب.

زین همه انواع دانش روز مرگ   دانش فقر است زاد راه و برگ[2]

بعضی شرّاح نوشته که اکابر طریقت فرموده‌اند که هرگاه ناصیهٔ ملک الموت ظاهر می‌شود جمعیت علوم و ادراکات از لوح دل محو می‌گردد مگر ملکهٔ ذکر که در آن حال چون آب زلال از عین جان می‌جوشد.

حکایت نحوی وکشتیبان

این حکایت مربوط است با بیت بالاکه: زین همه انواع دانش روز مرگ... الخ به مناسبت ابیات آینده که: محو می‌باید نه نحو اینجا بدان... الخ.

فقه فقه و نحونحو و صرف صرف   درکم آمد یـابی ای یـار شگـرف

کم آمد[3] کنایه از نیستی و فناست. شگرف بکسر یکم و فتح دوم و سکون سیوم: بزرگ و نیکو و محتشم و قوی و ستبر و باشکوه و زیبا. حاصل آن که اصل هر علم و کمال در مرتبهٔ نیستی و فناست؛ چنانچه منقول است که حضرت مولانا در وقت سماع و استغراق مطلع حایل سایل شدی و جواب باصواب فرمودی. اتّفاقاً روزی در مسألهٔ مشکل مختلف فیه [ب ۵۶] جواب فرمود و آن فتوی را به دست مولانا شمس‌الّدین ماردینی دادند، قبول نکردو انکار نمود. به نزد قاضی سراج‌الّدین بردند او نیز در بطلان آن طاماتی نهاد. مگر مولانا اختیارالّدین در آن مجمع بحث کنان برخاست و به خدمت حضرت مولانا آمده صورت حال را عرضه داشت، و حضرت مولانا تبسّم کنان فرمود که برو و سلام ما به مولانا برسان و بگو که تحقیق مسأله ناکرده درویشان را طعنه زدن مصلحت نیست. شما را کتابی است که در شهر حلب خریده‌اید به مبلغ چهل درم و مدّتی است که به مطالعهٔ آن مشغول نشده‌اید. در وسط آن کتاب در هشتمین سطر نظر کنید تا مشکل حلّ شود. در حال کتاب را آوردند و بر مقتضای اشاره ورق ورق شمرده درهمان صفحه که فرموده بود حلّ

۱- نیکلسن: شه چو حوضی دان و هرسو لولها - وزهمه آب روان چون دولها

۲- استعلامی و نیکلسن: ساز راه و برگ   ۳- اصل: کم آید

اشکال شد. حاضران از نور ولایت او متحیّر شده مستغفر شدند.

قبول کردن خلیفه هدیهٔ عرب را

گنج مخفی بُدزپُرّی چاک کرد (خاک را تابان‌تر از افلاک کرد)

اشاره است به مضمون **کنتُ کنزاً مخفیًا فَأحببتُ أن أعرَف فخلقت الخلق لاعرف.** حضرت داوود علیه السّلام با حق تعالی مناجات کرد و عرض نمود که ای پروردگار! برای چه آفریدی خلق را؟ فرمود عزّ شأنه که بودم من گنج مخفی از اسماء و صفات و شؤونات ذاتیه، پس دوست داشتم این که شناخته شوم، پس آفریدم خلق را تا که شناخته شوم من و جمیع قابلیّات ذات و اسماء و صفات در مظاهر ظاهر شوند و جلوه‌گر گردند.

هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق از دهانش می‌جهد در کوی عشق

مثلاً:

گر بگوید فقه فقر آید همه بوی فقر آید از آن خوش دمدمه

دمدمه بفتح هر دو دال مهمله: افسون و آوازه و مکر و فریب. حضرت سلطان ولد روایت کرد که روزی حسام الدین چلبی به سخنان عرفی مشغول بود و با مردم حکایت باغ و بوستان می‌کرد و من همه را از دهان مبارک او معانی و اسرار می‌شنودم و از آن ذوق از حالی به حالی می‌شدم.

آن کفش را صافی و محقوق دان همچو دشنام لب معشوق دان

محقوق بالفتح: راست و درست کرده شده.

گشت آن دشنام نامطلوب او[1] خوش زبهر عارض محبوب او

ضمیر او در هر دو مصراع راجع است به معشوق که در مصراع ثانی بیت سابق مذکور بود. و آنچه بعضی شارحان نوشته که ضمیر او در هر دو مصراع راجع (است) به جانب عاشق که بالا گفت: هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق... الخ - انتهی کلامه - سهو است کمالا یخفی.

(از شکر گر شکل نانی می‌پزی طعم قند آید نه نان چون می‌مزی

۱- استعلامی و نیکلسن: گشته آن دشنام

مزیدن بفتح اوّل و کسر دوم: مکیدن

گربیابد مؤمنی زرّین وثن — کی هِلَد آن را برای هر شَمَن[1]

وثن بفتحتین: بت، شمن بفتحتین: بُت‌پرست.

بهر کیکی تو گلیمی را مسوز — وزصداع هر مگس مگذار روز

صُداع بالضّم: دردسر. و لفظ روز مخفف روزی (است). مولانا نقش و صورت را به کیک و مگس تمثیل نموده و معنی را به گلیم و طعام. حاصل آن که گلیم معنی را برای کیک صورت مسوز و از رنج مگس صورت، غذای معنی مگذار. و آنچه بعضی شارحان نوشته که روز مگذران و معطّل مباش و نظر معنی بین پیدا کن - انتهی کلامه‌سهو است، چه صداع مگس مناسب ترک روزی است نه روز، کمالا یخفی علی من له ذوق.

هم عرب ما، هم سبو ما، هم مَلِک — جمله ما یُؤفَکُ عَنْه مَن اُفِک

قوله تعالی: **یُؤفک عنه من اُفِک** یعنی بازگردانیده می‌شود از ایمان آوردن به محمّد صلّی الله علیه و آله وسلم یا بقرآن آن کس راکه بازگردانیده شده است در علم خدای تعالی از ایمان. مولانا این آیهٔ کریمه را به مذاق اهل توحید تفسیر نموده. حاصل آن که حرمان ناقص از نور وحدت و جامعیّت تمام مثل محرومی کفّار از تصدیق و اقرار در ازل مقضی و منقضی است.

بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست — زانکه کل را گونه گونه جزوهاست

مصراع اوّل بر سبیل سؤال است و مصراع ثانی جواب. حاصل آن که مقتضای جزئیّت معیّت و اتحاد و افراد واجزاست و سبب انکار اختلاف و کثرت انواع اجزاء و افراد. و چون این بیت بظاهر موهم جزئیّت و اتّحاد حقیقی بود می‌فرمایند که: [۵۷آ]

جزو کل نی جزوهانسبت بکُل — نی چو بوی گل که باشد جزو گل

حاصل آن که جزئیّت ممکن نسبت باواجب بطریق معیّت و مظهریّت است نه از روی ذات و حقیقت، چنانچه می‌فرمایند که:

۱- استعلامی: ور بیابد...

نیکلسن: گربت زرّین بیابد مؤمنی - کی هلد او را پی سجده کنی

لطف سبزه جزو لطف گل بود　　　بانگ قمری جزو آن بلبل بـود

مولانا وجود ممکن را که ظلّ وجود واجب است به لطف سبزه و بانگ قمری تمثیل نموده؛ و هستی حق را به لطف گل و صوت[1] بلبل و چون این تـمثیل نـیز مورد اشکال و محلّ قیل و قال است می‌فرمایند که:

گرشوم مشغول اشکال و جواب　　　تشـنگان راکـی تـوانـم داد آب

یعنی اگر مشغول اشکال و جواب شوم از ارشاد بازمانم.

گر تو اشکالی بکلّی و حَـرَج　　　صبر کن الصَّبرُ مفتاح الفَـرَج

حَرَج بفتحتین: تنگی و سختی و بزه. فَرَج بفتحتین: گشایش. حاصل آن که اگر حلّ اشکال و دفع سؤال خواهی در رنج ریاضت و بلای ابتلا صبر کن و از فکر فاسد و از اندیشهٔ غیرپرهیز تا از رنج به گنج رسی و در مـحنت راحت بـینی؛ چنانچه می‌فرمایند که:

احتما کـن احـتما زانـدیشه‌ها　　　فکر شیر وگور و دلها بیشه‌ها[2]

احتما بالکسر: پرهیز کردن در بیماری و خود را باز داشتن از چیزی. مولانا فکر و اندیشه را به شیر وگور تمثیل نموده و دل را به بیشه؛ حاصل آن که از فکر فاسد و اندیشهٔ باطل که در بیشهٔ دل و مرغ‌جان چون شیر وگور جولان کنند پرهیز کن تا از قیل و قال اِشکال، به حال آیی، و بی‌سؤال جواب یابی. و آنچه بعضی شـارحـان نوشته که مراد از فکر، فکر پراکنده است که نور غیب بر او نتافته و مثل این فکر مانند شیر نابیناست که در بیشهٔ دلها و صیدگاه قلوب بعلّت نابینائی شکار نتواند کرد - انتهی کلامه - سهو است، و سبب سهو حذف واو از «شیر وگور» که به سهو ناسخ در بعض نسخ واقع شده.

احتماها بردواها سرور است　　　زانکه خاریدن فزونی گراست

مولانا ناقص را به گرگین، و سؤال او را به خاریدن گرتمثیل نموده. حاصل آن که استکشاف وحدت از بحث و حجّت بی‌صبر واحتماکه سر و سرور هر دو است مثل خاریدن گر علّت افزاست و عین ضرر.

احتماها مردواهـا را سـر است　　　هضم دارو علّت تو دیگر است

۱- اصل: صورت　　۲- اصل: گوردلها بیشه‌ها

این بیت از ملحقات است[1]

اوّلا بشنو که خلق مختلف مختلف جانند از یا تا الف
در حروف مختلف شور و شکی است گرچه از یک رو زسر تا پا یکی است

این ابیات انتقال است به ابیات سابقه که: بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست... الخ. در اصطلاح این طایفهٔ علیّه حقایق اشیاء را حروف عالیه و شؤونات ذاتیه گویند. حاصل آن که حقایق اشیاء بحسب حقیقت و اطلاق متّحدند و موجب اختلاف و جنگ فیضان تعیّن و رنگ.

پس قیامت روز عرض اکبر است عرض او خواهد که با زیب و فراست

عرض بالفتح: پیش آمدن و پیش آوردن و پهنا و لشکر بزرگ و ابر و فراخی و مابین کوه و کوه بسیار و اسباب خانه و رخت؛ و بالکسر: تن و بدن و ناموس و بوی و بیابانی که در او درخت باشد؛ و بالضّمّ: میانه و کرانه وجانب؛ و بالتحریک: بیماری و گزند و مقابل جوهر. بعضی شارحان نوشته که برای حکم بر اتّحاد و اختلاف خلایق در قیامت عرض او صاف خواهد بود و حقیقت آنجا منکشف خواهد شد؛ پس صاحب اعمال حُسنی از محکّ تجربه نگریزد؛ و هر که زشت کردار باشد از آن روز بپرهیزد.

پس خزان او را بهار است و حیات یک نماید سنگ و یاقوت زکوة

زکوة: پاک شدن، و مراد مزکّی و مصفّاست. مولانا ناقص را به سنگ و کامل را به یاقوت تمثیل نموده. حاصل آن که ناقص بی‌اعتبار، چون شاخ خار، جهانِ صورت را که خزان معنی است بهار بیند؛ زیرا که در ظلمت کثرت و رنگ یاقوت مصفّا و سنگ یکسان نماید. وآنچه بعضی شارحان نوشته که: زیراکه نه زکوة بر یاقوت است ونه برسنگ، پس درین وصف سبلی هر دو را براند، امّا در نفاست و خساست قدر هر یک پیداست - انتهی کلامه - تعسّف است کمالا یخفی علی من له ذوق.

خود جهان آن یک کس است و اونه است[2]

هر ستاره برفلک جزوِ مَه است

۱- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن هم نیامده است
۲- استعلامی و نیکلسن: کس است و ابله است

یعنی انسان کامل که مظهر اتمّ است و عالم کبیر از جهت جامعیّت ذات و اکملیّت صفات، تمامهٔ جهان است؛ امّا بحسب حقیقت بی‌انباز و از جهان ممتاز. حاصل آن که کلیّت کامل و جزئیّت جهان از روی کمال و نقصان است مثل ماه و ستاره، نه کلیّت [ب ۵۷] و جزئیّت حقیقی و نفس الامری و اگر از یک کس حق تعالی مراد داشته شود نیز وجهی است وجیه و مناسبتر با باغبان که در بیت بالاست.

در بیان صفت پیر و مطاوعت ولیّ

ای ضیاء الحق حسام‌الدین بگیر (یک دو کاغذ برفزا در وصف پیر)

خدمت شرف‌الدّین عثمان روایت کرد که آن روز که امیر عالم چلبی حسام‌الدین از عالم غیب قدم به صحرای جهان نهاد، حضرت مولانا این غزل فرمود که:

صلایاایها العشّاق کان زیبا نگارآمد — میان بندید عشرت راکه‌یاراندرکنار آمد

تا آخر غزل، و مدّت هفت شبانروزی سماع بود. اکابر شهر و سلاطین دهر چندان شکرانه‌ها و نثارها فرستادند که در شمار نیاید و همه را خداوندگار به گویندگان و محتاجان داد و باقی را والده‌اش نگاهداشت. نقل است که روزی حضرت مولانا خادم چلبی حسام‌الدین را دید که بعشق تمام زنبیلی بر دوش گرفته بخانهٔ او حوایج می‌کشید؛ فرمود که کاشکی بجای تو من بودمی تا من بعنایت خدمتکاری او مخصوص گشتمی، در حال فرجی مبارک خود بدو پوشانید و عذرها خواست.

گرچه مصباح و زجاجه گشته‌ای — لیک سرخیل دلی، سررشته‌ای[1]

مصباح بالکسر: چراغ و قدح شراب خوردن؛ زجاجه بالضّمّ: آبگینهٔ چراغ. اشاره به نور باطن حضرت مولانا حسام‌الدین چلبی است و زجاجه عبارت از جسم مبارک او.

غولت از ره افگند اندر گزند — از تو داهی‌تر درین ره بس بُدند

گزند بضمّ کاف فارسی و قبل بالفتح: آفت و چشم زخم؛ داهی بدال مهمله: دانا و زیرک.

۱- اصل: لیک سرخیل و دل و سررشته‌ای

از نـــبی بشـنو ضـــلال رهـــروان (که چه شان کرد آن بلیس بدروان)

نبی بفتح یکم و کسر دوم، امالهٔ نبأ بمعنی خبر و مراد قرآن، و فارسیان بکسرتین و بای فارسی خوانند.

شاوروهُنَّ پس آنگه خالفوا إنَّ مَنْ لَمْ یَعْصِهِنَّ تـالِفُ

حدیث نبوی است که: **شاوروهُنَّ و خالِفُوهُنَّ**، یعنی مشورت کنید با زنان خود و مخالفت کنید ایشان را، و ترجمهٔ مصراع ثانی آن که: بدرستی که هر که مخالفت نکرد زنان را تلف شونده است.

منقول است که روزی حضرت **مولانا** در تفسیر **شـاوروهنّ و خـالفوهُنّ** معانی می‌گفت؛ در آن ضمن این حکایت فرمود که روزی **ابن مسعود** رضی الله عنه در شهر **بصره** بر بام سرای خود سیر می‌کرد، به خاتون خود اشاره کرد کـه مـن ازیـن بـام فروجهم؛ زن فریاد کرد و گفت نشاید؛ او نشنید و از آن بلندی فرو جهید؛ از حکم قضا پایش شکست؛ بعد از آن که صاحب فراش شده بود جمعی قضات از دمشق بیامدند که فارس‌ترین مردم توئی؛ باید که حاضر شوی تا به مشورت اکابر از میان **عثمان** را برگیریم؛ گفت: **العُذْرُ واضِحٌ والعَذْرُ فاضِحٌ** در این حالم که می‌بینید اصلاً مجال حرکت ندارم و ببرکت آن شکست که از آن قضیّه گردن شکن امان یافت و حاضر نشد بگفت صَدَق رسول الله صلی الله علیه وسلم فی قوله، خلاف زن کردن مرا از گناه کبایر رهانید و به عنایت مخفی رسانید.

بـا هـوا و آرزوکـم بـاش دوست چون یُضِلّک عن سبیل الله اوست

قوله تعالی: **یاداوُدُ إنّا جَعَلْناکَ خَلیفَةً فِی الأرضِ فَاحْکُم بَیْنَ النّاسِ بِالحَقِّ وَ لاَ تَتَّبِعِ الهَوىٰ فَیُضِلَّکَ عَن سَبِیلِ اللهِ**، یعنی ای داوود بدرستی که ما گردانیدیم ترا خلیفهٔ خود در زمین یا ترا خلف انبیای سابقه ساختیم، پس حکم کن میان مردمان به راستی و پیروی مکن هوای نفس را، که اگر متابعت کنی هوا را پس گم گرداند ترا از راه خدای تعالی که دین اسلام است.

وصیت کردن رسول الله صلّی الله علیه و سلّم امیرالمؤمنین علی (را) کرم الله وجهه

قال النّبی صلی الله علیه و سلّم: **اذا تقرّب النّاس الی خالقهم بانواع البِرّ فتقرب الی ربّک بانواع العقل و السِّرّ تستبقهم بالدرجات و الزّلفی عندالنّاس فی الدّنیا و عندالله فی الآخرة.** مولانا عقل و سرّ را بر عقل و سرّ پیر روشن ضمیر حمل نموده، چنانچه از

ابیات آینده که تفسیر این حدیث است بظهور آید. و چون افضل هر واصل و اکمل هر کامل سرور انبیاست، **حیدر کرّار** که مهبط انوار و محرم‌اسرار اوست صلی الله علیه و سلّم به تبعیّت عقل و سر او لایق و سزاوار؛ چنانچه کریمهٔ **یَدُاللّهِ فوقَ أیدیهم** در بیت آینده اشارت به این معنی است و در ترجمهٔ این حدیث آنچه شیخ مرحوم نوشته [آ ۵۸] که فرمود پیغمبر اسلام که چون تقرّب جویند مردمان بسوی خالق خود به انواع نیکوئی پس تو نزدیکی بجوی بسوی پروردگار خود به انواع عقل و سرّ، یعنی صرف‌نمائی عقل و رای خود را به تفکّر در صفات و و شؤونات ذات و محافظت کن سرّ خود را از غیر حقّ و بصرف عقل و حفظ سرّ سبقت نمای تو مردم را بدرجات و قرب حق نزد مردم در دنیا و عندالله در آخرت - انتهی کلامه - مناسب نیست بمذاق **مولانا** و مخالف مضمون تمامهٔ ابیات که امر است به تقرّب جستن به عقل و سرّ پیر نه عقل و سرّ خویش. و آنچه در بعضی نسخ آمده که: تو تقرّب جوبه عقل و سرّ خویش ... الخ از ملحقات است و در نسخ مصحّحه بنظر نیامده.

یا علی از جملهٔ طاعات راه　　　برگزین تو سایهٔ خاص إله[1]

نقل است که **محمّد بیک اوجی** که غازی و بهادر در دیار اوج بود چون به **قونیّه** رسید به زیارت حضرت **مولانا** مشرّف گشته، مرید شد و استعانت و استمداد خواست، به **قیصریّه** رفت. مگر در آن ایّام مردم او بازرگانان **خواجه مجدالدّین** را غارت کرده، قریب پنجاه هزار درم قماش[2] برده بودند. چون **مجدالدّین** تضرّع و زاری او را بدید، در کُنج مدرسه رفته، زیر لب می‌گفت که: ای مردک حرامی چندین مال ما را بردی و خونریزی می‌کنی و استعانت می‌خواهی، حقّا که در قیامت خصم تو خواهم شد، کجا از من خواهی رهید؟ حضرت **مولانا** را حالش مکشوف شد و به تندی تمام نعره بزد و گفت که: حاشا زهد و چگونه زهد و که می‌گوید که زهد؟ والله والله هر که از مدرسهٔ ما بگذرد برهد و هر که نام ما ببرد برهد و هر که ما را دوست دارد برهد. در حال **خواجه مجدالدّین** سرنهاده مجموع مال او را بحل کرد. و چون **محمّد بیک** از این حال آگاه شد تمامهٔ مال او را بقاصدان امین فرستاد و چندین تحف دیگر ارسال کرده عذرها خواست؛ همچنین **خواجه مجدالدّین** مجموع ما را

۱- نیکلسن: سایهٔ بندهٔ اله　　۲- اصل: درم و قماش

تصدّق نموده، سماع عظیم بداد.

صبر کن برکار خضری بی‌نفاق[1] تا نگوید خضر روهذا فراق

قوله تعالی: قال هذا فراق بینی و بینک یعنی گفت خضر به موسی علی نبیّنا و علیه السلام که این است میان من و تو جدائی. یعنی گفته بودی اگر نوبت ثالث سؤال کنم با من صحبت مدار؛ اینک وقت فراق رسید.

دست او را حق چودست خویش خواند تا یدالله فوق ایدیهم براند

قوله تعالی: إنَّ الَّذینَ یُبایِعُونَکَ إنَّما یُبایِعُونَ اللهَ یَدُاللهِ فَوقَ أیْدیهِم. در معالم التنزیل آورده که صحابه رضی الله عنهم بوقت بیعت در حدیبیّه دست پیغمبر صلی الله علیه وسلّم می‌گرفتند و یدالله بالای دست ایشان بود در متابعت. وکریمهٔ مذکوره مصدِّق این معنی است.

حکایت قزوینی

این حکایت مربوط است به بیت سابق که:

ور بهر زخمی تو پرکینه شوی پس کجا بی‌صیقل آیینه شوی
(گفت چه‌صورت‌زنم‌ای‌پهلوان) گفت برزن صورت شیر ژیان

ژیان بالکسر: تند و خشمناک

پهلوان در ناله آمدکای سنّی (مرمراکشتی چه صورت می‌زنی)

سنّی بالفتح: مأخوذ از سناء است بالفتح و المدّ به معنی بلند شدن و بلندی، و سنا بالفتح و القصر روشن شدن و روشنی و بالکسر والقصر: سیر کردن و سیر.

(شیر بی‌دم باش گو ای شیرساز) که دلم سستی گرفت از زخم گاز

گاز بفتح کاف فارسی: انواع مقراض برای جامه و کاغذ قطع کردن و سَرِ شمع گرفتن و طلا و نقره بریدن و مراد سوزن است.

(جانب دیگر گرفت آن شخص زخم) بی‌محابا بی‌مواسایی و رحم[2]

محابا بالضّم: مهر و محبّت و جنگ و خصومت و موافقت و به معنی دریغ نیز آمده و فارسیان به های هوّز خوانند و در عربی محابا بالضّم مختصرِ محاباة است یعنی فروختن کالا به اندک بها به تراضی و موافقت جانبین. مواسا بالضّم آسانی و

۱- اصل: خضر بی‌نفاق ۲- استعلامی و نیکلسن: مواسا بی‌زرحم

نیکی کردن و کسی را با خود در مرتبه برابری دادن و در اصل مواساة است که فارسیان به حذف تاء استعمال کنند.

کاین سوم جانب چه اندامست نیز گفت این است اِشکم شیرای عزیز

و در بعض نسخ در آخر مصراع اوّل بجای «نیز» این آمده، و در آخر مصراع ثانی بجای «(ای) عزیز» عَرین آمده که به فتح عین مهمله به معنی بیشه است.

گفت حق در آفتاب منتجم ذکر تزّاور کذی عن کهفهم

مُنتجم بالضّم: روشن و تابان. حاصل آن که حق تعالی در حق آفتاب تابان فرمود که **وَتَرَى الشَّمسَ إذَاطَلَعَتْ تَزَاوَرُ عَن كَهْفِهِمْ** [ب ۵۸] **ذاتَ اليَمينِ وَ إذا غَرَبَتْ تَقْرِضُهُم ذَاتَ الشِّمالِ.** خطاب است به رسول علیه السّلام یا به کافّهٔ انام و ترجمهٔ آیه این است که می‌بینی تو یعنی اگر ببینی اصحاب کهف را می‌بینی آفتاب را که چون طلوع کند میل می‌کند از غار ایشان بسوی راست چه دَرِ غار در مقابلهٔ قطب شمالی افتاده و چون غروب کند و بگذرد از ایشان بسوی چپ تا نرسد شعاع آفتاب بدیشان و مضرّتی به بدنهای ایشان عاید نگردد. و بعضی شارحان نوشته که اینجا مراد از آفتاب منتجم قرآن است که نجماً نجماً نازل شده.

در من و ما سخت کردستی دو دست[۱] هست این جملهٔ خرابی از دو هست

مراد از دو هست من و ماست که در مصراع اوّل واقع شده. و آنچه بعضی شارحان نوشته که هستی بر دو قسم است: یکی هستی حقیقی که خاصّهٔ حق است سبحانه و آن در نظرها نیست می‌نماید. دوم هستی موهوم مجازی که در حقیقت نیست است و هست می‌نماید و همهٔ خرابی از آن است که هر دو را حقیقی دانند - انتهی کلامه - سهو است کمالایخفی.

قصهٔ شیر و گرگ و روباه

این داستان مربوط است به بیت بالاکه: در من و ماسخت کردستی دو دست... الخ بمناسبت بیت آینده در آخر این داستان که: هرکه بر در او من و ما می‌زند... الخ

امر شاورهم پیمبر را رسید گرچه رایش را نُبدرائی ندید[۲]

ندید بالفتح به معنی نظیر یعنی مانند و همتا، نِدّ بالکسر: مثله، و در بعض نسخ

۱- اصل: تودست ۲- استعلامی و نیکلسن: گرچه رایی نیست رایش را ندید

بجای «ندید» مزید آمده. قوله تعالی: **وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکّل علی الله ان الله یحبّ المتوکّلین** یعنی و مشاورت نما با ایشان درکاری که از حق تعالی در آن حکم جزم صادر نشده. **کلبی** می‌گوید که مشاورت مخصوص بود به امور محاربه و مقاتله باکفّار، پس چون قصد کاری کردی بعد از مشاورث پس توکّل کن بر خدای تعالی نه بر مشاورت بدرستی که خدای تعالی دوست می‌دارد توکّل کنندگان را.

هرکه باشد همره شیر حراب[1] کم نیاید روز و شب او را کباب

حراب بالکسر: جمع حرب یعنی جنگ و به معنی جنگی نیز آمده.

(عکس طمع هر دو شان بر شیر زد) شیر دانست آن طمعها را سند

سند بفتحتین: تکیه گاه، یعنی شیر دانست که تکیه بر طمع کردند. و آنچه بعضی شارحان نوشته که حجّت ساخت از برای تنبیه آن طامعان - انتهی کلامه - تکلّف است کمالا یخفی.

هرکه باشد شیر اسرار و امیر او بداند هر چه اندیشد ضمیر

منقول است که حضرت **مولانا** در **مسجد قلعه** روز جمعه تذکیر می‌فرمود و بغایت مجلس گرم شده بود؛ فقیهی از روی انکار سوءظنّ در دل گذرانید، حضرت **مولانا** به هیبت بانگ بروی زد که خواصّ حضرت الهی جواسیس القلوبند چون در صحبت ایشان رسی بحضور دل و صدق تمام بنشین تا از سعادت سرمدی بی‌نصیب نمانی؛ فقیه منکر برخاست و سربرهنه کرد و جامه‌ها چاک زده، زاری‌کنان به اعتقاد کامل و صدق بی‌غلّ مرید شد.

ظانّین بالله ظنّ السّوء را گر نبرّم سر بود عین خطا[2]

این آیهٔ کریمه دربارهٔ[3] مشرکان و منافقان واقع شده یعنی گمان برندگان به خدا گمان بد.

مال دنیا شد تبسّمهای حق کرد ما رامست و مغرور و خلق[4]

خَلَق بفتحتین: ساده و فرسوده و کهنه، این بیت اقتباس است از مضمون کریمهٔ: **لتبلونّ فی اموالکم وانفسکم** یعنی هر آینه آزموده می‌شوید شما در مالهای خود و

۱- استعلامی و نیکلسن: هرکه باشد در پی شیر حراب
۲- نیکلسن: چون منافق سر بیندازم جدا
۳- اصل: در مادهٔ
۴- اصل: مست مغرور و خلق

نفسهای خود.

فقر و رنجوری بهشت است ای سند (کان تبسّم دام خود را برکند)

و در بعض نسخ بجای «بهشت است» به اسنت آمده[1].

امتحان شیر گرگ را

کلّ شیءٍ هالِک اِلاّ وَجهه[2] چون نئی در وجه او هستی مجو[3]

یعنی همه چیز فانی است مگر ذات حق (جلّ) شأنه؛ پس بی‌فنای خود در ذات او سبحانه بقا و هستی مجو. منقول است که روزی در تفسیر این آیهٔ کریمه حضرت مولانا معنی لطیف و نکتهٔ شریف می‌فرمودند که نه آن است که حق تعالی مدح خود می‌کند و بر بندگانش از قدم و بقا تفاخری می‌آرد که من با قیم و شما فانی بلکه دعوت رحمت می‌کند که بکلّی در من مستهلک شوید که:

هرکه اندر وجه ما باشد فنا[4] کلّ شیءٍ هالکش نَبْوَد جزا[5]

زانکه در اِلاّست او از لاگذشت [آ ۵۹]هرکه در الاّست او فانی نگشت

قصّهٔ یاری که درِ یاری بکوفت

این داستان مربوط است به بیت سابق که: هرکه او بر در من و ما می‌زند...

رشته را باشد به سوزن ارتباط نیست در خور باجمل سمُّ الخیاط

جمل بفتحتین: شتر. سَمّ بالفتح: سوراخ. خیاط بالکسر: سوزن. قوله تعالی: **وَلا یَدخُلُونَ الجَنَّةَ حَتّیٰ یَلِجَ الجَمَلُ فی سَمِّ الخِیَاطِ** یعنی در نیایند مکذّبان و منکران در بهشت تا وقتی که در آید شتر در سوراخ سوزن و این صورت هرگز وجود نگیرد، پس کافر هرگز در بهشت نرود. حاصل آن که هستی موهوم حجاب نور جمال است و نقاب ضوء جلال.

تا نیست نگردی ره هستت ندهند

(هر محال از دست او ممکن شود) هر حرون از بیم او ساکن شود

۱- در چاپهای استعلامی و نیکلسن چنین است.

۲- استعلامی و نیکلسن: کل شیءٍ هالک جز وجه او

۳- اصل: چون نئی در وجه هستی او مجو

۴- اصل: هر چه اندر...

۵- استعلامی و نیکلسن: کلّ شیءٍ هالکٌ نبود جزا

حرون بالفتح: توسن و اسب سرکش.

اکمه وابرص چه باشد مرده نیز زنده گردد از فسون آن عزیز

قوله تعالی: وَأُبْرِئُ الْأَكْمَهَ وَالْأَبْرَصَ وَأُحْيِ الْمَوْتَىٰ بِإِذْنِ اللَّهِ این آیهٔ کریمه مقوله عیسی علیه السّلام (است) که با قوم می‌فرمود یعنی بری می‌گردانم کور مادرزاد را از علّت کوری و پاک می‌کنم پیسه را از پیسی و زنده می‌گردانم مردگان را بفرمان خدای تعالی. این کلمه برای دفع توهّم الوهیّت است و مفسّران برآنند که عیسی علی نبیّنا و علیه السّلام چهار مرده را زنده کرده یکی ازیشان سام بن نوح است که قریب چهار هزار سال از موت او گذشته بود.

باز بیشک بیش از آنها می‌رسد (آنچه از حق سوی جانها می‌رسد)

این بیت و بیت آینده که:

وآنچه از جانها به دلها می‌رسد (و آنچه از دلها به گلها می‌رسد)

از ملحقات است[1]

اینت لشکرهای حق بیحدّ و مرّ از پی این گفت ذکری للبشر[2]

اینت بالکسر: زهی؛ مَرّ بالفتح و التّشدید: حساب و شمار. و نزد فارسیان مقرّر است که چون عدد به پنجاه رسد گویند یک «مر» شد و چون به صد رسد گویند دو «مر» شد. حکیم خاقانی گفته:

مَـرِّ ما مَـرَّین حسابِ الـعُمر چون به پنجه رسد حساب مر است[3]

و مولانا عبدالرّحمن جامی فرموده که:

مربود پنجاه و چون آمد دو مرابیات او

در صفا و محکمی شاید که گویم مرمراست

و نیز به معنی اعداد شمار آمده، مثلاً کسی که هزار دینار در شمار آرد و برای هر صد یک عدد از چیزی بجهت یادداشت نگاهدارد و بعد از فراغ شمار آن اعداد را که بر هر صد داشته چون بشمرد مرگویند. قوله تعالی: وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ وَ

۱- این دوبیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن وجود ندارد.

۲- این بیت هم در چاپهای استعلامی و نیکلسن وجود ندارد

۳- دیوان خاقانی چاپ دکتر سجادی ص ۶۴ س ۱۳

ماهِیَ اِلّاذِکْریٰ لِلْبَشَرْ یعنی نمی‌داند لشکرهای پروردگار ترا هیچ یکی از ملائکه که ممدّ و معاون پیغمبر او بند مگروی سبحانه، و نیست جهنّم مگر پند برای مردمان. این بیت در اکثر نسخ مصحّحه بنظر نیامده.

پشیمان شدن گویندهٔ من

رشته یکتا شد غلط کم شد کنون[1] گردوتابینی حروف کاف و نون

مقولهٔ مولاناست، حاصل آن که چون رشتهٔ هستی از فیض فنا یکتا شود غلط غیریّت و دوئی کم گردد و فرق و کثرت بجز قید و صورت صورت نپذیرد. چنانچه می‌فرمایند که:

کاف‌ونون همچون کمند آمد جذوب تا کشاند مرعدم را در خطوب

جَذوب بالفتح: کَشنده، خطوب بالضّمّ: جمع خطب یعنی کار عظیم.

گرد و پاگرچار پا یک ره بُرَد[2]

انتقال است از لفظ دو تاکه در بیت بالاست به لفظ دو پا، چنانچه دأب مولاناست.

همچو مقراض دو تا یک ته بُرَد[3]

باز انتقال است از دو پا به دوتا و مؤیّد انتقالین ره بریدن و ته بریدن.

رو در کشیدن سخن بسبب ملالت مستمعان[4]

چونکه جمع مستمع را خواب برد سنگهای آسیا را آب برد

آب اشارت به نطق (است)، نطق ظاهر تکلّم است و نطق باطن ادراک. و نزد این طایفهٔ علیّه نطق عبارت از حقایق و معانی (است) چنانچه در بیت چهارم می‌فرمایند که:

ناطقه سوی دهان تعلیم راست ورنه آب نطق را جوئی جداست[5]

و آب بردن سنگ آسیا کنایه از سکوت است، چنانچه بعضی شارحان نوشته که چون مستعمان گوش بر اسرار نکردند لب فرو بستم، پس سنگهای آسیا کنایه از

۱- استعلامی ونیکلسن: غلط کم شو کنون ۲- استعلامی و نیکلسن: یک را برد
۳- استعلامی و نیکلسن: دوتا یکتا برد
۴- این عنوان در چاپهای استعلامی و نیکلسن وجود ندارد.
۵- استعلامی و نیکلسن: ورنه خود آن نطق را...

شفتین است - انتهی کلامه - و مناسب این معنی است بیت آینده که:

رفتن این آب فوق آسیاست رفتنش در آسیا بهر شماست

در تفسیر این بیت و بیت آینده آنچه بعضی شارحان [ب ۵۹] نوشته که آب عرفان که از منبع نبوّت و ولایت می‌جوشد تندتر از آن است که آسیای نطق را به گشت آرد؛ پس این که دعوت و ارشاد می‌فرمایند برای تعلیم و تفهیم شماست - انتهی کلامه - مناسب نیست به مصراع ثانی بیت ثالث که: ورنه آب نطق را جوئی جداست. چه در این مصراع اضافت آب است بسوی نطق نه اضافت آسیا بسوی او.

چون شما را حاجت طاحون نماند آب را در جـوی اصلی بـازرانـد

طاحون آسیا و جوی اصلی قلوب اولیای او سبحانه که آب نطق یعنی حقایق و معانی جاری درواست.

تـنگتر آیـد خـیالات از عـدم[۱] (زآن سبب باشد خیال اسباب غـم)

عدم عبارت از مرتبهٔ اطلاق و بیرنگی (است) که آن را عالم توحید نیز گویند. حاصل آن که کمال وسعت و فراخی در مرتبهٔ اطلاق است و بیرنگی که مُبرّاست از قید تعیّن و مصفّا از زنگ رنگ و عالم خیال که موجود و معدوم است از روی تقیید و تعیین رنگ محصور و تنگ.

باز هستی تنگتر بود از خیال

یعنی عالم هستی و تعیّنات که مجمع موجودات مادّیه و مجرّدات است و گنجائی معدومات دروی محال، تنگتر از عالم خیال (است) اگرچه نسبت به اطلاق و بیرنگی در عالم خیال قید و تنگی است.

زآن شود در وی قمر همچون هلال[۲]

چنانچه حقایق موجودات در عالم عدم و جهان اطلاق چون قرص قمر از عیب و نقصان بری بود و بعد از تنزّل و تقیّد هستی موهوم و وجود بی‌بود مثل هلال کاست و ناقص نمود.

باز هستی جهان حس و رنگ

که مکان موجودات مادّیه است نه جای مجرّدات؛

۱- استعلامی و نیکلسن: تنگتر آمد...
۲- نیکلسن: زآن شود در وی قمرها چون هلال

تنگتر آمد که زندانیست تنگ

(زان سوی حس عالم توحید دان) گربکی خواهی بدان جانب بران[1]

لفظ «بکی» به بای تازی است.

امرکن یک فعل بود و نون و کاف در سخن افتاد و معنی بود صاف

یعنی امر «کن» کنایه از تکوین که صفت فعلی حق است جلّ شأنه مبّرا بود از تعدّد و ترکیب؛ امّا از روی تعبیر و تقریر تعدّد و ترکیب یافت، چنانچه اهل تحقیق گویند که وجود اشیاء از صفت تکوین است و لفظ «کن فیکون» کنایه ازسرعت ایجاد.

ادب کردن شیر گرگ را

فَانتقمنا منهم است ای گرگ پیر چون نبودی مرده در پیش امیر

قوله تعالی: فَانْتَقَمْنَا مِنْهُم فَأَغْرَقنا هُم فِی الیَمِّ بِأَنَّهُم کَذَّبُوا بِآیاتِنَا وَ کَانُوا عَنها غافِلِینَ، این آیهٔ کریمه در مادهٔ فرعون و قوم او واقع شده؛ یعنی پس انتقام کشیدیم از ایشان پس غرقه ساختیم در دریای قلزم نزدیک مصر بسبب آن که ایشان دروغی داشتند آیات قدرت ما را و بودند از آیات - یعنی از تأمّل کردن در آن - بیخبران.

سجده کرد و گفت آن گاو سمین (چاشت‌خوردت‌باشدای شاه گزین)

سمین بالفتح: فربه.

(وین بُز از بهر میان روز را) یخنیی باشد شه پیروز را

یخنی بالفتح: ذخیره، یعنی آنچه نگاهدارند تا وقتی بکارآید.

(تا شنیدیم آن سیاستهای حق) برقرون ماضیه‌اندر سبق

قرون بضمتین: جمع قرن، یعنی اهل یک زمانه و چند سال معیّن بحسب اختلاف عرف که متأخرّین بیست سال را گویند.

امّت مرحومه زین رو خواندمان آن رسول حق و صادق در بیان

و عن ابی موسی قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلّم: أُمّتی هٰذِه أُمّة مرحومة لیس لها عذاب فی الآخرة عذابها فی الدّنیا الفتن والزلازل و القتل. مروی است از

۱- استعلامی و نیکلسن: گربکی خواهی بدان جانب بران

ابی‌موسی که گفت فرمود پیغمبر علیه السلام: امت من که این امت است رحمت کرده شده است نیست مر این امّت را عذاب در آخرت یعنی عذاب مخلّد؛ عذاب این امّت در دنیا فتنه‌هاست و زلزله‌های زمین و قتل. یعنی چون اهل این امّت از اطاعت طغیان نمایند. به یکی ازین سه چیز گرفتار آیند.

تهدید کردن نوح علیه السّلام قوم را

گفت نوح اندر نصیحت قوم را در پذیرید از خدا آخر عطا[1]

این بیت در بعض نسخ نیامده اشارت است به کریمهٔ **قالَ یا قَومِ إنّی لَکُم نَذیرٌ مُبینٌ أنِ اعْبُدُوا اللهَ واتَّقُوهُ وَأطیعُونِ** یعنی گفت نوح علیه السّلام ای گروه من بدرستی که من مر شما را بیم کننده‌ام ظاهر و آشکارا می‌ترسانم شما را از آن که پرستید خدا را به یگانگی و بترسید از عقوبت او یا بپرهیزید از نافرمانی او و فرمان برید مرا.

گفت نوح ای سرکشان[آ ۶۰] من، من نیم من زجان مُردم به جانان می‌زیم

در مصراع ثانی اشارت است که مردان حق را بقا و حیات به ذات اوست سبحانه؛ چنانچه در **مناقب العارفین** منقول است که روزی میان علمای شهر و حکمای دهر بحث عظیم افتاد که آدمی به خون زنده است یا به چیز دیگر؟ اطبّا گفتند که به خون زنده است چه اگر خون آدمی بکلّی برود در حال بمیرد؛ و علما با اتفاق تمام به حضرت **مولانا** آمده این مسأله را عرضه داشتند؛ فرمود که آری مذهب حکما چنان است که آدمی به خون زنده است، امّا نه چنان است، بلکه آدمی به خدا زنده است نه به خون. هیچ کس را مجال لم ولا نسلّم نبود. بعد از آن فرمود که فصّاد بیارند؛ فصّاد فصد گذارد و دست مبارک خود را چندان بگذاشت که تمامهٔ خون از عروق برآمد و در جایگاه نیش زرد آبی بیش نماند؛ پس بسوی حکما التفات نموده، فرمود که: چون است؟ به خون زنده است یا به خدا؟ جملگان سرنهادند و به قدرت مردان حق ایمان آوردند، فی‌الحال برخاست و به حمّام درآمد و چون بیرون آمد به سماع شروع کرد.

زآنکه او پاک است و سبحان وصف اوست
بی‌نیاز است او زنغز و مغز و پوست[2]

۱- در چاپهای استعلامی و نیکلسن نیز این بیت وجود ندارد.

۲- استعلامی و نیکلسن: زنغز و مغز و پوست

مَعز بالفتح و سکون عین مهمله وزای معجمه: بُز

گـفت الیس الله بکـافٍ عـبده تانگردد بنده هر سو حیله جو[۱]

قوله تعالی: أَلَیْسَ اللهُ بِکافٍ عَبْدَهُ یعنی آیا نیست خدای تعالی کفایت کننده بندهٔ خود را یعنی محمّد را صلّی الله علیه وسلّم. مراد آن که کفایت خـواهـد کـرد شـرّ دشمنان را از وی و نصرت خواهد داد او را بر مشرکان و غالب خواهد ساخت دین او را بر همهٔ ادیان.

نشاندن پادشاه صوفیان عارف را پیش رو

این داستان مربوط است به بیت سابق که: آن او بی‌نقش و ساده سینه شد... الخ چنانچه می‌فرمایند که:

صوفیان را پیش رو موضع دهند کـاینهٔ جـانند وز آیـنه بـهند

حاجیان این صوفیانند ای پسر... الخ این بیت از ملحقات است[۲]

عـاشق آیـینه بـاشد روی خـوب صیقل جان آمد از تقوی القلوب[۳]

قوله تعالی: وَمَنْ یُعَظِّمْ شَعائِرَ اللهِ فَإِنَّها مِنْ تَقْوَی الْقُلُوبِ یعنی هر که تعظیم کند نشانه‌های خدا را که مناسک حجّ است یا هدایا - و تعظیم هدایا آن است که فربه باشد و بی‌عیب و گرانبها - پس بدرستی که بزرگداشت آن از تقوای قلوب است و تقوای دلها ترسکاری بود از موجبات غضب حق جلّ شأنه

آمدن مهمان پیش یوسف علیه السّلام

(کاشنا بودند وقت کـودکی) بـروسادهٔ آشـنائی مـتّکی

و ساده بالکسر: بالش و بالین، وَ سائد بالفتح جمع.

شیر را بـرگردن ار زنـجیر بـود بر همه زنجیر ساران میر بـود[۴]

سار به معنی سر و مانند و محلّ انبوهی چیزی مثل نمکسار و کوهسار و به این معنی بدون ترکیب نیامده و به معنی شتر و رنج و محنت و کلک و نیِ میان تهی و شرمسار شرمنده و صاحب شرم و زنجیر سار به معنی زنجیردار. این ابیات مقولهٔ

۱- در چاپهای استعلامی و نیکلسن این بیت وجود ندارد.

۲- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن نیز وجود ندارد

۳- استعلامی و نیکلسن: آمد و تقوی القلوب

۴- استعلامی و نیکلسن: زنجیرسازان

یوسف علیه السّلام (است) که خود را به شیر، و شدائد را به زنجیر تمثیل نموده. و آنچه در بعض نسخ زنجیرسازان به زان معجمه آمده از سهو ناسخ است؛ و نظر به این نسخه آنچه بعضی شارحان نوشته که از زنجیرسازان برادران مراد داشته - انتهی کلامه - بنای سهو است بر سهو.

(گفت چون بودی ززندان وزچاه)　　　گفت همچون در محاق و کاست ماه

محاق به حرکات ثلاثه: کاستن و سه روز آخر ماه که در آن ناپدید شود.

باز آن جان چونکه محو عشق گشت　　　یعجب الزّرّاع آمد بعد کشت

قوله تعالی: **كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْأَهُ (فَآزَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ يُعْجِبُ الزُّرَّاعَ)**

تفسیر این آیهٔ کریمه در داستان شیر و نخجیر سابقاً تحریر یافت؛ حاصل آن که جان کامل مثل آن زرعی است که زرّاع را در شگفت آرد. باز آن جان چون به حق او محو شد... این بیت و بیت آینده که: عالمی را زآن صلاح آمد ثمر... از ملحقات است[1]

جئتمونا و فرادیٰ بی‌نوا　　　هم بدآنسان که خلقناکم کذا

قوله تعالی: **وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَىٰ كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ** یعنی و هر آینه بتحقیق آمدید برای حساب و جزا بسوی ما تنها چنانچه آفریده بودیم شما را اوّل بار در رحم مادر سر و پا برهنه و بگذاشتید آنچه عطا داده بودیم شما را در دنیا پس پشت خود یعنی نه پیش فرستادید و نه با خود آوردید.

یا امید بازگشتنتان نبود　　　وعدهٔ امروز باطلتان نمود[2]

مصراع اوّل مضمون کریمهٔ **أَفَحَسِبْتُمْ** [ب ۶۰] **أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا وَأَنَّكُمْ إِلَيْنَا لَا تُرْجَعُونَ** آیا پس پنداشتید شما از فرط غفلت آن که شما را آفریدیم ببازی و گمان بردید آن که شما بسوی ما بازگردانیده نشوید برای جزای اعمال. و مصراع ثانی مضمون کریمهٔ **وَيَقُولُونَ مَتَىٰ هَٰذَا الْوَعْدُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ** یعنی و می‌گویند کافران که کی خواهد بود این وعدهٔ قیامت اگر شمار است می‌گوئید که قیامت خواهد شد.

اندکی صرفه بکن از خواب و خور　　　(ارمغان بهر ملاقاتش ببر)

صرفه بالفتح: حیله کردن و حیله و مکر و افزونی و عدل و بخل و نام منزلی از منازل قمر.

۱- این دو بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن وجود ندارد.

۲- اصل: باطلتان نبود.

شو قلیل النّوم ممّا یَهجَعُون   باش در اسحار از یستغفرون

قوله تعالی: کانُوا قَلیلاً مِنَ اللَّیلِ ما یَهجَعُونَ وَبِالأَسحارِهُم یَستَغفِرُون یعنی بودند در اندکی از شب که خواب می‌کردند و در اکثر شب به عبادت مشغول می‌شدند و بودند سحرها که طلب آمرزش می‌کردند یعنی با وجود خواب اندک و طاعت بسیار چون طلیعهٔ صبح ظاهر شدی استغفار کردندی بر آن وجه که گویا همه شب به ارتکاب جرائم اشتغال داشتند یعنی به عمل خود معجب نبودند.

آنکه ارض الله واسع گفته‌اند   عرصه‌ای دان کانبیا در رفته‌اند[1]

قوله تعالی: قالُوا أَلَم تَکُنْ أَرضُ اللهِ واسِعَةً فَتُهاجِرُوا فیها یعنی گفته‌اند فرشتگان برای تکذیب ایشان که آیا نبود زمین خداگشاده که شما هجرت کنید در طرف دیگر از آن چنانچه کردند مهاجران حبشه و مدینه. مولانا ارض الله را به عرصهٔ توحید که شاهراه انبیا و اولیاست تفسیر نموده.

گر تو بینی‌شان به دشواری درون   نیستشان خوفی و لاهم یحزنون[2]

قوله تعالی: أَلا إِنَّ أَولیاءَ اللهِ لاخَوفٌ عَلَیهِم وَلاهُمْ یَحزَنُون یعنی بدانید و آگاه باشید که بدرستی دوستان خدای را هیچ ترسی نیست برایشان در دنیا از مکاره و شدائد و در قیامت از عذاب و نیستند ایشان که اندوهناک باشند در دنیا از فوت مطالب و در اُخریٰ از فقد ثواب. این بیت و بیت آینده که: میرود این هر دو از مردم پدید... در نسخ مصحّحه به نظر نیامده.

ارمغان آوردن مهمان آئینه را

نیست تخمی کاندرین انبار نیست   (غیر حسن تو که آن را یار نیست)

یعنی انبار دنیا.

آینهٔ هستی چه باشد نیستی   نیستی بگزین گرابله نیستی[3]

انتقال است از مجاز به حقیقت و از صورت به معنی. حاصل آن که هستی حقیقی که بقای باللّه است در نیستی و فنای فی‌اللّه (است).

۱- نیکلسن: کاولیا در رفته‌اند
استعلامی: عرصه‌ای دان انبیا را بس بلند
۲- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن وجود ندارد.
۳- استعلامی و نیکلسن: نیستی بر، گرتو ابله نیستی.

آینهٔ صافیِ نان خود گرسنه است سوخته هم آینه آتش زنه است

تمثیل گرسنه و سوخته است به آینه. حاصل آن که چنانکه در آئینه صورت رائی مرئی شود، همچنان در گرسنه که جویای نان است شکل نان بل عین آن نزد دیدهٔ دل و چشم جان پیدا و عیان، و در سوخته که پذیرای ستارهٔ آتش است نیز آئینه‌وار تمثال آتش زنه ظاهر و نمودار.

ناتراشیده همی باید جذوع تا دُروگر اصل سازد یا فروع

جُذوع بضمتّین: جمع جذع بالکسر، تنهٔ درخت.

هست پیر راهدان پر فطن (جویهای نفس و تن را جوی کن)

فطن بفتح یکم و کسر دوم و بضمتین و بعضی بفتحتین نیز گفته: زیرک و دانا.

کی تراشد تیغ دستهٔ خویش را (رو بجرّاحی سپار این ریش را)

مولانا حسام‌الدّین دبّاغ روایت کرد که در جوانی مرا درد چشم شد که اطبّا از معالجهٔ آن عاجز شدند؛ پدرم مرا به حضرت مولانا آورد؛ اتّفاقاً حضرت مولانا رانیز درد چشم بود؛ مرا در ضمیر گذشت که او چون معالجهٔ درد خود نمی‌تواند کرد به درد دیگران چه درمان تواند کرد فی‌الحال فرمود حسام‌الدّین پیشتر آه پیش دویدم و سرنهادم؛ به دو انگشت مبارک لعاب خود را بر چشم‌های من مالید. دو چشم من روشن شد، پس فرمود که فرزندا کارد دستهٔ خود را نمی‌بُرد، امّا در مقام دیگران کار ذوالفقار می‌کند و از آن روز تاالحال که هشتاد ساله‌ام هیچ دردی و زحمتی ندیده‌ام.

مُرتد شدن کاتب وحی

پیش از عثمان یکی نسّاخ بود (کو به نسخ وحی جدّی می‌نمود)

نام آن مرد عبدالله بن سعد بود، و بعضی مسیلمهٔ کذّاب گفتند.

عین آن حکمت بفرمودی رسول زین قدر گمراه شد آن بوالفضول

[آ ۶۱] چنانچه بعد از نزول کریمهٔ وَلَقَدْ خَلَقْنَا الإنسانَ مِنْ سُلالَةٍ مِنْ طینٍ ثُمَّ جَعَلْناهُ نُطْفَةً فِی قَرارٍ مَکینٍ، ثُمَّ خَلَقْنَا النُّطفَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنا العَلَقَه مُضْغَةً فَخَلَقْنَاالمُضْغَةَ عِظاماً فَکَسَوْنَا العِظَامَ لَحماً ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ یعنی بدرستی که ما آفریدیم آدمی را از خلاصه و نقاوهٔ بیرون کشیده از گِل پس گردانیدیم آن را نطفهٔ جای گرفته در قرارگاه استوار یعنی در رحم مادر، پس گردانیدیم نطفه را پارهٔ خون بسته پس ساختیم آن خون را گوشت پارهٔ بی‌استخوان پس ساختیم آن گوشت را استخوان

پس پوشانیدیم استخوان را گوشتی، پس بیافریدیم او را آفریدن دیگر در بطن اُمّ یعنی روح در او دمیدیم تازنده شد. چون حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم این آیه را تا اینجا رسانید که: **ثُمَّ اَنشأناه خلقاً آخر**، پرتو وحی بر کاتب زد و گفت: **فَتَبارَکَ اللهُ اَحْسَنُ الخالِقین**، پس بزرگ است شأن و قدرت خدای تعالی که بهترین خالقان است. حضرت فرمودند که: هٰکذا اکتب. این معنی موجب عجب کاتب شد و از اسلام به ارتداد آمد.

کــانچه مــی‌گوید رسـول مستنیر　　(مرمرا هست آن حقیقت در ضمیر)

مستنیر بالضّمّ: طلب روشنی کننده.

گفت اَغلالاً فَهُم به مُقمَحُون　　نیست آن اغلال بر ما از برون
خَــلفَهُم سَـدّاً فَاَغشَــیناهُمْ　　(پیش‌وپس‌سدرانمی‌بیندعمو)

این دوبیت تفسیر کریمهٔ **اِنّا جَعَلْنا فی اَعناقِهِم اَغلالاً فَهِیَ اِلَی الأذقانِ فَهُمْ مُقمَحُون، وَجَعَلْنا مِنْ بَینِ اَیدیهِم سَدّاً وَ مِنْ خَلْفِهِم سَدّاً فَاَغشَیناهُم فَهُم لا یُبْصِرُون** یعنی بدرستی که ما گردانیدیم درگردنهای ایشان غُلها، پس آن غلها پیوسته شد بر زنخدان‌های ایشان و نمی‌گذارد که سربجنبانند پس ایشان سر در هوا مانده و چشم بر هم نهاد گانند و گردانیدیم در پیش روی ایشان دیواری و حجابی و از پس ایشان پرده‌ای و مانعی؛ پس بپوشیدیم چشمهای ایشان را پس ایشان نمی‌بینند. **مولانا** این دو آیهٔ کریمه را به مذاق ارباب ذوق تفسیر نموده و از اغلال و سدّ، اغلال و سدّ معنوی مراد داشته چنانچه می‌فرمایند که:

شاهد توسدِّ روی شـاهد است　　مرشد تو سدّ گفت مـرشدست

یعنی هر زشت و خوب که محبوب و مطلوب گشت چون سدّ استوار، پردهٔ دیدار شاهد معنی و معشوق حقیقی است و تلقین ناقص که ضدّ یقین است و محض ضلالت، مانع ارشاد و مرشد کامل و عارف واصل.

(عکس حکمت آن شقی را یاوه کرد)　　خـود مـبین تـا بـر نـیارد از تـو گـرد

یعنی خودبین مباش تا هلاک نگردی.

من غـلام آنکـه او در هـر ربـاط[1]　　خویش را واصل نبیند در سماط[2]

۱- نیکلسن: آنکه اندر هر رباط　　۲- استعلامی و نیکلسن: واصل نداند بر سماط

سماط بالکسر: صف مردم و نطع که سفره گویند. این بیت بر سبیل ارشاد است یعنی غلام سیرت آن سالکم که در هر مقام و منزل خود را در صف و اصلان و اصل نبیند و قدم همّت و پای طلب از جادهٔ سلوک و طریق ادب بیرون ننهد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که این بیت تعریض است بر صومعه‌داران رسمی که سفره‌ای پهن کنند و خود را مفیض و منعم و مفضل دانند - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات سابقه و لاحقه.

غنج و نازت می‌نگنجد در جهان (باش تا که من شوم از تو جهان)

غنج بالفتح: ناز و کرشمه، و بالضّمّ: سرین مردم، و قیل بالضّمّ: نیز ناز و کرشمه.

سراز آن رو می‌نهم من برزمین تا گواه من بود در یوم دین

این بیت مربوط است با ابیات سابقه که:

عکس حکمت آن شقی را یاوه کرد خود مبین تا برنیارد از تو گرد

... الخ، حاصل آن که چون عُجب و هستی سبب قهر و بلاست و موجب رنج و عنا پس سجده کردن و جبین بر زمین سودن بجهت آن است که تا این زمین در روز دین بر عجز و انکسار و ذل و افتقار گواهی دهد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که ربط این بیت به ما قبل چنین می‌شود که چون پرتو ابدال بر جان من تافته جان من سرّ سجده را دریافته و این معنی را فهم کرده که هر پارهٔ زمین به حکم پروردگار از کردار خوب و زشت بندگان خبردار است و بر اطاعت [ب ۶۱] مطیع و عصیان عاصی گواهی خواهد داد - انتهی کلامه - تکلّف و تعسّف است به حمل این بیت بر اتّصال و ذهول از انتقال و مع هذا مناسب نیست با ابیات سابقه و لاحقه که دلالت دارند بر رفع هستی و خودپرستی.

یوم دین که زُلزِلَت زِلزالها این زمین باشد گواه حالها

این بیت و بیت آینده تفسیر کریمهٔ **إِذَا زُلْزِلَتِ الأَرْضُ زِلْزَالَهَا** یعنی چون جنبانیده شود زمین را جنبانیدن وی که مقرّر است نزدیک نفخهٔ اولی یا ثانیه و بدان درهم شکسته شود. و عن ابی هُرَیْرَة انّه قال قَرَء رسول الله صلّی الله علیه و سلّم هذه الآیة و قال اتدرون باخبارها؟ قالوا الله و رسوله اعلم. قال اخبارها ان تشهد علی کل عبد و امة بما عمل علی ظهرها بان یقول عمل کذا و کذا فی یوم کذا و کذا. مروی است از ابوهریره رضی الله عنه که بدرستی (که) او گفت که خواند رسول خدا صلّی الله علیه

و سلّم این آیه را و فرمود با اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین آیا می‌دانید خبر دادن زمین را؟ گفتند: خدا و رسول او داناتر است؛ فرمود رسول علیه السّلام پس بدرستی که اخبار زمین گواهی دادن اوست بر هر بنده و کنیزک به چیزی که کرده است بر پشت زمین به این که می‌گوید کرده است چنان و چنان در روز فلان و فلان.

فلسفی مردیو را منکر بود در همان دم سخرهٔ دیوی شود[1]

این بیت ردّ فلسفی است، حاصل آن که انکار فلسفی دیو را موجب اثبات دیو است، چه کفر و انکار او ناشی از اضلال و اغوای است پس اگر دیو نبودی و وی سخرهٔ دیو نشدی انکار دیو نکردی.

گر ندیدی دیو را خود را ببین بی‌جنون نبود کبودی در جبین

خطاب به فلسفی است وکبودی کنایه از ظهور علامات و آثارکفر و انکارکه در سیمای فلسفی است.

جمله هفتاد و دو ملّت در تو هست وه که روزی آن برآرد از تو دست

یعنی وساوس عقاید فاسده و شبهات ادیان باطلهٔ هفتاد و دو ملّت در تو موجود و مهیاست؛ امّا از دیدهٔ دلت که تاریک و بی‌نور است مخفی و مستور است؛ افسوس و آه که روزی ناگاه آن مستور از تو بظهور آید و ترا خواری و رسوائی افزاید. و عزیزی نوشته که علوم هفتاد و دو ملّت را حاصل کردی و از حقیقت بی‌بهره ماندی. امّا مخفی نیست که ایراد لفظ علوم در اینجا لایعنی و بیجاست.

(پرده‌ای ستار از ما برمگیر) باش اندر امتحان ما را مجیر[2]

مجیر به ضمّ میم و کسر جیم و سکون یای تحتانیّه: پناه دهنده.

دعاکردن بلعم باعور که موسی علیه السّلام و قومش را ازین شهر که حصار داده‌اند بیمراد بازگردان و مستجاب شدن دعای وی

بلعم با عور را خلق جهان سغبه شد مانند عیسی زمان

سغبه بفتح سین مهمله و سکون غین معجمه: فریفته، و قبل بالضّم مثله. بلعم باعور نام مردی از علمای بنی‌اسرائیل که مستجاب الدّعوه بود.

۱- نیکلسن و استعلامی: منکر شود... دیوی بود ۲- نیکلسن: امتحان ما مجیر

این دو را شحنه بسوی شهر برد[۱] *کشتگان قهر را نتوان شمرد*

شحنه بفتحتین: نگاهبان شهر، و فارسیان به سکون ثانی استعمال کنند، کذافی **اللّطایف**، و در صراح به کسرشین مرقوم است به معنی دشمنی، و نیزگروهی که در شب نگاهبانی شهر کنند. حاصل آن که شحنهٔ قهر خدا این دو دزد را مشهور و معروف ساخت تا دیگران پند پذیرند و از حال ایشان عبرت گیرند. و در بعض نسخ: این دو پرچم را بسوی شهر برد. پرچم بالفتح و جیم فارسی: دم‌گاو کوهی که به ترکی قطاس گویند و به معنی کاکل نیز آمده. و در بعض نسخ دیگر: این دو را پرچم بسوی شهر برد. یعنی پرچم این دو دزد را بشهر برد و شهرت داد.

نازنینی تو ولی در جای خویش[۲] *اللهُ الله پا منه از حدّ تو پیش*[۳]

منقول است که **حاجی بکتاش خراسانی** مردی بود عارف و روشن ضمیر؛ امّا از متابعت حضرت **مولانا** انکار داشت. وقتی **شیخ اسحاق** راکه نقیب او بود به نزد حضرت **مولانا** فرستاد که در چه کاری و چه می‌طلبی و این چه غوغاست که در عالم افکنده‌ای؟ اگر یافتی هوالمطلوب، ساکن باش. و اگر نیافتی [آ ۶۲] این چه غلغله است که در جهان انداختی و خود را منظور عالمیان ساختی؟ گویند که چون **شیخ اسحاق** به خدمت رسید، حضرت **مولانا** در آن حالت در سماع بود. همان دم این غزل را از سر آغاز فرمود که:

اگر تو یارنداری چرا طلب نکنی؟ *وگر به یار رسیدی چرا طرب نکنی؟*
به‌کاملان‌ننشینی‌که‌این‌عجب‌کاریست *عجب‌تو‌ئی‌که‌هوای‌چنین‌عجب‌نکنی*

... الخ، **شیخ اسحاق** بیخویش گشت، چون بخویش آمد این غزل را و تاریخ وقت را نوشته روانه شد. چون به خدمت **حاجی بکتاش** رسید و قضیّه راکماکان شرح داد و تاریخ وقت را عرضه داشت، حاجی بکتاش گفت که همانْدم دیدم که حضرت **مولانا** چون شیر غرّان از در درآمد و فرمود که ای غر خواهر! شور ما از سور و طرب است نه از سوز و طلب، و گلوی مرا محکم بگرفت، بیم آن بود که هلاک شوم، استغفار کردم و تذلّل نمودم، در ساعت از دیدهٔ من غایب شد. اکنون ای درویشان عظمت و سلطنت او بمثابه‌ای نیست که در تصّور امثال ما گنجد. بغیر از امتثال آن

۱- استعلامی در نیکلسن: این دو را پرچم بسوی شهر برد
۲- استعلامی و نیکلسن: در حدّ خویش ۳- استعلامی و نیکلسن: از حدّ خویش

صورت معنی مثال صورت نمی‌بندد.

(قصهٔ عاد و ثمود از بهر چیست) تا بدانی انبیا را ناز کیست

لفظ ناز موقوف است یا مکسور یا مضمون. بر تقدیر اوّل و ثانی حاصل معنی آن که استیز و ناز با انبیا موجب قهر و بلاست. و حاصل توجیه ثالث آن که انبیا را از جناب ربّ الارباب نازکی و اصطفاست، و در توجیه ثانی که اگر از ناز ناز انبیا مراد داشته شود نیز وجهی است وجیه. حاصل آن که وجود ناز در ذوات انبیا ازکیست یعنی پرتو بی‌نیازی و کبریای ایزدیست.

این نشان خسف و قذف و صاعقه شد بیان عزّ نفس ناطقه

خسف بالفتح: بزمین فرو رفتن و فرو بردن و نقصان شدن. قذف بالفتح: سنگ انداختن و نکوهیدن و فحش گفتن. صاعقه: آتشی که از آسمان فرود آید به آواز سخت از رعد. حاصل آن که نشان خسف و قذف و صاعقه در امم سابقه برای اظهار عزّ و شرف نفوس قدسیهٔ انبیاست صلوات الله علی نبیّنا و علیهم اجمعین کما قال (الله) تبارک و تعالی[1]: **فَکُلّاً اَخَذْنَا بِذَنْبِهِ فَمِنْهُم مَنْ اَرْسَلْنا عَلَیهِ حَاصِباً وَ مِنْهُمْ مَنْ اَخَذَتْهُ الصَّیْحَةُ وَ مِنْهُم مَنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ وَ مِنْهم مَنْ اَغْرَقْنا.**

یعنی پس همه اینان را که یاد کرده شد گرفتیم و عقوبت کردیم به گناه ایشان، پس ازیشان کسی بود که فرستادیم بر او باد سخت که در او سنگریزه بود یعنی قوم لوط وازیشان کسی بود که بگرفت او را عذاب صیحه چون قوم ثمود و اهل مدین، و از ایشان کسی بود که خسف کردیم با او زمین را یعنی قارون و از ایشان کسی بود که غرق ساختیم ایشان را در آب چون قوم فرعون.

جمله حیوان را پی انسان بکش جمله انسان را بکش از بهر هش

مراد ازهش عقل کلّ کامل مکمّل (است) چنانچه مولانا در بیت آینده تفسیر نموده، یعنی هر حیوان را برای صلاح انسان بکش و هر انسان را که وحشی و مستنفی است ازهش بکش، مگر بعض حیوان را که قابل کار و حامل بار است مکش و همچنان بعض انسان را که منقاد و مأنوس است باهش مکش. حاصل آن که چنانچه ذبح و زجر هر حیوان برای اصلاح و انتفاع است قتل و قهر اشقیا از کفر و انکار انبیاست. و آنچه بعضی شارحان نوشته که مکش و بکش هر دو می‌توان خواند

۱- اصل: کما قال و تبارک و تعالی

- انتهی کلامه - سهو است و مناسب نیست با ابیات سابقه و لاحقه؛ چه سوق کلام و اقتضای مقام مستلزم ادای معنی در هر دو مصراع بر یک وُتیره که امر به کشتن هر حیوان است در مصراع اوّل و کشتن هر انسان در مصراع ثانی، مگر بعض حیوان که صلاح انسان در ناکشتن اوست و بعض انسان که نفرت ندارند ازهش. و آنچه عزیزی نفی در مصراع اوّل مسلّم داشته، آن عزیز نیز در سوق کلام و مناسبت مقام تأمّل ننموده و به رعایت تناسب که ادای معنی است بر یک وتیره در مصراع اوّل و ثانی پی نبرده، فافهم.

هش چه باشد؟ عقل کلّ هوشمند   عقل جزوی هش بود امّا نژند[1]

نژند بفتحتین و قیل بکسر اوّل و قیل بضّم اوّل [ب ۶۲] و بازای فارسی: افسرده و اندوهگین و پست و نشیب.

جمله حیوانات وحشی زآدمی

یعنی تمامهٔ حیوانات وحشی که از آدمی می‌رمند.

باشد از حیوان انسی درکمی

اُنس بضمّ اوّ ل آرام یافتن به چیزی، یعنی از حیوانی که با انسان اُنس دارد درکمی است.

خون آنها خلق را باشد سبیل   (چون نشد اعمال انسان را قبیل)

سبیل بالفتح: راه، و فارسیان به معنی مباح استعمال کنند.

پس چه عزّت باشدت ای نادره   چون شدی تو حُمُرٌ مُستَنفِرَه

مرد نادان را در محاوره تحفه و نادره گویند. قوله تعالی: **كَأَنَّهُمْ حُمُرٌ مُسْتَنْفِرَةٌ فَرَّتْ مِنْ قَسْوَرَةٍ**؛ یعنی گوئیا ایشان خران وحشی اند رمیدگان که گریخته باشند از شیر.

گرچه خر را دانش زاجر نبود   (هیچ معذورش نمی دارد ودود)

زاجر: مانع

پس چو وحشی شد از آن دم آدمی   کی بود معذور ای یار سمی

سمی بالفتح: بلند و همنام، اقتباس است از مضمون این آیهٔ کریمه که: **إِنَّ شَرَّ الدَّوَآبِّ عِندَاللهِ الَّذِینَ كَفَرُوا** یعنی بدرستی که بدترین جنبندگان بر روی زمین نزدیک

۱- استعلامی و نیکلسن: هوش جزوی هش بود...

خدا آنانند که راسخ شدند در کفر. مراد معاندان قریش‌اند، چون ابوجهل و عتبه و امثال ایشان یا مکّاران جهود.

لاجرم کفار را شد خون مباح همچو وحشی پیش نُشّاب و رماح

نُشّاب بالضّم و التّشدید: جمع نشابه به معنی تیر. رماح بالکسر جمع رُمح بالضم: به معنی نیزه.

اعتمادکردن هاروت و ماروت بر عصمت خویش

بر ضعیفیِ گیاه آن بادتند رحم کرد ای دل تو از قوّت مَلَند

ملند بفتح میم و ضمّ لام و سکون نون: یعنی لاف مزن. لُند بالضّم: به معنی لاف وگزاف و سخن کردن در زیر لب از غایت خشم و غضب.

شعله را زانبوهی هیزم چه غم کی رمد قصّاب زانبوهی غنم

مضمون این قول است که: القَصّابُ لایَهُولهُ کَثْرَةُ الغَنَم: یعنی قصّاب را نمی ترساند بسیاری گوسفند.

(گردش این باد از معنیِ اوست) همچو چرخی کو اسیر آب جوست

یعنی مثل چرخ آسیا که محکوم آب جوست.

جز رو مدّ و دخل و خرج این نفس[۱] (از که باشد جز زجان پرهوس)

جزر و مدّ: زیر و بالاکشیدن و بیش و کمی دریا.

گفت المعنی هُوَالله شیخ دین بحر معنیهای ربّ العالمین

مراد از شیخ دین سیّد الطّائفه جنید بغدادی قدّس سرّه (است). لفظ بحر موقوف است و مراد از معانی تجلیات ذات و اسماء و صفات. و در بعض نسخ: بحر معنیهاست ربّ العالمین، و نظر به این نسخه لفظ بحر مضاف است؛ و مآل این نسخه راجع به نسخهٔ اوّلی، و در تفسیر نسخهٔ اوّلی آنچه بعضی شارحان نوشته که مصراع ثانی صفت شیخ است ملایم نیست با ابیات آینده که: جمله اطباق زمین و آسمان... تا آنجاکه: چون کشد از ساحلش در موجگاه... الخ.

چونکه ساکن خواهدش کرد از مرا (سوی ساحل افکند خاشاک را)

۱- استعلامی و نیکلسن: جزْر و مدّ

مرا بالکسر: کوشیدن و برابری کردن با کسی در قدر و مرتبه.

(چون کشد از ساحلش در موجگاه) آن کند با او که آتش با گیاه[۱]

یعنی چنانچه آتش غالب است و گیاه مغلوب او. و در اکثر نسخ قدیمه که بجای آتش صرصر آمده انسب و اولی است.

بقیهٔ قصهٔ هاروت و ماروت

حمیت (دین) خواند او آن کبررا (ننگرد در خویش نفس کبریا)

حمیّت بفتح اوّل و کسر دوم و تشدید یای تحتانیّه: ننگ و عار داشتن.

(شکر گویید ای سپاه و چاکران) رسته اید از شهوت و از چاک ران

چاک ران کنایه از فَرج و دُبُر (است).

به عیادت رفتن کر

من بگویم شُکر چه خوردی ابا؟ (او بگوید شربتی یا ماشبا)

ابا بالکسر و بای موّحده: نانخورش و به تازی سرباز زدن از کاری.

(گفت: چونی؟ گفت: مُردم گفت: شُکر) شد ازین بیمار پر آزار ونکر

نُکر بالضّمّ: ناخوش و ناشایسته، و بضمتین: مثله، و بفتح اوّل و کسر دوم: مرد زیرک، و بفتح اوّل و ضم دوم: مثله.

خاطر رنجور جویان صد سقط (تا که پیغامش کند از هر نمط)

سقط بفتحتین: کار زشت و کالای زبون و خطا کردن در حساب و کتابت.

کظم غیظ این است آن را قی مکن (تا بیابی در جزا شیرین سخن)

کظم بالفتح: خشم فرو خوردن، و بفتحتین: بیرون آمدن گاه نفس. غیظ بالفتح: خشم آوردن. قال الله تعالی: **أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ اَلَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالكاظِمِينَ الغَيْظَ وَ العافِينَ عَنِ النّاسِ وَ اللهُ يُحِبُّ المُحسِنِينَ** یعنی آماده شده است چنین جنّت وسیع برای پرهیزگاران از شرک و منفقان در آسانی و سختی و فروخورندگان خشم با وجود قدرت و عفو کنندگان از بندگان یا از کسی که بر ایشان

۱- نیکلسن: صرصر با گیاه

ستم کرده باشد و خدای تعالی دوست دارد نیکوکاران را[۱]

چون عیادت بهر دل آرامی است (این عیادت نیست دشمن کامی است)

[۶۳آ] عیادت بالکسر: بیمارپرسی.

پس کسان کایشان عبادتها کنند (دل به رضوان و ثواب آن نهند)

انتقال است از عبادت به عیادت، چنانچه دأب مولانا است که از لفظی به لفظ دیگر که مجانس اوست انتقال می فرمایند.

فَاتَّقُوا النّارَ الَّتی اَوْقَدْ تُمُوا اِنَّکُم فِی الْمَعْصِیَه اِزْدَدْتُمُوا

بپرهیزید از آتشی که خود برافروخته اید؛ بدرستی که شما در معصیت افزوده اید. حاصل آن که کردار مرد مرائی که نظر بر عمل دارد بصورت، طاعت است؛ بمعنی معصیت.

گفت پیغمبر به یک صاحب ریا[۲] صَلِّ اِنَّکَ لَم تُصَلِّ یافَتیٰ

عن ابی هریرة رضی الله عنه: اِنَّ رَجُلاً دَخَلَ المَسْجِدَ و رسول الله صلی الله علیه و سلّم جالِسٌ فی ناحیةِ المَسجِدِ فصلّی ثمّ جاء فَسَلَّمَ عَلَیهِ. فقال رسول الله صلی الله علیه وسلّم: و علیک السلام ارجع فصلِّ فانّک لم تصل. فَرَجَعَ فَصَلّیٰ ثمّ جاء فَسَلَّمَ فقال علیه السّلام: اِرْجِع فَصَلِّ فَاِنَّکَ لَم تُصَلِّ، فقال فی الثّالثة او فی التی بعدها علّمنی یا رسول الله. فقال: اذا قُمتَ الی الصّلوٰةِ فاسبِغ الوُضوءَ ثُمَّ استقبل القبلة فکبّر ثمّ اقرأ بما تیسر معک من القرآن ثم ارکع حتّیٰ تطمئن راکعاً ثمّ ارفع حتّیٰ تستوی قایماً ثمّ اسجد حتّیٰ تطمئن ساجداً ثمّ ارفع حتی تطمئن جالساً، وفی روایة: ارفع حتی تستوی قائماً ثم افعل ذلک فی صلوتک کلها متفق علیه. بخاری و مسلم روایت کردند از ابی هریره رضی الله عنه. بدرستی که مردی یعنی خلادبن رافع درآمد در مسجد و پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلّم نشسته بود درگوشهٔ مسجد، پس نماز بگزارد خلادبن رافع، پستر آمد به خدمت پیغمبر علیه السّلام و سلام کرد، فرمود رسول علیه السّلام: و علیک السّلام، برگرد پس نماز بگزار یعنی اعاده کن، از آن که نگزارده‌ای تو نمازی که صحیح باشد. پس برگشت خلاد و نماز را اعاده کرد؛ پستر آمد بخدمت رسول علیه

۱- در حاشیه آمده است: عن النبی صلی الله علیه وسلّم: من کظم غیظاً و هو یقدر علی نفاذه ملأ الله قلبه امناً و ایماناً. و روی ینادی مناد یوم القیمٰة این الّذین کانت اجورهم علی الله فلایقوم الامن عفی

۲- نیکلسن: گفت پیغمبر به اعرابی ما

السّلام و سلام کرد، پس فرمود رسول علیه السّلام و علیک السّلام بازگرد و نماز را اعاده کن از آنکه نگزارده ای تو نمازی که مقبول شود، پس گفت خلاد در مرتبهٔ سیوم یا در مرتبه ای که بعد ازین مرتبه باشد یعنی سیومی مرتبه - و این شک از راوی است - تعلیم فرمای مرا ای رسول خدا که تقصیر در کجا واقع شده که: لم تُصلِّ می فرمائی. پس فرمود رسول علیه السّلام: چون برخیزی تو بسوی نماز یعنی برخیزی و ارادهٔ نماز کنی پس کامل کن وضو را، پس مستقبل شو قبله را یعنی متوجّه شو بسوی قبله پس تحریمه ببند و تکبیر تحریمه بگو، پس بخوان آنچه میّسر آید ترا از قرآن، پستر رکوع کن تا آن که قرار گیری در حالتی که رکوع کننده ای تو، پس سر بردار تا آن که برابر شوی تو در حالتی که ایستاده شونده ای تو، پس سجده کن تا آن که قرار گیری در حالتی که سجده کننده ای تو، پس سربردار تا آن که قرار گیری در حالتی که جالس باشی تو، و در یک روایت آمده که بردار سرخود را از رکوع تا آن که بایستی تو به هیأت اصلی خود، پس ترک مکن آن تعدیل ارکان خود را در نماز خود همه آن نماز.

بیان آن که اوّل کسی که مقابل نصّ قیاس آورد ابلیس بود

گفت نار از خاک بیشک بهتر است — من ز نار و او ز خاک اکدر است

قوله تعالی: خَلَقْتَنِي مِن نارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ یعنی گفت ابلیس در جواب خدای تعالی که من بهترم از آدم علیه السّلام، برای آن که آفریدی مرا از آتش و آفریدی آدم را از گل، و آتش بهتر از گل است و غالب است بر او و بهتر از خود کهتر را چون سجده کند؟ و این اعتراض بود از ابلیس بر خدای تعالی که امر سجود بهتر مرکهتر را خلاف مقتضای حکمت است.

گفت حق نی بل که لاانساب شد — زهد و تقوی فضل را محراب شد

مصراع اوّل مضمون کریمهٔ: فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَاأَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَايَتَسَآءَلُونَ پس چون دمیده شود در صور یعنی نفخهٔ ثانیه یا ثالثه که نفحهٔ احیاست و قیامت قائم گردد پس نسبتها نباشد میان ایشان در آن روز و نپرسند یکدیگر را از نسبت یا کسی کسی را نپرسد جهت مشغولی بحال خود و این حال قبل از محاسبه [ب ۶۳] باشد و بعد از آن حال یکدیگر می پرسند. و مصراع ثانی اشارت است به کریمهٔ: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَاللهِ أَتْقيٰكُمْ یعنی بدرستی که بزرگوارترین شما

نزدیک خدای تعالی پرهیزگارترین شماست.

این نه میراث جهان فانی است　　　　که به انسابش بیابی جانی است

این بیت اشارت به مضمون حدیث کریم که: **یا فاطمة لاتَتَّکی عَلیٰ اِنَّکِ بنت رسول الله اِعْمَلی اِعْمَلی** یعنی ای **فاطمه** رضی الله عنها تکیه مکن براین که تو دختر رسول خدائی، عمل کن، عمل کن!

پور آن بوجهل شد مؤمن عیان　　　　پور آن نوح نبی از گمرهان[1]

پسر **ابوجهل، عکرمه** رضی الله عنه و پسر **نوح** علیه السّلام **کنعان.**

این قیاسات و تحرّی روز ابر　　　　یا بشب مرقبله را کرده است جبر[2]

لفظ «جبر» فاعل کرده است و لفظ «قبله» مفعولٌ له، و اسناد کردن بسوی جبر مجازی است از قبیل اسناد فعل بسوی سبب. و جبر مقابل اختیار است یا به معنی شکسته بستن. حاصل آن که قیاس و تحرّی برای قبله در روز ابر یا شب تار بسبب جبر و اضطرار است یا بسبب جبر نقصان.

اصطلاحاتی است مرابدال را　　　　که نباشد زان خبر عقّال را

عُقّال بالضّم و التشدید: جمع عاقل. و در بعض نسخ بجای «عقال» اقوال آمده[3]

گرچه هاروتید و ماروت و فزون　　　　از همه بر بام نحن الصّافّون

قوله تعالی: **وَاِنّا لَنَحنُ الصّآفُّونَ وَاِنّا لَنَحنُ المُسَبِّحوُنَ** و بدرستی که ما هر آینه ایستاده ایم در صف عبادت و منازل خدمت و بدرستی که ماهر آینه تسبیح و تنزیه کننده ایم خدای تعالی را از چیزی که لایق عظمت و کبریای او نیست.

(آن‌همی‌گفتند و دلشان می طپید)　　　　بدکجا آید زما نعم العبید

عبید بفتح یکم و کسر دوم: بندگان.

ما برین گردون تُتُقها می تنیم　　　　برزمین آییم و شادروان زنیم

تُتُق بضمّتین: پرده. شادروان فتح دال و قیل بالضّمّ: شامیانه و سراپرده

تا شویم اعجوبهٔ دور زمان　　　　(تا نهیم اندر زمین امن و امان)

۱- نیکلسن: پورهٔ آن نوح شد از گمرهان　　۲- استعلامی و نیکلسن: کرده است جر
۳- چنین است در چاپهای استعلامی و نیکلسن.

اُعجوبه بضمّ همزه: عجیبه، و قیل بالفتح: کار عجب و نوباوه.

در بیان آنکه حال و مستی خود نهان باید داشت

بشنو الفاظ حکیم پرده‌ای[۱] *(سرهمان‌جانه که‌باده خورده‌ای)*

یعنی **حکیم سنائی**[۲] که پرده‌دار انوار الوهیّت است و ساتر اسرار ربوبیّت؛ و بعضی شارحان نوشته که حکیم نغمه دان.

گفت دنیا لهو و لعب است و شما[۳] *کودکید و راست فرماید خدا*

قوله تعالی: **وَمَا هٰذِهِ الحَیٰوةُ إلاّ لَهْوٌ وَلَعِبٌ** یعنی نیست این دنیا مگر مشغولی و بیکاری و بازی.

از لعب بیرون نرفتی کودکی *بی زکوة روح کی باشی زکی*[۴]

زکوٰة بالفتح: پاک شدن و افزون شدن، زکی: پارسا و پاک. و پاکی روح ازیاد حق است که: **الذِّکرُ صَقالَةُ الرُّوحِ** و در بعض نسخ ذکوٰة و ذکی به ذال معجمه آمده که اوّل به معنی چیزی که به او چیزی را روشن کنند واخگر درخشنده، و ثانی به معنی زیرک و تیز طبع. و آنچه بعضی شارحان نوشته که زکوة روح تکمیل دیگران - انتهی کلامه - سهو است چه تکمیل غیر، فرع تزکیه روح است نه عین تزکیه، کمالا یخفی.

تَعرُجُ الروحُ اِلَیهِ وَالمَلَک *مِن عُروجِ الرُّوحِ یَهتَزُّ الفَلَک*

قوله تعالی: **تَعْرُجُ المَلائِکَةُ وَالرُّوحُ اِلَیْهِ فِی یَومٍ کانَ مِقْدارُهُ خَمْسینَ اَلْفَ سَنَةٍ** یعنی بالا می روند فرشتگان و جبرئیل بسوی امر خدا یعنی به موضعی که خدا فرماید در روزی که هست اندازهٔ آن روز پنجاه هزار سال از سالهای دنیا.

از حق اِنَّ الظَّنَّ لایُغنی رسید *مرکب ظن بر فلک ها کی دوید*

قوله تعالی: **اِنَّ الظَّنَّ لایُغنی مِنَ الحَقِّ شیئاً** یعنی بدرستی که گمان بی نیاز نمی کند از سخن حق چیزی را. یعنی حق را جز به علم ادراک نتوان کرد، و ظنّ را در معرفت حقایق اعتباری نباشد. حاصل آن که مرکب ظنّ که علم رسمی است بی ذوق و حال از قیل و قال استدلال و تقلید بی دید بر افلاک عالم توحید نتواند دید.

۱- نیکلسن: حکیم برده ای ۲- اصل: حکیم ثنائی

۳- استعلامی و نیکلسن: گفت دنیا لعب و لهو است و شما اصل: لعب است شما

۴- استعلامی و نیکلسن: بی‌ذکات روح کی باشد ذکی

اَغلَبُ الظَّنَّینِ فی تَرجیحِ ذا لاتُمارِی الشَّمسَ فی تَوضیحِها

یعنی چیره شود دو طرف گمان را در چربانیدن آن یقین و مجادله مکن آفتاب را در پیدائی او، یا آن که مجادله کرده نمی شود آفتاب را در پیدائی و ایضاح او. بعضی شرّاح نوشته که ظنّ: عبارت ازگمان [آ ۶۴] غالب و راجح، و وهم: عبارت ازگمان مغلوب و مرجوح، و شک: گمان متساوی که هیچ طرفی را رجحان نباشد. پس مراد از دوظن، ظنّ و وهم است که به تغلیب ظنّین فرموده اند.

علمهای اهل دل حمّالشان

حمّال بالفتح و التّشدید: باربردار.

علمهای اهل تن احمالشان

احمال بالفتح جمع حمل بالکسر به معنی بار.

گفت ایزد یَحمِلُ اَسفارَهُ بار باشد علم کان نبود زهو

قوله تعالی: مَثَلُ الَّذینَ حُمِّلُوا التَّوریٰةَ ثُمَّ لَم یَحمِلُوها کَمَثَلِ الحِمارِ یَحمِلُ اَسفاراً: مثل آنان که تحمیل کرده شده اند تورات را یعنی حکم شد که بار تکلیف احکام تورات را بردارند پس بر نداشتند آن بار را و به مجرّد خواندن تورات قناعت نموده بر آنچه در وی بود کار نکردند، همچون مثل درازگوش است که بردارد کتابها از علم، یعنی رنج می برد در حمل آن و از آن نفعی ندارد.

علم کان نبود زهو بی واسطه آن نپاید همچو رنگ ماشطه

ماشطه و مشاطه: آرایندهٔ عروس.

(بینی اندر دل علوم انبیا) بی کتاب و بی معید و اوستا

مُعید بالضّمّ: مُکَرِّر.

بی صحیحین و احادیث و رُوات (بلک اندر مشرب آب حیات)

منقول است که روزی شیخ ابوبکر کتانی رحمةالله علیه به زیارت کعبهٔ معظّمه مشرّف شده بود، و زیر ناودان نشسته. دید که پیری از باب بنی شیبه درآمد و به نزد او آمد و سلام کرد و گفت که چرا مقام ابراهیم نروی که آنجا پیری آمده است که روایات درست و اسانید عالی دارد و جماعتی از وی استماع حدیث نبوی می کنند. حضرت شیخ ابوبکر گفت: ای خواجه او اسناد دراز دارد و هرچه او آنجا به اسناد می گوید من اینجا بی اسناد از استاد می شنوم. گفت ازکه می شنوی، و استادت

کیست؟ گفت: حَدَّثَنی قَلبی عَن رَبّی. گفت به چه دلیل می گوئی؟ گفت به آن دلیل که تو خضری.

سرّ امسَینا لکُردیّا بدان راز اَصبَحنا عرابیّاً بخوان

شیخ نورالدّین ابوالفتح شیرازی در حواشی جمع الفرق آورده که: سید ابوالوفا مردی کرد بود و گوسپندان می چرانید پارهٔ کاغذ یافت که در و تسمیه مرقوم بود. از کسی پرسید که این چیست؟ او گفت بسم الله است و درین اوصاف خداوند مذکور است. آن کاغذ را گرفته در مکان بلند نهاد، و تمام شب دست بسته پیش آن کاغذ بحضور تمام ایستاد. وقت سحر جذبهٔ حق در رسید و جمیع علوم مکشوف شد؛ بر منبر آمد و گفت: الحمدُلله الّذی امسیت به کردیّاً واصبحت عرابیاً.

مری کردن رومیان با چینیان

این داستان مربوط است با ابیات سابقه که:

خویش را صافی کن از او صاف خود تا ببینی ذات پاک صاف خود
... الخ

در فرو بستند و صیقل می زدند همچو گردون ساده و صافی شدند

فاعلِ صیقل زدن رومیان، و فاعلِ صافی شدن سقف و دیوارخانه؛ چنانچه در بیت آینده می فرمایند که:

(عکس آن تصویر و آن کردارها) زد بر آن صافی شده دیوارها

و بعضی شارحان نوشته که رومیان ساده و صاف در آن خانه رفتند و رنگی با خود نبردند - انتهی کلامه - و لایخفی سقامه.

عقل اینجا ساکت آمد یا مُضلّ

یعنی ایمان ورای طور عقل است.

زانکه دل با اوست یا خود اوست دل

دل با اوست اشاره به عین الیقین؛ و اوست دل کنایه از حقّ الیقین.

کس نیابد بر دل ایشان ظفر بر صدف آید ضرر نی برگهر

این بیت در این مقام زاید است و سابقاً در قصّهٔ صالح علیه السّلام مذکور بود

برترند از عرش و کرسی و خلا　　ساکنان مقعد صدق خدا[1]

این بیت اشاره است به کریمهٔ: **إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَ نَهَرٍ، فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ.** یعنی بدرستی که پرهیزگاران در بوستانهااند روز قیامت و در جویها و چشمه ها در مکان پسندیده که دراونه لغو باشد ونه اثم، نزدیک پادشاه توانا برهمه.

پرسیدن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلّم زید را

گفت پیغمبر صباحی زید را　　کیف اصبحت [ب ۶۴] ای رفیق باصفا[2]

شیخ مرحوم نوشته که این داستان مضمون این حدیث کریم است که در ارشاد المریدین شیخ **شهاب الدّین سهروردی** به نظر درآمده، در بیان طرق ثلاثهٔ شریعت و طریقت و حقیقت، قال النبی صلی الله علیه وسلم لحارثة: **کیف اصبحت؟** قال: **اصبحت مؤمناً حَقّاً.** یعنی فرمود رسول علیه السّلام **حارثه** راکه: چگونه صبح کردی تو ای **حارثه**؟ عرض نمود که: صبح کردم در آن حال که مؤمنم از روی راستی. قال: **لکلّ حق حقیقة فما حقیقة ایمانک یا حارثه؟** فرمود **پیغمبر** علیه السّلام که برای هر حقّی حقیقتی خاصّ است، پس چیست حقیقت ایمان تو ای حارثه؟ فَاَجاب و قال: **عَرفتُ نَفْسی عَنِ الدُّنیا فَاسْتویٰ حَجَرُها و مَدَرُها و ذَهَبُها و فِضَّتُها.** پس جواب داد حارثه و گفت شناختم نفس خود را از دنیا و اعراض نمودم از لذّات و شهوات او پس برابر شد نزد من سنگ دنیا وکلوخ دنیا و طلا و نقره او. **و اَظمأت نَهاری وَاسهرتُ لَیلی.** و تشنه بودم روز خود و بیداری کشیدم شب خویش، یعنی روز را به صوم گذرانیدم و شب را به قیام طاعات بسر بردم. **و کَأنّی اَنظُرُ الی عَرشِ رَبّی بارزاً.** و چنانستی که می بینم عرش پروردگار خود را ظاهر و آشکارا. **و اَنظُرُ إِلی اَهلِ الجَنّةِ یتزاورون فیها و أهلِ النار یتعاوون**[3] و چنانستی که می بینم اهل جنّت راکه زیارت می کنند و می بینند یکدیگر را در جنّت و می بینم اهل نار راکه فریاد می کنند یکدیگر را در نار. قال رسول الله صلی الله علیه وسلّم: **اصبتَ فَالْزِم.** فرمود رسول علیه السّلام که به صواب رسیدی تو ای **حارثه** پس لازم گیر و بر آن مستقیم باش. از حدیث مذکور مفهوم شد که خطاب به **حارثه** است و **مولانا، زیدبن حارثه** را مخاطب داشته، پس بنای این اختلاف بر اختلاف روایات است، یا وقوع این واقعه

۱- این بیت در چاپ نیکلسن نیست.　　۲- نیکلسن: ای صحابی باصفا

۳- در حاشیه آمده است: قوله یتعاوون ای یصیحون من العواء و هو صوت السباع وکأنه بالذّئب و الکلب اختّص.

در زید و حارثه.

که ازآن سو جملهٔ ملّت یکی است[1] صد هزاران سال ویکساعت یکی است

اشاره به عالم اطلاق و بیرنگی (است).

(هست ابد را و ازل را اتّحاد) عقل را ره نیست آنسوز افتقاد

افتقاد بالکسر: گم کردن و گم شده جستن وغمخواری نمودن.

این زمان پیدا شده بر این گروه[2] یَوْمَ تَبیضُّ و تَسوَدُّ وجوه

قوله تعالی: یَوْمَ تَبیَضُّ وُجُوهٌ و تَسوَدُّ وجُوهٌ فَأمّا الّذین اسْوَدَّتْ وُجُوهُهُمْ أکَفَرْتُم بَعْدَ اَیْمانِکُمْ فَذُوقُوا العَذابَ بِماکُنْتُم تَکْفُرون. یعنی در آنروز جزا که سفید کرد رویها و سیاه کرد رویها. پس آنان که سیاه شود رویهای ایشان حق تعالی بفرماید از روی تو بیخ با ایشان گویند آیا کافر شدید پس از ایمان خود - مراد اهل کتابند که پس از پیغمبر صلوات الله علیه کافر گشتند یا منافقان که به زبان اقرار و به دل انکار می‌کردند -. این بیت مثل ابیات سابقه نیز مقولهٔ زید است و این گروه اشارت به اهل سعادت و شقاوت. حاصل آن که حال قیامت خلق مرا[3] این دم پیدا و هویداست، چنانچه از ابیات سابقه مفهوم شد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که از این جا تا سرخی مقولهٔ مولاناست و مشارالیه این گروه اصحاب کشف که زید از آن جمله است - انتهی کلامه - تعسّف است؛ چنانچه از سوق ابیات سابقه مفهوم شد که این بیت نیز مقولهٔ زید است و نیز مصراع ثانی بیت آینده:

یوم تبیضّ و تَسوَدُّ وجوه ترک و هندو شهره گردد ز آن گروه[4]

به ظهور آید که این گروه اشاره به کافّهٔ خلق است نه اصحاب کشف کمالانجفی.

پیش ازین هرچند جان پرعیب بود در رحم بود و زخلقان غیب بود

این ابیات مقولهٔ مولانا است و مربوط به ابیات آینده که: چون بزاید در جهان جان وجود... الخ. حاصل آن که عیب جان پیش از زاون از رحم ابدان از خلقان غیب [آ۶۵] و پنهان بود، چون از رحم ابدان زاد و به جهان جان افتاد عیب و هنر آنچه هست بظهور پیوست. و بعضی شارحان نوشته که پیش از یوم جزا معایب جانها از

۱- نیکلسن: که از آنسو مولد و مادت یکی است.

۲- نیکلسن: روز زادن روم و زنگ و هر گروه

۳- اصل: قیامت مرا خلق

۴- نیکلسن: ترک و هند و را زکی مانده شکوه

نظر خلایق مستور بود همچنانکه در رحم، در صورت طفل معلوم نیست، در رحم دنیامنی هر موجودی پوشیده و پنهان است. انتهی کلامه - امّا مخفی نیست که اشارهٔ «پیش از این» به یوم جزا و تفسیر «رَحِمد به رحم دنیا منافی است با بیت آینده که:

تن چو مادر طفل جان را حامله (مــرگ درد زادن است و زلزله)

... الخ

الشَّقیُ مَن شقی فی بطن الأُم[1]

قال النّبی علیه السّلام: **السَّعید مَنْ سَعِدَ فی بَطنِ اُمّه و الشَّقِیّ من شَقی فی بطن اُمّه.** یعنی نیکبخت کسی است که نیک بخت است در شکم مادر خود و بدبخت کسی است که بدبخت است در شکم مادر خود. حاصل آن که سعادت و شقاوت ازلی است و مدارکار به حسب اظهار بر خاتمه.

مِن سِماتِ الجِسْمِ یُعْرف حالُهم[2]

سمات بالکسر: جمع سمت بکسر سین و فتح میم: نشان و داغ، و سمت بالفتح: قصه کردن و گمان بردن. یعنی بعد تولّد مولود از علامات هیکل هر یک شناخته می شود حال ایشان که زنگی است یا رومی.

(جمله جانهای گذشته منتظر) تا چگونه زایـد آن جـان بَـطِر

بطر بفتح اوّل و کسر دوم: سرگشته و شادان از غفلت و مدهوش بزرگ منش.

زنگیان گویند خود از ماست او رومیان گویند بس زیـباست او[3]

زنگی شقی و رومی سعید.

چون بزاید در جهان جان وجود

یعنی جهان که مکان جان است چون در آن جهان وجود موجود زاد، و در آن عالم افتاد؛

پس نماند اختلاف بیض و سود

بیض بالکسر جمع ابیض به معنی سفید؛ سود بالضّمّ جمع اسود به معنی سیاه.

۱- اصل: بطن اُمه ۲- نیکلسن: من سمات الله یُعرف کلّهم

۳- نیکلسن: رومیان گویند نی زیباست او

اصل آب نطفه اسپیدست و خوش *لیک عکس جان رومی و حبش*
می دهد رنگ احسن التقویم را *تا به اسفل می برد آن نیم را*

بیت اوّل مربوط به ثانی است؛ بعضی شارحان نوشته که اسپید و خوش کنایه است از فطرت اسلام که هر مولودی بر آن زاید؛ وعکس جان رومی و حبشی اشاره به آن که: **ثمّ أبواهُ یُهوِّدانه اَوْیُنَصِّرانه اَویُمَجِّسانه**، و فاعل می دهد عکس جان است. و بیت ثانی اشاره به کریمهٔ: **لَقَدْ خَلَقْنَا الانسانَ فی اَحْسَنِ تَقْویم ثُمَّ رَدَدْناهُ اَسْفَلَ سافلین اِلاّ الّذین آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالحاتِ فَلَهُمْ اَجْرٌ غَیْرُ مَمْنُونٍ** یعنی هر آینه بتحقیق آفریدیم انسان را در نیکوترین نگاشتنی از حسن صورت و اعتدال مزاج یا مخلوق ساختیم او را مظهر اتم و اکمل تا حامل امانت تواند بود، پس بازگردانیدیم او را زیرترین همهٔ فروتران مگر آنان را که بگرویده‌اند و کرده اند عملهای ستوده و شایسته، پس ایشان راست مزدی نابریده و کم ناشده - انتهی کلامه - و حاصل این دو بیت و ابیات بالا آنکه در حقیقت مدار کار سعادت و شقاوت بر مشیّت ازلی است و تولّد بر فطرت اسلام و تعلیم ابوین به تغیّر تأثیر و تحوّل حال در معرض فنا و محلّ زوال؛ لاجرم سعید ازلی بعد از تعلیم، آخر کار از کفر بری و بیزار شود و بقیّهٔ حیاتش بطوع و رغبت در دین اسلام اتمام و انجام یابد؛ و هرکه در ازل شقی است به تعلیم ابوین بلک بی تعلیم نیز از فطرت اسلام بر آید و به کفر و کافری گراید.

بقیّهٔ قصّهٔ جواب گفتن زید رسول علیه‌السّلام راکه حال خلق مرا معلوم است

دستها ببریده اصحاب شمال *وانمایم رنگ کفر و رنگ آل*

کفر بالضّمّ: پوشیدن حق به انکار؛ و بالفتح پوشیدن، لهذا بذرکرد کشاورز و شب تاریک را کافر گویند. آل بالمد: رنگ سرخ و معصفر که آن را آل رنگ گویند.

واگشایم هفت سوراخ نفاق *در ضیای ماه بی‌خسف و محاق*

خَسف بالفتح: نقصان و نقصان شدن و به زمین فرو رفتن و فرو بردن. محاق به حرکات: کاهیدن و آخرماه و گرفتن [ب ۶۵] ماه و مراد از ضیاء، نور معرفت که فایض از آفتاب نبوّت است. و بعضی شارحان نوشته که هفت سوراخ نفاق کنایه از موبقات سبعه (است) کما وردفی الحدیث: **اِجْتَنِبوُاالسَّبْعَ المُوبقات: الشِّرْک بِاللهِ وَالسِّحْر وَ قَتْل النَّفسِ الَّتی حَرَّمَ اللهُ اِلاّ بِالْحَقِّ، وَاَکْل الرِّبوا، وَاَکْل مالِ الیَتیم، وَالتَّولی یوم الزحف، و قذف المحصنات الغافلات.**

این اشارتهاست گویم از نغول (لیک مـی‌ترسم زآزار رسـول)

نغول بالضمّ و غین معجمه: ژرف و عمیق و دور دست.

گفت‌هین‌در کش که اسبت‌گرم شد عکس حق لایستحی زد شرم شد

اقتباس است ازکریمهٔ: **إِنَّ ذٰلِكُم كانَ يُؤذِي النَّبِيَّ فَيَسْتَحيِي مِنْكُمْ وَاللهُ لايَسْتَحيِي مِنَ الْحَقِّ**، بدرستی که درنگ شما بعد از طعام و استیناس بکلام هست که می‌رنجاند پیغمبر را پس شرم می‌دارد از شما که گوید بیرون روید و خـدا شـرم نـمی‌دارد از راست گفتن. حاصل آن که بی‌باکی زید در افشای راز پرتوی است از عدم استحیای او سبحانه.

لیک درکش در نمد آیینه را گر تجلّی کرد سینا سینه را

سینا نام کوهی که موسیٰ علیه السّلام را بر آن تجلّی شد. این بیت مقولهٔ حضرت است صلّی الله علیه وسلّم در جواب زید و مربوط با بیت سابق که: آینه برجست بیرون از غلاف ... الخ، حاصل آن که آئینهٔ دل را در نمد صحو و تمکین درکش اگر تجلّی نور عرفان سینهٔ بی‌کینهٔ ترا چون طور سینا منوّر ساخت.

گفت آخر هیچ گنجد در بغل آفتاب حق و خورشید اجل[1]

مقولهٔ زید است. و مراد از آفتاب حق و خورشید اجل نور شهود.

گفت یک‌اصبع چو بر چشمی نهی عالم از خورشید بینی تـو تـهی[2]

اصبع بکسر همزه و سکون صاد مهمله و بفتح همزه وکسر باء و بضمّ هر دو و ضمّ همزه و فتح باء: انگشت، اصابع، جمع. این بیت مقولهٔ حضرت رسالت است صلّی الله علیه وسلم در جواب زید.

(تـا بـپوشاند جـهان را نـقطه‌ای مهر گردد منکسف از سقطه‌ای)[3]

سقطه بالضّمّ: ما یسقط من الشیء یعنی آنچه بیفتد از شیء و مـراد ایـنجا ابـر است.

همچو چشمهٔ سلسبیل وزنجبیل (هست در حکم بهشتی جلیل)

۱- استعلامی و نیکلسن: خورشید ازل

۲- استعلامی: بیند از خورشید عالم را تهی
نیکلسن: بینی از خورشید عالم راستی

۳- نیکلسن: خسف گردد آفتاب از سقطه‌ای

سلسبیل بالفتح: نام چشمه‌ای است در بهشت و نیز نرم و خوشگوار. زنجبیل چشمه‌ای است در بهشت و به معنی شراب نیز آمده.

گر بخواهد رفت سوی زهرمار[۱]

یعنی منهیات و محرّمات که: **النَّظَرُ سهمٌ مسمومٌ مِن سَهامِ ابلیس.**

ور بخواهد رفت سوی اعتبار

یعنی عبرت و انتباه.

همچنین هرپنج حس چون نایزه

نایزه: نهی میانه تهی و لوله را نیز گویند.

بر مراد امر دل شد جایزه[۲]

جایزه: عطا وصله که شاعر را دهند و پل کوچک و مرا دروان.

دست در دست نهانی مانده است

یعنی دستِ ظاهر محکومِ دستِ دل است.

او درون این را برون بنشانده است[۳]

ضمیر «او» راجع به دست نهانی و لفظ «این» اشاره به دست ظاهر.

پنج حسّ از برون میسور او[۴] ***(پنج حسی از درون مأمور او)***

میسور: آسان کرده شده و مراد محکوم است.

ده حس است و هفت اندام و دگر[۵] ***آنچ اندر گفت ناید می‌شمر***

حواسّ خمسهٔ ظاهره: سامعه و باصره و شامّه و ذائقه و لامسه. و حواسّ خمسهٔ باطنه: حسّ مشترک و خیال و وهم و حافظه و متصرّفه. و هفت اندام ظاهر: سرو سینه و پشت و دو دست و دوپا. و هفت اندام باطن: دل و جگر و دماغ و گرده و زهره و شش و سپرز.

(گر درین ملکت بری باشی زریو) ***خاتم از دست تو نستاند سدیو***

۱- استعلامی و نیکلسن: سوی زهر و مار
۲- استعلامی و نیکلسن: بر مراد و امردل
۳- استعلامی و نیکلسن: او درون تن را
۴- استعلامی و نیکلسن: پنج حسی از برون
۵- اصل: هفت اندام دگر

خاتم بفتح تای فوقانیّه: مُهر و بکسرِ تا: آخر هر چیزی، و هر دو به معنی انگشتری نیز آمده، خواتیم: جمع. سدیو بالفتح: نام دیوی که انگشتری سلیمان علیه السّلام برده بود. و در اکثر تفاسیر نام آن دیو صخر آمده و غیر این نیز گفته‌اند.

بعد از آن یاحسرتا شد یا عباد　　بر شما مختوم تا یوم‌التناد

یعنی از بردن دیو خاتم را تا قیامِ قیامت حسرت و ندامت است.

مُتهَم‌کردن غلامان، حضرت لقمان (را)

این داستان مربوط است به بیت سابق که:

مکر خود را گر تو انکار آوری[1]　　از ترازو و آینه کی جان بری
بود لقمان در غلامان چون طفیل　　پرمعانی تیره صورت همچو لیل

طفیل بضمّ اوّل و فتح دوم: نام مردی که ناخوانده بطعام عروسی حاضر شدی، و طفیلی منسوب به اوست، و بفتح اوّل وکسر دوم نام کوهی است.

یَوْمَ تُبلیٰ السّرائر کُلُّها[2]

[۶۶] قوله تعالی: **یَوْمَ تُبلیَ السَّرایِرُ فَمَا لَه مِنْ قُوَّةٍ وَلاناصِرٍ** یعنی روزی که آشکارا کرده شود نهانیها یعنی ظاهر کنند مخفیّات ضمائر را تا طیّب از خبیث متمیّز گردد، پس نیست مرا انسان را هیچ توانائی تا از عذاب خود را باز دارد و نه یاری که به مددکاری او بلامندفع و مرتفع گردد.

بانَ مِنْکُمْ کاین لایشتهی

یعنی ظاهر شود از شما سرّ پوشیده که مرغوب نیست ظهور آن مرشما را.

چون سُقُواماءً حَمیماً قُطِّعَتْ　　جُملةُ الاَسْتارِ مِمّا اَفْضَحَتْ[3]

قوله تعالی: **کَمَنْ هُوَ خَالِدٌ فِی النّارِ و سُقُوامَآءً حَمیماً فَقَطَّعَ اَمْعَآءَهم**. یعنی مانند کسی که او جاوید است در آتش دوزخ و نوشانیده می‌شوند بجای شربتِ بهشتیان آبی در غایت گرمی، پس پاره پاره می‌کند آن آب روده‌های ایشان را. لفظ «قطعت» در این بیت به صیغهٔ مجهول است از باب تفعیل و ضمیر در و مفعول مالم یسم فاعله که راجع به امعاء است، و جملة الاستار مبتدا و مما افضحت خبر، یعنی چون

۱- نیکلسن: ورتو ریو خویشتن را منکری　　۲- استعلامی: یوم تُبلی و السّرائر کلها
۳- استعلامی: ممّا افضحت، نیکلسن: ممّا افظعت

نوشانیده شوند آبی بسیار گرم پاره پاره کرده شود روده‌های ایشان و همه پرده‌های ایشان از جملهٔ چیزها باشد که رسوا سازد ایشان را یا رسواکرده شود آن جمله استار را. و در بعض نسخ «حتّی افضحت» آمده و این نسخه بی‌تکلّف ظاهرترین است. و در تفسیر نسخهٔ اولی بعضی شرّاح نوشته که جملهٔ الاستار نائب فاعل قطّعت واقع شده.

(الخبیثات للخبیثین حکمت است) زشت را هم زشت جفت و نابت است[1]

نابت: روینده.

ور رهی خواهی از این سجن خرب[2]

خرب بفتح خای معجمه و کسر رای مهمله: ویران، و بضمّ اوّل و سکون دوم: پایان ریگ پشته.

سرمکش از دوست وَاسْجُد وَاقْتَرِب

قوله تعالی: کلاّ لاتُطِعْهُ وَاسْجُد وَاقْتَرِبْ. یعنی فرمان مبر او را بر ترک نماز یعنی بر مخالفت او ثابت باش و سجده کن بردوام خدا را و نزدیک شو به حضرت احدّیت.

بقیهٔ قصهٔ زید

غیب مطلوب حق آمد چندگاه این دهل زن را بر آن بربند راه

دهل زن: ناطقه.

(حق همی‌خواهد که هر میرو اسیر) بارجا و خوف باشند و حذیر

رجاء بالفتح و المدّ: امید و امید داشتن و ترسیدن و ترس. و بالفتح و القصر: کنارهٔ آسمان و گوشهٔ زمین و کنار چاه. حَذیر بالفتح: ترسان

در بیان آنکه سیماهم فی وجوههم من اثرالسّجود و حکایت سلیمان علیه‌السّلام و ظنّ آن شخص بروی[3]

این داستان مربوط است با بیت سابق که: چون دریدی پرده کوخوف و رجا... الخ

(گروی است این ازچه فرداست وخفی است)

ورنه سیمای سلیمانیش چیست؟

۱- استعلامی و نیکلسن: جفت و بابت است. ۲- اصل: سخن خرب

۳- این عنوان در چاپهای نیکلسن و استعلامی وجود ندارد

سیما بالکسر: نشان و نیز نشانی که در رو باشد و بدان کیفیّت باطن معلوم شود و فارسیان به معنی روش و رخساره استعمال کنند.

گرسمای نور بی باریدنی است　　　هم زمین تار بی بالیدنی است[1]

بالیدن به بای موّحده ضدّ کاستن و پالیدن و پالائیدن و پالودن به بای فارسی دیدن و جستن و تفّحص نمودن و صاف کردن. و در بعض نسخ در آخر مصراع اوّل «مائیده» آمده و در آخر مصراع ثانی «فائیده». آمده و حاصل معنی آنچه بعضی شارحان نوشته که کشف و حجاب و نور و ظلمت هر دو درین کارخانه ضروری است، چنانچه در دو بیت آینده تصریح نمودند.

یؤمنون بالغیب می‌باید مرا　　　زان ببستم روزن فانی سرا

مقولهٔ حقّ است سبحانه، قوله تعالی: **یُؤْمِنُونَ بِالْغَیْبِ وَیُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ**. یعنی می‌گروند به نادیده که حق تعالی است و ملائکه و قیامت با متعلّقات آن یا وحی و قضا و قدر که مؤمنان بدان ایمان آرند و بپای دارند و ادا می‌کنند نماز پنجگانه را بشرائط و آداب.

چون شکافم آسمان را در ظهور[2]　　　*چون بگویم هَلْ تَریٰ فیها فُطُور*

مقولهٔ حقّ است، قوله تعالی: **فَارْجِعِ الْبَصَرَ هَلْ تَرىٰ مِنْ فُطُورٍ**. یعنی پس بازگردان چشم بسوی آسمان تا در آن هیچ می‌بینی از شکافی و نقصانی. لفظ چون در مصراع اوّل شرطیّه است، و در مصراع ثانی به معنی چگونه یا چرا. حاصل آن که مقصود از رجع بصراستدلال است از عدم فطور مصنوع بر قدرت کاملهٔ صانع و در صورت کشف و اظهار [ب ۶۶] استدلال باطل و بیکار؛ چنانچه می‌فرمایند که:

تادرین ظلمت تحرّی گسترند[3]　　　*(هرکسی رو جانبی می‌آورند)*

تحرّی بالفتح: صواب جستن و درنگ کردن. این ابیات تا آنجاکه: طاعت و ایمان کنون محمود شد... الخ بیان فائدهٔ غیب و حجاب (است)؛ چنانچه می‌فرمایند که:

بندگی در غیب آمد خوب و کش　　　حفظ غیب آمد در استعباد خوش

کَش بفتح کاف فارسی: رعنا و خوش، و بکسر: کشتی، و بضمّ: بلغم، و بفتح کاف

۱- استعلامی و نیکلسن: بی باریده نیست... و بی‌بالیده نیست
۲- نیکلسن: گرگشایم روزنش چون روز صور　　۳- نیکلسن: تحری‌ها کنند

تازی: نام شهری؛ استعباد بالکسر: بندگی کردن و به بندگی گرفتن.

غایب از شه در کنار ثغرها　　همچو حاضر او نگه دارد وفا

ثغر بفتح ثای مثلثّه و سکون غین معجمه: در بند که میان کفر و اسلام باشد و محلّ خوف و بیم، وبه معنی دندان نیش نیز آمده، و مصدر از باب فتح بفتح به معنی دندان شکستن و بر دندان زدن و ویران کردن.

(طاعت‌وایمان‌کنون‌محمود شد)　　بعد مرگ اندر عیان مردود شد

عیان: ظاهر و آشکارا و دیدن.

بس بود خورشید را رویش گواه　　اَیُّ شَیءٍ اَعظَمُ الشّاهِد؟ اِلٰه

قوله تعالی: **قُلْ اَیُّ شَیءٍ اَکبَرُ شَهادَةً قُلِ اللّهُ شَهیدٌ بَینی و بَینَکُم**. چون سفهای قریش گفتند که یا محمّد علیه السّلام ماکسی نمی‌بینیم که ترا تصدیق کند و از احبار یهود و علمای نصاریٰ پرسیده‌ایم که صفت این مرد در کتب خود دیده‌اید؟ همه انکار کردند. اکنون بما بنما که کیست که گواهی دهد بر رسالت تو و بر حقیقت کتاب تو. این آیهٔ کریمه نازل شد. یعنی بگو در جواب ایشان که چه چیز بزرگتر است از جهت گواهی یعنی گواهی کیست بزرگتر از همه گواهیها بگو خدای تعالی بزرگ است از جهت شهادت، او گواه است میان من و شما که مرا حق داند و شما را باطل.

نی بگویم چون قرین شد در بیان　　هم خدا و هم ملک هم عالمان

مخالف حکم سابق است که: بس بود خورشید را رویش گواه... الخ چنانچه می‌فرمایند که:

یَشهَدُاللّهُ وَالمَلَک وَاهْلُ العُلُوم　　اَنَّـه لارَبَّ اِلاّ مَـنْ یَـدُوم

قال الله تعالی و تبارک: **شَهِدَ اللّهُ اَنَّهُ لااِلٰهَ اِلاّ هُوَ وَالمَلائِکَةُ وَاُولُواالعِلمِ قائِماً بِالقِسْطِ لااِلٰه اِلاّ هُوَ العَزیزُ الحَکیمُ**[1]

یعنی گواهی داد خدای تعالی یا حکم کرد یا اعلام نمود آنکه اوست خدای بر حق که از روی تحقیق هیچ معبودی سزای پرستش نیست مگر او و فرشتگان او بر

۱- در حاشیه آمده است: قال النبی علیه الصلوة و السّلام: من قرء هذه الآیة عند منامه خلق الله تعالی منها سبعین الف خلق یستغفرون له الی یوم القیامة و من قال بعدها و انا اشهد بما شهد الله به واستودع الله هذه الشّهادة و هی لی ودیعة یقول الله تعالی یوم القیامة انّ لعبدی عندی عهداً فانا احق من اوفی بالعهد ادخلوا عبدی الجنّة.

همین وجه گواهی دادند و خداوندان علم که مؤمنان اهل کتابند یا جمیع مهاجر و انصار یا علمای این امّت همین گواهی می‌دهند در حالتی که هر یک از علما قائمند به عدل در ادای شهادت حق یا گواهی داد به وحدانیّت خود و قائم بود به عدل یعنی حکم به راستی.

چون گواهی داد حق که بود ملک تـا شـود انـدر گـواهـی مشـترک

این بیت و بیت آینده بیان فائدهٔ اشتراک است در شهادت چنانچه می فرمایند که:

لیک شعشاع و حضور آفتاب[1] برنتابد چشم دلهای خـراب[2]

حاصل بیتین آنچه بعضی شارحان نوشته که سرّ شهادت ملائکه و اهل علم آن که هر دیده را تاب دید از آفتاب حقیقت نیست لهذا ملائکه و اهل علوم راکه بمنزلهٔ ماه و نجوم در شهادت با خود یار ساخت تا ضعیف چشمان بقدر قابلیّت و استعداد واستفاضهٔ نور وحدانیّت رب العباد از ایشان توانند کرد.

پس ملائک را چو ماهان بـازدان[3] جلوه‌گـر خـورشید را بـر آسـمان

ماهان به معنی ماه آمده، کذا فی کشف اللّغات، چه فارسیان در آخر بعضی الفاظ الف و نون بی‌ارادهٔ معنی جمعیّت نیز می آرند چنانچه در لفظ در بند و در بندان، و اگر جمع ماه گفته شود نیز وجهی است، فعلیٰ هذا جمعیّت ماه بجهت اختلاف اوقات و احوال است چنانچه می‌فرمایند که: چون مه نو یا سه روزه یاکه بدر... الخ. حاصل آنکه ملائکه مانند ماهند در اقتباس نور از خورشید حقیقت. و آنچه بعضی شارحان نوشته که ملائکه را همچو ماکه موجودات خارجیه‌ایم یا هـمچو مـا کـه مؤمنانیم بشناس در اکتساب نور از خورشید حقیقت. و لفظ «هان» برای تنبیه است - انتهی کلامه - سهو است که به ادنی تأمّل از ابیات آینده ظاهر گردد چنانچه می فرمایند که:

کاین ضیا مـا زآفـتابی یـافتیم چون خلیفه بر ضعیفان تافتیم

[آ ۶۷]مقولهٔ ملایکه است که خود را مثل ماه خلیفهٔ خورشید خواندند؛ و آنچه

۱- استعلامی: زانک شعشاع...
نیکلسن: زانک شعشاع و گواهی آفتاب
۲- استعلامی و نیکلسن: برنتابد چشم و دلهای خراب
۳- استعلامی و نیکلسن: پس ملائک را چو ما هم باردان

بعضی شارحان نوشته که از خلیفه مراد آفتاب است - انتهی کلامه - سهو است؛ چنانچه از مصراع اوّل بظهور آمد.

زاجنحهٔ نور ثلاث او رباع[۱] *بر مراتب هر ملک را زآن شماع*[۲]

قوله تعالی: **اَلْحَمْدُلِلّٰهِ فَاطِرِ السَّمٰواتِ وَالْاَرْضِ جاعِلِ الْمَلائِکَةِ رُسُلاً اُولِی اَجْنِحَةٍ مَثْنیٰ و ثُلاثَ وَ رُباعَ**. یعنی ستایشی که شاید و ثنائی که سزا بود مرخدای را که نوسازنده و پدیدآرندهٔ آسمانها و زمین است و گردانندهٔ فرشتگان رسولان یعنی فرستد ایشان را به رسالت به انبیا علیهم السلام. پس صفت فرشتگان می‌کند که خداوند بالهااند؛ دو دو برای طیران و سه سه و چهار چهار برای آرایش. و مراد خصوصیّت این اعداد نیست و نفی زیاده، چه در خبر آمده که جبرئیل علیه السّلام شش هزار بال دارد.

چشم اعمش نور خور را بر نتافت *(اختر او را شمع شد، تاره بیافت)*[۳]

اعمش بر وزن احمر به معنی ضعیف چشم.

گفتن رسول علیه السلام زید را که سرفاش مکن و تفسیر حدیث کریم که:
اصحابی کالنّجوم بایّهم اقتدیتم اهتدیتم

ماه می‌گوید به ابرو خاک و فی *چون شمایم من بشر یُوحیٰ اِلَیّ*

مراد از ماه، ذات قدسی صفات سرور کائنات صلّی الله علیه وسلّم. فی بالفتح سایه و به معنی خراج و غنیمت نیز آمده. قوله تعالی: **قُلْ انَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُم یوحیٰ اِلَیّ اِنَّما اِلٰهُکُم اِلٰهٌ واحد**. یعنی می‌گو ای **محمد** صلی الله علیه وسلم جز این نیست که من آدمی‌ام مثل شما و دعوی احاطهٔ بکلمات واهی نمی‌کنم؛ امّا بواسطهٔ جبرئیل علیه السّلام وحی کرده می‌شود بمن، جز این نیست که معبود شما یکتاست بی‌شریک.

ظلمتی دارم به نسبت با شموس *(دور دارم بهر ظلمات نفوس)*

شموس جمع شمس، و مراد تجلّیات ذاتیهٔ حق است جلّ شأنه.

۱- اصل: ثلاثه او رباع ۲- اصل: پر مراتب...
۳- مصراع دوم از چاپ استعلامی است و در چاپ نیکلسن چنین است: اختر اندر رهبری بروی بتافت مصراع اوّل در چاپ استعلامی: چشم اعمش چون که خور را برنتافت. و در چاپ نیکلسن: اعمشی کو ماه را هم برنتافت

تخت دل معمور شد پاک از هوا بروی الرّحمن علی العرش استوی

قوله تعالی: **تنزیلاً مِمّن خَلَقَ الأرضَ والسّمٰوات العُلیٰ، الرّحمٰنُ عَلَی العَرشِ استَویٰ**، یعنی فرو فرستاده شد فرستادنی از آن کس که بیافرید زمین و آسمانهای بلند، اوست بسیار بخشش بر عرش مستولی شد امر او. و مولانا این آیهٔ کریمه را به مذاق این طایفهٔ علیّه تفسیر نموده. حاصل آن که تخت دل کامل که از نور ظهور معمور شد، و از ظلمت هوا و هوس دور؛ به مقتضای **قلب المؤمن عرش الله**، عرش ربّانی است و حق تعالی بر آن غالب و مستولی.

رجوع به حکایت زید

زید را اکنون نیابی کو گریخت جست از صفّ نعال و نعل ریخت

نعل ریختن: به شتاب رفتن و از رفتار ماندن است؛ مقولهٔ حضرت مولاناست. حاصل آن که بعد از پند دادن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلّم زید از صفّ نعال قیل و قال به خلوتکدهٔ حیرت و حال بشتافت، و اختروار محو انوار آفتاب حقیقت شد؛ چنانچه می‌فرمایند که:

تو که باشی زید هم خود را نیافت همچو اختر که برو خورشید تافت

تمثیل انهلاک[1] و استهلاک زید است در نور ظهور حق جلّ شأنه به محویّت ستاره در تاب آفتاب.

نی از او نقشی بیابی نی نشان نی کهی یابی به راه کهکشان

یعنی در کهکشان بشریّت پرکاهی از هستی زید نیابی. و آنچه بعضی شارحان نوشته که مصراع ثانی تمثیل مصراع اوّل است، یعنی نشان از زید نتوان یافت، چنانچه کاه در راه کهکشان نتوان یافت - انتهی کلامه - تکلّف است و ملایم نیست به سوق مصراع ثانی کمالا یخفی علی من‌له ذوق.

شد حواس و نطق بی‌پایان ما[2] محو نور دانش سلطان ما
حسّ‌ها و عقلهاشان در درون موج در موج لدینا محضرون

در بیت ثانی التفات هست از تکلّم به غیب. قوله تعالی: **إن کانَت إلاّ صَیحةً واحِدَةً**

۱- شاید انهماک درست‌تر باشد

۲- نیکلسن: با پایان ما

استعلامی: با پایان ما

فاذا هُم جَمیعٌ لَدَینا مُحضَرُون. یعنی نباشد زنده گردانیدن خلایق مگر به یک آواز که اسرافیل در صور دمد و گوید ای استخوانهای ریزیده زنده شوید به فرمان خدای تعالی! پس آن هنگام جمیع خلایق نزد ما حاضر گردانیده شوند برای حساب و عذاب و جزا. این ابیات انتقال است از حال زید به احوال خلق و تمثیل محویّت عقول و حواسّ سایر النّاس در خواب و مرگ به محویّت زید در نور حضور و تشبیه بعث و بیداری [ب ۶۷] مردم به صحو و هشیاری زید؛ چنانچه صریحاً از ابیات آینده که:

چون شب آمد باز وقت بار شد

تا آنجا که

حمله آرند از عدم سوی وجود... الخ

ظاهر گردد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که انتقال است از خصوص حالت زید به عموم احوال بیقرار آن عشّاق که نور علم الهی بر آنها تابش کند و حواس و عقول ایشان در نفخ صور تجلیات ذاتی موج در موج و فوج در فوج در بارگاه حضرت احدیّت رفته حاضر می‌شوند - انتهی کلامه - منافی است با ابیات آینده که دلالت دارند بر محویّت خلق در مرگ و خواب، نه محویّت عاشقان بیتاب. چنانچه می‌فرمایند که:

چون شب آمد باز وقت بار شد　　　انجم پنهان شده درکار شد

مراد از شب، شب ظاهری است، و این بیت مربوط به بیت آینده که بیان محویّت حواس و ادراکات خلق است در خواب، و ابراز لفظ باز نظر به مصراع ثانی بیت سابق که: همچو اختر که برو خورشید تافت.

حاصل آن که چون از آمدن شب باز نجوم ظاهر به ظهور آیند، خلق عالم جملگی بیهش شوند... الخ

و آنچه بعضی شارحان نوشته که به حسب ظهور اسم ستار روز کشف اسرار چون شب شود و هنگام استتار تجلّیات در رسد نجوم عقل و حواسّ ظاهر باز بحال آیند و درکار شوند - انتهی کلامه - سهو است چه بیهوشی و خواب خلق در شب ظاهریست نه هنگام استتار تجلّیات.

صبح چون دم زد علم برداشت خور   هر تنی از خوابگه برداشت سر[۱]

این بیت تا آن که:

پای کوبان، دست افشان در نثار[۲]... الخ

بیان بیداری خلق است و تمثیل افاقه و بیداری ایشان به صحو و هشیاری زید؛ چنانچه می‌فرمایند که:

بیهشان را وادهد حق هوشها   حلقه حلقه حلقه‌ها در گوشها

یعنی حق تعالی حواسّ خلق را به بیداری باز دهد و گوش بیهوش از حلقهٔ هوش آرایش یابد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که درین انتقال کرد از حال خواب رفتگان به حال رفتگان از دنیا که در آخرت باز زنده شوند، و مراد از حلقه حلقه، فرقه فرقه باشد - انتهی کلامه - سهو است؛ چنانچه به ادنی تأمّل ظاهر گردد که این بیت و بیت ثانی بیان بیداری است و ابیات آینده که: آن جلود و آن عظام ریخته ... الخ انتقال است از بیداری به بعث امّا ایراد لفظ «أحیینا» در مصراع ثانی بیت ثانی برای مؤاخات موت و خواب (است) که النَّومُ أخُ المَوت.

آن جلود و آن عظام ریخته   (فارسان گشته غبار انگیخته)

جلود به ضمّتین جمع جلد بالکسر: به معنی پوست؛ عظام بالکسر جمع عَظم بالفتح: به معنی استخوانها و بزرگیها؛ و عظم بالضّم: بزرگی و تکبّر، و بالفتح: بزرگی و بزرگ و استخوان، و عظام بالضّم: بزرگ و بزرگ شدن.

حمله آرند از عدم سوی وجود   در قیامت هم شکور و هم کنود

شکور بالفتح: سپاسگزار و مزد دهنده، و به ضمّتین: ستایش کردن و پسندیدن و مزد دادن؛ کنود بالفتح: ناسپاس و زمینی که درو گیاه نروید، و به ضمّتین: ناسپاسی کردن. و در شرح اصطلاحات صوفیّه مذکورست که کنود در شریعت عبارتست از: تارک فرائض و واجبات الهی، و در طریقت از: تارک فضائل، و در حقیقت کنایه از کسی که اراده کند چیزی را که اراده نکرده است او را حق تعالی.

سرچه می‌پیچی؟ کِنی؟ نادیده‌ای[۳]   در عدم اوّل نه سر پیچیده‌ای[۴]

۱- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی نیست

۲- در چاپهای نیکلسن و استعلامی: در ثنا

۳- نیکلسن: سرچه میبینی کنی نادیدهٔ - استعلامی: سرچه می‌پیچی؟ کنی نادیدهٔ

←

این بیت و ابیات آینده ردّ است بر منکران بعث و نشر.

آن عدم او را هماره بنده است[1] کارکن دیوا سلیمان زنده است

مراد از دیو، منکر بعث است. بعضی شارحان نوشته که شیوهٔ بندگی و اطاعت با عدم همیشه است، چنانچه به فرمان الهی لباس وجود یکبار پوشید، باز همان لباس در برکند، و مراد از دیو، دیو نفس است و از سلیمان، سلیمان آفرین.

دیو می‌سازد جِفانٍ کالجواب زهره‌نی تا دفع گوید یا جواب

قوله تعالی: **یَعمَلُونَ لَهُ مایَشاءُ مِنْ مَحاریبَ و تَماثیلَ وَجِفانٍ کَالجَوابِ وَقُدورٍ راسِیَاتٍ** یعنی می‌کردند برای سلیمان علیه السّلام آنچه می‌خواست [آ ۶۸] از غرفه‌های خوش، و منظرهای دلکش، و می‌ساختند تمثالها و صورتهای ملایکه و انبیا علیهم السّلام بر وصفی که زمان عادت[2] بوده‌اند تا مردمان آن را مشاهده نموده برهمان وجه پرستش کنند؛ و در آن زمان اتّخاذ تصاویر مباح بود و می‌کردند باری وی کاسه‌های چوبین و غیر آن مانند حوضهای بزرگ و دیگهای بلند بر سه پایه نهاده چون کوهها، و وی را ده‌هزار طبّاخ بود که در آن دیگها طعام پختندی و هنوز در بعضی از ولایت شام از آن دیگها موجود است.

ورتو دست اندر مناصب می‌زنی هم زترس است آنکه جانی می‌کنی

رد است بر غافل که در عین خوف منکر خوف است.

هرچه جز عشق خدای احسن است گرشکرخائی است آن جان‌کندن است[3]

از حضرت سلطان ولد منقول است که روزی مولانا شمس‌الدّین تبریزی یکی را گفت که: ترک باطل کن تا به حق برسی که راه این است. والد بزرگوارم فرمود که: حق را بگیر تا از باطل برهی؛ و اینجا احتیاج راه و ترک نیست؛ اکنون اختیارتراست؛ خواهی ترک باطل کن و برو تا به حق برسی، خواه حق را بگیر تا از باطل برهی.

خلق را دودیده در خاک ممات[4] صدگمان دارند در آب حیات

غیرحق خاک ممات، و عشق حق آب حیات.

← ۴- نیکلسن و استعلامی: در عدم زاوّل... ۱- اصل: هما را بنده است

۲- شاید عادتِ زمان ۳- استعلامی و نیکلسن: گر شکر خواری است...

۴- استعلامی و نیکلسن: در خاک وممات

در شب تـاریک جـو آن روز را　　　پیش کن آن عقل ظلمت سوز را

ظلمت صفات بشری، شب تاریک؛ و عشق الهی، روز؛ و عقل معاد، ظلمت سوز.

خواب مرده لقمه مرده یـار شـد　　　خواجه‌خفت‌ودزدشب‌درکار شد

یعنی خواب غفلت و لقمهٔ حرام با هم یار شد و خواجه را از هوش برد و دزد شیطان در اغوا و خذلان دست یافت.

کی سیه گردد زآتش روی خوب　　　کو نهد گلگونه از تقوی القلوب

قوله تعالی: **وَمَنْ یُعَظِّمْ شَعائِرَاللهِ فَإِنَّها مِنْ تَقوَی القُلوُبِ.** معنی این آیهٔ کریمه سابقاً در نشاندن پادشاهان صوفیان را پیش رو مذکور شد.

درمن ارناراست‌هست‌آن‌همچو نور　　　نارصحّت در تـن افـزایـد سـرور[1]

یعنی نار صحّت که به حرارت غریزی است مانند نور سرمایهٔ راحت و سرور است. و آنچه بعضی شارحان (نوشته) که از این نار «رمان» خواسته یعنی آتش صحّت خاصیت انار دارد - انتهی کلامه - تعسّف است چنانچه از ترجمهٔ بیت مفهوم می‌شود که مقصود تمثیل این نار به نور است، و ارادهٔ انار از ین نار موجب کساد ربط و فساد معنی است.

آتش افتادن در عهد امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه

این داستان مناسب بیت بالاست که: کی سیه گردد زآتش روی خوب...

در فتاد اندر بنا و خانه‌ها　　　تازداندر پرمرغ و لانـه‌ها

لانه: آشیانه و به معنی کاهل و بیکار و صداوند او نواسازی و نغمه‌پردازی نیز آمده.

آتش از اسـتیزه افـزودی لهب[2]　　　(می‌رسید او را مدد از صـنع رب)

لهب به فتحتین: زبانهٔ آتش و غباری که بالا برآید و به معنی کشته شدن نیز آمده، و به فتح اوّل و کسر دوم: گشادگی که در میان دوکوه باشد

۱- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن نیست.
۲- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن نیست.

(آب بگذارید و نان قسمت کنید) بُـخل بگـذاریـد گـرآل مـنید[۱]
یعنی اگر تابع منید.

(خلق گفتندش که در بگشوده‌ایم) مـاسخی و اهـل فـتوّت بـوده‌ایـم
فتوّت به ضمتّین: جوانمردی و کرم.

(هرکسی بر قوم خود ایثار کرد) کاغه پندارد که او خود کـارکرد
کاغه: گول و احمق.

خیو انداختن خصم بسوی امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه

این داستان مربوط است به ماقبل که: هرکسی بر قوم خود ایثار کرد... الخ

او خیو انداخت بر روی علی[۲] (افـتخار هـر نـبیّ و هـر ولی)
خیو به کسر اوّل و ضمّ دوم: آب دهن؛ خدو به ضمتین: مثله. افتخار هر نبی و هر ولی افتخار جناب انبیا، به علیّ مرتضی از قبیل افـتخار مـخدوم عـالی قـدر ذوی الاقتدار به خادم سنجیده‌خدمتِ پسندیده کار، و افتخار هر ولی بر امیرالمـؤمنین علی چون افتخار مرید قابل رشید به پیر کامل روشن ضمیر.

امّت احمد که هستند از کرام[۳] تا قیامت هست باقی آن طعام
مولانا بهاءالدّین بحری روایت کرد که روزی حضرت مـولانا بـیامد و بـفراغت بنشست؛ اندیشیدم که طعامی پیدا کنم؛ فرمود که: چیزی بیار. خدمتکار را [ب ۶۸] بر زبان رومی گفتم که ماحضر چه داری؟ گفت: همین دم طعام خوردیم و دیگ آب گرم نهاده‌ام تاکاسه‌ها بشویم. حضرت مولانا فرمود که آن دیگ بیارد و صحن وکاسه خو است و دیگ را بر آنجا بدست خود بپرداخت؛ دیدم که قلیهٔ برنجی بود بغایت خوب و در لذّت بی‌نظیر؛ همگان حیران ماندیم. فرمود که: هومن عندالله، طـعام غیب است، باید خورد. و آن بود که ترک مال و عقار و عیال و یار کرده بنده و مرید شدم.

چون ابیت عند ربّی فـاش شـد یطعم و یسقی کنایت زآش شـد
عن ابی هریره قال نهی رسول الله صلی الله علیه وسلّم عن الوصال فی الصّوم، فقال

۱- استعلامی و نیکلسن: اگر آل منید.
۲- استعلامی و نیکلسن: او خدو انداخت
۳- استعلامی و نیکلسن: که هستید از کرام

له رجلٌ انک تواصل یا رسول الله. فقال ایّکم مثلی، انی ابیت عند ربّی یطعمنی و یسقینی. متفق علیه مروی است از ابی هریره رضی الله عنه که گفت نهی فرمود و منع کرد رسول علیه السّلام از وصال در روزه یعنی دو روز یا زیاده پی در پی روزه داشتن، بی آن که وقت افطار چیزی بخورد و بیاشامد. پس عرض کرد مردی مر پیغمبر علیه السلام را از حضّار مجلس که: بدرستی که تو یا رسول الله روزهٔ وصال نگاه می‌داری. پس فرمود کدامی از شما مثل من است؟ بدرستی که من شب می‌کنم نزد پرودگار خود که طعام می‌دهد مرا و آب می‌نوشاند مرا. یعنی حق تعالی مراقوّت طاعم و شارب می‌بخشد. امّا این تأویل خلاف مرضی مولاناست، چنانچه می‌فرمایند که:

هیچ بی‌تأویل این را در پذیر *تا درآید در گلو چون شهد و شیر*

یعنی معنی این حدیث را بی‌تسویل تأویل تصدیق کن تاترا آن طعام طفیل سیّد انام و تربیت پیر چون شهد و شیر تراگوارا گردد؛ چنانچه می‌فرمایند که:

زانکه تأویل است وا داد عطا *چونکه بیند آن حقیقت را خطا*

واداد: رد کردن و واپس کردن. حاصل آن که چون مؤوّل حقیقت را خطا بیند، کلام را تأویل کند. پس ترک تأویل کن تا از آن طعام کام یابی، وَالاّ محروم مانی؛ زیرا که تأویل واپس دادن ورد کرد آن عطاست، و ردّ عطا عین خطا. و آنچه بعضی شارحان نوشته که در تأویل قباحتی می‌آید؛ و قباحت آنست که حق تعالی پیغمبر ما را مأکول و مشروب از غیب عطا می‌کند؛ و تو حقیقت این عطا را خطا دانسته انکار می‌کنی و تأویل را درین راه می‌دهی گویا این تأویل نیست. پس دادن و قبول ناکردن عطاست، و این خطا از ضعف عقل تست - انتهی کلامه - سهو و خطاست؛ چه به مقتضای این تفسیر تأویل وا دادن ورد کردن عطاست از سرور انبیا، و این معنی خلاف واقع و محض خطاست؛ زیراکه مؤوّل منکر وصول آن عطاست به ذات سیّد کائنات، نه واپس دهنده و ردکننده از ذات اقدس آن اشرف مخلوقات، و نیز انکار عطا به تأویل وراى مقصد و سوای مدّعا، چنانچه به ادنی تأمّل درین دو بیت و بیت سابق که:

امّت احمد که هستند از کرام[1] *تا قیامت هست باقی آن طعام*

۱- استعلامی و نیکلسن: هستید از کرام

ظاهر گردد که مقصود منع مؤوّل است از تأویل، تا به ترک تأویل از آن طعام حظّ تمام یابد و تفسیر مذکور از افادهٔ این معنی عاری؛ و منشأ این سهو و خطا عدم امتیاز در انکارِ واداد عطا.

رجوع به قصهٔ حضرت علی رضی الله عنه

آن یکی ماهی همی بیند عیان وآن یکی تاریک می‌بیند جهان

این دو بیت و دو بیت آینده مربوط (است) با بیت بالا که:

چشم تو ادراک غیب آموخته چشمهای حاضران بردوخته

و حاصل معنی این ابیات آن که چشم تو بینای اسرار غیب است، و دیگران از اطلاع آن اسرار محجوب، اگرچه چشم ظاهر ایشان باز است وگوش ظاهر نیز؛ امّا به جهت تفاوت عقول و ادراکات در دید ظاهر ایشان اختلاف است که هر یک خلاف دیگری می‌بیند. پس مقصود بیان تفاوت محض است در دید نه تعیین و تخصیص رویت یک ماه [آ۶۹] و تاریکی و سه ماه. و شیخ مرحوم نوشته که درین ابیات بیان مراتب جمع و تفرقه و جمع الجمع است. جمع: عبارت از مشاهدهٔ حقّ است در خلق؛ و تفرقه: مشاهدهٔ خلق است بی حق؛ و جمع الجمع: مشاهدهٔ جمیع مراتب است در حق. آن که یک ماه بیند در مرتبهٔ جمع است؛ و آن که جهان را تاریک می‌بیند در مرتبهٔ تفرقه است؛ و آن که سه ماه بیند در مرتبهٔ جمع الجمع است. یا آن که مراد از مصراع اوّل اهل اسلام، که خدا را به وحدانیت می‌پرستند؛ و از مصراع ثانی منکر الوهیّت، مثل دهری؛ و از ثالث نصاری که قایلند به ثالث ثلاثه - انتهی کلامه - امّا مخفی نیست که توجیه اوّل ملایم نیست به مصراع ثانی بیت بالا؛ چنانچه به ادنی تأمّل مفهوم شود که مقصود بیان نقصان و اختلاف دید اهل هوا و تقلید است. بیان مراتب ثلاثه و توجیه ثانی نیز مناسب نیست به سوق ابیات.

چشم هر سه باز وگوش هر سه تیز

مقولهٔ پهلوان است، یعنی با وجود بینائی چشم و تیزی گوش، تخالف در دید است، و تفاوت در هوش.

در تو آویزان و از من درگریز

مقولهٔ مبارز است. و خطاب به امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه. آویختن اشارت به قرب و انکشاف حال، وگریختن کنایه از بُعد و استتار او. حاصل آن که این هر سه

با تو قریبند و از من دور؛ یعنی حال ایشان بر تو هویداست و از من مستور. و آنچه بعضی شارحان نوشته که ازین من و تو متکلم مخصوص که مبارز است و مخاطب مخصوص که امیر مردان است مقصود نیست؛ بلکه فارسیان من و تو گویند و بر سبیل تعمیم دو کس یا دو فرقه یا اکثر از آن مراد دارند. پس نظر به این قاعده معنی چنین باشد که: چشم و گوش در یکی آویزان است، یعنی مطیع و منقاد اوست، به هر منظری که خواهد بیند و به هر حدیثی که خواهد گوش نهد؛ و از یکی گریزان، که نشنود و نبیند - انتهی کلامه - تعسّف است کمالا یخفی علی من له ذوق.

سحر غیب است این عجب لطفی خفی است   بر تو نقش گرگ و بر من یوسفی است[1]

مقولهٔ مبارز است و خطاب به حضرت امیر، حاصل آن که اختلاف نظر و تفاوت دید از سحر غیب است و لطف خفی، که آنچه ترا در نظر زشت آید مرا خوب و زیبا نماید؛ چنانچه انتقام از مجرم که ترا زشت نمود و مرامرغوب بود. و آنچه بعضی شارحان نوشته که معاذ الله که اگر از من و تو در این مصراع مراد متکلم و مخاطب مخصوص باشد، نسبت گرگ یعنی به جانب حضرت می‌شود، و یوسف نگاهی به جانب سائل منسوب می‌گردد، و سائل که در صدد استفاده است اینچنین سوء ادب کی روا می‌دارد - انتهی کلامه - سهو است کمالا یخفی.

عالم ار هژده هزارست و فزون[2]   نیست این هجده به هر چشمی زبون

شیخ مرحوم نوشته که هژده هزار عالم به اینطریق است که: عالم عقول و عالم ارواح و عالم افلاک، که نُه است، و عالم عناصر، که چهار است، و عالم موالید، که سه است. مجموع هژده می‌شود، و هر اسمی از هزار اسم الهی (را) دریـن هـژده مراتب تصرفی است مخصوص، و هزار را کـه در هـژده ضـرب کـنند هـژده هـزار می‌شود؛ و در تعداد این از امیر حسینی رباعی منقول است که:

اوّل زمکـــوّنات عـــقل و جـــان است   وانـدر پـس او نـــهٔ فـــلک گـردان است
پس معدن و پس نبات و پس حیوانات   زین جمله چوبگذری چهار ارکان است

در خلاصة المناقب میرسیدعلی همدانی آورده که عوالم وجود سیصد و شصت هزار است، چنانچه عقلیه، روحیه، نفسیه، طبعیّه، جسمانیّه، عـنصریّه، مـثالیّه،

۱- استعلامی و نیکلسن: سحرعین است این عجب لطف خفی است...
۲- اصل: عالم از هژده هزار...

خیالیّه، برزخیّه، حشریّه، جنانیّه، جهنمیّه، اعرافیّه، رؤیتیّه، صوریّة، جمالیّه، جلالیّه، کمالیّه. و مجموع این عوالم در دو عالم ظاهر و باطن که غیب و شهادت است مندرج.

چون تو بابی آن مدینهٔ علم را (چون شعاعی آفتاب حلم را)

قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم [ب ۶۹]: أنَا مدینة العلم و علیّ بابها.

سؤال کردن نو مسلمان از امیرالمؤمنین رضی الله عنه که سبب شمشیر انداختن چه بود؟

که بفرما یا امیرالمؤمنین[1] تا بجنبد جان به تن در چون جنین

جنین بالفتح: بچه که در شکم مادر باشد و مرده‌ای که در گور باشد. مقولهٔ نو مسلمان است که جان خود را به جنین تمثیل نموده. یعنی ای امیر اهل نیاز، شمّه‌ای از این راز با من بازگو تا از ندای جانفزای توجان در وجد و اهتزاز آید؛ چنانچه از تربیت آفتاب جسم جنین جان یابد.

هفت اختر مرجنین را مدّتی می‌کند ای جان به نوبت خدمتی[2]

این بیت و ابیات آینده تا آنجا که... آن رهی که پخته سازد میوه را... مقولهٔ مولاناست و بیان جان یافتن و جنبیدن جنین از تاب و تربیت آفتاب.

چون جنین را نوبت تدبیر او[3] از ستاره سوی خورشید آید او

ضمیر او در مصراع اوّل راجع به جنین، و در مصراع ثانی به نوبت. این بیت مربوط است به بیت آینده که:

این جنین در جنبش آید زآفتاب ... الخ

و آنچه بعضی شارحان نوشته که این بیت مقولهٔ پهلوان است که جان خود را جنین خوانده، پس ضمیر او راجع است به جانب جان پهلوان - انتهی کلامه - سهو است، چنانچه به ادنی تأمّل از دو بیت بالا که: هفت اختر مرجنین را مدّتی... الخ و ابیات آینده ظاهر گردد که این بیت مقولهٔ مولاناست، و ضمیر او راجع به مطلق جنین؛ نه جنین جان پهلوان.

۱- نیکلسن: گفت فرما یا امیرالمؤمنین

۲- نیکلسن ندارد. استعلامی و کلالهٔ خاور: هفت اختر هر جنین را...

۳- استعلامی این بیت را ندارد. نیکلسن و کلالهٔ خاور: تدبیر رو

(آن رمی که پخته سازد میوه را) آن رمی کـه دل دهـد کـالیوه را
کالیوه و کالیو: سرگشته و نادان.

امّـة وحـدی یکی و صـدهزار (بازگو ای بنده بازت را شکار)
اُمّة به ضمّ اوّل و تشدید دوم: گروه. قوله تعالی: إنّ ابراهیمَ کانَ اُمّةً (قانِتاً) لِلّه.

جواب گفتن امیرالمؤمنین علی که سبب افکندن شمشیر چه بود

مـارمیت اذرمـیتم در حـراب من چو تیغم وان زنندهٔ آفتاب
حراب بالکسر: جمع حرب یعنی جنگ و به معنی جنگی نیز آمده.

من چو تیغم پُرگهرهای وصال زنده گردانم نه کشته در قـتال
یعنی من تیغ زندگی بخشم که هر که به من روی آرد حیات ابدی یابد، و آن که اعراض و اغماض نماید هلاک گردد.

خون بپوشد گوهر تیغ مـرا باد از جا کی برد میغ مـرا
تیغ و میغ عبارت از ذات با برکات حضرت امیرالمؤمنین، و گوهر تیغ صفات عالیات او رضی الله عنه، و خون اشاره به خصال بشریّه و مناسب تیغ؛ چنانچه باد کنایه از غضب و ملایم میغ. حاصل آن که اوصاف بشری و غضب نفسانی از من فانی شد و من به عشق حق و هستی مطلق باقیم. و آنچه بعضی شارحان نوشته که اگر به امر الهی در جائی تیغ را کار فرمایم از غایت روانی تیغ من رنگ خون نمی‌پذیرد - انتهی کلامه - سهو است. چنانچه از بیت بالا ظاهر شد که حضرت امیر ذات قدسی صفات خود را که قاطع کفر و ضلالت است صریحاً به تیغ تمثیل نموده که: من چو تیغم پُرگهرهای وصال... الخ... و نیز مصراع ثانی مؤیّد این معنی است.

بادکبر و باد عجب و باد خلم[1] (برد او را که نبود از اهل حلم)
خِلم به کسر خای معجمه و سکون لام: خشم و غضب و خلط بینی.

تـا احب لله آیـد نـام مـن تا که ابغض لله آید کام من
قال النّبی علیه السّلام: من اَحَبَّ لِلّه و اَعطیٰ لِلّه و اَمْسَکَ لِلّه فَقَد استَکْمَلَ ایمانَه، یعنی کسی که دوست دارد برای خدا و دشمن شود برای خدا و عطا کند برای خدا

۱- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی نیست

و نگاهدارد برای خدا، پس بتحقیق کامل شد ایمان او.

بندهٔ شهوت بتر نزدیک حق　　　از غلام و بندگان مسترق[1]

مسترق به ضمّ اوّل و فتح چهارم: اسیر کرده شده و دزدیده شده.

در چهی انداخت او خود را که من

مقولهٔ مولاناست، حاصل آن که بندهٔ شهوت خود را به چاهی انداخت که من:

در خور قعرش نمی‌یابم رسن

تا او را از قعر آن چاه برآرم و به راه باز آرم.

گفت ارسلناک شاهد درنذر　　　(زآنکه شد از کون اوحرّ بن حرّ)[2]

نذر به ضمّتین: بیم و ترس و حیران و مراد از ترساننده که قرآن است، و به فتحتین: دانستن، و به فتح اوّل و سکون دوم پیمان کردن [آ ۷۰] و چیزی برخود واجب کردن. قوله تعالی: **انّا ارسلناک شاهداً و مبشّراً و نذیراً** خطاب به جناب حضرت صلی الله علیه وآله و سلّم، یعنی بدرستی که ما فرستادیم تراگواه بر اقوال و افعال امّت و مژده دهنده آنان راکه سکینهٔ دلها برایشان نازل شده و بیم کننده مرآنها راکه در گمانند. و حاصل معنی آنچه بعضی شارحان نوشته که از آن رو که شرط شهادت حریّت است[3] و سرور عالم از دواعی طبیعت بشری آزاد بود حق تعالی او را شاهد خواند.

کی بدیدندی عصا و معجزات　　　معصیت‌طاعت‌شدای‌قوم عصات

عصات بالضّم: جمع عاصی. قال النّبی صلّی الله علیه و سلّم: **إنَّ الرَّجُلَ لَيُذنب ذَنباً يَدخُلُ بِه الجَنَّةَ، قالوا کیفَ ذٰلِکَ یا رسولَ الله؟ قالَ یکونُ بَینَ عَیْنَیهِ و یَتُوبُ مِنه.** یعنی گفت پیغمبر صلّی الله علیه وآله و سلّم: بتحقیق مرد هر آینه گناه می‌کند گناه کردنی که داخل می‌شود به سبب آن گناه به بهشت. گفتند اصحاب چگونه است آن یا رسول الله؟ گفت رسول علیه السّلام که: می‌شود گناه منصوب پیش دو چشم او و توبه می‌کند از آن و همان سبب دخول جنّت او می‌گردد.

۱- در حاشیهٔ نسخه نوشته شده است: للعطّار قدّس سرّه: هر که باشد در کف شهوت اسیرگرچه آزادست او را بنده گیر

۲- نیکلسن و استعلامی: گشت ارسلناک ... زآنکه بود از کون...

۳- اصل: خیریت است

چون مبدّل می‌کند او سیّئات   عین طاعت می‌کند رغم وُشات[1]

وشات بالضّم: جمع واشی به معنی سخن چین، و مراد شیاطین جن و انس است، قوله تعالی: فاولئِکَ یُبَدِّلُ اللهُ سَیِّئاتِهِم حَسَناتٍ[2]

چون جفاگر را چنینها می‌دهم   پیش پای خب چه سان سر می‌نهم[3]

خب به کسر خای معجمه: مکر و حیله کردن و به معنی محیل و مکّار نیز آمده. و آنچه بعضی شارحان نوشته که چپ مقابل راست است یعنی هرگاه پیش ناراستان فروتنی کنم باراستان غیر احسان چه کنم؟ - انتهی کلامه - خالی از رکاکت نیست.

گفتن پیغمبر علیه السّلام به رکابدار امیرالمؤمنین علی که قتل علی بر دست تست

(او همی گوید بکش پیشین مرا)   تا نیاید از من این منکر خطا

منکر به ضمّ میم و فتح کاف: ناشایسته و ناشناخته.

من همی گویم برو جفّ القلم   زآن قلم بس سرنگون گردد علم

عن ابی هریرة رضی الله عنه، قال قلتُ یا رسول الله، انی رجل شاب و انا اخاف علی نفسی العنت ولا اجد ما اتزوّج به النّساء و کانه یستأ ذنه فی الاختصاء، قال فسکت عنّی، ثم قلت مثل ذلک فسکت عنّی، ثمّ قلت ذٰلک فسکت عنّی، ثم قلت مثل ذٰلک، فقال النّبی علیه السّلام: یا اباهریره جفّ القَلم بما هُوَ کائن[4] فاختص علی ذلک اوذر. مروی است از ابی هریره رضی الله عنه که گفت گفتم یا رسول الله، من مردی جوانم و من می‌ترسم بر نفس خود زنارا، و نمی‌یابم از مال چیزی که به زنی بگیرم بدان زنان را، راوی گوید گویا ابا هریره به این سخن دستوری می‌خواست از آن حضرت در خصی شدن، گفت ابو هریره: پس خاموش شد آن حضرت صلی الله علیه وسلّم و روگردانید از من، پستر گفتم من مانند آن سخن، یعنی تکرار کردم آن سخن را، پس گفت پیغمبر خدا صلیالله علیه و سّلم یا ابا هریره خشک شد قلم به چیزی که پیش آیندهٔ تو (است)، یعنی قلم تقدیر از تحریر آن فارغ شد، پس خصی شو بر علم به آن که هر چه قضا رفته است شدنی است یا بگذار اختصا راو راضی شو به قضا.

۱- استعلامی و نیکلسن: طاعتی‌اش می‌کند رغم و شات
۲- اصل: اولئک الذین یبدّل   ۳- استعلامی و نیکلسن: پای چپ
۴- در حاشیه نسخه آمده است: نسخه: بما انت لاق

آلت حقّی تو، فاعل دست حق — چون زنم بر آلت حق طعن و دق

طعن بالفتح: بدگفتن و عیب کردن و نیزه زدن. دق بالفتح و التّشدید: اعتراض کردن و کوفتن.

گفت او این پس قصاص از بهر چیست؟ — گفت هم از حق و آن سرّ خفیست[۱]

مصراع اوّل مقولهٔ رکابدار است، یا مقولهٔ مبارز، و مصراع ثانی مقولهٔ حضرت امیر.

شب کند منسوخ نور روز را — بین جمادیّ خرد افروز را[۲]

از جماد ظلمت و تاریکی مراد است، چنانچه در بیت ثانی می‌فرمایند که:

باز شب منسوخ شد از نور روز — تا جمادی سوخت زان آتش فروز

فاعل منسوخ کردن حقّ است جلّ شأنه، نه شب؛ چنانچه در بیت بالا که: **هر شریعت را که او منسوخ کرد...** الخ... امّا نفی فاعلیّت شب برای دفع منافات مصراع اول یا مصراع ثانی است [ب ۷۰] نسبت به بعضی از نسخ که: **چون جمادی آن خرد افروز را**، فافهم؛ و در بعضی از نسخ دیگر: **چون جمادی آن خرد افروز را**، و حمل این دو نسخه بر نسخهٔ اوّلی الیق و اولی است بلک اصوب و اجلی. و آنچه در بعضی نسخ سقیمه به سهو ناسخ در مصراع ثانی بیت بالا بجای بین جمادی، بین جوادی آمده و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که عطای حق را که خرد افروزی کار اوست تماشا کن - انتهی کلامه - مناسب نیست با مصراع ثانی بیت ثانی که: تا جمادی سوخت زآن آتش فروز. و در تفسیر نسخهٔ ثالثه آنچه بعضی شارحان نوشته که هنگام شب هر که خرد افروز است مثل جماد است اگر آفتاب است، و سبب اختفا و عدم انتفاع جمادی بیش نیست و اگر انسان است نیز مثل جماد بیحسّ می‌شود و بخواب می‌رود - انتهی کلامه - تکلّف است کمالا یخفی علی من له ذوق. و نیز مناسب نیست با دو بیت آینده که دلالت دارد بر خرد افروزی شب، نه آفتاب و نه انسان یا غیر انسان، چنانچه می‌فرمایند که:

گرچه ظلمت آمد آن نوم و سبات — نی درون ظلمت است آب حیات

۱- نیکلسن: گفت این او پس
استعلامی: گفت او پس آن قصاص

۲- استعلامی و نیکلسن: شب کند منسوخ شغل روز را

قوله تعالی: وَجَعَلْنا نَومَکُم سُباتاً، یعنی گردانیدیم خواب شما را راحت و آسایش.

(نی درآن‌ظلمت خردها تازه شد)   سکته ای سرمایهٔ آوازه شد

سکته بالفتح: نام علّتی که علیل را ساکت کند چنانچه گوئی مرده است و مراد خواب است؛ و بالضمّ آنچه کودک را با او از گریه باز دارند و مشغول کنند.

(که زضدها ضدها آید پدید)   در سویدا روشنائی آفرید

سویدا بالضّم: نقطهٔ سیاه که در دل است و چون عشق کمال گیرد آن نقطه سپید گردد.

چون بریده گشت حلق رزق خوار   یُرزَقُونَ فَرِحین شد خوشگوار[1]

قوله تعالی: وَلا تَحسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ أمواتاً بَل أحیاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقُونَ فَرِحینَ بِما آتیٰهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ، یعنی مپندار آنان را که به صدق نیّت کشته شده‌اند در راه خدا که ایشان مردگانند بلکه ایشان زندگانند نزدیک پروردگار خود، روزی داده می‌شود ایشان را از میوه‌های بهشت در حالتی که شادمانند بدان چیز که عطا کرده است آن را به ایشان خدای تعالی از فضل خویش.

حلق ثالث زاید و تیمار او   شربت حق باشد و انوار او

آخر مصراع اوّل مربوط به مصراع ثانی است یعنی حلق ثالث که از تولید ثانی حاصل آید شربت انوار حق تیمار اوست.

حلق ببریده خورد شربت ولی   حلق از لارسته مرده در بلی

مصراع ثانی تفسیر مصراع اوّل، حاصل آن که مراد از بریدن حلق بقا با حق است و فنا از خلق.

بس کن ای دون همّت کوته‌بنان   تا کیت باشد حیات جان بنان

لفظ بَنان به فتح بای موحدّه در مصراع اوّل مفرد است جمع بنانه یعنی سرانگشت، و در مصراع ثانی مرکّب. بعضی شارحان نوشته که چون شربت بالا ذکر کرد می‌گوید که به همان شربت بساز و گرد نان مگرد.

گر ندارد صبر از نان جان حسّ   کیمیا را گیر و زرگردان تو مس[2]

۱- استعلامی و نیکلسن: یرزقون فرحینَ شد گوار   ۲- اصل: کیمیا نراگیر...

نظر کامل کیمیاست و جان حیوانی مس.

(جامه شویی کرد خواهی ای فلان) رو مگـــــردان از دوکـــان گـــازران[۱]

یعنی صفای باطن و نوردل از صحبت کامل حاصل کن.

گرچه نان بشکست مر روزهٔ ترا در شکسته بند پیچ و برترآ

شکسته‌بند کامل مکمّل که شکسته را درستی ازوست بلکه شکستنش عین درستی ورفو است چنانچه می‌فرمایند که:

چون شکسته بند آمد دست او پس رفو باشد یقین اشکست او
گر تو آن را بشکنی گوید بیا تو درستش کن نداری دست و پا

مقولهٔ مولاناست و خطاب به ناقص؛ و فاعلِ گوید کامل؛ و از لفظ بیاتا آنجاکه تو درستش کن، گفتهٔ کامل؛ و از آنجا تا آخر بیت بر سبیل استفهام نیز گفتهٔ کامل، و بطریق خبر مقولهٔ مولاناست.

گر نفرمودی قصاصی بر جُنات یا نگفتی فی القصاص آمد حیات

جُنات بالضّم: جمع جانی به معنی گناهکار. قوله تعالی: وَلَکُم فِی القِصاصِ حیٰوةٌ یا اُولِی الالبابِ یعنی [آ ۷۱] مرشمار است در حکم قصاص بقا و زندگی ای صاحبان عقلها، یعنی مردم به خوف قصاص از قتل باز آیند، پس حکم قصاص سبب بقای شماست. این بیت مربوط است به بیت آینده که:

خود کرازهره بدی تا اوز خود[۲]... الخ...

و حاصل بیتین آن که اگر حق تعالی قاتل را قتل و قصاص نفرمودی هیچ کس را زهرهٔ قتل قاتل که اسیر تقدیر اوست سبحانه نبودی.

تعجّب کردن آدم علیه السّلام از ضلالت ابلیس

این داستان مربوط با بیت بالاست که:

پیش حکم حق بنه گردن بجان[۳] *تسخر و طعنه مزن بر گمرهان*
(روزی آدم بر بلیسی کوشقیست) از حقارت وز زیافت بنگریست

۱- استعلامی و نیکلسن: رو مگردان از محلّهٔ گازران

۲- استعلامی ونیکلسن: مرکر از هره بدی...

۳- استعلامی و نیکلسن این بیت را ندارند. کلالهٔ خاور: گردن ز جان

زیافت به کسر زای معجمه: ناسرگی.

یا غیاث المستغیثین اهدنا　　　　لاافتخار بالعُلُوم والغنی

غیاث به کسر غین معجمه: فریاد و فریاد رسنده، یعنی ای فریادرس فریاد خواهان راه راست بنمای ما را، نیست فخرکردن به علم و غنا.

لاتزغ قلباً هدیت بالکرم　　　　واصرف السوء الّذی خطّ القلم

یعنی منحرف مساز از دین حق دلی را که راه راست نمود به محض کرم، و بگردان بدی را آنچنان بدی که نوشته است آن را قلم قضا و قدر، قوله تعالی: **رَبَّنا لاتُزِغْ قُلوبَنا بَعْدَ اِذْ هَدَیْتَنا وَهَبْ لَنا مِنْ لَدُنْکَ رَحْمَةً اِنَّکَ اَنْتَ الوَهّابُ**، یعنی ای پروردگار ما، منحرف مساز دلهای ما را از دین خود بعد از آن که راه راست نمودی ما را و ببخش ما را از نزد خود توفیق بر استقامت که محض رحمت است، بدرستی که تولی بخشنده، هر عطیّه و بدل کن بدی راکه نوشته است قلم.

رخت ما هم رخت ما را راهزن

یعنی رخت هستی موهوم، راهزن رخت هستی حقیقی ماست.

جسم ما مرجان ما را جامه کن[1]

یعنی قیود جسمی ما لباس استعداد جان می‌رباید.

دست ما چون پای ما را می‌خورد　　　　بی‌امان تو کسی جان چون برد

بعضی شارحان نوشته که دست تصرّف ما در عالم صورت از سیر عالم معنی پای سعی و اجتهاد ما را باز می‌دارد.

ور تو ماه و مهر را گوئی جُفا[2]　　　　**ورتو قد سرو را گوئی دوتا**

جُفا بالضّم: کفک و خاشاک که رود و سیل بیرون می‌اندازد و مراد دُرد و تیره. جفا بالفتح و الکسر: جور و ظلم و ستم کردن.

(که تو پاکی از خطر و زنیستی)　　　　نیستانرا موجد و مفنیستی[3]

موجد: پیدا کننده. مفنی: فنا کننده. و در بعض نسخ بجای مفنی معنی آمده که،

۱- اصل: جسم جان مرجان ما را...
۲- استعلامی و نیکلسن: ور تو شمس و ماه را گوئی جفا
۳- استعلامی ونیکلسن: موجد و مغنیستی (به غین)

المعنی هوالله، امّا ابیات آینده مناسب و ملایمتر به نسخهٔ اولی است.

هــــرکرا آتش پــناه و پشت شــد او مجوسی گشت و هم زردشت شد

زردشت به فتح یکم و ضمّ سیوم: نام مردی که کیش مغان را بنیاد نهاد و کتابی آورد که زند نام داشت و می‌گفت که این کتاب از خدای تعالی به من آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان بود و ایشان به او اعتقاد نبوّت داشتند. در زمان **گشتاسپ** بود در شهر **بلخ**، ابراهیم نام داشت و او را زاردهشت و زرهشت و زردهشت نیز گویند.

کُلُّ شَیءٍ ما خَلاَالله باطلٌ

یعنی هرچیزکه سوای خداست باطل است.

اِنَّ فَضلَ اللهِ غَیمٌ هاطِلٌ

یعنی بدرستی که فضل خدا ابر ریزنده است. این بیت تضمین قول لبید است که:

الا کلّ شیءٍ ماخلاالله باطل و کلّ نـعیم لامـحالة زائـل

رجوع به قصّهٔ امیرالمؤمنین علی (علیه‌السّلام)

چون مرا سوی اجل عشق و هواست نـهی لاتـلقوا بـایدیکم مـراست

قوله تعالی: **وَلاتُلقُوا بِاَیدیکُم اِلَی التَّهلُکَةِ**، یعنی مپندازید دستهای خود را بسوی هلاکت به اسراف مال و تضییع وجه معاش یا به باز داشتن از غزو و انفاق در آن که قوی می‌کند دشمنان را و مسلّط می‌گرداند بر اهلاک شما یا به امساک مال وحبّ او که مؤدّی است به هلاک ابدی و نکال سرمدی. **مولانا** این آیهٔ کریمه را به مذاق عشّاق از زبان درفشان حضرت امیر تفسیر فرموده.

(دانهٔ مردن مرا شیرین شدست) بل هم احیاءٌ برای من بُدست[1]

قوله تعالی: **ولا تَحسَبَنَّ الّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللهِ اَمواتاً اَحیاءٌ.**

اُقــتلُونی یـاثقاتی لایـماً اِنَّ فی قتلی حیاتی دایـماً

این بیت و بیت آینده تضمین قول حضرت حسین منصور است که:

اقــتلونی یــا ثــقاتی اِنَّ فــی قــتلی حــیاتی

۱- استعلامی و نیکلسن: بل هم احیاء پی من آمدست.

اِن فی موتی حیاتی یافتی [ب ۷۱]　　　　کـم اُفـارق مـوطنی حـتی مـتی؟

یعنی بدرستی که در موت من زندگی من است ای جوان، چند جدا باشم موطن اصلی خود را تاکی.

فُرقتی لولم تکن فی ذاالسّکون　　　　لم یَـقُل اِنّـاالیـه راجـعون

فُرقه بالضّم: جدائی، و بالکسر: گروه مردم، لفظ ذا: اسم اشاره. یعنی فُرقت من از موطن اصلی اگر نبودیی در این سکون که حیات بی‌ثبات و دنیای دون است حق تعالی نفرمودی که انّا الیه راجعون. حاصل آن که سکونت و قرار درین دار بیمدار و حیات مستعار اگر موجب فرقت و جدائی از موطن اصلی نبودی انّا لله و انّا الیه راجعون نفرمودی، زیرا که

راجع آن باشد که باز آید به شهر... الخ

و آنچه بعضی شرّاح نوشته که این نسخه سهو ناسخ است - انتهی کلامه - سهو است. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که جدائی من اگر نمی بود در آن جدائی آرام و قرار - انهی کلامه - سهور است، چه این تقریر بر تقدیر «فیها»ست بجای «فی‌ذا». و بعضی شرّاح بر تقریر شیخ ایراد نموده که تذکیر لفظ «ذا» مانع است از تعلق آن (به) تفرقه، و اگر مسامحت نموده درست ساخته شود، مصراع اوّل با مصراع ثانی ربط نمی‌یابد، چه اگر در جدائی آرام باشد بازگشت به معنی که مذکور شد چگونه رجوع شمرده شود، مگر آن که از فرقت، فرقت از جهان فانی و رحلت به مکانی جاودانی بگیرند؛ و این معنی مناسب به مصراع ثانی بیت اوّل نیست که: کم افارق موطنی حتّی متی - انتهی کلامه -. و در بعضی نسخ مخرقه سقیمه که «فرقتی لم‌لم تکن فی ذی سکون» آمده از سهو ناسخ است، و نظر به این نسخه آنچه بعضی شرّاح نوشته که اگر جدائی من واقع نمی‌بود در خداوند آرام و قرار یعنی محل وقوع مفارقت صاحب آرام نمی‌بود که هنگام وصول بدان اطمینان حاصل نمی‌شد، پس بازگشت را به آن صواب رجوع نمی‌گفت - انتهی کلامه - تکلّف است و بی‌تکلّف با لفظ فی منافی.

در بیان آن که فتح طلبیدن پیغمبر علیه السلام مکّه و غیر مکّه را برای طلب دنیا و حبّ دنیا نبود

آنچنان پُرگشته از اجلال حـق　　　　کاندر او هم ره نیابد آل حق[۱]

۱- استعلامی و نیکلسن: که در او هم ره...

آل به معنی اهل آمده و آل حق انبیای مرسل و ملائکهٔ مقرّب(اند) چنانچه می‌فرمایند که:

لایسع فینا نبیٌ مُرسَلٌ **وَالمَلَک و الرّوح ایضاً فاعقلوا**[۱]

قال النّبی صلی‌الله علیه وسلّم: **لی مَعَ اللهِ وَقتٌ لایَسعنی فیهِ مَلَکٌ مُقرَّبٌ ولانبیٌ مُرسَلٌ**. این طایفهٔ علیّه تنوین وقت را برای تعظیم گویند و از وقت دوام آن وقت مراد دارند، ای وقتٌ عظیمٌ دائمٌ.

گفت ما زاغیم همچون زاغ نی

زیغ[۲] بالفتح: برگشتن و میل کردن، یعنی کریمهٔ: **مٰازاغَ البَصَرُ وَمٰا طَغیٰ** در شأن ماست و زاغ جیفهٔ دنیا نیستیم.

مست صبّاغیم و مست باغ نی[۳]

صانع، صبّاغ؛ و مصنوع، باغ.

من نیم سگ شیر حقّم حق پرست **(شیرحق آن است کز صورت برست)**

مقولهٔ حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السّلام) است.

در نُبی فرمود کای قوم یهود **صادقان را مرگ باشد گنج و سود**

قوله تعالی: **قُل یا اَیُّهَا الَّذینَ هادُوا اِنْ زَعَمتُم اَنَّکُم اَولیاءُ لِلّهِ مِن دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوُا المَوتَ اِن کُنتُم صادِقینَ. ولاٰ یَتَمَنَّوْنَهُ اَبَداً بِمٰا قَدَّمَتْ اَیدیهِم وَاللّهُ عَلیمٌ بِالظّالِمینَ**. یعنی بگو ای محمّد ای گروه که دین یهودیّه دارید اگر گمان می‌برید آن که شما دوستانید مرخدا را از غیرمردمان عرب و عجم که گرویده‌اند، پس آرزو برید مرگ را اگر هستید راست‌گویان و حال آن است که یهود تمنّا نمی‌کنند[۴] مرگ را هرگز بسبب آنچه از پیش فرستاده است دستهای ایشان یعنی بواسطهٔ اعمالی که کرده‌اند ایشان و خدای تعالی داناست به ستمکاران بر نفس خود.

گفت اگر رانید این را بر زبان[۵] **یک جهودی خود نماند در جهان**[۶]

۱- اصل: فاعقل ۲- اصل: زنغ
۳- نیکلسن: مست صباغیم مست باغ نی
استعلامی: مست صباغیم مست باغ نه ۴- اصل: نمی‌کنید
۵- نیکلسن: گفت اگر رانند ۶- استعلامی و نیکلسن: یک یهودی

قال النّبی صلی الله علیه وسلم: **لو تمنّوُا الموت لَغَصَّ کلّ انسـان بـریقته فـمات بمکانه و مابقی یهودیّ علی وجه الارض** [آ ۷۲] یعنی اگر آرزو کنند **یهود** موت را هر آینه فروبندد گلوی هر آدمی به آب دهن او، یعنی بسته شود در گلوی هر آدمی آب دهن او؛ پس بمیرد بجای خود و باقی نماند هیچ یهودی بر روی زمین.

گفتن حضرت امیرالمؤمنین علی (علیه السّلام) که سبب شمشیر انداختن چه بود

من غلام آن چرا غم چشـم شـو[1]   (که چراغت روشنی پذرفت از او)

مراد از چراغ ذات پاک سرور کائنات علیه اکمل التّحیّة و الصّلوٰة (است)، کما قال تبارک و تعالی فی شأنه صلی الله علیه و آله و سلّم: **داعیاً إلی الله بإذنِه و سِراجاً مُنیراً.**

ای دریغا لقمه‌ای دو خورده شد   جوشش فکرت از آن افسرده شد

مقولهٔ **مولاناست** و تفسیر بیت آنچه بعضی شارحان نوشته که لقمه‌ای دو کنایه از صور حکایات است که به نظم آمد یعنی اشتغال به صورت باعث حجاب معنی شد، چنانچه دانهٔ گندم خورشید دل آدم را در کسوف انداخت و عقدهٔ ذنب قرص ماه را منخسف ساخت، چنانچه می‌فرمایند که:

گـندمی خـورشید آدم را کسوف   چون ذنب شعشاع بدری را خسوف

ذنب به فتحتین: عقده‌ای است فلکی و نام ستاره و به معنی دُم، و آخر هر چیز نیز آمده، و به فتح اوّل و سکون ثانی: گناه.

اینت لطف دل که از یک مشت گل   ماه او چون می‌شود پروین گسـل

پروین به فتح بای فارسی: شش ستاره، و بعضی هفت گفته‌اند که با هم مجتمعند و آن منزل قمر است در برج ثور که به تازی ثریّا خوانند. مـولانا لُقمهٔ صـورت و صورت لقمه را به مشت گل، و دل کامل را به ماه تمثیل نموده؛ و ذرّات نور ظهور را که فائض برجان اولیاست به عقد پروین که بر صفحهٔ ماه به هیأت انتشار و انبساط متجلّی است؛ و استتار انوار را به گـسـتن و ریختن آن عقد از صـفحهٔ ماه. یـعنی لطافت ماه دل کامل که از یک مشت گل منخسف می‌گردد و ذرّات نور از صفحهٔ آن ماه چون عقد پروین می‌ریزد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که از مشت گل لقمه مراد داشته و معانی مجتمعه را عقد پروین خوانده و دل را ماه گفته یعنی عقد پروین

---

[1] ۱- استعلامی و نیکلسن: چراغ چشم بجو

را از ماه مدد می‌رسد زهی لطف ماه که به یک لقمه نظم آن را بگسلاند و بی‌رونق گرداند؛ یا تفاوت مراتب دل بیان می‌کند که از غایت لطف گاه به سبب اکل لقمه‌ای مثل خورشید منکسف می‌شود، وگاه از یک مشت گل که قالب انسان باشد مانند ماه سربرآرد و نور او به مثابه‌ای غلبه کند که عقد پروین را بگسلاند - انتهی کلامه - سهو است چه ماه دل که تنویرش به پروین معانی است از گسستن نظم آن خود منخسف و ظلمانی می‌گردد، نه آنکه نظم آن را بگسلاند و بی‌رونق گرداند. و نیز مقصود بیان نقصان نورجان است که از مشت گل لقمهٔ صورت خسوف یابد، چنانچه از بیت بالا و ابیات آینده به ظهور آید، نه آنکه از مشت گل قالب انسان مثل ماه سر برزند و از غلبهٔ آن عقد پروین را بگسلاند.

نان چو معنی بود خوردش سود بود[1] چونکه صورت گشت انگیزد جحود

جحود بالفتح: منکر و بالفتح و قیل بالضم: انکارکردن وکم چیز شدن. این بیت اشارت به بعضی از مشاهدات این طایفهٔ علیّه که صورت‌ها و معانی اشیاء هر یک در عالم معنی در مراتب و مقامات خود موجود و مشهود ارباب شهود است و مشاهدهٔ آن ذوق‌بخش و نشاط افزای جان ایشان. چنانچه در اکثر مواضع این کتاب عالی خطاب آمده منها ما قال

ذوق پنهان نقش نان چون سفره‌ایست نان بی‌سفره ولی را بهره‌ایست[2]
می‌دراند کام و لُنجش ای دریغ (کان چنان وَردِ مربّی گشت تیغ)

لنج به ضم اوّل و سکون دوم: درون رخساره و به معنی لب و رخسار نیز آمده. چنانچه مولانا در دیوان خود فرموده که:

[ب ۷۲] آن‌که بُوَد لنج خری بوسه گه او کی یابد (از) آن لب شکربوس همی[3]
(نان چو معنی بود، بود آن خار سبز) چونکه‌صورت‌شدکنون‌خشک‌ست‌وگبز

گبز به فتح کاف فارسی: سطبر و قوی.

(برهمان بو می‌خوری این خشک را) بعد از آن کامیخت معنی باثری

ثری بفتحتین و الف مقصوره: خاک نمناک.

۱- اصل: آسود بود ۲- دفتر سوم بیت ۲۵۴۳
۳- در دیوان کبیر چاپ استاد فروزانفر این بیت نیست

سخت خاک آلوده می‌آید سخن   آب تیره شد سَرِچه بند کن

یعنی صورت بر معنی غالب آمد؛ پس راه سخن مسدود کن.

تمام شد به تاریخ هفدهم شهر رجب المرجّب سنهٔ 12



(شرح دفتر دوم) [ب ۷۴]

بسم‌الله الرحمٰن الرحیم

رَبِّ یَسِّر و تَمِّم بالخَیر

مدّتی این مثنوی تأخیر شد   مهلتی بایست تا خون شیر شد

وجه تأخیر به حسب حقیقت آنچه مولانا در ابیات آینده تصریح فرموده که:

چون ضیاء الحق حسام الدین عنان   (بـــازگــردانـــید زاوج آســـمان)

تا آنجا که:

چون زدریا سوی ساحل بازگشت   (چنگ‌شعرمثنوی‌باسازگشت)... الخ

امّا موجب تأخیر از روی ظاهر آنچه شیخ مرحوم از **نفحات الانس** نقل نموده که بعد از آنکه خدمت **مولانا** به التماس **چلبی حسام الدّین** که با القای غیب مطابق افتاده بود شروع در نظم **مثنوی** فرمودند، و چون جلد اوّل به اتمام رسید حرم **چلبی حسام‌الدّین** وفات یافت و در میان فترتی واقع شد. بعد از دو سال **چلبی حسام‌الدین** به خدمت **مولانا** نیازمندی به تقدیم رسانیده بقیّهٔ **مثنوی** را استدعا نمود. بعد از آن خدمت **مولانا** می‌فرمود و **چلبی حسام الدّین** می‌نوشت، و این بیت اشارت به آن تأخیر است.

تـا نـزایـد بـخت تـو فـرزند نـو   خون نگردد شیر شیرین خوش شنو

تشبیه بخت است به حامله و اسناد زادن بدو از قبیل اسناد فعل بسوی سبب. درین بیت اشارهٔ لطیف است به تولید ثانی از مشیمهٔ طبیعت و قیود فانی انسانی که نسبت به عالم اطلاق و جهان بیرنگ محلّ خونخواری است و زندان تنگ. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که لفظ بخت اگرچه به فتح اوّل مشهور است امّا به ضمّ اوّل به معنی شتران بُختی مناسبتر دیده می‌شود - انتهی کلامه - خالی از رکاکت نیست کمالایخفی علی من له ذوق.

چون ضیاءالحق حسام الدّین عـنان   بـــازگردانـــید زاوج آســـمان

این بیت مربوط است به بیت آینده، و مراد از اوج آسمان عروج و ارتقا به معارج

حقیقت و اصطفا. چنانچه می‌فرمایند که:

چون به معراج حقایق رفته بود بی‌بهارش غنچه‌ها نشکفته بود[۱]

چون زدریا سوی ساحل بازگشت چنگ شعر مثنوی باساز گشت

از دریا نیز معراج حقایق مراد است. چنانچه بعضی شارحان نوشته که از دریای استغراق به ساحل آفاق آمد.

مثنوی که صیقل ارواح بود

روزی حضرت چلبی حسام‌الدّین در بندگی حضرت مولانا تقریر می‌کرد که امشب در مبشّرهٔ خواب دیدم که حضرت بلال رضی الله عنه کلام الله را بر بالای سر برداشته بود و حضرت سیّد المرسلین صلی الله علیه و آله و سلّم کتاب مثنوی را در برگرفته مطالعه می‌فرمود، و با اصحاب کرام مباهات می‌کرد و تفاخر می‌نمود. حضرت مولانا می‌فرمود که ای والله آنچنان است که چشم مبارک شما دید، حاشا که دیدهٔ شما نادیده گوید و هر دیده‌ای که بدان دیده‌ای دیدار دیده گردد و از اهل دیده شود تا غیبهاش دیده شود.

بازگشتش روز استفتاح بود

شیخ مرحوم نوشته که پانزدهم رجب را روز استفتاح گویند؛ برای آنکه درهای رحمت و ابواب بهشت درین روز گشاده شود؛ و نیز در کعبهٔ معظّمه بجهت زوّار درین روز گشایند. و بعضی گفته‌اند که درین روز زبان اطفال گشاید چنانچه زبان عیسی علیه السّلام درین روز گشاد. و بعضی شرّاح نوشته که چون استفتاح به معنی افتتاح نیز مستعمل شده، احتمال دارد که مراد از روز استفتاح روزی باشد که شروع مثنوی در آن روز متبرّک بوقوع آمده.

بلبلی زاینجا برفت و بازگشت (بهر صید این معانی بازگشت)

بلبل بودن عبارت از حالت حبّ که مرتبهٔ مُحبّیّت و ولایت وسطی است و باز شدن اشارت به مقام محبوبیّت که ولایت تامّه و سیر نامنتهاست؛ چنانچه بلبل محبّ گل است و باز محبوب شاه. حاصل آن که چلبی حسام‌الدّین درین امهال و تأخیر بدرجهٔ ارشاد و تکمیل رسید [۷۴آ] و بعد از طیّ مقامات و سیر آن گلگشت بهر صید این معانی بازگشت؛ یعنی برای اتمام این معانی روی آورد و رجوع کرد.

۱- استعلامی و نیکلسن: غنچه‌ها ناکفته بود

ساعد شه مسکن این باز داد[1] تا ابد بر خلق، این درباز باد

این بیت نشر مرتّب بیت بالاست. مصراع اوّل نشر مصراع اوّل، و مصراع ثانی نشر مصراع ثانی. و لفظ این در اشاره به معانی. حاصل آن که باب فیض معانی بر روی خلق مدام مفتوح باد. و چون کشف معانی و فتح باب، بی‌دفع مانع و رفع حجاب محال است می‌فرمایند که:

آفت ایـن در هـوا و شهوت است ورنه اینجا شربت اندر شربت است

لفظ این در و اینجا نیز اشارت به معانی است.

این دهان بـر بند تا بینی عیان چشم بند آن جهان حلق و دهان[2]

مفعول دیدن معانی است یا مفهوم مصراع ثانی. حاصل آنکه دهان از هـزل و لذّات بر بند تا فیض معانی را یا چشم بندی حلق و دهان یعنی جامع جهت نور و ناری که دواعی این دو درتست. (ببینی) چنانچه می‌فرمایند که:

نـورباقی پـهلوی دنـیای دون شیر صافی پهلوی جوهای خون

مصراع ثانی نشر مرتّب مصراع اوّل (است): شیر صافی نشر نور باقی، وجوهای خون نشر دنیای دون. قوله تعالی: **وَإِنَّ لَكُمْ فِي الْأَنْعَامِ لَعِبْرَةً نُسْقِيكُمْ مِمَّا فِي بُطُونِهِ مِنْ بَيْنِ فَرْثٍ وَدَمٍ لَبَنًا خَالِصًا سَائِغًا لِلشَّارِبِينَ**، یعنی بدرستی که مرشماراست در وجود چهارپایان دلالتی که به آن عبور کنید از جهان بعلم می‌آشامانیم مرشما را از آنچه در شکمهای ذوات الالبان است از جنس نعم در میان سرگین و خون شیری پاک از لون دم و آنچه فرث گوارنده‌ای مرآشامندگان را.

همچو دیو از وی فرشته می‌گریخت

یعنی چنانچه ابلیس از آدم علیه السّلام نفرت نمود و از سجدهٔ اوا باکرد، ملائکه نیز به ذلّت از وی رمیدند و بیزاری گزیدند.

بهرنان چند آب از چشم ریخت[3]

نانِ چند کنایه از شجره (است) و در بعض نسخ بجای نان چند، دانه‌ای چند آمده، و در بعض نسخ: بهرنانی به پای تحتانیهٔ مجهول آمده که دالّ بر تحقیر است.

۱- استعلامی و نیکلسن: این باز باد
۲- نیکلسن: جای مصراع‌ها عوض شده است.
۳- استعلامی و نیکلسن: بهرنانی چند...

فعلی هذا لفظ چند مربوط به ما بعد است.

بود آدم دیدهٔ نور قدیم (موی در دیده بود کوه عظیم)

یعنی حضرت آدم علیه السّلام دیده‌ای بود منوّر به نور قدیم. در این مصراع اشارهٔ لطیف است به مشرب این طایفهٔ علیّه، چنانچه قدوهٔ موحّدین، حضرت شیخ محی الدّین در فصوص آورد که: **هُو للحَقّ سبحانه بمنزلة انسان العین من العین و هوالمعبر عنه با لبصَرَ فلهذا سمیّ انساناً فانّه نظر الحق سبحانه الی الخلق فرحمهم،** حاصل آن که انسان کامل حق تعالی را به منزلهٔ مردمک چشم است و نظر رحمت حق عزّ شأنه به خلق بواسطهٔ اوست که اگر وجود سراپا جود او نبودی حق تعالی نظر رحمت به خلق ننمودی.

گرزتنهایی تو ناهیدی شوی زیر ظلّ یار خورشیدی شوی[1]

ناهید به یای فارسی نام ستاره‌ای است در آسمان سوم به صورت جام و او مطربهٔ فلک است و به تازیش زهره گویند. این بیت نشر مشوّش دوبیت بالاست، مصراع اوّل نشر بیت ثانی و مصراع ثانی نشر بیت اوّل. حاصل آن که چنانکه ناهید در سایهٔ خورشید از سایر کواکب دور و از پرتو خورشید لبریز نور است، تو نیز اگر ناهیدوار در سایهٔ یار نورنثار از اغیار خلوت گزینی چه جای ناهید، خورشید شوی. و نظر به این معنی مصراع اوّل با بعضی مصراع ثانی شرط است و خورشید شوی جزای شرط. و آنچه بعضی شارحان نوشته که در تنهائی اگر زهره شوی هم هیچ نخواهی شد امّا در زیر سایهٔ یار اگر درآیی خورشید می‌توانی شد - انتهی کلامه - سهو است. چنانچه از دو بیت بالاکه لفّ این بیت است مفهوم شد که مقصود ازین ابیات اثبات اهمیّت تنهائی است از صحبت اغیار والتزام سایهٔ یار مانند ناهید که از کواکب تنهاست در ظلّ خورشید؛ چنانچه در تفسیر بیت تحریر یافت. پس تقدیر جزا در مصراع اوّل و تقدیر شرط در مصراع ثانی صریحاً خلاف این معنی (است) فافهم.

خلوت از اغیار باید نی زیار [ب ۷۴]پوستین بهردی آمد، نی بهار

مصراع ثانی بر سبیل تمثیل نشر مرتّب مصراع اوّل؛ پوستین نشر خلوت، و دی و بهار نشر اغیار و یار. این بیت و دو بیت آینده نیز تکریر و تقریر معنی ابیات سابقه که

۱- استعلامی و نیکلسن: چون ز تنهایی تو نومیدی شوی - زیر سایهٔ یار خُرشیدی شوی

ارشاد اجتناب است از صحبت اغیار، و اختیار حضرت یار.

سلطان الخلفا **چلبی حسام‌الدّین** چنان روایت کرد که روزی شیخم قدّس الله سره به خانهٔ ما آمد و در تابخانهٔ خلوت درآمده، ده شبانروزی افطار نکرد و فرمود که چند دسته کاغذ بغدادی حاضر کردم، به معانی لدنّی شروع نمود به عربی و فارسی هر چه می‌فرمود می‌نوشتم و به آواز بلند می‌خواندم، چون تمام کردم فرمود که تنور را پُر آتش کردند، ورق ورق برمی‌گرفت و در تنور می‌انداخت و می‌گفت: **اَلا اِلَی اللهِ تَصیرُ الاُمور.** چون شعلهٔ آتش می‌افروخت و اوراق می‌سوخت تبسم می‌کرد و می‌گفت که از غیب الغیب آمده‌اند و باز به غیب بی‌عیب می‌روند. **چلبی** فرمود که جهت تبرّک خواستم که ورقی چند پنهان کنم، حضرت **مولانا** فرمود که نی نی نشاید، از آن که ابکار این اسرار لایق استماع اخیار این دیار نیست، بلکه ارواح خواصّ حضرت مستعد گشته‌اند که غذای ایشان است. بعد از آن از خلوت برآمده، به حمام زیردار درآمد و با فرجی و دستار مبارک از سوراخ خزینهٔ حمام در آب جوشان فرو رفت، قرب هفت شبانروز در آنجا بود، علی الصّباح سر از خزینه بیرون کرده، فرمود که: باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان بشکنم... الخ... و بعد از تمام غزل بسوی مدرسهٔ خود روان شد، تا هفت روز در سماع و ذوق بود.

چونکه مؤمن آینهٔ مؤمن بود   (روی او زآلودگی ایمن بود)

روزی حضرت **مولانا** در معنی **«المؤمن مرآتُ المؤمن»** نکته‌ای عجیب و لطیفه‌ای غریب می‌فرمودند که الله تعالی را یک نام، مؤمن است و بنده را هم. **المؤمِنُ مِرآتُ المؤمن یعنی تجلّیٰ فیها رَبّه**، در آئینهٔ بندهٔ مؤمن تجلّی می‌کند، اگر رؤیت الله می‌خواهی در آن مرآت درآ تا ببینی:

کم زخاکی چونکه خاکی یار یافت   از بهاری صدهزار انوار یافت

انوار بالفتح: شکوفه‌ها و روشنی‌ها، به معنی اوّل جمع نور است به فتح نون، و به معنی دوم جمع نور به ضمّ نون. در این بیت و بیت آینده، **مولانا** بهار و هوای خوش را به یار کامل عیار و انفاس فیض اساس او تمثیل نموده، و در باقی ابیات آینده خزان و پائیز را به یار بدو رفیق رد. خاکی اوّل به یای خطاب، و یای خاکی ثانی ترجمهٔ تنوین که دالّ بر تحقیر یا تنکیر است، و از بهار تفسیر یار کم زخاکی مدّعاست و باقی بیت دلیل آن. حاصل آن که خاک کَدِر از یاریِ بهار صدهزار انوار یافت، پس در کسب فیض و قبول انوار، از یارِ صبا تأثیر بهار آثار، کم از خاکی؛ که دم

پاکش گَرد هستی از تو نَرُفت؛ و گُل تجلیّ در باغ دل از نفحهٔ کامل نشکفت.

پس نخسپم باشم از اصحاب کهف — به ز دقیانوس باشد خواب کهف[1]

دقیانوس نام پادشاهی که **اصحاب کهف** از وی گریخته، در غار رفتند. حاصل آن که خواب در غار، به از بیداری با اغیار. چنانچه می‌فرمایند که:

یقظه شان مصروف دقیانوس بود — خوابشان سرمایهٔ ناموس بود

یَقظه بالفتح: بیداری، و بفتحتین: بیدار شد. ناموس: تدبیر و سیاست، و شریعت را **ناموس اکبر** گویند.

خواب بیداریست چون با دانش است

چنانچه خواب **اصحاب کهف**؛ از شرّ اغیار، خواب در غار اختیار کردند. و در بعض نسخ:

وای بیداری که با نادانش است

پس درین نسخه مصراع ثانی از روی تقابل که در خواب و بیداری است مناسب مصراع اوّل و بعض ابیات بالاست، و در نسخهٔ اولی مناسب با بیت سابق که: **در خزان چون دید او یار خلاف** ... الخ، و با دو بیت آینده که: **چونکه زاغان خیمه بر بهمن زدند** ... الخ...

آفتا با ترک این گلشن کنی — [آ ۷۵]تا که تحت الارض را روشن کنی

ذکر خورشید در مصراع ثانی بیت بالا[2] ملائم خطاب به آفتاب است.

آفتاب معرفت را نقل نیست انتقال است از آفتاب ظاهر به آفتاب معرفت انوار صفات عالیه سبحانه؛ چنانچه بعد از این ابیات می فرمایند که:

ای صفات آفتاب معرفت — (و آفتاب چرخ بند یک صفت)

آفتاب معرفت را نقل نیست — مشرق او غیر جان و عقل نیست

و مراد از معرفت، معرفت شهودی (است) که بعد از فنای صفات بشری و نعوت جسمانی و اتّصاف به صفات الهی به عین الیقین، بی‌قیل و قال استدلال از وجد و حال حاصل آید. حاصل آنکه آفتاب ظاهر قابل نقل و زوال است؛ و آفتاب معرفت

۱- استعلامی و نیکلسن: به زدقیانوس آن محبوس لهف

۲- مقصود این بیت است: زآنک بی‌گلزار بلبل خامش است - غیبت خورشید بیداری کش است

مبّرا از افول و انتقال. و در تفسیر این بیت و بیت آینده، آنچه عزیزی نوشته که آفتاب معرفت که از فلک ادلّهٔ قاطعه و براهین ساطعه طالع شود، مثل آفتاب ظاهر افول و غروب ندارد؛ زیرا که: **مشرق او غیر جان وعقل نیست.**

حاصل آن که معرفتی که از ادلّهٔ قاطعه حاصل شود به تشکیک مشکّکان زائل نگردد، علی الخصوص و معرفتی که آن سری است، یعنی منشأ آن علم لدنّی موهبی است و از علم الیقین ترقّی کرده به عین الیقین رسیده باشد - انتهی کلامه - مخالف مذاق حضرت **مولانا** که معرفت استدلالي را به ظنّ و تقلید تعبیر نموده و فرموده که:

صدهزاران زاهل تقلید ونشان — افگندشان نیم و همی در گمان[1]
که به ظنّ تقلید و استدلالشان — قایم است و جمله پر و بالشان[2]
پای استدلالیان چوبین بود — پای چوبین سخت بی‌تمکین بود

و مع هذا این معنی مناسب نیست با مصراع ثانی و ابیات آینده؛ چه مراد **مولانا** از عقل و جان، عقل معاد و جان عارف که مطلع انوار ربّانی است نه عقل و جان جسمانی و حواسّ ظلمانی که مبنای استدلال است و خلاف حواس نورانی.

خاصه خورشید کمالی کان سری است[3]

خورشید کمال تجلّیات ذاتیه که به فنای ذات در مرتبهٔ حق الیقین روی نماید؛ چنانچه لفظ آن سری اشارت به اوست و چون نور ظهور این آفتاب از پردهٔ ابر و حجاب سحاب که هستی فانی و وجود بی بود انسانی است مبرّا و بریست.

روز و شب کردار او روشنگریست

روز عبارت از غلبه و استیلای ناب آن آفتاب که موجب سکر و استهلاک است؛ و شب اشارت به تنزّل آن انوار که مورث صحو و هوشیاری است. حاصل آن که خورشید کمال در هر حال از مشرق جان و مطلع دل کامل، لامع و متجلّی است. لهذا می فرمایند که:

۱- نیکلسن دفتر اوّل (بیت ۲۱۲۵) استعلامی (بیت ۲۱۳۶)
نیکلسن: صدهزاران اهل تقلید و نشان - افگند در قعر یک آسیبشان
۲- اصل: قایم است و پر و بالشان
۳- اصل: خاصه خورشیدی کمال

مطلع شمس آی اگر اسکندری

تا از فیض آن مطلع نوردل حاصل کنی.

بعد از آن هر جا روی نیکوفری

که مدام مطلع شمس با نور باشد، چنانچه می‌فرمایند که:

بعد از آن هر جا روی مشرق شود   شرقها بر مغربت عاشق شود

چرا که هر تتقی را غربیست، و خورشید کمال منزّه از افول، و مبرّا از زوال؛ و ازین رو اسناد مغرب به او اضافی است.

راه حسّ راه خران است ای سوار   ای خران را تو مزاحم شرم‌دار

یعنی در تبعیّت حواس با خران مزاحم و مشارک مباش. و آنچه بعضی شارحان نوشته که کارفرمایان حواس ظاهر به منزلهٔ حمارند و تواز آنها که توقّع خبرکنی چنان باشد که حمار (ی) چند را مزاحمت رسانی و زحمت دهی - انتهی کلامه - سهو است و منافی ابیات سابقه ولاحقه، چنانچه به ادنی تأمّل ظاهر گردد که مقصود منع است از تبعیّت حواس، نه از زحمت دادن اهل حواسّ.

پنج حسّی هست جز این پنج حس   آن چو زرّ سرخ و این حسها چومس

مراد از پنج حس که غیر ازین پنج حسّ است، حواسّ حق شناس که خاصّهٔ خواص اولیای اوست سبحانه؛ و آنچه شارح **خوارزمی** نوشته که ازین پنج حس، حواسّ باطنی که حسّ مشترک و خیال و واهمه و حافظه و متفرّقه باشد [ب ۷۵] مراد داشته - انتهی کلامه - سهو است. چه اگر مراد از پنج حسّ، این حواسّ بودی، عامّهٔ مردم حقشناس بودی، کما لایخفی.

اندر آن بازار کاهل محشرند   حسّ مس را چون حس زرکی خرند[1]

در تسمیهٔ این طایفهٔ علیّه به «اهل محشر» اشارت لطیف است، به آنکه حشر معنوی یعنی فنا و بقا نقد حال ایشان است. بدان که این ابیات تنبیه است و تحریض بر تحصیل حواسّ نورانی، و ترک تبعیّت حواسّ حیوانی؛ امّا حصول این حواسّ بی‌علّت سعی و ریاضت از محض لطف و عین عنایت اوست سبحانه؛ چنانچه نزد این طایفهٔ علیّه مقرّر است که کشف حقیقت و حصول معرفت موهبی است؛ لاجرم

۱- نیکلسن: اندر آن بازار کایشان ماهرند. اصل: حسّ مس را چون حس زرکی خرند

مولانا موافق دأب شریف به مناجات انتقال و التفات نموده، می‌فرمایند که:

ای ببرده رخت حسها سوی غیب   دست چون موسی برون آور زجیب

مصراع ثانی نشر مرتّب مصراع اوّل که حواسّ نورانی را به ید بیضا تمثیل نمودند و عالم غیب را به پردهٔ جیب؛ یعنی ای آن که حواسّ نور اقتباس را که مانند ید بیضاست به جیب غیب وکتم عدم برده و سائرالنّاس از غیب آن حواسّ در ظلمت جهل چون خرِ خراس افسرده، به محض اکرام و انعام عام، موسی‌وار از جیب غیب بیرون آر، تا عالَم ظلمانی که محبوس حواسّ حیوانی است، نورانی شود؛ وکافّهٔ انام از بند این دام به کام رسد. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که حسّ تو بسوی غیب نمی‌تواند رفت[1] و بر اسرار غیب مطلّع نمی‌تواند شد، مگر به صفت دیگر متّصف شود، وکیفیّت دیگر بهم رساند؛ چنانچه دست حضرت موسی علیه السّلام از جیب بیرون می‌آمد، و حالت دیگر پیدا ساخته از دست دیگران ممتاز می‌شد تا حسّ تمثیل دست حضرت موسی امتیاز نیامد به عالم غیب راه نمی‌برد؛ و احتمال دارد که به طبق مناجات باشد. و چون رسیدن حواس جسمانی به عالم غیب و مطلع بر مغیبات و مخفیّات شدن بی‌اعانت او سبحانه صورت نمی‌گیرد التجا به جانب او تعالی نموده، گفتند که ای آن که رخت حس ما را به غیب برده‌ای و بندگان خود را به همین حواسّ بر سرایر و ضمایر مطلّع ساخته‌ای یک تصرّفِ نمایان در حقّ بندگان خود کارفرمائی، چنانکه موسی علیه السّلام که بندهٔ تو بود به تمکین و اقتدار تو تغییر و تبدیل حالت دست می‌کرد - انتهی کلامه - سهو است، چنانچه به ادنی تأمّل ظاهر گردد که ارادهٔ این معنی از الفاظ بیت بعید است و نیز به مقتضای این تفسیر باید که سالک به حواسّ جسمانی بر اسرار غیب اطلاع یابد و این معنی منافی مذاق مولانا (است) چنانچه از ابیات سابقه که: پنج حسی هست جز این پنج حس... الخ مفهوم شد که مدرک اسرار نهانی و مظهر انوار ربّانی حواسّ جانی و روحانی است نه حواسّ جسمانی و حیوانی. و نیز از این ابیات به ظهور آمد که مراد مولانا از بردن رخت حواس بسوی غیب، غایب و مخفی داشتن حواس نورانی است، نه بردن حواس جسمانی به عالم غیب و اطّلاع بر مغیبات و مخفیّات.

ای صفاتت آفتاب معرفت   و آفتاب چرخ بند یک صفت

---

۱ - اصل: نمی‌توان رفت

این نیز التجا به جناب کبریاست، یعنی ای آن که صفات عالیات تو آفتابی است که حصول معرفت از پرتو انوار اوست؛ چنانچه (عقیدهٔ) کلیّهٔ این طایفهٔ علّیه است که ظهور نور معرفت و مشاهده، با کثرت ریاضت و کمال مجاهدت، بی‌تجلی انوار صفات بر صفحهٔ اوّل از ممتنعات و مشکل، که **عرفتُ رَبّی بِرَبّی و رأیتُ ربّی بعین ربّ**. و آنچه بعضی شارحان نوشته که خطاب می‌کند به انسانی که به حواسّ نورانی متوجّه عالم غیب است و می‌تواند که خطاب به حضرت ربوبیّت و یا به روح باشد، و این هر دو احتمال بعید است - انتهی کلامه - سهو است و منافی با ابیات آینده که بعضی بر سبیل خطاب به جناب ربّ الارباب، بیان مشرب و نقل این طایفهٔ علیّه است و برخی در ذکر احوال ارباب وجد و حال، چنانچه می‌فرمایند که:

گاه خورشید و گهی دریا شوی [آ ۷۶] گاه کوه قاف و گه عنقا شوی

این بیت و بیت آینده بیان مشرب این طایفه علیّه که جامع تشبیه و تنزیه است، تشبیه به اعتبار تنزلات تجلّیات صفات که فائض بر ذوات ذرّات ممکنات است چنانچه از بیت مفهوم شد. و تنزیه از روی ذات، چنانچه می‌فرمایند که:

تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای فزون از وهمها وزبیش بیش[1]

کما قال قدوة العارفین و امام الموحّدین، شعر:

فان قلت بالتنزیه کنت مقیّداً وان قلت بالتشبیه کنت محدّدا
و إن قلت بالامرین کنت مسدّدا وکنت اماما فی المعارف سیّدا

و آنچه بعضی شارحان درین دو بیت نیز انسان کامل را مخاطب داشته و نوشته که: خورشید و دریا به اعتبار عموم فیض، و کوه قاف به اعتبار استقرار زمین ظاهر الفاظ بیت بالا موهم نقص و حلول است و کشف از قیل و قال بی‌نور حال محال، می‌فرمایند که:

روح با علم است و با عقل است یار روح را با تازی و ترکی چه کار

حاصل آن که دل دانا و روح کامل مقرون علم است و مرهون عقل؛ و جان جاهل در بند الفاظ و زندان نقل.

۱- اصل: و همهای وزبیش بیش

از توای بی‌نقش با چندین صور

خطاب است به حضرت عزّت عَزّ شأنه و انتقال با ابیات سابقه که: گاه خورشید و گهی دریا شوی... الخ یعنی از ادراک کنه تو، ای آن که بی‌نقشی و با این اطلاق و بیرنگی چون ظاهر در هر رنگی و متجلّی در چندین صور

هم مشبِّه هم موحِّد خیره سر

در اصطلاح این طایفهٔ علیّه، عارف کامل راکه در مرا یا مظاهر نور وجود مشهود اوست موحّد و سنّی خوانند، و محجوب ناقص راکه محبوس حواس جسم است مشبّه و معتزلی نامند که ذکر و تسبیحش بی‌شائبهٔ تشبیه نیست. چنانچه در تفسیر بیت آینده که: گرتو کوری نیست براعمٰی حرج... الخ ... ظاهرگردد. حاصل آن که هر دو را غیرت در ورطهٔ حیرت انداخته که ناقص در عین تسبیح و تنزیه طریق تشبیه پوید، و موحّد در سکر و مستی صغیرالسّن ورطب البدن گوید؛ چنانچه از ابیات آینده ظاهر شود. و آنچه بعضی شارحان نوشته که روح را نقشی پیدا نیست صاحب حال نیز نقشها را پی سپر کرده، به وجود نقّاش باقی و از نقش خود فانی است، و با وجود بی‌نقشی چندین صور با اوست، یعنی کیفیّات متنوعّه دارد؛ و شک نیست که مشبّه و موحّد در بی نقشی و تعدد و صور کیفیّات او که ناشی از تجلیّات مختلفه است حیرانند - انتهی کلامه - منافی است با ابیات سابقه که خطاب با حضرت اوست سبحانه. و نیز نظر به این معنی مصراع اوّل مناسب نیست با مصراع ثانی، چه حیرت موحّد از اطلاق و بیرنگی جمال ذوالجلال است نه از بیرنگی و بی‌نقشی صاحب حال، مگر آن که از مؤحد اهل توحید ظاهری که نزد اصحاب قال است مراد داشته شود. امّا ارادهٔ این معنی منافی است با دو بیت آینده که: گرترا گوید زمستی بوالحسن... الخ، چه وصف مستی و گفتن صغیرالسّن و رطب البدن و نقش خویش ویران کردن از خواصّ موحّد حقیقی که صاحب دید است نه موحّد توحید ظاهری که از اهل تقلید است. و آنچه عزیزی نوشته که میرمحمّدرضا ابیات سابقه را خطاب به انسان کامل مقرّر کرده، و بهتر هم همان است، پس این را منافی ابیات سابقه بر خطاب با ربّ الارباب به معنی منافی است به ابیات سابقه - انتهی کلامه - مدفوع است؛ چه مراد از منافات با ابیات و نفی مناسبت با مصراع ثانی نظر به معنی اصلی است و اصل معنی که مطابق مذاق مولاناست و موافق اصطلاح این طایفهٔ علیّه، چنانچه در تفسیر ابیات اوّلاً تحریر یافت، نه نسبت به تقریر میرکه سرسری

است و نامناسب به مذاق و مصطلح ایشان، و ابیات آینده نیز مؤیّد خطاب با ربّ الارباب.

گـه مشبّه را مـوحّد مـی‌کند (گه موحّد را صور ره می‌زند)

فاعل موحّد کردن، بی‌نقشی حقّ است عزّ شأنه، که مشبّه را در ظلمت تشبیه نور توحید بخشد؛ یا آن که از روی التفات [ب۷۶] به غیبت از خطاب فاعل بی‌نقش باشد تقدس و تعالی که ملجأ و مخاطب در ابیات سابقه و بیت بالاست. و آنچه بعضی شارحان نوشته که مشبّه را موحّد کردن از حس ظاهر که مقتضی تشبیه است خلاصی بخشیدن است و این کار صاحب حال باشد - انتهی کلامه - سهو است و منافی با ابیات سابقه؛ چنانچه از تفسیر ابیات مفهوم شد که فاعل موحّد کردن، حق است جلّ شأنه، یا بی‌نقشی او سبحانه، و نیز منافی با مصراع ثانی و دو بیت آینده چنانچه می‌فرمایند که:

کِه ترا گوید زمستی بـوالحسـن: «یا صغیرالسِّن یا رَطْبَ البَدَن»[1]

کاف مکسور تازی «که» در صدر بیت برای تفسیر است، و این بیت مفسّر مصراع ثانی بیت بالا که: گه موحد را صوره ره می‌زند. حاصل آنکه ظهور نور وحدت و کثرت تجلّیات در ذرّات ذوات مظاهر جمیله و صور تعیّنات گاه گاه موحّد را راه می‌زند و در ورطهٔ حیرت و هیمان می‌اندازد که ترا از مستی مشاهده شاهد نور وحدت در مرآت شخصات و کثرت، ابوالحسن یعنی موحّد صغیرالسّن و رطب البدن می‌گوید.

مخفی نیست که از تفسیر این بیت و ابیات سابقه که: ای ببرده رخت حسها سوی غیب... الخ معلوم شد که مخاطب در جملهٔ ابیات، ذات مستجمع صفات عالیه کمالیه حضرت حق است جلّ ذکره؛ و نیز مراد از موحّد در دو بیت بالا:

از توای بی نقش با چندین صور هم مشبّه هم مـوحّد خیره سر

وگه مشبه را موحّد می‌کند... الخ عارف کامل که جمال مطلق در حسن مقید می‌بیند و جمیع ذرّات را مرآت انوار ذات و صفات می‌داند و با این حسن حال و نعت کمال از جلوهٔ جمال نور وجود و شاهد وحدت در عین شهود، و مغلوب حیرت و از روی حیرت.

گاه نقش خویش ویران می‌کند آن پی تـنزیه جـانان مـی‌کند[2]

۱- استعلامی و نیکلسن: گه تراگوید زمستی...   ۲- نیکلسن: از پی تنزیه...

این بیت با ابیات سابقه اشارت (است) به تجلیّات صوریه، چنانچه نزد این طایفهٔ علیه مقرر است که سالک را تجلّی اول بر جماد است و منتهای جمادات مرجان، و ثانی بر نبات و منتهای نباتات نخل خرما، و ثالث بر حیوان و آخر حیوانات فرس که: **رَأَیتُ ربیّ علی صورت فرس**، امّا انتهای تجلیّات بر صورت انسان. قال النّبی صلی الله علیه و سلّم: **رأیتُ ربّی لیلةالمعراج علی صورت شاب و امرد قطط**. و بعضی شارحان نوشته که این دو بیت تقویت آن می‌کند که در ابیات ما تقدم مخاطب صاحب حال باشد؛ زیرا که اطلاق مستی و ویران کردن نقش خویش بی‌تأویل مناسب حال اوست، نه ملایم حضرت الوهیّت و روح قدس، و معنی این دو بیت چنین باشد که گاهی از سکرو مستی آن نیکمرد صاحب کمال ترا تن‌پرور می‌گوید یعنی ناقص می‌داند، وگاه نقش خویش ویران می‌کنند و از تعیّن عاری می‌گردد - انتهی کلامه -. امّا این تفسیر مستلزم چندین سهو: سهو اوّل آن‌که صحّت تقویت بیتین بر تقدیری است که نیکمرد صاحب کمال که سکر و مستی وصف اوست مخاطب باشد، و ترجمهٔ بیتین مستلزم خلاف این معنی. و سهو دوم آنکه لفظ «ترا» خطاب است به انسان کامل یا ناقص، و این هر دو وجه موجب فساد معنی و نیز حمل کاف مکسور تازی درصدر بیت اوّل برکاف مفتوح فارسی مخالف دأب مولانا که تفسیر کلام است بعد از ابهام، مگر آنکه پی ذکر کاف تفسیر این دو بیت مصراع ثانی بیت بالا گفته شود، و مع هٰذا ترجمهٔ بیتین خالی از رکاکت نیست و مبنی بر عدم اطلاع بر اصطلاح این طایفهٔ علیّه.

چشم حس را هست مذهب اعتزال دیدهٔ عقل است سُنّی در وصال

معتزله منکر رؤیت‌اند مطلقا در دنیا و عقبی، و اهل سنّت منکر رؤیت در دار دنیا، اما زمرهٔ اولیا قایلند به شهود رؤیت در دنیا و آخرت. لیکن در نشئهٔ دنیا به بصر بصیرت و دیدهٔ دل که مصّفیٰ است [۷۷آ] ازکور (ی) و مزکّیٰ از آب وگل، چنانچه امیر ازکیا و امام اولیا، **علیّ مرتضی** فرموده که: **رَأَیتُه فعرفتُه فَعَبدتُه لم اعبدربًا لم اره**

این بیت و ابیات آینده انتقال (است) با ابیات سابقه که: **حسّ خفاشت سوی مغرب دوان**... الخ و اشارت به دفع وهم دو طایفه که بعضی قایلند به رؤیت بصری از روی تقلید وبرخی منکر مشاهده از نقصان دید. حاصل آنکه چشم حس را که محبوس جسم و حیات است در حق انکار رؤیت دیدار یار و مشاهدهٔ انوار جمال ذوالجلال مذهب اعتزال است؛ و دیدهٔ عقل معاد و چشم جان از دید دوست و

جمال جانان سنّی مذهب و سنّی مشرب. و آنچه عزیزی نوشته بر این تفسیر اعتراض نموده، مبنی بر قصور نظر و فتور تأمّل در تفسیر مذکور و ابیات آینده چنانچه می‌فرمایند که:

سخرهٔ حسّ اند اهل اعتزال (خویش را سنّی نمایند از ضلال)

سُخره به ضمّ سین مهمله و سکون خای معجمه و فتح رای مهمله، زبون وزیر دست و استهزا و افسوس، و به معنی کار بی‌مزد نیز آمده؛ درین مصراع تقدیم رابط است بر خبر، یعنی مقیّدان حواس در حقیقت از اهل اعتزالند، امّا خویش را سنّی نمایند از ضلال. چنانچه در ابیات آینده بر سبیل تفسیر می‌فرمایند که: **هر که در حس ماند او معتزلیست... الخ**

هر که از حسّ خدا دید آیتی در برحق داشت بهتر طاعتی[1]

این بیت از ملحقات است و جز در نسخ جدیدهٔ سقیمه، در نسخ قدیمهٔ مصحّحه به نظر نیامده.

گر نبودی حسّ دیگر مر ترا جز حس حیوان زبیرون هوا

این بیت مربوط است با بیت آینده که:

پس بنی آدم مکرّم کی بدی کی به حسّ مشترک محرم شدی

مراد از حسّ مشترک حسّی حیوانی که بیرون از هوای نفسانی است نبودی، پس بنی آدم که به مقتضای کریمه: **ولقد کرّمنابنی آدم** مکرّم است کی مکّرم بودی، و به حسیّ که مشترک میان حیوان و انسان است، کی محرم اسرار الهی و مظهر انوار نامتناهی شدی. و آنچه بعضی شارحان نوشته که ازین حسّ مشترک مراد حسّ غیبی است که مشترک بین الله و بین العبد، و آن نورالهی که من وجهٍ از حقّ است و من وجهٍ از سالک که بدان نور ناظر و مدرک شواهد عالم قدس است؛ پس معنی چنین باشد که اگر ترا همین حسّ حیوانی بودی پس به این حسّ که بگروی او به جانب حق است و روئی دیگر جانب خلق، انسان راکی محرمیّت حاصل شدی - انتهی کلامه - سهو است، چنانچه از ابیات سابقه به ظهور آمد که **مولانا** حواس را منقسم به دو قسم ساخته: یکی حسّ زرکه سبب رؤیت انوار و محرمیّت اسرار اوست سبحانه، و اینجا همان حس را به حس بیرون هوا تعبیر نموده، و دیگر حسّ

۱- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی وجود ندارد

مس که از رؤیت و محرمیّت محروم است و در این مقام آن را به حسّ حیوانی تفسیر فرموده، و تحریر مذکور موجب تثلیث حواس: حسّ حیوانی، و حسّ بیرون از هوا، و حسّ مشترک بین الله و بین العبد. و مع هذا حسّ بیرون از هوا سبب محرمیّت اسرار و مشاهدهٔ انوار است نه سبب محرمیّت حس مشترک که مقتضای این تقریر است، چه سبب مغایر مسبّب است. پس تفسیر حسّ مشترک به این معنی که عین حسّ بیرون از هواست لایعنی و بیجاست.

تـا مـصوَّر یـا مـصوَّر گـفتنت　　　باطل آمدنی زصورت رفتنت[1]

انتقال است به ابیات سابقه که: **از توای بی‌نقش با چندین صور**... الخ و خطاب به ناقص، حاصل آنکه سرّ تنزیه و وحدت بی‌رهائی از صورت مجو و به تقلید[2] بی‌دید نامصوّر یا مصوّر مگو؛ چه نامصوَّر گفتن که مفید تنزیه است از روی تقلید مستلزم تشبیه است؛ فکیف حال مصوَّر گفتن که عین تشبیه است. لهذا می‌فرمایند که:

نـــامصوَّر یـــا مـــصوَّر پـیش اوست　　　کو همه مغزست و بیرون شد زپوست

یعنی کامل را سزاست که در تاب تجلّی خورشید و محویّت ذرّات کاینات را نامصوَّر گوید و بر تنزیه ذاتی تنبیه نماید و در استیلای تجلیّ صوری بر مرآت تعیّنات به تشبیه و تصویر تعبیر کند و مصوَّر گوید؛ چنانچه **ابوالحسن** در تجلّی صوری صغیر السّن و رطب البدن گفتی و برای تنزیه ذات نقش خویش ویران کردی و چون بر ظاهر [ب۷۷] این دو بیت وارد می‌شد که هرگاه تنزیه و تقدیس ناقص مستلزم تشبیه و تعطیل بود. امر به تسبیح و تهلیل باعث اضلال و اغوای اوست؛ چه هر چند حق را به تنزیه ستاید، از تنزیه به تشبیه گراید؛ و این معنی موجب یأس و ملال، و مؤدّی به حرمان و ضلال؛ **مولانا** موافق دأب شریف به دفع این ایراد اشاره نموده فرمودند که:

گرتو کوری نیست بر اعمی حرج　　　صبر کن کالصّبر مفتاح الفرج[3]

خطاب است به ناقص؛ حاصل جواب آنکه نسبت به پاکی جلّ و علی هر چند تنزیه تو تشبیه است؛ و ستایش، آلایش؛ امّا چون کوری معذوری و به ذکر و تسبیح

۱- استعلامی و نیکلسن: رستنت　　۲- اصل: به تقلیب
۳- استعلامی و نیکلسن: ورنه رو کالصبر مفتاح الفرج

مأمور و مأجوری که: از دو چشم کور دو قطره کفاف، شکر نعمت بجاآر و در رنج ریاضت صبرکن که سعی بلیغ و صبر در حرج راحت افزاست و مفتاح فرج؛ چنانچه از ابیات آینده ظاهر گردد، و مولانا در اکثر مواضع به این معنی تصریح نموده؛ منها ما قال قدّس سرّه:

ذکر و تسبیحت زعین رحمت است[1] *چون نماز مستحاضه رخصت است*
با نماز او بیالودست خون ذکر تو آلودهٔ تشبیه و چون

و نیز این بیت مثل ابیات سابقه ردّ است بر منکران مشاهده. حاصل آن که اگر از مشاهدهٔ انوار دیدار یارکوری، در انکار معذوری و علاج این کوری صبر در ریاضت که کلید دید است و مفتاح راحت. و در بعض نسخ سقیمه مصراع ثانی این است که: ورنه روکالصّبر مفتاح الفرج، و نظر به این نسخه، آنچه بعضی از شارحان نوشته اگر چشم معنی بین نداری ما را با تو بحث نیست - انتهی کلامه - ملایم نیست با بیت آینده که:

پرده‌های دیده را داروی صبر هم بسوزد هم بسازد شرح صدر

فاعل سوختن و ساختن، داروی صبر؛ و مفعول، پردهٔ دیده و شرح صدر؛ یعنی داروی صبر پرده‌های دیده را می‌سوزد و شرح صدر می‌سازد. حاصل آنکه کشف حجاب و نور دل از صبر حاصل شود.

چون خلیل آمد خیال یار من صورتش بت معنی او بت شکن

این بیت با ابیات آینده انتقال با ابیات سابقه در توصیف یار که: **یار آیینه است جان را در حزن**... الخ مولانا در مصراع اوّل خیال یاررا به خلیل علیه السّلام تمثیل نموده، و در مصراع ثانی تفسیر تمثیل فرموده.

حاصل آنکه خیال کامل مثل خلیل علیه السّلام از روی صورت و فیضان تعیّن، بت است و بحسب معنی و اطلاق ذات، بت شکن. بدانکه این بیت و ابیات آینده تا آنجا که: **چشمشان خانهٔ خیال است و عدم**... الخ مفید تعمیم است که از یار کامل مکمّل مراد داریم یا محبوب حقیقی، امّا بیت آخر یعنی:

چشم‌من‌چون سرمه دید از ذوالجلال خانهٔ هستیت نه خانهٔ خیال

۱- استعلامی و نیکلسن: این قبول ذکر تو از رحمت است.

که مقولهٔ یار است موجب تخصیص کامل، یا آنکه مراد از یار محبوب حقیقی و بیت آخر مقولهٔ مولانا نه مقولهٔ یار، و مراد از خیال یار تجلّیات صوریّه که مصطلح این طایفهٔ علیّه است، چنانچه در تفسیر دو بیت سابق که گه ترا گوید زمستی بوالحسن... تحریر یافت. و آنچه بعضی شارحان نوشته که چون موحّد را آینهٔ دل پاک شود، در تصوّر ذات بی‌کیفیّات خیال بندد، و تجلّیات برو منکشف شود، و اگر در بند آن صور ماند، از مشاهدهٔ ذاتی باز ماند، پس خیال او بر مثال خلیل است؛ که اگر کسی صورت خلیل را پرستش کند پرستندهٔ بُت شود، و اگر نظر به معنی کند بت شکن. حاصل آنکه صاحب حال فریفتهٔ صور خیال نگردد - انتهی کلامه - سهو است چه حمل خیال درین مقام بر این معنی مخالف اصطلاح این طایفهٔ علیّه، و مع هذا تصوّر ذات بی‌کیفیّات ممتنع، و خیال بستن آن محال، زیرا که آنچه در تصوّر و تخیّل آید وهم و خیال تُست، تعالی عن ذلک علوّاً کبیراً

شکر ایزد را که چون اوشد پدید[1] *در خیالش جان خیال خود ندید*[2]

این بیت تفسیر بت‌شکن که در بیت بالاست و لفظ «ندید» در مصراع ثانی در اکثر نسخ منفی واقع شده. حاصل آنکه شکر ایزد که در جلوهٔ جمال آن خیال [آ۷۸] عالی تمثال بی‌ندید جان از خیال خود هیچ ندید؛ یعنی هستی موهومش که خیال محض است در نور ظهور او متلاشی شد، تا ذات خود را از خیال خود وایافت، و از حجاب خیال به مشاهدهٔ جمال و معرفت ذات بشتافت. و مؤیّد این نسخه ابیات آینده که:

گفت وهمم کان خیال تست هان *ذات خود را از خیال خود بدان*

تا آنجا که

چشم‌من‌چون سرمه دید از ذوالجلال *خانهٔ هستی است نی خانهٔ خیال*

و آنچه در بعض نسخ لفظ «بدید» مثبت آمده، ملایم نیست با ابیات مذکوره که دلالت دارند بر نادیدن خیال و دیدن ذات؛ و لفظ بت شکن در بیت بالا و لفظ شکر ملایم نادیدن خیال. مگر آن که از دیدن خیال امتیاز خیال از ذات مراد داریم. و بعضی شارحان نظر به این نسخه نوشته که وقتی که نور دیدار یا رنمودار گشت و برق مشاهدهٔ ذاتی لامع گردید، محقّق شد که روح انسانی به هر قوّتی از قویٰ هر

۱- استعلامی و نیکلسن: شکر یزدان را... ۲- استعلامی و نیکلسن: خود بدید

صورتی راکه ادراک کند صورت دریافته باشد که **ما خطر ببالک فهو خلاف ذلک** - انتهی کلامه -. امّا ارادهٔ این معنی از الفاظ بیت در غایت بُعد و خفاست، کمالا یخفی علی من له ذوق. و مع هذا مناسب نیست با ابیات آینده که:

خـاک درگـاهت دلم را مـی‌فریفت   خاک بروی کوز خاکت می‌شکیفت

شکیفتن بالکسر و کاف تازی: صبر نمودن. التفات است از غیبت به خطاب. این بیت و بیت آینده حکایت حال خیر مآل خود که به جذب کامل قبل از وصال حاصل بود، یعنی اوّل حال این سعی و کوشش از جذب و کشش خاک درگاه تست، پس خاک بروی که ازین خاک پاک صبر آورد و گرد هستی در عشق این خاک بر باد نداد. و آنچه بعضی شارحان نوشتند که: بعد تجلّی ذاتی که نه درائی و نه مرئی معلوم کردم که آنچه از اشکال مرتسمه در آیینهٔ خیال مرئی می‌شد به منزلهٔ خاک درگاه تو بود و خاک بر سر کسی که به خاک آرام گیرد - انتهی کلامه - سهو است و مخالف ابیات سابقه ولاحقه، و نیز صحّت این تفسیر بر تقدیریست که بجای لفظ زخاکت به خاکت بودی، کمالایخفی.

گفتم ار خوبم پذیرد این ازو

ضمیر این راجع به جذب و فریفتن، و ضمیر از و راجع به خاک درگاه.

ورنه خود خندید بر من زشت رو

یعنی اگر پذیرای جذب خاک درگاه یار نباشم مضحکهٔ هرزشت روشوم. یا آن که فاعل خندید، خاک درگاه یار و لفظ من موصوف و زشت‌رو صفت او، چنانچه ابیات آینده ملایم این معنی است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که با خود گفتم که اگر سرانجام من خوب است، این معنی را قبول کنم و در پذیرم از خیال که روح هر صورت راکه ادراک کند صورت او باشد نه صورت حق تعالی، و اگر این اعتقاد نکنم ودانم که هر چه در خیال صورت بسته صورت حقّ است مضحکهٔ شیطان زشت رو شوم - انتهی کلامه - **انتهی کلامه**، سهو است، چنانچه به ادنی تأمّل ظاهر گردد که سوق کلام و الفاظ این بیت از افادهٔ این معنی عاریست.

چاره آن باشد که خود را بنگرم   در خـور آنـم و یـا نـادرخـورم

و در بعض نسخ مصراع ثانی این است که: **ورنه خود خندد مرا مـن کـمترم**[1]. و

۱- استعلامی و نیکلسن: ورنه او خندد مرا من کی خرم

مآل این نسخه راجع به مصراع ثانی بیست بالاست که: ورنه خود خندید بر ن زشت رو.

و در بعضی نسخ سقیمه: ورنه او خندد مرا من کی خرم! و نظر به این نسخه و آنچه بعضی شارحان نوشته که اگر خود را ننگرم آن شیطان زشت رو را برخود بخندانم اینقدر احمق نیستم، خود را می‌دانم و می‌شناسم که صورت او را نمی‌توانم دید - انتهی کلامه - سهو است و نامناسب با ابیات سابقه ولاحقه، کمالا یخفی.

چشم چون بستی ترا تاسه گرفت

تاسه: اضطراب و بیقراری.

نور چشم از نور روزن کی شگفت

[ب۷۸] شگفت بکسرتین قرار و صبر و آرام و عجب و نادر.

پس فراق آن دو نور پایدار (تاسه می‌آرد مرآن را پاس دار)

مراد از نور پایدار نور دیدهٔ دل و ضیای بیقیاس، و آنچه بعضی شارحان نوشته که ازین دو نور، نور دو چشم باطن می‌خواهند که طالب ضیای بیقیاس است - انتهی کلامه - سهو است چنانچه از بیت بالا: **چون فراق آن دو نور بی‌ثبات**... الخ به ادنی تأمّل ظاهر گردد که هرگاه از دو نور بی‌ثبات نور چشم ظاهر و نور روز یا نور روزن مراد بود باید که از دو نور پایدار نور چشم دل و ضیای بیقیاس که نور حقیقت مراد داشته شود نه نوردو چشم باطن، کمالا یخفی.

او چو می‌خواهد مرا من بنگرم لایق جذبم و باید پیکرم[1]

انتقال است به ابیات سابقه که: **چاره آن باشد که خود را بنگرم**... الخ

کی ببینم روی خود را ای عجب (تاچه‌رنگم همچو روزم یا چو شب)

مقولهٔ حضرت مولاناست.

زین طلب بنده به کوی تو رسید درد مریم را به خُرما بن کشید

مصراع ثانی بر سبیل تمثیل نشر مرتّب مصراع اوّل؛ درد، نشر طلب دیدار، و خرمابن؛ نشر کوی یار.

۱- استعلامی و نیکلسن: او چو می‌خواند... و یابد پیکرم

دیدهٔ تو چون دلم را دیده شد

اشارت است به مضمون: **بی‌یبصر.** حاصل آن که چون به دید تو بینا شدم، یا چشم ترا از دیدهٔ دل بدیدم، **صددل نادیده غرق دیده شد**[1] یعنی صددل ناقص که از نور دید و معرفت هیچ ندید ازین دیده که به دید دوست بینا شد، یا دیدهٔ دوست دید، به نور عرفان رسید، و محو ضیای او گردید. و در بعض نسخ بجای صددل، این دل آمده، و نظر به نسخهٔ اولی، آنچه بعضی شارحان نوشته که صددل محجوب که از روی دل ندیده بود غرق دیدهٔ تو شد، کنایه از آن که یک دل من در نادیدگی به منزلهٔ صددل بود - انتهی کلامه - تکلّف است کمالا یخفی.

گفتم آخر خویش را من یافتم   در دو چشمش راه روشن تافتم[2]

در مصراع ثانی اشارت لطیف است به مسألهٔ کشفیّهٔ این طایفهٔ علیّه که سالک بعد از فنای فی الله به تجلّی ذاتیّه می‌بیند صورت خود را در حق سبحانه؛ پس کسی که خیال کرد که بتحقیق او دید حق را عزّ شأنه پس نشناخت او حقیقت او؛ و کسی که شناخت که بتحقیق دید ذات خود را در مرآت حق، یا حق را در مرآت ذات خود؛ امّا به قدر مرآت، نه بحسب ماهو علیه فی نفس الذّات. پس اوست عارف نه اولی که صاحب تخیّل است، اگرچه او نیز صاحب کشف و شهود بود، امّا به حقیقت امر نرسید و پابند خیال گردید.

آینهٔ کلّی برآوردم زدود   دیدم اندر آینه نقش تو بود[3]

این بیت از ملحقات است؛ و بعضی شارحان نوشته که آئینهٔ کلّی که روی دوست باشد برآورد مرا از تاریکی.

در دو چشم غیر من تو نقش خود   (گر ببینی آن خیالی دان ورد)

این بیت و ابیات آینده تا آخر مقولهٔ یار و انتقال از مقولهٔ نقش که در چشم یار گویا و نمودار بود.

چشمشان خانهٔ خیال است و عدم   نیستها را هست بیند لاجرم

بدان که ابیات سابقه که:

۱- استعلامی و نیکلسن: شد دل نادیده غرق دیده شد

۲- استعلامی و نیکلسن: راه روشن یافتم

۳- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن وجود ندارد

چون خلیل آمد خیال یار من (صورتش بُت معنی او بت شکن)

تا این بیت مفید تعمیم است و بیت آینده که:

چشم من چون سرمه دید از ذوالجلال... الخ

موجب تخصیص کامل، مگر آن که بیت آینده که مقولهٔ یار است، مقولهٔ مولانا داشته شود؛ چنانچه سابقاً تحریر یافت.

(تا یکی موباشد از تو پیش چشم) در خیالت گوهری باشد چویشم

یشم به فتح یای تحتانی[1] نوعی از سنگ نرم.

(یشم را آن گه شناسی ازگهر) کز خیال خود کنی کلّی عبر

عبر به فتح اوّل و سکون دوم: ناگهان برجستن و اینجا به ضرورت شعری به فتحتین آمده.

هلال پنداشتن آن شخص خیال را در عهد عمر رضی‌الله عنه

این داستان مربوط است به بیت سابق که: **تا یکی مو باشد از تو پیش چشم... الخ**

تا هلال روزه را گیرند فال (آن یکی گفت ای عمر اینک هلال)

فال: شگون.

گفت آری موی ابرو شد کمان (سوی تو افگند تیری ازگمان)

لفظ کمان در این مصراع به فتح کاف تازی است و در مصراع ثانی به ضمّ گاف فارسی.

هم ترازو راترازو راست کرد هم ترازو را ترازو کاست کرد

مقرّر است [آ۷۹]که هر یک ازکفتین ترازوی زر و جواهر را اوّل می‌سنجند، تا هر دو برابر باشند؛ و ازین رو راست وکاست شدن میزان ثانی، از راست وکاست بودن میزان اوّل است. حاصل آن که انسان مثل میزان از یار راست، راست شود؛ و از ناراست، کاست؛ چنانچه می‌فرمایند که: **هر که با ناراستان همسنگ شد... الخ**

رواَشِدّاءُ عَلَی الکفّار باش (خاک بی‌دلداری اغیار باش)

یعنی قول حق تعالی که: **اَشِدّاء علی الکفّار**، نعت امیرالمؤمنین عمر است رضی

۱- در اصل به فتح یای فارسی

الله عنه، تو نیز چون او بازمرهٔ اغیار در جنگ و پیکار باش؛ و از روی یقین، و حمیّت دین، خاک بر دلداری اغیار پاش. یعنی از تملّق سراپانفاق اغیار عاق مغرور و مسرور مشو و با او لطف و نرمی مکن، بلکه:

برسر اغیار چون شمشیر باش — هین مکن روباه بازی، شیرباش

یعنی با اغیار، تند و تیز، چون شیر و شمشیر باش و روباه وار از حیله و مکر با او میامیز.

تا زغیرت از تو یاران مگسلند — (زانک این خاران عدوّ این گلند)

که آمیزش با اغیار موجب جدائی است از یار.

زان که فرزین بندها دارد بسی[1] — که بگیرد در گلویت چون خسی

فرزین بالکسر و قیل بالفتح: مهره‌ای از شطرنج که آن را وزیر نیز گویند.

دزدیدن دزدی مار را از مارگیر

این حکایت مربوط با بیت بالاست که: **گربرد مالت عدوی پرفنی** ... الخ

(مارگیرش دید پس بشناختش) — گفت از جان مار من پرداختش

پرداختن[2]: خالی کردن و خالی شدن از علایق و با کسی در ساختن و انگیختن و ترک دادن و آراستن و خواستن و دورکردن و مرتّب کردن و توجّه نمودن و آخر رسیدن و گرفتن و ربودن و نواختن ساز و گفتن نغمه و فارغ شدن و برداشتن.

شکر حق را کان دعا مردود شد — من زیان پنداشتم وان سود شد

قوله تعالی: **عَسی أن تَكْرَهُوا شَیئاً و هُوَ خَیرٌلَكُم و عَسی أن تُحِبُّوا شَیئاً و هُوَ شَرٌّ لکم.**

التماس کردن همراه عیسیٰ علیه السّلام که استخوانها را زنده کن

این داستان مربوط با بیت بالاست که: **پس دعاها کان زیانست و هلاک...**

(خود گرفتی این عصا دردست راست) — دست را دستان موسی از کجاست

دستان بالفتح: حیله و جادو و نغمه و حکایت.

۱- استعلامی و نیکلسن: بندها داند بسی   ۲- اصل: پرداختش

کیمیای زهر مارست آن شقی[1]

یعنی از شومی شقی زیبا، زشت شود؛ و پازهر، زهر؛ چنانچه ازکیمیا ماهیت مس منقلب گردد.

برخلاف کیمیای متّقی

که زشت را زیبا کند و زهر را پازهر

حکایت صوفی

این حکایت مربوط است به بیت سابق که: **هین مکن برقول و فعلش اعتمید**[2]... الخ به مناسبت ابیات آینده که بیان تملّق خادم است. امّا در اکثر نسخ این بیت به نظر نیامده، فعلی هذا این داستان مربوط (است) به بیت بالاکه:

گرگلی گیرد به کف خاری شود   ورسوی یاری رود ماری شود



صوفئی می‌گشت در دور افق

اُفق به ضمّتین: کرانهٔ جهان و کرانهٔ آسمان، و آفاق بالمدّجمع.

تا شبی در خانقاهی شد قُنُق

قنق به ضمتین: مهمان.

پس مراقب گشت با یاران خویش   دفتری باشد حضور یار وبیش[3]

لفظ بیش به بای تازی عطف (است) بر دفتر، یعنی حضور یار صوفی را دفتری است و بیش از دفتر؛ و به بای فارسی عطف تفسیری حضور، یعنی حضور یار و پیش او دفتری است صوفی را؛ و بر هر دو تقدیر درین بیت تمثیل حضوریار به دفتر اسرار است. امّا در بیت آینده و اکثر مواضع این کتاب عالی خطاب، **مولانا** دل کامل را به دفتر تمثیل نموده. فعلی هذا حمل این بیت بر مسامحت و مجاز وجهی است وجیه. حاصل آن که دلِ دوست منزلِ اهل دل که مطلع انوار حق و مظهر اسرار اوست سبحانه دفتری است، وحضور یار سبب ذکر و فکر آن اسرار. و در بعض نسخ

۱- استعلامی و نیکلسن: کیمیای زهر و مار است...

۲- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن وجود ندارد

۳- استعلامی و نیکلسن: حضور یار بیش

که حضور یار بیش، بدون واو، آمده محمول بر نسخهٔ اولی است، و نظر به نسخهٔ ثانیه، آنچه بعضی شارحان نوشته که یارب گفتن به حضور آن صوفی را دفتر باشد اگرچه یک کلمه است - انتهی کلامه - ملایم نیست با مصراع اوّل این بیت و مصراع ثانی بیت بالاکه دلالت دارند بر حضور یارکامل نه بر ذکر یارب به حضور دل؛ و نیز در محاوره ذکر یارب را [ب۷۹] که به حضور باشد، حضور یارب نگویند، کمالایخفی.

همچو صیادی سوی اشکار شد گام آهو دید و بر آثار شد

فاعل «شد» در هر دو مصراع «دانشمند» که در مصراع اوّل بیت بالاست. **مولانا** دانشمند را به صیّاد آهو؛ و مطلوب حقیقی راکه انوار ذاتیهٔ اوست سبحانه، به آهو؛ و احکام دین راکه از آثار قلم مفهوم گردد به کام آهو، یعنی به آثار کام آهو تمثیل نموده. حاصل آن که دانشمند سعادت پیوند اوّل کار صیاد و از تبعیّت گام آهو که احکام کلام اوست سبحانه تقرّب جوید و به دوام تبعیّت این گام از لطف عامّ رب الانام به کام رسد؛ چنانچه در ابیات آینده تصریح نمودند؛ فعلی هذا حمل آثار قلم برزاد دانشمند و در بیت بالا بر سبیل تسامح و حذف مضاف است، یعنی بر زاد دانشمند معانی آثار قلم، فافهم. یا آنکه فاعل «شد» در هر دو مصراع صوفی که در مصراع ثانی بیت بالاست. و بعضی شارحان نوشته که بر قدم مرد خدا قدم زد - انتهی کلامه - درین توجیه تشبیه کامل به آهوست، و اثبات گام برای او و در توجیه اوّل تمثیل انوار محبوب بی‌مثل سبحانه به آهو، چنانچه تحریر یافت؛ امّا لفظ صیاد و اشکار و آهو مؤید توجیه اوّل؛ چه مقصود اصلی صیاد شکار آهوست و آثار گام و بوی ناف مناسب او، و مرخدا وسیلهٔ وصول صیّاد است به آهو نه عین آهو.

چند گامش گام آهو در خور است بعد از آن خودناف آهو رهبر است

ناف آهو نفحهٔ هو، که تجلّیات اسماء و صفات اوست سبحانه. و بعضی شارحان نوشته که از ناف آهو توجّه رایحهٔ مرد خدا مراد است - انتهی کلامه - امّا این تفسیر مناسبت نیست به لفظ صیاد و اشکار و آهو، چنانچه در بیت بالا تحریر یافت.

آن دلی که مطلع مهتابهاست بهر عارف فتحت ابوابهاست

وصف صفای دل کامل است. حاصل آن که دل عارف کامل که مطلع مهتابهای تجلّیات است برای او فتح ابواب انوار ذات و صفات است؛ چنانچه می فرمایند که:

با تو دیوار است با ایشان دراست...

***

آنچه تو در آینه بینی عیان *پیراندرخشت بیند بیش از آن*

خطاب است به ناقص که محبوس حواسّ جسم است، و در آینه بجز صورت اجسام محسوسه هیچ نمی‌بیند؛ و پیر روشن ضمیر که دلش مطلع مهتاب و مفتّح ابواب است درخشت پخته و سایر موجودات در هر ذرّه‌ای از ذرّات کاینات پرتو ذات و تجلّی صفات عالیات او سبحانه بیند. و آنچه عزیزی نوشته، آنچه تو بعد تصفیه در آینهٔ دل خود می‌بینی پیر احوال ترا پیش از تصفیهٔ دل تو که مانند خشت است می‌بیند و می‌داند - انتهی کلامه - تکلّف بیجا و مخالف مدّعا و نامناسب به بیت بالا.

مشورت کردن حق تعالی با فرشتگان در ایجاد خلق

مشورت می‌رفت در ایجاد خلق *(جانشان در بحر قدرت تا به حلق)*

قوله تعالی: إِنِّی جَاعِلٌ فِی الأَرْضِ خَلِیفَةً،

چون ملایک مانع آن می‌شدند

کماقال تبارک و تعالی: قَالُوٓا أَتَجْعَلُ فِیهَا مَنْ یُفْسِدُ فِیهَا.

بر ملایک خفیه خُنْبک می‌زدند

خُنبک به ضمّ اوّل و سکون دوم: بر هم زدن دست به اصول، بر سبیل هزل و استهزا؛ و جامهٔ درشت و خشن که درویشان پوشند. و به ضمّ بای موحّده: نام قریه‌ای از بدخشان

پیشتر زافلاک کیوان دیده‌اند *(پیشتر از دانه‌ها نان دیده‌اند)*

کیوان: نام ستارهٔ زحل.

بی دماغ و دل پر از فکرت بدند *بی سپاه و جنگ بر نصرت زدند*

این طایفهٔ علیّه، رؤیت اسرار خفیّه و مشاهدهٔ اعیان کونیّه را در عالم معنی که مثل دیدن قطره به دریاست، فکرت و فراست گویند. چنانچه می‌فرمایند:

آن عیان نسبت بدیشان فکرت است *ورنه‌خودنسبت‌به دوران نسبت است*

حاصل آن که معاینهٔ اعیان را در اصطلاح ایشان فکرت خوانند و دوران رؤیت

دانند. و در بعض نسخ بجای «به دوران»، «بدینها» آمده؛ پس درین نسخه نیز صبر بدیشان راجع به جان اولیاست؛ و ضمیر بدینها راجع به غیر اینها که مخاطبند [آ ۸۰] در دو بیت بالا که: با تودیوار است با ایشان درست... چنانچه در نسخهٔ اولی که مصراع اوّل وصف اولیاست و ضمیر بدیشان راجع به جان ایشان و مصراع ثانی حال دوران و شأن مهجوران. یا آنکه ضمیر بدینها راجع به جان اولیا، و ضمیر بدیشان به غیر ایشان. حاصل آن که اسناد فکرت بسوی اولیا در مصراع اوّل بیت بالا نسبت با اهل تقلید است که بی‌دید، در قید تصویر و فکر تند، نه نسبت با اولیا که ارباب کشف و رؤیتند. چنانچه می‌فرمایند که:

فکرت از ماضی و مستقبل بود　　　چون ازین دورست مشکل حل شود

مقصود ازین بیت نفی فکرت عامّه که مستلزم قید حال، ماضی و استقبال است. از اولیای او سبحانه. حاصل آنکه مراد از فکرت مصطلح این طایفهٔ علیّه که بالکلّیه از زمان رستند و به دوست پیوستند، یا آنکه ذکر فکرت نسبت به آن است که محجوبی.

دیده چون بی‌کیف هر با کیف را　　　دیده پیش از کان صحیح و زیف را

انتقال است با ابیات سابقه، یعنی اولیا را هر با کیف به صفت کیف یا بی کیف ظاهر و هویدا می‌نمود. چنانچه ذات بی‌کیف نور وجود مرئی و مشهود ایشان بود. و بعضی شرّاح نوشته که هرگاه هر با کیف را بی‌کیف دیده‌اند، پیش از کان زرنقد را از زیف واشناخته‌اند؛ یا هر با کیف را مثل بی‌کیف دیده‌اند، یعنی مقیّدات را به عنوان اطلاق دیده‌اند؛ و در دیدن با کیف محتاج ملاحظه کیف نبوده‌اند. یا بی‌کیف کنایه از حضرت حق عزّ و علیٰ؛ یعنی به مقتضای: **تخلّقوا باخلاق الله**، همه چیزها دیده‌اند، چون دید حق سبحانه مرمخلوقات را پیش از خلقت - انتهی کلامه - ولایخفی سقامه.

آسمان در دور ایشان جرعه نوش

در لفظ دور لطافت است.

آفتاب از جودشان زربفت پوش

یعنی رقص فلک از جرعهٔ دور اولیاست و تاب آفتاب از پرتو انوار ایشان.

چون ازیشان مجتمع بینی دویار　　　هم یکی باشند هم ششصد هزار

روزی حضرت مولانا در ضمن تفسیر اتّحاد و انبیا و اولیا علیهم السّلام حکایتی فرمود که: دو شخص بنزد قاضی به دعوی رفته بودند؛ از یکی گواه خواست؛ او دو درویش صوفی راگواه آورد؛ گواه دیگر خواست دو درویش دیگر آورد؛ دیگر خواست؛ گفت: بجای دو گواه، چهارکس آوردم؛ دیگر چه گواه می‌خواهی؟ قاضی گفت: اگر چهل هزار بیاری، ایشان یک کسند و در حقیقت یک جان.

تفرقه در روح حیوانی بود   نفس واحد روح انسانی بود

مراد از نفس واحد و روح انسانی، جان انسان کامل، مانند انبیا و اولیا که مظهر انوارکبریاست؛ چنانچه ذکر وجه اتّحاد ایشان در بیت ثانی مؤیّد این معنی است که:

چونکه حقّ رشّ عَلَیهِم نُورَهُ   مفترق هرگز نگردد نورهُو[1]

امّا روح انسانی که جوهریست مجرّد از ماده نه جسم و نه جسمانی، بی‌فیضان نور ربّانی در حقّ کثرت افراد و عدمِ اتّحاد مثل روح حیوانی است؛ چنانچه حضرت مولانا در دفتر چهارم در شرح **انّما المؤمنون اخوة، و العلماء کنفسٍ واحِدَة**، جان را به سه قسم تقسیم نموده و فرموده که:

غیرفهم و جان که درگاو و خراست

یعنی غیر جان حیوانی

آدمی را عقل و جان دیگر است

یعنی جان انسانی است.

باز غیرعقل و جان آدمی   هست جانی در ولی و درنبی[2]

یعنی جان نورانی که منوّر به نور ربّانی است. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که تفرقه و کثرت در روح حیوانی است، و روح انسانی واحد است؛ چه روح حیوان که جرمی است لطیف، بخاریست که متولّد می‌شود از لطائف اخلاط و منبعث می‌گردد از تجویف سیر قلب، و این به مقتضای ترکیب و امتزاج عناصر و اختلاط طبیعی در افراد انسانی مغایر یکدیگر است و روح انسانی که جوهریست [ب ۸۰] مجرّد از ماده، و به وساطت روح حیوانی که مطیّهٔ تصّرفات اوست تعلّق تدبیر و

۱- استعلامی و نیکلسن: نگردد نور او

۲- نیکلسن: ابیات ۴۰۹ و ۴۱۰ در چاپ نیکلسن بیت اخیر چنین است: باز غیرجان و عقل آدمی - هست جانی در ولی آن دمی

تصرّف به بدی دارد واحد است، و در مادّهٔ نفس ناطقه متکلّمین و حکما و صوفیّه اختلاف دارند. متکلّمین مطلق منکرند، و حکما به کثرت افرادش قائلند. و صوفیه از عالم وجود مطلق نفس را واحد می‌دانند و می‌گویند که به حسب تعلّق به روح حیوانی و ارتباطی که بوسیلهٔ آن به بدن حاصل نموده کثرت پیدا کرده. و حضرت مولوی درین مقام به مذهب صوفیّه رفته‌اند - انتهی کلامه - سهو است چه تفسیر روح انسانی به این معنی منافی با بیت ثانی و موجب فساد معنی است، چنانچه به ادنی تأمّل مفهوم گردد که مقصود تخصیص اتّحاد و یگانگی بجان اولیاست به نفی کثرت از نور ظهور؛ و این تفسیر موجب تعمیم، فافهم.

یک زمان بگذار، ای همره، ملال ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تا بگویم وصف حالی زان جمال[1]
در بیان ناید جمال حال او ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ هر دو عالم چیست؟ عکس خال او

لفظ حال در مصراع ثانی بیت اوّل و مصراع اوّل بیت ثانی به حای مهمله، و در مصراع ثانی بیت ثانی به خای معجمه. با آنکه در مصراع ثانی بیت اوّل و مصراع ثانی بیت ثانی به خای معجمه، و در مصراع اوّل بیت ثانی به حای مهمله. مولانا برای اخفای راز و ذکر حقیقت در پردهٔ مجاز تجلّی جلال و جمال را به حال و روح انسانی راکه مظهر تجلّی است به خال تمثیل نموده؛ چنانچه صور علمیّه و صفات قدسیّه را به عرض تعبیه فرموده که:

جمله عالم خود عرض بودند تا ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ اندرین معنی بیامد هل اتی[2]

و آنچه شیخ مرحوم نوشته که اطلاق لفظ حال که به جهت تحوّل مسمیٰ به حال شده، به این معنی به ذات پاک ذوالجلال که محوّل احوال است تا حال کسی نکرده و نمی‌تواند کرد - انتهی کلامه - مدفوع است؛ چه اطلاق خدّ و خال و عرض و حال برسبیل استعاره و تمثیل است نه از روی توقیف و تحقیق. و نیز آنچه شیخ مرحوم نوشته که هر دو خال به خای معجمه است، و هر کدام معنی علی حدّه دارد، چه خال به اصطلاح صوفیّه مرتبه‌ای است از مراتب تعیّن حق؛ چنانچه شمس‌الدّین محمّد مغربی می‌گوید که:

الکون خال قدبدا من خدّه ‌‌‌‌‌‌‌‌‌ و لقد تجلّی خدّه من خاله

پس خال اوّل به معنی کون باشد که عبارت از اعتبار ظهور حس وجود است، و

۱- استعلامی و نیکلسن: وصف خالی زان جمال
۲- دفتر دوم بیت ۹۷۶

خال ثانی به معنی تعیّن حق - انتهی کلامه - سهو است و منافی با ابیات بالاکه در توصیف روح انسانی است فافهم.

سبب بسته شدن تقریر

بحر کف پیش آرد و سدّی کند جر کند و زیعد جر مدّی کند

بعضی شارحان نوشته که تشبیه می‌کند جوشش معنی را به بحر موّاج و توجّه به جانب صورت به پیش آوردن بحر کف را باز تشبیه می‌کند غلبهٔ معنی را به صورت، به قطع کردن و پاره ساختن آن بحر کف را.

التزام کردنِ خادم تعهدِ بهیمه را و تخلّف نمودن

(گفت پالانش فرونه پیش پیش) داروی مُنبل بنه بر پشت ریش

منبل بالفتح و قیل بالضمّ: نام داروئی و به معنی کاهل نیز آمده.

گفت جایش را بروب از سنگ و پُشک (ور بود تر ریز بروی خاک خشک)

پُشک به ضمّ بای فارسی: سرگین شتر و بز و گوسفند و جز آن.

(گفت لاحول ای پدر چندین منال) بهر خر چندین مرو اندر جوال[1]

در جوال رفتن: تصدیعه کشیدن و زیر و زبر و پهن و نزدیک و جمع

(آن خر مسکین میان خاک و سنگ) کژ شده پالان، دریده پالهنگ

پالهنگ و پالاهنگ: جنیبت کش.

گمان بردن کاروانیان که بهیمهٔ صوفی رنجور است

(خانهٔ دیو است دلهای همه) کم پذیر از دیو مردم دمدمه

دمدمه بالفتح: مکر و فریب و افسون.

(از دم دیو آنک اولاحول خورد) همچو آن خر در سرآید در نبرد

نبرد: جنگ و تلاش.

(در ره اسلام و بر پول صراط) در سرآید همچو آن خر از خباط

خباط به ضمّ خای معجمه و بای موحّده: علّتی است مانند دیوانگی. و بالکسر:

۱- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی وجود ندارد.

داغ سرین

عشوه‌های یار بدمنیوش هین (دام بین ایمن مرو تو بر زمین)

عشوه بالکسر: فریب. منیوش بالفتح: یعنی مشنو.

صدهزار ابلیس لاحول‌آرین آدما ابلیس را [آ ۸۱] درماربین

یعنی شیخ مزوّر در مکر و تلبیس مثل ابلیس است که برای فریب آدم علیه السّلام در دهان مار درآمد و به بهشت رفت.

ای برادر تو همین اندیشه‌ای[1] مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

مراد از اندیشه قصد و همّت است که: قیمةُ المَرْءِ هِمَّتُهُ

گربیا میزند عود و شکرش[2] برگزیند یک یک از یکدیگرش

فاعل آمیختن، عود و شکر؛ و ضمیر شین شکرش، راجع به عطّار که مذکور است در بیت سابق؛ و فاعل برگزیدن نیز عطّار؛ چنانچه در ابیات بالا، فاعل قرین کردن و انگیختن عطّار است. و ضمیر شین دیگرش عاید به عود و شکر. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که در شین شکرش تأمّل است مگر آنکه راجع به عود باشد. و لفظ برگزیند به معنی برگزیده شود مستعمل شده - انتهی کلامه - سهو است کمالا یخفی.

طبلها بشکست و جانها ریختند نیک و بد با یکدگر آمیختند

مولانا مراتب و مقامات ارواح را که در حالت اطلاق و تجرید بود، به طبله و ارواح را به حبوب تمثیل نموده، تنزل ارواح را به شکست طبله و ریختن و آمیختن حبوب. این بیت مربوط است به بیت آینده. حاصل آنکه حبوب ارواح چون از طبلهٔ اطلاق و تجرید ریخت و به عالم تعیین و تقیید با هم آمیخت.

حق فرستاد انبیا را با ورق تا گزید این دانه‌ها را برطبق

فاعل فرستاد و گزید حقّ است جلّ شأنه. و بعضی شارحان نوشته که فاعل گزید هر فرد نبی - انتهی کلامه - و فیه شیء کمالا یخفی علی من له ذوق.

پیش ازیشان ما همه یکسان بدیم[3] (کس ندانستی که ما نیک و بدیم)

۱- استعلامی و نیکلسن: همان اندیشه‌ای ۲- استعلامی و نیکلسن: گردر آمیزند

۳- نیکلسن: پیش ازین ما امّت واحد بدیم.

قوله تعالی: كانَ النّاسُ اُمّةً واحِدَةً فَبَعَثَ اللهُ النَّبِيّين مُبَشِّرينَ وَ مُنْذِرينَ

(تـا بـرآمـد آفـتاب انـبيا)　　　گفت ای غش دور شو صافی بیا

غِشّ به کسر غین معجمه: کدر و تیره و کدورت و خیانت و تشویش، و بالفتح: بیهوشی و حیرت.

پس حـقیقت روز سـرّ اولیـاست　　　روز پیش مهرشان چون سایه‌هاست[1]

تفریع است بر بیت بالا، حاصل آنکه برای بروز حقایق و ظهور اعیان روز حقیقی باطن اولیاست؛ چنانچه می‌فرمایند که:

عکس راز مرد حق دانید روز

یعنی نور ظاهر روز پرتویست از نور باطن اولیا.

عکس ستاریش شام چشم دوز

ضمیر شین مفعول ستّاری و راجع به راز، یعنی شام چشم دوز که مانع مشاهدهٔ اشیاست پرتوی است از پنهان داشتن حق تعالی آن راز را که نور پاک است در جسم خاک. و آنچه بعضی شارحان نوشته که: مرد خدا هرگاه راز مستور گرداند دلها تاریک شود - انتهی کلامه - منافی است با مصراع اوّل و بیت آینده که:

باز و اللّیل است ستّاری او　　　و آن تن خاکیِ زنگاری او

چه مقصود بیان مستور داشتن حق است سبحانه راز اولیا را، که نور باطن ایشان است در جسم ظاهر، نه مستورمی گردانیدن اولیا راز را و تاریک شدن دلها، فافهم.

زین سبب فرمود یزدان و الضُّحیٰ　　　وَالضُّـحیٰ نـور ضـمیر مـصطفیٰ

قوله تعالی: وَالضُّحیٰ، واللَّیلِ اذا سَجیٰ، ماوَدَّعَکَ رَبُّکَ وَما قَلیٰ. آورده‌اند که بعضی از خدمهٔ حضرت رسالت پناه صلّی الله علیه وسلّم سؤالی کردند؛ آن حضرت به اعتماد روحی، ایشان را به فردا وعده فرمود و «ان شاءَ الله تعالی» از زبان مبارک ترک شد؛ لهذا چند روز در نزول وحی توقّف افتاد، و کفّار زبان طعن برگشادند که خدای محمّد او را فروگذاشت و دشمن گرفت. حق تعالی برای رد ایشان فرمود که سوگند به چاشتگاه که آفتاب در آن وقت ارتفاع یابد، و نوروی متزاید گردد، و سوگند به شبنگاه که تاریک شود و اشیاء را به ظلمت بپوشد که فرو نگذاشته است

۱- نیکلسن و استعلامی: روز پیش ماهشان...

ترا پروردگار تو و دشمن نگرفته.

قول دیگر کاین ضحی را خواست دوست هم برای آنکه این هم عکس اوست
ورنه بر فانی قسم خوردن خطاست خود فنا چه لایق گفت خداست

[ب ۸۱] سؤال: اگر گوئی که در اکثر آیات قرآنی قسم به فانی واقع شده، کما قال تبارک و تعالی: **وَالتِّينِ وَالزَّيْتُونِ وَطُورِسِينِينَ**.... الی غیر ذٰلکَ. جواب: آن که هر موجود ممکن به حسب وجود بی‌بود امکانی، اگرچه بی‌بقا و فانی است، امّا در صور علمیّهٔ او سبحانه باقی و جاودانی، و قسم به این امور مذکور از حیثیّت ثانی. و نیز جواب این سؤال و حلّ این اشکال به مذاق ارباب حال به مسألهٔ کشفیّهٔ این طایفهٔ علیّه که هر فانی از روی صورت بی‌بقا و فانی است؛ و از راه معنی در عالم معانی باقی، نه فانی. کما قال قدّس سرّه فی السّفر السّادس:

نان دهنده نان ستان و نان پاک ساده گردند از صور گردند خاک
لیک معنیشان بود در سه مقام در مراتب هم ممیّز هم مدام
خاک شد صورت ولی معنی نشد هرکه گوید شد توگویش نی‌نشد [1]

و نیز در مصراع ثانی بیت ثانی اشارهٔ لطیف است به این معنی که قسم به امور مذکور از حیثیت بقاست نه از جهت فنا، زیراکه: خود فنا چه لایق گفت خداست.

مولانا این آیهٔ کریمه را به مذاق ارباب ذوق تفسیر فرموده، یعنی ازین روی که روز حقیقی راز اولیاست، و روز ظاهر پرتو آن روز؛ و عکس ستاری او شام چشم دوز. حق تعالی فرموده که سوگند به ضحیٰ که نور ضمیر **مصطفی** است و سوگند به لیل یعنی به جسم مبارک که سبب ستاری ضیاء نور ضمیر منیر اوست صلی الله علیه و آله وسلّم، چنانچه می‌فرمایند که:

باز و اللّیل است ستاری او وان تن خاکیِ زنگاری او

مصراع (دوم) تفسیر مصراع اوّل. و آنچه عزیزی نوشته که از لیل صفت ستّاری او صلّی الله تعالی علیه و آله و سلّم مراد است و واو عاطفه که در صدر مصراع ثانی است ابا دارد که از لیل جسد شریف مراد داشته شود، چه واو عطف می‌خواهد که توجیه مصراع ثانی علی حدّه باشد - انتهی کلامه - سهو است چنانچه تحریر یافت که مصراع ثانی عطف تفسیر است. و بعضی شارحان نوشته که ستّاری رسول صلّی

۱- نیکلسن: دفتر ششم ابیات ۷۳، ۷۴، ۷۵

الله تعالی علیه و آله و سلّم عبارت از آن است که تن مبارک آن حضرت نقاب ضمیر اوست - انتهی کلامه - امّا مخفی نیست که مصراع ثانی بیت بالا که: عکس ستّاریش شام چشم دوز، لفظ ستّاری را چنین تفسیر نموده که هرگاه مرد خدا راز مستور گرداند دلها تاریک نشود، و درین بیت به این معنی؛ و حال آنکه ستاری در هر دو بیت به یک معنی است و اختلاف تفسیر بیحاولا یعنی:

آفتابش چون برآمد زان فلک   با شب تن گفت هین ما ودّعک

فاعِل گفت، آفتاب است. حاصل آن که نور ضمیر مصطفی صلّی الله تعالی علیه و آله و سلّم که آفتاب جهانتاب است، چون از فلک تجرید و اطلاق طلوع کرد، شب تن را ندای ماودّعک ربّک و ماقلی در داد، یعنی از ظلمت طینیت نومید مشو که از پرتو من منوّر گردی که: ارواحنا اجسادنا واجسادنا ارواحنا و شیخ مرحوم نوشته که چون آفتاب حقیقت یا روح انور محمّدی از فلک مبدأ برآمده، وجود عینی خارجی گرفت، با شب تن که طلوع آفتاب مستلزم نفی ظلمت اوست حق تعالی گفت که ترک نکرده است پروردگار تو، یعنی ذات اقدس محمّدی جامع نشأ وحدت وکثرت است و استعلاواستیلای آفتاب حقیقت ماحی ظلمت کثرت نیست.

وصل پیدا گشت از عین بلا

یعنی از عین بلا که نزول از مرتبهٔ تجرید و اطلاق است به عالم تعیین و تقیید، وصل پیدا آید.

زان حلاوت شد عبارت ماقلیٰ

یعنی حلاوت وصل به لفظ ما قلی تعبیر یافت. و شیخ مرحوم نوشته که ازعین بلاکه متعیّن شدن حقیقت به این وجود عینی باشد یا اختلاط روح با جسم وصل پیداگشت، یعنی کمالات صوری و معنوی که حصول آن موقوف به اختلاط روح با بدن بود حاصل آمد، و از آن حلاوت وصل، ما قلی، عبارت شد؛ یا آنکه آفتاب روح محمّدی چون از حضیض تن به اوج [آ۸۲] فلک حقیقت عروج نمود، با شبِ تن گفت که ترک نکرده است ترا پروردگار تو، یعنی این انتقال از داری به داری است، نه موت؛ بل جسد مقدّس از جملهٔ احیاست و از عین بلا که مرگ صوری است و یوصل الحبیب الی الحبیب در آن ماده وارد شده و وصل پیداگشت - انتهی کلامه - امّا مخفی نیست که توجیه ثانی تکلّف است، چنانچه به ادنی تأمّل ظاهر گردد که

این تفسیر بر تقدیری است که بجای زان فلک بر آن فلک بودی.

آلت اسکاف پیش بذرگر[1]

اسکاف به کسر همزه و سکون سین مهمله و کاف تازی: کفشگر. بذرگر به تقدیم ذال معجمه بر رای مهمله و قیل به تقدیم زای معجمه: کشاورز، یعنی مزارع که آن را کدیور و کشاورز نیز گویند.

پیش سگ کَه، استخوان در پیش خر

این مصراع بر سبیل تمثیل است.

(شد عصا اندر کف موسی گوا) شد عصا اندر کف ساحر هبا

هبا بالفتح: غبار

گر یکی گوئی تو در میدان او (گرد بر می‌گرد از چوگان او)

در لفظ گوئی که انتقال است از گویِ گفت و گوی به گویِ چوگان لطافت است، حاصل آن که اگر قائل یکی و یگانگی اوئی، و وحده لاشریک له گوئی باید که در میدان مشیّت و عرصهٔ رضای او از چوگان قضای او مانند گو به رقص آیی، و از رنج بلای قضا راحت (و) دوای قرب و ولا یابی.

یافتن پادشاه باز را در خانهٔ کمپیر

چون کنی از خلد در دوزخ قرار غافل از لایستوی اصحاب نار

قوله تعالی: **لایَستوی أصحابُ النّارِ و أصحابُ الْجَنةِ اصحابُ الْجَنةِ هم الفائزونَ،** یعنی برابر نیستند نزد حق تعالی اهل دوزخ و اهل بهشت، اهل بهشت از عذاب جهنّم رسته‌اند و به نعیم جنّت پیوسته.

رو مکن زشتی که نیکیهای ما زشت آید پیش آن زیبای ما

مقولهٔ مولاناست، یعنی زشتی مکن که نیکی ما نسبت به پاکی او سبحانه زشت است. و بعضی شراح نوشته که هرگاه نیکیهای ما زشت بوده باشد به زشتها خود چه رسد، به مضمون: **حَسَناتُ الأبرارِ سَیّئات المقرّبین** آنچه نسبت به بعضی حسنه گفته شود نظر به برخی که در مرتبهٔ فوق آنها بوده باشند سیّئه می‌باشد - انتهی کلامه - امّا ایراد **حسنات الابرار سَیّئات المقرّبین** که دالّ بر زشتی اضافی است ملایم

۱- استعلامی و نیکلسن: برزگر

نیست با این مقام و ابیات آینده؛ چنانچه می‌فرمایند که:

خدمت خود را سزا پنداشتی　　　تو لوای جرم از آن افراشتی

لواء بالکسر و المدّ: عَلَم بزرگ، یعنی خدمت خود را سزا پنداشتن که موجب هستی و خودپرستی است لوای جرم افراشتن است که وجودک ذنب لایقاس به ذنب و ماشغلکَ عن الحق فهو صنمک، و آنچه بعضی شراح نوشته که چون دانستی که خدمت الجناب چنانچه باید از من بعمل می‌آید بر جرم دلیر شدی، که به مضمون الحسنات یذهبن السیئات خدمت من موجب عفو جریمه خواهد شد - انتهی کلامه - متناسب و ملایم نیست با ابیات آینده که دلالت دارند براتحاد سزا پنداشتن و لوای جرم افراشتن چنانچه می‌فرمایند که:

چون ترا ذکر و دعا دستور شد　　　(زآن دعا کردن دلت مغرور شد)

تا آنجا که:

(همسخن دیدی تو خود را با خدا)　　　ای بسا کوزین گمان افتد جدا

... الخ

(گرچه ناخن رفت چون باشی مرا)　　　برکنم من پرچم خورشید را

پرچم به فتح بای فارسی و جیم عجمی: کاکل و موی دم گاو کوهی که به ترکی آن را قطاس گویند.

قدر فندق افگنم بندق حریق　　　بندقم در فعل صد چون منجنیق

فندق به کسر و ضمّ سیوم: میوه‌ای است مانند کُنار. مَنجنیق بالفتح: فلاخن بزرگ که آن را بر سر چوب بلند تعبیه نمایند و دیوار قلعه را بدان ویران سازند.

(گرچه سنگم هست مقدار نخود)　　　لیک در هیجا نه سرماند نه خود[1]

هیجا بالفتح و المدّ: جنگ و جای و بقعه نیز آمده.

موسی آمد دروغا با یک عصاش[2]***　　　(زد برآن فرعون و بر شمشیرهاش)***

وغا به فتح واو: جنگ و کارزار و غوغا.

هر رسولی یک تنه کان در زدست[3]***　　　(بر همه آفاق تنها برزدست)***

۱- این بیت در چاپ نیکلسن وجود ندارد.　　۲- اصل: با یک عصا

۳- اصل: هر رسولی کان یک تنه...

یعنی هر رسولی تنها که درِ حق کوفته است و التجا به جناب او سبحانه آورده از قرع باب ربّ الارباب، بر همه آفاق تنها برزده است و غالب آمده است.

دورتست ایسرا که موسی کلیم [ب ۸۲] آرزو می‌برد زین دورت مقیم

این بیت و ابیات آینده تفسیر مناجات **موسی** علیه السّلام (است)، چنانچه بعضی شارحان نوشته که در خبر است که حق تعالی صد و چهارده بار **موسی** علیه السّلام را در ثنای گروهی ندا کرد، و هر بار **موسی** علیه السّلام را گمان شد که مگر حدیث امّت او می‌کنند و تابعان ملّت او می‌ستاید؛ آخر به سمع رسانید که: **تلک امّة احمد**، **موسی** علیه السّلام دعا کرد: **اللّهمّ اجعلها امّتی**، ندا آمد که من ترا امر کردم «**سمعنا و عصینا**» گفتند؛ امّت **احمد** «**سمعنا و اطعنا**» گویند، **موسی** علیه السّلام گفت: **اللّهمّ اجعلنی من أمّة محمد**. چنانچه می‌فرمایند:

غوطه ده موسی خود را در بحار وزمیان دورهٔ احمد برآر

مقولهٔ **موسی** علیه السّلام (است) و ترجمهٔ مناجات او که: **اللّهمّ اجعلنی من أمّة محمّد**، چنانچه بعضی شارحان نوشته که مرا در بحار ادوار غوطه ده و از دورهٔ پیغمبر آخر زمان بیرون آر.

گفت یا موسی بدان بنمودمت (راه آن خلوت بدان بگشودمت)

این بیت مربوط است به بیت آینده و حاصل بیتین آنچه بعضی شارحان نوشته که حق تعالی با **موسی** علیه السّلام فرمود که این اسرار از آن بر تو کشف کردم که با وجود دوری تو از آن دور، از فضیلت آن طور ترا محرم نگردانم؛ پس از آن دور خود را خارج مدان و پای امید ازین گلیم در مکش که تا ساعت قیام و قیام ساعت گسترده باشد. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که لفظ پامکش به صیغهٔ نهی و امر هر دو درست می‌شود - انتهی کلامه - سهو است؛ چه درازای گلیم باعث ناکشیدن پاست و کشیدن پامنافی این مدّعا. و آنچه عزیزی نفی این سهو نموده و نوشته که تقریر معنی بر تقدیر امر آن است که مرتبهٔ احمدی بنمودست پیش از ظهور آن، و راه آن غیب برتو بگشادم که تو از آن دوری و در این دور ظهور کرده‌ای، و به حسب زمان بسیاری مانده است تا او ظهور کند پای واپس کش از رسیدن به آن دور - انتهی کلامه - تعسّف است، و مثال آن قصور تأمل در سوق کلام و ابیات مذکوره

کنتُ کنزاً رَحْمَةً مخفیَّةً　　　فـابتغیت امَّـةً مَـهْدِیَّةً[1]

و در بعض نسخ قدیمه فابتغیت به سکون بای موحّده و فتح تای مثنّاة فوقانیّه و غین معجمه و سکون یای تحتانیّه آمده از «ابتغاء» که به معنی طلب است، و این نسخه به حسب معنی السب و اظهر است. و بعضی شراح نوشته که لفظ «فانبعثتُ» به نون و بای موحّده از باب انفعال واقع شده در این صورت لفظ امّة مفعول نمی‌تواند شد. و حق آن است که به تقدیم باء و تای مثناة از باب افتعال که متعدّی است و مرادف بعث باید گفت چنانچه از صراح مستفاد می‌شود.

مـرد مـیراثی چـه دانـد قـدرمال　　　رستمی جان کند و مَجّان یافت زال[2]

مجّان به فتح میم و تشدید جیم: مفت و رایگان، و به ضمّ و تشدید جیم: جمع ما جن، یعنی بی‌باک و مسخره، زال پدر رستم.

گـرنخواهـم داد خـود نـمایش　　　چونکه کردم بسته دل نگشایمش[3]

و در بعض نسخ بگشایمش به صیغهٔ اثبات آمده و نظر به این نسخه بسته دلی به معنی دل بستگی. حاصل آن که چون او را بسته دل به معنی شیفته و فریفتهٔ آن کردم می‌گشایم دل او را و می‌نمایم جمال مطلوب را، امّا نسخهٔ اولی اظهر و اوّلیٰ

حکایت شیخ احمد خضرویه

وام او را حق زهر جامی گزارد　　　کرد حق بهر خلیل از ریگ آرد

سیدعبدالفتّاح نوشته که ابراهیم علیه السّلام در سال قحط اشتری چند بسوی مصر نزدیک دوستی فرستاده بود که آرد بیارند؛ چون اشتران به مصر رسیدند، آرد از پیش آن دوست صرف شده بود؛ عذرگفته، شتران را بازگردانید. مردی که بر شتران موکّل بود گفته که اشتران را تهی بردن پیش ابراهیم علیه السّلام شرم می‌آید، از ریگ پر کرده آورد، چون [آ۸۳] ابراهیم علیه السّلام شتران را پربار دید، فی الفور فرمود که آرد آوردید، به همان فرمودن او ریگ آرد شد.

شیخ وامی سالها این کار کرد　　　می‌ستد می‌داد همچون پایمرد

پایمرد: مددکار.

۱- استعلامی و نیکلسن: فابتعثت امّةً مَهدِیَّةً　　۲- نیکلسن: رستمی جان کند مجّان یافت زال

۳- استعلامی و نیکلسن: چونش کردم بسته دل بگشایمش

تا غریمان چونکه زان حلوا خورند[1] (یک زمانی تلخ در من ننگرند)

غریم به فتح غین معجمه: قرض خواه و قرض دار و تاوان زده.

(گفت او را گو تروحلوا به چند) گفت کودک نیم دنیاریّ واند

اند به فتح همزه و سکون نون: به معنی چند، یعنی شمار مجهول، از سه تا نُه، که آن را به تازی بضع خوانند، و نیز نام درختی که به تازی سوس گویند.

کرد اشارت با غریمان کاین نوال (یک تبرّک خوش خورید این را حلال)

نوال بالفتح: بخشش و صواب، نایل مثله

(از غریو کودک آنجا خیر و شرّ) گرد آمد گشت بر کودک حشر

حشر به فتحتین: انبوهی، و به فتح اوّل و سکون دوم: جمع کردن و برانگیختن و تیز کردن و راندن و هلاک کردن.

(آنکه جان در روی او خندد چوقند) از ترش روئی خلقش چه گزند

گزند به ضمّ اوّل: آفت و چشم زخم

در شب مهتاب مه را در سماک (از سگان و عوعو ایشان چه باک)

سماک بالکسر: نام منزلی از منازل قمر و نیز نام ستاره‌ایست، و سماکان بالکسر نام دو ستاره که یکی را اعزل[2] و دوم را را مح نامند.

(مصطفی مه می‌شکافد نیمشب) ژاژ می‌خاید زکینه بولهب

ژاژ به هر دو زای[3] فارسی، گیاهی که بی‌تخم روید و در غایت بیمزگی باشد و چندانکه آن را اشتر بخاید نرم نشود و به این اعتبار سخنان بیهده و بیمزه را ژاژ نامند، و بیهوده‌گوئی را ژاژ خائی گویند.

(آن مسیحا مرده زنده می‌کند) وان جهود از خشم سبلت می‌کند

سبلت به فتحات و قبل بالفتح: بروت، سبال بالکسر جمع سبلت، و سبلت بالکسر: ریش.

(می‌خورد شه بر لب جو تا سحر) در سماع از بانگ چغزان بیخبر

۱- استعلامی: چونکه آن حلوا خورند ۲- در اصل: غزال

۳- در اصل: به هر دو پای

سماع بالفتح: سرود و رقص و شنیدن و قبول کردن، چغز بالفتح: غوک.

هم شدی توزیع کودک دانگ چند ‌ ‌ ‌ ‌ همّت شیخ آن سخا را کرد بند

توزیع: تقسیم؛ و ترجمهٔ بیت آنچه بعضی شرّاح نوشته که حصّهٔ کودک که بهای حلوای او بود چیز قلیل می‌شد و هر کس می‌توانست داد، امّا قصد شیخ که مصروف مطلوب دیگر بود باطن مردم را بند کرد، تا هیچ کس آن چند دانگ به آن کودک نداد.

ما زموسی پند نگرفتیم کو ‌ ‌ ‌ ‌ گشت از انکار خضری زرد رو[1]

یعنی محجوب و منفعل شد.

کرده با چشمت تعصّب موسیا ‌ ‌ ‌ ‌ ازحماقت چشم موش آسیا

تعصّب به فتحتین، از باب تفعّل: جنگ کردن و پستی کردن و خویشاوندی کردن، وفارسیان به معنی ستیزه و برابری استعمال کنند. درین بیت التفات است از تکلّم که در بیت بالا به لفظ ماست به غیبت که موش آسیاست. و نیز درین بیت مخاطب موسی علیه السّلام که غایب بود در بیت بالا این بیت نیز مقولهٔ غریمان است که خود را به موش آسیا تشبیه نمودند و حضرت شیخ خضرویه را به خضر علیه السّلام. حاصل آن که یا موسی چنانچه تو از عین حکمت و طریق استفسار از کار خضر به ظاهر انکار نمودی ما موشان آسیا از حماقت و خری با تو تعصّب و همسری کردیم؛ یعنی از اطوار شیخ که خضر وقت است منکر و معرض شدیم، و آنچه بعضی شارحان نوشته که مقولهٔ غریمان است که در معذرت شیخ را موسی خطاب کرده، می‌گویند که حضرت موسی با چنان چشم دوربین روش خضر ندید. ای موسی زمان ما با چشم تو از روی حماقت و ابلهی تعصّب می‌کند چشم موش آسیا یعنی چشم مایان - انتهی کلامه - مناسب نیست با بیت بالاکه: ما زموسی پند نگرفتیم کو... الخ چنانچه به ادنی تأمّل ظاهر گردد که مقصود تمثیل شیخ به خضر است که موسی علیه السّلام از اطوار او انکار کرد، چنانچه غریمان از کار شیخ انکار کردند نه تمثیل شیخ به موسی علیه السّلام که منکر نداشت بلکه خود منکر کردار خضر بود، و نیز درین بیت التفات است از غیبت به خطاب، و این التفات مستلزم اتّحاد غایب و مخاطب، چنانچه در صورت تمثیل شیخ به خضر است نه تمثیل او

۱- اصل: خضر زرد و نیکلسن:

به موسی، فافهم. و آنچه عزیزی تبعیّت بعضی شارحان نموده آن عزیز به معنی مقصود که موقوف بر التفات بود پی نبرده و در ربط این [ب۸۳] بیت با بیت بالا و تفسیر مذکور که به طریق التفات است نیک تأمّل نکرده، فَتَأَمَّل.

ترسانیدن شخص زاهدی را که کم گری تا کور نشوی

بر دل خود کم نه اندیشهٔ معاش　　　*عیش کم ناید تو بر درگاه باش*

معاش و معیش کلاهما بالفتح: آنچه به وی زندگانی کنند و به معنی زندگانی کردن و جای زندگانی کردن نیز آمده. قوله تعالی: **وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلٰوةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيها لاٰ نَسْئَلُكَ رِزْقاً نحن نَرْزُقُكَ وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوىٰ** یعنی امر کن اهل خود را به نماز و صبر کن بر آن، یعنی مداومت نما، نمی‌خواهیم ترا روزی دادن، یعنی نمی‌گوئیم که خود را و کسان خود را روزی ده، ما روزی می‌دهیم تراوایشان را و سرانجام پسندیده مر خداوندان تقوی راست.

تمامی قصهٔ زنده شدن استخوان

ای بسا کس همچو آن شیر ژیان　　　*(صید خود ناخورده رفته از جهان)*

ژیان به کسر زای فارسی: خشمناک

(قسمتش کاهی نه و حرصش چو کوه)　　　*جسته بی‌وجهی وجوه از هر گروه*[1]

وجه بالفتح: طریقه و طور و روی و آنچه از ملوک و سلاطین معین شود چنانچه ده و زمین؛ وجوه بالضّم: جمع وجه

ای میّسر کرده بر مادر جهان[2]　　　*سخره و بیگار مارا وارهان*

سخره بالضّم: به تازی استهزاء و افسوس، و قیل آن که او را افسوس دارند، و به فارسی به معنی کار بیمزد[3] و زبون و زیردست، و قیل لاغری؛ لفظ سخره و بیگار[4] مفعول میّسر کرده، یعنی ای آن که میّسر کرده ای سخره و بیگار را بر مادر جهان، ما را از سخره و بیگار وارهان.

آنچنان بنما به ما آن را که هست　　　*(طعمه بنموده به ما و آن بوده شست)*

قال النّبی صلی الله علیه وسلّم: **اللّهمَّ أَرِنا الاشیاءَ کماهی** یعنی یا الهی بنما مارا

۱- استعلامی و نیکلسن: وجه نه و کرده تحصیل وجوه.

۲- نیکلسن: ای میّسر کرده ما را در جهان　　۳- اصل: کار بیمزه　　۴- اصل: بیگاری

حقایق اشیاء را چنانچه هست آن اشیاء.

این سزای آنکه یابد آب صاف همچو خر در جو نمیرد از گزاف[1]

مقولهٔ مولاناست یا مقولهٔ شیر، لفظ این اشاره به کشتن آن ابله، و آب صاف کنایه از صافی فانی اوصاف، و نمردن در جو، مرگ نفس و حیات جان ناجستن از و و ترک ادب در حضرت او، فعلی هذا لفظ نمیرد به رای مهمله و صیغهٔ نفی است. حاصل آن که مرگ و هلاک سزای آن ابله بیباک که از صحبت کامل فنای نفس و حیات جان نجوید و بی‌تعظیم و حرمت حرفی در حضرت او گوید، و مؤیّد این نسخه ابیات آینده که تفسیر این بیت است، چنانچه می فرمایند که:

گربداند قیمت آن جوی خر او به جای پانهد در جوی سر
او بیابد آنچنان پیغمبری میرآب زندگانی پروری[2]
چون نمیرد پیش او کز امر کن[3] *ای امیر آب ما را زنده کن*

و در بعض نسخ بمیرد به رای مهمله و صیغهٔ اثبات آمده، پس مردن در جو و پا نهادن در او کنایت از سوء ادب با او (است)، امّا این نسخه منافی است با بیت چهارم که: چون نمیرد پیش او کز امر کن - ای امیر آب ما را زنده کن. و در بعض نسخ دیگر بمیزد، به زای معجمه و یای مجهول به صیغهٔ اثبات آمده، به معنی بول کند، و نظر به این نسخه بعضی شرّاح نوشته که سزای آن احمق که از خدمت چنان پیغمبری چنین امری را بخواهد، چنانچه خرآب صاف بیابد و در آن آب بول کند.

هین سگ نفس و هوازنده مخواه[4] *کو عدوّ جان تست از دیرگاه*

که: أعدیٰ عدوّک نفسک الّتي بین جَنبَیک.

(سگ تنی بر استخوان چون عاشقی) دیوچه وار از چه برخون عاشقی

دیو چه بالکسر و یای مجهول: نام کرمی سیاه و دراز که استخوان ندارد و خون فاسد را از عضوی که بران بچسبانند، بمکد.

(زآنک بردل نقش تقلید است بند) رَو بـه آب چشم بندش را بِرَند

یعنی بتراش.

۱- استعلامی و نیکلسن: بمیزد از گزاف ۲- استعلامی و نیکلسن: میرآبی زندگانی پروری
۳- نیکلسن: از امر کن ۴- استعلامی و نیکلسن: هین سگ نفس تو را زنده مخواه

گر ضریری لمتر است و تیز خشم (گوشت پاره‌ش دان چو او رانیست چشم)

ضریر: نابینا، لمتر به فتح اوّل و سکون ثانی و ضمّ ثالث: فربه و گنده.

هین مشو غرّه بدان گفت حزین

حزین بالفتح: اندوهگین

بار برگاو است و برگردون حنین

گردون بالفتح: سواری معروف و به معنی دولاب [آ۸۴] و چرخ فلک نیز آمده.
حنین به فتح حای مهمله و کسر نون: ناله و گریهٔ سخت و بانگ شتر بچه.

نام دیوی را برد در ساحری[1]

یعنی ساحر در ساحری از مکر و ریو نام دیو را دام درم و دینار ساخته

تو به نام حق پشیزی می‌بری

پس: نام حق را دام کردی دام تو، و در بعض نسخ: نام دیوی ره برد در ساحری[2] یعنی ساحر به نام دیو در ساحری راه یافت. و آنچه بعضی شارحان نوشته که نام حق دیو را در ساحری از مسحور دور کند - انتهی کلامه - تعسّف است، چنانچه از سوق کلام که تقابل نام دیو و نام حق است به ظهور آید و مع هذا بی‌تکلّف الفاظ بیت از افادهٔ این معنی عاریست.

خاریدن روستائی در تاریکی شیر را

این داستان مربوط است با بیت بالا که: گربه دل بر تافتی گفت لبش... الخ

که لو انزلنا کتاباً للجَبَل لانْصَدَع ثُمَّ انقطَع ثم ارْتَحَل

الانصداع: شکافتن و از هم ریختن و فرمان بردن. الانقطاع: جدا شدن. الارتحال: از جائی به جائی رفتن.

قوله تعالی: لَوْاَنزَلْنا هٰذَا القُرآنَ عَلیٰ جَبَلٍ لَرَأَیتَهُ خاشِعاً مُتَصَدِّعاً مِنْ خَشیَةِ اللهِ یعنی اگر می‌فرستادیم این قرآن را برکوه، و آن کوه را فهم و ادراک می‌دادیم، هر آینه می‌دیدی او را ترسنده و فرمان برنده و از هم ریخته از ترس خدای تعالی.

(گر تو بی‌تقلید ازو واقف شوی) بی‌نشان از لطف چون هاتف شوی

۱- استعلامی و نیکلسن: نام دیوی ره برد در ساحری

۲- اصل: نام دیوی را برد در ساحری

هاتف: نام فرشته‌ای که آواز دهد.

قصهٔ فروختن صوفیان بهیمهٔ صوفی را

آبکش داد و علف از دست خویش   نی چنان صوفی که ما گفتیم پیش[1]

یعنی نه مثل آن صوفی که مرکب خود را به خادم سپرد و به لاحول او مغرور شد.

احتیاطش کرد از سهو خُباط   (چون قضا آید چه سودست احتیاط)

خُباط بالضّم و بای موحّده: نام علّتی است مانند دیوانگی.

(صوفیان تقصیر بودند و فقیر)   کادَ فَقْرٌ اَن یکن کفراً کبیر[2]

یعنی نزدیک است فقر این که شود کفر بزرگ.

کز ضرورت هست مرداری مباح

قوله تعالی: فَمَنِ اضْطُرَّ فی مَخْمَصَةٍ غَیْرَ مُتَجانِفٍ لِاِثْمٍ فَاِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحیمٌ

بس فسادی کز ضرورت شد صلاح

که: الضَّروراتُ تبیح المَحْذورات.

(چند ازین زنبیل وین در یوزه چند)   چند ازین صبر و ازین سه روزه چند

اشارت است به طریق سلف که مریدان را بعد از سه روز به طعام خوردن امر می‌کردند و به تدریج از آن ترقی می‌فرمودند.

تخم باطل را از آن می‌کاشتند

تخم باطل کاشتن آنکه می‌گفتند که: ما هم از خلقیم و جان داریم ما.

کانکه آن جان نیست جان پنداشتند

یعنی جان حیوانی را که محتاج خور و خواب است و در جنب روح انسانی لاشیء، جان دانستند.

لوت خوردند و سماع آغاز کرد   (خانقه تاسقف شد پردود و گرد)

سماع بالفتح: رقص کردن و شنیدن و قبول کردن و به معنی سرود نیز آمده. فاعل آغاز کرد سماع است و لفظ کرد به معنی شد.

۱- نیکلسن: نه آنچنان صوفی که ما
استعلامی: نه چون آن صوفی که ما

۲- استعلامی و نیکلسن: کاد فقرٌ اَن یعی کفراً یُبیر

(دودِ مطبغ گرد آن پاکـوفتن) **زاشتیاق و وجد جان آشـوفتن**

وَجد: بالفتح: عاشق شدن و شیفته شدن و حالتی که بر عاشق روی دهد و به معنی اندوهگین شدن و توانگر شدن نیز آمده. و قیل بالکسر: توانگر شدن و یافتن.

دیــــریابد صــوفی آز روزگــار[۱] **زآن سبب صوفی بود بسیار خوار**

آز بالمَدّ: امور دنیوی و حرص در افعال ناستوده، و نام مقامی است از موسیقی.

جز مگـر آن صـوفئی کـز نـور حـق **سیر خورد و فارغ است از لج ودق[۲]**

لج بالفتح و التشدید: بر زمین زدن و انداختن و به معنی لگد نیز آمده، و بالضّم: شمشیر آبدار و ژرف‌ترین موضع دریا. دقّ بالفتح و التشدید: گدائی و کوفتن و آرد کردن و اعتراض کردن.

خر برفت و خر برفت آغاز کرد **زین حراره جمله را انباز کـرد[۳]**

حراره: ترانه و آوازی که از چند ساز به یکبار برآید.

هر نبی با قوم می‌گفت از صفا[۴] **من نخواهم مزد پیغام از شما**

قوله تعالی: **یا قَوْمِ لاَأَسْئَلُکُم عَلَیْهِ مَالاً اِنْ اَجْرِیَ اِلاَّ عَلَی اللهِ[۵]** یعنی بگو ای گروه من نمی‌خواهم از شما بر تبلیغ رسالت مزد، نیست مزد من مگر برخدا.

من دلیلم حق شما را مشتری **(داد حق دلاّلیم هر دو سـری)**

قوله تعالی: **اِنَّ اللهَ اشْتَریٰ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اَنْفُسَهُم وَاَمْوالَهُم بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ.**

(چل هزار او نباشد مزد من) **کی بود شِبْهِ شَبَه دُرّ عـدن**

شَبَه به فتحتین: مُهرهٔ خُرد که بعضی [ب۸۴] سیاه بود و بعضی سپید. **عدن** به فتحتین: نام شهری است از یمن که عقیق آنجا خوب می‌شود، و بالفتح: مقیم شدن در جائی و اقامت کردن.

هــر کــه را بـاشد طـمع الکـن شـود **(با طمع کی چشم و دل روشن شود)**

۱- استعلامی و نیکلسن: آز از روزگار

۲- استعلامی و نیکلسن: سیر خورد او فارغ است از ننگِ دَق

۳- اصل: زین حراره را جمله را انباز کرد.
نیکلسن: زین حرارت

۴- استعلامی و نیکلسن: هر نبیی گفت با قوم از صفا

۵- اصل: قل لااسئلکم...

الکن: کُند زبان.

حکایت آن مفلس که به زندان قاضی بود

این داستان مربوط است به بیت بالا که:

صد حکایت بشنود مدهوشِ حرص (در نیاید نکته‌ای در گوشِ حرص)

به مناسبت ابیات آینده در آخر این داستان که: **طبل افلاسم به چرخ سابعه**... الی آخر الابیات.

زهره نی کس را که لقمه نان خورد زانکه آن لقمه رُبا کامش بَرَد[۱]

نظر به این نسخ مصحّحه ترجمهٔ این بیت ظاهر است، یعنی کس را از زندانیان زهره و یارای آن نبود که لقمهٔ نانی خورد، از خوف آنکه مبادا آن لقمه ربا کامش برد. و در بعض نسخ سقیمه: زانکه آن لقمه رباکاوش برد. و نظر به این نسخه شیخ مرحوم نوشته که کاو، به کاف تازی: حرص و شیوه. و بعضی شرّاح در تفسیر تقریر شیخ نوشته که ضمیرشین برین تقدیر مفعول خواهد بود، یعنی حرص او را سوی لقمه می‌برد. یا کاوش به کسر واو: به معنی تجسّس و تفحّص و بردن به معنی کردن - انتهی کلامه - و لایخفی مافیه.

هیچ کنجی بی‌دد و بی‌دام نیست جز به خلوتگاه حق آرام نیست

خلوتگاه حق نفی دوئی و فنای هستی در نور شهود حضرت وجود که دافع آفات هر دد و دام است، و راحت افزایِ جان ناکام نیست، بی‌پا مزد و بی‌دق الحصیر؛ مقرّر است که هر که خانه‌ای نوسازد طعام مهیّا کند و مردم را دعوت نماید و آن را به تازی «دقّ الحصیر» نامند و فارسیان «بوریاکوبی» گویند کنایه از تشویش و تصدیع است.

والله ارسوراخ موری در روی[۲]

یعنی اگر در زاویهٔ خمول و گمنامی خلوت گزینی و مهنّا نشینی، بی‌ذوق فنا و جذب قوی،

مبتلای گر به چنگالی شوی

۱- استعلامی و نیکلسن: زانکه آن لقمه رباگاوش برد
۲- استعلامی و نیکلسن: والله از سوراخ موشی

یعنی به گربه چنگال که ناخوش خیال است مبتلا گردی، چنانچه می فرمایند که:

آدمی را فربهی هست از خیال گرخیالاتش بود صاحبجمال

که دلال وصال محبوب اوست.

ور خیالاتش نماید ناخوشی

و حجاب مقصود او گردد.

می‌گدازد همچو موم از آتشی

لاجرم:

در میان‌مار و کژدم گر ترا (با خیالاتِ خوشان دارد خدا)... الخ

* * *

صبر از ایمان بیابد سرکُلَه (حیثُ لاصَبْرَ فَلاایمانَ لَه)

این بیت و بیت آینده تفسیر حدیث کریم (است) که: **من لاصبرَ له فلاایمانَ له**، یعنی کسی که نیست صبر او را، پس نیست ایمان کامل او را.

گفت یزدانت فمِنکم مُؤمِنٌ بازمِنکم کافِرٌ گبر کهُن

قوله تعالی: **هُوَالَّذی خَلَقَکم فَمِنکُم کافِرٌ ومِنکُم مُؤمِنٌ**، یعنی او سبحانه و تعالی آن ذاتی است که بیافرید شما را ای گروه آدمیان، پس بعضی از افراد شما کافر است و بعضی مؤمن. **مولانا** این آیهٔ کریمه را به مذاق اهل اذواق تفسیر نموده، یعنی هر یک از افراد انسان مرکّب از اوصاف کفر و ایمان است، چنانچه در بیت آینده بر سبیل تمثیل می‌فرمایند که: **همچو گاوی نیمهٔ جلدش**[1] **سیاه... الخ**

از جمال یوسف اخوان در نفور (لیک اندر دیدهٔ یعقوب نور)[2]

نفور بالفتح: رمنده، و به ضمّتین رمیدن.

از خیال بد مراو را زشت دید چشم فرع و چشم اصلیْ ناپدید

چشم فرع، فاعل دید؛ و چشم اصلی، مبتدا، و خبر ناپدید. حاصل آن که چشم

۱- استعلامی و نیکلسن: نیمهٔ چپش

۲- این بیت در نسخه‌های استعلامی و نیکلسن نیست و بجای آن این بیت آمده است:

یوسف اندر چشم اخوان چو ستور

هم وی اندر چشم یعقوبی چوحور

فرع اخوان یعنی چشم ظاهر ایشان از خیال بد، یوسف را زشت دید؛ و چشم اصلی یعنی چشم دل، که منشأ این دید است به ظاهر ناپدید است.

شکایت کردن اهل زندان

(چون مگس حاضر شود در هر طعام) از وقاحت بی‌صلا و بی‌سلام

وقاحت بالفتح: بیشرم شدن و بیشرمی. صلا بالفتح: آوازی که برای استحضار طعام کنند، و افروختن آتش، و بالکسر: بریان.

(در زمان پیش آید آن دوزخ گلو) حُجّتش این که خدا گفتا کُلُو

قوله تعالی: **کُلُوا مِمّا رَزَقَکُمُ اللهُ حَلالاً طَیِّباً**، یعنی بخرایید از آنچه داد شما را خدا.

زین چنین قحط سه ساله داد داد (ظِلّ مولا تا ابد پاینده باد)

تمثیل مفلس به قحط سه ساله از روی مبالغه در لقمه ربائی است، و منع نان از مردمان؛ و بعضی شرّاح نوشته که معلوم می‌شود که آن مرد سه سال در زندان مانده باشد.

همچو ابلیسی که می‌گفت ای سلام رَبِّ اَنْظِرْنی اِلی یَومِ القِیام

سلام: نامی است از نامهای عزیز علاّم. قوله تعالی: **رَبِّ فَانْظِرنی اِلی یَوْمِ یُبْعَثُونَ**، یعنی گفت ابلیس که ای پروردگار من مهلت بده مرا تا روزی که برانگیخته شوند مردم.

که به درویشی کنم تهدیدشان که به زلف و خال بندم دیدشان

قوله تعالی: **الشَّیطانُ یَعِدُکُمُ الفَقرَ وَیَأمُرُکُم بِالفَحشاءِ وَاللهُ یَعِدُکُم مَغفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلاً**، یعنی دیو وعده می‌کند [آ۸۵] مرشما را فقر واحتیاج یعنی می‌ترساند در وقت انفاق از درویشی و محتاجی و می‌فرماید شما را به بخل و امساک و منع صدقات، و خدای تعالی وعده می‌دهد شما را آمرزش از خود در عقبی و افزونی روزی در دنیا.

گه خیال آسیا و باغ و راغ گه خیال میغ و ماغ و لیغ و لاغ[1]

راغ: دامن کوه و صحرا و کشتزار. میغ بالکسر: ابر، ماغ: جانوریست آبی، سیاه فام، و نوعی ازکبوتر. لیغ بالکسر: بددل، لاغ: بازی. این بیت از ملحقات است، و در بعض نسخ چند بیت با این نیز ملحق است.

۱- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن وجود ندارد

تتمّهٔ قصّهٔ مفلس

(هیچ کس نسیه بنفرو شد بدو) قرض ندهد هیچ کس او را تسو

تسو: مقدار چهارجو.

(ورکنی او را بهانه‌آوری) مفلس است و صرفه از وی کی بری[1]

صرفه بالفتح: افزونی و به معنی مکر و حیله نیز آمده.

حاضر آوردند چون فتنه فُروخت

یعنی تشهیر مفلس.

اشتر کردی که هیزم می‌فروخت[2]

کُرد به ضمّ کاف: تازی نام طایفه (ای) صحرانشین.

(مفلس است این و ندارد هیچ چیز) قرض ندهد کس مرو را یک پشیز[3]

پَشیز به فتح بای فارسی: چهارم حصه از دانگ.

(ظاهر و باطن ندارد حبّه‌ای) مفلسی، قلبی، دغایی، دَبّه‌ای

دبّه بالفتح و التشدید: معروف، و مردِ دغا را از روی لاف و بیمغزی به دبّه و طبل تمثیل دهند، و دبّه به ضمّ: خرس. و آنچه بعضی شارحان دبّه را به دابّة الارض تفسیر نموده، سهو است.

(هان و هان با او حریفی کم کنید) چونکه گاز آرد گره محکم زنید[4]

گاز: به کاف فارسی وزای معجمه: مقراض.

خوش دم است او و گلویش بس فراخ با شعار نودثار شاخ شاخ

خوش دم: چاپلوس و چرب زبان. گلو فراخ: بسیار خوار و حریص. شعار بالکسر و الفتح: جامهٔ زیرین که متّصل به بدن باشد. دثار بالکسر: جامهٔ بالاکه فوق آن شعار پوشند، و چون مقصود بیان اظهار حسن ظاهر و اخفای قبح باطن اوست. شیخ مرحوم نوشته که «نودثار» و «شاخ شاخ» صفت شعار واقع شده، یعنی جامهٔ بالا نو، و پایین شاخ شاخ - انتهی کلامه - و آنچه بعضی شرّاح نوشته که این توجیه تحکّم محض است، مگر آن‌که لفظ «نودثار» را به هیأت ترکیبی، وصف شمارگویند، و شاخ

۱- استعلامی و نیکلسن: مفلس است او صرفه...
۲- اصل: اشتری کردی که هیزم می‌فروخت
۳- اصل: قرض تا ندهد کس او را یک پشیز
۴- استعلامی و نیکلسن: چونکه گاو آرد گره محکم کنید

شاخ را صفت بعد صفت - انتهی کلامه - محلّ تعجّب است؛ چه تفسیر بعینه تفسیر شیخ است. و نیز آنچه بعضی شراح نوشته که غرض بیان مکر و فریب اوست؛ یعنی هر شعار نو به جهت بازی دادن، دثار کهنه می‌پوشد تا مردم را افلاس خود اظهار گرداند و ازیشان چیزی بستاند - انتهی کلامه - منافی است با ابیات سابقه ولاحقه که دلالت دارند بر اخفای افلاس به لباس نو، نه اظهار افلاس به لباس کهنه، یعنی افلاس خود را به لباس نو مخفی داشتی، و بر شعار شاخ شاخ خود، دثار عاریهٔ نو پوشیدی، تا مردم از وی نرمند، و آنچه بخواهد قرض دهند. چنانچه می‌فرمایند که:

گر بپوشد بهر مکر آن جامه را　　　عاریه است آن تا فریبد عامه را[1]

فافهم.

هست بر سمع و بصر مُهر خدا　　　در حُجُب بس صورت‌است و بس صدا

مصراع ثانی نشر مشوّش مصراع اوّل. قوله تعالیٰ: خَتَمَ اللهُ عَلىٰ قُلُوبِهِم وَعَلىٰ أبصارِهِم غِشاوَة.

گفت پیغمبر که یزدان مجید　　　از پی هر درد درمان آفرید

و عن جابر قال قال رسول الله صلّی الله علیه و سلّم: لِكُلِّ داءٍ دَواءٌ فَإذا اصیب دَواء الدّاء برء بِإذنِ الله.

جای دخل است این عدم از وی مرم

که مدام انعام وجود فایض بر اوست.

جای خرج است این وجود بیش و کم

که محلّ زوال و فناست.

کارگاه صنع حق چون نیستیست　　　جز معطّل در جهان هست کیست[2]

صنع بالضّم: آفریدن، و بالفتح: نیکو پرورش نمودن. بعضی شراح نوشته که در مصراع ثانی تعقید است؛ یعنی جز هست در جهان، معطّل کیست. با آن که در جهان هست هر چه هست معطّل است. و بعضی شارحان نوشته که اهل این جهان را

۱- اصل: عاریه است و تا فریبد عامه را
۲- نیکلسن، مصراع دوم چنین است: پس برونِ کارگه بی‌قیمتی است

معطّل از آن گفته که هر چه شدنی است بیشتر شده است.

فی المناجات

چون در بیت بالا به طریق ارشاد فرمودند که: بازگرداز هست سوی نیستی... الخ و حال آنکه نزد این طایفهٔ علیّه مقرّر است که معرفت الهی، و از هستی به نیستی رفتن موهبی است نه کسبی و اختیاری، **مولانا** رجوع [ب۸۵] به مناجات نمودند؛ چنانچه دأب شریف است، و درین رجوع نیز ارشاد است که در امور وهبی که بی‌اختیاری است، التجا به جناب رب الارباب باید نمود، تا فتح باب روی نماید.

این چنین میناگریها کارتست (این چنین اکسیرها اسرارِ تُست)

میناگری: کیمیاگری و شیشه‌گری.

هین رها کن عشقهای صورتی[1] نیست بر صورت نه بر روی ستی

ستی بالفتح: کدبانو و ستیره، فاعل نیست عشق صورتی. حاصل آنکه عشق صورتی بر صورت نیست، بلکه بر معنی است که بر آن صورت فائض است، چنانچه می‌فرمایند که: **هر چه معشوق است صورت نیست آن....الخ**

هر چه محسوس است گرمعشوقه است[2]

دلیل نفی معشوقیّت صورت است؛ یعنی اگر عشق عشّاق بر صورت محسوسه بودی،

عاشقستی هر که او را حسّ هست

یعنی هر که صاحب (حس) است بر همان صورت محسوسه عاشق شدی، و چون عشق اهل حواس در یک صورت منحصر نیست، ظاهر شد که عشق بر صورت نیست، بلکه بر معنی آن صورت است، لاجرم هر که آن معنی در آن صورت دید، عشقش از جان برگزید، و از آن که از آن معنی محجوب بود از عشق او اعراض نمود.

چون وفا آن عشق افزون می‌کند کی وفا صورت دگرگون می‌کند

این بیت و ابیات آینده نیز مفید مفهوم دو بیت بالاست؛ و ترجمهٔ بیت آنچه

۱- استعلامی و نیکلسن: این رها کن

۲- استعلامی و نیکلسن: آنچه محسوس است اگر معشوقه است

بعضی شرّاح نوشته: اگر در معشوق وفا باشد، عشق عاشق افزون می‌شود؛ و حال آنکه وفای معشوق صورت معشوق را دگرگون نمی‌کند؛ پس معلوم شد که موجب عشق امر معنوی است که چون در صورت وفا افزونی می‌گیرد، عشق نیز به ازدیاد آن امر معنوی زیاده می‌شود. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که چون عشق وفا را زیاده می‌کند، و مقرّر است که از جانب معشوق هر چند جفا واقع می‌شود، عاشق در وفا می‌افزاید، و این صفت لازم عشق است، پس وفا کی صورت دگرگون می‌کند، یعنی دگرگون کردن صورت به عشق کار وفا نیست، پس معلوم شد که در اصل عشق بر صورت نبوده، چه اگر عشق بر صورت می‌بود، وفا صورت دگرگون می‌کرد - انتهی کلامه - سهو است کمالا یخفی؛ و نیز آنچه بعضی شارحان نوشته که وفا صفت عشق حقیقی است. چون آن عشق روی دهد و صفت وفا زیادتی پذیرد، دیگر صورت آن وفا تغیّر نیابد و بر یک قرار باشد - انتهی کلامه - سهو است و ربطی با ابیات سابقه ولاحقه ندارد، چنانچه می‌فرمایند که:

پرتو خورشید بر دیوار تافت   (تابش عاریّتی دیوار یافت)

خورشید اشارت به دل کامل که مظهر انوار ربّانی است و جمال با کمالش باقی جاودانی؛ و دیوار عبارت از معشوق مجازی که پرتو خورشید بروی تافت و از تاب آن آفتاب: **تابش عاریّتی دیوار یافت**، چنانچه می‌فرمایند که:

برکلوخی دل چه بندی ای کلیم   واطلب اصلی که ماند او مقیم

یعنی بر معشوق مجازی که اصلش خاک است و در معرض فنا و هلاک مایل می‌شود، اصل جویی یعنی حس دل و جمال جان که باقی و جاودان است واجو.

ای که تو هم عاشقی بر عقل خویش[1]   خویش بر صورت پرستان دیده بیش
پرتو عقل است آن بر حسّ تو   عاریت می‌دان ذهب بر مسّ تو

این بیت اشاره (است) به مشرب این طایفهٔ علیّه که خدمت فروسمای عقول جزئیّه، و صفای اجسام محسوسه که انسان و حیوان و نبات و جماد است، از پرتو دل کامل و ظلّ عقل کل اوست. و مراد از اصل، اصل صورت که جسم خاکی و حواس جسمانی است، ومانند دیوار وکلوخ بی‌بقا و فانی. و در مصراع اوّل بیت بالا امر به ترک او، و نهی از دلبستگی بر او، نه اصل معنی، یعنی لطیفهٔ جان انسانی که

۱- اصل: عاشقی بر اصل خویش

منظور نظر رحمانی، و مظهر انوار ربّانی است. و در بیت بالا امر به طلب او. در مصراع ثانی این دو بیت طعن و تنبیه شعرا و معنی‌پرستان الفاظ و عبارات است، که در حقیقت عاشق و پرستار اصل صورت و حواس خویشند، و به زعم خود را معنی دوست دانسته، از صورت پرست بیش بینند، یعنی [آ۸۶] ای آنکه از پرتو عقل کامل حواس ظلمت اساس تو، چون مس زر اندود تراتابان و مزّین نمود؛ و از تاب این پرتو عاریه تاب لطائف شعریّه و معانی صوریّه برتو گشود، تا از دیدکاسد و زعم فاسد بر اصل خویش، یعنی بر حواس خود که مدرک آن معانی است، و جزوی از ذات صورت تو، عاشق شدی؛ و با این بند هستی، و قید خودپرستی، خویش را از صورت پرست بیش دیدی؛ چنانچه در ابیات آینده که انتقال است به این دو بیت بر سبیل تفسیر و تفصیل می‌فرمایند که:

معنی تو صورت است و عاریت *(بر مناسب شادی و بر قافیت)*

و آنچه در بعض نسخ آمده که: ای که تو هم عاشقی بر حسن خویش... الخ نیز مفید این معنی است و مؤیّد این تفسیر کمالا یخفی. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که اگر در تو عشق اصل خویش به هم رسد، و خود را بدان از صورت پرستان که اصل را گذاشته به فرع قانع شده‌اند ممتازدانی، بدان مغرور مشو که آن دید پرتو عقل است و بر حسّ تو عاریت است. یا معنی چنین باشد که اگر ترا در عشقهای صورتی گمان شود که من عاشق اصلم و صورت پرست نیستم، بدان که این معنی اثری از پرتو عقل است که بر حسّ تو افتاده است و عاریهٔ محض است، اعتماد بر آن مکن؛ چه اگر عین عقل می‌بود به عشق آن محتاج به صورت نمی‌شد - انتهی کلامه - سهو است، چه تقدیر شرط و جزا در هر دو توجیه از الفاظ بیت و سوق کلام بعید است، و با این بُعد و دوری از ادای مقصود و افادهٔ مرام درین مقام قاصر و ناتمام؛ چنانچه از لفظ هم و ابیات سابقه ولاحقه مفهوم شد که عشق صورت پرست بر مظهر پرتو است و این معنی موجب معشوقی مس حسّی که از پرتو عقل کامل زراندود بود؛ و صورت پرست را در نظر عین زر نمود، نه معشوقی اصل از پرتو عقل بر مس حس، و مع هذا در عشق صورتی گمان عشق اصل از آثار بیعقلی و جهل است؛ نه از پرتو عقل که خوبی بخش مظهر خویش است؛ اگر چه آن خوبی عاریتی باشد. و نیز این تفسیر صریحاً منافی است با ابیات آینده که مربوط با این دو بیت است، یعنی: معنی تو صورت است و عاریت... الخ چنانچه از تفسیر این ابیات سهو

و منافات ظاهر گردد، کمالا یخفی. و سبب سهو حمل اصل صورت که مشت خاک است بر اصل معنی که نور پاک است فافهم. و آنچه بعضی شارحان نوشته که بسا کس این گفتار را از صاحب حال شنیده و با وجود گرفتاری صورت گمان برده که بر اصل عاشق است و ازگرفتاران دیگر خود را پیشقدم می‌داند، او را تنبیه می‌فرماید و می‌گوید که: پرتو عقل است آن بر حسّ تو... الخ و مرد صاحب حال را عقل نامیده و اثر قول او را پرتو عقل، یعنی از استماع اقوال ارباب حال ترا این زعم ناشی شده که عاشق اصلی، و حال آنکه از قول تا فعل، و ازگفتار تاکردار تفاوت بسیار است - انتهی کلامه - از سوق کلام و افادهٔ مقصود بعید؛ و دعوی صورت پرست که عاشق اصلم به زعم و تقلید، نه از اثر اقوال ارباب حال و پرتو عقل اصحاب دید. چنانچه بعد از نقل دو توجیه بالا تحریر یافت، و نیز تفسیر پرتو، به اثر قول در این جا نامناسب و بیجا، کمالا یخفی. و آنچه عزیزی نوشته که آنچه به خیال خود آن را جمال حق قرار داده‌ای از ادلّهٔ عقل است نه ازکشف - انتهی کلامه - نامناسب به این مقام، و تفسیر پرتو به ادلّهٔ عقل خلاف مرام.

چون زراندود است خوبی در بشر ورنه چون شد شاهد تو پیر خر

انتقال است به دو بیت سابق که: پرتو خورشید بر دیوار تافت... الخ.

رو نُعَمِّرْهُ نُنَکِّسه بخوان دل طلب کن دل منه بر استخوان

قوله تعالی: وَمَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسهُ فِی الْخَلْقِ اَفَلا یعقلون، این بیت مربوط است با بیت آینده که: (کان جمال دل جمال باقی است...)، حاصل آن که افزونی عمر سبب تنکیس و تنقیص [ب۸۶] صورت است، پس حسّ معنی و نور دل حاصل کن.

کان جمال دل جمال باقی است دولتش از آب حیوان ساقی است[۱]

یعنی سبب بقای حسن دل و جمال جان، آن که دولت ازلی از آب حیوان ساقی اوست. و در بعض نسخ بجای «دولتش» دو لبش آمده به بای مؤحده، یعنی دو لب جمال دل از آب حیوان ساقی طالبان است.

خودهموآب‌است‌وخودساقی‌و مست[۲] ***هر سه یک شد چون طلسم تو شکست***

اشارت به وحدت وجود است؛ حاصل آنکه چون از طلسم صورت و قید هستی وارستی در عین کثرت با سروحدت در پیوستی.

۱- نیکلسن: دولبش از آب حیوان ساقی است. ۲- اصل: خود همون آب است

آن یکی را تـو نـدانـی از قـیاس (بندگی کن ژاژکم خا ناشناس)

لفظ یکی به یاء مصدری است.

معنی تو صورت است و عاریت بر مناسب شادی و بـر قـافیت

این بیت و ابیات آینده انتقال است به دو بیت سابق که طعن و تنبیه است. یعنی ای که تو هم عاشقی بر اصل[1] خویش... الخ حاصل آن که معنی محدود که حسّ زراندود تو به عاریت استعاره و ملاحظهٔ مجاز به الفاظ مناسب و قوافی ملائم ترتیب داد، نسبت با معنی محدود که مشهود ارباب شهود است، صورت است و عاریت، کمالا یخفی. و آنچه بعضی شارحان نوشته که آنچه به زعم خود معنی پنداشته‌ای و بدان شاد شده‌ای، مناسب و مشاکل معنی است نه معنی، و بجای قافیه است نه معنی اصلی[2] - انتهی کلامه - سهو است و بیمعنی کمالا یخفی.

معنی آن نبود که کور و کر کند مرد را بـر نـقش عاشقتر کـند

یعنی معنی جزوی که موقوف بر مناسبت الفاظ و ملایمت قوافی است، و عاشق او از مشاهدهٔ شاهد

خودهموآب‌است‌وخـودساقی‌و مست[3] هر سه یک شد چون طلسم تو شکست

اشارت به وحدت وجود است؛ حاصل آنکه چون از طلسم صورت و قید هستی وارستی در عین کثرت با سروحدت در پیوستی.

آن یکی را تـو نـدانـی از قـیاس (بندگی کن ژاژکم خا ناشناس)

لفظ یکی به یاء مصدری است.

معنی تو صورت است و عاریت بر مناسب شادی و بـر قـافیت

این بیت و ابیات آینده انتقال است به دو بیت سابق که طعن و تنبیه است. یعنی ای که تو هم عاشقی بر اصل[4] خویش... الخ حاصل آن که معنی محدود که حسّ زراندود تو به عاریت استعاره و ملاحظهٔ مجاز به الفاظ مناسب و قوافی ملائم ترتیب داد، نسبت با معنی محدود که مشهود ارباب شهود است، صورت است و عاریت، کمالا یخفی. و آنچه بعضی شارحان نوشته که آنچه به زعم خود معنی پنداشته‌ای و

۱- استعلامی و نیکلسن: بر عقل خویش
۲- اصل: زمعنی اصلی را
۳- اصل: خود همون آب است
۴- استعلامی و نیکلسن: بر عقل خویش

بدان شاد شده‌ای، مناسب و مشاکل معنی است نه معنی، و بجای قافیه است نه معنی اصلی[1] - انتهی کلامه - سهو است و بیمعنی کمالا یخفی.

معنی آن نبود که کور و کر کند مرد را بر نقش عاشقتر کند

یعنی معنی جزوی که موقوف بر مناسبت الفاظ و ملایمت قوافی است، و عاشق او از مشاهدهٔ شاهد معنی مقصود نامحدود کور و کر گردد و بر نقش عاشقتر شود، معنی نیست؛ چنانچه می‌فرمایند که: **معنی آن باشد که بستاند ترا... الخ**

کور را قسمت خیال غم فزاست (بهرهٔ چشم این خیالات فناست)

انتقال است از کور باطن، یعنی عاشق نقش که در بیت بالاست، به کورظاهر، یعنی کور ظاهر را از نادیدن الوان و اشکال حال حسرت و خیال غم افزاست، و بهرهٔ این چشم خیالات فناست، یعنی چشم حسّ بجز محسوسات که اوهام و خیالات فانی است هیچ نبیند. و آنچه بعضی شارحان نوشته که عاشق صورت در خیال بند است که ثمرهٔ آن غم و اندوه است، زیرا که صورت نپاید و هر که چشم بینا دارد فنای خود خواهد - انتهی کلامه - سهو است؛ چنانچه به ادنی تأمل از لفظ «این» که در مصراع ثانی است و از بیت آینده ظاهر گردد که مراد از کور کور حسی است نه عاشق صورت، و نیز تفسیر مصراع ثانی که هر که چشم بینا دارد فنای خود خواهد، از دلالت الفاظ بیت و افادهٔ کلام نفرت تمام دارد کمالا یخفی.

حرف قرآن را ضریران معدنند خر نبینند و به پالان برزنند

ضریر بالفتح: نابینا. معدن به فتح اوّل و کسر سیوم: کان زر و جز آن. یعنی حافظ نابینا که در لباس الفاظ حسن، معنی ندید مثل کسی است[2] که از خر رمید و به پالان آرمید

گر تو بینائی پی خر رو که جست[3] چند پالان دوزی ای پالان پرست

انتقال است از کور حسی، و ضریر به خطاب صورت پرست که به باطن نابیناست و به ظاهر بصیر.

خر چو باشد کم نیاید ای عمو...

۱- اصل: زمعنی اصلی را
۲- اصل: مثل است کسی که از خر
۳- استعلامی و نیکلسن: چون تو بینائی...

این بیت از ملحقات است.

پشت خر دکان مال و مکسب است

یعنی اصل مقصود و سرمایهٔ مراد معنی است، چنانچه می فرمایند که:

دُرّ جان سرمایهٔ صد قالب است[1]

اضافت دُرّ بسوی جان، بیانی است، که معنی را به جان، و صورت را به قالب تشبیه نمودند. حاصل آن که اصالت معنی نظر به صورت، مثل اصالت جان است نسبت به ابدان. و آنچه بعضی شارحان نوشته که درین مصراع نیز غرض تشبیه نیست، بلکه مطلب به همین قدر تمام است که در صدد تربیت جان باش، نه در پی تیمار بدن - انتهی کلامه - سهو است؛ چنانچه به ادنی تأمّل از مفهوم ابیات و ربط مصرع اوّل باثانی [آ ۸۷] که مستلزم تشبیه صورت و معنی است به جسم و جان ظاهر گردد. و نیز آنچه بعضی شارحان نوشته که سرمایهٔ صد قالب بودن، کنایه از آن است که یک جان آگاه، صد تن گمراه را به راه رساند - انتهی کلامه - سهو است؛ چه مقصود بیان اصالت معنی است و فرعیّت صورت و این تفسیر خلاف این معنی، کمالا یخفی.

النّبیُّ قَدْ رَکِبْ مُعروریا   (وَالنّبیُّ قیلَ سائِرٌ ماشیا)

معروری به ضَم اوّل و سکون ثانی و فتح ثالث: راکب مرکب بی‌زین و برهنه پشت، یقال اعروریت الفرس: ای رکبتُه عریاناً. انتقال است از مرکب معنوی به مرکب صوری.

شد خرِ نفسِ تو بر میخش ببند   (چند بگریزد ز کار و بار چند)

انتقال است از مرکب صوری به مرکب نفس.

هیچ وازر وِزر غیری بر نداشت   (هیچ‌کس ندرود تا چیزی نکاشت)

وازر: گناهکار، و بردارندهٔ بار. وزر: گناه و بار. قوله تعالی: **ولا تَزِرُوازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرىٰ**، یعنی برندارد نفس گناهکار بار گناه نفس دیگر.

کز اگر گفتن رسول با وفاق   منع کرد و گفت آن هست از نفاق

وفاق بالکسر: موافقت و سازگاری کردن. قال النّبیّ صَلّی‌الله علیه وسلّم: **لاتَقُل**

۱- استعلامی و نیکلسن: دژ قلبت مایهٔ صد قالب است.

لوانّي فعلت كان كذا و كذا، و في رواية: اياک ولو، فان لو من الشّيطان رواه مسلم.

تمثیل در بیان این معنی

کاشکی معمور بودی این سرا — *خانهٔ نو بودی این معمور ما*

این بیت از ملحقات است[1].

این همه عالم طلبگار خوشند — *وز خوش تزویر اندر آتشند*

انتقال است از قصّه به مقصود، که **مولانا** طالب دنیا را به جویای خانه تمثیل نموده، و خوبی دنیا را که سراسر مکر و تزویر است به تملّق آن مرد.

ذکر حق کن بانگ غولان را بسوز — *(چشم نرگس را ازین کرگس بدوز)*

ذکر بالکسر: یاد کردن و ثنا و بزرگی، و نزد این طایفهٔ علیّه ذکر کامل و کمال ذکر فنای ذاکر در ذات مذکور و رفع هستی در نور ظهور.

تا بود کز دیدگان هفت رنگ

یعنی چشم حسی که ناظر رنگ و کثرت است.

دیده‌ای پیدا کند صبر و درنگ

اسناد پیدا کردن بسوی صبر و درنگ مجازی است، یعنی به سبب صبر و درنگ دیدهٔ دل که بینای ضیای وحدت است پیدا آید.

کارکن درکارگه باشد نهان — *تو برو در کارگه بینش عیان*

این بیت تا آنجا که: **کارگه چون جای باش عامل است**، بر سبیل تمثیل توطئه و تمهید ابیات آینده که: **پس در آ در کارگه یعنی عدم...** الخ حاصل این ابیات آنکه چنانکه دیدن هر کارکن در کارگاه است، رؤیت حق در نیستی است؛ چنانچه می‌فرمایند که:

کار چون بر کارکن پرده تنید

یعنی چون صنع از دیدن صانع حجاب و مانع شد:

۱- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن نیست.

خارج آن کار بتوانیش دید[1]

یعنی خارج آن کار که کارگه است صانع را بی‌مانع بتوانی دید. و آنچه بعضی شارحان نوشته که ضمیر آن به جانب کارگه راجع است یعنی خارج آن کارکه عبارت از نیستی تست کار کنی کارکن را می‌توانی دید، یعنی هستی تو به نظر تو خواهد درآمد - انتهی کلامه - تعسّف است؛ چه ارجاع ضمیر «آن» در این مصراع بسوی کارگه، که در مصراع اوّل مذکور نبود از رکاکت شعری است. و در بعض نسخ مصراع ثانی این است که: کارکن در کارگه باشد پدید، والمآل واحد. و آنچه در بعض نسخ لفظ «بتوانی» که در مصراع ثانی است به صیغهٔ نفی آمده محمول است بر استفهام انکاری، والاّ منافی است با ابیات سابقه و لاحقه؛ چه این نسخه مستلزم نادیدن صانع در نیستی و ابیات دال بر مشاهده او سبحانه در نیستی. چنانچه می‌فرمایند که:

پس درآ در کارگه یعنی عدم *تا ببینی صُنع و صانع را بهم*

یعنی در نیستی دید صنع از دیدن صانع حجاب و مانع نیست.

همچو صاحب نفس کو تن پرورد *(بر دگر کس ظنّ حقدی می‌بَرَد)*

تمثیل صاحب نفس، به **فرعون**، و تمثیل تن به **موسی**، از روی قرب و پرورش؛ و در بیت آینده که: **او چو موسی و تنش فرعون او**، تمثیل صاحب نفس به **موسی**، و تمثیل تن به **فرعون** در حق قرب و عداوت. و در بعض نسخ:

او چو فرعون و تنش موسی او[2] *(او به بیرون می‌دود که کو عدو)*

و این نسخه از روی تمثیل اظهر و اتمّ است.

ملامت کردن مردی آن شخص را که مادر را کشت

گر تـرا حق آفـریند زشت رو *هین مشو هم زشت رو هم زشت خو*[3]

ربط این بیت به ما قبل که نکوهش بدخوئی است [ب ۸۷] ظاهر است. قال افلاطون: **أُنْظُرْ إِلیٰ وَجْهِکَ فِی الْمِرْآةِ إِنْ کانَ حَسَناً فَافْعَلْ مایُناسِبُه، وَ إِنْ کانَ قَبیحاً فَلاتَجْمَعْ بَیْنَ الْقَبیحَیْن**. حاصل آنکه اصل هر بد زشت خوئی است نه زشت روئی، چنانچه در ابیات آینده تصریح نموده‌اند.

۱- استعلامی و نیکلسن: نتوانیش دید
۲- چنین است در نسخه‌های استعلامی و نیکلسن
۳- استعلامی و نیکلسن: هان مشو...

ور بود کفشت مرو در سنگلاخ

این مصراع تفسیر «اِن کانَ حَسَناً فافْعَلْ مایُناسِبُه». حاصل آنکه با وجود کفش در پا که کنایه از خوبروئی است در سنگلاخ بدخوئی مرو. و در بعض نسخ: کفشت ار نبود مرو در سنگلاخ، و نظر به این نسخه، این مصراع مثل مصراع ثانی دو بیت بالا و ابیات آینده تفسیر «ان کان قبیحاً فلا تجمع بین القَبیحَیْن.» حاصل آن که صورت زشت را با سیرت زشت جمع مکن.

از حسد می‌خواست تا بالا بُوَد خود چه بالا بلکه خون پالا بُوَد

پالا به بای فارسی: صاف کننده، امّا بی‌ترکیب به این معنی استعمال نیافته؛ بلکه به معنی اسپ جنیبت و آویخته شده و فریاد آمده، و مراد از خون پالا خونریز است.

پس به هر دوری ولیّی قائم است تا قیامت آزمایش دائم است

که **الشَّیخُ فی قَوْمِهِ کالنَّبیِّ فی اُمَّتِهِ**. و آنچه بعضی شارحان نوشته که شیخ **محیی‌الدّین بن العربی امام محمد مهدی آخرالزّمان** را خاتم ولایت محمّدی می‌داند و تا وقت ظهور آن حضرت، نایب او را در هر دوری از ادوار فلکی موجود می‌داند که به نیابت او کار می‌کند، و رأی شیخ بر آن قرار گرفته که امام حیّ و قائم است، چنانچه در باب سیصد و شصت و ششم از کتاب **فتوحات** می‌گوید که: **اِنَّ للهِ خَلیفَةً یَخْرُجُ من عِتْرَةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی الله علیه وسلّم مِنْ وُلْدِ فاطمة یُواطی اِسمُه اِسْمَ رَسولِ اللهِ صلّی‌الله علیه وسلّم و جَدُّه الحسین ابن علّی ابن ابی طالب یُبایِعُ بینَ الرُّکنِ وَ المَقام تشبّه، رسول الله صلی‌الله علیه وسلّم فِی الخَلق بفتح الخاء و تنزل فی‌الخلق بضمّ الخاء.**

و شیخ **علاءالدّوله** نیز بر همین اعتقاد است، پس بطور این دو بزرگ ولی قائم در هر دور که **مولوی** بوجود آن تصریح فرموده‌اند، نایب **امام محمّد مهدی** است - انتهی کلامه - منافی است با بیت آینده که نافی این نیابت است و دالّ بر استقلال، چنانچه می‌فرمایند که:

پس امام حیّ قائم آن ولیست خواه از نسل عُمَر خواه از علیست

پس آنچه بعضی شارحان نوشته که لازم نیست که ولیّ نایب هاشمی باشد، بلکه منوب او هاشمی خواهد بود - انتهی کلامه - تعسّف است و عدل از ظاهر، چنانچه می‌فرمایند که:

مهدی و هادی وی است ای نیکخو[1] هم نهان و هم نشسته پیش رو

یعنی به حسب حقیقت نهان است و از روی صورت عیان، چنانچه مذاق مولاناست، که ظهور و خفای اولیا را در هر مقام به این معنی تفسیر فرموده، کما قال قدّس سرّه:

پیش تو شسته ترا خود پیش کو پیش هستت جان پیش اندیش کو[2]...الخ

و بعضی شارحان نوشته که با مخلص محشور و از منکر نفور باشد.

او چو نور است و خرد جبریل او

تمثیل ولی به نور از روی فناست و رضای ظهور؛ وآنچه بعضی شارحان نوشته که ناظر به نور حقّ است - انتهی کلامه - ملائم نیست با مصراع ثانی این بیت که:

آن ولی کم ازو قندیل او

و با مصراع اوّل آینده که:

و آن کزان قندیل کم مِشکات ماست[3]... الخ

چه ابیات قندیل و مشکات مناسب نور است نه ملائم ناظر نور، کمالا یخفی.

زانکه هفصد پرده دارد نور حق پرده‌های نوردان چندین طبق

اشارت است به مضمون: **إنَّ لِلّهِ سَبعینَ الف حجاب مِنْ نورٍ وَ ظُلمةٍ.**

بی‌حجاب آب و فرزندان آب پختگی ز آتش [آ ۸۸] بیابید و خطاب[4]

اشارت است به حقّ‌الیقین، و اضافت حجاب به سوی آب بیانی، لفظ «بیابید» به بای موحّده و یای تحتانیّهٔ معروف قبل از دال به معنی «بیافت». این بیت مربوط با ابیات بالاست که: **لیک آهن را لطیف آن شعله‌هاست**... الخ حاصل آنکه چنانکه آهن بی‌واسطهٔ دیگ و حجاب آب و فرزندان آب در عین آتش نشست عارف کامل بی‌پرده و حجاب پختگی و خطاب از نار انوار یافت، و بعضی شراح این نسخه را غلط پنداشته به تصرّف ناسخان منسوب داشته و نوشته که لفظ بی‌حجابی به یای تنکیر است، و لفظ آب با معطوف خود مبتدا، و نیابید به نون خبر واقع شده؛ یعنی

۱- استعلامی و نیکلسن: ای راه جو ۲- دفتر اوّل بیت ۲۰۰۶

۳- نیکلسن: آنک زین قندیل اصل: قندیل مشکوة ناست.

۴- استعلامی و نیکلسن: بی‌حجابی آب و... زآتش نیابند وخطاب

بی یک نوع حجابی از دیگ و غیره آب و آنچه از آب نشو و نما می‌یابد نمی‌تواند از آتش تهاتر وبهره اندوزگشت - انتهی کلامه - امّا لفظ بی‌حجابی به یای تنکیر و لفظ نیابند به نون در نسخ مصحّحه به نظر نیامده.

امتحان پادشاه آن دو غلام را

این داستان مربوط (است) با مصراع اوّل بیت بالا یعنی:

پای کج را کفشِ کج بهتر بود (مرگدا را دَستگه بر در بود)

که مولانا کج فهمی عام را به کج فهمی آن غلام تمثیل نموده؛ و نیز مربوط (است) با مصراع ثانی که: **مرگدا را دستگه بر در بود**، به مناسبت بیت آینده در آخر این داستان که:

پس نشین ای گنده جان از دور تو تا امیر او باشد و مأمور تو



آدمی مخفی است در زیر زبان این زبان پرده است بر درگاه جان

قال النّبیّ صلی‌الله علیه وسلّم: **اَلمَرءُ مَخبُوءٌ فی طیِّ لِسانِهِ لا فی طَیلسانِه**، ترجمهٔ این، در دفتر اوّل در قصّهٔ شیر و خرگوش تحریر یافت.

نور هرگوهر کز و تابان شدی حق و باطل را ازو فرقان شدی

فرقان به ضمّ: جدا کنندهٔ حق و باطل، و قرآن، و به معنی صبح نیز آمده. فاعل تابان شدی و فرقان شدی، نور است؛ یعنی نور هر کو، هرکه از بحر باطن آن غلام تابان شدی، حق و باطل را از آن تاب فرقان شدی.

نور گوهر نور چشم ما شدی هم سؤال و هم جواب از ما بُدی

و در بعض نسخ: جواب از ما شدی و المآل واحد. و بعضی شارحان نوشته که فروغ سخن او بصیرت ما را مدد کردی، تا به حدّی که اگر سؤالی ازو ناشی شدی جواب هم از سؤال مستنبط شدی - انتهی کلامه - امّا در بعض نسخ این بیت از بیت آینده که:

نور فُرقان فرق کردی بهر ما ذرّه ذرّه حق و باطل را جُدا

مؤخّر آمده، فعلی هذا مراد از گوهر، کلام ربّانی است، چنانچه می‌فرمایند که:

نور فُرقان فرق کردی بهر ما ذرّه ذرّه حق و باطل را جُدا

انتقال است از فرقان نور گوهر آن غلام به نور گوهر کلام عزیز علاّم؛ این بیت مربوط است با دو بیت آینده که:

چشم کژکردی دو دیدی قرص ماه (چون سؤال است این نظر در اشتباه)

تا آنجا که:

(راست گردان چشم را در ماهتاب) تا یکی بینی تومه را نک جواب

وحاصل این ابیات آنکه: اگر دیدهٔ ادراک و چشم یقین کژ بین نبودی نور گوهر قرآن که فارق فوز و خذلان است، حق و باطل ادیان را فرقان شدی و خلل جنگ و جدل و بحث مذاهب و ملل باقی نماندی، چنانچه می‌فرمایند که:

چشم کژکردی دو دیدی قرص ماه چون سؤال است این نظر در اشتباه

مولانا به معنی قرآن را به قرص ماه تمثیل نموده و چشم کژ بین را به دیدهٔ احول؛ حاصل آنکه کژ بینی به سبب سؤال و ورود اشکال هر وحدت جمال ماه معنی است و جواب سؤال و دفع اشکال آنکه:

راست گردان چشم را در ماهتاب تا یکی بینی تومه را نک جواب

فکرتت را راست کن نیکو نگر[1]

یعنی مراد از چشم، چشم فهم و فکرت است.

هست آن فکرت شعاع آن گهر

یعنی فکر راست پرتوی است ازگوهر معنی.

هر سؤالی کان زگوش آید به دل چشم گفت از من شنو آن را بهل

و در بعضی نسخ بجای لفظ «سؤال»، «جواب» آمده[2]، وبر هر دو تقدیر مصراع اوّل اشاره (است) به علم الیقین و مصراع ثانی به عین‌الیقین، چنانچه می‌فرمایند که:

گوش دلاّل است و چشم اهل وصال[3]
چشم‌صاحب [ب۸۸] حال وگوش اصحاب قال

۱- استعلامی: فکرتت که: کژ مبین نیکو نگر.
نیکلسن: فکرتت گو کژ مبین نیکو نگر.
۲- چنین است در چاپهای استعلامی و نیکلسن
۳- استعلامی و نیکلسن: گوش دلاّله است.

مصراع ثانی نشر مشوّش مصراع اوّل،

در شنید گوش تبدیل صفات

یعنی تبدیل صفات سامع از جهل که اصل خصال رذیله است به علم که منشأ اوصاف جمیله است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که مثلاً موصوفی را به اوصاف نیک شنیده‌ای، چون از جای دیگر برخلاف آن شنیدی، اوّل از حال خود گشت، و صفات آن موصوف در تصوّر تو متبدّل شد - انتهی کلامه - منافی است با مصراع ثانی و ابیات سابقه و لاحقه مفهوم ابیات و مصراع ثانی مفید تبدیل صفات و تکمیل ذات سامع نه تقلیب و تبدیل صفات آن موصوف است و معهذا تبدیل صفات در تصوّر مستلزم تبدیل تصوّر صفات است نه تبدیل عین صفات که مدلول این مصراع است، چنانچه مصراع وابیات آینده که دالّ برتبدیل عین ذات است مستلزم این معنی.

در عیان و دیده‌ها، تبدیل ذات

یعنی در معاینه و مشاهدهٔ آن نور نامتناهی تبدیل ذات رائی است و استهلاک او درمرئی.

ز اتش ار علمت یقین شد از سخن

یعنی چون از استماع اوصاف «نار» به سر منزل علم‌الیقین که ثمرهٔ شنیدن است رسیدی؛

پختگی جو در یقین منزل مکن

و دیوانه‌وار، بی‌سر و پا، از علم‌الیقین به عین‌الیقین بشتاب. و چون ظاهر مصراع ثانی بیت بالا و مصراع ثانی این بیت موهم ایراد و اشکال بود که عیان و دید در عین‌الیقین است، و تبدیل ذات و پختگی در حق‌الیقین؛ می‌فرمایند که:

تا نسوزی نیست آن عین‌الیقین

یعنی اتمام و اکمال عین‌الیقین که مثمر فنای ذات و بقای به اثبات است بی‌سوختن صورت نپذیرد، درین صورت:

هین یقین خواهی در آتش درنشین[1]

و پروانه‌وار شعلهٔ نار انوار شمع دیدار یار باش.

به راه کردن آن شاه یکی از آن دو غلام را

آن غلامک را چو دید اهل ذکا (آن دگر را کرد اشارت که بیا)

ذکا بالفتح: تیزی طبع و دانش و افروخته شدن آتش و زیرکی و پاکی، و بالضّمّ: آفتاب. وزکا بالفتح زای معجمه: نقد دادن مال و زود دادن آن، و نیز به معنی طاق و جفت. و زکاءبالضم و المدّ: زیاده شدن و افزایش کردن کشت و به صلاح آمدن و لایق شدن و پاک شدن.

(گفت با این شکل وین گنده دهان) دور بنشین لیک زانسوتر مران[2]

یعنی دور بنشین و دورتر مرو،

که تو اهل نامه و رقعه بُدی (نه جلیس و یار و هم بقعه بدی)

یعنی از راه زشتروئی و گنده دهانی قابل قرب ما نئی.

با همه بنشین دو سه دستان بگو (تا ببینم صورت عقلت نکو)

یعنی با اینهمه گنده دهانی و دندان سیاهی.

آن ذکی را پس فرستاد او به کار (سوی حمّامی که رو خود را بخار)

یعنی زیرک نیکو روی را.

آن دگر را گفت شه تو زیرکی[3] (صد غلامی در حقیقت نه یکی)

یعنی زشتروی نیکوخوار،

من نبینم رویِ خود را ای شَمَن من ببینم روی تو، تو روی من

شمن بفتح شین[4] معجمه: بُت‌پرست.

(تا بدانم که تو غمخوار منی) کدخدای ملکت و کار منی

مُلکت بالضّم: ملک و پادشاه شدن.

۱- استعلامی و نیکلسن: این یقین خواهی

۲- استعلامی و نیکلسن: لیک آن سوتر

۳- استعلامی و نیکلسن: وین دگر را گفت خه تو زیرکی.

۴- اصل: جیم معجمه

(صد هزاران جان خدا کرده پدید)   چه جوانمردی که آن را هم ندید[1]

یعنی چه جوانمردی که عطای حق را که صد هزاران جان آفرید ندید.

که یکی را ده عوض می‌آیدش   (هر زمان جود دگرگون زایدش)

قوله تعالیٰ: مَنْ جاء بالحَسَنةِ فَلَهُ عَشْرُ أمثالِها.

(بخل نادیدن بود اعواض را)   شاد دارد دید دُرّ خَوّاض را

خواض بالفتح و التشدید: فرو رونده به آب.

قسم خوردن غلام در صدق و وفای یار خود

چون سلیمان شد و صالش را رضیع[2]   (دیو گشتش بنده فرمان و مطیع)

رضیع بالفتح: بچهٔ شیرخواره.

چون عصا از دست موسی آب خورد   ملکت فرعون را یک لقمه کرد

وَ أَوْحَيْنا إِلىٰ مُوسىٰ أَنْ أَلْقِ عَصاكَ فَإِذا هِيَ تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ. و آنچه در بعض نسخ، بعد این بیت آمده که: جان جرجیس از فرش چون راز یافت... تا آنجا که: **خضر و الیاس** از میش چون دم زدند... الخ از ملحقات است و در نسخ مصحه نیامده مگر در نسخ منقوله از نسخهٔ شیخ مرحوم که جامع ملحقات است.

(چون ز رویش مُرتضی شد دُرفشان)   گشت او شیر خدا در مَرْج جان

مرج به وزن و معنی مرز یعنی زمین. و آنچه در بعضی نسخ بعد از این بیت آمده که: روشن از نورش چو سبطین آمدند[آ ۸۹] تاآنجا که: چون که سبطین از سرش واقف شدند... الخ نیز از ملحقات است.

چون که کرخی کرخ او را شد حرس   (شه خلیفهٔ عشق و ربّانی نَفَس)

کرخ بالفتح: نام دهی است در زمین بغداد، و قیل محلّه‌ای است در بغداد. حرس بفتحتین: نگاهبان درگاه.

آن شقیق از شقِّ آن راه شگرف   گشت او خورشید رأی و تیزطرف

شقیق بلخی: نام بزرگی. شقّ بالفتح: رنج کشیدن و دشوار شدن کار و شکافتن و دریدن، بالکسر: سختی و دشواری، و بالضّم: ناحیه. طرف بالفتح: نگریستن و گوشهٔ

۱- استعلامی و نیکلسن: چه جوانمردی بود کانرا ندید

۲- استعلامی و نیکلسن: چون سلیمان بُد وصالش را...

چشم و چشم. وآنچه در بعض نسخ بعد ازین بیت آمده که: شد فضیل از رهزنی ره بین راه... تا آنجا که: رحمت و رضوان حق در هر زمان... الخ از ملحقات است.

نامشان از رشک حق پنهان بماند (هرگدائی نامشان را برنخواند)

که اَولیائی تَحْتَ قِبابی لایَعْرِفُهُم غیری، قباب بالکسر: پرده، وبالضّم: قبّه‌های عمارات و جز آن جمع قبّه، و قیل قباب بالکسر: جمع قبّه و قُبب بالضّم: مثله و قُباب بالضّم: سال آینده، و پس ازین سال حال.

بحر جان و جان بحر ارگویمش[1] نیست لایق نام تو می جویمش

ضمیر شین در هر دو مصراع راجع به بحر نورکه در بیت بالاست، و آنچه بعضی شارحان نوشته که بیت اوّل قسم و این بیت جواب قسم است - انتهی کلامه - سهو است، چه جواب قسم بیت آینده است که:

که صفات خواجه تاش و یار من هست صد چندان که این گفتارمن

مقولهٔ غلام است و جواب سه قسم که: گفت نی والله بالله العظیم... الخ و: حقّ آن نور و حق نور اینان[2]... الخ و:

حـق آن آنـی کـه ایـن و آن ازوست (مغزها نسبت بدو باشد چو پـوست)

***

شرط من جا با لحسن نی کردن است بل حسن راسوی‌حضرت بردن است[3]

حاصل آن که مفهوم کریمهٔ: مَن جاءَ بالحَسَنَةِ فَلَه عَشْرُ اَمثالِها: یعنی کسی که بیاورد حسنه را، پس او راست عشر امثال آن حسنه و آن حسن بردن به حضرت اوست سبحانه، نه حسن کردن.

این عرضهای نماز و روزه را چونکه لایبقَی زمانینِ انْتَفَی

این بیت تفسیر مصراع ثانی بیتِ بالاست: مصراع اوّل تفسیر عرضها، و مصراع ثانی به حسب معنی تفسیر فنا. و از روی ترکیب شرط و جزا، و چون مفسَّر عین مفسِّر است لفظ چون بری که در آخر مصراع ثانی بیت بالا مذکور بود در آخر این بیت نیز ملحوظ و منظور، و مصراع اوّل مفعول این لفظ. حاصل آن که اعراض نماز و

۱- اصل: بحر و جان و جان بحر ۲- استعلامی و نیکلسن این دوبیت را ندارند.
۳- استعلامی و نیکلسن: ...نه کردن است. این حس را...

روزه را که فنا و انتفا یافت به حضرت بیچون چون بری.

نقل نتوان کرد مرا اعراض را　　　لیک از جوهر برند امراض را

حاصل سؤال شاه آگاه درین ابیات نفی بقا و انتفای انتقال اعراض و اثبات تبدیل و تکمیل جواهر به اعراض با تولید جواهر از جواهر به اعراض، بلکه در بعض افراد تبدیل و تکمیل جواهر به اعراض، و نیز تولید جواهر از جواهر به اعراض، چنانچه مصراع ثانی و بعضی از ابیات آینده مفید تکمیل است و بعضی مثبت تولید و بعضی مستلزم تکمیل و تولید. و حاصل جواب آن غلام اثبات ثبات و انتقال اعراض، امّا به تحویل و تبدیل از لونی به لونی و از کونی به کونی. چنانچه از ابیات جواب ظاهر گردد که اصل خلاف شاه و غلام در فنا و بقای اعراض است نه در تکمیل و تولید جواهر از اعراض. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که چون اعراض باقی نیست، نقل در آن گنجایش ندارد، پس این اعراض در حق نقل فی حدّ ذاتها بکار نمی‌آید، لیکن ازین اعراض مناسب هرکدام جوهری متوّلد می‌شود که به این جوهر دفع مرض می‌کنند، یعنی در مقامات مجازات و مکافات بکار می‌برند - انتهی کلامه - سهو است؛ چه مصراع ثانی و دو بیت آینده دالّ بر دفع مرض از جوهر است به عرض و تکمیل جوهر به عرض، نه تولّد جواهر از عرض، و بودن جوهر مولود و دافع مرض؛ چنانچه می‌فرمایند که:

تا مبدّل گشت جوهر زین عرض　　　چون ز پرهیزی که زایل شد مرض

این بیت بیان نوع اوّل یعنی فنای عرض پرهیز و استکمال جوهر تن به این عرض [ب ۸۹] و آنچه بعضی شرّاح نوشته که مقصود از تبدیل جواهر از عرض آن نیست که در جوهر حالتی غیرحالت سابقه حاصل شود، بلکه مقصود این است که از عرض جوهری که حاصل نبوده است حاصل شود - انتهی کلامه - سهو است؛ چنانچه از مصراع ثانی و بیت آینده ظهور یافت که عرض تکمیل و تبدیل حال جواهر جسم است به عرض پرهیز، نه حصول جوهر دیگر از عرض.

گشت پرهیز عرض جوهر به جهد

درین مصراع تسامح است، یعنی گشت از پرهیز که عرض است تکمیل و تبدیل جوهر به جهد، و مؤید این معنی است بیت بالا و مصراع ثانی که:

شد دهان تلخ از پرهیز شهد

این بیت نیز تفسیر قسم اوّل

از زراعت خاکها شد سنبله — داروی مو کرد مو را سلسله

مصراع اوّل تفسیر قسم ثانی یعنی فنای عرض زراعت و تولّد جوهر خوشه از جوهر خاک. و نیز این مصراع تفسیر قسم ثالث که جامع قسم اوّل و ثانی است و مفید تکمیل و تولید، یعنی فنای عرض زراعت و تولّد خوشه از جوهر خاک، و نیز تکمیل جوهر خاک و تبدیل او از وصف ممات به حال حیات. و مصراع ثانی مصراع اوّل مفید تکمیل و تولید؛ یعنی فنای عرض دوا کردن و تکمیل جوهر مو و نیز تزیین و تکمیل جوهر سر با تولید جوهر مو

آن نکاح زن عرض بد شد فنا — جوهر فرزند حاصل شد ز ما

تفسیر قسم ثانی است، یعنی فنای عرض نکاح و حصول جوهر فرزند از جوهر والدین. و آنچه بعضی شارحان نوشته که از «ما» آب نطفه می‌خواهد - انتهی کلامه - ملایم نیست با ابیات سابقه و لاحقه که دلالت دارند بر بقای جوهر اوّل مثل خاک و مو و اسب و اشتر چنانچه می‌فرمایند که:

جفت کردن اسب و اشتر را عرض — (جوهر کرّه بزاییدن غرض)

این بیت و بیت آینده که: **هست آن بستان نشاندن هم عرض...** الخ تفسیر قسم ثانی است.

هم عرض دان کیمیا بردن به کار — (جوهری ز آن کیمیا گر شد بیار)

این بیت و بیت آینده که: **صیقلی کردن عرض دان ای کیا**[1]... الخ در بعض نسخ نیامده.

پس مگو که من عملها کرده‌ام — دخل آن اعراض را بنمامرم

این بیت مربوط به ابیات سابقه است که حاصل آن که: چون اعراض اعمال در معرض فنا و زوال است و غرض از عرض تکمیل جوهر، پس نگوئی که رنج بردم و عمل کردم، بلکه محصول اعمال، بی‌قیل و قال به ما وانما. و آنچه بعضی شارحان نوشته که آثار این همه اعراض که در تمائیل ذکر یافت بر تو واضح کردیم تو هم حاصل اعراض طاعت را بر ما عرضه کن که اگر سرّ نقل اعراض به زور طاعت بر تو

۱- استعلامی و نیکلسن: صیقلی کردن عرض باشد شها

کشف شده به وجهی که عقل آن را مسلّم دارد القا فرما - انتهی کلامه - چنانچه از مفهوم بیت معلوم شد که سؤال شاه از دخل اعراض طاعات آن غلام است نه از سر نقل اعراض.

این صفت کردن عرض باشد خَمُش — سایهٔ بُز را پی قربان مکُش

یعنی توصیف خود که عمل کردم، عرض است و ذات عرض در معرض فنا، که اعتماد بر آن امکان نیست؛ مثل سایهٔ بُز که قابل قربان نیست. و آنچه بعضی شارحان نوشته که: شاه می‌گوید این همه تمثیلات که در صفت عرض انشا کرده شد عرضی بیش نبود و بقائی نداشت ازین گفته‌ها خاموشی سزاوارتر است؛ زیرا که حلّ اشکال نمی‌شود و نقل اعراض به وجهی موجّه معقول نمی‌گردد، و اهتمام درین مقال بدان می‌ماند که بجای بُز، سایهٔ بُز راکسی قربان کند - انتهی کلامه - سهو است؛ چنانچه از تفسیر بیت بالاظهور یافت که سؤال شاه از دخل اعراض غلام است نه از نقل اعراض و نیز در ابیات سابقهٔ این دو بیت غلام مدّعی نقل اعراض نیست تا شاه از وی نقل اعراض به وجهی موجّه واجوید و گوید که نقل اعراض به وجه موجّه معقول نمی‌گردد؛ بلکه در ابیات آینده که جواب گفتن اوست، شاه را بیان نقل [آ ۹۰] اعراض می‌کند؛ کمالایخفی.

جواب گفتن غلام، شاه را

گفت شاها بی‌قنوطِ عقل نیست — گر تو فرمایی عرض را نقل نیست

قنوط بالضّم: نومید شدن و به فتح اوّل: نومید.

گرنبودی مر عرض را نقل و حَشْر — فعل بودی باطل و اقوال فَشر

فشر به فتح فا و سکون شین معجمه: بیهوده و هذیان، مأخوذ از فشار که به ضمّ فاء است.

این عرضها نقل شد لونی دگر[۱] — (حشر هر فانی بود کونی دگر)

چنانچه بعضی علما در وزن اعمال گفته که حسنات را به صورت اجسام نورانی، و سیآت را به صورت اجسام ظلمانی حاضر نموده وزن کنند.

(نقل هر چیزی بود هم لایقش) — لایق گـلّه بـود هـم سایقش

۱- اصل: لون دگر

سایق: راننده یعنی چوپان.

(بنگر اندر خود نه تو بودی عرض) جنبش جُفتی و جفتی با غَرَض

یعنی از جنبش جُفت که پدر است به وجود آمدی، و با اعراض اغراض خود مقرون شدی.

بنگر اندر خانه‌ها کاشانه‌ها در مهندس بود چون افسانه‌ها

مُهندس به ضمّ اوّل و فتح ثانی: اندازه کننده و نویسنده و حکیم و دانا.

(اوّل فکر آخر آمد در عمل) بنیت عالم چنین دان در ازل

بنیت به ضمّ و کسر اوّل: نهاد و آفرینش چیزی، یعنی آفرینش جهان نیز از اعراض دان که صور علمیّهٔ حق است.

پس سری که مغز این افلاک بود

یعنی سروری که خلاصهٔ موجودات و منشأ آفرینش افلاک بود،

اندر آخر خواجهٔ لولاک بود

که: **لَولاکَ لَما خَلَقْتُ الافلاکَ**. و آنچه در بعضی از نسخ مقیمه آمده که: پس سری که مغز او افلاک بود، محمول بر سهو ناسخ است، و نظر بـه ایـن نسـخه بـعضی شارحان نوشته که افلاک در آن سرگنجیده بود مانند مغز - انتهی کلامه - ولا یخفی رکاکته.

نقل اعراض است این بحث و مقال نقل اعراض است این شیر و شغال[1]

و در بعض نسخ «سکال» به سین مهمله و کاف آمده که به فتح اوّل به معنی شغال است، و به کسر اوّل: اندیشه. بدان که ابیات سابقه که: بنگر اندر خود نبودی تـو عرض... الخ جواب شقّ ثانی سؤال شاه است یعنی فنای عرض و زادن جوهر از آن عرض، چنانچه فنای عرض نکاح و تولّد جوهر فرزند و حاصل جواب بقای عرض و انتقال او از لون عرضی به لون جوهری، مثلاً انتقال عرض جنبش جفت به جوهر فرزند و این بیت به طریق نشر مرتّب جواب هر دوشقِّ سؤال شاه مصراع اوّل جواب شقّ اوّل یعنی فنای عرض و زادن عرض دیگر از آن عرض، چنانچه فنای عرض پرهیز و زادن عرض صحّت؛ و حاصل جواب بقای عرض و انتقال آن عرض از آن

۱- استعلامی و نیکلسن: شیر و شگال

لون عرضی به لون عرض دیگر، مثل بقای عرض اندیشه و فکر و انتقال از لون عرض این حال به لون عرض دیگر، یعنی بحث و مقال؛ و مصراع ثانی مثل ابیات سابقه نیز جواب شقّ ثانی سؤال شاه، یعنی شیر و شغال که از جملهٔ جواهر و اعیانند جزوی از اجزائی جهان انتقال همان اعراض صور علمیّهٔ حقّ است به این جواهر کونیّهٔ خلق. امّا تسمیهٔ صور علمیّه به اعراض از روی مجاز به علاقهٔ قیام او به ذات عالی آیات حق سبحانه، مثل قیام اعراض ممکنه به جواهر ممکنات. و در بعض نسخ بجای شیر وشغال، شبه و شکال آمده. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که افسانه‌های شیر و شغال و امثال آن نقل اعراض است - انتهی کلامه - سهو است؛ چنانچه از امثلهٔ ابیات مفهوم شد که مراد از نقل اعراض تحوّل و انتقال اوست از حال به حال؛ چنانچه ذات شیر و شغال که تبدیل و تحویل یافت از صور علمیّه به اعیان کونیّه به خلاف افسانهٔ شیر و شغال که حکایت است از اعراض حال شیر و شغال، بی‌تبدیل و ابدال ذات آن شیر و شغال از لونی به لونی و ازکونی به کونی؛ چه تبدیل ذات موصوف و تحویل ذات محکی به ذکر او صاف و حکایت حال محال. و آنچه بعضی شارحان نوشته که: شکال با اوّل مفتوح وکاف تازی [ب ۹۰] ریسمانی که بر دست و پای اسپان و شتران بدخصلت بندند. و اینجا از شیر، حرکت؛ و از شکال سکون مراد داشته - انتهی کلامه - تعسّف است، کمالا یخفی علی من له ذوق.

جمله عالم خود عرض بودند تا — اندرین معنی بیامد هل أتی

این بیتِ تفسیر و تأیید مصراع ثانی بیت سابق (است) که: بنیت عالم چنان دان از ازل[1]

قوله تعالی: **هَلْ أتیٰ عَلَی الانْسانِ حینٌ مِنَ الدَّهْرِ لَمْ یَکُنْ شَیْئاً مَذْکُوراً**، استفهام تقریر است، یعنی به تحقیق که آمد بر آدم علیه‌السّلام هنگامی از زمانی که در آن نبود چیزی یاد کرده شده؛ یعنی چهل سال میان **مکّه** و **طایف** افتاده بود، قبل از نفخ روح، وکسی به انسانیّت او را یاد نمی‌کرد، و نمی‌دانست که نام او چیست، و فایدهٔ خلقت او چه خواهد بود. حاصل آن که انسان و سایر اشیای کونیّه که در صور علمیّه موجود بود از راه تنزّل و افاضهٔ تعیّن به وجود عینی اتّصاف یافت.

۱- استعلامی و نیکلسن: در ازل

این عرضها از چه زائید؟ از صور — این صور هم از چه زائید؟ از فکر[۱]

فکر بالکسر: اندیشه و حاجت، و بالفتح: اندیشه کردن؛ و به اصطلاح این طایفهٔ علیّهٔ عالیه، عبارت از سیر سالک از ظلمت کثرت و قیود در نور وحدت و شهود و رؤیت ذرّات در ضوء ذات؛ مثل مشاهدهٔ قطره در بحر ذخّار؛ چنانچه در قصّهٔ مشورت حق با ملائکه در ایجاد خلق اشارت به این معنی است که: بی‌دماغ و دل پُر از فکرت بدند... الخ. این بیت انتقال (است) به بیت سابق که: از مهندس و آن عرض اندیشه‌ها[۲]... الخ. حاصل آن که اعراض مولوده که به رنگ جواهر انتقال یافت، مولد آن اعراض نیز اعراض است؛ مثلاً از عرض فکر مهندس، عرض صور علمیّهٔ او زاد، و از صور علمیّهٔ جوهر، خانه و کاشانه.

این جهان یک فکرت است از عقل کلّ — عقل چون شاه است و فکرتها رُسُل

و در بعض نسخ بجای فکرتها، صورتها آمده[۳]. صوفیّهٔ صافیه قُدِّسَ أسرارُ هم حقیقت را که محیط حقایق اشیاء است بر وجه اجمال عقل کل و عقل اوّل و روح‌القدس و روح اعظم و لوح قضا و قلم اعلی و عرش مجید و درّة البیضاء و ظلّ اوّل گویند، و نیز اصل حقیقت انسان را گویند که مفیض و واسطهٔ ظهور نفس کلّ است و از روی حقیقت آدم صورت عقل کلّ است و حوّا صورت نفس کل.

آنچه می‌دانست تا پیدا نکرد — بر جهان ننهاد رنج طلق و درد

طلق بالفتح: درد.

ور نه کی گیرد کلابهٔ تن قرار — چون ضمیرت می‌کشد او را به کار

این بیت از ملحقات است[۴].

پس کلابهٔ تن کجا ساکن شود — چون سرِ رشته ضمیرش می‌کَشد

کلابه به فتح کاف تازی: رشتهٔ نپیچیده.

شاه با او در سخن اینجا رسید — تا پدید از وی نشان ناپدید[۵]

مراد از نشان ناپدید مشاهدهٔ انوار و مکاشفهٔ اسرار که بعضی از آن نقل اعراض

۱- استعلامی و نیکلسن: آن عرضها از چه زاید... وین صور هم از چه زاید...

۲- اصل: آن مهندس...

۳- همین گونه است در چاپ استعلامی و نیکلسن.

۴- این بیت در چاپهای نیکلسن و استعلامی هم نیست.

۵- نیکلسن: ... نشانی ناپدید استعلامی: یا بدید از وی نشانی باندید.

است به اعیان جواهر با وصف بقا و نفی فنا؛ چنانچه در مشرب این طایفهٔ علیّه مقرّر است که جمیع اعراض و اعیان جواهر در غیب و شهادت بی‌کم و بیش در مرتبهٔ خویش موجود، و مشهود ارباب شهود است، مثل صور علمیّهٔ و صفات قدسیّه، که قائم به ذات موصوفند تعالی شأنه، و متجلّی در مظاهر کونیّه، و اشارت به این معنی است آنچه در قصّهٔ مشورت حق با ملائکه در ایجاد خلق، مولانا فرموده که:

دیده چون بی‌کیف هر با کَیف را — دیده پیش از کان صحیح و زَیف را
در دل انگور مَی را دیده‌اند — در فنای محض شَیء را دیده‌اند

الی آخر الابیات...

بازپرسیدن شاه حال آن غلام (دیگر را)

(پیش بنشاندش به صد لطف و کرم) — بعد از آن گفت ای چو ماه اندر ظلم[1]

ظُلَم به ضمّ اوّل و فتح دوم: جمع ظلمت، و قیل بالتحریک: تاریک شدن شب.

(کان چه دارد وین چه دارد می‌گزین) — زانکه کمیاب است آن دُرّ ثمین

ثمین به فتح ثای مثلّثه: بیش بها و قیمتی

حسدکردن حشم بر غلام خاص

این داستان مربوط (است) با ابیات بالاکه:

باش تا روزی که آن فکر و خیال — برگشاید بی‌حجابی پرّو بال

به مناسبت ابیات آینده که:

آنچه آبست است شب جز آن نزاد — حیله‌ها و مکرها با دست باد

تا آنجاکه [آ ۹۱]

نفی خورشید ازل بایست او — کی برآید این مراد او بگو

حاصل آنکه آخر کار صور خیالات و افکار ظاهر گردد؛ چنانچه خیالات فاسده و افکار کاسدهٔ حشم که برغلام خاص شاه آگاه از راه سفاهت و کین حسد می‌بردند به ظهور آمد.

جامگیِ او وظیفهٔ چل امیر — (ده یکی قدرش ندیدی صد وزیر)

۱- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن نیست.

جامگی: وظیفه و راتبه.

چشم، *عارف راست‌گونی احول است*[1] *(چشم او برکشتهای اوّل است)*

لفظ چشم موقوف و مبتداست، و عارف راست خبر؛ یا لفظ چشم مضاف و مبتداست و راست‌گو خبر؛ پس نسبت به شقّ اوّل لفظ «کو» به کاف تازیست و نظر به وجه ثانی به کاف فارسی.

او درون دام دامی می‌نهد

ضمیر او راجع به «حق» که در مصراع ثانی بیت بالاست. حاصل آن که به مقتضای کریمهٔ: **والله خیرُالماکرین** در دام مکر حیله ساز، دام مکر مکرآفرین دفین است؛ امّا ارجاع ضمیر او به مکّار حیله‌ساز اولی وانسب با ابیات آینده. حاصل آن که مرد مکّار که در دام تقدیر گرفتار است، دام تدبیر می‌نهد.

جان تو نی زین جهد نی زان جهد[2]

در این مصراع التفات است از غیبت به خطاب، و مخاطب مرد محیل مکّار، حاصل آن که جان مکار را از دام قضا و تقدیر و دام مکر و تزویر که آن نیز از قضا و تقدیر است چاره گریز نیست. و بعضی شارحان نوشته که لفظ جان تو قسم است.

گر بروید ور بریزد صد گیاه (عاقبت بر روید آن کشتهٔ اله)

یعنی گیاه حیله و تدبیر.

کشتِ نو کارند برکشت نخست*[3] *(این دوم فانیست و آن اول درست)

کشت نو حیله و تدبیر، و کشت نخست قضا و تقدیر.

افکن این تدبیر خود را پیش دوست گرچه تدبیرت هم از تقدیر اوست

مصراع اوّل بر سبیل ارشاد سالک و تکمیل او، مصراع ثانی به طریق اظهار راز و تحقیق او.

گر تو گوئی فایدهٔ هستی چه بود (در سؤالت فایده هست ای عنود)

یعنی فائدهٔ هستی و ایجاد اسباب و تدبیر که سخرهٔ قضا و تقدیر است چیست.

۱- استعلامی و نیکلسن: کار عارف راست کونه احول است.

۲- نیکلسن: جان تو نه این جهد نه آن جهد استعلامی: جان تونی آن جهد، نی این جهد.

۳- نیکلسن: کشت نو کارید...

(هست بر مؤمن شهیدی زندگی)　　بـر منافق مـردن است و ژنـدگی

ژندگی به فتح زای فارسی: پاره پاره شدن

لیک گر آن قوت و روی عارضی است[1]　　پس نـصیحت کـردن او رایـضی است

رایض: آن‌که اسب و ستور سرکش را رام کند. یعنی نصیحت کردن سبب اصلاح و اکمال اوست.

(روی زرد و پای سست و دل سُبُک)　　کـو غـذای وَالسَّـما ذاتِ الحُـبُک

حُبُک به ضَمَّتین: راههای ستارگان و شکن موج آب و موی مجعَد، جمع حبیک. و حبک بالفتح: نیکو بافتن جامه. قوله تعالی: وَالسَّماء ذاتِ الحُبُک، یعنی سوگند به آسمان که خداوندِ راههائی است، یعنی طرق مسیر کواکب.

در شهیدان یُرزَقُون فرمود حق　　آن غذا را نی دهان بُدنی طبق

قوله تعالی: **ولا تَحسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلوا فی سَبیلِ اللهِ اَمواتاً بل اَحیاءٌ عِندَ رَبِّهِم یُرزَقوُن فَرِحینَ بما اتیهم اللهُ مِن فَضْلِه**، یعنی مپندار آنان را که به صدق نیّت کشته شده‌اند در راه خدا که ایشان مردگانند، بلکه زندگانند نزد پروردگار خود، روزی داده می‌شوند از میوه‌های بهشت در حالتی که شاد مانند بدان چیز که عطا کرده است ایشان را خدای تعالی از فضل خویش.

دل ز هر یادی غذائی می‌خورد　　جان ز هر علمی صفائی می‌برد[2]

تمثیل غذای شهید است به غذای دل از دیدار یار و صفای جان از کسب علوم.

صورت هر آدمی چون کاسه‌ایست　　چشم از معنیّ او حساسه‌ایست

چنانچه چشم عاشق از صورت معشوق معانی بیقیاس احساس کند تا از آن قوت جان و غذای دل حاصل آید. و آنچه بعضی شارحان نوشته که حساسه ماهی خشک یعنی چشم حسی ادراک آن معنی نمی‌کند - انتهی کلامه - منافی است با ابیات آینده که دالّ بر ادراک است؛ چنانچه می‌فرمایند که: **از لقای هر کسی چیزی خوری... الخ**

قابل خوردن بود اجسام ما[3]　　چون برآید از تفرّج کام ما

۱- نیکلسن: کشت نو کارید...　　۲- استعلامی و نیکلسن: دل ز هر علمی...

۳- استعلامی و نیکلسن: قابل خوردن شود اجسام ما

تفرّج از باب تفعّل به معنی آرمیدن و انس جستن و اندوه بردن، و فارسی به معنی تماشا استعمال کنند. در این بیت ترقّی است [ب ۹۱] از ابیات سابقه که: دل ز هر یاری غذائی می‌خورد... الخ، حاصل آن که قابلیّت قوت و غذا از دیدار یار مخصوص دل نیست؛ بلکه هرگاه از تماشای دلخواه غذای جان و کام دل حاصل شود، اجسام ما نیز از پرتو جان قابل و پذیرای آن غذا آید، و از دیدار دوست قوّت قوت و قوت قوّت یابد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که چون نشاطی در طبیعت پدید آید جسم با لیاقت قبول غذا بهم رساند، چه بی قران خرّمی و نشاط طبیعت از قبول غذا آبی باشد - انتهی کلامه - ملایم نیست با ابیات سابقه و لاحقه که دالّ بر غذای معنوی است نه غذای صوری که مقتضای این تفسیر است، و آنچه شکرالله خان نوشته که مراد از خوردن فیض بردن یعنی اجسام ما قابلیّت آن بهمرساند که هر کسی از لقای اجسام ما چیزی خورد یعنی فیض برد - انتهی کلامه - تعسّف است؛ چه مقصود بیان غذا یافتن و قوت پذیرفتن جسم ماست از غذای معنوی که مأکول جان ماست از تماشای دیدار یار نه فیض یافتن هرکس از اجسام ما. و آنچه عزیزی توجیه مذکور را پسندیده و اختیار نموده، آن عزیز نیز طریق تعسف پیموده و از سوق ابیات غافل بوده.

این معانی راست از چرخ نهم   بی‌همه طاق و طُرُم طاق و طُرُم

مراد از چرخ نهم عالَم امر (است) چنانچه در بیت آینده تصریح نمودند که: امر را طاق و طرم ماهیّت است، یعنی طمطراق معانی که از قران و اقران اشیاء بظهور آید ناشی از عالم امر و جناب اوست سبحانه.

بر امید عزّ ده روزه خُدُوک   گردن خود کرده‌اند از غم چو دوک

خُدُوک به ضمّتین: پراکنده و پریشان شدن طبیعت از امور ناملایم و به معنی رشک و حسد و خجلت نیز آمده، خدک بضمّتین مثله. دوک بالضّم: آلتی است از آهن که بدان ریسمان ریسند.

چون نمی‌آیند اینجا که منم[1]   کاندرین عزّ آفتاب روشنم

مقولهٔ مولاناست.

مشرق او نسبت ذرّات او

۱- نیکلسن: کی منم.

یعنی مشرق آفتاب حقیقت نسبت به ذرّات ذوات مظاهر اوست

نی برآمد نی فروشد ذات او

یعنی ذات آن آفتاب از طلوع و غروب ظاهر منزّه و مبرّاست.

صد هزاران بار ببریدم امید　　از که؟ از شمس، این شما باور کنید

استفهام انکاری است، یعنی باور مکنید؛ چنانچه می‌فرمایند که:

تو مرا باور مکن کز آفتاب... الخ

و آنچه عزیزی از استفهام انکاری انکار کرده و معنی را به عبارت طویل، که ذکر آن موجب ملال و باعث اختلال است و از بیت الفاظ مستفاد نیست، تحریر نموده؛ تعسّف است.

جمله هستی‌ها از این روضه چرند　　(گر بُراق و تازیان ورخود خرند)

یعنی افاضهٔ هستی هر هست از هستی اوست.

ما زعشق شمس دین بی‌ناخنیم　　ورنه ما آن کور را بینا کنیم[1]

این بیت اشاره (است) به استهلاک تام و ترک تصرّف از نشأ آن جام، چنانچه مشرب این طایفهٔ علیّه است. و قدوهٔ محققّین و زبدهٔ موحدّین، شیخ محیی‌الدّین بن عربی نیز تصریح نموده که عارف مستهلک را قصد و همّت نیست. و ازین روی سلیمان علیه‌السّلام در احضار تخت بلقیس تصرّفی ننمود، بلکه به دیگری فرمود که: **مَنْ یأتینی بعرشها**، چنانچه می‌فرمایند که:

هان ضیاء الحق حسام‌الدّین تو زود　　داروُش کن کوری چشم حسود

این ابیات اشارت (است) به کمال جامعیّت حال مولانا حسام‌الدّین که از روی ارشاد و شهود جامع صعود سکر بود، و در عین قید و کثرت ناظر نور اطلاق و وحدت.

گرفتار شدن باز میان جُغدان در ویرانه

مثل باز مربوط (است) با بیت سابق که: نفی خورشید ازل بایست او... الخ به مناسبت ابیات آینده که:

۱- نیکلسن: ورنه ما نه این کور را بینا کنیم؟

گفت بازار یک پرمن بشکنند — بیخ جغدستان شهنشه برکند

حاصل آن که حسود مقصود صور که نفی خورشید ازل بود ممکن نیست، چنانچه غلبهٔ جغدان بر باز.

باز آن باشد که باز آید به شاه — [آ ۹۲]بازِ کوراست آنکه شد گم کرده راه

در این بیت و ابیات آینده، **مولانا** عارف کامل را که در وجد و سکر مستهلک و مستغرق نور شهود است به شاهبازی که چشمش به دیدار شاه باز و بیناست تمثیل نموده؛ و عود قیود بشری را در ساحل علم، و صحو که حجاب نور ظهور است به کور شدن و گم کردن او راه رؤیت شاه را. و آنچه بعضی شارحان نوشته که بازکور مثل منکر نبوّت و ولایت که هرگز به راه نیاید و از قرب حق محجوب و مهجور ماند - انتهی کلامه - منافی است با ابیات آینده که:

او همه نور است از نور رضا[1] — لیک کورش کرد سرهنگ قضا

و طرفه تر آن که در تفسیر بیت آینده که: **راه را گم کرد و در ویران فتاد...** الخ کامل را به بازکور تمثیل نموده و نوشته که شخصی کامل را از قرب ذات بلاکیف تنزّل نمودن و در کیفیات متنوّعه و صفات مختلفه سیر کردن بدان ماند که شاهبازی از چشم معذور شود.

خاک در چشمش زد و از راه برد[2]

خاک در چشم زدن: کنایه از محجوب کردن که معبّر به کوری بود. و آنچه بعضی شارحان که روح شخص کامل را به جسم پیوند داد تا از تجرّد نخست برآمد و تعلق پیدا کرد - انتهی کلامه - سهو است و مناسب نیست با ابیات بالا.

در میان جغد و ویرانش سپرد[3]

مولانا منکران اولیا را به جغد تمثیل نموده و دنیا را به ویرانه. باز را جغدانش بر سر می‌زنند و در بعض نسخ:

بر سری جغدانش بر سر می‌زنند — (پرّ و بال نازنینش می‌کنند)

لفظ برسری: برای علاوه. چنانچه در حکایت شیخ احمد خضرویه فرمودند:

مال ما خوردی مظالم می‌بری — از چه بود این ظلم دیگر بر سری

۱- اصل: نور ضیا ۲- اصل: خاک در چشمش رود از راه برد. ۳- اصل: جغد ویرانش.

وآنچه بعضی شارحان نوشته که از برای سرداری که مبادا بر او قرارگیرد بر سرش می‌زدند و در دفع او می‌کوشند - انتهی کلامه - سهو است و این لفظ به این معنی در محاوره نیامده.

(خانه‌های ما بگیرد او به مکر) بر کند ما را به سالوسی زوکر

وَکر به فتح اوّل سکون کاف تازی: آشیانهٔ مرغ که در دیوارها و کوهها باشد؛ و عُشّ به ضمّ عین مهمله و سکون شین معجمه: آشیانه‌ای که در شاخه‌های درخت باشد؛ و اگر در زمین باشد آن را حوض نامند.

(لاف از شه می‌زند و ز دست شه) تا بِبَرد او ما سَلیمان را زره

سلیم به فتح اوّل وکسر دوم: درست و سلامت و رهیده و مارگزیده، و به معنی نادان نیز استعمال یافته، و درین مقام همین معنی مراد است.

او خورد از حرص طین را همچو دبس (دنبه مسپارید ای یاران به خرس)

دِبس بالکسر: دوشاب.

(چون بپَرّاند مرا شه در روش) می‌پرم بر اوج و دل چو پَرتوش[1]

یعنی من بر اوج می‌پرم و دلم در پرتو آن شاه دلنواز در پرواز (است). در بعضی نسخ بر اوج دل بی‌عطف آمده، یعنی من بر اوج دل شاه آگاه در پرتو او می‌پرم و محبّت او اَز من جدا و منفک نیست. و در بعضی نسخ: می‌پرم بر اوج دل چون پرتوش؛ و در بعضی دیگر: یابم اندر اوج جان خوش پرورش؛ و مآل این هر سه نسخه متّحد است.

(روشنی عقلها از فکرتم) انفطار آسمان از فطرتم

اِنفطار بالکسر: آفریدن و شکافتن. فطرت بالکسر: آفرینش و آغاز کار.

طبلِ بازِ من ندای ارجعی (حق گواه من به رغم مدّعی)

قوله تعالی: یا اَیَّتُها النَّفْسُ المطمَئِنَّةُ اِرْجِعي اِلیٰ رَبِّکِ راضِيَةً مَرْضِيَّة

من نیم جنس شهنشه دور از او (لیک دارم در تجلّی نور از او)

این بیت و ابیات آینده در جواب جغدان (است) که:

۱- استعلامی و نیکلسن: براوج دل چو پرتوش

خود چه جنس شاه باشد مرغکی؟ (مشنوش گر عقل داری اندکی)

***

نیست جنسیّت ز روی شکل و ذات آب جنس خاک آمد در ثبات[۱]

یعنی چنانچه آب جنس خاک است که ثبات و قوام خاک به آب است و بی‌آب اجزای خاک بر باد، جنسیّت من با شاه از روی افاضهٔ هستی است از انوار ذات و صفات او سبحانه، چنانچه

باد جنس آتش آمد در قوام (طبع را جنس آمدست آخِر مدام)

که قوام آتش از باد است، بقای من از تجلّی انوار اوست [ب ۹۲] عزّ شأنه

(جنس ما چون نیست جنس شاه ما) ومای ما شد بهر (ما)ی او فنا

یعنی هستی موهوم ما در هستی حق جلّ شأنه فانی شد. چنانچه می‌فرمایند که:

چون فنا شد (ما)ی ما، او ماند فرد پیش پای اسب او گردیم گرد[۲]

در لفظ اسب اشارهٔ لطیف است به تجلّی صوری که متجلّی است بر صورت اسب، چنانچه مشرب این طایفهٔ علیّه است. قالَ بعض العارفین: رَأَیْتُ رَبّی عَلی صُورَتِ فَرَسٍ. و آنچه بعضی شارحان که از اسب ارادت الله خواسته - انتهی کلامه - ملایم نیست به مذاق ارباب اذواق و ابیات سابقه و لاحقه.

خاک شد جان و نشانیهای او هست بر خاکش نشان پای او

خاک شدن: فناء فی الله، نشان پا: بقاء بالله[۳].

ای بسا کس را که صورت راه زد

یعنی اولیای حق را از روی شکل و صورت، حقیر دید که ما أَنتُم إِلاّ بَشَرٌ مِثْلُنا

قصد صورت کرد و برالله زد[۴]

که قصد جنگ با دوست عین جنگ با اوست سبحانه. و بعضی شارحان نوشته که بیان معنی این بیت بر سه وجه است: اوّل، هرکس بر حقارت جثّه و صورت نبی یا ولی نظرکرده از راه راست افتاد و به سبب قصد ایذای آن صورت بر الله زد، یعنی با خدا پرخاش کرد. دوم، آن که بسیار کس در ابتدای بَوادی عشق مجاز قدم زد و

۱- استعلامی و نیکلسن: در نبات ۲- استعلامی و نیکلسن: گردم چو گرد.
۳- اصل: بقا بالله. ۴- اصل: قصد صورت کرد بر الله زد.

عاشق صورت شد، و عاشقی صورت یک چندی او را از راه حقیقت باز داشت و بدرقهٔ لطف الهی در عین قصد صورت چنان او را به جانب خود کشید که نقش الله بر لوح دل او ثبت شد. سیوم، آن‌که بساکس را تا دم آخر رهائی از صورت دست نداد؛ و به معنی، آشنائی پیدا نشد، مثل بعضی از اصحاب دعوتِ زمان ما که مشغول باشند به دوام ذکر، و اسماء الله را وسیله سازند برای ارتقای مدارج صوری، و بر اسم الله می‌زنند و مقصود با لذّات این طایفه جیفهٔ دنیاست - انتهی کلامه - امّا مخفی نیست که وجه اوّل وجیه است و راجع به تفسیر مذکور که سابق تحریر یافت، و وجه ثانی و ثالث مناسب نیست با بیت بالا که:

تا که نفریبد شما را شکل من (نُقل من نوشید پیش از نُقل من)

و آنچه شیخ مرحوم نوشته که بساکس که او را صورت راه زد، از راه راست باز داشت چنانکه عابدان اصنام که منکران انبیااند. و بساکس که قصد صورت کرد و به الله رسید[1] چنانچه مؤمنان که مقصرّان به صدق رُسُل‌اند علیهم السّلام - انتهی کلامه - سهو است، چه قاصد صورت در مصراع ثانی عین بساکس که در مصراع اوّل است. پس تقدیر بساکس در تفسیر مصراع ثانی که مستلزم غیریّت است منافی این معنی (است).

آخر این جان با بدن پیوسته است هیچ این جان با بدن مانند هست

این بیت و ابیات آینده نیز در جواب جغدان که: **خود چه جنس شاه باشد مرغکی... الخ** و حاصل جواب آن‌که قرب و معیّت مستلزم اتّحاد در جنسیّت نیست.

(رایحه در انف و منطق در لسان) لهو در نفس و شجاعت در جنان[2]

جَنان بالفتح: دل، وبالکسر جمع جنّت به معنی بوستان.

این تعلّقها نه بی‌کیف است و چون

بلکه با کیف است و چون، زیرا که این امور مذکور از متعلّقات جسم است، و جسم با کیف و چون، لاجرم متعلّقاتش نیز با کیف و چون؛ به خلاف جان کامل که

---

۱ - اصل: کرد به با الله رسید

۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست و مصراع اوّل آن را از چاپ کلالهٔ خاور نقل کردیم که در آن نسخه نیز آن را از ملحقات می‌داند.

مظهر انوار بی‌کیف و چون است، آن نیز چون او بی‌کیف و چون است.

عقلها در دانش چونی زبون

پس در ادراک بیچون که قرب و معیّت حق است سبحانه با جان عارف کامل، چگونه زبون نباشند. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که معنی این بیت به طریق استفهام درست می‌شود، چه این تعلّقها مجهول الکیفیّه است - انتهی کلامه - سهو است، چه حمل بر استفهام، مثبت بی‌کیفی و بیچونی است، و این معنی خلاف مقصود و مخالف مصراع ثانی و ابیات سابقه ولاحقه، و نیز مجهولیّت کیفیّت مستلزم نیست معدومیّت آن را.

جانِ کل با جان جزو آسیب کرد جان از او دُرّی سِتَد، در جیب کرد

یعنی نور ذات به جان کامل پرتو انداخت و جیب جانش از آن تجلّی متجلّی شد.

(آن مسیحی نه که برخشک وتر است) آن مسیحی کز مساحت برتر است

مساحت بالکسر: زمین پیمودن.

(پس جهان زاید جهان دیگری) این حشر را [آ ۹۳] وانماید محشری

حَشَر بفتحتین: انبوهی و گرد کرده، وبالفتح: گرد کردن و جمع کردن و برانگیختن، وبالتحریک: جانور ریزهٔ زمینی، حشرات جمع.

این سخنها خود به معنی یاربی است

یعنی این کلام حقایق نظام که ورای فکر و رای است بجز ذکر حق و یارب گفتن نیست، لاجرم

حرفها دامِ دمِ شیرین لبی است

یعنی حرف یار و ذکر دلدار دام گفتار شکر بار اوست، که قائل این حرف را، از جانب دوست، جواب لبیّک می‌آید؛ و ندای روح افزای او خستهٔ، بیدل را جان جاودان می‌افزاید. پس مفتون مشتاق در استیلای اشتیاق،

چون کند تقصیر؟ پس چون تن زند[۱]

۱- اصل: تن برزند.

یعنی خود را ازین حرف که به معنی ذکر یارب است چگونه باز دارد و ساکت شود؟

چون که لبیکش ز یارب می‌رسد[۱]

و جان بی‌سامانش از جواب جانان شربت شوق می‌چشد. چنانچه می‌فرمایند که:

هست لبّیکی که نتوانی شنید — لیک سرتا پای بتوانی چشید

کلوخ انداختن تشنه در آب

این داستان مربوط با دو بیت بالاست که: چون کند تقصیر؟ پس چون تن زند؟... الخ حاصل آن که محبّ مشتاق را جواب لبّیک از جناب محبوب، زندگی بخش و راحت افزاست، چنانچه تشنه را آواز آب، چون نغمهٔ نی و بانگ رباب. پس،

چون کند تقصیر؟ پس چون تن زند؟ — چون که لبّیکش ز یارب می‌رسد



(چون خطاب یارِ شیرین لذیذ) — مست کرد آن بانگ آبش چون نبیذ[۲]

نبیذ به فتح نون و با ذال معجمه: شراب خرما، و در صراح است که نوعی از بوزه، و در بعضی اشعار متقدمین به دال مهمله نیزآمده.

از صفای بانگ آب، آن ممتحن[۳] ***(گشت خشت‌انداز، ازآنجا خشت کن)***

ممتحن به ضمّ اوّل و سکون دوم و فتح سیوم و چهارم: در محنت و بلیّه افتاده و آزموده شده.

(یا زلیلی بشنود مجنون کلام) — یا فرستد ویس رامین را پیام[۴]

ویس و ویسه بالکسر: نام معشوقه، و رامین نام عاشق او. و ویس بالفتح: به معنی واهی و این کلمه را در محل استحقار گویند و در فارسی نام پرنده‌ایست. و آنچه بعضی شارحان نوشته که ویس بفتح واو، نام‌معشوقهٔ‌رامین -انتهی‌کلامه- سهو است.

۱- استعلامی و نیکلسن: به یارب می‌رسد. ۲- اصل: مست کرد آب بانگش
۳- اصل: بانگ آب ممنحن
۴- این بیت در نسخه‌های استعلامی و نیکلسن نیست و در کلالهٔ خاور هم از ملحقات بحساب آمده است.

سـجده، آمـد کـندنِ خشت لَـزِب (موجب قربی که وَاسجد و اقترب)

لَزِب به فتح اوّل و کسر زای معجمه: چسبنده، لازب: مثله.

(بر سر دیوار هر کو تشنه‌تر) زودتر برمی‌کَنَد خشت و مَدَر

مَدَر بفتحتین: کلوخ، و به فتح اوّل و سکون دوم: اندودن زمین و حوض به گِل

(او ز بانگ آب، پُر می‌تاعُنُق) نشنود بیگانه جز بـانگ مُـلُق[1]

مُلُق بضمّتین: آواز آب. و به فتح اوّل و سکون دوم: محو کردن و جامه شستن و دوست داشتن و چاپلوسی کردن، و به فتح اوّل و کسر دوم: آن که به زبان بخشد و به دل راضی نباشد.

خانهٔ معمور و سقفش بس بلند معتدل ارکان و بی‌تخلیط و بند

بی‌تخلیط و بند بیان اعتدال ارکان که در جوانی بی‌امتزاج و اختلاط اخلاط ردیّه و بی‌انجماد اعضاست. و بعضی شارحان نوشته که ارکان خانهٔ تن در ایّام شباب بی‌تخلیط وبندکه کنایه ازتراکیب ومماجین باشد درحدّ اعتدال باشد - انتهی کلامه - امّا مخفی نیست که تفسیر تخلیط و بند، به این معنی نزد ذوق سلیم بی‌معنی و سقیم (است).

ابروان چون پـاردم زیـر آمـده (چشم رانم آمده، تاری شده)

پاردم و پالدم: دمچی اسب.

از تشنّج، رو چـو پشت سـوسمار (رفته نطق و طعم و دندانها ز کار)

تشنّج از باب تفعّل به معنی فراهم شدن پوست.

خانه ویران، کار بـیسامان شـده دل ز افغان همچو نای انبان شده

نای انبان: نام سازی است. این بیت از ملحقات است[2]

فرمودن والی آن مرد راکه خاربُن از راه برکن

این داستان مربوط با بیت بالاست که: **بیخهای خوی بد محکم شده... الخ**

گفت: الایّامُ یا عَمْ بیننا

۱- استعلامی و نیکلسن: بُلُق

۲- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن هم نیست.

یعنی صاحب خاربن به حاکم گفت که روزی چند ای عم باقیست میان من و تو که حکم ترا فرمان برم و خاربن از راه برکنم.

گفت: عَجِّلْ، لاتُماطِلْ دَیْنَنا

یعنی حاکم گفت زودباش و درنگ مکن در ادای دین فرمان ما.

(خاربن دان هر یکی خوی بدت   بــارها در پـای، خـار آخِـر زدت

لفظ [ب ۹۳] پا موقوف است یا مضاف، یعنی آخر در پایت خار زد، یا ترا در پای خاربن افکند.

گر ز خسته گشتنِ دیگر کسان

این مصراع مربوط به «غافلی» (است) که در صدر مصراع اوّل بیت آینده است. یعنی: اگر از خسته گشتنِ دیگران غافلی یا تبر برگیر و مردانه بزن، یعنی خاربن خوی بد را،

تو علی‌وار این درِ خیبر بکن

یعنی دَرِ خیبر خصال زشت را برکن.

ورنه چون صدّیق و فاروق مهین   رو طــریق دیگــران را بــرگزین

این بیت از ملحقات است[1] و در نسخ قدیمهٔ مصحّحه به نظر نـیامده مگـر در نسخهٔ شیخ مرحوم که جامع ملحقات است، و نیز ربط بیت بالا که: یا تبر برگیر و مردانه بزن... الخ با دو بیت آینده، مؤیّد الحاق است و انکار الحاق به جهت قلّت تفتیش نسخ مصحّحه و عدم امتیاز ربط ابیات است؛ چنانچه می‌فرمایند که:

یا به گلبن وصل کن این خار را   وصـل کـن بـا نـار نـورِ یـار را

مصراع ثانی نشر مشوّش مصراع اوّل: نشر گلبن نور، و نشر خار نار. و هر یک از دو مصراع بیت آینده نشر مرتّب مصراع اوّل، و نشر مشوّش مصراع ثانی این بیت. و حاصل این ابیات آنکه: طریق وصول به اصل و حصول وصل، خلاف نفس است؛ پس علی وار درکارزار، دَرِ این خیبر از بیخ و بن برکنی تا این خار دلخراش بیکار را به گلبن باغ دل کامل وصل کنی،

۱- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن هم نیست و در چاپ کلالهٔ خاور هم از ملحقات به حساب آمده است.

تا که نور او کُشد نار تُرا / وصل او گلشن کند خار ترا

مصطفی فرمود از گفتِ جحیم / کو به مؤمن لابه‌گر گردد زبیم

این بیت تفسیر (این) حدیث کریم (است) که: **جُزْ یا مُؤْمِنِ فَاِنَّ نُورَکَ أَطفَی نارِی**، یعنی دوزخ به مرد مؤمن بگوید که تجاوز نما و زود بگذرای مؤمن که نور ایمان تو فرو نشاند آتش مرا.

(بعد از آن چیزی که کاری بر دهد) لاله و نسرین و سیسنبر دهد

سیسنبر بالکسر: سبزه‌ایست که میان نعناع روید و آن را سیاه سنبل نیز گویند، و قیل گیاهی است خوشبو مانند پودنه که دافع زهر کژدم است، و قیل گیاهی است که در آب روید.

باز پنهان می‌رویم از راه راست[1] بازگردای خواجه، راه ما کجاست؟

یعنی از راه راست که طریق ابرار و مسلک اخیار است، در حجاب غفلت و پردهٔ پندار پنهان می‌رویم، باید که از راه تباه برگردیم و به راه راست رو آریم. یا آن که رفتن ما پنهان از نظر اغیار به منزل مقصود از راه راست است، نه از راه ناراست؛ باید که از راه ناراست بازگردی و به راه راست آیی. در توجیه اوّل کسر نفس است، و در توجیه ثانی ارشاد مسترشد. یا آنکه راه راست عبارت از وعظ و پند ظاهر (است) که در ابیات سابقه بر داستان خاربن مذکور بود؛ یعنی: **ای خنک آن را که او ایّام پیش... تا آنجا که: بیخهای خوی بد محکم شده...** الخ. و راه پنهان اشاره به انتقال از نصح ظاهر و اشتغال به بیان حال نفس سرکش که طرق مکرش در غایت خفاست. حاصل آنکه از ذکر کیفیّت کار نفس ناهنجار زبان بربند، و دیگر بار به ظاهر پند که اوّل کار است مشغول شو. و در بعضی نسخ سقیمه که بجای پنهان، «پهنا» آمده[2] محمول بر سهو ناسخ است، کمالا یخفی رکاکته.

اندر آن تقریر بودیم ای حسور[3]

حسور به فتح حاء و ضمّ سین و (رای) مهملتین، و قیل بضمتین: مانده شدن و اینجا به معنی محسور است، یعنی فرو مانده.

که خرت لنگ است و منزل دور دور[4]

۱- استعلامی و نیکلسن: باز پهنا می‌رویم.

۲- مانند نسخه‌های استعلامی و نیکلسن.

۳- استعلامی و نیکلسن: حسود

۴- استعلامی و نیکلسن: منزل دور زود

این بیت با بیت بالا و ابیات آینده اشارت (دارد) به ابیات سابقه بر قصّهٔ خار بن که:

روز بیگه، لاشه لنگ و، ره دراز　　　کارگه ویران، عمل رفته ز ساز

... الخ

سال بیگه گشت و وقت کشت نی　　　(جز سیه روئی و فعل زشت نی)

بدان که ابیات ما بین این بیت و بیت آینده که: **کرم در بیخ درخت تن فتاد... الخ** از ملحقات است و در نسخ صحیحهٔ قدیمه به نظر نیامده، سوای نسخ جدیده که منقول از نسخهٔ شیخ مرحوم است، و نسخهٔ شیخ جامع اکثر ابیات ملحقه.

این دو روزک را که زورت هست، زود

در بعض نسخ بجای دو روزک، «دو روزت» آمده.

پیر افشانی بکن از راه جود[1]

در محاوره می‌گویند که فلان کس پیرافشانی کرد، یعنی در پیری کار جوانی کرد [آ ۹۴] حاصل آنکه وام ایّام جوانی در پیری واگذار و بقیّهٔ روزگار غنیمت شمار و: این قدر تخمی که ماند ستت بکار[2]... الی آخره

لب ببند و کفّ پر زر برگشا　　　بخل تن بگذار و پیش آور سخا[3]

مصراع ثانی تفسیر مصراع اوّل و بیت آینده تفسیر[4] مصراع ثانی. و آنچه بعض شارحان نوشته که لاف فایده نبخشد، دست همّت بلند باید کرد - انتهی کلامه - مناسب نیست با بیت آینده که تفسیر سخاست، چنانچه می‌فرمایند که:

ترک شهوتها و لذّتها سخاست　　　(هرکه در شهوت فرو شُد، برنخاست)

نقل است که روزی در ضمیر کراخاتون رضی‌الله عنها گذشت که زمانهاست که حضرت مولانا از تقلیل طعام و منام و کثرت سماع و صیام به جانب ما التفاتی نمی‌کند؛ از صفتِ بشریِ زنا شوهری[5] اثری در و باقی مانده باشد یا بکلّی فارغ شده؟ همان شب تشریف شریف ارزانی فرموده، چون شیر غرّان حاضر شد و

۱- نیکلسن: پرافشانی　۲- استعلامی و نیکلسن: بباز
۳- اصل: بگذار پیش آور سخا　۴- اصل و بیت آینده که تفسیر
۵- اصل: زنان شوهری

چندان صحبت داشت که خاتون از دستش عاجز و گریزان شده، بسوی بام مدرسه روان شد و استغفارها می‌کرد. بعد از آن فرمود که ترک مباشرت و معاشرت ما از استغراق مشغولی است نه از سستی و معزولی.

این سخا شاخیست از سرو بهشت (وایِ او کز کف چنین شاخی بهشت)

قال النّبی صلّی الله علیه و سلّم: **السَّخاءُ شَجَرةٌ مِنْ اَشجارِ الجَنَّةِ اَغْصانُها متدلیّات فِی الدُّنیا، فَمَنْ اَخَذَ غُصناً مِنها قادَتْهُ ذلِکَ الغُصْنِ اِلی الجَنَّةِ.** یعنی سخا درختی است از درختهای بهشت که شاخه‌هاش فرو هشته است در دنیا، پس کسی که بگیرد شاخی از آن شاخه‌ها، بکشد او را آن شاخ بسوی بهشت.

عروةالوُثقی است این ترک هوا برکشد این شاخ جان را برسما

قوله تعالی: **فَمَنْ یَکْفُر بِالطّاغُوتِ وَ یُؤمِنْ بِاللهِ فَقَداسْتَمْسَکَ بِالعُرْوَةِ الوُثْقی**، یعنی کسی که نگرود به شیطان یا اصنام یا ساحران و بگرود به خدا، پس بتحقیق چنگ زد به دست آویز محکم که قرآن است. و چون استمساک به قرآن و استکمال ایمان به ترک تبعیّت هواست چنانچه در حدیث کریم است که **لایُؤمِنُ اَحَدُکُم حَتّیٰ یَکُونَ هَواهُ تبعاً لما جئت به**، مولانا عروةالوثقی را به ترک هوا تفسیر نموده.

صبر از وی عروةالوثقای تست عزّ حال و دولت فردای تست

این بیت از ملحقات است.

خاک بر باد است و بازی می‌کند[1] (کژ نمایی، پرده‌سازی می‌کند)

خاک، عالم صورت، و باد، عالم معنی.

تیر را مشکن که این تیر از شهی است

تیر، عبارت از بلا و ناشکستن تیر، رضا به قضا

نیست پرتابی ز شست آگهی است

بعضی شرّاح نوشته که تیر قضا پرتابی نیست -که مقصود از آن محض در رفتن تیر باشد و رسیدن به مرمی‌الیه ملحوظ نباشد - بلکه تیری است که آگاهی به قصد نشانه روانه ساخته.

(می‌درد، می‌دوزد، این خیّاط کو؟ می‌دمد، می‌سوزد، این نفّاط کو؟

۱- اصل: بر باد است بازی می‌کند

نفّاط: نفط انداز و آتشباز.

زآن که مُخلص در خطر باشد دوام[1]　　تا ز خود خالص نگردد او تمام

قال النبی علیه‌السّلام: المُخْلِصُونَ عَلیٰ خَطَرٍ عَظِیمٍ یعنی مخلصان حق سبحانه بر خطر بزرگند.

آینه خالص نگشت او مخلص است　　مُرغ را نگرفته است او مقنص است

مقنص بالضّمّ: صیاد که در اصل مقتنص بوده، به ضرورت و زن تاء را حذف کردند. و بعضی شراح نوشته که مقنص به حسب لغت به معنی صیاد راست نمی‌آید، چه اقناص مستعمل نشده، بلکه قنص و اقتناص به معنی اصطیاد آمده، مگر آنکه مقنص را به فتح میم مصدر میمی گویند و معنی اسم فاعل اراده نمایند.

چونکه مخلص گشت مخلص باز رست　　(در مقام امن رفت و بُرد دست)

مخلص اوّل به کسر لام، و ثانی به فتح لام؛ یا اوّل بالفتح، و ثانی بالکسر. قوله تعالی: وَ لاُغْوِیَنَّهُم أجمَعینَ إلاّ عِبادَکَ مِنْهُمُ المُخْلِصینَ[2]

(هیچ انگوری دگر غوره نشد)　　هیچ میوهٔ پخته با کوره نشد

با کوره: میوهٔ نورسیده.

پخته گردد از تغیّر دور شو　　رو چو برهان محقق نور شو

نور شدن اشارت (است) به مرتبهٔ حق‌الیقین که سالک پروانهٔ شعلهٔ[3] انوار شمع دیدار گردد. برهان محقّق عبارت از سید برهان محقّق ترمذی است که خلیفهٔ حضرت سلطان العلماء سلطان بهاءالدین ولد، والد بزرگوار حضرت مولانا بوده و مولانا از عنایت ایشان تربیتها یافته، و مشهور به سیّد سردان است.

منقول است که چون [ب ۹۴] حضرت سید در ملک خراسان رسید، تمامهٔ اکابر و صدور استقبال نموده، معزّز و مبجّل[4] داشتند، مگر شیخ‌الاسلام که مردی بود ذوفنون و متبحّر، از روی تکبّر به استقبال نیامد. چون سیّد به دیدن او رفت، فرمود که: دهم رمضان به حمّام خواهی رفت و در راه حمّام ملحدان ترا خواهند گرفت و کشت، خبرت کردم تا غافل نباشی. شیخ‌الاسلام غریو و فریاد کرده؛ سر، برهنه کرد؛

۱- استعلامی و نیکلسن: باشد ز دام　　۲- اصل: المُخلصون　　۳- اصل: پروانه‌وار شمله
۴- اصل: متجل

و به پای سیّد افتاد. فرمود که **قضی‌الامر والیه ترجعون**، آری جهت این نیاز و تضرع که نمودی، ایمان ببری و از دیدار باری محروم نمانی، و آنچنان شد که فرموده بود.

از حضرت **چلبی امیرعارف** که فرزند بزرگوار حضرت **سلطان ولد** بود منقول است که روزی سیّد درکنار خندق **قیصریّه** سرمست ساغر الهی گشته، نشسته بود. لشکر مغول شهر را غارت می‌کرد؛ ناگاه مغولی با هیبت شمشیرکشیده به سر وقت سیّد رسیده، بانگ بر وی زد که: های چه کسی؟ سیّد فرمود که های مگو، اگرچه به صورت مغولی، امّا می‌دانم چه کسی. فی‌الحال از اسب فرود آمده، سر نهاد، و دمی بنشست و روانه شد. اصحاب حال از کیفیّت حال او سؤال کردند، فرمود که از اولیای مستور قباب حق است که در قبا پنهان شده است.

و گویند که حضرت سیّد را چون مدّت عمر به آخر رسید، خادم را فرمود که سبوی آب گرم مهیّا کند. خادم گفت که چون آب گرم کردم فرمود که به در رو، و در را محکم ببند، و صلا در ده که سید غریب از عالم نقل کرد. خادم گفت که بر در خانه گوش داشتم تا چه خواهد کرد، دیدم که برخاست و وضو ساخت و غسل کرده جامه پوشید و جام اجل نوشید، و بانگی برزد که افلاکیان و ارواح پاکان همه حاضر شدند و فرمود که ای حاظر و ناظر امانتی که به من سپرده بودی لطف کن و بیا و بستان. **سَتَجِدُنی اِنْ شاءَاللهُ مِنَ الصّابِرین.**

ای دوست قبولم کن و جانم بستان   مستم کن و از هر دو جهانم بستان[1]

و جان به حق تسلیم کرد، و تمامهٔ اکابر و اصاغر جمع آمده، جمیع لوازم بجا آوردند. و **صاحب شمس‌الدّین** عُرُسها ساخته، ساخته، ختمها کرد، وفرمود که بالای تربت سیّد پوشانیدند. بعد از چند روز بر افتاد، باز فرمود که طاقی برآوردند آن هم منعدم شد. شبی حضرت سیّد را به خواب دید که می‌فرمود که بر سر تربت، عمارت مکنید.

ور عیان خواهی، صلاح‌الدّین نمود   دیده‌ها را کرد بینا وگشود

عیان عبارت از عین‌الیقین. **صلاح‌الدّین** معروف به **زرکوب** که از مریدان **سیّد سردان** است.

۱- اصل: مستم کن از هر دو... تصحیح از مناقب افلاکی جلد اول صفحهٔ ۶۸ که در این مأخذ بیتی دیگر هم دارد و آن این است: با هر چه دلم قرار گیرد بی‌تو - آتش به من اندرزن و آنم بستان

در مناقب العارفین مسطور است که حضرت شیخ صلاح‌الدّین در عنفوان جوانی، پیشتر از آن که به حضرت مولانا برسد و مرید شود، به حضرت برهان‌الدّین مرید شده بود، و چون حضرت مولانا مرید سیّد شد، شیخ صلاح‌الدین تجدید ارادت کرده، هم مرید مولانا شد. و حضرت سیّد می‌فرمود که مرا از حضرت شیخم سلطان العلما دو نصیب عظیم رسیده است: یکی فصاحت قال، دوم صباحت حال. قال خود را به خدمت مولانا جلال‌الدّین دادم، چه او را حالات وافر است، و حال خود را به خدمت شیخ صلاح‌الدین بخشیدم. و اکثر اوقات حضرت مولانا به حضرت سلطان ولد خدمت شیخ صلاح‌الدین را ترغیب می‌داد و وصیّت می‌فرمود که از صحبت او کم نشود و به حدّ بلیغ ملازمت و مداومت نماید. و حضرت شیخ صلاح‌الدّین نیز به حضرت سلطان ولد فرمود که: بهاءالدّین! بجز من شیخی را نظر مکن، که شیخ راستین تو منم.

از کبار اصحاب منقول است که در اوائل حال، سلطان روم عزّالدین، از عظم ولایت حضرت مولانا غافل بود. روزی شمس‌الدین اصفهانی را که وزیر او بود اعتراض نمود که چرا به خدمت مولانا چندین تردّد و تودّد داری؟ او در جواب [آ ۹۵] سلطان به دلائل و براهین، اثبات ولایت و کرامت حضرت مولانا نمود. سلطان مار بچه‌ای را در حقه‌ای زرّین کرده درکیسهٔ خود نهاد، و با ارکان دولت به حضرت مولانا آمد. چون سلطان حقّهٔ زرین درپیش آن پادشاه دین بنهاد، و از سرّ آن آگاهی جُست، شیخ صلاح‌الدّین که در جنب مولانا مراقب نشسته بود، فرمود که: شیخ ما را به سرّ حقّهٔ مار امتحان کردن از مروّت دور است؛ چه این مرد را که به زیارتش آمده‌ای بر سرّ حقه‌ها زمین و آسمان آگاهی است. سلطان استغفار کرد و مرخّص شد.

دل به دست او چو موم نرم رام — *مُهر او گه ننگ سازد گاه نام*

یعنی ورود هر کیفیّت بر دل سالک از افاضهٔ شیخ است.

مُهر مُومش حاکی انگشتریست — *باز آن نقش نگین حاکیِ کیست؟*

یعنی مُهر تصرّف شیخ که بر مومِ دل سالک حاکی انگشتریست، که اگر انگشتری نبودی، موم دل او این نشان نیافتی؛ و نقشی که بر صفحهٔ نگین آن انگشتریست، حاکی صُنع زرگر، که وجود این نقش از صنعت اوست. چنانچه می‌فرمایند که:

حاکی اندیشهٔ آن زرگر است

این مصراع تفسیر مصراع ثانی بیت بالا(ست) که: باز آن نقش نگین حاکیِ کیست؟

این صدا در کوهِ دلها بانگ کیست؟ گه پُر است از بانگ این کُه، گه تهیست

تمثیل دل سالک به کوه است و تشبیه افاضهٔ کامل به صدا.

هست کُه کاوا مثنّی می‌کند

آوا: مخفف آواز.

هست کُه کاو از صدتا می‌کند

این بیت بیان تفاوت استعداد و قابلیّت کوه دلهای سالکان است. و آنچه عزیزی نوشته که در مصراع اوّل مراد از کوه، دل سالک است، و در مصراع ثانی عبارت از دل عارف کامل - انتهی کلامه - سهو است، چنانچه از دو بیت بالا مفهوم شد که مراد از کوه دلهای سالکان است نه دل عارف کامل.

می زَهاند کوه از آن آواز و قال صد هزاران چشمهٔ آب زلال

زهانیدن به زای معجمه: جوشانیدن. حاصل آن که: کوه دل طالب از صدای جانفزای کامل، هزاران هزار چشمهٔ اسرار و زلال انوار به جوش می‌آرد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که از یک خطاب و ندای غیبی کوه دل عارف هزاران چشمه می‌جوشاند، یعنی دلهای طالبان را، مانندچشمه‌ای به جوش می‌آرد - انتهی کلامه - سهو است، چنانچه از ابیات سابقه مفهوم شد که تشبیه دل سالک به کوه است نه تمثیل دل عارف؛ و ابیات آینده نیز مؤیّد این معنی است. چنانچه می‌فرمایند که:

چون ز کوه آن لطف بیرون می‌شود آبها در چشمه‌ها خون می‌شود

یعنی لطف صدای کامل از کوه دل سالک چون بیرون می‌شود، آب فیوض در چشمهٔ او خون می‌شود. و آنچه بعضی شارحان نوشته که وقتی که سالک کشف اسرار می‌کند، دلهای طالبان در حسرت دریافت و فهم آن اسرار خون می‌شود - انتهی کلامه - تعسّف است و منافی ابیات سابقه و لاحقه.

کو حمیّت تاز تیشه وز کُلَند این چنین کُه را بکلّی برکنند؟

حمیّت به فتح اوّل و کسر دوم و یاء تحتانیّهٔ مشدّده: ننگ و عار داشتن. کلند: آلت گِل کندن، و آن را زاغ نول نیز گویند. یعنی حمیت دین و غیرت عشق کو تا کوه

دل بیحاصل را از تیشهٔ مشقّت و کلند ریاضت از بیخ و بن برکنند.

ای خُنُک زشتی که خوبش شد حریف   وایِ گلرویی که جفتش شد خریف

لفظ حریف در آخر مصراع اوّل به حای مهمله، و در مصراع ثانی به خای معجمه.

صِبْغَةُ الله هست رنگ خُمّ هو[۱]   پیسه‌ها یک رنگ گردد اندر او

خمّ هو: نور ظهور وحدت که دافع دو رنگی و کثرت است.

پای دردریابنه کم گوی از آن[۲]   بر لب دریا خمش کن لب گزان

یعنی پای طلب در دریابنه و مُهر خموشی بر لب. حاصل آن که تا از دریا دور بودی، در گفتگو معذور بودی. و چون بر لب دریا رسیدی و او را به دیدهٔ دل و ادیدی قدم دروی زن و دم از تشبیه مزن. و در بعضی نسخ سقیمه که بجای بنه «منه» آمده منافیست با ابیات آینده که: **گرچه صد چون من ندارد تاب بحر...** تا آنجاکه:

تا که پایم می‌رود رانم درو [ب ۹۵]   چون نماند پا چو بطانم درو[۳]

و مَثَلِ خواندن آب، آلودگان را نیز مثبت نسخهٔ اولی است چنانچه می‌فرمایند که: **گفت آب آلوده را در من شتاب... الخ.**

ای تن آلوده به گردِ حوض گرد   (پاک کی گردد برون حوض، مرد؟)

انتقال است از بحر وحدت به حوض دل کامل که منفذ او بسوی بحر است.

مَثَلِ خواندنِ آب، آلودگان را به پاکی

دل ز پایهٔ حوضِ تن گِلناک شد   تن ز آبِ حوضِ دلها پاک شد

یعنی دل ناقص از قرب پایهٔ حوض تن گلناک شد وتن کامل از آب حوض دل پاک شد که: ارواحنا اجسادنا، اجسادنا ارواحنا.

(شاه چون شیرین‌تر از شکر بود)   جان به شیرینی رود خوشتر بود

درین مصراع لطافت است.

(ای ملامت‌گرا سلامت مر ترا)   ای سلامت جوا رها کن مر مرا

۱- استعلامی و نیکلسن: هست خم رنگ هو   ۲- استعلامی و نیکلسن: پای در دریامنه
۳- اصل: چون نماید پا

در بعضی نسخ: ای سلامت جوا تولی واهی العُریٰ[1]. واهی به فتح واو. سست. عُریٰ: دست آویز

همچو کوره عشق را، سوزیدنی است　　هر که او زین کور باشد، کوره نیست

تمثیل عشق و عاشق است به آتش و کوره. حاصل آنکه مانند کوره که آتش سوزندهٔ اوست عشق را نیز تأثیر آتش است و وجود عاشق کورهٔ او، پس هر که او ازین آتش کور است کورهٔ این آتش نیست.

دیوانه شدن ذوالنّون رَحِمَهُ الله

نیست امکان واکشیدن زین لگام　　گرچه زین ره تنگ می‌آیند عام

مصراع اوّل بیان کلیّهٔ این طایفهٔ علیّه که ورود حالات و طیّ مقامات، بی‌جذب و جنون از عقل ذوفنون ممکن نیست؛ چنانچه در اکثر مواضع این کتاب عالی خطاب اشاره به این معنی است. منها قال قدس سرّه:

اوست دیوانه که دیوانه نشد　　این عسس را دید و در خانه نشد[2]
آزمودم عقل دوراندیش را　　بعد ازین دیوانه سازم خویش را[3]
زین خرد جاهل همی باید شدن　　دست در دیوانگی باید زدن[4]
دُرّ چه؟ دریائی نهان در قطره‌ای[5]　　آفتابی درج اندر ذرّه‌ای[6]

باطن عارف دریاست و تن قطره؛ و نور باطن که ظهور تجلّی اوست سبحانه آفتاب و بدن، ذرّه. چنانچه می‌فرمایند که

آفتابی خویش را ذرّه نمود

یعنی در ذرّهٔ تن ظهور کرد.

اندک اندک روی خود را برگشود[7]

یعنی انوار کشف و شهود، و اسرار حضرت وجود وانمود؛ لاجرم،

جملهٔ ذرّات در وی محو شد

۱- چنین است در چاپهای استعلامی و نیکلسن. ۲- مثنوی چاپ نیکلسن: دفتر دوم بیت ۲۴۲۶
۳- مثنوی چاپ نیکلسن: دفتر دوم بیت ۲۳۳۲ ۴- مثنوی چاپ نیکلسن: دفتر دوم بیت ۲۳۲۸
۵- استعلامی و نیکلسن: دُرّچه؟ دریا نهان در قطره‌ای
۶- استعلامی و نیکلسن: آفتاب مخفی اندر ذرّه‌ای
۷- استعلامی و نیکلسن: و اندک اندک

که **كُلُّ مَنْ عَلَيها فانٍ، وَ يبْقىٰ وَجهُ رَبِّكَ ذُوالجَلالِ وَالاكرامِ**، حاصل آن که ذرّات صفات بشریّهٔ او در تاب آفتاب اوصاف حق عزّو علا محو شد، یا آن که ذرات ذوات عالم در آن نور محو شد.

عالم از وی مست گشت و صحو شد

صَحو به فتح صاد مهمله: هشیاری و هشیار شدن، و رفتن سرما و واشدن ابر و روز بی‌ابر. و لفظ شد به معنی رفت. این بیت با بیت بالا اشارت به سکر و فنای عارف در نور ظهور خورشید حقیقت. حاصل آن که عالم را از تاب آن آفتاب، مستی و بیخودی دست داد وهوشیاری رفت. یا آنکه عالم را از پرتو آن آفتاب سکرو صحوحاصل شد.

چون قلم در دست غدّاری بود — لاجرم منصور برداری بود

انتقال است به بیت سابق که: چونکه حکم اندرکف رندان بود... الخ، مراد از غدّار وزیر مکّار که منصور را بردار کشید، چنانچه در **تذکرةالاولیا** از ذکر حال حضرت منصور بظهور آید.

(چون سفیهان راست این کار وکیا) — لازم آمد یقتلون الانبیا[1]

قوله تعالی: **إنَّ الّذينَ يَكفُرُونَ بِاياتِ اللهِ وَ يَقْتُلونَ النَّبِيّينَ بِغَيرِ حَقٍّ وَ يَقْتُلونَ الّذينَ يَأمُرونَ بالقِسْطِ مِنَ النّاسِ فَبَشِّرْهُم بِعَذابٍ أليم.**

قال النّبی علیه‌السّلام: قَتَلت بَنُواسرائيل ثلاثةً و اربعينَ نبياً مِن اَوّلِ النَّهارِ في ساعةٍ واحِدَةٍ فَقامَ مِائَةٌ واثنا عَشَر رَجُلاً مِن عُبّادِ بَنی اسرائیل فَأمرواهُم بِالمَعروفِ ونَهَوهم عَنِ المُنكر فَقَتلوُا جميعاً في آخِرالنَّهارِ في ذٰلِكَ اليَومِ.

انبیا را گفته قوم راه گُم — از سفه إنّا تطيّر نابکم

قوله تعالی: **قالوُا إنّا تَطَيَّر نابِكُم**، یعنی گفتند [آ ۹۶]کفّار که ما فال بدگرفته‌ایم به آمدن شما که تا بدین بلده آمدید باران نیامده و مزروعات ما خشک شده.

جهل ترسابین امان انگیخته — ز آن خداوندی که گشت آویخته

این بیت با دو بیت آینده مثل ابیات سابقه بیان جهل و سفاهت سفهاست و تمثیل ایشان به ترسا. حاصل آنکه ترسا از جهل وسفاهت عیسی علیه‌السلام را به

۱- اصل: لازم آید

خدائی پرستد و امان ازو می‌جوید، و با این افراط تعظیم و توقیر او را مصلوب جهود گوید؛ چنانچه می فرمایند که:

چون به قول اوست مصلوب جهود

مصلوب: بردار آویخته. یعنی چون به قول ترسا، **عیسی** علیه‌السّلام مصلوب جهود بود، و او را طاقت و یارای استخلاص از قوم جهود نبود،

پس مر او را امن کی تاند نمود
که خود از ایشان مأمون نبود.

چون دل آن شاه زیشان خون بود عصمت وَانتَ فیهم چون بود

قوله تعالی: **وَ ما کانَ اللهُ لِیُعَذِّبَهُم وَ أَنْتَ فیهم**، و نیست خدا که عذاب کند ایشان را، اگرچه به دعا خواهند و استعجال نمایند، و حال آن‌که تو در میان ایشانی. سنّت الهی بر آن جاری شده که معذّب نگرداند قومی راکه پیغمبر ایشان در میان (ایشان) باشد، معنی بیت چنین است که هرگاه دل آن شاه که **عیسی** علیه‌السّلام است از جهودان خون باشد چنانچه قول ترساست حفظ و عصمت که مدلول کریمهٔ مذکور است چگونه تواند بود. حاصل معنی این بیت و دو بیت بالا آن‌که سفهای بدسیرت اولیای حق را سبحانه به اقوال قبیحه و افعال شنیعه اهانت کنند و ایذا رسانند، و با این همه گستاخی و بی‌ادبی از ایشان اعانت و امداد خواهند؛ چنانچه قوم ترسا که **عیسی** علیه‌السّلام را مصلوب جهود گویند، و از وی امان جویند.

گرگِ ظاهر، گِردِ یوسف خود نگشت این حسد، در فعل زان گرگان گذشت[1]

یعنی از گرگ ظاهر **یوسف** علیه‌السّلام را هیچ آسیب نرسید، امّا حسد گرگی است که درکردار و مکر ازگرگان ظاهر درگذشت و سبقت نمود. و در بعض نسخ از گرگان گذشت و المآل واحد.

زخم کرد این گرگ، وز عذرِ لَبِق آمده که: إنّا ذَهَبْنا نَستَبِق

عذر به ضمّ عین مهمله و سکون ذال معجمه. و در بعض نسخ، غدر به فتح غین و سکون دال مهمله: مکر و بیوفائی. لَبِق به فتح اوّل و کسر دوم: چرب زبان و چابک و زیرک. قوله تعالی: **قالوُا یا اَبانا اِنّا ذَهَبْنا نَستَبِقُ وَ تَرَکْنا یُوسُفَ عِنْدَمَتاعِنافَاَکَلَهُ**

۱- استعلامی و نیکلسن: فعل از گرگان گذشت

الذِّئبُ، یعنی گفتند برادران **یوسف** علیه‌السّلام ای پدر ما، بدرستی که ما رفتیم به صحرا و پیشی جستیم از یکدیگر در دویدن و تیرانداختن، وگذاشتیم **یوسف** را تنها نزد متاع خود، پس خورد او را گرگ.

در وجود ما هزاران گرگ و خوک　　　صالح و ناصالح و خوب و خُشوک

خشوک به ختم خاء و شین مُعجَمتین: حرامزاده و چرب زبان و بدکار و زشت کردار. این ابیات اشارت به صفات حمیده و خصال ذمیمهٔ بشری (است)؛ چنانچه می‌فرمایند که: **حکم آن خوراست کو غالب‌تر است... الخ**

اسب سُکسُک می‌شود رهوار و رام　　　(خرس، بازی می‌کند، بز هم سلام)

سُکسُک به ضمّ هر دو سین مهمله: اسبی که راه نداشته باشد.

فهم کردن مریدان که ذوالنّون دیوانه نیست، قصداً خود را دیوانه ساخت

او ز شرم عامه اندر خانه شد[1]　　　او ز ننگ عاقلان دیوانه شد

مصراع ثانی و بیت آینده تفسیر مصراع اوّل، یعنی از ننگ و عار تن پرست‌هشیار، **ذوالنون** ذوفنون به هامون جنون روی آورده، فنای نفس جویا وبه‌زبان‌حال‌گویاست.

که ببندم ای فتی و زسانِ گاو[2]　　　بر سر و پشتم بزن، وین را مکاو

سان: قطعه و پاره و لخت. این بیت و بیت آینده، بیان فایدهٔ اختیار کردن [ب ۹۶] **ذوالنون** دیوانگی و جنون را. حاصل آن **ذوالنّون** به قصد، خود را مجنون نمود، تاگاو نفسش در بند و کشمکش کشته شود و مثل عامیل که از آسیب‌سان گاو زندگی یافت او نیز از اثر قتل گاو نفس حیات ابدی یابد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که حضرت **مولانا** از زبان **ذوالنّون** می‌فرمایند که حقیقت مرا همچنین نتوانید یافت ببندید مر او گاو نفس خود را به قتل رسانیده و[3] پاره‌ای از آن بر من بزنید یعنی اثری از آثار کشتن نفس را بر من واضح کنید تا بدانم که بالتّحقیق[4] آن را کشته‌اید بعد از آن بدانید که من از نفسانیّت شما از شما گریخته‌ام و خود را به زندان داده‌ام - انتهی کلامه - مخالف مراد و از الفاظ بیت نامستفاد و مع‌هذا این بیت را مقولهٔ **مولانا** داشته، و حال آن که این بیت و ابیات سابقه و دو بیت آینده مقولهٔ دوستان **ذوالنّون**

۱- استعلامی و نیکلسن: او ز شرّ عامه اندر خانه شد، و این درست‌تر است.
۲- استعلامی و نیکلسن: که ببندیدم قوی و ز سازِ گاو
۳- پ: رسانیده پاره‌ای
۴- اصل: باالتحقیق

است. و آنچه عزیزی تقریر مذکور را اختیار نموده، آن عزیز نیز در معنی ابیات تأمّل نکرده و به مقصود پی نبرده فتأمّل. و آنچه در بعضی نُسَخ به سهو ناسخ بجای «سان» ساز آمده که به معنی سامان و سلاح جنگ و مهمانی و مکر و حیله و مانند و نفع است مناسب نیست با ابیات آینده و نظر به این نسخه آنچه بعضی شرّاح نوشته که مرا ببند و از ساز گاو یعنی تسمهٔ چرمین که بدان گاو را می‌رانند بر سر و پشت من بزن و این سخن را کاوش مکن - انتهی کلامه - مبنی بر قصور نظر از لفظ لخت در دو بیت آینده که تفسیر سان است چنانچه می‌فرمایند:

تاز زخم لخت گاوی خوش شوم[1] *همچو کشتهٔ گاو موسیٰ گَش شوم*

گَش به فتح کاف فارسی: خوش و رعنا. مصراع ثانی و ابیات آینده تفسیر کریمهٔ **وإذقالَ موسی لِقَومِهِ إنَّ اللهَ یأمُرُکُم أن تَذبَحُوا بقرةً** و کشتهٔ گاو موسی اشارت به عامیل که بنی‌اسرائیل او را کشتند و قاتلش را از موسی واجستند و موسی علیه‌السّلام به ذبح گاو امر فرمود. القصّه گاو کشتند و لخت گاو بروی زدند تا زنده شد و قاتلان خود را وانمود و در تفسیر مصراع ثانی آنچه بعضی شراح نوشته که چنانچه آن کشتهٔ بنی‌اسرائیل باعث کشتن گاو موسی شده بود من نیز کشندهٔ گاو موسی شوم که کنایه از بدن است - انتهی کلامه - سهو است چه قتل گاو که از بیتِ بالا مفهوم شد مغیاست و مضمون این بیت و بیت آینده غایت آن مغیا که احیاست. فلامحاله تمثیل به عامیل در حق یافتن حیات[2] و زندگی است که خوشی و گشی کنایه ازوست نه در حق کشتن گاو چنانچه در بیت آینده بر سبیل تفسیر که دأب مولاناست می‌فرمایند که:

تا ز زخم لخت یابم من حیات *همچو کشته گاو موسی ای ثقات*[3]
(زنده شد کشته ز زخم دُمّ گاو) *همچو مس، از کیمیا شد زرّ ساو*

یعنی زر خالص.

رجوع به حکایت ذوالنّون

(فحش آغازید و دشنام از گزاف) *گفت او دیوانگانه: زیّ وقاف*[4]

۱- اصل: تاز زخمی ۲- پ: در حق حیات
۳- نیکلسن و استعلامی: چون قتیل از گاو موسی ای ثقات
۴- اصل: گفت او دیوانگان

زیَ وقاف: الفاظ پراکنده که دیوانگان گویند.

(قهقهه خندید و جنبانید سر) **گفت بادریش یاران را نگر**[۱]

بادریش: لاف و خودنمائی

نی نشانِ دوستی شد سرخوشی؟

این مصراع بر سبیل استفهام است؛ یعنی نشان دوستی سرخوشی است،

در بلا و آفت و محنت کشی

امتحان کردن خواجه لقمان را

بی مه و خورشید نورش بازغ است **(شاه آن دان کو ز شاهی فارغ است)**

بازغ: طلوع کننده. بزوغ: به ضمّتین: طلوع کردن.

مر بیابان را مفازه نام شد **(نام و رنگی عقلشان را دام شد)**

مفازه به فتحتین: محل فیروزی و رستگاری و هلاکی و بیابان.

یک گُره را خود معرّف جامه است **در قبا گویند کو از عامه است**

مراد از جامه لباس یعنی گروه ظاهربین را معرّف لباس است که مردِ را بر دوش را درویش پندارند[۲] و قباپوش را از عامه شمارند. نظر به این تقریر قبا عبارت از لباس ناظر اهل دنیا که خلاف پوشش فقر است و مقابل خرقه و عَبا. واگر از قبا جامهٔ [آ ۹۷] پاره پاره و چاک چاک مراد داشته شود چنانچه در اکثر اشعار به این معنی آمده نیز وجهی است وجیه و مناسبت‌تر با ابیات سابقه که **خواجهٔ لقمان به صورت خواجه وش**... الخ و با ابیات لاحقه که بود لقمان بنده شکلی خواجه‌ای[۳]... الخ. پس بر تقدیر تحریر اوّل مراد از عامه اهل دنیا و نظر به توجیه ثانی مراد از عامه عوام النّاس که از زبونی و کهنگی لباس در نظر مردم خوار و بی‌اعتبار باشند.

نقل است که روزی **مولانا اکمل‌الدّین** جامه‌های نفیس پوشیده بود، بعد از لمحه‌ای حضرت **مولانا** درگوش او حرفی گفت؛ فی‌الحال جامه‌ها را به قوّالان داده، روانه شد. حضرت **چلبی حسام‌الدّین** ازو باز پرسد و گفت که **حضرت مولانا** در گوش شما چه فرمود؟ گفت: مرا در ضمیر می‌گذشت که با این جامه‌های زنانه در

۱- استعلامی و نیکلسن: گفت بادریش این یاران نگر.

۲- پ: مرد رد را درویش پندارند

۳- نسخه‌ها هر دو: بود لقمان بنده شکل خواجهٔ

نظر مردان حق چون آمدم و خود را به غایت بیچاره و شرمسار دیدم؛ همان دم **حضرت مولانا** در گوشم فرمود که فارغ باش و اندیشه مکن و خجل مشو که جامهٔ جان ماکه تن است نزد ما اعتباری ندارد تا جامهٔ بارانی راکه بیرونی است چه اعتبار خواهد بود که **اِنَّ اللهَ لایَنظُرُ اِلیٰ صُوَرِکم ولا الی اعمالِکم ولٰکن یَنْظُرُ الی قلوبِکم و نیّاتِکم** جهدی کن که تو معرّف جامه شوی نه جامه معرّف تو. من از خوشی آن عنایت جامه‌ها را به قوّلان دادم و تا **اکمل‌الدّین** در قید حیات بود جامه به تکلّف نپوشید. و آنچه شارحان نوشته که آنان که جامه و قبا دارند آن راکه پوشش ندارد و مخزن عار اوست از عوام دانند گو از خواص باشد - انتهی کلامه - تکلّف است چنانچه به ادنی تأمّل ظاهر گردد که این تفسیر از ظاهر سوق کلام نفرت تمام دارد و مع‌هذا مناسب نیست با ابیات آینده که:

یک گُرُه را ظاهرِ سالوسِ زهد

یعنی معروف گروهی زهد ظاهر که بر سبیل سالوس است، لاجرم:

نور باید تا بود جاسوسِ زهد

یعنی فرق و امتیاز در زهد سالوس و زهد کامل از نور دل حاصل شود؛ چنانچه می‌فرمایند

نور باید پاک از تقلید و عول[1] ***(تا شناسد مرد را بی‌فعل و قول)***

عول: به فتح عین مهمله، میل کردن وکسی را عیال خود دانستن و بسیار عیال شدن و نفقه دادن عیال و قسمت و بخشش بسیارکردن و مراد از عول تبعیّت و تقلید بود.

بود لقمان بنده شکل خواجه‌ای[2] ***بندگی بر ظاهرش دیباجه‌ای***

دیباجه به جیم تازی: نیمه روی چیزی لهذا خطبهٔ کتاب راکه بعضی از مفهوم اجمالی کتاب است دیباجه گویند

(پس از آن عالم بدین عالم چنان) ***تعبیه‌ها هست برعکس، این بدان***[3]

تعبیه بالفتح: آراستن و ترتیب دادن.

۱- نیلکسن و استعلامی: غَول
۲- استعلامی و نیکلسن: بنده شکلی خواجه‌ای
۳- استعلامی و نیکلسن: تعبیت‌ها هست...

خـویش را تسـلیم کـن بـر دار مـزد[1]   (وآنگه ازخود، بی‌زخود، چیزی بدزد)

در لفظ بر دار مزد لطافت است، یعنی خود را تسلیم کن و مزد تسلیم و جزای آن از حق بستان. یا آنکه خویش را با او بسپار و طمع مزد از میان بردار، یعنی نظر بر مزد مدار و همّت بر آن بگمار.

ظاهر شدن فضل و زیرکی لقمان

سؤر او خوردی و سور انگیختی[2]   (هر طعامی کو نخوردی، ریختی)

سور به ضمّ سین مهمله و سکون همزه: پس خورده. و به ضم سین و سکون واو جشن و مهمانی و عروسی و مراد خوشی و خرّمی[3] است و در بعض نسخ بجای سور، شور به شین معجمه و واو مجهول آمده کـه کـنایه از ولوله و جـوش عشق است.[4]

(از خوشی که خورد، داد او را دوم)   تـا رسـید آن کَـرچـها تـا هـفدهم

کرچ به فتح کاف تازی و سکون رای مهمله و جیم فارسی: برِّین. و آنچه بعضی شارحان به کاف فارسی مضموم نوشته سهو است.

این محبّت هم نتیجهٔ دانش است

یعنی عشق حقیقی از دانش کامل زاید

کی گزافه بر چنین تختی نشست؟

یعنی تخت محبّت جای هر هرزه جان نادان نیست.

چونکه ملعون خواند ناقص را رسول   بـود در تأویـل نـقصانِ عـقول

قال النّبی علیه‌السّلام: النّاقصُ ملعونٌ

زانکه ناقص تن بود مرحوم رحم   نیست بر مرحوم لایق طعن و زحم

زحم به فتح زای معجمه و سکون حای مهمله: تشویش دادن و مزاحمت و انبوهی کردن و تنک کردن. زِحام بالکسر مثله.

۱- استعلامی و نیکلسن: بر دام مزد

۲- اصل: سوز او خوردی استعلامی و نیکلسن: شور انگیختی

۳- اصل: و مراد از خوشی هر دو نسخه: خورّمی

۴- پ: از واو جوش است.

بـهر نـقصان بـدن آمـد فـرج *در نبی که ما علی‌الاعمیٰ حَرَج*

نبی به فتح نون و کسر بای موحّده، اماله نبأ است به معنی خبر و مراد قرآن است [ب ۹۷] و فارسیان به کسر تین و بای فارسی خوانند. قوله تعالی **لیس علی الاعمیٰ حَرَج و لاعلی الاعرجِ حَرَج و لا عَلَی المریضِ حَرَج** یعنی نیست بر نابینا گناهی اگر به حرب کفّار نرود و نه بر لنگ بزه‌ای اگر از جهاد تخلّف کند و نه بر بیمار اثمی اگر با مجاهدان موافقت ننماید، زیرا که معذورند.

نـورهای بـرق بـبریده پـی است[۱] *آن چولا شرقی و لاغربی کی است؟*

قوله تعالی الله نورُ السَّمواتِ والارض مَثَلُ نوره کمشکوٰة فیها مِصباحٌ المِصباحُ فی زُجاجةٍ الزُّجاجَة کأنّها کوکبٌ دُرّیٌ یُوقَدُ مِن شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیّةٍ و لاغَرْبیّةٍ یعنی خدای تعالی نور آسمانهاست[۲] و زمین مثل نوری که منسوب است بدو مانند روزنی است غیر نافذ که در آن چراغی است افروخته. آن چراغ در قندیل آبگینه آن آبگینه از غایت صفا و لطافت گوئیا ستاره ایست درخشنده و آن آبگینه یعنی چراغی که دروست افروخته شده است در ابتدا از روغن درخت با برکت که آن زیتون است در زمین مقدّس رسته و هفتاد انبیا بر او دعای برکت خوانده، نه در جانب شرق است و نه طرف غرب، بلک، بین شرق و غرب که زمین شام است. **مولانا** نور حق را به لاشرقی و لاغربی توصیف نموده و از آن لامکانیّت آن نور مراد داشته.

برق را خو، یَخطَفُ الابصار دان[۳] *(نـور بـاقی را هـمه انـصار دان)*

قوله تعالی: **یَکادُ البَرقُ یَخطَفُ أبصارَهم** یعنی نزدیک باشد که روشنائی برق برباید بینائی‌های ایشان را[۴]

آن نظر کو بنگرد ایـن جـزر و مـدّ[۵] *(او ز نحسی سوی سعدی نقب زد)*

جزر و مدّ: بیشی و کمی دریا و زیر و زبر شدن امواج

(تا که خوفت زاید از ذات الشّمال) *لذّتِ ذات الیمین یُـرجِـی الرِّجـال*[۶]

یعنی لذّت ذات الیمین امیدوار می‌دارد مردان را. این بیت با ابیات سابقه و

۱- استعلامی و نیکلسن: نورهای چرخ...
۲- پ: نور آسمانها آن است
۳- هر دو نسخه: برق را خود یخطف الابصار دان.
۴- پ: بینائی ایشان را
۵- استعلامی و نیکلسن: که بنگرد این جزّ و مدّ
۶- هر دو نسخه ترجی الرِّجال

لاحقه بوجه اجمال برای ارشاد، ایراد یافت؛ و چون درین ابیات حقایق و معانی معهود که عین مراد، و اصلِ مقصود است و مشهود ارباب کشف و شهود، بطریق تفصیل و توضیح مذکور نبود مولانا بر سبیل مناجات می‌فرمایند که:

یا رها کن تا نیایم در کلام... الخ

تتمه حسد حَشَم بر آن غلام خاص[1]

دور مـانْد از جـرّ جـرّ ارکـلام (باز باید گشت و کرد آن را تمام)

جرّ به فتح اوّل و تشدید دوم: کشیدن. جرّار بالفتح و التشدید: نیک کشنده. و فاعل دور ماند قصّهٔ شاه که در بیت بالاست.

(شاه از آن اسرار واقف آمده) همچو بـوبکرِ رُبـابی، تـن زده

بوبکر رُبابی نام یکی از اولیای مستور الحال که هفت سال خاموش بود.

مکر مـی‌سازند قـوم حـیله‌مند تا که شه را در فُقاعی درکـنند

فقاع: به ضمّ فاء شیشه و حباب، به تشدید: نوعی از شراب که از جو سازند

خود مرا اُستامگیر آهن گُسِل

یعنی قوی و کامل.

نزمَنَت یاریست در جان و روان؟[2]

این مصراع بر سبیل استفهام که به صورت منفی است و به معنی، مثبت.

گوئیش پنهان زنم آتش زنه

مقولهٔ مولاناست و خطاب به شاگرد شوم که با استاد همسری دارد و به آزمایش او را بیازارد. حاصل آن که به فکر فاسد و اندیشهٔ باطل گوئی که استاد را پنهان به آتش زنهٔ مکر و امتحان آتش در جان زنم و به تعظیم مکر و فریب خبث خود از وی مخفی دارم.

نی به قلب از قلب باشد روزنه؟

این مصراع بر سبیل استفهام است. حاصل آن که دانای کامل از روزنِ دل، بینای فکرِ بیحاصل تو است چنانچه می‌فرمایند که:

۱- استعلامی و نیکلسن: حسد آن حشم ۲- هر دو نسخه: نه از منت

آخر از روزن ببیند فکر تو... الخ.

و آنچه بعضی شارحان در تفسیر مصراع اوّل نوشته که بگوئی آن استاد را که در باطن گرمی محبّت تو دارم - انتهی کلامه - سهو است چنانچه به ادنی تأمّل از ابیات سابقه ولاحقه به ظهور آید و مع‌هذا الفاظ بیت از افادهٔ این معنی عاری است کمالا یخفی علی من له ذوق.

او نمی‌خندد ز ذوق مالِشَت

یعنی خندهٔ استاد از ذوق آن نیست که بظاهر او را حرمت داری و به مکر و امتحان مالش [آ ۹۸] دهی و بیازاری بلکه:

او همی خندد بر آن اسگالشَت

اِسگالش بالکسر و کاف فارسی: اندیشه کردن و دشمنی و خصومت نمودن. یعنی خندهٔ استاد بر اندیشهٔ باطل تست. و آنچه بعضی شارحان در تفسیر مصراع اوّل نوشته که خندهٔ استادانه ازین راه است که ترا مالش دهد و ذوق[۱] کند - انتهی کلامه - سهو است و مناسب نیست با ابیات سابقه ولاحقه که دالّ بر مالش دادن شاگرد است استاد و را از مکر و امتحان، نه مالش دادن استاد شاگرد را.

پس خِداعی را خِداعی شد جزا　　　کاسه زن، کوزه بخور، اینک سزا

خِداع بالکسر: دغا و فریب دادن. و بالفتح و التّشدید: سخت فریبنده. حاصل آن که جزای بد بدتر است چنانچه بعض شارحان نوشته که: کلوخ انداز را پاداش سنگ است.

چون دل او در رضا آرد عمل　　　آفتابی دان که آید در حَمَل[۲]

مولانا دلِ کامل را به آفتاب تمثیل نموده و رضا را به حَمَل.

صد هزاران بلبل و قمری نوا　　　افگنند انـدر جهان بینوا

لفظ «نوا» در آخر مصراع اوّل مربوط به صدر مصراع ثانی است.

چونکه برگ روح خود زرد و سیاه　　　می نبینی چون بدانی خشم شاه[۳]

نظر به این نسخه که لفظ می نبینی به صیغهٔ منفی آمده و لفظ بدانی به صیغهٔ

۱- پ: دهد ذوق.　　۲- اصل: آمد در حمل

۳- استعلامی و نیکلسن: می ببینی چون ندانی خشم شاه

اثبات، حاصل معنی آنکه هرگاه برگ زرد و سیاه روح خود نتوانی دید، خشم شاه را چگونه توانی دانست. و در بعض نسخ می ببینی به صیغهٔ اثبات آمده و چون ندانی به صیغهٔ نفی، حاصل آنکه چون رنگ سیاه و زرد روح خود می‌بینی خشم شاه را چگونه نمی‌دانی.[1]

آن عــطارد را ورقــها جــان مــاست (آن سپیدی و آن سیه، میزان ماست)

عطارد عبارت از دل کامل.

قصهٔ تعظیم سلیمان در دل بلقیس[2]

این داستان مربوط با ابیات بالاست که دلالت داشت بر تعظیم کامل.

خواند او آن نکته‌های با شمول (با حقارت ننگرید اندر رسول)

شمول به ضمتین: همه را فرا رسیدن و فراگرفتن چیزی را و وزیدن باد و به فتح: شرابی که از بوی او مست شوند.

چشم هدهد دید جان عنقاش دید[3]

یعنی چشم حسّی بلقیس هدهد را هدهد دید و جان بلقیس عنقاد انست. و نظر به این نسخه لفظ چشم ملایم دید است؛ و در بعض نسخ که به جای چشم جسم آمده به جیم تازی و سین مهمله مناسب جان است یعنی جسم بلقیس به چشم حسّی هدهد را هدهد دید و جانش عنقا دید.

حسّ چو کفّی دید و دل دریاش دید

این مصراع نشر مرتّب مصراع اوّل حس و کف نشر چشم یا جسم و هدهد و دل و دریا نشر جان و عنقا. حاصل بیت بیان اختلاف رؤیت حس و دید دل؛ چنانچه می‌فرمایند که:

عقل با حسّ زین طلسمات دو رنگ... الی آخره.

***

دیدهٔ حس را خداش اَعماش خواند (بُت پرستش گفت وضدّ ماش خواند)

قوله تعالی: **وَلَهُم اعینٌ لایُبْصِرونَ بها** یعنی مر آنها راچشمهاست‌که‌نمی‌بینندبه‌آن.

۱- ب: چگونه چرا نمی‌دانی. ۲- اصل: قصهٔ سلیمان...

۳- استعلامی: جسم هدهد دید و جان عنقاش دید نیکلسن: و جان عنقاش دید

خواجهٔ فردا و حالی پیش او   او نمی‌بیند ز گنجی جز تَسو

تَسو بالفتح: مقدار چهار جو، ضمیر او در هر دو مصراع راجع بـه دیـدهٔ حسّ، یعنی از گنج باطن دل کامل که خواجهٔ حال و استقبال است دیدهٔ حس به غیر ظاهر که تسوئی است از آن گنج هیچ نبیند.

قطره‌ای کز بحر وحدت شد سفیر   (هفت بحر آن قطره را باشد اسیر)

سفیر بالفتح: رسول وایلچی و مصلحِ کار.

السّماء انْشَقّت آخـر از چـه بـود   از یکی چشمی که خاکی راگشود[1]

قوله تعالی: اذا السّماء انشقّت بدان که مراد از انشقاق آسمان درین آیهٔ کـریمه، انشقاقی است که در قیامت واقع خواهد شد و مقصود مولانا انشقاقی (است) که در شب معراج بود؛ چنانچه مصراع ثانی بیتِ بالا که:

(گر کفِ خاکی شود چالاکِ او)   پیش خاکش سر نـهد افـلاک او

و مصراع ثانی بیت آینده که:

(خـاک از دُردی نشـیند زیـرِ آب)   خاک بین کز عرش بگذشت از شتاب

مفید این معنی است.

چار طبع و علّت اوّلی نـیَم   در تصرّف دایما من بـاقیم

مقولهٔ حق است عزّ شأنه. چهار طبع: عناصر اربعه [ب ۹۸] و علّت اولی: عقل اوّل. رد مذهب حکماست که حق تعالی را فاعل موجب گویند مثل عناصر و علّت اولی که هر یک در تأثیر خود بی اختیارند.

کار من بی عـلّت است و مـستقیم   (هست تقدیر نه علّت، ای سَقیم)

در لفظ بی علّت لطافت است؛ یعنی کار من موقوف بر علل و اسباب نیست یا معلّل به اغراض نیست. امّا تفسیر اوّل ملایم ابیات آینده که:

عادت خود را بگردانم بـوقت   این غبار از پیش بنشانم بوقت

این غبار اشارت به ایجاب درکار و بی اختیاری در کردار و احتیاج به عـلل و اسباب چنانچه می فرمایند که: **بحر را گویم که هین پُر نار شو...** الخ.

۱- استعلامی و نیکلسن: خاکیْ گشود

گویم ای خورشید مقرون شو به ماه هر دو را سازم چو دو ابر سیاه

قال النّبی صلی‌الله علیه وسلّم: الشّمسُ والقمَرُ یُکوّران یومَ القیامَةِ

(آفتاب و مه چو دو گاو سیاه) یوغ برگردن ببندد شان اله

یوغ به ضمّ یاء تحتانیّه: چوبی که بر گردن گاو قلبه بر بندند[1].

انکار فلسفی بر آیهٔ إن أصبَحَ ماؤکم غوراً فمَن یأتیکم بماءٍ معین

این داستان مربوط است با ابیات سابقه که: عادت خود را بگردانم بوقت... الخ.

مقریی می‌خواند از روی کتاب «ماؤکم غوراً» ز چشمه بندم آب

قوله تعالی: قُلْ اَرَاَیتُم اِنْ اَصبَحَ ماَؤُکُم غَوراً فَمَنْ یَأتیکُم بِمَآءٍ مَعینٍ

یعنی بگو که خبر دهید اگر گردد آب شما یعنی آب زمزم با آب بئرمیمون جُفری فرو رفته به زمین پس کیست که بیارد برای شما آب جاری و گوارا را.

فلسفی منطقی مستهان (می‌گذشت از سوی مکتب آن زمان)

که محمّد بن زکریّای متطبّب نام داشت[2]

از نیاز و اعتقاد آن خلیل گشت ممکن امرِ صعب و مستحیل

یعنی نار گلزار گشت.

همچنین برعکس آن انکار مرد مس کند زر را و صلحی را نبرد

یعنی چنانچه دعا مورث مقصود و مثمر عطاست، همچنان انکار بر عکس دعا مانع مراد و منشأ بلا. چه مقتضای دعا عجز و انکسار است و مبنای انکار عجب و استکبار. وآنچه عزیزی نوشته که به دعای منکر امر بالعکس می‌شود - انتهی کلامه - مبنی بر قصور نظر در الفاظ بیت که تقابل انکار منکر به دعای داعی است نه تقابل دعای منکر به دعای داعی.

یا به در یوزهٔ مقوقس از رسول سنگلاخی مزرعی شد با اصول

مقوقس بالفتح: پادشاه که ترسا بود و ایمان آورد و آن حضرت صلّی‌الله علیه وسلّم به التماس او دعا کرد تا سنگلاخ مزرع شد.

کهربای مسخ آمد این دغا خاک قابل گشت زو سنگ و حصا[3]

۱- پ: بر بندد. ۲- پ: محمدبن ذکریّای تسطیب نام داشت.

۳- استعلامی و نیکلسن: خاک قابل را کند سنگ و حصا.

حَصا بالفتح: سنگریزه. یعنی دعا کهرباست که مسخ را به صورت اصلی بازکشد و سنگ و حصا از وی خاک قابل شود. و آنچه در بعض نسخ به سهو ناسخ آمده که: **خاک قابل راکند سنگ و حصا** موجب فساد و خلاف مراد. و آنچه عزیزی این نسخهٔ سقیمه را اختیار کرده و نسخهٔ صحیحهٔ مذکوره را نیز مناسب نسخهٔ سقیمه تفسیر نموده که خاک قابل زمین صالح زراعت به شومی دعای منکر سنگ و حصا گشت و قابل زراعت نماند - انتهی کلامه - مخالف دو بیت بالا که مدح دعای حضرت شعیب/و حضرت رسول علیه‌السّلام است نه قدح دعای منکر و طرفه‌تر آن که تفسیر سابق را که مطابق تفسیر بعضی شارحان است وانسب واظهر تکلّف گفته

کی بگوید لک لک آن لک لک به جان

لک لک اوّل با هر دو کاف فارسی مرغی است معروف و لک‌لک دوم با هر دو کاف تازی اشارت به حمد و ثنای آن مرغ یعنی لک‌لک، لک‌الحمد و لک‌الشّکر نگفتی و عکس این تفسیر که لک‌لک اوّل باکاف تازی باشد و ثانی به کاف فارسی نیز مفید این معنی است یعنی لک‌الحمد و لک‌الشکر لک‌لک نگفتی چه باشد؟[۱]

لک چه باشد؟ ملک تست ای مستعان

انتقال است از لک‌لک به لک که عددی است معیّن و از لک به «الملک لک» یعنی تعیین عدد لک سهو [آ ۹۹] و خطاست بلک تمامهٔ ملک مسلّم مرتراست ای مستعان مختار که «**المُلکُ لله الواحِدِ القَهار**» و اگر مصراع ثانی را تفسیر مصراع اوّل گوئیم نیز وجهی است؛ یعنی معنی لک‌لک این که «الملک لک» ای مستعان.

آن لطافتها نشان شاهدی است

یعنی لطافت سبزه وگل در روضهٔ دل یا ریاض این آب وگل نشان شاهد حقیقی است؛ امّا این نشانِ بی‌نشان رهنمای هر نادان نیست؛ بلک

این نشان پایمردی عابدی است[۲]

پایمرد مددکار و مراد از پایمرد مرد عابد عارف کامل که ابیات آینده توصیف اوست. حاصل آن که شناسای این نشان عارف کامل است چنانچه می‌فرمایند که: آن شود شاد از نشان کو دید شاه... الخ و آنچه بعضی شارحان نوشته که اینجا

۱- اصل: چه باشد را ندارد.

۲- استعلامی و نیکلسن: آن نشان پایِ‌مرد عابدی است.

لطیفه‌ای است پنهانی، گویا مولوی می‌فرمایند که از اثر به مؤثّر انتقال کردن کار عابد است نه کار صوفی که نظر صوفی اوّل به مؤثّر افتد - انتهی کلامه - سهو است و منافی با ابیات آینده که مفید نشان دیدن و شناختن کامل است نه نشان دیدن و انتقال کردن عابد مستدّل از اثر به مؤثّر؛ و سبب سهو حمل ایشان بر نشان استدلالی که منصب اهل تقلید است و مراد مولانا نشان شهودی که خاصّهٔ خواص و مشهود ارباب دید است چنانچه می‌فرمایند که: **آن شود شاد از نشان کو دید شاه**، تا آنجا که **زانکه حکمت همچو ناقهٔ ضاله است.**

قال النبی صلی‌الله علیه وسلّم: **الحِکمَةُ ضالّة المؤمن** یعنی حکمت مثل ناقهٔ گم گشتهٔ مؤمن است و مؤمن شناسای آن ناقه. فلامحاله.

همچو دلاّله شهان را، دالّه است

یعنی حکمت مثل دلاّله رهنمای کاملان است و دالّ بر جمال ذوالجلال. لاجرم از هر نشان شاه بی‌اشتباه را وایافتند و از نشان به بی‌نشان بشتافتند[1].

ز آن نشان با والد یحیی بگفت[2] *** ***که نیایی تا سه روز اصلا به گفت

قوله تعالی: **قالَ آیَتُکَ اَلاّ تُکَلِّمَ النّاسَ ثَلاثَةَ اَیّام اِلاّ رَمزاً** یعنی گفت جبرائیل علیه‌السّلام به زکریّا صلوات الله علیه و علی نبیّنا[3] که خدای تعالی می‌فرماید که نشانهٔ تو یعنی نشانهٔ تولّد یحیی ترا آن است که سخن نگوئی یعنی قادر نباشی بر سخن گفتن با مردمان سه شبانروز مگر آن که اشارت کنی به چشم یا سرو دست.

جِد خطا نکُند چنین آمد خبر

جِدّ بالکسر: کوشش کردن. قال النبی علیه‌السّلام: **مَنْ طَلَبَ شیءً وَ جَدَّ وَجَدَ**

ماهی بیچاره را پیش آمد آب ***این نشانها تِلکَ آیاتُ الکِتاب***

قوله تعالی: **الر تِلکَ آیاتُ الکِتابُ المُبین** معنی حروف مقطعه را خدا داند. این آیتها که در سوره می‌آید آیتهای کتاب روشن است. در مصراع ثانی لطافت است. حاصل آن که مؤمن کامل را آیات کتاب چون تاب آفتاب نشان نور فشان حضرت اوست سبحانه. چنانچه منقول است که عزیزی تا سی سال در یک آیه از می معنی و نشأهٔ شهود سرمست بود. با آن که عارف را نشانه‌های حق که در ذرّات کائنات

۱- پ: از هر نشان شاه را بی‌اشتباه را وایافته و از نشان به بی‌نشان بشتافته.
۲- استعلامی: ز آن نشان هم زکریّا را بگفت. ۳- پ: زکریا صلوات علیه.

مشهود شود مثل آیات کتاب قطعی است.

نحس کیوان یا که سعد مشتری (ناید اندر حصر گرچه بشمری)

کیوان بالفتح: ستارهٔ زحل.

گر نگویم آن زحل استاره را[۱]

یعنی اگر او را از نحوست زحل آگاه نکنم و احتیاط نفرمایم.

آتشش سوزد مر آن بیچاره را[۲]

یعنی نحوست زحل او را بسوزد.

بس کن ای بیهوده تازان آفتاب آتشی ناید به یکباره بتاب[۳]

مقولهٔ مولاناست در انتقال از ستارهٔ ظاهر به آفتاب حقیقت.

آنچه دارد بر بدان مشغول شو[۴]

بر به معنی ثمر.

ذکر جسمانه خیال ناقص است[۵] ***وصف شاهانه از آنها خالص است***

یعنی وصفی که لایق شاه حقیقی است از ذکر جسمانه خالص است.

انکار کردن موسی علیه‌السّلام بر مناجات شبان

(تو کجائی تا شوم من چاکرت) چارُقت دوزم کنم شانه سرت

چارق به جیم فارسی و ضمّ رای مهمله: نوعی از کفش که صحرائیان پوشند.

این چه کفر است و چه ژاژ است و فُشار[۶]

فُشار بالضمّ و الفتح: هزیان و دشنام.

پنبه‌ای اندر دهان خود فشار

فِشار بالکسر امر از افشردن.

۱- نیکلسن: گر بگویم

۲- استعلامی و نیکلسن: ز آتشش

۳- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

۴- در نیکلسن و استعلامی نیست

۵- پ: ذکر جسمانی

۶- استعلامی و نیکلسن: این چه ژاژ است و چه کفر است و فشار اصل: آن چه کفر است...

ور برای بنده است این گفتگو[1]

این مصراع مربوط (است) با مصراع ثانی بیت ثالث که [ب ۹۹]

در حق آن بنده این هم بیهُده است

و مصراع ثانی و بیت آینده و مصراع اوّل بیتِ ثالث توصیف بنده چنانچه می‌فرمایند که:

آن که گفت اِنّی مَرِضتُ لَمْ تَعُدْ

ضمیر آن در این مصراع نیز راجع به بنده، و فاعلِ گفت، حق که در بیت بالاست. یعنی آن بنده که گفت حق تعالی در حقّ او که اِنّی مَرِضتُ لَمْ تَعُدْ.

من شدم بیمار، او تنها نشد[2]

عن ابی‌هریرة انه قال قال رسول‌الله صلّی الله علیه وسلّم: اِنَّ الله تَعالیٰ یَقولُ یومَ القیامَةِ یا ابنَ آدم مَرِضتُ فَلَم تَعُدنی. قالَ یا ربِّ کیفَ اَعودکَ و اَنْتَ رَبُّ العالَمین. قالَ اَما عَلِمتَ اَنَّ عَبدی فلاناً مَرِضَ فَلَم تَعُدْه. اَما عَلِمتَ اَنَّکَ لَوعِدتَه لَوَجَدتَنی عِندَهُ. یا ابنَ آدم اِستَطْعَمتُکَ فَلَم تُطْعِمنی. قالَ یارب کیفَ اُطعِمُکَ وانتَ رَبُّ العالَمین. قالَ اَما علمتَ اَنَّه اِستَطعَمَکَ عَبدی فُلان فَلَم تُطعِمه. اَما عَلِمتَ اَنَّکَ لَو اَطعمتَه لَوَجدتَ ذلک عِندی. یا ابنَ آدم اِستَسقَیتُکَ فَلَم تَسقِنی. قالَ یاربِّ کیفَ اَسقیک و اَنتَ رَبُّ العالمین. قالَ اِستَسقاکَ عَبدی فُلان فَلَم تَسقِه. اَما عَلِمتَ اَنَّک لَو سَقَیتَه لَوَجدتَ ذٰلِکَ عِندی. رواه مسلم.

مروی است از ابی‌هریره که بدرستی او گفت که گفت رسول خدا صلّی الله علیه وسلّم بدرستی که الله تعال می‌فرماید روز قیامت ای فرزند آدم مریض شدم پس بیمار پرسی نکردی مرا. بگوید بنده که ای پروردگار من چگونه عیادت کنم ترا و حال آن که تو پروردگار جهانیانی و منزّه از عوارض جسمانی حق تعالیٰ فرماید آیا ندانستی تو این که بندهٔ من فلان مریض شد پس نپرسیدی او را آیا ندانستی تو که بدرستی که اگر عیادت می‌نمودی وی را هر آئینه می‌یافتی ثواب و کرامت مرا نزد وی. ای فرزند آدم طلب طعام کردم از تو پس تو طعام ندادی مرا. گوید بنده که ای پروردگار من چگونه طعام دهم ترا و حال آن که تو پروردگار جهانیانی و منزه از

۱- استعلامی و نیکلسن: ور برای بنده‌اش است...
۲- استعلامی و نیکلسن: من شدم رنجور...

گرسنگی. حق تعالی می‌فرماید آیا ندانستی تو آن‌که طلب طعام کرد از تو بندهٔ من که فلان است پس طعام ندادی او را آیا ندانستی تو این که اگر طعام می‌دادی او را هر آئینه می‌یافتی ثواب آن نزد من. ای فرزند آدم طلب سیرابی کردم از تو پس ننوشانیدی آب مرا. بگوید بنده که ای پروردگار من چگونه آب نوشانم ترا و حال آن که تو پروردگار جهانیانی و منزّه از تشنگی. حق تعالی فرماید که طلب آب کرد از تو بندهٔ من که فلان است پس آب نخوراندی او را آیا ندانستی که بدرستی اگر آب می‌خوراندی او را هر آینه می‌یافتی ثواب او را نزد من. روایت کرده است این، مسلم.

عتاب کردن حق تعالی موسی علیه‌السّلام را برای شبان

تا توانی پا منه اندر فراق　　　کابغضُ الاشیاءِ عِندی الطَّلاق[1]

عن معاذبن جبل، أنّه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلّم: **یا معاذ ما خَلَق الله شیئاً علی وَجهِ الارض أحَبُّ الیه مِنَ العِتاق و لاخَلَقَ الله شیئاً علی وَجهِ الارض إبْغَضَ الیه من الطَّلاق** رواه دارقطنی. مروی است از معاذبن جبل که بدرستی او گفت که گفت رسول خدا صلّی الله علیه وسلّم ای معاذ نیافرید خدای تعالی هیچ چیزی را بر روی زمین که دوستر باشد به سوی او سبحانه از آزاد کردن بنده و نیافرید هیچ چیزی را بر روی زمین میغوض‌تر به سوی او از طلاق.

قال النبّی صلّی‌الله علیه وسلّم: **إنّ الله لایَنظُرُ إلی صُوَرِکم و أعمالِکم ولٰکن یَنظُرُ إلیٰ قُلوبِکُم و نیّاتِکُم**

چند از این الفاظ و اضمار و مجاز

یعنی تا چند الفاظ اضمار و مجاز را که از لوازم فصاحت و بلاغت کلام است ترتیب دهی؟

سوز خواهم، سوز با آن سوز ساز

در لفظ سوز و ساز لطافت است.

چه غم ار غوّاص را پاچیله نیست

پاچیله به جیم فارسی [آ ۱۰۰] مکسور، و لام مفتوح پاتابه و آلتی که کفش تنگ را

۱- استعلامی و نیکلسن: ابغض الاشیاء

به آن گشاده کنند.

تو ز سر مستان قلاووزی مجو

قلاووز بالفتح: راهبر و سواران بیرون لشکر که آن را چوکی گویند.

(ملّت عشق از همه دینها جداست) عاشقان را ملّت و مذهب خداست

مردی از حسین منصور پرسید که ما مذهبک؟ گفت: مذهبی الله.

لعل را گر مهر نَبْوَد باک نیست[1]

مهر بالکسر: آفتاب. حاصل آن که عاشق را به تربیت پیر و رعایت آداب ظاهر حاجت نیست، بلک عشق مرّبی و مؤدّب اوست چنانچه لعل محتاج تربیت تاب آفتاب نیست.

عاشق از دریای غم غمناک نیست[2]

یعنی آنچه رنج دیگران است راحت اوست.

وحی آمدن به موسی علیه‌السّلام در عذر آن شبان

(بر دل موسی سخنها ریختند) دیدن و گفتن به هم آمیختند

مقولهٔ مولاناست. حاصل آن که دیدِ موسی علیه‌السّلام با گفت آمیخت، یعنی شنیدش عین دید گردید.

(برنشان پای آن سرگشته راند) گرد از پَرّهٔ بیابان برفشاند

یعنی موسی علیه‌السّلام از بسیاری جست و جو و تکاپو در پی آن شبان از پَرّهٔ بیابان گرد و غبار برانگیخت. و آنچه بعضی شارحان نوشته که نقش قوم شبان را پیدا کرد چنانچه «گرداشکافتن» به معنی واضح شدن متعارف است - انتهی کلامه - تعسّف است کمالا یخفی

(یک قدم چون رخ ز بالا تا نشیب) یک قدم چون پیل رفته بر اُریب[3]

اریب بالضّم یکم و کسر رای مهمله و یاء مجهول: کج کج رفتن و وُریب به واو نیز آمده.

۱- استعلامی و نیکلسن: لعل را گر مُهر نبود باک نیست.

۲- استعلامی و نیکلسن: عشق در دریای... ۳- استعلامی و نیکلسن: بروُریب

(عــاقبت دریافت او را و بـدید) گفت: مژده ده، که دستوری رسید

مژده ده در محاوره به معنی مژده آمد و مژده باد استعمال یافته چنانچه در دفتر سیوم در قصّهٔ روستائی که خواجه به تملّق اوبـه سوی ده بـا فـرزندان روان شـد می‌فرمایند که:

شــادمانان و شـتابان سـوی ده که بری خوردیم از ده مژده ده[۱]

و در بعض نسخ سقیمه که بجای مـژده ده، مـژدم ده آمـده سـهو نـاسخ است کمالایخفی. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که در اکثر نسخ مژده ده واقع شده و سقم این نسخه مخفی نیست مگر آن که لفظ مژده ده را به معنی اسم فاعل مرکّب بـه معنی مژده دهنده گویند یعنی گفت موسی که دستوری رسید - انتهی کلامه - سقیم است و مبنی بر عدم اطلاّع بر محاوره.

ای مُعافِ یَـفْعَلُ الله مـایشاء (بی محابا رو زبان را برگشا)

یعنی ای آن که درین گفتار ناهنجار معافی، می‌کند حق تعالی آنچه می‌خواهد؛ و معافات تو از خواست او سبحانه و نیز در لفظ یفعل الله مایشاء اشارت لطیف است به وحدت وجود و فنای عبد در حضرت معبود[۲]

تـازیانه بـر زدی اسـبم بگشت گنبدی کرد و زگردون برگذشت

یعنی از تازیانهٔ عتابت اسب جانم به کُندی از گنبد گردون برگذشت.

محرم ناسوت ما لاهوت باد

باد به معنی «شد»[۳] یعنی از ناسوت به لاهوت رسیدم؛ چنانچه ابیات سـابقه ولاحقه که دالّ بر عروج و ارتقای آن شبان است مؤیّد این معنی است.

در سجودت کاش رو گردانـیی مـعنی «سـبحان ربّی» دانـیی

که سجودم چون وجودم ناسزا[۴]

این مصراع بیان معنی سبحان ربّی است، حاصل آن که در حال سجود و تسبیح مسجود که سبحان ربی الاعلی است کاشکی روی ادراک و توجّه فهم به سوی معنی

۱- استعلامی و نیکلسن: دفتر سوم بیت ۴۹۹

۲- پ: از آغاز بیت یعنی ای معاف تا اینجا از این نسخه ساقط است.

۳- پ: باد به معنی رسید

۴- استعلامی و نیکلسن: کای سجودم چون وجودم ناسزا

ربی‌الاعلی بگردانی؛ یعنی بدانی که معنی این قول و مقصود از این تسبیح در وقت سجود آن است که سجود من مثل وجود من نسبت به علوّ ذات و سموّ صفات تو بیهوده و ناسزاست و ذکر این تسبیح و تنزیه عین عصیان و محض تشبیه. پس از روی کرم و راه عطا:

مر بدی را تو نکوئی ده جزا

که لطف و انعام در مقام قهر و انتقام خاصّهٔ صفات عالیات تست.

گفت واپس رفته‌ام من در ذهاب حسر تا یا لَیتنی کُنتُ تُراب

قوله تعالی و **یَقُولُ الکافِرُ یا لَیتنی کُنتُ تُرابا** یعنی می‌گوید ای کاشکی می‌بودم خاک

کاش از خاکی سفر نگزید می

لفظ خاکی به یاء مصدری است.

همچو خاکی دانه‌ای می‌چیدمی

دراین مصراع لفظ خاکی به یای فارسی است یعنی مثل خاک پذیرای دانه می‌بودمی.

روی واپس کردنش آن حرص و آز روی در ره کردنش صدق و نیاز

یعنی [ب ۱۰۰] مرهون حرص و آز بودن که باعث بُعد و دوری است از حق سبحانه در حقیقت روی واپس کردن است و به زبان حال «یالیتنی کنتُ تُرا با» گفتن. و صدق و نیاز که مورث قرب و نزدیکی است رویه راه آوردن و پیشی جستن. حاصل آن که مبتلای حرص و آز در حقیقت واپس رَوی می‌جوید و کافروار یالیتنی کُنت ترابا[1] می‌گوید.

پرسیدن موسی علیه‌السّلام از حق تعالی سرّ غلبهٔ ظالمان را

این داستان مربوط با بیت بالاست که: **ورنگون‌سازی سرت سوی زمین**[2]... الخ حاصل آن که هرگاه حق تعالی سرنگون سار[3] آفل را دوست نمی‌دارد، پس در آفریدن ظالمان و غالب کردن ایشان با وجودی که سرنگون و آفلند حکمت

۱- هر دو نسخه: کنت تراب
۲- استعلامی و نیکلسن: ورنگونساری
۳- پ: سرنگون‌ساز

چیست؟ و بعضی شارحان نوشته که چون کفّار را غیرحسرت و ندامت هیچ نیست سرّ آفریدن آنها چیست؟

(مایهٔ خونابه وزردابه را) **جوش دادن از برای لابه را**

لابه: بازی و فروتنی و تملّق و چرب‌زبانی.

(مر ملائک را نمودی سرّ خویش) **کاین چنین نوشی همی ارزد به نیش**

نوش عبارت از وجود سراپا جود آدم علیه‌السّلام، و نیش اشارت به ظلم و فساد.

حشر تو گوید که سرّ مرگ چیست **(میوه‌ها گویند سرّ برگ چیست)**

این بیت و بیت آینده مقولهٔ حقّ است جلّ شأنه در جواب **موسیٰ** علیه‌السّلام و باقی ابیات مقولهٔ **مولانا**. این بیت مقولهٔ **موسی** علیه‌السّلام و بیت آینده مقولهٔ حقّ عَزَّوعَلا. فعلیٰ هٰذا اضافت حشر به سوی تو از قبیل اضافت مصدر به سوی فاعل یعنی حشری که ناشی از امر و فرمان تست. حاصل جواب آن که سرّ غلبهٔ ظالمان آن است که دوستان تا بار اغیار نکشند چاشنی اسرار یار نچشند؛ چنانچه در ابیات آینده بر سبیل تمثیل می‌فرمایند که:

لوح را اوّل بشوید بی‌وقوف

یعنی بی‌توقّف.

حُفَّتِ الجَنّه بِمَکْروهاتِنا ***حُفَّتِ النیرانُ مِنْ شَهْواتِنا***

قال النّبی صلی الله علیه وسلّم: **حُفَّتِ الجَنَّةُ بالمکاره و حُفَّتِ النیرانُ بالشَّهَوات** یعنی نگهداشته و گرد کرده شده است بهشت را به مکروهات نفس و آتش را به شهوات و لذّات نفس. لاجرم:

تخم مایهٔ آتشت شاخ تر است

تری شاخ کنایه از شهوت‌رانی و حظوظ نفسانی.

سوختهٔ آتش قرین کوثر است

یعنی سوختهٔ آتش ترک هوا

این سبب همچون طبیب است و علیل

مولانا اسباب را به طبیب و مقید اسباب را به علیل که محتاج طبیب است تمثیل نموده.

این سبب همچون چراغ است و فتیل

نشر مشوّش مصراع اوّل است: چراغ نشر علیل و فتیل نشر طبیب.

آه چون دلدار ما غم سوز شد[1]

انتقال است از ذکر اسباب به حال کشف و احتجاب درین بیت و بیت آینده. مولانا حالت وجد و سکر را که مثمر وصل و شهود است و هنگام خلوت از رویت اسباب به شب ماهتاب تمثیل نموده و نور ظهور حق را به ماه و عود علم و صحو را که حجاب جلوهٔ آن ماه وماهتاب است به روز. لفظ آه مربوط با مصراع ثانی است یعنی هنگام وصل چون یار غمگسار غم سوز شد آه که

خلوت شب درگذشت و روز شد

یعنی بعد از مرور شب وصل و شهود روز فراق روی نمود. و در بعض نسخ: آه که چون دلدار ما غم سوز شد[2] فعلیٰ هذا لفظِ آه مخفف آه است چنانچه در دفتر پنجم در داستان ایاز می‌فرمایند که:

روبه تو کردند اکنون آه‌کنان ای که لطفت مجرمان را ره‌کنان[3]

و در بعض نسخ که بجا آه و آه، وَه واقع شده محمول بر همین معنی است چه لفظ وه به معنی آه نیز آمده؛ چنانچه در دفتر اوّل در داستان مرتد شدن کاتب وحی می‌فرمایند که:

جمله هفتاد و دو ملّت در تواست وه که روزی آن برآرد بر تو دست[4]

و آنچه بعضی شارحان نوشته که وقتی که دلدار غم گرفتاری سبب را از دلها سوخت و نابود کرد حجاب سبب بینی که به منزلهٔ شب بود از میان رفت - انتهی کلامه - سهو است؛ چه حجاب اسباب [آ ۱۰۱] سدّ این راه و رفع حجاب منافی آه و نیز این تفسیر مناسب نیست با لفظ خلوت شب و جلوهٔ ماه بلکه نظر بر این معنی بجای خلوت ظلمت ضروری است کمالایخفی.

جز به شب جلوه نباشد ماه را

انتقال است از لفظ خلوت که در بیت بالاست به لفظ جلوت؛ چنانچه دأب

۱- پ: غم نور شد ۲- چنین است در نسخ استعلامی و نیکلسن

۳- نیکلسن دفتر پنجم ۴۱۹۱، استعلامی دفتر پنجم ۴۱۹۳

۴- نیکلسن دفتر اوّل ۳۲۸۸، استعلامی دفتر اوّل ۳۳۰۱

شریف است یعنی جلوهٔ ماه حقیقت در شب وجد و شهود است. امّا چون مجاهده مورث مشاهده است می‌فرمایند که:

جز به درددل مجو دلخواه را

بعضی شارحان نوشته از شب حجاب بشریّت و از ماه جلوهٔ سبب مراد داشته - انتهی کلامه - امّا تمثیل جلوهٔ سبب که ظلمانی است به ماه تکلّف و تعسّف است کمالایخفی.

ترک عیسی کرده خر پروده‌ای

عیسی عقل و خر نفس و طبع.

(طالع عیسی است علم و معرفت) طالع خر نیست ای تو خر صفت

فاعلِ نیست علم و معرفت که در مصراع اوّل است.

رحم بر عیسی کن و بر خر مکن طبع را بر عقل خود سرور مکن

مصراع ثانی بر سبیل تفسیر وتمثیل نشر مشوّش مصراع اوّل.

طبع راهل تا بگرید زار زار

یعنی طبع را از قطع مراد در ناله و فریاد و گریهٔ زار بگذار و کام او را

تو ازو بستان و وامِ جان گزار

که کام او وام دل است و در ناکامی او مراد دل حاصل.

ز (اَخِّروهُنَّ) مرادش نفس تست کو به آخر باید و عقلت نخست

عن ابی هریرة رضی‌الله عنه انّه قال سمعتُ رسول الله صلی‌الله علیه وسلّم یقول فی خطبته: الخمرُ جِماعُ الاثمِ و النّساءُ حبائلُ الشّیطان وَحُبُّ الدُّنیا رأسُ کُلِّ خطیئة و سَمِعتُه یَقولُ اَخِّرواالنِّساء حیثُ اَخَّرَهُنَّ الله. یعنی مروی است از ابی‌هریره بدرستی که او گفت شنیدم رسول خدا را صلّی الله علیه وسلّم که می‌فرمود در خطبهٔ خویش: شراب مجمع گناهان است و زنان دامهای شیطانند که مردمان را بدین دام در ضلالت اندازد و دوستی دنیا سرِ همهٔ گناهان است و شنیدم پیغمبر علیه‌السّلام را که می‌فرمود: پس کنید عورات را در صفوف نماز از این جهت که پس آورده است حق تعالی ایشان را در ذکر که المؤمنین و المؤمنات. حاصل آن که چنانکه مؤخّر کردن زنان از مردان در صفوف نماز لازم است؛ تأخیر نفس از عقل نیز ضروریست.

تـو شب و روز از پیِ آن قـومِ غُـمر چون شب و روزی مدد بخشای عُـمر

غُمر به ضمّ غین معجمه و سکون میم: احـمق ونـادان، و بـه ضـمّتین: مـثله، وبالکسر: کینه گرفتن و تشنه شدن، و به ضمّ یکم و فتح دوم: قَدَحِ خُرد[1]، و بالفتح: آب بسیار و فرا پوشیدن آب چیزی را و مرد بخشنده واسپ چستِ رفتار، درین بیت و ابیات آینده مخاطب عقل است و قومِ غمر اوصافِ نفس. حاصل آن که چنانکه خلاف واختلافِ شبِ ظلمانی که خوابِ غفلت آرد؛ و روزِ نورانی کـه بـیداری و هشیاری بخشد؛ مـدد بـخشای عـمر است. تـخالف و تـضادّ اوصـاف نـفسانی و جسمانی که مثل شب ظلمانی غفلت افزاست؛ و صفات جانی و روحانی که مانند روز منوّر و با ضیاست؛ مُمِدِّ حیات و مُثمرِ ثبات نامنتهاست. چه مخالفت و مجاهدهٔ جان نورانی با او مورث مشاهده که باعث بقای ابدی و حیات سرمدی است. و نیز اگر ظلمت اوصاف نفس مکّار که حجابِ تابِ انوار اوست سبحانه نبودی؛ هیکل بشری و ترکیب عنصری از دوامِ شهودِ حضرتِ وجود، نیست و نابود شدی؛ بلکه کافّهٔ انام از خاص و عام به شراب و طعام و سایر حوائج اجسام که سبب بقاست نپرداختی و متلاشی گشتی. و آنچه بعضی شارحان نوشته کـه مـراد از قـوم غـمر جاهلانند - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات سابقه و لاحقه که خطاب به عقل معاد است و تسلّی دادن او از جفا و مخالفت نفس.

آه ازین صفرائیان بی‌هنر[2]

مراد از صفرائیان نیز صفات نفس که در بیت بالا [ب ۱۰۱] به قوم غُمر مُعبَّر بود.

ز آتش ایـن ظـالمانت دل کـباب از تو جمله اِهدِ قَومی؛ بُد خطاب

چون به دندان مبارک حضرت رسالت صلی‌الله علیه وسلّم از کفّار آسیب سنگ رسید فرمود که **اَللّٰهُمَّ اِهدِ قَومی فَاِنَّهُم لایَعلَمُون** یعنی بار خدایا رهنمونی کن قوم مرا پس بدرستی که ایشان نمی‌دانند مرا. حاصل آن که معاملهٔ عقل با نفس مثل معاملهٔ انبیاست با کفّار که در حقّ اعدای دغا دعای خیر خواهند.

رنجانیدن امیر خفته را که مار در دهانش می‌رفت

این داستان مربوط با بیت بالاست که: **ز آن که از عاقل جفائی گر رود... الخ.**

۱- هر دو نسخه: قدح خورد

۲- استعلامی: چونی از صفرآئیان - نیکلسن: آه از آن صفرائیان

(چون که از عقلش فراوان بُد مدد) چند دبّوس قوی بر خفته زد[1]
دبّوس بالضم و التشدید والتخفیف: گرز و تازیانه.

مُمتلی و خوابناک و سست بُد (پاورویش صد هزاران زخم شد)
مُمتلی به ضمّ یکم و کسر لام: پُر.

ای روان پاک بستوده ترا (چند گفتم ژاژ و بیهوده ترا)
روان پاک فاعل بستوده یا لفظ پاک و بستوده صفت روان.

شد سرم کالیوه عقل از سر بجست (خاصه این سر را که مغزش کمتر است)
کالیوه و کالیو: سرگشته و گیج و دیوانه.

(اندرو نه حیله ماند نه روش) پس کنم ناگفته‌تان من پرورش
یعنی پس شرح آن دشمن که در جان شماست نگویم وناگفتهٔ شما را من پرورش کنم تا از زهره دریدن و بی‌تاب شدن امان یابید. و در بعض نسخ: **پس کنم ناگفته من تان پرورش**. و مآل این نسخه نیز راجع به نسخهٔ اولی. و آنچه در بعض نسخ سقیمه آمده: **پس کنم تا گفته تامی پرورش** مناسب نیست با ابیات سابقه ولاحقه.

همچو بوبکر رُبابی تن زنم
تشبیه به ابوبکر رُبابی در حقّ تن زدن و ساکت بودن.

شکر، حق گوید ترا ای پیشوا
شکر بالضّم و شکور به ضمّتین: پسندیدن و ثواب و مزد دادن و سپاسگزاری کردن. حاصل آن که پسندیدهٔ حق گردی و اجر و ثواب از حق یابی که:

آن لب و چانه ندارم وان نوا
چانه به جیم فارسی: گرداگرد دهان

اعتمادکردن آن شخص بر تملّق آن خرس

مسخزن مهر و وفا و رحمتند[2] **(همچو حق بی‌علّت و بی‌رشوتند)**
نقل است که روزی حضرت مولانا در خلوت به نماز مشغول و مستغرق بود.

۱- استعلامی و نیکلسن: چند دبوسی قوی.
۲- استعلامی و نیکلسن: مخزن مهر و داوری و رحمتند.

یکی درآمد که بینوایم؛ چیزی ندارم. چون او را در استغراق یافت، قالیچه را از زیر پایش کشید و بیرون دوید. **خواجه مجدالدّین مراغی** آن حال را دیده، در پی او رفت. دید که در بازار قالی را می‌فروخت. او را باز آورد. حضرت مولانا فرمود که عیب نیست، معذوردار که محتاج بود، از وی باز خر تا او را نوایی شود.

این چه یاری می‌کنی یکبارگیش

یعنی اگر از مرد خدا سئوال کنی:

گوید از بهر غم و بیچارگیش

مهربانی شد شکارِ شیر مرد — در جهان دارو نجوید غیرِ درد

مولانا عارف کامل را به دارو و دردمند را به درد تمثیل نموده. حاصل آن که چنانکه دارو جویای درد است همچنان کار و شکار[1] شیر مرد مهر و وفا است با اهل درد. در این تفسیر که مصراع ثانی بر سبیل تمثیل است فاعل نجوید، دارو است و یحتمل که بی‌ملاحظهٔ تمثیل فاعل نجوید شیر مرد. حاصل آن که شیر مرد نیکوخو جویای درد است نه داروجو. امّا توجیه اوّل ملایم دو بیت آینده:

رحمت اندر رحمت آمد تا به سر — بر یکی رحمت، فرو مآ ای پسر[2]

لفظ فروما مخفّف فرومیا، یعنی جناب حضرت عزّت سراپا لطف و رحمت است، پس به سعی بلیغ و علوّ همّت بر یک رحمت فرومیا و طالب مزید الطاف باش. و آنچه بعضی شارحان نوشته که لفظ تا به سر که در مصراع بالاست به مصراع ثانی ربط دارد. حاصل معنی آن که از حق تعالی دریاهای رحمت در جوش است و ما بر یک قطرهٔ رحمت فرو رفته و غرق گشته، ادراک رحمتهای دیگر نمی‌کنیم - انتهی کلامه - منافی است با ابیات سابقه و لاحقه که بر سبیل ارشاد و طلب ازدیاد است و مع هذا صحّت این تفسیر بر تقدیر لفظ «در یکی» است نه «بریکی» کمالایخفی.

غُلّ بخل از دست و گردن دورکن — (بخت نو دریاب در چرخِ کُهن)

اضافهٔ غل به سوی بخل بیانی است قوله تعالی: **ولاتَجعَلْ یَدَکَ مَغلُولَةً إلی عُنُقِک ولا تَبْسُطْها کُلَّ البَسطِ فَتَقعُدَ ملوماً مَحسُوراً** [آ ۱۰۲] یعنی مگردان دست خود را بر

۱- پ: هکذا کار و شکار.
۲- استعلامی: فرومای ای پسر

بسته بر گردن خود یعنی امساک مکن و مگشای دست خود را تمام گشادن یعنی اسراف مکن که بنشینی ملامت کرده شده و درمانده.

ور نمی‌تانی به کعبهٔ لطف بَـر — عرضه کن بیچارگی بر چاره‌گر

لفظ «بر» که در اصل مشدّد است و به رعایت قافیه تخفیف یافته اسمی است از اسماء حقّ عزّ و علا و به معنی دشت و صحرا نیز آمده. پس به معنی اوّل لفظ لطف مضاف است به سوی «بر». و نظر به معنی ثانی موقوف و مجموع لطف بر صفت کعبه. حاصل آن که اگر به کعبهٔ لطف حق تعالی یا به کعبهٔ وصل و شهود که دشت طریقش لطف و رحمت است به قصور همّت و نقصان دید نتوانی رسید بیچارگی و نیاز بر چاره‌ساز با سوز و گداز عرض کن که: **زاری و گریه قوی سرمایه‌ایست... الخ.** و اگر لفظ «بر» به معنی ثمر باشد نیز وجهی است وجیه؛ و بر هر تقدیر مصراع اوّل شرط است و ثانی جزا، یا آن که «بر» امر از بردن است و مفعولش لفظ خود محذوف. و در بعض نسخ قدیمه «پر» به بای فارسی است، امر از پریدن است. حاصل آن که اگر برکنندِ کندهٔ[1] تن از پایِ جان نتوانی به پایِ طلب به کعبهٔ لطفِ ربّ روآور؛ یا به بالِ نیاز پرواز کن. و نظر برین دو وجه مصراع اوّل شرط و جزاست و مصراع ثانی بیان طریق بردن یا پرواز کردن یعنی عرض عجز و بیچارگی و طریقی است موصل به کعبهٔ لطف و اکرام او سبحانه و چون عرض بیچارگی و نیاز را این پایه است پس زاری و گریه قوی سرمایه‌ای است، لاجرم:

گفت اُدعوا الله بی‌زاری مباش — تا بجوشد شیرهای مهرهاش

قوله تعالی: **قُلِ ادْعُوا اللهَ أَوِادْعُوا الرَّحمٰنَ أَیًّامَا تَدعُوافَلَهُ الاسماءُ الحُسنٰی** یعنی بگو ای محمّد بخوانید خدا را یا بخوانید رحمٰن را که مقصود از هر دو یکی است هر کدام را که بخوانید پس مراو راست نامهائی نیکو. گویند که اهل کتاب با رسول علیه‌السّلام گفتند که خدای تعالی در تورات ذکر رحمٰن بسیار کرده و تو بدین اسم کم یاد می‌کنی؛ این آیه نازل شد. حاصل آن که خواندن حق تعالی بی‌عجز و زاری غفلت و سبکساری است.

فِـی السَّـماءِ رِزْقُکُم نشنیده‌ای[2] — اندرین پستی چه بر چفسیده‌ای؟

قوله تعالی **وَفِی السَّماءِ رِزْقُکُم و ماتُوعَدونَ** یعنی در آسمان است روزی شما

۱- پ: برکنده کندهٔ تن ۲- استعلامی: بشنیده‌ای

یعنی اسباب رزق که باران است یا آنچه قسمت یافته از رزق شما مکتوب است در لوح محفوظ که در آسمان چهارم است و در آسمان است آنچه شما را وعده داده‌اند یعنی بهشت که در آسمان هفتم است.

ایــن بــلندی نــیست از روی مکـان (این بلندی‌هاست سوی عقل وجان)

این بیت بیان «بالا» که در بیت بالاست یعنی: **هر نداثی کو ترا بالا کشد**[1]... الخ.

هــر ســبب بالاتر آمـد از اثر (سنگ و آهن فایق آمد بر شرر)

این بیت و بیت آینده تمثیل بلندی و بالائی رتبتی که در دو بیت بالاست چنانچه می‌فرمایند که:

آن فلانی فوق آن سرکش نشست

تمثیل ثانی بلندی رتبتی است. حاصل آن که چنانکه شاه از راه لطف وجود رتبهٔ سروری از سرکشی افزود گویند که فلان سرور فوق آن سرکش نشست یعنی از روی رتبه و شرف از وی فایق نشست.

گرچه در صورت به پهلویش نشست

پس به ظهور پیوست که:

فوقیِ آنجاست از رویِ شرف

حاصل آن که تفوّق مکان آن فلان سرور از مکان آن سرکش از روی شرف مکین اوست چنانچه صدر که مکان اکابر و عیان است از روی رتبهٔ مکین دارد شرف و

جای دور از صدر باشد مُستَخَف

به جهت استخفاف مکین آن مکان که از صدر دور است. و در شرح این بیت و بیت بالا آنچه بعضی شارحان نوشته که تفوّق شخص بر شخصِ دیگر بـه اعـتبار مکان راجع است به تفوّق مکان؛ مثلاً شخصی از صفّ فعال تجاوز کـند و بـرابـر صدرنشینی نشیند گویند فلان بر فلان تقدّم کرد و حال آن که برابر نشسته باشد؛ پس اسناد تفوّق به جانب شخص به اعتبار تفوّق صدر است بر صف [ب ۱۰۲] نعال و اطلاق فوقیّت بر شخص به حسبِ مجاز است نه از روی حقیقت و این چنین تفوّق و بلندی نیز مقصود ما نیست - انتهی کلامه - سهو است چه مقصود بیان فوقیّت و

۱- استعلامی و نیکلسن: هر نداثی که ترا بالا کشید

شرف مکان است به مکین، نه فوقیّت مکین به مکان. و نیز در مثال مذکور گویند که فلان با آن سرکش برابر نشست و نگویند که تقدم کرد و یا بالا نشست کمالایخفی.

سنگ و آهن زین جهت که سابق است در عمل، فوقی این دو لایق است

آخر مصراع اوّل مربوط به صدر مصراع ثانی است. این بیت انتقال به بیت بالاست که: هر سبب بالاتر آمد از اثر... الخ و بیان بالا بودن سبب از اثر. حاصل آن‌که فوقیّت سنگ و آهن از شرر از روی سبقت اوست در عمل؛ امّا:

آن شرر از روی مقصودیِ خویش زآهن وسنگ است زین رو پیش پیش[1]

این بیت و ابیات آینده نیز تمثیل تفوّق رتبتی است به اختلاف حیثیّت که تفوّق و پیشی سنگ و آهن از شرر از حیثیّت عمل و پیشی شر را ز حیثیّت مقصود بودن او.

رجوع به حکایت خرس و اژدها

سامری وار آن هنر در خود بدید[2] او ز موسی از تکبّر سرکشید

آن هنر اشارت به خاصیّت خاکپای فرس الحیوة که سامری از موسی علیه‌السّلام آموخت؛ چنانچه می‌فرمایند که:

او ز موسی آن هنر آموخته وز معلّم چشم را بر دوخته

واین گستاخی سبب خذلان او بود.

لاجرم موسیٰ دگر بازی نمود

یعنی فرمود که فَاذهَبْ فَاِنَّ لَکَ فِی الحَیٰوةِ اَنْ تَقُول لامِساسَ.

تا که آن بازی او جانش ربود[3]

چنانچه در دفتر اوّل در داستان خلیفه که درکرم مشهور بود تحریر یافت.

گفتن سائل نابیناکه دوکوری دارم

کرد نیکو چون بگفت او راز را لطف آواز دلش آواز را

لطف آواز دل، فاعلِ نیکو کردن، و آواز مفعول او.

۱- استعلامی و نیکلسن: و آن شرر...

استعلامی: پیش و پیش

۲- استعلامی و نیکلسن: در خود چو دید

۳- استعلامی و نیکلسن: تا که آن بازی و جانش را ربود

نالهٔ کافر چو زشت است و شهیق

قوله تعالی: **فَاَمَّا الَّذِینَ شَقُوا فَفِی النّارِ لَهُم فیهازَفیرٌ و شَهیقٌ** یعنی پس آنان که بدبخت شدند پس در آتشند مر ایشان راست در آتش فریاد سخت و نالهٔ زار.

اخسئُوا بر زشت آواز آمدست

قوله تعالی: **قالَ اخْسَئُوافیها وَلاتُکَلِّمُونَ** یعنی در خزید در دوزخ و سخن نگوئید با من از خروج یا رفع عذاب.

تتمهٔ حکایت آن خرس

گفت مهر ابلهان عشوه ده است

عشوه بالکسر: فریب، و بالضّم: شعلهٔ آتش، و بالفتح: باریکی کار.

دست او بگرفت و دست از وی کشید

فاعل گرفتن ناصح وفاعل کشیدن ابله.

(کین مگر قصد من آمد خونی است) یـا طـمع دارد گـدا و تـونی است

تونی: کنّاس.

گفتن موسی علیه‌السّلام گوساله‌پرست راکه آن خیال اندیشی و حزم توکجاست؟

این داستان مربوط با بیت بالاست که: **عاقلی را از سگی تهمت نهاد... الغ.**

آفتاب از عکس نورم شد شهاب[1]

شهاب بالکسر: ستاره و شعلهٔ آتش.

تُـه بر آن عقل و گزینش که تراست

تُـه بالضّم: کلمه‌ای است که در محل نفرت و کراهت گویند.

دردمندی کش ز بام افتاد طشت

طشت از بام افتادن کنایه از شهرت است.

رو نهان کردیم حق پنهان نگشت

یعنی بی‌اظهار اعجاز ایمان آورد.

۱- این مصراع در استعلامی و نیکلسن نیست

ترک کردن ناصح پند را

پس ره پند و نصیحت بسته شد امرِ اَعرِض عَنهُمْ پیوسته شد

قوله تعالی: فَأَعرِض عَنهم وَ انتَظِر إنَّهم مُنتَظِرون یعنی یا محمّد پس رو بگردان ازیشان تا مدّتی معهود یعنی تا نزول آیة السّیف و منتظر باش نصرت حق را سبحانه بدرستی که ایشان نیز منتظرانند که غالب آیند بر تو.

چـون دوایت مـی‌فزایـد درد پس قصّه با طالب بگو بر خوان عبس[1]

قوله تعالی: عَبَسَ وَ تَوَلّیٰ، أن جاءَهُ الاعمیٰ، وَما یُدریکَ لَعَلَّهُ یَزَّکّیٰ، اَو یَذَّکَّرُ فَتَنفَعَهُ الذِّکریٰ یعنی رو ترش کرد و اعراض نمود به آن که آمد به سوی او نابینا عبداللّه بن مکتوم [آ ۱۰۳] ذکرِ اَعمیٰ اشعار به عذر اوست در قطع کلام بر سیّد انام، و چه چیز داناگردانید ترا شاید که عبداللّه پاک شود از آثام، یا پند گیرد؛ پس سود دارد او را پند دادن تو. سبب نزول آیهٔ کریمه آن است که روزی رسول علیه‌السّلام به دعوت اشرافِ قریش و صنادید مکّه اشتغال داشت. عبداللّه بن مکتوم آمد و به جهت عَمی از آن حال آگاهی نیافت. پس گفت: یا رَسولَ اللّه عَلِّمنی ما عَلَّمکَ اللّه. رسول علیه‌السّلام از قطع کلام ملول شد و روی مبارک ترش کرده، از او اعراض نمود. عبداللّه دریافت و از مسجد بیرون آمد. جبرئیل علیه‌السّلام این آیهٔ کریمه آورد. رسول علیه‌السّلام صنادید قریش را بگذاشت و در پی عبداللّه روان شد. او را دریافت و به مسجد آورد. پس رِدای مبارک گسترد و بر وی بنشاند. بعد از آن هرگاه بیامدی رسول علیه‌السّلام بفرمودی مَرحَبا بِالَّذی عاتَبَنی فیه رَبّی.

تو حریصی بر رَشادِ مِهتران (تا بیاموزند عام از سروران)

رشاد بالفتح: راه راست گرفتن.

بگذرد این صیت از بصره و تبوک (زانک النّاس عَلیٰ دینِ المـلوک)

صِیت بالکسر: آواز و غوغا. تبوک بالفتح: نام موضعی که رسول علیه‌السّلام آنجا غزا نمود و شهادت جعفرطیّار در آن غزوه بود.

کاندرین فُرصت کم افتد این مناخ (تـو ز یـارانـی و وقت تـو فـراخ)

مناخ بالفتح: جای فرود آمدن و خواب کردن شتر.

۱- استعلامی و نیکلسن: قصّه بر طالب.

مـــزد حـــم مـــی‌گردیم در وقتِ تـــنگ
(این نصیحت می‌کنم نه از خشم و جنگ)

مزد حم به ضمّ یکم و سکون دوم و فتح سیوم و کسر چهارم، از ازدحام به کسر همزه و به زای معجمه: انبوهی کردن.

یـــاد النّـــاس معادن هـــین بیار **(معدنی باشد فزون از صد هزار)**

که فرمودهٔ تست. قال النّبی علیه‌السّلام: النّاسُ مَعادِنٌ کَمعادِنِ الذَّهَبِ وَ الفِضَّةِ خیارُهم فِی الجاهلیّةِ خیارُهم فِی الاسلامِ إذا فَقّهُوا تمثیل در تفاوت درجات است یعنی چنانچه

مـــعدن لعـــل و عـــقیق مُکـــتنِس **بهتر است از صد هزاران کـــانِ مِس**

معدن بفتح اوّل وکسر سیوم: کان زر و نقره و جز آن. مکتنس بالضّم: صفت معدن یعنی کان پوشیده و پنهان یا صفت لعل و عقیق که در کان پنهان است.

گـــر دو ســه ابـله تـــرا مـــنکر شـــوند[1] **(تلخ کی گردی چو هستی کان قند)**

این ابیات اشارت (است) به تسلیهٔ سرور کائنات.

گفت از اقرار عالم فارغم[2]

مقولهٔ رسول علیه‌السّلام.

گر خفاشی را ز خورشیدی خوریست

یعنی بهره و نصیبه‌ایست[3]

آن دلیل آمد که آن خورشید نیست

چنانچه:

گر گلابی را جُعَل راغب شود... الی آخر التمثیلات.

جُعَل به ضمّ اوّل و فتح دوم، و قیل به فتح اوّل و ضمّ دوم: سرگین غلطانک. و به ضمّ یکم و سکون دوم: پایمُزد و رشـوت و جُـلد. و بـه فـتح اوّل و سکـون دوم: درختهای خرما.

دزد شب خواهد نه روز این را بدان **شب نـــیم روزم کـه تـابم در جـهان**

۱- استعلامی و نیکلسن: منکر شدند ۲- اصل: فارغیم. ۳- ب: یعنی بهره‌ایست.

این بیت و ابیات آینده انتقال (است) با ابیات سابقه که مقولهٔ موسی علیه‌السّلام است در ردّ گوساله پرست

فارقم فاروقیم غربیل وار[1]

غربیل بالکسر: امالهٔ غربال. حاصل آن که جداکنندهٔ حق و باطلم و فرق کردن من مثل غربال است که مجال گذار کاه و سبوس از وی محال است.

آرد را پیدا کنم من از سبوس تا نمایم کاین نقوش است آن نفوس

مصراع ثانی نشر مشوش مصراع اوّل. نشر آرد، نفوس؛ ونشر سبوس، نقوش.

تعلّق کردن دیوانه جالینوس را

(چون دوکس برهم زند بی‌هیچ شک) در میانشان هست قدر مشترک

که باعث اختلاط این هر دو است.

دیدن حکیمی زاغ و لکلک را بهم

غیرت من بر سر تو دور باش

دور باش: نیزهٔ دو شاخه.

می‌زند کای سگ ازین در دور باش[2]

که قُرب تو موجب نقصان من است.

یک رگ زیشان بدُو آن را بُرید

یعنی از صفات بشری پاک و بری ساخت.

(هم گواه اوست اقرار ملک) هم گواه اوست کفران سگک

(سگک) یعنی ابلیس.

تتمهٔ قصهٔ اعتمادکردن آن ابله بر تملّق خرس

تو ز اَوفُوا بالعقودش دست شُو

عُقود بالضم: جمع عَقد به فتح اوّل و سکون دوم [ب ۱۰۳] به معنی پیمان کردن و بستن و گره بر زدن و نام ده عدد. وبالکسر: سلک مروارید. وبالتحریک: گرفته شدن

۱- استعلامی و نیکلسن: فارقم فاروقم و غلبیروار.

۲- ب: کای لک ازین در استعلامی و نیکلسن: می‌زند کای خس ازینجا دور باش.

زبان درگویائی. و به ضمّ اوّل و فتح دوم: جمع عُقده یعنی گره.

قوله تعالی: **یا ایُها الّذین آمنوا اَوفُوا بِالعُقود** یعنی ای آن کسانی که ایمان آوردید وفا کنید به عقود شرعیّه، چون عقد شرکت و عقد نکاح و عقد بیع و امثال آن.

اِحفَظُوا اَیمانَکُم با او مگو

اَیمان: جمع یمین، سوگند و دست راست. قوله تعالی: **وَاحفَظُوا اَیمانَکُم** یعنی نگاه دارید سوگندهای خود را از شکستن.

آن که داند عهد با که می‌کند[1]   *تن کند چون تار و گرد او تند*

ضمیر او راجع به عهد که در مصراع اوّل است.

رفتن رسول علیه‌السّلام به عیادت صحابی

این داستان مربوط با بیت بالاست که آن که داند عهد با که می‌کند...الخ

مصطفی آمد عیادت سوی او   *(چون همه لطف و کرم بُد خوی او)*

عیادت بالکسر: بیمار پرسی

قصد هر درویش می‌کن از گزاف   *(چون نشان یابی بجِد می‌کن طواف)*

گزاف به کسر کاف فارسی: هرزه و بیهوده و بسیار و بیحساب و بیحد. و قیل بالضّم: به معنی تخمین و سخن دروغ. گزافه: مثله.

(ور نباشد قطب یارِ ره بُوَد)   *شه نباشد فارِسِ اِسپَه بُوَد*

فارِس: اسپ سوار

پس صِلهٔ یاران ره لازم شمار   *(هرکه باشد گر پیاده گر سوار)*

صله بالکسر: پیوستن و هدیه دادن و مزد و پیوند و خویشی و عطا.

وحی کردن حق تعالی موسی علیه‌السّلام را که چرا به عیادت من نیامدی

مُشرِقت کردم ز نور ایزدی

که یدِ بیضاست یا نور رسالت و نبوّت.

من حقم، رنجور گشتم، نامدی

۱- استعلامی و نیکلسن: رانک داند

چنانچه در داستان مناجات شبان در حدیث: «مرضتُ فلم تعدنی» مذکور بود.

یک وجب از جمع رفتن یکزمان[1]

وَجَب به فتحتین: معروف که به تازیش شبر گویند. و در بعض نسخ به جای وجب بلشت آمده و در بعض دیگر بدست آمده که به کسر یکم و دوم به معنی وجب است.

داستان تنهاکردن باغبان صوفی و شریف و فقیه را از همدیگر

ربط این داستان با بیت بالاست که: یک بدست از جمع رفتن یکزمان... الخ

یک فقیه و یک شریف و صوفیی هر یکی شوخی فضولی یوفیی[2]

یوف و یافه: هرزه و بیهده، چنانچه هرزه‌گو را یاوه‌گو و یافه‌گو گویند. و در بعض نسخ: هر یکی شوخی بدی لایوفیی. لایوفی: یعنی بیوفا.

(گفت صوفی را برو سوی وثاق) یک گلیم آور برای این رِفاق

رفاق بالکسر: یاران و همراهان و زانو بند شتر.

چون بیاید مرو را تنبه کنید[3]

تنبه در اکثر نسخ قدیمه به فتح تاء مثنّاة فوقانیه و سکون نون و کسر بای موحّده آمده، مخفّف تنبیه است که به معنی زجر و ضرب استعمال یافته. و در بعض نسخ به بای فارسی است. و نظر به این نسخه شیخ مرحوم نوشته که پنبه به فتح بای فارسی و سکون نون و بای تازی مفتوح و های زده: منکر شدن و محو کردن و نرم ساختن و پراکنده کردن و گریزانیدن. اثیرالدّین گوید:

رای تو پنبه کرد سر بوالفضول را کاکنده بود گوش قبول از ندای ملک

* * *

هفته‌ای بر راغ و باغ من زنید

راغ: دامن کوه که به جانب صحرا باشد و بُنِ کوه و صحرا و کشتزار و باغ سبز و درخشیدن تیغها.

۱- استعلامی و نیکلسن: یک بدست از جمع...

۲- استعلامی و نیکلسن: هر یکی شوخی بَدی لایوفیی

۳- استعلامی و نیکلسن: ورا پنبه کنید.

کای شریف من برو سوی وُثاق

وُثاق بالضّمّ: خانه، و بالفتح والکسر: بند و ازاربند. امّا مشهور به معنی خانه به کسر است.

که ز بهر چاشت پختم من رُقاق

رُقاق بالضّم: نان تلاتُنُک.

بر دَرِ خـانه بگـو قـیماز را ***(تا بیارد آن رُقاق و قاز را)***

قَیماز به فتح قاف: نام کنیزک

او شریفی می‌کند دعوی سرد

مقولهٔ باغبان است که فقیه سفیه را می‌گوید تا از اعتقاد سیادت و شرافت شریف درشک افتد و حمایت او نکند. و آنچه عزیزی نوشته که مقولهٔ باغبان بد اعتقاد است فقیهٔ سفیه را تعلیم می‌کند که شریف را چنین بگو - انتهی کلامه - سهو است چنانچه به ادنی تأمّل به ظهور آید.

گفت ای خر اندرین باغت که خواند ***(دزدی از پـیغمبرت مـیراث مـاند)***

این بیت و بیت آینده مقولهٔ باغبان و مخاطب شریف. و آنچه عزیزی [آ ۱۰۴] نوشته که این دو بیت مقولهٔ فقیه که به تعلیم باغبان به شریف گفت - انتهی کلامه - سهویست عیان و مستغنی از بیان؛ چنانچه از تفسیر بیت بالا مفهوم شد.

با شریف آن کرد مرد مُـلتجی ***(که کند با آل یاسین خارجی)***

مُلتجی بالضّمّ: پناه جوینده.

تا چه کین دارند دایم دیو و غـول ***چون یـزید و شـمر بـا آل رسـول***

مصراع ثانی نشر مرتّبِ مصراع اوّل.

این‌چنین رخصت بخواندی دروَسیط ***(یـابدست ایـن مسأله انـدرمحیط)***

وسیط بالفتح: نام کتابی است در علم فقه و به معنی میانه و بزرگوار نیز آمده.

گوش کردم این همه افسوس تو

افسوس بالفتح: ظلم و ستم و بیراهی و تسخر ولاغ و دریغ و حسرت.

می‌زنم بر سر که شد ناموس تو[1]

ناموس: مکر و حیله و تدبیر و نام جبرئیل علیه‌السّلام میم متکلم می‌زن و مخاطب باغبان یعنی می‌زن مرا بر سر؛ و حاصل معنی این مصراع که:

بر سرم می‌زن که شد مکرت درست[2]

و آنچه بعضی شارحان نوشته که بر سر خود می‌زنم و می‌گویم که ای سر ناموس تو بر باد رفت - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات سابقه و بیت آینده که دلالت دارد بر زدن باغبان بر سَرِ او، نه بر زدن او بر سَرِ خود. و آنچه عزیزی ایراد نموده که زدن باغبان بر سر فقیه منافاتی ندارد و بزدن آن فقیه سفیه بر سَرِ خود - انتهی کلامه - مبنی بر قصور نظر و فتور تأمّل در تقریر مذکور که بیان مخالفت و انتفای مناسبت تفسیر مبّراست با ابیات بالا نه اثبات منافات در زدن باغبان بر سر فقیه و زدن فقیه بر سر خود. فتأمّل.

رجوع به قصهٔ عیادت رسول علیه‌السّلام

این عیادت از برای این صله است — (وین صله ازصدمحبّت حامله است)

صله به کسر صاد مهمله: پیوستن و هدیه دادن.

در عیادت شد رسول بی‌ندید — (آن صحابی را به حال نزع دید)

ندید بالفتح: مانند و نظیر.

گفتن شیخی بایزید را که کعبه منم[3]

گفت حق اندر سفر هر جاروی — باید اوّل طالب مردی شوی

بعضی شارحان نقل کرده که عزیزی نوشته که این حکم در صحف موسی علیه‌السّلام آمده.

قصدِ کعبه کن چو وقت حج بود — چون که رفتی مکّه هم دیده شود

کعبه: بیت‌الله، و مکّه: شهر[4]

۱- این بیت در استعلامی نیست و در نیکلسن هم در حاشیه آمده است.

۲- این بیت هم در استعلامی و نیکلسن نیست

۳- هر دو نسخه: گفتنِ شخصی نیکلسن: ابایزید را استعلامی: ابویزید را

۴- در حاشیه: مکّه علم للبلد الحرام و بکّه لغة فیه و قیل بکّه البلد و مکّه موضع المسجدِ الحرام.

سیدالاعمال بالنیّات گفت (نیّت خیرت بسی گلها شکفت) [1]

قال النبّی صلی‌الله علیه وسلّم: **إِنَّما الاعمالُ بالنیّات** یعنی جز این نیست که ثواب اعمال و قبولیّت آن منوط به نیّتهاست.

نیّت مؤمن بود خیر از عمل [2]

قال النبّی علیه‌السّلام: **نِیَّةُ المُؤمِنِ خیرٌ مِن عَمَلِه و عَمَلُ المنافقِ خیرٌ من نیّتِه.**

حکایت هم درین معنی

دیده نابینا و دل چون آفتاب همچو پیلی دیده هندستان به خواب

که وطن اصلی اوست.

گفت طوفی کن به گِردم هفت بار وین نکوتر از طواف حج شمار

در **مناقب العارفین** منقول است که در زمان حضرت **مولانا** در شهر **قونیّه** زنی بود ولیّه، صاحب کشف و کرامات، او را **فخرالنّسا** خواندندی. اکابر عالم و عارفان صاحبدل محبّ و معتقد او بودند. پیوسته به صحبت حضرت **مولانا** آمدی و ایشان نیز اکثر اوقات به دیدن او رفتندی. او را داعیهٔ حج در دل پدید آمد. برای اجازت به خدمت رسید. پیش از آن که بگوید حضرت **مولانا** فرمود که به غایت نیّت نیک و سفر مبارک است؛ امید که با هم باشیم. سرنهاد و هیچ نگفت. یاران متحیّر ماندند که کیفیّت حال و ماجرا چیست؟ آن شب **فخرالنّسا** در خانهٔ حضرت **مولانا** ماند بعد از آن نیم شب خداوندگار بر بام مدرسه به تهجّد مشغول شد. بعد از فراغ نماز نعره‌های عظیم می‌زد و شورهائی می‌کرد. همانا از روزن بام اشارت فرمود که **فخرالنّسا** بر بام بیا. چون او آمد فرمود که بالا نگاه کن که مقصود حاضر است. دید که **کعبه معظّم** بر بالای سَرِ حضرت **مولانا** طواف می‌کند و چرخ می‌زند، عیاناً و یقیناً لاریباً و لاتخمیناً. **فخرالنّسا** شهقه بزد و بوالعجب حالتی و حیرتی بر وی طاری گشت. بعد از زمانی که به هوش آمد سرنهاد و از آن خواست بکلّی برخاست و حضرت **مولانا** در آن ذوق و مستی [ب ۱۰۴] این غزل آغاز کرد:

کعبه طواف می‌کند برسرکوی یک بتی
این چه‌بُت است ای خدا این چه‌بلا وآفتی

۱- این بیت در استعلامی نیست و در نیکلسن هم در حاشیه آمده است و این گونه شروع می‌شود: خواجه الاعمال...
۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.

ماه درست پیش او قرص شکسته بسته‌ای

برشکرش نباتها چون مگس است زحمتی

الی آخرالابیات...

کعبه هر چندی که خانهٔ بِرّ اوست / خِلقت من نیز خانهٔ سِرّ اوست

مصراع ثانی اشارت به حدیث قدسی است که: **الانسانُ سِرّی و اَنَاسِرُّه** یعنی انسان سرِّ من و مظهر صفات من است و من باطن انسانم از حیثیّت وجود که هستی از من یافته.

(تا بکرد آن کعبه را در وی نرفت) / و اندرین خانه بجز آن حی نرفت

مضمون حدیث قدسی است که **لایَسَعُنی أرضی ولاسَمائی وَلکن یَسَعُنی قلبُ عَبدی المُؤمِن.**

(آمد از وی بایزید اندر مزید) / مُنتَهی در مُنتَهَا آخر رسید

در این مصراع لطافت است. حاصل آن که بایزید از سیر اِلی‌الله که نهایت دارد و او در آن منتهی بود در سیرفی الله رسید که منتهای سیر عارف است، اگرچه این سیر فی حدّ ذاته نامنتها و لاینتهی است. یا آن که بایزید از آن سیر بی ندید چون در مزید آمد منتهی شد و در منتها رسید تا منبع اسرار و مظهر انوار گردید.

دانستن رسول علیه‌السّلام سبب رنجوری آن صحابی را

(آن بهاران مُضمرست اندر خزان) / پر بهارست آن خزان مگریز از ان[1]

در بعض نسخ به جای «پربهار» در بهار آمده، یعنی از خزان مگریز که آن خزان در بهار است و در صورت خزانی موصوف به وصف بهاری.

حیله‌ها کردند بسیار انبیا / تا که گردان شد بر این سنگ آسیا[2]

یعنی از جهد و تدبیر انبیا امر معاش و معاد اتمام و انتظام یافت و:

نفس می‌خواهد که تا ویران کند / (خلق را گمراه و سرگردان کند)[3]

و آنچه بعضی شارحان نوشته که بر امر مشورت گردید دل سخت مردمان که به

۱- استعلامی و نیکلسن: در بهار است آن خزان.

۲- این بیت در نیکلسن در حاشیه آمده و مصراع دوم به این شکل است: تاکه گردان شد ازین سیل آسیا.

۳- این بیت در نیکلسن در حاشیه آمده.

منزلهٔ سنگ آسیاست - انتهی کلامه - تکلّف است کمالا یخفی علی من له ذوق.

(گفت امّت مشورت با کی کنیم) انبیا گفتند با عقل إمیم[1]

إمیم: امالهٔ إمام

شاوروهُنّ پس آنگه خالِفُوا إنَّ مَن لَم یَعصِهِنّ تالِفٌ[2]

این بیت بعینه در دفتر اوّل در بیان صفت پیر و مطاوعت او مذکور شد و در نسخ قدیمه این بیت درین مقام به نظر نیامده.

ای ضیاء الحق حُسام‌الدّین بیا که نروید بی‌تو از شوره گیا

تمثیل نفس بیباک است به شورهٔ خاک.

از فلک آویخته شد پرده‌ای

مراد پردهٔ قضا که موجب ابتلاست به مکر نفس چنانچه از بیت آینده به ظهور آید و آویختن این چنین پرده‌ای:

از پی نفرین دل آزرده‌ای

نفرین: رد کردن و بد گفتن. حاصل آن که علّت نفرین ناقص که نفسش شاد است و دلش آزرده این پرده. و آنچه بعضی شارحان نوشته که آسمان پرده‌ای بیش نیست تقدیرات الهی را، کوته نظران که آن طرف نبینند؛ و تأثیرات در قلب از اطوار فلک دانند؛ و هرکه راکار بر وفق مدّعا نشود و دل آزرده گردد؛ زبان به طعن و نفرین فلک برگشاید - انتهی کلامه - سهو است چنانچه از بیت آینده ظاهر گردد که مراد پردهٔ قضاست نه پردهٔ سما؛ و نیز تفسیر دل آزرده به این معنی مناسب نیست با ابیات سابقه و لاحقه.

این قضا را هم قضا داند عِلیج[3] *عقل خلقان در قضا گیج است گیج*

عِلیج امالهٔ عِلاج و در بعض نسخ علاج آمده و در مصراع ثانی گاج. این ابیات اشارت به علوّ درجات این طایفه علیّه یعنی به حسب حقیقت و از روی معنی خواهش اولیا ارادهٔ حقّ است و عین قضا. چنانچه در اکثر مواضع این کتاب عالی

۱- استعلامی و نیکلسن: با عقل امام

۲- این بیت در اینجا نیست بلکه بیت ۲۹۵۶ از دفتر اول است از چاپ نیکلسن.

۳- استعلامی و نیکلسن: علاج

خطاب آمده، منها قال قدّس سِرّه:

اولیا را هست قدرت از إله — تیر جسته باز آرندش ز راه
بسته درهای موالید ازسبب — چون پشیمان شد ولی زان دستِ رب[1]
چون چنین خواهی خدا خواهد چنین — می‌دهد یزدان مراد متّقین[2]

و از این رو

اژدها و مار اندر دست تو — شد عصا ای جان موسی مستِ تو

یعنی مشتاق تو، چنانکه سید انبیا از شوق لقای اولیا[3] فرموده که: **واشوقاه إلیٰ لقاءِ إخواني من بعدي** و نیز در حدیث آمده که: **إنَّ للهِ عباداً لَیْسوا بِأنبیاءِ وَلٰکن یَغْبِطَهُم** [آ ۱۰۵] **النَّبیُّون و الشُّهداء لِقُرْبِهِم وَ مَکانَتِهِم مِنَ الله عَزَّوَجَلَّ وَ لَقَدْ تمنّیٰ اثنی عَشَرَ نبیاً أنّهم کانُوا مِنْ أُمَّتی**... الحدیث و عن معاذبن جبل قال سَمِعتُ رسول‌الله صلّی الله علیه وسلّم قال **یَقُولُ اللهُ تعالیٰ وجبت مَحَبّتی لِلمُتَحابیّن فیَّ و المُتَجالِسینَ فیَّ وَ المُتَزاوِدینَ فیَّ و المُتَباذلینَ فیَّ** رواه مالک و فی روایة الترمذی قال **یقولُ الله تعالی المُتَحابّوَن فی جلالی لَهُم مَنابِرٌ مِن نورٍ یَغبِطُهُم النَّبیُّونَ و الشُّهَداء.**

حُکم خُذها لاتَخَف دادت خدا — تا به دستت اژدها گردد عصا

قوله تعالی: **خُذْها ولاتَخَفْ سَنُعیدُها سیرَتَها الاولی** خطاب به موسی است علیه‌السّلام یعنی گفت حق تعالی بگیر آن عصا راکه به صورت اژدها شد و مترس از وی، زود بازگردانیم او را به هیأت نخستین که داشت. در این بیت اشارت لطیف است که نفس مکّار را عارف کامل مثل عصای موسی اژدها دید و ازین خوف واسف خطاب لاتخف از حق شنید وناقص محجوب چون چوب دانست تا ز هر جانکاه از وی چشید.

هین یدِ بیضا نما ای پادشاه — صبح نو بگشا ز شبهای سیاه

مولانا نور باطن حضرت ضیاءالحق را به ید بیضا نما و صبح دلگشا تمثیل نموده و ظلمت نفس غدّار را به شب تار؛ و در دو بیت آینده به دوزخ و بحر مکّار، چنانچه می‌فرمایند که:

۱- نیکلسن دفتر اوّل ابیات ۱۶۶۹ و ۱۶۷۰. ۲- نیکلسن دفتر چهارم بیت ۶.
۳- اصل: چنانچه سید انبیا از شوق اولیای.

بحر مکّار است بنموده کفی   دوزخ است از مکر بنموده تفی

و باعث این نمود مکر آمود در بیت آینده که:

زان نماید مختصر در چشم تو

فاعل نماید نفس است که به دوزخ و بحر مکّار تمثیل یافت و مخاطب ناقص، حاصل آن که مراد نفس از مکر پیمائی و عاجز نمائی در چشم تو آن که:

تا زبون بینی بجنبد خشم تو[1]

و بدین دید با او به جنگ آیی و خاک خویش بر باد دهی چنانچه از ابیات سابقه که:

بر نیائی با وی و اِستیز او   رو بَرِ یاری بگیر آمیز او

... الخ، و ابیات لاحقه که:

آن که حق پشتش نباشد در ظفر   وای گر گربه‌اش نماید شیر نر[2]

تا آنجا که

قند بیند خود شود زهر قتول... الخ

به وضوح انجامد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که سهل و مختصر نمودن نفس در چشم شما اگر چه از مکروی است امّا اگر چشم باز کنی و به حقیقت کار در نگری فضل حق تعالی نفس مکّار را در نظر تو حقیر می‌نماید تا بروی ظفریابی؛ چنانچه لشکر اسلام را در نظر کفّار و لشکر کفّار را در نظر اهل اسلام اندک نمود، تا این معنی موجب جسارت اسلامیان و سبب خسارت کفره گردید - انتهی کلامه - سهو است و منافی با ابیات سابقه و لاحقه و سبب سهود و بیت آینده که:

آنچنان که لشکر انبوه بود... الخ

بی‌ملاحظهٔ ابیات باقیه که:

کم نمودن مرو را پیروز بود   که حقش یار و طریق آموز بود

الی آخر الابیات فافهم.

۱- استعلامی و نیکلسن: تا زبون بینیش جنبد خشم تو

۲- استعلامی و نیکلسن: ... از ظفر... وای اگر گربه‌اش.

آنچنان که لشکر انبوه بود[1] مر پیمبر را به چشم اندک نمود
تا برایشان زد پیمبر بی‌خطر ور فزون دیدی از آن کردی حذر

قوله تعالی: **إِذْ يُرِيكَهُمُ اللّٰهُ فِى مَنَامِكَ قَلِيلاً وَ لَوْ أَرَيكَهُم كَثِيراً لَفَشِلْتُم وَ لَتَنَازَعْتُم فِى الامرِ وَلٰكِنَّ اللّٰهَ سَلَّمَ إِنَّهُ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ** یعنی چون بنمود به تو ایشان را خدا در خواب تو اندکی تا اصحاب را خبر دادی و دلیر شدند و اگر خدا نمودی به تو ایشان را بسیار و خبر می‌دادی هر آینه به دل می‌شدید ای اصحاب و هر آینه نزاع می‌کردید درکار قتال که حرب کنیم یا فرار نمائیم لیکن خدای تعالی سلامت داشت شما را از بددلی و تنازع یا از مضرّت اعادی. بدرستی که او داناست به آنچه در سینه‌هاست از جرأت و بیم و جزع و تسلیم. این دو بیت بر سبیل تمثیل نشر مرتّب بیت بالاست. بیت اوّل نشر مصراع اوّل و بیت ثانی نشر مصراع ثانی [ب ۱۰۵] و وجه تمثیل کم نمودن و بی‌باک به جنگ آمدن. حاصل آن که عاجز نمودن نفس در نظر ناقص مثل کم نمودن لشکر بسیار است به چشم سیّد ابرار، تا بیدرنگ به جنگ آمد. امّا رسول علیه‌السّلام را:

آن نمایش بود فضل ایزدی[2]

تا بر اعدا ظفر یافت و ناقص فضول را که این نمایش آرایش مفقود بود پیکار نفس مکّار بی‌ظلّ پیر اسیر ساخت.

کم نمود او را و اصحاب ورا آن جهاد ظاهر و باطن خدا

قوله تعالی: **وَ إِذْ يُرِيكُمُوهُم إِذِالْتَقَيْتُم فِى أَعْيُنِكُم قَلِيلاً وَ يُقَلِّلُكُم فِى أَعْيُنِهِم لِيَقْضِىَ اللّٰهُ أَمراً كَانَ مَفعُولاً** یعنی یاد کنید آن را ای اصحاب که چون بنمود خدای تعالی به شما دشمنان شما را چون ملاقات کردید در چشمهای شما اندکی تا دل شما قوی شد بر حرب ایشان و اندکی گردانید شما را نیز در چشمهای دشمنان تا دلیر شدند درکارزار شما و تهیّهٔ اسباب جنگ کما ینبغی نکردند تا براند خدای تعالی حکمی را که هست بودنی در علم او سبحانه.

آن که حق پشتش نباشد در ظفر وای گر گربه‌اش نماید شیر نر

چنانکه کفّار را لشکر اسلام اندک نمود و ناقص را به زعم او پیکار نفس آسان بود.

۱- استعلامی و نیکلسن: همچنانک لشکر

۲- استعلامی و نیکلسن: آن عنایت بود و اهل آن بُدی.

(وای اگر صدرا یکی بیند ز دور) تا به چالش اندر آید از غرور

چالش به جیم فارسی: جنگ و ناز و تکبّر.

(تا به پای خویش باشند آمده) آن فَلیوان جانب آتشکده

فلیوان: احمقان

کاه برگی می‌نماید تا تو زود پُف کنی او را برانی از وجود

خطاب به ناقص و انتقال به بیت سابق که: زان نماید مختصر در چشم تو... الخ.

ای فلک در فتنهٔ آخر زمان تیز می‌گردی بده آخِر امان

نسبت فعل به سوی فلک مجازی است، مثل أنبتَ الرّبیعُ البَقلَ

ای فلک از رحم حق آموز رخم[1]

رخم به فتح رای مهمله و سکون خای معجمه: مهربانی، چنانچه بعضی شرّاح از صراح نقل نموده.

آدمی داند که خانه حادث است عنکبوتی نی که در وی عابث است

عابث: بازی کننده و هرزه‌کار. در این بیت و دو بیت آینده تمثیل دهری است به عنکبوت و پشه و کرم چوب.

ور بداند کرم از ماهیّتش

یعنی کرمِ چوب اگر از ماهیّت آن چوب آگاه باشد کرم نیست، بلکه:

عقل باشد کرم باشد صورتش

پس مغرور رنگ و صورت مباش، که:

عقل خود را می‌نماید رنگها

امّا:

چون پری دور است زان فرسنگها

لفظ «زان» اشارت به رنگ است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که عقل معاش گوناگون رنگ می‌نماید که به عقل انبیا برسد امّا مانند پری دور است از آن عقل کل که انبیا دارند؛ یعنی ازکار آن عقل نه آدمی آگاه است نه پری - انتهی کلامه - تعسّف

۱- استعلامی و نیکلسن: ... آموز رحم

است و موجب ارجاع ضمیر «زان» بی‌مرجع آن.

هر چه بینی سود خود زان می‌گریز (زهر نوش و آب حیوان را بریز)

این بیت و دو بیت آینده بیان ظهور دیوانگی است.

عذر گفتن دلقک از تزویج فاحشه

گفت با دلقک شبی سیّد اجلّ

دلقک: نام مسخره‌ای. پادشاه ترمذ که مسمّیٰ به سیّد اَجلّ ترمذی بود. چنانچه در دفتر سادس در داستان دلقک و سیّد اجلّ می‌فرمایند که:

سیّد ترمذ که آنجا شاه بود مسخرهٔ او دلقک آگاه بود[1]

وآنچه بعضی شارحان نوشته که سیّد اجلّ نام یکی از اکابر دین - انتهی کلامه - سهو است.

قحبه‌ای را خواستی تو از عَجَل

عَجَل به فتحتین: شتافتن، و به فتح اوّل و کسر دوم: شتابنده، و به ضمّ اوّل و فتح دوم: مثله.

(عقل را من آزمودم هم بسی) زین سپس جویم جنون را مغرسی

مَغرس بالفتح: جای نهال نشاند.

در سخن آوردن مردی بهلول دانا را

(صاحب رای است و آتش پاره‌ای) آسمان قدر است و اختر باره‌ای

باره به بای موحّده: به معنی طراز و روش و کرّت و مرتبه و دوست و اسب و دیوار قلعه و جو و مشروبی مسکر که از برنج سازند و زلف و رمهٔ گاو و گوسپند[2]

(پیش آن چشمی که بازو رهبر است) هر گلیمی را کلیمی در بر است

گلیم اوّل به کاف فارسی و کلیم دوم به کاف تازی و به عکس نیز می‌توان گفت والاوّل اولی.

۱- نیکلسن دفتر ششم بیت ۲۵۱۰ اصل: دلقک دلخواه بود.

۲- پ: و رمه و گاو و گوسپند

حمله بردن سگ بر گدای کور

(کز ضرورت دمّ خر را آن کلیم) **کرد تعظیم و لقب دادش ادیم**[1]

ادیم بالفتح: پوست سرخ [آ ۱۰۶] که از طلوع سهیل رنگ و بو یابد و آن دو نوع است: ادیم یمنی و ادیم طایفی.

گـور مـی‌گیرند یـارانت بـه صـید[2] **(کور می‌جویی تو در کوچه به کید)**

گور به کاف فارسی و واو مجهول: خروحشی و به معنی دشت و همواری نیز آمده، و کور در مصراع ثانی به کاف تازی.

سگ چو عالم گشت شد چالاکِ زهف[3]

زهف به فتحتین و زای معجمه: چالاک و چست شدن و شتافتن، و اینجا بـه ضرورت شعری به فتح اوّل و سکون دوم آمده و مراد چست و چالاک. و در بعض نسخ زحف به حای حُطّی آمده به معنی فرا چنگ شدن و جمع شدن برای جنگ و رفتن و گذشتن.

(نور موسی دید و موسی را نـواخت) **خَسف قارون کرد و قارون را شناخت**

خسف بالفتح: به زمین فرو رفتن و فرو رفتن و فرو بردن و نقصان شدن و نقصان.

رَجف کرد اندر هـلاکِ هـر دعـی **فهم کرد از حق که: یا ارضُ ابْلَعی**

رَجف به فتح رای مهمله و سکون جیم: لرزیدن و جنبیدن زمین. دَعی بالفتح: ولد الزّنا.

قوله تعالی: وقیل یا أرضُ ابْلَعی ماءَکِ و گفته شد یعنی گفت حق تعالی ای زمین فرو بر آب خود راکه بیرون داده‌ای.

لاجَرَم اَشفَقنَ مِنها جمله‌شان

قوله تعالی: اِنّا عَرَضنا الامانةَ عَلَی السَّمٰواتِ والارضِ... ترجمهٔ این آیهٔ کریمه در دفتر اوّل در تفسیر حدیث کریم «انّ لرَبّکم فی ایّام دهرکم نفحات» تحریر یافت.

کُند شد ز آمیز حیوان جمله‌شان

۱- نیکلسن: لقب کردش کریم
استعلامی: لقب دادش کریم

۲- استعلامی و نیکلسن: گور می‌جویند یارانت.

۳- استعلامی و نیکلسن: زحف.

فاعل کند شد حمله که کنایه از قصد و اراده است. حاصل آن که از بیم حمل امانت قصد آمیزش حیوان نکردند و از حیات مستعار بیزار شدند. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که جمله زمین و آسمان و جبال که منفرد از حق خبیر بودند بواسطهٔ آمیزش حیوان که وجودش از عناصر اربعه مرکّب است کند شد و اختلاط و ترکیب خاک و غبره با حیوان موجب بیخبری آنها گردید - انتهی کلامه - سهو است و سبب سهو آن که حمله راکه به حای حُطّی است در این مصراع به جیم توهُّم نموده و نیز این تفسیر با وجود رکاکت معنی و انتفای رعایت قافیه مناسب نیست با مصراع اوّل و منافی با بیت آینده که:

گفته بیزاریم جمله زین حیات کو بود با خلق حَی، با حق موات

موات بالفتح: چیزی که ذی حیات نباشد و زمینی که مالک ندارد، و بالضّمّ: موت، و قیل بالضّمّ چیزی که حیات ندارد.

چون ز کوری دزد دزدد کالهای

درین ابیات مولانا ناقص را به کور و نفس را به دزد تمثیل نموده.

می‌کند آن کور عمیا نالهای

عَمیا بالفتح: نابینا

پس جهاد اکبر آمد عصر دزد (تا بگوید که چه دزدید و چه بُرد)

عصر بالفتح: فشردن و بخش کردن و زمانه و نماز دیگر.

خواندن محتسب مست را به زندان

این قصه مربوط (است) با بیت بالا که:

گر مکان را ره بُدی در لامکان همچو شیخان بودمی من بر دکان

به مناسبت بیت آینده که:

گر مرا خود قوّت رفتن بُدی خانهٔ خود رفتمی وین کی شدی

* * *

(دور می‌شد این سؤال و این جواب) ماند چون خر محتسب اندر خلاب

خلاب بالفتح: زمین گلناک.

دوم بار در سخن آوردن سائل بهلول را

او مـــجالِ رازِ دل گـفتن نـدید ‌‌‌‌ ‌ زو برون شو کرد و در لاغش کشید

برون شو به معنی گریز و گریزگاه استعمال یافته. لاغ: هزل و بازی. حاصل آن که چون سائل مجال اظهار و ابراز راز دل با او ندید از گفتن راز به هزل گریز کرد، پس:

گفت می‌خواهم درین کوچه زنی ‌ ‌ (کیست لایق از برای چون منی؟)

و بهلول در جواب آن سائل:

گفت سه گونه زن‌اند انـدر جـهان ‌ ‌ (آن دو رنج و این یکی گنجِ روان)

قال النّبی صلی‌الله علیه وسلّم: **النِّساءُ ثَلاثَةٌ: واحِدةٌ لَکَ و واحِدَةٌ علیکَ و واحِدَةٌ لکَ و عَلَیکَ. امّا الّتی لکَ هی المرأة البِکرِ فقلبُها و حُبُّهالک و امّا الّتی علیک فالمتزوّجة التی لاوَلَدلَها فَإن کنتَ لها خیراً مِن الاوّلِ فَهِیَ لَکَ و إلاّ فَهِیَ عَلیکَ** [ب ۱۰۶]

اوست دیوانه که دیوانه نشد ‌ ‌ این عسس را دید و در خانه نَشد[1]

این عسس اشارت به آفت شهرت کمال عقل و دانش و در خانه شدن، دیوانه شدن و آنچه بعضی شارحان نوشته که آفت تکلیف قضا را رد نکرد - انتهی کلامه - مناسب نیست با مصراع اوّل و بیت بالا که:

عقل من گنج است و من ویرانه‌ام... الخ

دانش من جوهر آمد، نه عَـرَض ‌ ‌ این بهائی نیست بهر هر عَرَض[2]

عَرَض به فتحتین: مقابل جوهر، چنانچه در مصراع اوّل و به معنی متاع چنانچه در مصراع ثانی. و در ذکر لفظ جوهر که به معنی گوهر و مقابل عرض است با لفظ عرض که به معنی متاع است و مقابل جوهر و با لفظ بها که به معنی قیمت و روشنی است لطافت است.

مشتریِ من خدای است او مرا ‌ ‌ مـی‌کَشَد بـالا کـه اللهُ اشتری

قوله تعالی: **إنَّ اللهَ اشتریٰ مِنَ المُؤمنین أنفُسَهم و أموالَهم بِأنَّ لَهم الجَنّة** ترجمهٔ این آیهٔ کریمه در دفتر اوّل در داستان هدیه بردن عرب سبوی آب را نزد پادشاه تحریر یافت.

۱- اصل: دید در خانه نَشد. ۲- استعلامی و نیکلسن: بهر هر غرض

خونبهای مـن جمال ذوالجلال[1] **خونبهای خود خورم کسب حلال**

اشارت به مضمون حدیث قدسی است که: **مَن عَشَقَنی فَعَشَقتُهُ وَ مَـن عَشَـقتُهُ فَقَتَلتُه وَ مَن قَتَلتُهُ فَأَنادِیَتُهُ**

این دُعا هـم بخشش و تـعلیم تست **ورنه در گلخن گلستان از چه رُست؟**[2]

نفس گلخن و دعا گلستان و گلبن.

(گوشت پاره کـه زبـان آمـد ازو) **می‌رود سیلابِ حکمت همچو جو**

مربوط است به بیت آینده که:

سوی سوراخی که نامش گوشهاست

این مصراع مربوط با مصراع ثانی است که:

تا به باغ جان که میوه‌اش هوشهاست.

***

شاهراه بـاغِ جـانها شَـرع اوست **باغ و بستانهای عالم فَرع اوست**

ضمیر او راجع (است) به باغ جان.

تتمهٔ نصیحت رسول علیه‌السّلام مر آن بیمار را

(که مگر نوعی دعایی کرده‌ای) **از جهالت زهر بائی خـورده‌ای**

زهر با: آش یا شربت زهرآلود از قبیل شوربا و ماست با.

(تا عذاب آخرت اینجا کشند) **گُربزند و عاقل و سـاحروشند**

گربز به ضمّ کاف فارسی: دانا و حکیم و به معنی مکّار و محیل نیز آمده و معرّب آن جُربز است.

این جهان تیه است و تو موسی و ما **از گـــنه در تــــیه مـــانده مـــبتلا**

این ابیات تا آنجا که:

ورنه موسی که روا دارد که من **پیش تو یاد آورم از هیچ تـن؟**

خطاب به جناب رسول علیه‌السّلام (است) و باقی ابیات که:

۱- اصل: خونبهای آن جمال

۲- استعلامی و نیکلسن: گرنه در گلخن.

عهد ما بشکست صد بار و هزار　　(عهد تو چون کوه ثابت برقرار)

تا آنجا که:

آنچنان کادم بیفتاد از بهشت... الخ.

انتقال به مناجات، چنانچه دأب مولاناست که از خطاب کامل به مناجات انتقال می‌فرمایند.

مدح حاضر وحشت است از بهر این　　نـام مـوسی می‌برم قـاصد چنین

این بیت و بیت آینده مقولهٔ صحابی است و مخاطب رسول علیه‌الصلوة والسّلام. و آنچه بعضی شارحان نوشته که مقولهٔ صحابی است در مناجات یعنی این که گفتم خشم موسی آتش در رخت ما می‌زد و حلم او ردّ بلا می‌کرد این همه فی‌الحقیقة آثار لطف و قهر تو بودی ای پروردگار لیکن ترا حاضر و ناظر می‌دانم از این جهت ستایش نمی‌کنم و آثار لطف و قهر ترا به مهر و کین موسی حواله می‌دهم - انتهی کلامه - سهو است و منافی با ابیات سابقه که خطاب است به جناب حضرت رسالت مآب و سبب سهو ذهول از محلّ انتقال و مع‌هذا علم به حضور حق موجب ستایش اوست سبحانه باعث ترک ستایش کمالایخفی.

هین که از تقطیع ما یک تار ماند　　(مصر بودیم و یکی دیوار ماند)

تقطیع بریدن جامه و جز آن و بر جامه نیز اطلاق کنند، یعنی مصدر را به معنی مفعول گویند.

البَقیّه البَقیّه ای خدیو

یعنی بقیّهٔ هستی ما را ای خدیو از ریوِ دیو محفوظ دار.

(جمله فرزین بندها بیند بـه عکس)　　مات بر وی گردد ونـقصان و نکس[1]

نکس بالفتح: سرنگون کردن، و بالضّم بازگشتن بیماری، و بالکسر [آ ۱۰۷] ضعیف و به معنی سوفار شکسته نیز آمده. و در بعض نسخ به جای نکس وَکس آمده به معنی نقصان کردن و نقصان و حیله.

این امانت در دل و دل حامله است

نزد این طایفهٔ علیّه امانت عبارت از معرفت که جان و دل حامل اوست.

۱- استعلامی و نیکلسن: نقصان و وَکس

این نصیحتها مثال قابله است.
که بی‌درد سود ندارد و لاجرم:

قابله گوید که زن را درد نیست... الخ.

و آنچه بعضی شارحان نوشته که امانت درد - انتهی کلامه - سهو است چه تمثیل امانت به طفل است و درد سبب زادن طفل نه عین طفل چنانچه می‌فرمایند که: **درد باید، درد کودک را رَهی است.**

سر بریدن چیست کشتن نفس را — در جهاد و ترک کـردن لمس را[1]

لَمس بالفتح: سودن و جماع کردن و مراد لذّات و شهوات.

نیست غم گر دیـر بی اوماندهای — دیرگیر و سخت گیرش خواندهای

در حقّ ظالم که ظلمش به طول انجامد گویند: دیرگیرد سخت گیرد، یعنی قهر الهی ظالم را دیرگیر سخت گیر است و مولانا این قول را در شأن طالبان مهجور از روی ظرافت به عکس این معنی تفسیر نمودند و فرمودند که:

دیرگیرد سخت گیرد رحمتش... الخ.

نقل است که روزی دو شخص با همدیگر خصومت می‌کردند و سقط می‌گفتند. یکی با دیگری گفت که خدا ترا بگیرد اگر دروغ می‌گوئی. ناگاه حضرت مولانا به سر وقت ایشان رسید. فرمود که نی نی خدا نه تراگیرد و نه او راگیرد تا ما راگیرد که لایق گرفت او ماثیم و به گرفتاری او ما سزاواریم. هر دو سر نهادند و صلح کردند.

ور تو خواهی شرح این فضل و ولا[2]

وِلا بالکسر و القصر: دوستی.

از سَرِ اندیشه می‌خوان و الضُّحیٰ
تا بدانی که ما وَدَّعَکَ و ماقَلیٰ.

وصیت کردن مصطفی صلی‌الله علیه وسلّم مرآن بیمار را

آتِنا فی دارِ دُنیا نـاحَسَن — آتِنا فی دارِ عُقبا ناحَسَن

۱- استعلامی و نیکلسن: در جهاد و ترک گفتن نفس را
۲- استعلامی و نیکلسن: وصل و ولا نیکلسن: گرتو خواهی

وعن أنس رضی‌الله عنه انّ رسول‌الله صلی الله علیه وسلّم عادَ رَجُلاً من المسلمین قد خفت فصارَ مثل الفَرخ فقال له رسولُ‌الله صلی‌الله علیه وسلّم: هَل کنتَ تَدعواللهَ بِشیءٍ او تَسأله ایّاه؟ قال نعم، کنتُ أقولُ اللّهمّ ما کنتَ مُعاقبی به فی الاخرةِ فعجله لی فی الدّنیا. فَقالَ رسولُ الله صلی‌الله علیه وسلّم: سُبحان الله لاتُطیقه و لاتستطیعه أفَلاقلتَ اللّهمّ آتنا فی‌الدّنیا حَسَنةً و فی‌الاخِرةِ حَسَنَةً وقِنا عذاب النّار. قال: فدعی الله به فَشِفاهُ الله به.

مؤمنان گویند در حشر ای ملک نی که دوزخ بود راه مشترک[1]

کما قال الله تبارک و تعالی: وَإنْ مِنکُم إلاّ وارِدُها یعنی نیست از شما مگر رسنده و گذرنده بر دوزخ.

چون شما این نفس دوزخ خوی را آتشی گشتید فتنه جوی را

این بیت و ابیات آینده تا آنجا که:

چیست احسان را مکافات ای پسر... الخ

اشارت به شأن زهّاد و ابیات باقیه که:

نی شما گفتید ما قربانی‌ایم

تا آنجا که:

عاشقانی کز درون خانه‌اند... الخ

عبارت (است) از حال عشّاق.

ای دل آنجا رو که با تو روشن‌اند (وز بلاها مر ترا چون جوشن‌اند)

منقول است که دانشمندی از حال اولیا انکار عظیم داشت و تمرّد می‌نمود. ناگاه روز عرفه عید اضحی به حضرت مولانا مقابل افتاد. حضرت ایشان دست او را گرفته به خلوت بردند و فرمودند که نگاه کن. دانشمند خود را بر کوه عرفات دید از غایت حیرت نعره بزد و بیهوش شد. چون به هوش آمد حضرت مولانا را ندید. استغفار نموده، از معتقدان آن حضرت شد.

چون عطارد دفتر دل واکنند[2] (تا که بر تو سرّها پیدا کنند)

۱- استعلامی و نیکلسن: مؤمنان در حشر گویند ای ملک

۲- هر دو نسخه: واکند

عطارد بالضّم: نام ستاره‌ای است در آسمان دوم و او دبیر فلک است.

جنس را بین نوع گشته در رَوِش غَینها بین عَین گشته در زَهِش[۱]

غین به غین معجمه: پرده و حجاب و ابر. عین به عین مهمله. آفتاب و چشم و چشمه. مصراع اوّل بر سبیل تمثیل نشر مرتبِ مصراع اول بیت بالا و مصراع ثانی به طریق تفسیر یا تمثیل نشر مرتب مصراع اوّل. مولانا در مصراع اوّل ناقص را به جنس که جزو است و کامل را به نوع که کُل است تمثیل نموده و در مصراع ثانی ناقص را به غین ظلمانی [ب ۱۰۷] و کامل را به عین نورانی. حاصل آن که ناقص محجوب از صحبت کامل کمال پذیرد و از جزئیّت به کلیّت گراید و هستی موهومش که غین حجاب است عین آفتاب گردد و در ایراد جنس و نوع و عین و غین لطائف لفظی و معنوی است و اشارات خفیّه به مصطلحات این طایفهٔ علیّه کمالایخفی علی من له ذوق. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که تعیّنات علمی بعینها تعیّنات خارجی می‌شود؛ چنانچه جنس بعینه به انضمام فصل نوع می‌گردد - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات سابقه که دلالت دارند بر کل بودن کامل، و التزام صحبت او.

صَفعِ شاهان خور مخور شهد خَسان (تا کسی گردی ز اقبال کسان)

صَفع به فتح صاد مهمله و سکون فاء: سیلی و سیلی زدن. **شیخ کمال‌الدین تبریزی** رحمة‌الله علیه روایت کرد که در راه شام ساربان اشتر ما را بجد گرفت که البته در اینجا نزول کنیم. حضرت **مولانا** قبول نکرد. باز او الحاح کرد که من از اینجا پیش نمی‌روم. حضرت **مولانا** مشت بر بناگوش او فرو کوفت؛ در حال نگونسار شد و هر دو دستش را بسته بر دوش مبارک بگرفت و روانه شد. همچنان قرب یک فرسنگ رفته بود. در سبزه‌گاهی او را از دوش فرو نهاده، فرمود که ای ابله گیرم که در حقّ ما رحمتی و شفقتی نداری؛ غم اشتران خود هم نخوری؟ که امشب آن منزل منزلگاه لشکر مغول خواهد بود؟ و حوالی آن را زیر و زبر خواهند کرد. همان بود که شبنگاه لشکر مغول رسید و آنجا تاخت و تاراج کرد و ساربان از اطّلاع این حال سجده‌کنان آمد و عذرها خواست.

گر چنان گشتی که اُستا خواستی خویش را و خُوش را آراستی[۲]

۱- استعلامی و نیکلسن غیبها بین

۲- استعلامی و نیکلسن: خویش را و خویش را آراستی.

خویش عبارت از ذات شخص، و نحو اشارت به صفات او و در بعض نسخ: خویش راو خویش را آراستی. و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که خود را واقارب خود را آراستی.

آن جهان شهریست پُر بازار و کسب تا نپنداری که کسب اینجاست حسب

کسب آن جهان اعمال صالحه و ریاضات شاقّه که به مقتضای **المُجاهَدَةُ تُورِثُ المُشاهَدَة**، مورث مشاهدهٔ انوار است و مثمر عشق سرشار و تسمیهٔ اعمال که کسب این جهان است به کسب آن جهان به جهت حصول جز است در آن جهان که: **إنَّ اللهَ اشتَریٰ مِنَ المُؤمِنینَ أنفُسَهُم و أموالَهُم بِأنَّ لَهُم الجَنَّةَ** چنانچه از ابیات سابقه که:

پیشه‌ای آموختی در کسب تن... الخ.

به ظهور آمد و ابیات لاحقه نیز مفید این معنی است چنانچه می‌فرمایند که:

حق تعالی گفت کسب این جهان[1] پیش آن کسب است لعب کودکان

کما قال الله تبارک و تعالی: **وَ ما هٰذِهِ الحَیٰوةُ الدُّنیا إلاّ لَهوٌ و لَعِبٌ** تا آنجا که

کسب دین عشق است وجذب اندرون قابلیّت نور حق را ای حَرون

حرون بالفتح: توسن یعنی اسب سرکش، و به ضمّتین: توسنی کردن. حاصل آن که کسی که جزایش در یوم دین است ثمرهٔ آن عشق است و جذب جان به جانان و قابلیّت مشاهدهٔ انوار حق سبحانه. و آنچه بعضی شارحان به تبعیّتِ تحریر شیخ مرحوم نوشته که اختلاف است در این که بعد مفارقت منشأ عنصری روح راکسب کمال هست یا نی و ترقّی حاصل می‌شود یا نه، بعضی قائلند که هست و برخی منکرند که نیست. جناب مولانا رأی فرقهٔ اوّلی را اقویٰ و أصوَب می‌دانند. و شیخ ابن عربی نیز بر همین عقیده است. و امّا شیخ علاءالدّوله بر عدم کسب و وقوع ترقّی غلو دارد - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات سابقه که:

پیشه‌ای آموختی در کسب تن... الخ

و با ابیات لاحقه، چنانچه به أدنیٰ تأمّل به ظهور آید که مقصود ازین ابیات ارشاد اکتساب و اجتهاد در اعمال که مثمر عشق و جذب است و مورث شهود، و ذکرِ این اختلاف خلاف مقصود.

۱- استعلامی و نیکلسن: خویش را و خویشتن را آراستی

نَفْسِ خَس گر گویدت کسب شریف[1] حیله [آ ۱۰۸] *و مکری بود آن را ردیف*[2]

چنانچه ابلیس که بیدار کردن او معاویه را برای نماز به جهت مکر و حیله بود. و آنچه بعضی شارحان نوشته که این بیت در طعن معاویه است یعنی مناظرهٔ او با ابلیس خالی از مکر و تلبیس نبود - انتهی کلامه - تعسّف است و مبنی بر تعصّب مذهب.

بیدار کردن ابلیس معاویه را

این داستان مربوط است به بیت بالا که: نفس خس گر گویدت کسب شریف... الخ. در خبر آمد که خال مؤمنان: خال برادر مادر. و چون امّ‌حبیبه که زوجهٔ رسول علیه‌السّلام بود، خواهر معاویه است و ازواج مطهّرات امّهات المؤمنین، از این جهت ایشان را خال مؤمنان گویند.

(در خبر آمد که خال مؤمنان) *خفته بُد در قصر بر بستر ستان*[3]

سِتان بالکسر: به پشت خوابیده، و در بعضی نسخ شبان آمده.

جواب گفتن ابلیس

چون که بر نطعش جز این بازی نبود *(گفت بازی کن چه دانم در فزود)*

ضمیر شین راجع به حق سبحانه و مراد از نطع قضا و قدر. و آنچه بعضی شارحان نوشته که ضمیر شین راجع به عشق یا دوستی - انتهی کلامه - ملایم نیست با ابیات آینده که دالّ بر نطع قضاست:

جُزوِ شِش از کُلّ شش چون وارهد *(خاصه که بیچون مرو را کژ نهد)*

مولانا مقید جهات را به جُزوِ جهات تمثیل نموده و جهات را از روی احاطه و شمول به کُلّ تعبیر فرموده. حاصل آن که چنانکه جزو را از کُل که شامل اجزاست انفکاک و جدائی نیست، مقیّد جهات را از جهات که مثل کُلّ محیط اوست راه گریز و امکان رهائی نیست. و آنچه بعضی شارحان نوشته که یکی تا پنج جزو است عدد شش را محال است که شش باشد و یکی تا پنج در تحت آن نباشد - انتهی کلامه - خالی از بُعد و خفا نباشد.

۱- استعلامی و نیکلسن: گر جویدت کسب شریف.
۲- اصل: او را ردیف
۳- استعلامی و نیکلسن: در خبر آمد.

باز تقریر کردن معاویه مکر ابلیس را

ای برین شطرنج بهرِ باد را[1]
یعنی برای باد پیمائی و لاف زنی.

(بحر مکری تو، خلایق قطره‌ای) تو چو کوهی وین سلیمان ذرّه‌ای
سلیم به فتح اوّل و کسر دوم: نادان و درست و سلامت و رهیده و مارگزیده.

که رهد از زخم تو ای مُختصِم[2]
مُختَصِم بالضّم: دشمنی کننده

غرق طوفانیم اِلاّ مَن عُصِم
قوله تعالی: لاعاصِمَ الْیَوْمَ مِنْ اَمرِاللهِ اِلاّ مَنْ رَحِمَ

باز تقریر کردن ابلیس تلبیس خود را

نَفْسُکَ السوء قد جنَت لاتختَصِم[3]
یعنی نفس بدکار تو گناه کرد؛ دشمن مگیر غیر را

هست کاین حرص از طبایع مختلف مر مرا که چارضد شد مکتنف[4]
مُکتنِف به ضمّ یکم و کسر چهارم: پناه جوینده و کناره گیرنده و گرد چیزی در آینده. این بیت از ملحقات است و در نسخ مصحّحه به نظر نیامده مگر در نسخ منقوله از نسخهٔ شیخ مرحوم که جامع ملحقات است.

(گرگ بیچاره اگر چه گرسنه است) مُتَّهم باشد که او در طَنطَنه است
طنطنه بالفتح: کرّ و فرّ و آواز بر بط و جز آن.

(از ضعیفی چون نداند راه رفت) خلق گوید تُخمه است از لوتِ زفت
تخمه بالضّمّ: هیضه که از ناگواری طعام عارض شود.

۱- استعلامی و نیکلسن: بهر باد را
۲- استعلامی و نیکلسن: کی رهد از مکر تو ای مختصم
۳- استعلامی و نیکلسن: نَفسُکَ السّودا جَنَت لاتختَصِم.
۴- این بیت در چاپهای استعلامی و نیکلسن نیست.

باز گفتن معاویه ابلیس را که راست گو

گفته است الکِذبُ رَیبٌ فِی القُلُوب — گفته اَلصِّدقُ طُمأنینٌ طَروب[۱]

ریب بالفتح: شک، طمأنین بالفتح: حاصل المصدر یعنی آرامش، طَروب بالفتح: شاد. قال النبی علیه‌السّلام: **الکِذبُ رَیبةٌ والصِّدقُ طُمأنینةٌ**[۲].

حکایت شکایت قاضی از آفت قضا

گفت وَه چون حکم راند بیدلی — در میان آن دو عالِم جاهلی[۳]

قالَ النّبی صلی‌الله علیه وسلّم: **القاضِیُ جاهلٌ بَینَ العالِمیَن**[۴]

به اقرار آوردن معاویه ابلیس را

از بُن دندان بگفتش ای فلان[۵]

بُن دندان یعنی تَهِ دل.

فوت شدن دزد از صاحب‌خانه

این بدان مانَد که شخصی دزد دید — (در وثاق اندر پی او می‌دوید)

یعنی بیدار کردن ابلیس معاویه را از برای نماز و باز داشتن از سوز و نیاز که مورث کمال قرب و خارق حجاب بود بدان می‌مانَد که شخصی در خانهٔ خود دزدی دید؛ چون در پیِ او دوید و بدو رسید دزد دیگر بانگ بر وی زد که ای جوانمرد این طرف برگرد تا او را از گرفتن آن دزد مانع آید و از مقصود باز دارد. و آنچه بعضی شارحان موافق تقریر شارح خوارزمی تحریر نموده که شیطان درین دلالت معاویه را مغلوب نفس او گردانید و به این گمان فاسد و خیال کاسد انداخت که آه و نالهٔ او را در بارگاه[۶] [ب ۱۰۸] احدیّت اعتبار تمام است و نیاز او را بر نماز او فضیلت مالاکلام، تا همین پندار کمال سرمایهٔ طغیان و ضلال گردید که بر امام بر حق خروج کرد و بغی ورزید - انتهی کلامه - تعسّف است و تعصّب اهل تشیُّع.

۱- استعلامی و نیکلسن: گفت الصّدق.

۲- در حاشیهٔ نسخهٔ اصل چنین آمده: ریبه بالکسر: آنچه درشک افکند کذا فی الصّراح. طمأنیة بالضمّ آرمیدن. طمأنینة بضمّ الطّاء و کسرالنّون و الیاء الساکنة و النون المفتوحه والتاء: القرار.

۳- استعلامی و نیکلسن: گفت آه چون

۴- احادیث مثنوی: بینَ عالِمین.

۵- استعلامی و نیکلسن: از بُن دندان بگفتش بهر آن - کردمت بیدار می‌دان ای فلان.

۶- اصل: که آگاه و نالهٔ او را در بارگاه

تو جهت گو من برونم از جهات   در وصال آیات کو یا بیّنات

انتقال است از قصّه به مقصود و خطاب به مستدل. حاصل آن که چون بدید صنع و آثار صفات در قید جهات از مشاهدهٔ ذات بی‌جهات محجوبی به رؤیت آیات یعنی آثار و علامات صفات و ترتیب مقدّمات حجج و بیّنات مشغول باش که من در مشاهدهٔ ذات از آثار صفات و قیل و قال استدلال از آدم چنانچه می‌فرمایند که:

صُنع بیند مرد محجوب از صفات

مراد از محجوب مستدل که از صنع و آثار صفات صانع بر وجود ذات او استدلال کند. لفظِ از سببیّت است. حاصل آن که مستدل محجوب از سبب صفات یعنی از دید علامات و آثار صفات که حجاب اوست از مشاهدهٔ ذات و صفات بجز صنع که اثر صفت صانع است یا مصنوع که مظهر صفات اوست سبحانه هیچ نبیند فلامحاله:

در صفات، آن است کو گُم کرد ذات

حاصل آن که هر که در پردهٔ صنع و حجاب آثار صفات محجوب شد از رؤیت صانع و مشاهدهٔ ذات مهجور ماند پس بر تقدیر این تقریر این بیت نیز مانند بیت بالا تعریض بر مقلّد مستدلّ و بیت آینده در توصیف عارف کامل، امّا توجیه وجیه در این مقام برای توضیح مقصود و تنقیح مرام تثلیث تقسیم است و تبیین اقسام بدین وجه که بیت بالا و مصراع اوّل این بیت تنقیص مستدّل و مصراع ثانی تنبیه سالک غیر و اصل و بیت آینده تعریف عارف کامل. فعلی هذا لفظ از صفات متعلّق به محجوب. حاصل آن که مقلّد مستدل به سبب انتفای فنای اوصاف بشری و ابتلای نُعوت جسمانی بدید صنع که آثار صفات است در قیل و قال استدلال از معاینهٔ عین صفات و رؤیت انوار و تجلیّات او محجوب و معزول و سالک فانی اوصاف به مشاهدهٔ انوار صفات و تجلیّات آن مشغول و مسرور و از استغراق و استهلاک در ذات دور و مهجور؛ امّا

واصلان چون غرق ذاتند ای پسر   کی کنند اندر صفات او نظر؟

زیرا که نظر کردن در صفات صانع حجاب و مانع است از استغراق در ذات او سبحانه. و در تفسیر بیت بالا آنچه بعضی شرّاح نوشته که لفظِ از متعلّق به محجوب

است و مراد از صنع ذات مصنوعات است بی‌ملاحظهٔ وصف مصنوعیّت چه اگر وصف مصنوعیّت ملحوظ باشد بیننده صنع از صفات محجوب نمی‌شود - انتهی کلامه - سهو است؛ و مقصود ذکر محجوبیّت مستدّل است از مشاهدهٔ ذات و صفات صانع، به سبب دیدن و نظر کردن در صنع و آثار صفات او سبحانه. چنانچه از بیت بالا و ابیات آینده به ظهور آید؛ و بی‌ملاحظهٔ وصف مصنوعیّت استدلال محال، امّا دیدن صنع بی‌ملاحظهٔ مصنوعیّت حال عامّهٔ جهّال که حیوان صفت غافلند از استدلال. پس ذکر عوام کالانعام مقابل عارفان عالی مقام، مخالف دأب مولانا که ایراد مستدلّ است مقابل کامل، و ترک تعرّض حال جاهل؛ و منشأ این سهو عدم اطّلاع بر مشرب این طایفهٔ علیّه و مذاق مولانا که نزد ایشان علم مستدلّ ظنّی است و دید او تقلید، چنانچه در اکثر مواضع این کتابِ سامی خطاب آمده، منها قال قدّس سِرّه فی السّفر الاوّل که:

که به ظن تقلید و استدلالشان — قایم است و جمله پّر و بالشان

... الخ.

(وربه رنگ آب باز آیی زقعر) — پس پلاسی بستدی، دادی تو شعر

[آ ۱۰۹] پلاس به فتح بای فارسی: گلیم و تسمیهٔ شعر بالفتح جامهٔ ابریشمی و موی.

(هم گناهی کرده باشد آن وزیر) — بی‌سبب نبْوَد تغیّر، ناگزیر

قوله تعالی: إنَّ اللهَ لایُغَیِّرُ مابِقَومٍ حَتّیٰ یُغَیِّروامابِأنْفُسِهِمْ.

قصّهٔ منافقان و مسجد ضرار ساختن ایشان

این قصّه مربوط است با بیت بالا که:

قسمت خود، خود بریدی تو ز جهل... الخ.

این چنین کژ بازیی در جفت و طاق

جفت و طاق عبارت از انواع و اقسام مختلفه، یعنی بازیهای کژ گوناگون

با نبی می‌باختند اهل نفاق

قوله تعالی: وَالَّذینَ اتَّخَذوا مَسجِداً ضِراراً و کُفراً و تَفریقاً بَینَ المُؤمنینَ وَ اِرصاداً لِمَنْ حارَبَ اللهَ وَ رَسُولَهُ مِنْ قَبلُ وَ لَیَحْلِفُنَّ إنْ أرَدنا إلاّ الحُسنیٰ وَ اللهُ یَشهَدُ إنَّهم لَکاذِبون.

یعنی و آنان که فرا گرفتند و بنا نهادند مسجدی را برای ضرر مؤمنان و ستیزهٔ

ایشان و برای تقویت کفری که اضمار آن می‌کنند و از برای تفرقه انداختن میان مؤمنان که در مسجد قبا مجتمع بودند و برای انتظار مر آن کس را که حرب کرد با خدای تعالی و با رسول او پیش از بنای این مسجد و مراد ابوعامرِ راهب است که پیوسته نعت سیّد عالم بر اهل مدینه می‌خواند؛ چون آن حضرت صلی‌الله علیه وسلّم به مدینه هجرت فرمود اهل خطّه شیفتهٔ جمال مبارک شده، از صحبت ابوعامر رمیدند؛ عرق حسدش در حرکت آمد و به نفی و عداوت آن حضرت مشغول گشت؛ و بعد از غزوهٔ بدر از مدینه گریختند به کفّار مکّه پیوست و در حرب اُحُد حاضر شد و بگریخت؛ پس در حرب حنین باز آمد و از آنجا فرار نموده و به روم رفت. و هر آینه سوگند می‌خوردند چون کسی گوید که چرا این مسجد ساختید که ما نخواستیم از بنای این مسجد مگر خواستنی نیکو که نماز است و ذکر و توسعه بر ضعفا و خدای تعالی گواهی می‌دهد که ایشان دروغ گویانند در سوگند خود.

فریفتن منافقان آن حضرت را صلّی الله علیه وسلّم

صد هزاران موي مکر و دَمدَمه

دمدمه با هر دو دال مفتوح: مکر و فریب و افسون.

چشم خوابانید آن دم از همه

یعنی از مکر منافقان اغماض فرمود.

راست می‌فرمود آن بحرکرم　　بر شما من از شما مُشفِقترم

قال النبی صلی‌الله علیه وسلّم: **اَنَا اَولیٰ بِالمؤمنین مِن اَنفُسِهِم فَمَنْ تُوفّی مِنَ المُؤمنین فَتَرَکَ دَیناً فَعَلیّ قضاؤه، وَ مَنْ تَرَکَ مالاً فَلِوَرثَتِهُ.**

من نشسته بر کنار آتشی　　با فروغ و شعلهٔ بس ناخوشی

و عن ابی‌هریرة رضی‌الله عنه انّه قال قال رسول الله صلّی‌الله علیه وسلّم: **مَثَلی مَثَلُ رَجُلٍ اِستَوقَدَ ناراً فَلَمّا اَضاءَت ما حولَها جَعَلَ الفَراش و هٰذه الدّواب الّتی تقع فی النار یقعنَ فیها وَجَعل یحجز هنّ و یَغلبنَه فَیَقتَحِمنَ فیها. قالَ فَاَنَا آخِذٌ بِحُجَزِکُم عَنِ النّارِ هَلُمّ عَنِ النّار وَ اَنتُم تقحَمُونَ فیها**[1]

۱- در حاشیه آمده: فراش بالفتح و التخفیف: پروانه و پروانه‌ها واحد و جمع هر دوآمده. و بالکسر جامهٔ خواب (کشف‌اللّغات) هَلُمَّ به فتح یکم و ضمّ دوم و تشدد میم: بیا و بیائید و بیار و بیارید اسم فعل، مفرد و جمع آمده (کشف اللّغات)

←

مسجدی بر جِسر دوزخ ساختند *(با خدا نردِ دَغاها باختند)*

جِسر بالکسر: پلِ دریا

تا خورد سوگند کأیمان جُنّتی است[1]

قوله تعالی: اِتَّخَذُوا اَیمانَهم جُنَّةً یعنی فرا گرفتند منافقان سوگندهای خود را سپری، یعنی پناهی که خون و مال ایشان در امان مانْد.

اندیشیدن یکی از اصحاب به انکار که رسول علیه‌السّلام چرا ستاری نمی‌کند

(تا یکی یاری ز یاران رسول) **در دلش انکار آمد زان نُکول**

نُکول بالضّم: سوگند خوردن و باز ایستادن واز دشمن رمیدن یعنی از قبول ناکردن سوگند.

کاین چنین پیران با شیب و وقار[2] *(می‌کند شان این پیمبر شرمسار)*

شَیب بالفتح: پیری و سفیدیِ موی، وَقار: بالفتح: بزرگی و آرامیدگی و آهستگی.

(شومیِ یاریِّ اصحابِ نفاق) **کرد مؤمن را چو ایشان زشت و عاق**

عاق: نافرمان، عقوق بالضّم: نافرمانی کردن.

دل به دستم نیست همچون دید چشم *(ورنه دل را سوزمی این دم ز خشم)*

تشبیه در حق بی‌اختیاری است. حاصل آن که خطرات ناشی از دل است و او به اختیار من نیست، چنانچه دید چشم که کار چشم است[3] به اختیار بیننده نیست. و آنچه بعضی شارحان [ب ۱۰۹] نوشته که چنانچه چشم خود را به چشم خود نتوان دید، همچنین دل را از طرفی که رفت نتوان گردانید - انتهی کلامه - تکلّف است و مناسب نیست به سوق کلام بر یک وُتیره در مشبّه و مشبّهٌ‌به که بیان بی‌اختیاری خود است در خطرات دل، چنانچه بی‌اختیاری بیننده در دید چشم نه نادیدن چشم خود به چشم خود. و آنچه عزیزی نوشته که دید چشم به اختیار بیننده است هر طرف که خواست بگرداند، امّا دل به اختیار نیست هر طرفی که رفت رفت - انتهی کلامه - آن عزیز در لفظ دید که کار چشم است تأمّل نکرده و ندیده که دید

---

* التقحّم: الاقدام علی الطریق العُسر

۱- استعلامی و نیکلسن: بهرِ سوگندان که أیمان جُنّتی است.

۲- استعلامی و نیکلسن: که چنین پیران...

۳- اصل: کاری چشم است

چشم به اختیار بیننده نیست، فتأمّل.

خِلم بهتر از چنین حِلم ای خدا (که کند از نور ایمانم جدا)

خِلم به کسر خای معجمه: غضب.

گر بکاوی کوشش اهلِ مجاز (تو به تُو گَنده بود همچون پیاز)

مقولهٔ مولاناست و تمثیل اهل تقلید و مجاز با اهل نفاق. حاصل آن که سعی و کوشش مقلّد در ظاهر طاعات بی‌ذوق جان[1] و نور عرفان از محض تقلید و مجاز چون سعی منافق زشت و بد بو است مثل پیاز.

(صد کمر آن قوم بسته بر قبا) بهرِ هَدمِ مسجدِ اهلِ قُبا

قُبا بالضّم نام دیهی است دو میل از مدینه، و مسجد قبا منسوب بدوست.

واقعات ار باز گویم یک به یک

یعنی واقعاتی که بعضی صحابه را به سبب خطرات در خواب روی نمود وا گویم. و آنچه بعضی شارحان نوشته که واقعاتی که در زمان حیات رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلّم و بعد از وفات آن سرور به منصّه ظهور آمد - انتهی کلامه - مناسب نیست با بیت بالا که دالّ بر واقعهٔ خواب است، چنانچه می‌فرمودند که:

هر صحابی دید زان مسجد عیان واقعه تا شد یقینشان سرّ آن

* * *

پس یقین گردد صفا بر اهل شک

مراد از اهل شک سوای صحابه رضی‌الله عنهم. حاصل آن که آنها که از واقعات خطرات صحابه در شک‌اند یقین ایشان از شک صاف گردد وقوع واقعات را بالجزم دانند.

لیک می‌ترسم ز کشف رازشان

ضمیر «شان» راجع به صحابه.

نازنینانند و زیبد نازشان

خطرات صحابه را مولانا به ناز محبوب تمثیل نموده.

۱- پ: بی‌ذوق چنان

در بیان متردّد شدن در مذاهب مختلفه

مؤمنِ کَیِّس مُمَیِّز کو؟ که تا (باز داند حیزّکان را از فَتی)

کَیِّس به فتح اوّل و کسر یای تحتانیهٔ مُشدَّده: زیرک و دانا، کَیس بالفتح والتّخفیف: زیرک شدن و زیرکی و بالکسر کیسه.

(گرنه معیوبات باشد در جهان) تاجران باشند جمله ابلهان

یعنی ابلهان نیز تاجران می‌بودند.

منگر اندر غِبطهٔ این بَیع و سود (بنگر اندر خُسرِ فرعون و ثَمود)

یعنی بیع و سود جهانِ بی‌بود.

در بیان امتحان هر چیزی

یک نظر قانع مشو زین سقفِ نور بارها بنگر، ببین: هَلْ مِن فُطور؟

قوله تعالی: فَارجِعِ البَصَرَ هَل تَریٰ مِن فُطُور ترجمهٔ این آیهٔ کریمه در دفتر اوّل در بقیّهٔ قصّهٔ زید تحریر یافت.

هر چه دزدیده است این خاک دژم (از خـزانهٔ حـقّ و دریای کـرم)

دژم به کسر اوّل دال مهمله و فتح زای فارسی و قبل به فتحتین: افسرده و سرافکنده و اندوهگین و مست و مخمور.

خوف و جوع و نقصِ اموال و بدن[۱] جمله بهرِ نقد جان حاصل شدن[۲]

قوله تعالی: وَلَنَبْلُوَنَّکُم بِشَیءٍ مِنَ الخَوفِ وَالجُوعِ و نَقصٍ مِنَ الاموالِ وَالانْفُسِ والثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصّابرین الذین إذا أصابَتْهُم مُصیبَةٌ قالُوا إنّا لله و إنّاإلَیهِ راجِعُون هر آینه می‌آزمائیم شما را یعنی با شما معاملهٔ آزمایندگان می‌کنیم و اگر نه بر ما پوشیده نیست به چیزی اندک از بیم دشمن در غزا و گرسنگی به قحط و تنگی و نقصان بعضی از مالها و نقصان در نفسها به بیماری و ضعف شیب و نقصان میوه به آفت سماوی و ارضی و بشارت ده صبرکنندگان را به هر کرامت که ممکن است آنان که چون برسد ایشان را دشواری و زحمتی گویند ما از آن خداوندیم و ما به سوی او سبحانه بازگردندگانیم.

۱- هر دو نسخه: خوف جوع

۲- استعلامی و نیکلسن: نقد جان ظاهر شدن

(چون که حقّ و باطلی آمیختند)　　　نقد و قلب اندر چرمدان ریختند

چرمدان: کیسه که از چرم سازند.

شیرده ای مادر موسی ورا　　　و اندر آب افگن، میندیش از بلا

قوله تعالی: **وَ اَوحَینٰا اِلیٰ اُمِّ مُوسیٰ اَن اَرضِعیه فَإذا خِفتِ عَلَیهِ فَاَلقیه فی الیَمِّ [آ ۱۱۰] وَلاتَخافی ولاتَحزَنی اِنّا رادّوه اِلَیکِ وَ جاعِلُوه مِنَ المُرسَلین** یعنی وحی کردیم و الهام دادیم به سوی مادر موسی این که شیرده و بپرور او را پس چون بترسی بر او پس بیفکن او را در دریای نیل و مترس و اندوه مبر، بدرستی که ما بازگردانندهٔ اوئیم به سوی تو و گردانیده‌ایم او را از فرستادگان یعنی از انبیا. این بیت و ابیات آینده مربوط با بیت بالاست که:

تا شود فاروق این تزویرها... الخ.

حاصل آن که چون موسی علیه‌السّلام را مادرش شیر داد، او آن شیر را از شیر دیگران امتیاز نمود، پس:

هرکه در روز اَلَست آن شیر خورد

یعنی شیر حکمت خورد،

همچون موسی شیر را تمییز کرد

یعنی حقّ و باطل را واشناخت. و آنچه بعضی شارحان به تبعیّت شیخ مرحوم نوشته که ربط این بیت به ما قبل بدین علاقه است که آزمایش الهی همیشه در کار است و شاهدِ حال خطابِ حقّ است به مادر موسی علیه‌السّلام، و درین خطاب امتحان است هم مادر موسی و هم موسی علیه‌السّلام را، امتحان مادر از این راه که آیا در شیر دادن و در آب افکندن حکم الهی را به یک حال قبول می‌کند، یا در شیر دادن به رضا و در آب افکندن به کُرْهْ اقدام می‌نماید؟ و امتحان موسی علیه‌السّلام برین وجه که در شیر مُحَرَّمٌ علیه و مأمورٌ الیه فرق می‌کند یا نه - انتهی کلامه - سهو است و منافی با ابیات آینده، چه مقصود از این ابیات بیان امتیاز موسی است به امتحان کردن و چشیدن او شیر مادر خود را نه امتحان کردن حق تعالی مادر موسی و موسی علیه‌السّلام را.

گر تو بر تمییز طفلت مولَعی　　　این زمان یا اُمّ موسیٰ! اَرضِعی

مُولع بالفَتح: حریص. این بیت مربوط با بیت بالاست که: شیر ده ای مادر موسی

ورا... الخ و مخاطب اُمّ موسی؛ چنانچه از آیهٔ کریمه که در تفسیر بیت بالا تحریر یافت معلوم شد. و آنچه بعضی شارحان به تبعیّت شیخ مرحوم نوشته که دل را تشبیه کرد به طفل و این زمان کنایه از زمان حال و زندگی مستعار - انتهی کلامه - تعسّف است و باعث بر ارتکاب تعسّف، حمل بر اتّصال و ذهول از ربط انتقال که دأب مولاناست کمالایخفی. و آنچه عزیزی نوشته که در بیت بالا یعنی شیرده‌ای مادر موسی ورا... الخ و درین بیت خطاب است به مرشد کامل، آن عزیز در معنی مقصود و ربط ابیات نیک تأمّل ننموده و طریق تعسّف پیموده. فَتأمّل.

تتمّهٔ تمثیل الحِکمَةُ ضالّةُ المؤمن

آن که اشتر گم نکرد او از مری — همچو آن گم کرده جوید اُشتری

حاصل این ابیات آن که مقلّد از تقلید و تبعیّت محقق به تحقیق رسید.

پس بگوئی راست گفتی ای امین — این نشانی‌ها بلاغ آمد مبین

قوله تعالی: وَ ما عَلَینا اِلاّ البَلاغُ المُبینُ مقولهٔ انبیاست یعنی نیست بر ما مگر رسانیدن آشکار او دعوت واضح. حاصل آن که تبلیغ انبیا نشانیهای ناقهٔ حکمت و علامات کبریاست یا آن که نشانه‌های ناقهٔ حکمت نزد دیدهٔ بینا مثل ابلاغ انبیا ظاهر و هویداست.

فیه آیاتٌ ثِقاتٌ بیّنات — (این براتی باشد و قدرِ نجات)

ثِقات بالکسر جمع ثِقَه استوار و استوار شدن و استواری. قوله تعالی: فیهِ آیاتٌ بَیِّناتٌ مَقامُ اِبراهیمَ یعنی در آن خانه که حرام است نشانیهای روشنی است بر قدرت صانع، یکی از آنها مقام ابراهیم است و آن سنگی است که اثر قدم خلیل‌الرّحمٰن بر آن نمایان است[1]. حاصل آن که چنان که در حرم آیات بیّنات است در تبلیغ انبیا نیز علامات بیّنات ناقهٔ حکمت است[2].

او طلبکار شتر آن لحظه گشت — می نجستش تا ندید او را به دشت

درین بیت اشارت به کلیّهٔ این طایفهٔ علیّه است که طلب هر شیء سابق بر حصول آن شیء است و طلب حق بعد و ایافت و مشاهدهٔ او سبحانه و پیش از

۱- در حاشیهٔ نسخهٔ اصل آمده است: و من آیاته انمحاق الاحجار مع کثرة الرماة و امتناع الطیر من العلوّ علیه (مقصود واقعهٔ فیل است).

۲- ب: بیّنات حکمت ناقه است.

شهود و دید هوس و تقلید.

گفت تا اکنون فُسوسی بوده‌ام (وز طمع در چاپلوسی بوده‌ام)

فُسوس و افسوس: تسخر ولاغ و بیراهی و دریغ و حسرت.

(سَیِّآتم چون وسیلت شد به حق) پس مزن بر سَیِّآتم هیچ دَق

دَقّ بالفتح و التّشدید [ب ۱۱۰] اعتراض کردن و کوفتن و آرد کردن و گدائی.

دزد سوی خانه ای شد زیر دست (چون درآمد، دیدکان خانهٔ خود است)

زیردست: پوشیده و پنهان.

زان پیمبر گفت قَد کَلَّ لِسان

قال النّبی علیه‌السّلام: مَنْ عَرَفَ اللهَ کَلَّ لِسانهُ یعنی کسی که شناخت خدای را از گویائی باز ماند و گنگ شد زبان او.

بیان آن‌که در هر نفسی فتنهٔ مسجد ضرار هست

(پس نبی فرمود کان را برکَنند) مَطرحِ خاشاک و خاکستر کنند[1]

مَطرح بالفتح: جای انداختن چیزی و دام.

در جمادات این چنین حَیفی نرفت

حَیف بالفتح: جور و ستم.

زد در آن ناکُفْوْ، امیرِ داد، نفت

یعنی در مسجد ضرار که کفو مسجدقبا نبود، امیر داد و عدل که حقّ است سبحانه نفت زد و بسوخت.

حکایت آن چهار هندو

این حکایت مربوط با بیت بالاست که: پس بر آن مسجد کُنان تسخر زدی... الخ

ای خُنُک جانی که عیب خویش دید هر که عیبی گفت، آن برخود خرید

ضمیرِ «آن» راجع به عیب یا به جان که فاعل دید و خرید است.

زان که نیم او ز عیبستان بُدست وان دگر نیمش ز غیبستان بدست

۱- استعلامی و نیکلسن: مطرحهٔ خاشاک

ضمیر «او» در مصراع اوّل و ضمیر «شین» در مصراع ثانی نیز راجع به همان جان که بینای عیب خویش است. لفظ «زان» أجلیّه است یعنی جهت عیب خود دیدن و آن را بر خود خریدن آن که نیم جان[1] از عیبستان که خصال ذمیمهٔ نفسانی است اگر چه نیم دیگر از غیبستان که اوصاف حمیدهٔ روحانی است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که هر که را عیب کنی ازاین جهت که آن عیب منسوب به اوست از عالم امکان باشد که آن را مولوی عیبستان گفته و از این جهت که معیوب و عیب او مخلوق حقّ است به عالم غیب منسوب کرد و عیب نقش عیب نقّاش باشد - انتهی کلامه - سهو است و مخالف بیت بالا و ابیات آینده؛ چه مقصود مدح عیب بینی خود که خوب است، نه عیب کردن دیگری که معیوب است. و مع‌هذا عیب نقش عیب نقّاش نیست، بلکه دالّ بر کمال اوست که دیو زشت را در غایت زشتی کشد و حور خوش سرشت را در نهایت خوبی نگارد؛ چنانچه در همین دفتر سابقاً مولانا تصریح نموده که:

گـرد نقّـاشـی دوگونـه نقشها نقشهـائی صـاف و نـقش بـی‌صفا
در جـهان مـعروف بُـد عـلیای او (گشت معروفی به عکس، ای وای او)

عَلیا بالفتح و المَدّ: جای بلند و سرِ کوه، علا با جمع و عُلیا بالضّم و القصر: زن بزرگ و سخن بلندتر.

در چهی افتاد تا شد پند تو

قال النّبی صلی‌الله علیه وسلّم: السَّعیدُ مَن اتَّعَظَ مِنْ غَیرِه یعنی سعید کسی است که پند پذیرد از غیر خود.

قصدکردنِ غُزان به کشتن مردی تا دیگری بترسد

آن غزان تُرکِ خونریز آمدند (بهر یغما بر دهی ناگه زدند)

غُزّ به ضمّ غین و تشدید زای مُعجمتین: نوعی از ترکان.

(آخـرین قـرنها پیش از قـرون) در حدیث است: آخِرون السّابِقُون

قال النّبی صلی‌الله علیه وسلّم: نَحن الاخرون السّابقون[2]

۱- پ: آن که نیم آن جان

۲- پ: این سطر را ندارد.

(تا هلاک قوم نوح و قوم هود) نادیِ رحمت به جان ما نمود[1]

نادی: نداکننده و آواز دهنده. حاصل آن‌که هلاک قوم نوح و قوم هود، حق تعالی در قرآن به ما وانمود. و در بعض نُسَخ به جایِ نادی، عارض آمده که به کسر سیوم به معنی آشکار کننده و عرضه کننده و فرا پیش آینده است؛ و مآل این نسخه راجع به نسخه اوّلی.

هر چه ز ایشان گفت از عیب و گناه[2] **(وز دل چون سنگ، وز جان سیاه)**

ضمیر «ایشان» راجع به امم سابقه و فاعل گفت «نادی رحمت» که در بیت بالاست و از عیب و گناه بیان هرچه. و در بعض نسخ سقیمه به سهو کاتب به جای «هرچه» هر که آمده و بر تقدیر صحت این نسخه نیز فاعلِ گفت «نادی رحمت». حاصل آن که هر که از پیشینیان طاغی و یاغی بود مثل قوم حضرت نوح و حضرت هود نادی رحمت به ما وانمود و گفت از عیب و گناه ایشان که در ابیات آینده تفصیل یافت. و نظر به این نسخه آنچه بعضی شارحان نوشته که از عیب کنان امّتان و تابعان، پس ضمیرِ ایشان راجع به جانب انبیا و اولیا که در سرخی واقع شده - انتهی کلامه - سهو است و مخالف معنی ابیات آینده که ذکر اوصاف ذمیمه [آ ۱۱۱] منکران انبیاست صلوات الله علی نبیّنا و علیهم. و آنچه عزیزی در نفی سهو سعی کرده و نوشته که از امم سابقه هر شخصی که سخنی نالایق به جناب انبیا گفته که آن سخن عیب و گناه است رحمت حق تعالی به ما نمود - انتهی کلامه - آن عزیز نیز در معنی این بیت و ابیات سابقه و لاحقه نیک تأمّل ننموده و طریق تعسّف پیموده. و طرفه‌تر آن که توجیهات شارحان که برای تصحیح این نسخهٔ سقیمه نقل نموده در معانی آن توجیهات نیز تأمّل نکرده و به سُقمِ آن پی نبرده، فافهم و تأمّل.

(با دل و با اهلِ دل بیگانگی) با شهان تزویر و روبه شانگی

رو به شانگی: مکر و فریب.

(گر تحمّل کرد گوئی عاجز است) ور غیور آمد تو گویی گر بزست[3]

گرُبُز به ضمّ اوّل و سیوم و کاف فارسی: مرد مکّار و دلیر و معرّب آن جُربز است.

یا مُنافق وار عذر آری که من ماندهام در نفقهٔ فرزند و زن

۱- استعلامی: عارض رحمت

۲- استعلامی و نیکلسن: هر که زیشان

۳- استعلامی این بیت را ندارد و در نیکلسن هم در حاشیه آمده است.

قوله تعالی: سَیَقُولُ لَکَ الْمُخَلَّفُونَ مِنَ الاعرابِ شَغَلَتنا اَموالُنا وَ اَهلُونا فاسْتَغْفِرلَنا یعنی زود باشد که بگویند مر ترا با محمّد باز پس ماندگان از بادیه‌نشینان که مشغول کرد ما را مالهای ما که غمخوار نداشت و ضایع می‌شد و زنان و فرزندان پس طلب آمرزش کن برای ما درین تخلّف.

(هیچ چاره نیست از قوت عیال) از بُنِ دندان کنم کسب حلال

بُن دندان بالضّمّ: غایت فرمانبرداری و اطاعت از ته دل.

(از خدا چاره استش و از قوّت نی) چاره‌اش از دین و ازطاغوت نی[1]

طاغوت: آنچه او را به باطل پرستند.

(ای که صبرت نیست از دنیای دون) صبر چون داری زنِعمَ الماهِدون

قوله تعالی: وَالاَرْضَ فَرَشْناها فَنِعْمَ الْماهِدُونَ یعنی و زمین را گسترانیدیم پس نیک گسترانند‌ه‌ایم.

فکر گاهش کُند شد، عقلش خَرِف (عمر شد، چیزی ندارد چون الف)

خرف به فتح خای مُعجمه و کسر رای مهمله: فرتوت و به معنی بیخود نیز آمده.

شکایت کردن پیر مردی به طبیب از امراض خود

این داستان مربوط با دو بیت بالاست که: آنچه می‌گوید در این اندیشه‌ام... الخ و آنچه می‌گوید غفور است و رحیم... الخ.

(گفت پیری مر طبیبی را که من) در زَحیرم از دماغ خویشتن

زَحیر به فتح زای معجمه و کسر حای مهمله: پیچیدن شکم و رفتن شکم و به سختی نفس کشیدن و نالیدن.

(جز مگر پیری که ازحقّ است مست) در درونِ او حیات طیّبه است[2]

قوله تعالی: مَنْ عَمِلَ صالِحاً مِنْ ذَکَرٍ اَو اُنْثیٰ وَ هُوَ مُؤمِنٌ فَلَنُحْیِیَنَّهُ حَیٰوةً طَیِّبَةً یعنی هر که کند عمل شایسته از مرد یا زن و حال آن که او مؤمن باشد، پس هر آینه زندگانی دهیم او را از زندگانی خویش.

۱- استعلامی و نیکلسن: چاره‌ش است از دین و...

۲- پ: طیّب است.

قصهٔ جوحی و آن کودک که پیش تابوت پدر می‌گریست و نوحه می‌کرد

این قصه مربوط است با بیت بالاکه: آن نشانیها همه چون در تو هست... الخ

خانه‌ای بی‌زینهار و جای تنگ (که در او نه روی می‌ماند نه رنگ)

زینهار و زنهار بالکسر: امان و پیمان و البتّه و امانت و ترس و شکایت و هوش و آگاهی.

(یونس در بطنِ ماهی پخته شد) مَخلَصش را نیست از تسبیح بُد

مَخلص بالفتح: خلاصی. بُد به ضمّ بای موحّده و سکون دال مهمله: به معنی چاره و علاج.

گر نبودی او مُسَبِّح، بطن نون حبس و زندانش بُدی تا یُبعَثون

نون به ضمّ نون: ماهی. قوله تعالی: **فَلَولا أنَّهُ كانَ مِنَ المُسَبِّحينَ لَلَبِثَ في بَطنِهِ إلىٰ يَوْمِ يُبْعَثُون** یعنی پس اگر نه آن بودی که یونس بود از تسبیح گویندگان هر آینه درنگ کردی در شکم ماهی تا روزی که برانگیخته شوند مردمان.

(او به تسبیح از تنِ ماهی بجست) چیست تسبیح؟ آیت روز اَلَست

یعنی تسبیح که سبب تجرید جان است از قید جسم و اوصاف او نشانی است از روزِ اَلَست که ارواح در آن روز مجرّد بودند از تعلق ابدان؛ این تقریر ملایم مصراع اوّل (است). یا آن که تسبیح مسبّح در نشأهٔ دنیا نشانیست که جان او در روزِ اَلَست نیز مُسبّح بود و این معنی مناسب ابیات آینده که: گر فراموشت شد آن تسبیح جان... الخ.

ماهیانِ جان در این دریا پُرند

مولانا درین بیت و ابیات آینده جان را به ماهی تمثیل نموده و در بیت بالا تن را به ماهی و جان را به یونس

تو نمی‌بینی که کوری ای نژند

نژند به فتحتین [ب ۱۱۱] و قیل به کسر یکم و فتح دوم: افسرده و اندوهگین و پست و نشیب و به معنی خشمگین نیز آمده است.

(صبرچون پولِ صراط، آن‌سو بهشت) هست با هر خوب یک لالای زشت

لالا: بنده و خادم

ترسیدن کودک از آن قوی هیکل

کِنگِ زَفتی کودکی را یافت فرد (زرد شد کودک ز بیم قصدِ مرد)

کنگ به ضمّ کاف تازی و کاف دوم عجمی: قوی هیکل و خوشهٔ خرما، و بالکسر: بیحیا و قیل بالکسر: مرد قوی هیکل.

من اگر حَولم، مُخَنَّث دان مرا[1] (همچو اُشتر بر نشین می‌ران مرا)

حول بالفتح: قوّت و توانائی و سال و مراد قوی و تواناست، و در بعض نسخ هول آمده یعنی ترس و ترسانیدن و مراد ترساننده، و هُول بالضّم: راست و درست و بلند.

قصّهٔ تیرانداز که سواری در بیشه دید و ترسید

(چون نکردی هیچ سودی زین حیل) ترکِ حیلت کن که پیش آمد دُوَل

دول به کسر اوّل و فتح دوم و قیل به ضمّ اوّل و فتح دوم: جمع دولت. و بالفتح: کهنه شدن جامه و گردیدن ایّام و بالضّمّ: سفله و کمینه.

قصّهٔ اعرابی و ریگ در جوال کردن و ملامت فیلسوف او را

(بعد از آن گفتش که: این هر دو جوال) چیست آگنده؟ بگو مصداق حال[2]

مِصداق بالکسر: دلیل راستی سخن

گفت تو چون بار کردی این رِمال

رِمال بالکسر جمع رمل: به معنی ریگ

این چنین فکر دقیق و رای خوب تو چنین عریان پیاده در لُغوب

لُغوب به ضمّتین: مانده شدن و رنجور شدن و ماندگی و رنجوری. و بالفتح: سرخ رنگ.

زَوبَعانِ زیرکِ آخر زمان (بر فزوده خویش بر پیشینیان)

زَوبعان به فتح زای معجمه و کسر بای موحّده: شریران و شیطانان. فی القاموس: الزَّوبَعة: اسمٌ لِلشّیطان و فی المجمل یقال: تزبع الی اذا تَهَیّأَ لِلشّرِ.

۱- استعلامی و نیکلسن: من اگر هولم ۲- استعلامی و نیکلسن: مصدوق حال

قصّهٔ حضرت ابراهیم ادهم

این قصّه مربوط با بیت بالاست که: شاه آن باشد که از خود شه بود... الخ

(کورها کرد آن چنان مُلکِ شگرف) برگزید آن فقرِ پس باریک حرف

که «فاء» اشارت است به فاقه. و «قاف» عبارت از قناعت و «راء» کنایت از ریاضت.

دل نگهدارید ای بی‌حاصلان در حضور حضرت صاحبدلان

در مناقب‌العارفین مسطور است که خدمت شیخ‌الاسلام صدرالملّة والدّین رضی‌الله عنه شبی حضرت رسول صلی‌الله علیه وآله و سلّم را در خواب دید که در خانقاه او آمده و در صدر صفّه بنشست و اصحاب عظام و اولیای کرام بر یمین و یَسار او صف کشیدند. ناگاه حضرت مولانا حاضر شد. مصطفی صلّی‌الله علیه وآله و اصحابه وسلّم دربارهٔ ایشان عنایت کرده، روی مبارک به سویِ صدّیق اکبر رضی‌الله عنه آورد که یا ابابکر مقبل فرزندی داری که چشمهٔ چشم ما بدو روشن است و او فرزند جانی من است. و در موضع معیّن به طرف راستش اشارت کرده فرمود که بنشین. حضرت مولانا بنشست و حقایق و معانی می‌فرمود. حضرت رسول صلّی‌الله علیه وآله و اصحابه وسلّم تحسینها می‌فرمود. یاران مجلس ذوقها می‌نمودند. علی‌الصّباح حضرت مولانا به خانقاه شیخ رفت. شیخ پیش دویده؛ اکرام عظیم نموده؛ بر سر سجّادهٔ خود تکلیف می‌کرد. حضرت مولانا در همانجا[1] بنشست که شب حضرت رسول صلّی‌الله علیه وآله واصحابه وسلّم اشارت فرموده بود. بعد از آن فرمود که چون حضرت سلطانِ ما، رسول علیه‌السّلام اینجا را تعیین کرده بر موجب امر او همین جا فرو نشینیم. چون بیرون آمد شیخ اصحاب را وصیّت فرمود که الله الله پیش این مرد دلها را جمع دارید و از خطرات فاسده احتراز کنید که او بر سرائر دلها و ضمائر درون مُشرف است و صورت خواب را علی‌التّمام به اکابر کرام بازگفت.

(چشم نابینات را بینا کند) سینه‌ات را سینهٔ سینا کند[2]

سینا بالفتح: نام کوهی که موسی علیه‌السّلام را بر آن تجلّی شده بود و نام درختی وبعضی به کسر اوّل نیز به این دو معنی نوشته و به معنی سوراخ کننده و نام پدر بوعلی.

۱- پ: در جائی ۲- پ: کنند. این بیت در استعلامی نیست و در نیکلسن در حاشیه آمده

گفت یوسف اِبنِ یعقوب نبی بهرِ بوآلـقُوا عَـلَی وَجـهِ اَبِی

قوله تعالی: اِذهَبُوا [آ ۱۱۲] بِقَمیصی هذا فَاَلقُوهُ عَلیٰ وَجهِ اَبِی یَأتِ بَصیراً ببرید پیراهن مرا، و آن قمیص خلیل‌الله صلوات‌الله علی نبیّنا و علیه بود که جبرائیل علیه‌السّلام در چاه به وی پوشانید و آن را تعویذ کرده، بر بازو می‌داشت تا وحی آمد که به کنعان فرستد، پس بیفکنید آن را بر روی پدر من تا باز بینا گردد.

بهر این بو گفت احمد در عِظات

عِظات بالکسر جمع عِظه به معنی پند.

دایما قُرَّةُ عَینی فِی‌الصَّلوٰة

قُرّة بالضّمّ والتّشدید: روشنایی چشم و سردی چشم، و عن ابن‌عبّاس رضی‌الله عنهما قالَ قالَ رَسُولُ‌الله صلّی‌الله علیه وسلّم ذاتَ یَوم لاصْحابِه: مَا الّذی تُحِبُّونَ مِن الدُّنیا الفانیة؟ فَقالوا قُل اَنتَ یا رسول‌الله. فقالَ رَسولُ الله صلّی الله علیه وسلّم: حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دُنیاکُم ثَلاثٌ: اَلطِّیب و النِّساء و قُرَّةُ عَینی فِی‌الصَّلوٰة. فقال علی رضی‌الله عنه: حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دنیاکُم ثَلاثٌ: اِکرامُ الضَّیفِ وَ الصَّومُ بِالصَّیفِ وَالضَّربُ بِالسَّیفِ. فقالت فاطِمَةُ رضی‌الله عنها: حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دُنیاکُم ثَلاثٌ: اِفشاءُ السَّلام و اِطعامُ الطَّعام وَ الصَّلوٰة بِاللَّیلِ وَ النّاسُ نیام. فقال الحسن رضی‌الله عنه: حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دنیاکُم ثَلاثٌ: مُعانَقَةُ الحاجِّ وَ حَلقَةُ الذِّکر وَ تلاوَةُ القرآن. فقال الحسین رضی‌الله عنه: حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دنیاکُم ثَلاثٌ: الامْرُ بِالمَعروفِ و النَّهیُ عَنِ المُنکَرِ و الرِّضاء بِرِضاءِ الله و رَسُوله. فَهَبَط جبرئیل علیه‌السّلام فقال: حُبِّبَ اِلَیَّ مِن دنیاکُم ثَلاثٌ: المَجیءُ اِلَیکَ وَ الرِّسالةُ لَدَیکَ وَ النَّظَرُ فیکَ. وَ لَمّا صَعَدَ ثُمَّ عادَ فَقالَ اَلحَقُّ یَقرَءُکَ السَّلام وَ یَقُولُ الله تعالیٰ وَ اَنَا اَیضاً بِمُرافِقَتِکُم: حُبِّبَ اِلَیَّ مِنْ دُنیاکُم ثلاثٌ: بُکاءُ العاصین وَ تَوبَةُ الخاطِئین وَ غَوثُ المَلْهُوفین.

مُنوّر شدن حواسِّ عارف به نور غیب بین

گـوسفندان حـواست را بـران در چَرا از اَخرَجَ المَرعیٰ چران

قوله تعالی: وَالّذی اَخرَجَ المَرعیٰ یعنی و آن خدائی که بیرون آورد از زمین چراگاه را یعنی چیزی راکه چارپایان بچرند. و مراد مولانا از مَرعیٰ چراگاه معنوی است، چنانچه در دو بیت آینده تفسیر فرمودند:

حسّها با حسّ تو گویند راز

یعنی حسّها که به گلزار حقایق راه برده‌اند با حسّ تو که پیشوا و پیغمبر ایشان است راز بازگویند و هر یک از آن حواسّ مدرکات خود را به آن حسّ وانماید.
مراد حقیقت و مجاز مقلّد است چنانچه در دو بیت آینده تصریح فرمودند.

عقل موشی نیست إلاّ لقمه رند[1]

یعنی لقمه رُبا.

پس کمند هستها حاجت بُوَد — قدر حاجت مرد را آلت بُـوَد

یعنی چندان که حاجت بیش بود، آلت وایافت کاملتر شود.

لفظ چون وَکراست و معنی طایر است — (جسم جُوی و روح آبِ سایر است)

وَکر به فتح واو و سکون کاف تازی: آشیانه.

او روان است و تو گوئی واقف است

واقف: ایستاده.

او دوان است و تو گوئی عاکف است

عاکف: گوشه‌نشین، اشارت است به تجدّد امثال.

(قشرها بر روی این آب روان) — از ثمارِ باغِ غیبی شد دوان

ثِمار بالکسر: جمع ثمر: یعنی میوه.

طَعنه زدن بیگانه بر شیخ و جواب مرید او را

این داستان مربوط با بیت بالاست که:

چون بغایت ممتلی بود و شتاب — پس نگنجید اندرو إلاّ که آب

به مناسبت ابیات آینده در آخر این داستان که:

گفت جانم را چنان پُر کرده‌اند — کاندرونش می‌نگنجد یک سپند[2]

تا آنجا که: پُر و مالامال از نور حق است... الخ

این نباشد ور بود ای مُرغِ خاک — بحرِ قُلزم راز مُرداری چه باک؟

قُلزُم به ضمّ یکم و سیوم: دریا و چاه و آب [ب ۱۱۲] بسیار و به فتح سیوم نیز

۱- استعلامی و نیکلسن: عقل موشی خود کی است ای ارجمند
۲- استعلامی و نیکلسن این بیت را ندارند

آمده و فارسیان قرزم نیز گویند و مراد از بحر قلزم عارف کامل که خمرو خم مُغَیِّر[1] او نیست، بلک حفظ حقّ و پاکی وی مقلّب ماهیّت مِی، چنانچه در ابیات آینده می فرمایند که:

در همه خُمخانه‌ها او می ندید گشته بُد پُر از عسل خمّ نبید

و مناسب این معنی است که مردی از خدمت مولانا نسبت به حال شمس‌الدّین تبریزی که خرقهٔ ملامت در برداشت بر سبیل تعریض پرسید که شراب حلال است یا حرام؟ فرمودند که حُرمت شراب قطعی است؛ امّا خم شراب را اگر در دریا بریزند پلید نگردد. و در مناقب‌العارفین منقول است که حضرت چلپی حُسام‌الدّین روزی اشارت کرد که خیکی پر از شراب ناب حاضر کنند و حال آن بود که چندین روز آبِ و طعام نخورده بود و آسایش نکرده؛ چون آوردند دهانهٔ خیک را بر دهان مبارک خود نهاد و همه را به یکبارگی درکشیده، به سماع شروع کرد و قیامتی برخاست. همچنان روزی در قلعهٔ قرا به تناول رحیق عتیق و جام عقیق مشغول بود؛ جام پُر می برکف گرفته فرمود که تصوّر هوام عوام کالانعام آن است که عارف را شراب‌خوار گویند و طعنه می‌زنند، حاشا که ما شراب خوریم و همرنگ ایشان باشیم. همگنان حیران گشته ساکت شدند. چون به تفحّص دیدند عسل خالص بود.

و آنچه بعضی شارحان نوشته که فرض می‌کنند اگر کاملی احیاناً در زلّت افتد، به سبب غلبهٔ حسنات بر سَیّآت، زلّت او را ضرر نکند[2]. **إذا أَحَبَّ اللهُ عبداً لم يَضُرّه ذَنْبٌ** چون محبّت خدای تعالی مُفضی به عفو باشد اصرار بر ذنب که موجب اضرار است ازو منتفی گردد - انتهی کلامه - مناسب نیست با مذاق مولانا.

کُفر و ایمان نیست آن جایی که اوست زانک او مغزست وین دو رنگ و پوست[3]

مراد از ایمان، ایمان مقلّد که در علم از عین محجوب است، چنانچه بیت ثالث که: **کیست کافر غافل از ایمان شیخ...** الخ مؤیّد این معنی است.

بقیهٔ قصهٔ ابراهیم أدهم

چون نفاذ امر شیخ آن میر دید (ز آمدِ ماهی شدش وجدی پدید)

نفاذ بالفتح و ذال معجمه: روان شدن نفوذ. به ضمّتین مثله.

۱- اصل: که خمره و خم خمر مغیّر ۲- پ: ضرر نکنند. ۳- اصل: رنگ و پوست

گفت: تو ماهی ز پیران آگه است[۱]   شُـه تـنی را کـولعین درگـه است

شُه بالضّمّ: کلمه‌ای است که در محلّ نفرت و کراهت گویند. منقول است که در زمان حضرت سلطان ولد تاجری به قونیّه آمد و به انواع تُحف خدمات نموده، گفت سفر کیش و بحرین کرده بودم تا لآلی و دُرّ و یاقوت به دست آرم؛ مردی گفت که مطلوب تو پیش پسران صیّاد یافت می‌شود، چون نزد آنها رسیدم صندوقی پُر از جواهر بازگشادند، چنانکه در قیمت آن حیران ماندم، و ازکثرت ثروت سؤال کردم. گفتند: ما ماهی‌گیران بودیم بس درویش و مُقِلّ الحال؛ روزی در شست ما جانوری گرفتار شدکه او را عجیب البحر گویند؛ به جهد تمام آن را بیرون آوردیم و از دیدن او غمگین شدیم که به محنت بسیار شکارکردیم و آن هم بیحاصل است. پدرِ ماگفت که این را در خانه کنیم و از هرکس در می‌بستانیم. آنگاه او را بنمائیم، جانور به سخن آمد، و گفت مرا رسوا مکنید، هرچه مطلوب شماست بیارم. پدرِ ما گفت کـه تـو جانور آبی، ترا بی‌پایندان چون رها تـوان کـرد؟ گـفت: بـدان و آگـاه بـاش کـه مـا محمّدیانیم و مرید حضرت مولانا جلال‌الدّین رومی. قسم به روان مقدّس اوکه بروم و باز بیایم. پدر ما نعره بزد و بیهوش شد. گفتیم تو مولانا را ازکجا می‌شناسی؟ گفت ما دوازده هزار قومیم که روبه حضرت او آورده‌ایم و او هر بار در قعر دریا به ما روی نموده، حقایق و معانی می‌فرماید و ارشاد ما می‌کند؛ فی‌الحال پدر ما او را آزاد کرد. بعد از روز دوم بیامد و چندان مروارید و نسک پاره‌های قیمتی آوردکه در حدّ و عد نیاید و از ما حلالی خواسته به دریا عود نمود. ما از اولاد آن صیّادیم و ما را پسران صیّاد می‌گویند، و پدر ما به قونیّه رسیده، زیارت حضرت مولانا را دریافته بـود و اشارت به این کرامت است آنچه حضرت مولانا درین غزل فرموده که:

به ماهیان خبر مـا رسـید در دریـا   هزار موج برآورد و جوش زد دریا

پس تو ای ناشُسته رو در چیستی؟   (در نزاع و در حسد بـاکـیستی؟)

مقولهٔ مرید است و مخاطب منکر.

غیبها از ردّ پیران عیب شد[۲]

یعنی امور مخفی که حسن باطن و صفای جان است از ردّ پیران به شومی انکار

۱- استعلامی و نیکلسن: گفت: آه...

۲- استعلامی و نیکلسن: عیبها از ردّ پیران عیب شد.

عیب و عار شد.

عیبها از رشک ایشان غیب شد[1]

یعنی از غیرت پیران عیب نفس و نقصان مرید نیست و ناپدید شد. امّا از روی تقابل حمل غیب در آخر این مصراع بر معنی غیب که در صدر مصراع اوّل است نیز وجهی است وجیه کمالا یخفی علی من له ذوق.

گر تو دوری دور می‌جنبان تو دُم[2] *حَـیْثُ مـا کُـنتُم فَـوَلُّوا وَجْـهَکُم*

قوله تعالی: وَ حَیْثُ مٰاکُنتُم فَوَلّوا وُجُوهَکُم شَطْرَهُ یعنی و هرجاکه باشد در بحر و برّ و شرق و غرب چون خواهید که نمازگزارید پس بگردانید رویهای خود را بـه سوی مسجدالحرام، اما مراد مولانا کعبهٔ دل کامل.

دعوی کردن شخصی در عهد شعیب علیه‌السّلام که حق تعالی مرا به گناه نمی‌گیرد

می‌کند طاعات و افعال سنّی *لیک یک ذرّه ندارد چـاشنی*

یعنی چاشنی ذوق و اخلاص.

بقیهٔ قصهٔ طعنه زدن بیگانه

آن خبیث از شیخ مـی‌خائید ژاژ *(کژ نگر باشد همیشه عقل کاژ)*

ژاژ به هر دو زای فارسی: گیاهی است که بی‌تخم روید و در غایت بیمزگی باشد و چندان که آن را اشتر بخاید نرم نشود. از این جهت سخنان بیمزه و بیهوده را ژاژ خائیدن گویند. و در بعض نسخ میلائید آمده و لائیدن: گفتن.

دید شـیشه درکـف آن پـیر پُـر *گفت شیخا مر ترا هم هست غُر*

غُر به ضمّ غین معجمه و سکون رای مهمله: سپندان، وبالکسر: مرد غـافل، و مراد غفلت. و در بعض نسخ «عر» به عین مهمله آمده که به فتح اوّل و سکون دوم به معنی آلوده کردن به گناه و غمگین کردن و سرافکندن است. و این نسخه بی‌تکلّف مناسب مقام و ملایم مرام. فعلی هٰذا لفظ بر در آخر مصراع اوّل به فتح بای موحّده و تشدید رای مهمله که به رعایت شعری تخفیف یافت به معنی نیکوکار.

جام می هـستی شیخ است ای فلیو *(کاندرو اندر نگـنجد بـولِ دیـو)*

۱- استعلامی و نیکلسن: عیبها از رشک پیران غیب شد

۲- استعلامی و نیکلسن: گرچه دوری...

فلیو به فتح اوّل و کسر دوم: بیهوده، مقولهٔ مولاناست.

نور خورشید ار بیفتد بر حدث (او همان نور است نپذیرد خَبَث)

حدث به فتحتین: پلیدی و بی‌وضوئی و نوپیدا. خَبَث به فتحتین: پلیدی، و بالضّمّ: پلید شدن و کسی را بدگفتن. درین بیت اشارت لطیف است به دفع سؤال و رفع اشکال اصحاب قال بر ارباب حال که وجود مظاهر و هستی تعیّنات پرتو وجود اوست سبحانه. حاصل سؤال آن که حکم به مظهریّت احداث و انجاس موجب کفر است و مورث وبال و ضلال، و حاصل جواب بر سبیل تمثیل آن که پرتو وجود واجب چون نور خورشید از آسیب ناپاک منزّه و مبرّاست.

من ز رنج از مَخْمَصه بگذشته‌ام

مَخمصه بالفتح و سکون خای معجمه: گرسنگی و گرسنه شدن.

در ضرورت هست هر مردار پاک (بر سرِ مُنکِر ز لعنت باد خاک)

قوله تعالی: **إِنَّما حَرَّمَ عَلَيْكُمُ الْمَيْتَةَ وَالدَّمَ وَ لَحْمَ الْخِنزِيرِ وَ مَا أُهِلَّ بِهِ لِغَيْرِاللهِ فَمَنِ اضْطُرَّ غَيْرَ بَاغٍ وَلا عَادٍ فَلا إِثْمَ عَلَيْهِ إِنَّ اللهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ** یعنی جز این نیست که حرام کرد بر شما خدایْ تعالی مردار را یعنی مأکول اللّحم را که ذبح نیافته باشد و بمیرد و خونِ روان را و گوشت خوک را و آنچه آواز بر آرند به آن در وقت ذبح برای غیر خدای تعالی به نام بتان یا به اسم پیغمبران، پس هر که درماند وعاجز و بیچاره شود در حالتی که ستمکار نبود به قطع یا خروج بر امام، پس هیچ گناهی نیست برو در تناول آن حرام، به درستی که خدای تعالی آمرزگار است و مهربان.

(در همه خمخانه‌ها او مَی ندید) گشته بُد پُر از عسل خمّ نبید

نبیذ بالفتح و ذال معجمه: شراب خُرما، و به دال مهمله به رعایت قافیه نیز آمده.

(گفت ای رندان چه حال است این چه کار)

هیچ خُمّی در نمی‌بینم عُقار

عُقار بالضّمّ: شراب و جامهٔ سُرخ، و به فتحتین زمین ملکی و ده و درخت خرما و اسباب خانه.

گر شود عالم پُر از خونْ مال مال

یعنی لبالب و لبریز.

کی خورَد مردِ خدا إلاّ حلال[1]

قال النّبی علیه‌السّلام: لَو کانَتِ الدُّنیا دَماً عَبیطاً لایَکُونَ قُوت المُؤمِنِ إلاّ حلالاً[2] یعنی اگر باشد دنیا خون تازه، نمی‌باشد قوت مؤمن مگر حلال.

گفتن عایشه رضی‌الله عنها مصطفی علیه‌السّلام راکه به مُصلّیٰ هر جا نماز می‌کنی

سجده‌گاهم را از آن رو لطف حق پـاک گـردانـید تـا هـفتم طَـبَق

قال النّبی علیه‌السّلام: الحَمدُللهُ الّذی جَعَلَت لِی الاَرضَ مَسجداً و طَهُوراً

کو بَدَل گشت و بَدَل شـد کـارِ او (لطف گشت و نور شد هر نـارِ او)

لفظ بَدَل در هر دو جا به فتح دال مهمله، یعنی آواز هستی بشری مبدّل گشت و کار و بارش نیز تبدیل یافت. و اگر در اوّل به فتح دال باشد و در دوم به کسر دال یا به عکس این نیز وجهی است وجیه. حاصل آن که او از صفات جسمی تبدیل یافت و کار و کردارش به نور دل حاصل شد.

(ورکنی با او مِـریٰ و هـمسری) کافرم دان گر تو ز ایشان سَر بری

در لفظ «سربری» لطافت است یعنی برابری توانی کرد یا سر خود توانی بُرد.

کشیدن موش مهار شتر و مُعجّب شدن وی

(رحم آمد مر شتر را گفت هین) برجه و بـر گـردبان مـن نشـین[3]

گردبان به کسر کاف فارسی: پالان شتر و نگاهبان. و در بعض نسخ «کردبان» آمده به معنی کوهان شتر.

(چون نئی کامل دکان تنها مگـیر) دستخوش می باش تاگردی خمیر

دستخوش: مطیع و منقاد و دست‌آموز.

أنصِتوا راگوش کـن خـاموش بـاش (چون زبان حق نگشتی گوش باش)

قوله تعالی: وَ إذا قُرِئَ القُرآنُ فَاستَمِعُوا لَهُ وَ أَنصِتُوا لَعَلَّکُم تُرحَمُونَ ترجمهٔ این آیهٔ کریمه در دفتر اوّل در داستان تعظیم ساحران موسی علیه‌السّلام را تحریر یافت.

۱- استعلامی و نیکلسن: کی خورد بندهٔ خدا

۲- اصل: در حاشیه آمده است:

عَبیط به فتح عین مهمله: خون تازه و کف تازه (کشف اللّغات)

۳- استعلامی و نیکلسن: بر کودبان من نشین

سروری زهر است جز آن روح را — کـو بـود تـریاق لانـی ز ابـتدا

لان نام کوه است از مضافات آذربایجان[1] که تریاک لانی منسوب بدوست، و نیزامر است از لانیدن به معنی جنبانیدن.

چون نباشد خوی بد سرکش درو[2] — (کی فروزد از خلاف آتش درو)

در این بیت و دو بیت آینده التفات است از خطاب به غیبت، و ضمیر «او» راجع به سوی «بدخو» که مخاطب بود در دو بیت بالا. حاصل آن که اگر خوی بد در بدخو سرکش نباشد و پذیرای پند و نصیحت بود؛ کی فروزد از خلاف آتش درو؛ یعنی از مخالفت نصح ناصح که برخلاف خوی اوست آتش خشم درو نفروزد.

تا مخالف را مدارا می‌کند

و در بعض نسخ «با مخالف او مدارا می‌کند»[3] و المآل واحد.

در دل او خویش را جا می‌کند

یعنی ناصح را که مخالف خوی اوست مدارا می‌کند و در دل ناصح خود را جا می‌کند تا پند دلپسند از وی دریغ ندارد و طریق نُصح مسدود نگردد. و آنچه بعضی شارحان در تفسیر بیت بالا که: چون نباشد خوی بد سرکش در او... الخ نوشته که ضمیر او راجع به نصیحتگر است که مخالف طبع تو می‌گوید. حاصل معنی آن که با نصیحتگر هر چند تو پرخاش می‌کنی او با تو مدارا می‌کند تا به همواری در دلت جا نماید و ترا از اخلاق ذمیمه بیرون کشد - انتهی کلامه - منافی است با ابیات سابقه و لاحقه چنانچه به ادنی تأمّل ظاهر گردد که مقصود بیان حال بدخوست که خوی بدش سرکش نیست نه حال ناصح او.

ز آن که خوی بـد بگشـتست اسـتوار — (مور شهوت شد ز عادت همچو مار)

انتقال به دو بیت بالاست که: **سروری چون شد دماغت را ندیم...** الخ و هر دو مصراع این بیت علّت دو مصراع ثانی آن دو بیت. و در بعض نسخ «نگشتست» به نفی آمده. فعلی هذا این مصراع علّت مصراع اوّل بیت اوّل که: ز ابتدا این مار شهوت

۱- در هر دو نسخه: آزربانجان

۲- استعلامی و نیکلسن: چون نباشد خوی بد محکم شده. و در حاشیه نیکلسن به شکل متن آمده با این اختلاف که به جای «از»، «آن» آمده.

۳- چنین است در استعلامی و نیکلسن با این اختلاف که در نیکلسن: مدارایی کند... جایی کند است.

را بکش... الخ و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که این بیت[1] علّت است برای مدارا

کرامات آن درویش که در کشتی به دزدی متهم شد

این داستان مربوط با بیت بالاست که: عیب کم کن بندهٔ الله را[2]... الخ

(بود درویشی درون کشتیی) ساخته از رخت مردی پشتیی

لفظ مردی به یای مصدری است و اضافهٔ رخت به سوی مردی بیانی؛ یعنی آن درویش چو آن مرد را رخت مردی و وصف مردمی پشتی بود. و آنچه بعضی شارحان نوشته که پشتهٔ رخت شخصی را تکیهٔ خود کرده بود - انتهی کلامه - خالی از رکاکت نیست.

(یاوه شد همیان زر او خفته بود) جمله را جُستند و او را هم نمود

در بعض نسخ «او را یک نمود» آمده و بر هر تقدیر فاعل نمود بعضی از اهل کشتی. و بعضی شارحان نوشته که فاعل نمود مردی که رخت او را درویش پشتی خود ساخته بود - انتهی کلامه - ولایخفی رکاکته.

گفت از تهمت نهادن بر فقیر (وز حق آزاری پی چیزی حقیر)

این بیت بر سبیل استهزاست و بیت آینده به طریق اضراب.

نفس سوفسطائی آمد می زنش که زدن سازد نه حجّت گفتنش[3]

لاجرم بی‌ضرب و زجر ملزم نشود و از انکار حقایق و اسرار باز نماند.

در حقیقت بودی آن دید عجب چون مقیم چشم نامد روز و شب[4]

در بعض نسخ: چون مقیم چشم ماندی روز و شب. و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته: از مقیم چشم، مردمک چشم مراد است.

تشنیع صوفیان بر آن صوفی که بسیار می‌گوید و بسیار می‌خورد و بسیار می‌خوابد

این داستان مربوط با بیت بالاست که: **تا نگوئی مر مرا بسیار گو... الخ.**

صوفیان بر صوفیی شُنعت زدند (پیش شیخ خانقاهی آمدند)

۱- نسخه اصل از اینجا تا اواسط دفتر سوم را ندارد.

۲- استعلامی و نیکلسن: عیب کم گو ۳- استعلامی و نیکلسن: کش زدن سازد

۴- استعلامی و نیکلسن: پس مقیم چشم بودی روز و شب

شنعت و شناعت بالفتح: عیب کردن و زشت شمردن.

(ور بخسپد هست چون اصحاب کهف)   صوفیان کردند پیش شیخ زحف

زَحف به فتح زای معجمه و سکون حای مهمله: انبوه شدن و جمع شدن برای جنگ.

آن فزونی با خَضِر آمد شِقاق   (گفت رو تو مُکثِری هذا فراق)

شِقاق بالکسر: مخالفت کردن و گمراهی و دشمنی و بالضَّمّ: نام علّتی که در پای چهارپایان پیدا شود.

چون حدث کردی تو ناگه در نماز   گویدت سوی طهارت رو بتاز

فاعِلِ «گوید» حَدَث، و اسنادِ گفتن بسوی او مجازی.

عذر گفتن آن صوفی با شیخ

پس فقیر آن شیخ را احوال گفت   عذر را با آن غرامت کرد جفت

غَرامت به فتح غین معجمه: قرض و تاوان و مراد بازخواست و سرزنش.

گشت مشکلهاش حل افزون زیاد[1]   از پیِ هر مشکلش مفتاح داد

ضمیر شین در هر دو مصراع راجع به موسی علیه‌السّلام و فاعلِ داد، خضر علیه‌السّلام. و آنچه بعضی شارحان نوشته که از برای هر مشکل شیخ مفتاح داد بیش از آن که در یاد شیخ گنجد و حفظ آن نماید - انتهی کلامه - منافی است با بیت سابق که: آن جوابات و سؤالات کلیم[2]... الخ و بیت لاحق که دلالت دارد بر ارجاع ضمیر بر موسی علیه‌السّلام چنانچه می‌فرمایند که: از خضر درویش هم میراث داشت... الخ

(تو به ده رکعت نماز آیی ملول)   من به پانصد در نیایم در نحول

نحول به ضمّتین: گداختن و لاغر شدن و لاغری.

(بی‌نهایت چون ندارد دو طرف)   کی بود او را میانه مُنصَرَف

مُنصَرَف به ضمّ یکم و فتح چهارم: جای بازگشت.

اوّل و آخر نشانش کس نداد   گفت لَو کانَ لَهُ البَحرُ مِداد

۱- استعلامی و نیکلسن: حل و افزون زیاد   ۲- استعلامی و نیکلسن: آن جوابات سؤالات

مقولهٔ مولاناست و انتقال از مقولهٔ صوفی. قوله تعالی: قُل لَو کانَ البَحرُ مِداداً لِکَلِماتِ رَبّی لَنَفِدَ البَحرُ قَبلَ اَن تَنفَدَ کَلِماتُ رَبّی وَ لَوجِئنا بِمِثلِهِ مَدَداً یعنی بگو اگر باشد آب دریا (ی) محیط که شامل ارض است سیاهی برای نوشتن سخنان پروردگار من که معانی قرآن است یا معلومات او سبحانه، هر آینه فانی گردد و نماند آب دریا پیش از آن که به اتمام رسد و نماند کلمات پروردگار من اگر چه بیاریم مثل دریای محیط مدد آن.

باغ و بیشه گر شود یکسر قلم زین سخن هرگز نگردد هیچ کم[۱]

قوله تعالی: وَلَو اَنَّ ما فِی الارضِ مِن شَجَرَةٍ اَقلامٌ وَ البَحرُ یَمُدُّهُ مِن بَعدِه سَبعَةُ اَبحُرٍ مانَفِدَت کَلِماتُ اللهِ اِنَّ اللهَ عَزیزٌ حکیمٌ یعنی و اگر آن بودی که آنچه در زمین است از درختها قلمها و دریای محیط سیاهی شدی و مدد دادی بحر محیط را پس از فنای آب او هفت دریای دیگر مانند او و بدان قلمها و آبهای مداد شده کتابت کردندی به سر نرسیدی و به پایان نیامدی علم الهی و عجایب صُنع او سبحانه؛ به درستی که خدای تعالی غالب است و دانا.

آن همه حِبر و قلم فانی شود وین حدیثِ بی‌عدد باقی بود

حبر به کسر حاء مهمله و سکون بای موحّده: سیاهی دوات. و بالفتح: دانشمند جهودان.

حالت من خواب را مانَد گهی (خواب پندارد مر آن را گُمرهی)

مقولهٔ آن صوفی است در جواب شیخ.

گفت پیغمبر که عینای تَنام (لایَنامُ قَلبِ عَنْ رَبِّ الانام)

قال النبی علیه‌الصّلوة والسّلام: تَنامُ عَینایَ ولایَنامُ قَلبی.

لیک کی خسپد دلم اندر وَسَن[۲]

وَسَن به فتحتین: مقدّمهٔ خواب.

(چون ملالم گیرد از سفلی صفات) بر پرم همچون طُیور الصّافّات

یعنی بر پرم مثل ملائکه که در صف طاعت ایستاده‌اند.

۱- پ: نگردد بیش و کم

۲- استعلامی و نیکلسن ندارند.

جعفر طیّار را پر جاریه است *جعفر طرّار را پر عاریه است*[1]

جعفر طیّار برادر امیرالمؤمنین علی کرّم‌الله وجهه، و او را طیّار از آن گویند که چون شهید شد و هر دو بازوی او رفت به جای آن حق تعالی پرها داد که در بهشت می‌پرد. و قیل در حربی بعد از جنگ بسیار به شهادت رسید؛ کافران خواستند که به تن مبارکش نوعی اهانت رسانند، رسول علیه‌السّلام آگاهی یافت و دعا کرد، حق تعالی اجابت فرمود و به جای دو بازو دو پر پیدا شد، تا از آن مکان به سوی آسمان طیران نمود. و جعفر طرّار نام بدبختی که پرهای عملی ساخته می‌پرید.

بیان آن که عین دعوی گواه صدق است

مربوط با دو بیت بالاست که: نزد آن که لَمْ یَذُقْ دعوی است این... الخ

گر تو هستی آشنای جان من *نیست دعوی هست معنی آن من*[2]

و در بعض نسخ سقیمه: نیست دعوی گفت معنی لان من. و نظر به این نسخه بعضی شارحان که قول من که آشیان معنی است اگر آشنای جان من باشی دعوی ننماید.

آن غریب از ذوقِ آواز غریب *(از زبان حق شنود اِنّی قریب)*

غریب اوّل جویای نافه حکمت و ثانی به معنی عجیب یعنی از آواز دلنواز نبی گوش جانش ندای حق شنید و مناسب این بیت و ابیات بالاست حکایت آینده که:

سجده کردن یحیی علیه‌السّلام در شکم مادر مسیح را و مسیح در شکم مادر او را

این نداند کان که اهل خاطر است[3]

فاعل نداند که منکر این افسانه است. حاصل آن که منکر نادان نمی‌داند که: هر که صاحبدل و اهل خاطر است:

غایب آفاق او را حاضر است

و در بعض نسخ: این بداند آن اهل خاطر است. فعلی هذا فاعل بداند: اهل خاطر.

۱- استعلامی و نیکلسن جعفر عیار را پر عاریه است.
۲- استعلامی و نیکلسن: نیست دعوی گفتِ معنی لانِ من
۳- استعلامی و نیکلسن: این بداند کان که

(نه چنان کافسانه‌ها بشنیده بود) همچو شین بر نقش آن چفسیده بود

یعنی چنانچه حرف شین با لفظ نقش قرب و اتّصال دارد[۱] ترا نیز از صورت افسانه انفکاک و انفصال نیست.

تا همی گفت آن کلیلهٔ بی‌زبان چون سخن کوشد ز دمنه با بیان[۲]

کَلیله بالفتح: نام شغالی. دِمنه بالکسر و قیل بالفتح: نیز نام شغالی که حکایت این دو در کتاب کلیله و دمنه[۳] مسطور است. فاعل گفت: صورت پرست یعنی بر صورت افسانه این اشکال می‌آورد و می‌گفت که:

در میان شیر و گاو آن دمنه چون... تا آنجا که

چون وزیر شیر شد گاو نبیل چون ز عکس ماه ترسان گشت پیل

نبیل بالفتح: استاد و دانا. این اشکال نیز بر صورت افسانه است.

پذیرا آمدن سخن باطل در دلِ باطلان

(دل فراخان را بُوَد دستِ فراخ) چشم کوران را عثار سنگلاخ

عِثار بالکسر: به سر در آمدن.

جُستن آن درخت که هر که میوهٔ آن بخورد نمیرد

پس‌کسان صفعش زدندی اندر مزاح (بس کسان گفتند ای صاحب فلاح)

صَفع بالفتح: سیلی. حاصل آن که چون از روی مزاح تعظیم او می‌کردند، گویا سیلی می‌زدند.

شرح کردن شیخ سرّ آن درخت را

بس بلند و بس شگرف و بس بسیط (آب حیوانی ز دریای محیط)

بسیط بالفتح: فراخ و غیرمرکّب.

منازعت چهار کس در انگور

(فارسی و ترک و رومیّ و عرب) جمله با هم درنزاع و در شغب[۴]

۱- پ: با لفظ نقش و قرب اتصال دارد.

۲- استعلامی و نیکلسن: چون سخن نوشد ز دمنه بی‌بیان

۳- پ: کلیله دمنه.

۴- این بیت در حاشیهٔ نیکلسن آمده و آخر آن غضب است نه شغب.

شَغَب به فتحتین: تشنیع و فتنه و نامِ زنی، و به فتح یکم و سکون دوم: تشنیع کردن و فتنه برانگیختن.

آن یکی بُد ترک او گفت ای کُزُم[1] — من نمی‌خواهم عنب خواهم اُزُم

کُزُم به ضمّتین و میم متکلّم یعنی ای چشم من. اُزُم به ضمّتین: انگور. این هر دو لفظ ترکی است.

آن یکی رومی بگفت این قیل را — ترک کن خواهم من استافیل را[2]

استافیل به کسر به زبان رومی: انگور.

(گر سخن‌تان می‌نماید یک نمط) — در اثر مایهٔ نزاع است و سخط[3]

سَخَط بالفتح: خشم گرفتن و ناخشنود شدن و بالضّمّ مثله.

پس ریای شیخ به ز اخلاص ما — (کز بصیرت باشد آن وین از عمیٰ)

قال ابوسعید الخرّاز: ریاءُ العارفینَ خیرٌ مِن إخلاصِ المُریدین. ریای عامّهٔ مردم طاعت خود با خلق نمودن و ریای خاصّان حسن عمل دیدن. چنانچه مردی ابراهیم ادهم را گفت: ای مُرائی! فرمود که هیچ کس چون تو سخن راست با من نگفت که اگر مُرائی نبودمی ترک سلطنت مرا نیک ننمودی. ابوحفص حدّاد فرموده که: اعمال خیر بی‌ملاحظه و مخاطرهٔ غیراخلاص است و اخفای عمل از غیر برای دفع ریا عین ریا که اگر غیرملحوظ نبودی به اخفا حاجت نشدی.

قول اِنْ مِنْ اُمَّةٍ را یاد گیر — (تا به اِلّا وَ خَلافیها نَذیر)

قولُه تعالی: اِنّا اَرْسَلْناکَ بِالحَقِّ بَشیراً وَ نَذیراً وَ اِنْ مِنْ اِلاّ خَلافیها نَذیرٌ یعنی به درستی که ما فرستادیم ترا به دین حق که اسلام است مژده دهنده به مثوبت و بیم کننده از عقوبت و نبود هیچ گروهی از اُمم سابقه مگر آن که گذشت در میان ایشان پیغمبری بیم کننده یا دانائی آگاهی دهنده.

برخاستن مخالفت از دو قبیله به برکت رسول علیه الصّلوة والسّلام

دو قبیله کاَوس و خَزرَج نام داشت — (یک ز دیگر جان خون‌آشام داشت)

اَوس بالفتح: نام قبیله‌ای از عرب و به معنی عطا کردن و عوض دادن نیز آمده.

۱- استعلامی و نیکلسن: آن یکی ترکی بُدو گفت این بَنُم

۲- استعلامی و نیکلسن: خواهیم استافیل را

۳- این بیت در حاشیه نیکلسن آمده است.

خَزْرَج به فتح خاء و سکون زایی مُعجمتن و رای مهملهٔ مفتوح و جیم ساکن: نام قبیله‌ای است از عرب.

اوّلاً اِخوانْ شدند آن دشمنان (همچو اَعدادِ عنب در بوستان)

قوله تعالی: وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَآءً فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَاناً یعنی و یاد کنید نعمتهای خدا را بر شما آن را یاد دارید که بودید شما با یکدیگر دشمنان پس پیوند داد خدای تعالی میان دلهای شما پس گشتید به رحمت حق سبحانه برادران یکدیگر در دین.

(سِرِّ گبرِ کور نـاملکور بـه) دورِ دوزخ از اِرَم مهجور به

اِرَم به کسر اوّل و فتح دوم: نام شهری که شدّاد بن عاد آنجا بهشت ساخته بود و نیز نام پدرِ عاد.

پس در انگوری همی دَرْند پوست تا یکی گردند وحدت وصف اوست[1]

زیراکه دردوئی ترس و بیم آفت عظیم است تا مبادا امری حجاب و حائل شود و دوستی زائل گردد. چنانچه می‌فرمایند که:

دوست دشمن گردد ایرا هم دواست

یعنی تا وحدت که یکی و یگانگی است محقّق نشود ممکن که دوست دشمن گردد، زیراکه دوئی باقی است. و چون دوست از دوئی وارست و با وصف یکی در پیوست پس:

هیچ‌کس با خویش جنگی در نبست[2]

و در بعض نسخ:

دوست شد دشمن چو دشمن دوست گشت

و در بعض دیگر:

دوست دشمن شد چو دشمن دوست گشت

و مآل این نسخه نیز راجع به نسخهٔ اوّلی. حاصل آن که در دوئی دوست هم گاهی دشمن می‌شود و گاهی به عکس که دشمن دوست می‌گردد. امّا چون از دوئی

۱- پ: تا یکی گردند وصف اوست.

۲- استعلامی و نیکلسن: هیچ یک با خویش در جنگی درست.

به یکی بازگشت پس:

هیچ‌کس با خویشتن جنگی نگشت

و در تفسیر مصراع ثانی نسخهٔ اوّلی آنچه بعضی شارحان نوشته که هیچ یکی به جهاد نفس قیام ننمود و جنگی با خود قائم نکرد تا معنی وحدت بر او منکشف شود با آن که بعد انکشاف وحدت حقیقی جنگ و نزاع با هیچ‌کس نماند زیرا که جنگ با خود نتوان کرد - انتهی کلامه - تعسّف است؛ چه این معنی موجب عدم ارتباط مصراع اوّل با ثانی است و با ابیات سابقه و لاحقه.

(مُولَعیم اندر سخنهای دقیق) درگِرِهها بازکردن ما عشیق

عِشّیق به کسرتین و تشدید شین: به غایت عاشق، و به رعایت قافیه تخفیف یافت.

حال ایشان از نُبی خوان ای حریص نَقَّبُوا فیها ببین هَلْ مِنْ مَحیص

قوله تعالی: **وَکَمْ أَهْلَکنا قَبْلَهم مِنْ قَرْنٍ هُمْ أَشدُّ مِنْهم بَطْشاً فَنَقَّبُوا فِی الْبِلادِ هَلْ مِنْ مَحیصٍ** یعنی و بساکسانی که ایشان را هلاک کردیم پیش از ایشان یعنی پیش از قوم تو از اهل قُریٰ که به حسب واقع ایشان سخت‌تر بودند از کفّار مکّه از روی قوّت، چون قوم عاد و ثمود. پس راه بُریدند در شهرها یعنی رفته‌اند به تجارت و سفرها کردند، مال و متاع بسیار به دست آوردند، هیچ بود مر ایشان را گریزگاهی از مرگ یا پناهی از قضای خدای تعالی؟

تا سلیمانِ لَسینِ معنوی (در نیاید بر نخیزد این دوئی)

لَسین بالفتح: زبان‌آور و در بعض نسخ لسان آمده.

حَیثُ ماکُنْتُم فَوَلُّوا وَجْهَکُم نَحْوَهُ هٰذا الَّذی لَمْ یَنْهَکُم

یعنی هر جا که باشید پس بگردانید روی خود را به جانب سلیمان، این روی گردانیدن آن چیزی است که نهی نکرده است شما را ازین.

همچو خادان بر کبوتر می‌زنیم[1]

خادبه خای معجمه: غلیواژ و چوبی که به آن کبوتران می‌پرانند و آن را خاده نیز گویند.

۱- این مصراع در استعلامی و نیکلسن نیست.

(زاغ ایشان گر به صورت زاغ بود) باز همّت آمد و ما زاغ بود

قوله تعالی: ما زاغَ البَصَرُ وَ ما طَغیٰ

و آن کبوترشان ز بازان نشکند[1]

یعنی نترسد.

مَنطقُ الطَّیران خاقانی صد است

یعنی قصیدهٔ خاقانی که در آن ذکر گویائی طیور نموده صدایی بیش نیست.

هر یک آهنگش ز کرسی تاثری است (وز ثری تا عرش در کرّ و فری است)

ثری بالفتح والقصر: خاک وزیرهفتم زمین که آن را سجّین گویند و بالمّد: توانگری.

(یک گزی ره که بدان سومی‌روی) همچو گز قطبِ مساحت می‌شوی

مساحت بالکسر: زمین پیمودن، یعنی تو نیز مَثَل می‌شوی که مدار مساحت بر اوست.

(وآنک لنگ و لوک آن سومی‌جهی) از همه لنگی و لوکی می‌رهی

لوک به ضمّ لام و واو مجهول: چیز حقیر و زبون.

قصهٔ بط بچگان که مرغ خانگی پرور دشان

(گر ترا ما در بترساند ز آب) تو مترس و سوی دریا ران شتاب

یعنی بران، (به) شتاب. و در بعض نسخ: تو مترس والله أعلم بالصّواب.

(تو بطی بر خشک و برتر زنده‌ای) نی چو مرغِ خانه خانه کنده‌ای[2]

خانه کنده به فتح کاف تازی به معنی خانه خراب و کنایت از خسته حالِ بی‌بضاعت؛ چنانچه در دفتر ثالث در قصّهٔ مفلس که به عهد داوود علیه‌السّلام ثروت بی‌رنج در دعا می‌خواست فرمودند که:

این چنین مخزول و واپس مانده‌ای خانه کندهٔ دون گردون رانده‌ای[3]

و به فتح کاف فارسی به معنی گندیدن و مراد خسیس ودنی.

۱- استعلامی و نیکلسن: نشکُهَد

۲- پ: مرغی خانه خانه کنده‌ای

۳- نیکلسن دفتر سوم ۱۴۷۷

حیران شدن حاجیان در کرامات آن زاهد

این داستان مربوط با بیت بالاست که: آن که بیند او مسبّب راعیان... الخ

(زاهدی بُد در میان بادیه) در عبادت غرق چون عبّادیه[1]

عبادیه به ضمّ عین مهمله و تشدید بای موحّده: عبادت کنندگان.

(جای زاهد خشک بود او تر مزاج) از سموم بادیه بودش علاج

سموم به فتح: باد گرم.

(ای نموده تو مکان از لامکان) فی السَّماءِ رِزْقُکُم کرده عیان

یعنی نزد دیگران. معنی این آیهٔ کریمه آن که اسباب رزق شما چنانچه باران و غیر آن در آسمان است مرا عین رزق در آسمان عیان است.

تَمَّ السِّفْرُ الثّانی عَلیٰ یَدِ اَضعَفِ العباد. اللّٰهُمَّ اغفرلِکاتِبه وَ لوالِدَیه بِحُرمة النَّبیِّ و آله، صلِّ علیه وآله و اصحابه اجمعین.



۱ـ در چاپ نیکلسن به فتح عین در کلمهٔ عَبادیه آمده است.

این صفحه دارای تصویر نمایشی نمی باشد لطفا به صفحات دیگر مراجعه کنید

(شرح دفتر سوم)

بسم‌الله الرحمن الرحیم

ربّ یَسّر و تَمّم بالخَیر

ای ضیاء الحقّ حسام‌الدّین بیار　　این سیوم دفتر که سنّت شد سه بار

لفظ بیار مربوط با مصراع ثانی، یعنی بیار این سیوم دفتر و همّت بگمار بر اتمام وانجام او. و بعضی شرّاح نوشته که سنّت مراعات عددِ طاق است که اِنَّ اللهَ وَتْرٌ یُحِبُّ الوَتْرَ. پس تثلیث دفتر موجب توتیر که مسنون است. و بعضی شارحان نوشته که سنّت تثلیث غسل در اعضای وضو.

قوّتت از قوّت حق می‌زهد[1]

یعنی می‌جوشد.



این چراغ شمس کو روشن بود　　(نه از فتیل و پنبه و روغن بود)

اضافۀ چراغ به سوی شمس بیانی و این بیت و دو بیت آینده بر سبیل تمثیل. و در این اضافت اشارت لطیف است که مولانا **حسام‌الدین** چراغ **شمس‌الدّین تبریزی** است و بی‌وسائط اغیار مقتبس انوار از او است.

جسمشان را هم ز نور اِشرشته‌اند　　(تا ز روح و از مَلَک بگذشته‌اند)

که ارواحنا اجسادنا و اجسادنا ارواحنا.

چون که موصوفی به اوصاف جلیل

یعنی چون متّصفی به اوصاف جلیلۀ الٰهیّه،

ز آتش امراض بگذر چون خلیل

در بعضی نسخ بجای امراض «نمرود» آمده و بر هر دو تقدیر مراد علل و امراض جسمی که اسباب ضعف و ناتوانی ترکیب انسانیّت. و حاصل آن که چون جان پاکت مظهر انوار نامتناهی است و موصوف علیه الٰهی خلیل‌الله وار ازین نار بگذر و

۱- پ: می‌دهد

سستی جسم و ضعف مزاج را عذر میار. بلکه به زور جان و قوّت دل در استکناب حقایق و معانی مشغول باش چنانچه در ابیات سابقه و لاحقه مذکور است.

ای مزاجت از جهان منبسط

مُنبَسِط بالضَّمّ: فراخ، جهان منبسط: عالم اطلاق. حاصل آن که مزاج جانت از عالم اطلاق و بیرنگی است و مبّرا از عوارض قید و تنگی.

وصفِ وحدت را کنون شد مُلتقط

الالتقاط: چیدن. لفظ کنون کنایت از عالم تقیید و تعیین و حاصل آن که در عین تعیّن و کثرت مزاجت محو اطلاق و وحدت است.

منقول است که روزی **معین‌الدّین پروانه** مجمع عظیم ساخته بود و تمامهٔ اکابر حاضر بودند، **الأحسام‌الدّین چلپی**. آن روز حضرت **مولانا** ساکت بود و از حقایق و معانی هیچ نمی‌گفت. **پروانه** به فراست دانست که جذّاب شیر معانی و حقایق از پستان جان حضرت **مولانا** اوست. چون حضرت **چلپی حسام‌الدّین** بیامد، حضرت **مولانا** از جای برجست که مرحبا جان من ایمان (من) نور من جنید من مخدوم من محبوب من. **چلپی** دم بدم سرمی‌نهاد و یاران نعره‌ها می‌زدند. ناگهان در ضمیر پروانه گذشت که آنچه مولانا می‌فرماید در **چلپی حسام‌الدّین** نیست یا تکلّف می‌کند. حضرت **چلپی** دست **پروانه** را محکم گرفت و فرمود که: **معین‌الدّین!** اگر چه نیست، چون حضرت **مولانا** فرمود چنان است و صد چندان است و او قادر است که در حال، آن حالتِ نیست را هست گرداند و در جان مُرید مَزید کند. فی‌الحال **پروانه** در قدمِ **چلپی** سرنهاده محاسن خود را بر پای مبارک او می‌مالید.

ای ضیاء الحق به حذق رایِ تو

حذق بالکسر: زیرکی و بالفتح: زیرک شدن در کار. یعنی به زیرکیِ رأی تو. و در بعض نسخ به حقّ رای تو.

حلق بخشد سنگ را حلوایِ تو

یعنی الطاف تو که حلاوت بخش کام جان است.

صارَدَکاً مِنْهُ وَانْشَقَّ الجَبَل

یعنی گشت ریزه ریزه از آن تجلّی و شق شد کوه.

هَلْ رَأَیتُم مِنْ جَبَلٍ رَقْصَ الجَمَلْ

جَمَل به فتحتین: شتر نر. یعنی آیا دیدید[1] ازکوه رقص شتر را.

منقول است که چون حضرت **مولانا** ازکثرت ازدحام خلق ملول شدی به حمّام رفتی و چون در حمّام نیز غلوّ کردندی، در خزینهٔ حمام درآمده در آب گرم فرو شدی، اتّفاقاً سه شبانروزی در خزینهٔ حمام آرام گرفته روی نمی‌نمود و مستغرق انوار و تجلیّات گشته بود؛ بعد از سیوم روز حضرت **حسام‌الدّین** تضرّع‌کنان التماس نمود که اصحاب را روی نماید. چون مزاج مبارک را در غایت ضعف دید به گریه و زاری گفت که مزاج لطیف خداوندگار به غایت نحیف شده است؛ اگر برای خاطر ما ضعیفان به شربتی افطار کنی و لحظه‌ای آرام گیری چه شود؟ فرمود که کوه طور با این همه وجود خود تحمّل یک نظر جمال حقّ جلّ و علا نکرد و پاره پاره شد، مسکینِ تنِ ضعیف نزار من که هفتاد بار اشعّهٔ آفتاب جلال و بوارق انوار جمال بر او تابد چون تاب آرد و تحمّل کند و از آن باب هرگز روی نتابد و این دو بیت خواند که:

از کمال قدرت ابدان رجال — یافت اندر نورِ بیچون احتمال
آنچه طورش بر نتابد ذرّه‌ای — قدرتش جا سازد از قاروره‌ای[2]



***

لقمه بخشی آید از هر کس به کس[3] — حلق بخشی کار یزدان است و بس

یا کارِ چون تو کس که موصوفی به اوصاف او سبحانه. منقول است که حضرت **چلبی حسام‌الدّین** در اوایل جوانی به خدمت مولانا **شمس‌الدّین تبریزی** تواضع و تذلّل عظیم می‌نمود. روزی فرمود که شیخ **حسام‌الدّین** کار به اینها نمی‌شود؛ چیزی از دراهم بده و بندگی کن تا در ما توانی راه یافتن. او همان دم برخاست و آنچه داشت از نقد و جنس و زیور اهل حرم آورده پیش ایشان نهاد و باغی که در ده قلیراس داشت آن را فروخته بهای آن را تسلیم نمود. فرمود آری، **حسام‌الدّین**! امید به فضل یزدان و همّت مردان چنان است که بعد الیوم به جائی رسی که مغبوط اولیای کامل شوی و محسود اخوان صفا گردی و گویند که از مجموع مال جز درمی قبول نکرد و از عنایت بی‌نهایتش به جائی رسید که حضرت **مولانا**، امین کنوز العرش خطابش فرمود و شش مجلّد مثنوی که بیست و شش هزار و ششصد و

۱- پ: آیا دیدند ۲- نیکلسن دفتر ششم ابیات ۳۰۶۶ و ۳۰۶۷
۳- استعلامی و نیکلسن: آید از هر مرتبس

شصت و شش بیت است شرح سِرّ جان اوست و وصف حال او.

تا نگوئی سرّ سلطان را به کس   تا نـریزی قـند را پـیش مگس

نقل است که روزی حضرت مولانا در معنی این بـیت بـیان حـقایق و مـعانی می‌نمود؛ و در ضمن آن حکایت فرمود که شخصی به شهری عزیمت کرده بود. در محلّه‌ای رسید. کودکی را دید که نـان مـی‌خورد. از او واخـواست؛ کـودک گـفت: نمی‌دهم. به جدّ گرفت. کودک گفت [بانگ گاوی برآور، تا ترا نان بدهم.] مثل گاو بانگی بکرد. گفت: نمی‌دهم که مادر و پدر من گفته‌اند که کلیچه به گاو مده که لایق گاو کاه باشد.

(ذرّه‌ها دیدم دهانشان جمله بـاز)   گر بگـویم خـوردشان گـردد دراز

خوردشان یعنی خوراکشان.

این جهان و ساکنانش منتظر[1]   و آن جهان و سالکانش مستمرّ

این بیت و بیت آینده نشر مرتّب بیت بالا (ست).

پس کریم آنست کو خود را دهد   آبِ حـیوانـی کـه مـاند تـا ابـد

آب حیوان عبارت از نور عرفان که از فیضش حیات ابدی است.

بـا قـیات الصّـالحات آمـد کـریم   (رَسته از صد آفت و اَخطار و بیم)

قوله (تعالی): اَلمالُ وَالبَنُونَ زینَةُ الحَیٰوةِ الدُّنیا وَالباقیاتُ الصّالِحاتُ خَیرٌ عِنْدَ رَبِّکَ ثَواباً وَ خَیرٌ اَمَلاً یعنی مال و پسران آرایش زندگانی‌اند، نه زاد راه عقبی و کـارهای شایستهٔ پایدار که ثمرهٔ آن ابد الاباد باقی ماند بهتر است نزدیک پروردگار تواز جهت پاداش و بهتر است از جهت امید یعنی صاحب آن اعمال هر چه امید می‌دارد از حق تعالی در آخرت می‌یابد. حاصل آن که کریم مثل صالحات باقیات باقی است و بی‌آفات که (اَلا اِنَّ اولیاء الله لایَمُوتُون).

(آکِل و مأکول را حلق است و نای)   غالب و مغلوب را عقل است و رای

غالب بر نفس ناهنجار و مغلوب انوار یار.

دایـه‌ای کـو طـفلِ شـیر آمـوز را   تا به نعمت خوش کند بَد فُـوز را[2]

۱- استعلامی و نیکلسن: ساکنانش منتشر   ۲- استعلامی و نیکلسن: پُد فوز

فُوز بالضّمّ پیرامون دهن که آن را پُوزگویند. و آنچه در **فرهنگ جهانگیری** آمده که مجموع لفظ مرکب بدفوز و بدپوز به معنی پیرامون دهن است و همین بیت را سند آورده غلط و خطاست چه این دو لفظ مرکب به این معنی نیامده، بلک بی‌ترکیب استعمال یافته، کما قال قدّس سره:

ترکِ این شُرب ار بگویی یک دو روز   درکنی اندر شراب خُلد پوز[1]

و بیت را که سند آورده در معنی آن بیت نیز غلط کرده و ندانسته که لفظ بد مقابل خوش واقع شده؛ و مَعَ هذا بر تقدیر صحّت ترکیب باید که شخص خوش پوز را خوش بدپوز گویند و بطلان این معنی بدیهی است و صاحب **لطایف** و **فرهنگ رشیدی** که متأخّرند و تبعیّت او کرده و به غلط و خطای او پی نبرده و متنبّه نشده که او در اکثر لغات و ابیات که برای سند آورده در الفاظ و معانی آن لغات و ابیات نیز غلط کرده مثل جا مغول و انداز و تند، چنانچه در تفسیر این لغات و ابیات در موقعش به تفصیل ذکر کرده شود. و آنچه عزیزی قول ایشان سند ساخته و خطا را صواب پنداشته و نوشته که بدفوز یعنی دهن - انتهی کلامه - دو خطا کرده: یکی آن که به ترکیب قائل شده، دویم آن که پیرامون دهن را به دهن تفسیر نموده فتأمّل. این بیت مربوط است به بیت آینده. حاصل آن که دایه برای خو کردن طفل شیر آموز به نعمت:

گر ببندد راو آن پِستان بَرو   برگشاید راو صد بُستان بَرو

یعنی سدّ راه یک پستان سبب فتح ابواب صد بُستان شود.

پس حیات ماست موقوف فِطام   (اندک اندک جهد کُن تَمَّ الکلام)

فِطام بالکسر: جدا کردن کودک از شیر.

چون جَنین بود آدمی بُد خون غذا   از نَجس پاکی بَرَد مؤمن کَذا

مصراع ثانی تمثیل مصراع اوّل انتقال است از فطام طفل از شیر به فطام جنین از خون. حاصل آن که چنانچه خون ناپاک غذای جنین بود و از فطامش به شیر خوش شد. مؤمن نیک آیین نیز مانند جنین از ترک انجاس که حظوظ نفس است و خواهش هوا غذای جان و پاکی جاودان یافت. و آنچه بعضی شارحان نوشته که خون پلید است و چون غذای جنین شد و جزو او گشت حکم بر نجاست او نمی‌رود. پس

۱- نیکلسن دفتر اوّل ۱۳۷۲.

گویا جنین از خون نجس پاک برده است؛ همچنین مؤمن که از مردار دنیا به قدر ضرورت خورد پاکی برد - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات سابقه ولاحقه که مفید فِطام است.

چون جنین بُد آدمی خونخوار بود   بود او را بود از خون تار و پود[1]

از فطام خون عذایش شیر شد[2]**... الخ.**

(یک زمین خرّمی با عرض و طول)   اندرو بس نعمت و بیحد أُکُول[3]

أُکُول بالضّم جمعِ أُکُل (خوراکیها) و بالفتح بسیار خوار.

از جَنوب و از شَمال و از دَبور   (باغها دارد عروسیها و سور)

جنوب بالفتح: بادی که از طرف دست راست آید چون روی به قبله آری و نیز طرف دست راست. و این قاعده در ولایت عرب است؛ و در هند برعکس این. چنانچه در **کنزاللّغات** آمده که جنوب بالفتح: طرف دست راست کسی که روی به شرق آرد، و بالکسر دست چپ و خلق و خو. و در **کنزاللّغات** شمال بالکسر: طرف راست کسی که رو به مغرب آرد؛ و بادِ این طرف «دبور» بالفتح بادی که از جانب قبله آید.

(در صفت ناید عجایبهای آن)   تو درین ظلمت چیی در امتحان

امتحان بالکسر: در محنت و بلیّه افتادن و آزمودن.

جنس چیزی چون ندید ادراک او   نشنود ادراکِ مُنکِر ناکِ او

توصیف ادراک منکر جنین که انکارناک است به منکرناک به جهت مبالغه است. چنانچه در دفتر پنجم در داستان پرسیدن شاه ایاز (را) سِرّ آویختن چارق و پوستین عشق سحرناک توصیف نموده و فرموده که:

مستمع داند به جد آن خاک را   خوش نگر این عشق ساحِرناک را[4]

و بعضی شرّاح نوشته که اگر لفظ منکر را به فتح کاف خوانند و مصدر میمی اعتبار نمایند ترکیب منکر به لفظ ناک بی‌تکلّف درست می‌شود.

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.   ۲- پ: از فطا امش خون

۳- استعلامی و نیکلسن: اندرو صد نعمت و چندین اُکُول

۴- نیکلسن: دفتر پنجم ۳۲۶۸

بی ظلام کفر نور دین شود[1]

ظلام بالفتح: تاریکی اوّل شب و مراد مطلق تاریکی (است).

داستان خورندگان پیل بچگان و ترک نصیحت ناصحان

گرسنه مانده شده بی برگ و عور (می رسیدند از سفر از راهِ دور)

عور بالضّمّ: برهنه.

گفت دانم کز تجوّع و زخلا

یعنی ازگرسنگی و خالی شدن معده.

بس طریفند و لطیفند و سمین[2]

طریف به طاء مهمله: نازک و نوزاده. سَمین بالفتح: فربه

اولیا اطفال حقّند ای پسر در حضور و غیبت آگه با خبر[3]

حضور حالت سکر و استهلاک در نور ظهور و غیبت صحو و شعور اما اطلاق غیبت در اصطلاح این طایفهٔ علیّه بر سکر بسیار آمده و مراد از آن غایب شدن از خود و حاضر بودن در مشاهدهٔ حق جلّ شأنه. حاصل آن که اولیا در هر حال از ذوالجلال آگاهند؛ پس

غایبی مندیش از نقصانشان

غایبی تفسیر غیبت که در بیت بالاست. حاصل آن که غیبت ایشان که عین آگاهی است از غفلت و نقصان مدان.

کو کشد کین از برای خانشان

ضمیر کو راجع به حقّ عزّ اسمه. و آنچه بعضی شارحان نوشته که اگر نقصان و مضرّتی از توبه دوستان حق برسد آن را غایت مپندار که انتقام آن فوت نشود یا آن که غایب بودن اولیا از نظرها از راه نقصان اولیا تصوّر مکن اگر چنین تصوّر کنی حق تعالی انتقام فرو نگذارد - انتهی کلامه - تعسّف است؛ چه توجیه اوّل منافی است با مصراع ثانی بیت بالا که حضور و غیبت وصف اولیاست و توجیه ثانی نیز بیمعنی

۱- استعلامی و نیکلسن ندارند.

۲- استعلامی و نیکلسن: بس ضعیفند و لطیف و بس سمین.

۳- استعلامی و نیکلسن: غایبیّ و حاضری بس با خبر

کمالایخفی.

پشت دار جمله عصمتهای من (گویا هستند خود اجزای من)

پشت دار: مددکار، یعنی مددکار جمله اولیا عصمتهای من است.

هان وهان این دلق پوشان منند صد هزار اندر هزار و یک تنند

ظاهر مصراع ثانی موهم این معنی است که اگر هزارانند گویا یک تنند. امّا نسبت به ابیات[1] آینده که: ورنه کی کردی به یک چوبی هنر[2]... الخ حاصل معنی آن که هر یک از اولیای حق از روی معنی و حقیقت صد هزارند و به صورت یک تن. و آنچه بعضی شارحان نوشته که در صد هزار و مراد اهل جمیع عالم است - انتهی کلامه - ملایم نیست با ابیات آینده چنانچه تحریر یافت.

(گشت شهرستان چون فردوسشان) دجلهٔ آب سیه رو بین نشان

دِجله بالکسر: نام دریای بغداد و مراد کولاب.

سوی شام است این نشان و این خبر در ره قُدسش ببینی درگذر

قُدس بالضّم: زمین بیت‌المقدّس و پاکی و نام کوهی است. حاصل آن که دجلهٔ آب سیاه که نشان شهرستان قوم لوط است علیه‌السّلام به سوی شام است که بر گذرگاه بیت‌المقدّس باز بینی. و آنچه بعضی شارحان در تفسیر مصراع ثانی نوشته که در راه پاکی حق خط به بینی کشیده گذرکن و ادب نگهدار - انتهی کلامه - تعسّف است و مناسب نیست با مصراع اوّل و بیت بالا کمالا یخفی.

مو بمو بیند ز صرفهٔ حرص انس رقص بی‌مقصود دارد همچو خرس

صرفه بالفتح: افزونی و مکر و بخل و عدل. اِنس بالکسر: انسان، و بالضّمّ: آرام یافتن به چیزی.

رقص و جولان بر سَرِ میدان کنند رقص اندر خون خود مردان کنند

این بیت و ابیات آینده بیان کیفیّت رقص اولیاست در غلبهٔ وجد و ورود حال. چنانچه می‌فرمایند که:

چون رهند از دستِ خود دستی زنند چون جهند از نقص بر رقصی تنند[3]

۱- پ: نسبت ماهیات ۲- پ: به یک چوب هنر

۳- استعلامی و نیکلسن: چون جهند از نقص خود رقصی کنند

اشاره به عذر و اباحت رقص اولیاست که صاحب الحال معذور:

سرکشد گوش محمّد در سخن — کش بگوید در نُبی حق هُو اُذُن

قوله تعالی: **وَ مِنْهُمُ الَّذینَ یُؤْذُونَ النَّبِیَّ وَ یَقُولُونَ هُوَ اُذُنٌ قُلْ اُذُنُ خَیرٍ لَکُم یُؤْمِنُ بِاللهِ وَ یُؤْمِنُ لِلْمُؤْمنینَ وَ رَحمةٌ لِلَّذینَ امَنُوا مِنْکُم وَالَّذینَ یُؤْذُونَ رَسُولَ‌اللهِ لَهُم عَذابٌ اَلیمٌ** یعنی و از منافقان آنانند که می‌آزارند پیغمبر را و می‌گویند او مردی خوش شنواست هر چه به او می‌گویند استماع آن می‌کند. بگو ای **محمّد** ایشان را که او شنوندهٔ خیر است مر شما را یعنی او اُذُن است نه بر وجهی که شما از مذمت می‌گوئید. بلک او شنونده و قبول کنندهٔ نیکوئی است؛ تصدیق می‌کند خدای را در هر چه گفته و می‌گوید و تصدیق می‌کند مؤمنان را به سبب خلوص اعتقاد ایشان و او رحمت است مر آن کسانی راکه اظهار ایمان کردند از شما و آنان که می‌آزارند به قول و فعل **رسول‌الله** را مر ایشان راست عذابی دردناک.

حاصل آن که چون **رسول** علیه‌السّلام از کافّهٔ انام در صفت سکوت و استماع راز ممتاز بود، حق تعالی حبیب خود را به ردّ منافقان بدین وصف محمود بستود، چنانچه فرمود که: **قُل اُذُنُ خیرٍ لَکُم** و از آن رو که سماع خیر مثمر دیده است می‌فرمایند که:

سَر بسر گوش است و چشم است این نبی

که ذات پاکش آنچه شنید و دید:

رحمت او مُرضِع است و ما صَبی[1]

مقولهٔ مولاناست و تفسیر **رَحْمَةٌ لِلَّذین آمَنو مِنکم... الایه**

بقیهٔ قصهٔ متعرّضان پیل بچگان[2]

گوشتهای بندگان حق خوری — غیبت ایشان کنی کیفر بری

کَیفَر بالفتح: مکافات و جزای بدی. مصراع ثانی تفسیر مصراع اوّل. انتقال است از قصّه به مقصود. قوله تعالی: **وَلا یَغْتَبْ بَعضُکُم بَعضاً اَیُحِبُّ اَحَدُکُم اَن یأکُلَ لَحْمَ اَخیهِ مَیْتاً فَکَرِهْتُمُوهُ** یعنی و باید که غیبت نکند بعض از شما دیگر را آیا دوست می‌دارد یکی از شما آن را که بخورد گوشت برادر خود در حالتی که مرده بود آن

۱- استعلامی و نیکلسن: تازه زو ما مُرضع است او ما صَبی

۲- پ: معترضان

برادر، بلک نفس شما از آن تنفّر نماید پس مکروه دارید آن را و نخورید همچنان باید که از غیبت نیز کاره باشند.

آب و روغن نیست مررو پوش را

آب و روغن: سخن آراستن و تکلّف و مکر و فریب.

راهِ حیلت نیست عقل و هوش را

تفسیر مصراع اوّل است.

چند کوبد زخمهای گُـرزشان بر سرِهر ژاژ خای و مُرزشان

مُرز بالضّمّ: مقعد، و بالفتح: خاک و زمین رانده و کشت. بعضی شرّاح نوشته که مرز به معنی خاک مشهور است و مراد جسد. و هرزکه در بعض نسخ است به معنی هرزه است و به معنی مقعد چندان مناسب به مقام نمی‌نماید - انتهی کلامه - امّا مخفی نیست که ذکر محلّ و ارادهٔ حالّ وجهی است وجیه بی‌قیل و قال.

(گوید آن رنجور ای یاران مـن) چیست این شمشیر بر ساران من

سار به معنی سر است و نام جانوری است و شبه و مانند و به معنی شتر نیز آمده و الف و نون زائد است مثل دربند و دربندان.

(مـا نـمی‌بینیم بـاشد ایـن خـیال) چه‌خیال‌است‌این‌که‌هست این‌ارتـحال

ارتحال بالکسر: از جائی به جائی رفتن. این مصراع مقولهٔ مـولاناست چـنانچه بیت آینده مؤیّد این معنی است و بعضی شارحان مقولهٔ بیمار داشته.

(چه‌خیال‌است‌این‌که‌این چرخ‌نگون) از نـهیب ایـن خـیالی شـد کـنون[1]

نهیب بالکسر: هیبت و عظمت و قدرت.

(گرزها و تیغها مـحسوس شـد) پیش بیمار و سرش منکوس شد

منکوس بالفتح: سرنگون شده.

(سر بُریدن واجب آید مرغ را) کـو بـه غـیرِ وقت جـنباند درا

درا بالکسـر: زنگوله ومراد از جنبش درا صدای اوست.

می‌شمارد می‌دهد زر بی‌وُقوف

۱- ب: از نهیب این خیال او شد نگون.

یعنی بی‌توقّف.

پس بنه بر جای هر دَم را عِوَض

یعنی عوض هر دم که ذکر حقّ است جَلَّ ذِکرُه به جای آن دم بنه

(و آن عمارت کردن گور و لحد) نی به سنگ است و به چوب و نی لُبَد

لِبد بالکسر: نمد، و به ضمّ یکم و فتح دوم: بسیار جمع شده و مال بر نهاده و پر و پشم بر هم گرفته، و به فتح یکم و کسر دوم: گوسپندان، و به فتحتین: پُر شدن درونِ شتر از گیاه.

(بلکه خود را در صفا گوری کُنی) در مَنیِ او کُنی دفن منی

یعنی در هستی حق هستی خود فانی کنی.

بنگر اکنون رند اطلس پوش را[1] هیچ اطلس دست گیرد هوش را

این بیت و ابیات آینده بر سبیل نامحسوس به محسوس. حاصل آن که تعمیر و تزیین گور مرتبهٔ میّت نفزاید؛ چنانچه اطلس رند اطلس پوش را هوش نبخشد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که بعد مردن و خاک شدن ملاحظه کن احوال او را - انتهی کلامه - مناسب نیست به لفظِ اکنون و لفظِ هوش، و با ابیات آینده تا آنجا که: وان یکی بینی در آن دلق کهن.

در عذاب مُنکَر است آن جان او کژدم غم در دل غمدان او

مُنکر به ضمّ یکم و فتح سیوم: ناشایسته و ناشناخته و غیرمشروع و نام فرشته‌ای است که درگور سؤال کند. ضمیر او راجع به رند اطلس پوش که به ظاهر آراسته و به اندیشه فاسد جان از غم کاسته چنانچه می‌فرمایند که:

از برون بر ظاهرش نقش و نگار

که قبای اطلس است.

وز درون اندیشه‌های زار زار[2]

که نتیجهٔ جهل و سفاهت اوست. توصیف اندیشه‌ها به زار زار برای مبالغه از قبیل عذاب الیم است یعنی عذاب الم یافته و مراد عذاب اَلَمناک. و در بعضی نسخ:

۱- نیکلسن: زندهٔ اطلس پوش را.

۲- پ: و از درون اندیشهای و زار زار، نیکلسن: وز درون ز اندیشه‌ها او زار زار

از درون اندیشه‌ها او زار زار.

وان یکی بینی دران دلق کهن

که به عکس اطلس‌پوش (است).

چون نبات اندیشه و شکّر سخن

و آنچه بعضی شارحان نوشته که جواب منکر و نکیر را به شرینی اداکند - انتهی کلامه - منافی است با ابیات مذکور.

رجوع به قصهٔ پیل بچگان

(در زمان او یک پیک راز آن گروه) ***بسر درانید و نبودش زان شکوه***[1]

شکوه به ضمّتین: هیبت و عظمت.

بر هوا انداخت هر یک را گزاف[2] ***(تا همی زد بر زمین می‌شد شکاف)***

گزاف به کسر کاف فارسی: بیحد و بسیار و بیحساب و بیهوده و هرزه، و بالضّمّ: مثله، و قیل بالضّمّ: تخمین یعنی اندازه کردن و به گمان سخن گفتن.

ای خورنده خون خلق از راه کرد[3] ***(تا نه آرد خونِ ایشانت نبرد)***

انتقال است از قصّه به مقصود.

پیل بچه می‌خوری ای پاره خوار

پاره به بای فارسی: رشوت.

هم بیارد خصم پیل از تو دمار[4]

خصم بالفتح: صاحب و دشمن.

مُصطفی چون بُرد بوی از راه دور ***چون نیابد از دهان ما بَخُور***

بَخُور بالفتح: مایتبخّربِه، کذا فی‌الصّراح و فی‌التّاج، هر چه بدان بوی کنند و قیل بوی خوش و عطر سوختن و مراد مطلق بوست.

همرو انفاس زشتت می‌شود ***تا به بوگیران گردون می‌رسد***[5]

بوگیران گردون: ملائکه. چنانچه بعضی شرّاح نوشته که فرشتگان بوی اعمال و

۱- استعلامی و نیکلسن: می‌درانید و نبودش... ۲- پ: گذاف ۳- نیکلسن: از راو بَرد
۴- نیکلسن: هم برآرد خصم... ۵- نیکلسن: گردون می‌رود

افعال ترا در می‌یابند و نمی‌گذارند که به ملأاعلی برسد چنانچه **حجّة‌الاسلام** در عامّهٔ تصانیف خود حدیث **معاذبن جبل** رضی‌الله عنه نقل نموده، ملخّص آن این است که در هر آسمانی فرشته‌ای منصوب است که بوی عمل را دریافته، آن عمل را دفع می‌کند و از صعود مانع می‌آید فرشتهٔ آسمان اوّل به سبب غیبت و فرشتهٔ آسمان دوم به سبب ریا و فرشتهٔ آسمان سیوم به سبب کبر و نخوت و فرشتهٔ آسمان چهارم به سبب عجب و فرشتهٔ آسمان هفتم به سبب بزرگی جستن به عمل و شهرت در بلاد.

اِخسَئُوا آید جواب آن دعا　　　چوبِ رَد باشد جزای هر دَغا[1]

قوله تعالی: **قالَ اخْسَئُوا فیها وَ لاتُکَلِّمُون** ترجمهٔ این آیهٔ کریمه در دفتر ثانی در داستان گدایی کور تحریر یافت.

بیان آن که خطای محبّان بهتر از صواب بیگانگان (است) نزد محبوب

(عیب باشد اوّل دین و صلاح)　　　لَحن خواندن لفظِ حَیَّ عَلَی الفَلاح

لحن بالفتح: خطا کردن و آواز خوش.

بیان آن که الله گفتن نیازمندی عین لبیک گفتن حق است

این همه الله گوئی ای عتوا[2]　　　*این همه الله را لبیک گو؟*

عتوا به ضمّتین: از حد درگذشتن و سرکشی کردن.

(او شکسته دل شد و بنهاد سر)　　　دید در خواب او خَضِر را در خُضَر

خضر به کسرِ خاء و سکون ضاد معجمتین: نام پیغمبری که در پیغمبری او اختلاف است و نیز به معنی سبز و سبزه، و به فتح خاء و کسر ضاد نیز گویند. و به ضمّ خاء و سکون ضاد: سبزی و سبزان وَاو جمع است کذا فی **کشف اللّغات** و فی **شرح البخاری**: الخضر بفتح الخاء و الضّاد و یجوز اسکان[3] الضّاد مع کسر الخاء و فتحهما کنیة ابوالعبّاس و اسمه بلیا.

نالهٔ سگ در رهش بی‌جذبه نیست

مثل سگ **اصحاب کهف** که بی‌جذب رب در راه طلب نالان نشد.

۱- پ: جزای آن دغا　　۲- استعلامی و نیکلسن: گفت شیطان آخر ای بسیار گو
۳- پ: ویجوز انکان

زان که هر راغب اسیر رهزنی است.

و راهزن آن راغب همان مرغوب و محبوب که او را از هر راه باز داشته. و آنچه بعضی شارحان نوشته که تشبیه کرد ناله و زاری طالبان دنیا را به فریاد سگ که فریاد او اگر چه بی جذبه نباشد لیکن در هوای استخوان یا برای پارهٔ نان در فریاد است هر که راغب و طالب لقمه باشد اسیر است در دست رهزنی و رهزن او همان مطلب اوست و حال او به حال سگ ماند که جذبه دارد امّا نه جذبهٔ حق - انتهی کلامه - سهو است چنانچه از اضافت لفظ ره به سوی ضمیر شین که راجع به حقّ است جلّ شأنه، و از لفظ جذبه به ظهور آید و مع هذا منافی است با ابیات آینده که: **چون سگ کهفی که از مردار رست**... الخ. و در تفسیر این مصراع، آنچه بعضی شارحان نوشته که تشبیه می‌کنند حالات طالبان حق را به حالت سگ اصحاب کهف که از جیفهٔ دنیا وارسته‌اند و به حق پیوسته - انتهی کلامه - سهو است چه مقصود و تمثیل سگی است که به جذب حق نالان شود به سگ اصحاب کهف نه تشبیه حالت طالبان به حالت سگ اصحاب کهف؛ لهذا می‌فرمایند:

ای بسا سگ پوست کو را نام نیست

چنانچه در بعضی حکایات آمده،

لیک اندر پرده بی‌آن جام نیست[1]

یعنی در پرده صورت سگی و سگ‌پوشی بی‌جام عشق و محبّت نیست چنانچه در **مناقب‌العارفین** منقول است که روزی حضرت **مولانا** در چهار سو استاده بود و معانی و اسرار می‌فرمود. چون هنگام شب درآمد سگان بازار گرداگرد حلقه زده بودند و بدیشان نظر مبارک تیز کرده معانی می‌فرمود، و ایشان سر و دنب می‌جنبانیدند و آهسته آهسته زاری می‌کردند. بعد از آن فرمود که بالله العلیّ القویّ القا در القا هرالّذی لاقادر و لاقاهر فی الوجود إلاّ هو که این سگان فهم معانی معرفت ما می‌کنند. بعد ازین ایشان را سگ مگوئید که خویشان سگ **اصحاب** کهفند.

نقل است که روزی صوفیی با شیخ **ناصح‌الدّین** خلیفهٔ حضرت **چلپی امیرعارف** فرزند ارجمند حضرت **سلطان ولد** مناظره می‌کرد که ترا با این سگ قطمیر نام چندین تعلّق چراست؟ گفت: از برای آن که صاحب ولایت است و همرنگ سگ

۱- پ: لیک در این پرده نی آن جام نیست.

اصحاب کهف و طعام منکران نمی‌خورد. صوفی برای امتحان طبقی از قطّاب آورده پیش قطمیر نهاد، یک بار بوی کرده، دیگر اصلاً التفات نکرد.

همچنان منقول است که حضرت چلپی از شیخ ناصح‌الدّین قطمیر را قبول کرده روانه شد و فرمود که با ما بیا؛ چون گامی چند برفت واپس گشته به ناصح‌الدّین نگاهی کرد. ناصح‌الدّین گفت: چه نگاه می‌کنی؟ کاشکی به جایِ تو من بودمی تا سگ آن درگاه گشتمی. قطمیر غلطان گشته روی به سوی حضرت چلپی آورد و پویان گشت و همیشه با یاران سماع کردی، دیگر آن که هیچ سگ بیگانه بر وی حمله نکردی و بانگ بر وی نزد و سگان گرد او حلقه زدندی مراقب شدندی و چون حضرت چلپی به جای قاصدی فرستادی قطمیر را با وی کردی و برای دفع تب اگر موی او را دود کردندی، تب مفارقت کردی و هر جا که منکری دیدی بر وی بول کردی. و نیز مطابق مضمون این ابیات در دفتر پنجم در بیان اتّحاد عاشق و معشوق می‌فرمایند که:

گــر رگ عشــقــی نبــودی کلــب را — کی بجُستی کلبِ کهفی قـلـب را
هم ز جنس او به صورت چون سگان — گر نشـد مشـهور هست انـدر جهان[1]

و آنچه بعضی شارحان نوشته که بسیار از طالبان در لباس زشت باشند که آنها را کسی به نام نشناسد - انتهی کلامه - سهو است چنانچه از تحریر تفسیر ابیات به ظهور پیوست.

حزم آن باشد که گوئی تُخمه‌ام — یا سقیمم خستهٔ این دَخمه‌ام[2]

حزم بالفتح: هشیاری و بیداری در کار. تُخمه بالضّمّ: ناگواریدن طعام که آن را هیضه گویند. دخمه بالفتح: سردار و گورخانه و مراد دنیاست.

زر اگر پنجاه گر شــستت دهــد[3] *— ماهیا او گوشت در شستت دهد*

شست بالفتح: عدد معروف و آنچه بدان ماهی گیرند و انگشت ابهام و نشتر حجّام و تار زنّار و حلقهٔ زین و کمند و زلف.

(یارتو خورجینِ تُست و کیسه‌ات) — گر تو رامینی مجو جز ویسه‌ات

۱- نیکلسن دفتر پنجم ابیات ۲۰۰۹ و ۲۰۱۰.
۲- ب: یا سقیمه و خستهٔ...
۳- استعلامی و نیکلسن: شصتت

رامین نام عاشق و نیز نام چنگئی[1] که چنگ خوب می‌نواخت و قبل نام واضع چنگ. **ویسه و ویس** بالکسر: نام معشوق رامین.

(جز مگر مرغی که حزمش داد حق) تا نگردد گیجِ آن دانه و مَلَق

گیج به کسر کاف فارسی و یای مجهول: پریشان و پراکنده. ملق به فتحتین: نرمی و دوستی کردن، و به فتح اوّل و سکون دوم: دوست داشتن و لطف نمودن و چاپلوسی کردن و محو کردن و جامه شستن.

فریفتن روستائی شهریی را

(روبه شهری کرد وگفت ای خواجه تو) هیچ می‌نایی سوی ده فُرجه جُو

فُرجه بالضّمّ: شکاف و میان دو چیز و از این جهت بر محلّ فرصت اطلاق کنند، و به حرکات ثلاثه: خلاصی از غم، و فارسیان به معنی تماشا نیز استعمال کنند.

(خواجه هرسالی ز زرّ و مالِ خویش) خرجِ او کردی گشادی بالِ خویش

بال: دل وخوشی نفس وخال و ماهی بزرگ و در فارسی بازوی مردم و شهپر مرغ.

(آدمی چون کشتی است و بادبان) تا کی آرد باد را آن بادران

که فاعل حقیقی است و نیز نام سروشی است که باد را در حرکت آرد.

گفت حقّ است این ولی ای سیبویه

یعنی ای دانا.

إتَّقِ مِنْ شَرِّ مَنْ اَحْسَنْتَ اِلَیه

یعنی پرهیز کن و بترس از بدی کسی که احسان کردی به سوی او و عوض آن احسان در وی نیکی امید مدار.

قصّهٔ اهلِ سبا و طاغی کردن نعمت ایشان را

این قصّه مربوط با ابیات بالا(ست) و بیان استدلال از حال اهل سبا.

تو نخواندی قصّهٔ اهل سبا یا بخواندی و ندیدی جز صَدا

سَبا بالفتح: نام شهر بلقیس و نام پدر بنی سبا. قوله تعالی: **لَقَدْ کانَ لِسَبَاٍ فی مَسکَنِهِم آیَةٌ جَنَّتانِ عَنْ یَمینٍ و شِمالٍ کُلُوا مِنْ رِزقِ رَبِّکُم وَاشکُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَیِّبَةٌ وَ رَبٌّ**

۱- ب: نام چنگی

غَفُورٌ یعنی به درستی که بود مر اولادِ سبا را در مسکن ایشان علامتی و دلالتی بر وجود صانع و قدرت کاملهٔ او و آن آیت دو بوستان بود از راست و چپ منازل ایشان گفت پیغمبر ایشان مر ایشان را که بخورید از روزی پروردگار خود و شکر گوئید مر خدای را و این شهر که روزی می‌دهد خدای تعالی شما را در وی شهری است پاکیزه و پروردگار آمرزنده.

(کی برو آنجا که اوّل منزل است)　　　حقّ آن نعمت گـروگان دل است[1]

گروگان به کسر یکم و فتح دوم و هر دو کاف فارسی، و قیل به فتح یکم: مرهون و بدلهٔ چیزی، اضافت گروگان به سوی دل بیانی است. حاصل آن که برای ادای حقّ نعمت اوّل منزل گروگان دل است باید که حقّ آن نعمت بجا آری و دل را مرهون همان نعمت داری.

(بر درِ آن منعمان چرب دیگ)　　　می‌دوی بهر ثرید مُـرده ریگ[2]

ثرید به فتح ثای مثلّثه: اشکنه

جمع آمدن اهل آفت هر صباح بر درِ صومعهٔ عیسی علیه‌السّلام

صـومعهٔ عیسی است خوانِ اهل دل　　　(هان و هان ای مبتلا این در مَهِل)

صومعه بالفتح: خلوتخانهٔ نصاری[3]، صوامع جمع.

(بر درِ آن صومعهٔ عیسی صباح)　　　تا به دمشان وا رهاند از جُـناح[4]

جُناح بالضّمّ: گناه و بزه و مراد علل و امراض (است) و جناح بـالفتح و قـبل بالکسر: بال مرغ.

(می‌گزندش تا ز ادب آنجا رود)　　　وز مُـقامِ اوّلیـن مُـفلح شـود

مُفلح به ضمّ یکم و کسر سیوم: رستگار و فیروز

مرسگان را چون وفـا آمـد شـعار　　　(روسگان را ننگ و بدنامی مـیار)

شعار بالکسر: نشانی و علامت و جامه که متّصل به تن باشد، و بالفتح: درخت. و قیل شعار بالکسر و بالفتح: جامه که متّصل به تن باشد و بالفتح: درخت، وقیل شعار بالکسر و نیز علامت.

۱- پ: گروگان وی است
۲- پ: می‌روی بهر ثرید ای مرده ریگ
۳- پ: خلوتخانه و نصاری
۴- نیکلسن: تا به دم اوشان رهاند از جناح

(بیوفائی چون سگان را عار بود) بیوفائی چون روا داری نمود

یعنی بیوفائی روا مدار که سگان را عار است. و در بعض نسخ: بیوفائی چون وفاداری نمود. نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که عیب بیوفائی را مثل وفاداری هنر پنداشته.

حق تعالی فخر آورد از وفا گفت مَنْ اَوفٰی بِعَهدٍ غَیرَنا

قوله تعالی: وَ مَنْ اَوفیٰ بِعَهدِهِ مِنَ اللهِ فَاستَبشِرُوا بِبَیْعِکُمُ الَّذی بایَعْتُم بِهِ وَ ذٰلِکَ هُوَ الفَوْزُ العَظیمُ یعنی کیست وفاکننده‌تر به عهد خود از خدای تعالی پس شادان باشید به خرید و فروخت خود آن‌که مبایعه کردید به آن و آن بیع او رستگاری بزرگ است.

(حقّ مادر بعد از آن شد کان کریم کرد او را از جنین تو غریم)

غریم به فتح غین معجمه: قرض‌دار و قرض‌خواه و تاوان زده.

نُعطِ مَنْ اَعْرَضَ هُنا عَنْ ذِکرِنا عِیشَةً ضَنْکاً وَ نَحشُر بِالعَمیٰ[1]

یعنی عطا کنیم کسی را که اعراض کرد در دنیا از یاد ما یا از کتاب ما زندگانی تنگ و حشر کنیم به کوری یعنی نابینا محشور کرده شود که جز جهنم و عقوبت هیچ نبینند. اقتباس است از آیهٔ کریمهٔ: **وَ مَنْ اَعْرَضَ عَنْ ذِکری فَاِنَّ لَهُ مَعیشَةً ضَنکاً ونَحْشُرُهُ یَوْمَ القیامَةِ اَعْمیٰ.**

(چون بدین قبض التفاتی کم کنند بادِ اصرار آتشش را دَم کنند)

اِصرار بالکسر: برپا داشتن. قال النّبی علیه‌السّلام: **ما اَصَرَّ من استغفروان عاد فی الیوم سَبعینَ مرّة.** و روی **لاکبیرة مع‌الاستغفار و لاصغیرة مع‌الاصرار.**

بقیۀ قصۀ اهل سَبا

آن سبا ز اهل صبی بودند و خام[2] *(کارشان کفران نعمت با کرام)*

صِبی بالکسر و القصر: کودکی کردن و با کودکان بازی کردن و مایل شدن، و قبل بالکسر و القصر: کودکی و بازی و عاشقی، و بالفتح و المدّ: میل کردن و کودکی کردن و با کودکان بازی کردن.

پس سبا گفتند با عدبیننا

۱- نیکلسن: و نَجزی بالعمی.

۲- نیکلسن: ز اهل صبا

قوله تعالی: فَقالُوا رَبَّنا باعِدْ بَیْنَ أَسفارِنا وَ ظَلَمُوا أَنفُسَهُم فَجَعَلْناهُمْ أَحادیثَ وَ مَزَّقْناهُم کُلَّ مُمَزَّقٍ إِنَّ فی ذٰلِکَ لَایاتٍ لِکُلِّ صَبّارٍ شَکُورٍ یعنی پس گفتند اغنیای سبا ای آفریدگار ما دوری افکن میان منازل سفرهای ما یعنی بیابانها پدید کن تا از منزلی به منزل مردم بی‌زاد و راحله سفر کردن نتواند و ستم کردند بدین دعا بر نفسهای خود و ما آن دیهها را خراب کردیم پس گردانیدیم آن اهل سبا را سخنان یعنی از ایشان به تعجّب سخن گویند که از معموری به خرابی میل کردند و پراکنده کردیم ایشان را پراکنده کردنی، بدرستی که در آنچه ذکر کردیم هر آینه عبرتهاست مر هر صبر کننده را بر محنتها سپاس کننده بر نعمتها.

شَیْنُنا خیرٌ لَنا مِنْ زَیْنِنا[1]

یعنی عیب و زشتی ما بهتر است از برای ما از آرایش و زیب ما.

یَطْلُبُ الانسانُ فِی الصَّیفِ الشِّتا　　فَـإِذا جاءَ الشِّتا أَنْکَرَذا

یعنی طلب می‌کند انسان در تابستان زمستان را پس چون آید زمستان انکار می‌کند آن را.

فَهُوَ لایَرْضیٰ بِحالٍ أَبَدا　　لابِضیقٍ لابِعَیْشٍ رَغَدا

یعنی پس انسان راضی نمی‌شود به هیچ حال همیشه، نه به تنگی و نه به زندگانی فراخ.

قُتِلَ الانسانُ ما أَکْفَرَهُ

قوله تعالی: قُتِلَ الانسانُ ما أَکْفَرَهُ، مِنْ أَیِّ شَیءٍ خَلَقَهُ یعنی لعنت کرده باد کافر را و به قول بعضی مراد عتبة بن ابی لهب است. القصّه حق تعالی او را لعنت کرده می‌گوید که چه کافرترین خلق است، هیچ نمی‌اندیشد که خدای تعالی از چه چیز آفرید آن انسان را.

کُلَّما نالَ هُدیً أَنْکَرَهُ[2]

یعنی هرگاه یافت راه راست را انکار کرد آن را.

نفس زین سان است زان شد کشتنی　　أُقتُلُوا أَنفُسَکُم گفت آن سنی

(قوله تعالی): وَ إِذْ قالَ مُوسیٰ لِقَوْمِهِ یاقَوْمِ إِنَّکُمْ ظَلَمْتُم أَنفُسَکُمْ بِاتِّخاذِکُم العِجْلَ

۱- نیکلسن و استعلامی: شَد زینتا　　۲- پ: نال الهُدیٰ

فَتُوبُوٓا اِلیٰ بارِئِکُم فَاقْتُلوا اَنفُسَکُم ذٰلِکُم خَیرٌ لَکُم عِندَ بارِئِکُمْ فَتابَ عَلَیکُم اِنَّهُ هُوَ التَّوّابُ الرَّحیمُ یعنی و یاد آرید آن را که گفت **موسی** علیه‌السّلام مرقوم خود را که عبادتِ عجل کرده بودند ای گروه من، بدرستی که شما ستم کردید بر نفسهای خود...[1] را یعنی کسانی که گوساله نپرستیده‌اید بِکُشید کسان خود را از گوساله‌پرستان، این کشته شدن بهتر است شما را از زندگانی دنیا نزد آفرینندهٔ شما. بعد از این حکم عَبَدهٔ عجل به صحرا رفتند و به زانو درآمده سرها در پیش افکندند. حضرت **هارون** با دوازده مرد شمشیرها کشیده آمدند و از اوّل روز تا استوا هفتاد هزار تن را از ایشان بکشتند. پس ربّ‌العزّه فرمود که چون حکم ما قبول کردید پس توبه شما پذیرفت بدرستی که اوست – نه غیر او – توبه پذیرندهٔ عاصیان و مهربان بر تائبان. حاصل آن که توبهٔ **بنی‌اسرائیل** قتل نفس بود آشکارا و توبهٔ این امّت قتل نفس است در نهانخانهٔ ریاضات به ترک حظّات و لذّات چنانچه می‌فرمایند که: **آتش ترک هویٰ در خانه زن... الخ**

مکرِ آن فارِس چو انگیزید گرد — آن عبارت ز استغاثت دور کرد[2]

مکر به فتح یکم و سکون دوم: فریفتن و سگالیدن و بدسگالی و در اصطلاح این طایفهٔ علیّه: مکر الهی نسبت به عوام، اعطای نعمت با مخالفت شرعی، و نظر به خواص، ابقای حال با سوء ادب و اظهار آیات کرامات بی‌حکم حق. و آنچه بعضی شارحان به تبعیّت شیخ مرحوم نوشته که مکر اینجا به معنی قهر و غضب است – انتهی کلامه – تکلّف است.

(طُعمهٔ گرگیم و آنِ یارنی) — هیزم ناریم و آنِ عارنی

چنانچه قول **ابوجهل** است یا قول **ابوطالب** که: **اَختَرتُ النّارَ عَلَی العارِ.**

حَمْیتی بُد جاهلیّت در دماغ[3]

قوله تعالی: **اِذْجَعَلَ الَّذینَ کَفَرُوا فی قُلُوبِهِم، الحَمِیَّةَ الجاهِلِیَّةِ فَاَنْزَلَ اللهُ سَکینَتَهُ عَلیٰ رَسُولِهِ وَ عَلَی المُؤمِنینَ** یعنی یاد کن یا **محمّد** که چون کردند و در آوردند آنان که نگرویدند در دلهای خود تعصّب و تکبّر یعنی با یکدیگر گفتند که **محمّد** را صلّی‌الله علیه وسلّم با یاران او در **مکّه** نمی‌گذاریم که در **بَدر** و **اُحُد** پدران و مادران ما را

۱– ب: از اینجا چیزی ساقط شده است

۲– ب: آن عبارت ز استقامت دور کرد

۳–ج ب: حمیت بد...

کشته‌اند قسم به **لات** و **عُزّی** که در منازل ما در نیایند چون ایشان تعصّب پیش آوردند پس فرو فرستاد خدای تعالی آرام و وقار خود را بر فرستادهٔ خود و بر مؤمنان تا مقاتله نکردند و به صلح راضی شده معاودت نمودند. حاصل آن که حمیّت جاهلیّت ایشان را ازین سعادت محروم داشت. پس

بانگِ شومی بر دِمَنشان کرد زاغ

دِمَن به کسر اوّل و فتح دوم: سرگین، و بعضی شارحان نوشته که سودای جاهلیّت که در دماغ داشتند مقهوران آن را حمیّت می‌پنداشتند و جان ظلمت زدهٔ ایشان که مانند زاغ مردار خوار بود جسم ناپاک آنها را به بانگ شوم و فال بد از طریق هدایت بازداشت.

پیش او گوساله بریان آوری   که کشی او را به کَهدان آوری

قوله تعالی: **وَ لَقَدْ جٰاءَتْ رُسُلُنا إبراهیمَ بِالْبُشریٰ قالُوا سلاماً فَمٰالَبِثَ اَنْ جٰاءَ بِعِجلٍ حَنیذٍ** یعنی و هر آینه به تحقیق آمدند فرستاده‌های ما از ملائکه که دوازده یا یازده بودند یا هشت یا هفت و بعضی سه گفته یعنی **جبرئیل** و **میکائیل** و **اسرافیل** به صورت جوانان ساده روی صاحب جمال به سوی **ابراهیم** علیه‌السّلام به مژده دادن او به فرزند یا به هلاک قوم **لوط** علیه‌السّلام و بعضی برآنند که **جبرائیل** به هلاک قوم **لوط** و **اسرافیل** به بشارت ولد و **میکائیل** به محافظت **لوط** و اهل او. القصّه چون نزد **خلیل** علیه‌السّلام آمدند گفتند سلام می‌کنیم[1] بر تو سلام کرد نی گفت **ابراهیم** علیه‌السّلام که جواب من سلام است بر شما. **ابراهیم** علیه‌السّلام ندانست که ملائکه‌اند، ایشان را در مهمانخانه بنشاندند پس درنگ نکرد تا آن که آورد گوسالهٔ بریان کرده. حاصل آن که عرض حظّات و لذّات دنیّهٔ نفسانیه به جانِ حق نشان مثل ضیافت ملائکه است به گوسالهٔ بریان:

که بخور این است ما را چرب قوت[2]

و در بعض نسخ لوت پوت آمده. لوت بالضّمّ. طعام لذیذ. پوت بالضّمّ: جگر. لهذا قلیه (را) که از جگر سازند قلیه پوتی گویند و مرادف لوت نیز آمده.

نیست او را قوت جز ذکر و قنوت[3]

۱- پ: سلام می‌کنم   ۲- نیکلسن: کی بخور این است ما را لوت و پُوت
۳- نیکلسن: نیست او را جز لقاءالله قوت.

قُنُوت به ضمّتین: به شمار دعا خواندن و خاموش شدن و فرمانبرداری کردن.

حق همی گوید که آری ای نَزِه

نزه به فتح نون و کسر زای معجمه: پاک و بزرگوار و بلند همّت.

صبح نزدیک است خامش کم خروش (من همی کوشم پی تو تو مکوش)

قوله تعالی: **قالُوا یا لُوطُ اِنّا رُسُلُ رَبِّکَ لَنْ یَصِلُوٓا اِلَیْکَ فَاَسْرِ بِاَهْلِکَ بِقِطْعٍ مِنَ اللَّیْلِ وَلا یَلْتَفِتْ مِنْکُمْ اَحَدٌ اِلَّاامْرَاَتَکَ اِنَّهُ مُصیبُها ما اَصابَهُم اِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ اَلَیْسَ الصُّبْحُ بِقَریبٍ** یعنی گفتند ملائکه که به عذاب قوم لوط نازل شده بودند ای لوط ما فرستادهٔ پروردگار توئیم دل قوی‌دار که ایشان نمی‌رسند به اصرار و ایذای تو یعنی ضرر ایشان به تو نمی‌رسد؛ قوم از میان ایشان بیرون نه و ما را به ایشان بگذار. پس جبرئیل پیش ایشان آمد و پَرِ خود را بر روی ایشان مالید، همه کور شدند و از خانهٔ لوط بیرون دویده می‌گفتند حذر کنید که مهمانان لوط ساحرانند. پس جبرئیل به لوط فرمود که ببر کسان خود را به پاره‌ای از شب یعنی بعد از گذشتن بعضی از شب و باید که التفات نکنید و واپس ننگرد از شما یکی، پس همهٔ اهل خود را ببر مگر زن خود را که کافره است بدرستی که رسنده است او را آنچه رسید بدیشان. لوط علیه‌السّلام از غایت دلتنگی فرمود که کی خواهد بود هلاک ایشان؟ جبرئیل گفت آیا نیست صبح نزدیک؛ یعنی نزدیک است. حاصل آن که چون جان از جور نفس نالان شود حق تعالی فرماید که از جفای او مخروش که صبح پاداش قریب است.

رجوع به حکایت بردن روستائی خواجهٔ شهری را به ده

(روستائی در تملّق شیوه کرد) تا که حزم خواجه را کالیوه کرد

حزم بالفتح: هشیاری و بیداری در کار. کالیوه و کالیو: سرگشته و گیج شده.[۱]

هم ازینجا کودکانش در پَسَند

یعنی از این جهت که بازی کردن و میوه چیدن و چریدن مرغوب طبع و پسند خاطر کودکان بود.

نَرتَع و نَلْعَب به شادی می‌زدند

یعنی می چریم و بازی می‌کنیم و آنچه در بعض نسخ به جای پسند سپند آمده به

۱- ب: کج شده.

سهو ناسخ است و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که سپند نام کوهی است - انتهی کلامه - ولایخفی سقامه.

(گر بود آن سود صد در صد مگیر) بهر زر مگسل ز گنجور ای فقیر[1]

گنجور بالفتح کاف فارسی: صاحب گنج.

زانک بر بانگ دُهُل در سالِ تنگ جمعه را کردند باطل بی‌درنگ

این ابیات تفسیر کریمهٔ: **وَاِذا رَأَوا تِجارَةً اَوْلَهواً انْفَضُّوا اِلَیها وَتَرَکُوکَ قائماً قُلْ ماعِندَ اللهِ خَیرٌ مِنَ اللَّهوِ وَ مِنَ التِّجارَةِ وَاللهُ خَیرُ الرّازقین** (است) یعنی و چون ببینند بازرگانی یعنی کاروانی بازرگانی را و بشنوند آواز طبل او را متفرّق گردند از مجلس و بروند به سوی او تا پیشی گیرند بر یکدیگر به خریدن و بگذارند ترا استاده بر منبر بگو یا **محمّد** که آنچه نزد خدای است از ثواب نماز و استماع خطبه و لزوم مجلس **پیغمبر** صلّی‌الله علیه وسلّم بهتر است از استماع طبل لهو و نفع تجارت و خدای تعالی بهترین روزی‌دهندگان است.

(تا نباید دیگران ارزان خرند) زان طلب صرفه ز ما ایشان برند[2]

صرفه بالفتح: افزونی و حیله کردن و مکر و نام منزلی از منازل قمر و عدل و فضل و بخل با دو سه درویش ثابت در نیاز. دو سه درویش کنایه از قلّت افراد و إلاّ دوازده تن بودند که چهار از آن **خلفای راشدین**‌اند با **رسول** علیه‌السّلام در مسجد باقی ماندند. رسول علیه‌السّلام فرمود که اگر می‌رفتند در پی یکدیگر تاکسی در مسجد نمی‌بود، ازین وادی آتشی به سوی شما می‌آمد و مقارن این حال کریمهٔ مذکوره نزول اجلال یافت.

گفت طبل و لهو و بازرگانیی[3] ***(چونتان ببرید از ربّانیی)***

یعنی طبل کاروان **دحیه کلبی** رضی‌الله عنه که از جانب **شام** در سال تنگ به مدینه آمد.

قَدْ فَضَضْتُم نَحْوَ قَمْحٍ هایِماً ثُمَّ خَلَّیْتُم نَبِیّاً قایِماً

یعنی به تحقیق متفرّق شدید و رفتید به سوی گندم در حالتی که سرگشته‌اید در

۱- نیکلسن: بهرزر مسگل...
۲- نیکلسن: زان طَلَب صرف...
۳- پ: گفت طبل لهو بازرگانی

طلب او، پس تنها گذاشتید پیغمبر را در حالتی که استاده است بر منبر.

دعوت باز بطّان را از آب سوی صحرا

گفت این دم کارها دارم مُهِمّ (گربیایم آن نگردد منتظم)

بعضی شرّاح نوشته که مُهِمّ به صیغهٔ اسم فاعل کار عظیم که در غم اندازد و همّت را مصروف خود گرداند چه مادّهٔ این لفظ همّ است به معنی غم و همّت به معنی قصد و عزیمت[1].

هر صباح و هر مسا سرهنگ خاص می‌رسد از من همی جوید مناص

مناص بالفتح: گریزگاه و مَخلَص، یعنی سرهنگ شاه مَخلَصِ آن کار از من می‌جوید.

گر شود ذرّات عالم حیله سیج[2]

سیج بالکسر و سکون یای مجهول به معنی بسیج[3] یعنی قصد و ساختگی و آماده شدن.

چون خَلَقناکم شنیدی مِن تُراب خاکباشی جُست از تورُ و متاب[4]

خاکباشی: خاکساری و فنا و نیستی.

بین که اندر خاک تخمی کاشتم (گَردِ خاکی و مَنَش افراشتم)

این بیت و بیت آینده مقولهٔ حقّ است جلّ شأنه و مخاطب، انسان. حاصل آن که از روی لطف و کرم تخم قابلیّت و استعداد در خاک کاشتم؛ لاجرم خاک از طینت پاک گرد خاکی و منش افراشتم یعنی جسم آدم علیه‌السّلام که مظهر اَتَمّ است از وی بسرشتم. پس هان و هان ای انسان؛ مانند خاک که اصل تو است:

حملهٔ دیگر تو خاکی پیش گیر[5]

و خاکی پذیر.

تاکنم بر جمله میرانت امیر

۱- پ: قصد و هزیمت.

۲- نیکلسن و استعلامی: حیله پیچ

۳- پ: به معنی تسبیح

۴- پ: خاک‌باشی از تو رومتاب

۵- نیکلسن: پیشه‌گیر

و ملایم این معنی نیز مولانا فرموده که:

جرعه‌ای بر ریختی زان خُفیه جام   بر زمین خاک مِن کاسِ‌الکرام[1]
جوش کرد آن خاک و مازان جُوششیم   جرعهٔ دیگر که بس بی‌کوششیم[2]

و آنچه بعضی شارحان در تفسیر مصراع ثانی بیت اوّل نوشته که تخم با خاک خاکی کرد و یکسان شد با خاک ازین برافراشته شد - انتهی کلامه - مناسب نیست با دو بیت بالا که: ای که جزو این زمینی سرمکش... و با لفظ حمله دیگر که دالّ (بر) برافراشتن خاک است نه برافراشتن دانه کمالایخفی علی من له ذوق.

آب از بالا به پستی در رود   (آن گَه از پستی به بالا بر رود)

تمثیل اوّل است.

کز جهان زنده اوّل آمدیم[3]***   (باز از پستی سوی بالا شدیم)***

مقولهٔ نعتمهاست.



چون قضا آهنگ نیر نجات کرد[4]

نیرنج و نیرنگ: سحر و افسون.

(تا پریّ و دیو در شیشه شود)   بلک هاروتی به بابل در رود

بابل به فتح اوّل و کسر سیوم: نام چاهی است معروف و نیز نام ولایتی است.

(جز کسی کاندر قضا اندر گریخت)   خون او را هیچ تربیعی نریخت

تربیع بالفتح: مربّع کردن و به اصطلاح نجوم از چهارم خانه نظر کردن دو کوکب با یکدیگر که دلیل دشمنی است و تأثیرش نحوست.

قصّهٔ اهل ضَروان

ضَروان بالفتح: نام دیهی در زمین یمن به دو فرسنگ از صنعا و چون اهل آن ده میوهٔ باغ خود را به شب می‌چیدند تا درویشان از ایشان سؤال نکنند، به بلای خدای تعالی مبتلا گشتند چنانچه در کریمهٔ **إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ** آمده.

با گِل اندایندهٔ اِسگالید گِل[5]***   (دست کاری می‌کند پنهان زدل)***

۱- نیکلسن دفتر پنجم بیت ۳۷۲
۲- نیکلسن دفتر پنجم بیت ۳۹۱
۳- نیکلسن: ز اوّل آمدیم
۴- نیکلسن: نار نجات کرد
۵- پ: با گل آبنده اسکالید گل

گل انداینده: گِل مال[1]، اسگالیدن و سِگالیدن بالکسر: دشمنی و خصومت کردن واندیشیدن. حاصل آن که مکر و سِگالش بنده با حق مثل سِگالش گِل با اندایندهٔ گل (است) و کردار دست پنهان از دل محال و مشکل.

کیفَ لایَعْلَم هَواکَ مَنْ خَلَق[2]

یعنی چگونه نداند خواهش ترا که پیدا کرد ترا. قوله تعالی: **اَلا یَعْلَمُ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللَّطیفُ الخَبیرُ.**

اَنَّ فی نَجواکَ صِدقاً اَمْ مَلَق.

مَلَق به فتحتین: نرمی و دوستی کردن و زمین هموار و مراد تملّق و چاپلوسی است. و به فتح یکم و سکون دوم: محو کردن و شستن جامه و دوست داشتن و چاپلوسی کردن. و به فتح یکم و کسر دوم: آن که به زبان بخشد و دلش بر آن نباشد. یعنی به درستی که در راز تو راستی است یا تملّق. بعضی شرّاح نوشته که جملهٔ «ان فی نجواک» به فتح اوّل به تأویل مصدر بدل است از هواک و لفظ ملق که به رفع آمده به ضرورت شعری است.

کَیْفَ یَغْفُلُ عَنْ ظَعینٍ رَغَدا[3]

ظعین به فتح ظاء معجمه و کسر عین مهمله: مسافر، یعنی چگونه غافل شود از روندهٔ راه فراخ. و در بعضی نسخ به جای رَغَدا «قدعدی» آمده یعنی به تحقیق گذشته است.

مَنْ یُعایِنْ اَیْنَ مَثواهُ غَدا

یعنی کسی که می‌بیند که جای آن رونده کجاست فردا.

اَیْنَما قَد هَبَطا اَوْ صَعِدا — *قَدْ تَوَلاهُ وَ اَحْصَیٰ عَدَداً*[4]

یعنی هرجا آن رونده به تحقیق فرود آید یا بالا رود به تحقیق کار او بر خود گرفته است و شمرده است او را شمردنی.

آن زکاتی دان که غمگین را دهی[5] — *گوش را چون پیش دستانش نهی*

۱- پ: کلال ۲- نیکلسن: گفت الا یَعْلَم...
۳- نیکلسن و استعلامی: ظَعینٍ قَدغَدا ۴- پ: قد لولاه واحصی عددا
۵- پ: غمگین می‌دهی

دستان: قصّه و داستان. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: إستِماعُ کَلامِ المَحزونِ صَدَقَةٌ یعنی شنیدن کلام غمگین صدقه است.

بشنوی غمهای رنجوران دل (فاقهٔ جان شریف از آب و گل)

انتقال است از غمگین صوری به غم آگین معنوی، یعنی دل بیحاصل ناقص که مقهور آب و گل جسم است چنانچه می‌فرمایند که: فاقهٔ جان شریف از آب و گل، زیرا که قوت او ذکر و قنوت است و غلبهٔ قوت آب و گل باعث فاقهٔ جان و دل.

(خانهٔ پُر دود دارد پُر فَنی) مرو را بگشا ز إصغا روزنی

إصغا بالکسر: گوش داشتن.

غمگساری کن تو با ما ای رَوی (گریه سوی ربِّ أعلیٰ می‌روی)

رَوی بالفتح: سیراب و تازه و حروف اوّل از قافیهٔ شعر[1]. یعنی ای آن که از زلال قرب و وصال سرسبز و سیرابی و مرجع تو به سوی اوست سبحانه، جان مشتاق را از فاقهٔ فراق و غم جدائی رهائی بخش و عقبهٔ جانکاه تردّد و اشتباه از راه دور دار. یا آن که مراد از روی قافیه و غمگساری کنایت از سرعت فیضان او که مزیل تردّد و تفکّر است.

(زین روش بر اَوجِ اَنور می روی) ای برادر گر بر آذر می‌روی

آذر بالمدّ و ذال معجمه: آتش.

خوف آن‌کس راست کو را خوف نیست غصّه آن‌کس راست کاینجا طَوْف نیست

اینجا اشارت به مقام خوب (است). حاصل آن که هرکه از حق خائف نیست خوف و غصّه خاصّهٔ اوست. و در بعضی از نسخ به جای غصّه، قصّه آمده و نظر به این نسخه بعضی شرّاح نوشته که قصّه در محاورهٔ اهل فُرس به معنی ملاحظه و باک داشتن آمده یعنی ملاحظه از موبقات و مهلکات کسی راست که او را در مقام خوف طوف نیست. و اگر قصه را بر معنای لغوی[2] محمول دارند حاصل معنی آن که دون همّتی که به مقام خوف و غیر آن از مقامات طوف ندارد و به قصّهٔ این منازل قانع است.

۱- پ: اوّل از ثانیهٔ شعر

۲- پ: معنوی لغوی

روان شدن خواجه و قومش به سوی ده

(با هزاران آرزومان خوانده است) **بهرِ ما غَرس کَرم بنشانده است**

غَرس بالفتح: نهال و درخت نشاندن.

عَجِّلوا أصحابَنا کَی تَرْبَحُوا

یعنی شتابی کنید ای اصحاب ما تا نفع بیابید و سود بردارید.

عقل می‌گفت از درون لاتَفْرَحوا

أی لاتَفْرَحُوا مِنْ رَباحِ الغَیرِ بَلْ:

مِنْ رَباحِ اللهِ کُونوا رابحین.

رَباح بالفتح: سود کردن و سود و نام یکی از موالیِ آن سرور صلّی‌الله علیه وسلّم و نام جانوری است، مانند گربه، و بالضّمّ و التّشدید: میمون. یعنی از سود خدا باشید سود کننده‌ها.

إنَّ رَبّی لایُحِبُّ الفَرِحین

یعنی به درستی که پروردگار من دوست نمی‌دارد شادی کنندگان را. قوله تعالی: **إنَّ اللهَ لایُحِبُّ الفَرِحین.**

إفْرَحُوا هَوناً بِما آتاکُمْ

یعنی شاد شوید بجرب که انعام فرمود حق تعالی شما را از روی وقار و شکر انعام بی‌شائبهٔ افتخار و استکبار.

کُلُّ آتٍ مُشْغِلٍ ألهاکُمْ

بعضی شُرّاح در تفسیر این مصراع نوشته که هرچه می‌آید از مال و منال مشغول می‌گرداند از خدای تعالی به جانب خود و در لهو می‌اندازد شما را. فعلیٰ هذا مُشغِل خبرِ کُلُّ آتٍ و ألهاکم صفت کاشفهٔ مُشغِل یا خبر بعدِ خبر - انتهی‌کلامه - و شیخ مرحوم مُشغِل را صفت آتٍ داشته و ألهاکم را خبر کُلُّ آتٍ.

عُج إلَی القَلْبِ وَسِرْیا سارِیَه **(فیهِ أشجارٌ وَ عَینٌ جارِیَه)**

یعنی میل کن و سیر نما به سویِ دل ای کاروان. قال بعض الشّراح ناقلاً عن الصّراح: عُج من العوج و هُوَ الاقامة و جعل الشّخص مقیماً لازم و متعدّ. و به معنی کشیدن مهار شتر نیز آمده و المرادها هنا مجرّد المیلان والتّوجّه و لذا عدّی بکلمهٔ

اِلی.

قول پیغمبر شنوای مجتبی   گورِ عقل آمد وطن در روستا

قال النّبی صلّی‌الله علیه وسلّم: مَن سَکَنَ فی‌القری یوماً یحمق شهراً وَ مَنْ سَکَنَ فِی القَریِ شهراً یحمق دَهراً.

رفتن خواجه و قومش به سوی ده

شادمانه سوی صحرا راندند[1]   سافِروا کَیْ تَغْنَموُا برخواندند

قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: تُسافِروا تَصحّوا تَغْنَموُا یعنی سفر کنید (تا) صحّت یابید (و) غنیمت برید.

از سفر بَیدَق شود فرزینِ راد   (وز سفر یابید یوسف صد مراد)

بیذق به فتح بای موحّده و ذال معجمه: پیادهٔ شطرنج، بیاذیق جمع.

اُنس تو با دایه و لالا چه شد   (گر کسی شاید بغیر حق عَضُد)

اُنس بالضّمّ: آرام یافتن به چیزی و الفت، وبالکسر: انسان. لالا: بنده و غلام.

(زر ز رُوی قلب در کان می‌رود)   سوی آن کان رَو تو هم کآن می‌رود

کانِ اوّل به معنی معدن، و کآن ثانی مخفّف که آن.

(نور از دیوار تا خور می‌رود)   تو بدان خور رو که در خور می‌رود

یعنی توبه سوی آن خور رو که عکس انوار او در خورشید ظاهری می‌رود.

مَعدِنِ دُنبه نباشد دام گرگ   (کی شناسد معدن آن گرگِ سترگ)

بعضی شارحان نوشته که حاصل آن که دنیا را گرگ نفس معدنِ دنبه تصوّر کرده، ای محلّ استیفای لذّت پنداشته، حال آن که دنیا معدن دنبه نیست بلک گرفتاریِ آن گرگ است؛ امّا چشم گرگ را طمع از شناخت معدن کور ساخته که دام را معدن داند و از معدن اصلی کام دل بستاند.

(همچنین خندان ورقصان می‌شدند)   سوی آن دولاب چرخی می‌زدند

تمثیل روستائی است به دولاب که تملّق بیحاصلش چون صدای دولاب بود.

۱- پ: شادمانان سوی صحرا

(که تو روی یار مـا را دیـده‌ای)　　*پس تو جانِ جانِ ما را دیده‌ای*[1]

در لفظ دیده لطافت است یعنی یار ما راکه جانِ جانِ ماست دیده‌ای و به شرفِ دیدار او رسیده‌ای. یا آن که دیدهٔ جانِ جان مائی یعنی جان انسانی که جانِ جان حیوانی است تو دیدهٔ آن جان جانی. و در بعض نسخ: پس تو جان را جان و ما را دیده‌ای واقع شده.

نواختن مجنون سگی راکه در کوی لیلی مسکن داشت

(عیبهای سگ بسی او برشمرد)　　*عیب دان از غیب دان بوئی نَبُرد*

یعنی عیب دانِ ظاهر بین از مجنون غیب دان که دانای اوصاف و بینای اسرار آن سگ بود بوئی نبرد.

صورت خود چون شکستی سوختی[2]　　*صـــورت کُــل را شکست آمــوختی*

یعنی از نفی هستی خود بر نفی هر هست دست یافتی پس بعد از آن هر صورتی را بشکنی و بعد از شکست درستی بخشی.

همچو حیدر باب خیبر برکنی

این مصراع بر سبیل تمثیل است.

از کرم دانست آن مـرغ حـریص　　*دانه را بادام لیکن شد مـحیض*[3]

محیض بالفتح: گریزگاه و گردیدن و رستگاری یافتن و شتر سخت و محکم و خلاص گردانیدن. این بیت از ملحقات است.

زان که نادر باشد اندر خـافقَین[4]　　*(آدمی سر بر زنـد بـی‌والدیـن)*

خافقَین: افق شرق و افق مغرب و دو جانب رودخانه نیز آمده.

(مصطفایی کو که جسمش جان بود)　　*تــا کــه رحــمٰن عَــلَّمَ القُــرآن بــود*

قوله تعالی: الرّحمٰن عَلَّمَ القرآن یعنی خداوندنیک بخشنده تعلیم کرد قرآن رسول علیه‌السّلام را.

۱- استعلامی و نیکلسن: پس تو جان را جان و ما را دیده‌ای

۲- پ: صورتی خود چون...

۳- این بیت در نیکلسن و استعلامی نیست.

۴- نیکلسن: جز که نادر باشد اندر خافقین.

رسیدن خواجه و قومش به ده

روستائی بین که از بدتیتی می‌کند بَعد اللُّتَیّا وَ الَّتی

این دو لفظِ عرب آمده به معنی چنین و چنان در محاوره آمده، و بعضی شرّاح نوشته که قیاس در اللّتیا که تصغیر الّتی است ضمّ اوّل بالفتح اوّل تحقیق یافته چنانچه صاحب مقامات حریری نوشته که اللّتیّا تصغیر الّتی است و هوعلی غیرقیاس التّصغیر المطّرد لاَنّ القیاس ان یضمّ اوّل الاسم اِذا صُغِر و قد قررّ هذاالاسم علی فتحة الاصلیة عند تصغیره و عوض عن ضمّ اوّله الف فی آخره فقیل فی تصغیر الّذی والّتی الّذیا واللّتیا.

(رویها باشد که دیوان چون مگس) بر سرش بنشسته باشند چون حَرَس

حَرَس به فتحتین: نگاهبان.

(بالئیمان بسته نیکان ز اضطرار) شیر مُرداری خورد از جُوعِ زار

توصیف «جوع» به «زار» که صفت «جائع» است برای مبالغه (است)، از قبیل «عذاب الیم» و «شقاق بعید».

من نخسپم حارسیِ رزکنم (گر برآرد گرگ سَر تیرش زنم)

حارسی: نگهبانی، رَز به فتح رای مهمله و سکون زای معجمه: باغ و بیارهٔ انگور و به معنی زهر نیز آمده.

چون پشیمانی ز دل شد تا شغاف[1]

شغاف به فتح شین و غین معجمتین: سوزدل و دردی که زیرِ تهیگاه از جانب راست باشد و پردهٔ دل.

بعد از آن سودی ندارد اعتراف[2]

اِعتراف بالکسر: اقرارکردن و صبر نمودن. و در بعض نسخ اعتزاف آمده به عین مهمله وزای معجمه از عزوف به معنی روی بر تافتن از چیزی کذا فی الصّراح.

گرگ بر وی خود مسلّط چون شرر

مراد ازگرگ، نفس خبیث که تمامهٔ بلیّات و آفات است چنانچه می‌فرمایند که:

۱- پ: چون پشیمانی به دل شد یا شغاف ۲- نیکلسن: زین سپس سودی ندارد اعتراف

گرگ جویان وز گرگ او بیخبر

یعنی از گرگِ نفس که اصلِ فساد است و کـانِ شـرّ، غـافل و بـیخبر. و بـعضی شارحان نوشته که روستائی در معنی گرگ خواجه بود که مسلّط بود بر وی - انتهی کلامه - ولایخفی سقامه.

این چنین دندان‌کنان تا نیم شب (جانشان از ناف می‌آمد به لب)

دندان‌کنان: یعنی در محنت و مشقّت.

ناگهان تمثالِ گرگِ هِشته‌ای (سر بر آورد از فراز پُشته‌ای)

تمثال بالکسر: صورت، تماثیل جمع. هِشته بالکسر: بی‌مهار و گذاشته شده.

آن که مرداری خورد یعنی نبید (شرع او را سوی معذوران کشید)

نبید بالفتح و ذال معجمه: شراب خرما و فی الصّراح نوعی از بوزه و در اشعار قدما به دال مهمله نیز آمده.

مَست و بَنگی را طـلاق و بَـیع نـیست

همچو طفل است و مُعاف و مُعتقی است[1]

مُعتق به ضمّ یکم و فتح سیوم: آزادکرده شده و به کسر سیوم آزادکننده. این بیت مربوط با ابیات بالاست. شیخ مرحوم نوشته که مصراع اوّل به طـریق لفّ و نشـر غیرمرتّب است یعنی بنگی را طلاق و مست را بیع نیست. و بعضی شرّاح نوشته که در اصول فقه مقرر شده که اگر سکر از شیئی حرام باشد تصرّفات شرعیّهٔ آن شخص از قسم طلاق و عتاق برای زجر و تنبیه او واقع می‌شود؛ امّا بیع و شرا جایز نیست. و اگر سکر از چیز مباح است حکم بر عکس آن است یعنی بیع و شرا نافذ است و طلاق واقع نمی‌شود. صاحب هدایه سکر از شیء مباح را به سکر از بـنج تـمثیل نموده و در تفسیر بنج خلاف است کمابیّن فی مـوضعه. امّا نـزد مـتأخرّین بـنج در وقوع طلاق حکم خمر دارد کما قالوا والصّحیح ان البنج حرام و طلاق البنجی واقع.

پس برو تکلیف چون باشد روا[2]

۱- نیکلسن: همچو طفل است او معاف... ۲- پ: چون باشد دوا

که صاحب الحال معذور (است).

بار که نَهَد در جهان خر کُرّه را　　　درس که دَهَد پارسی بومُرّه است

بُوُمرّه به ضمّ اوّل و ثالث: کنیت ابلیس.

بار برگیرند چون آمد عَرَج

عَرَج به فتحتین: لنگ شدن، و بالفتح: رمهٔ شتر، و بالکسر: مثله.

این چنین رسوا کند حق شَید را

شَید بالفتح: مکر و حیله.

که بِبُر این رابَغَلْطاقِ فراخ

بغلطاق به فتح بای موحدّه و غین معجمه: قبای بغل بند و کلاه درویشان.

ز امتحان پیدا شود او را دو شاخ

دو شاخ عبارت از تردّد و تذبذب و بعضی شارحان نوشته که کنایت از وقوف و عدم وقوف است – انتهی کلامه – ولایخفی سقامه[1]

مست می هشیار گردد از دبور[2]

دَبور بالفتح: بادی که از قبله آید وقتی که روی سوی قبله باشد و پشت به مشرق و مراد از دبور بادِ آخرِ شب.

مُنبِلی و بدرگیّ و حرص و آز[3]

منبل به ضمّ یکم و سکون دوم و کسر سیوم و قیل به فتح سیوم: منکر و از راه و روش دور مانده و نام داروئی که بر جراحت اندازند، و به فتح اوّل و سیوم: کاهل.

تو توهّم می‌کنی از قرب حق　　　که طَبَق گردُور نَبْوَد از طَبَق

و به این توهّم که صانع از مصنوع دور نیست خود را از اولیای او سبحانه می‌دانی.

آن نمی‌بینی که قرب اولیا[4]　　　صد کرامت دارد و کار و کیا

۱– ب: ولایخفی مافیه.

۲– استعلامی و نیکلسن: مست حق هشیار چون شد از دَبور

۳– استعلامی و نیکلسن: بدرگی و منبلی و حرص و آز

۴– استعلامی و نیکلسن: این نمی‌بینی...

و ترا آن کرامت کو؟ و آن درجات کجاست؟ پس به این قرب مغرور مباش که:

قرب خلق و رزق بر جمله است عام

و با وجود این قرب از حق دورند، امّا:

قربِ وَحی عشق دارند آن کرام[1]

که مستغرق نور ظهورند؛ و آنچه در بعض نسخ سقیمه به خلق «حقّ» آمده از سهو ناسخ است و موجب فساد معنی.

لیک قربی هست با زرشِید را — که ازو آگـه نباشد بـید را[2]

شید بالکسر: خورشید. بید بالکسر درخت معروف که برندارد. حاصل آن که خورشید را با زر قربی است که بید را از آن قرب آگاهی نیست؛ اگرچه بر بید نیز می‌تابد.

لیک کـو آن قـربت شـاخ طـریّ — (که ثمار پخته از وی می‌خوری)

طریّ بالفتح: تازه.

ای گرفته همچو گربه موش پیر — گر از آن می شیرگیری شیرگیر

شیرگیر: نیم مست.

قصهٔ شغال

شَـید کـردی تـا بـه مـنبر بـرجهی — (تا زلاف این خلق را حسرت دهی)

شید بالفتح: مکر و حیله و زرق.

چرب کردن مرد لافی هر صباح سبلت خود را از پوست دنبه

پوستِ دنبه یافت شخصی مستهان

مُستهان بالضّمّ: خوارکرده شده.

هر صباحی چرب کردی سبلتان

سبلت: به فتحات و قیل بالفتح: بروت، سِبال بالکسر جمع.

دست بر سبلت نهادی در نـوید — (رمز یعنی سوی سبلت بنگرید)

نوید بالفتح و قیل بالضّمّ وکسر دوم و یای مجهول: خبر خوش و آگاهی ضیافت

۱- نه: قرب وحی و عشق

۲- استعلامی و نیکلسن: که از آن آگه نباشد بید را

و وعدهٔ عظیم.

اشکمش گفتی جواب بی‌طنین

طنین بالفتح: آواز مگس و پشه و طنبور و جز آن

که أبادَ اللهُ کَیدَ الکاذِبین

یعنی هلاک کند الله تعالی مکر کاذبان را.

گفت حق که کژ مَجُنبان گوش و دُم — یَنفَعُ الصّادِقینَ صِدقُهُم

قوله تعالی: **یَومُ یَنفَعُ الصّادِقینَ صِدقُهُم.**

کهف اندر کژ مَخُسب ای مُحتَلِم[1] — آنچه داری وانما و فاستَقِمْ

کهف بالفتح: غار و سوراخ و پناه. و مراد از کژ خفتن ظلمت دل از کامل نهفتن. مصراع ثانی تفسیر مصراع اوّل. حاصل آن که با وجود پلیدی و خباثت باطن در غار غفلت مخسب و عیب خود را از پیر کامل به ننگ و عار مخفی مدار. و آنچه بعضی شارحان نوشته که در پناه قلّابی و ناراستی آرام مگیر ای بینندهٔ خواب پریشان - انتهی‌کلامه - ملایم نیست به ترجمهٔ بیت و ترکیب الفاظ، اگرچه مآلش که نهی از ناراستی است راجع به تفسیر بالاست؛ چه صحّت این تفسیر بر تقدیر اضافت کهف است به سوی لفظِ کژ یعنی: کهف اندر کژ مخسپ ای محتلم[2] کمالایخفی.

گفت یزدان از ولادت تا به حَین

حین به فتح حاء مهمله: مرگ و هلاکت، و بالکسر: مدّت یا وقت مبهم خواه دراز خواه کوتاه و مدّت یک‌سال، کما فی قوله تعالی: **تُؤتی أُکُلَها کُلَّ حینٍ بِإذنِ رَبِّها**، و مدّت چهل سال کما فی قوله تعالی: **هَلْ أتیٰ عَلَی الانسانِ حینٌ مِنَ الدَّهرِ لَم یَکُنْ شَیئاً مَذکوراً**، و به معنی بامداد و شبانگاه کما فی قوله تعالی: **فَسُبحانَ اللهِ حینَ تُمسُونَ وَ حینَ تُصبِحُونَ وَلَهُ الحَمْدُ فِی السَّمٰواتِ والارضِ وَ عَشِیًّا وَ حینَ تُظهِرون**، و به معنی روز قیامت کما فی قوله تعالی: **وَلَکُم فِی الارضِ مُستَقَرٌّ وَ مَتاعٌ إلیٰ حینٍ.**

یُفتَنُونَ کُلَّ عامٍ مَرَّتَین[3]

قوله تعالی: **أوَلایَرَوْنَ أنَّهُم یُفتَنُونَ فی کُلِّ عامٍ مَرَّةً أو مَرَّتَینِ ثُمَّ لایَتُوبُونَ وَلاهُمْ**

۱- پ: کهف اندر محتسب ای محتلم

۲- پ: کهف کژ اندر مخسپ ای محتلم

۳- پ: یفتنون فی کُلّ عام

یَذَّکَّرُونَ. یعنی آیا نمی‌بینند این منافقان که مبتلا می‌شوند ایشان به اصناف بلیّات از مرض و قحط و غیر آن در هر سال یک بار یا دو بار پس توبه نمی‌کنند از نفاق و نه پند می‌گیرند.

ایمن بودن بلعم با عور

(بلعم با عور و ابلیس لعین) ز امتحان آخرین گشته مَهین

مَهین بالفتح: خوار و ضعیف و سست، و بالضّمّ: خوارکننده، و به کسرتین: ضدّ کهین.

لاف وا داد کرمها می‌کند (شاخِ رحمت راز بُن بر می‌کَنَد)

واداد بالفتح: رد کردن و واپس دادن.

کای خدا رسوا کن این لاف لئام (تا بجنبد سوی ما رحمِ کرام)

لئام بالکسر: جمع لئیم.

تو دعا را سخت گیر و می شَخول (عاقبت برهاندت از دستِ غول)

شخولیدن بالکسر و فیل بالفتح: فریاد کردن و نعره زدن.

رجوع به قصهٔ آن شغال

(تو چنان جلوه کنی گفتا که نی) بادیه نارفته چون کوبم مِنی[1]

مِنی بالکسر: امالهٔ مِنیٰ که نام موضعی است، این مصراع مقولهٔ شغال (است). و در بعض نسخ به‌جای کوبم کوبی آمده ونظربه‌این نسخه، این مصراع مقولهٔ شغالان (است).

(بانگ طاووسان کنی گفتا که لا) پس نئی طاووس خواجه بوالعلا

بوالعلا کنیت هنبق که در (نادانی) ضرب‌المثل بود و نام شاعری فصیح و به معنی پالوده نیز آمده.

تمثیل فرعون به آن شغال در دعوت الوهیّت

(هرکه دید آن جاه ومالش سجده کرد) سجدهٔ افسوسیان را او بخورد

۱- پ: چون گویم منی

یعنی سجدۀ افسوسیان را پذیرا شد.

مال مار آمد که در وی زهرهاست (و آن قبول و سجدۀ خلق اژدهاست)

منقول است که چون محبّان و مخلصان به حضرت مولانا دراهم و دنانیر می‌آوردند در زیر نمدش می‌ریختند به رعایت خاطر دوستان هیچ نمی‌گفت و چون نیم شب به نماز تهجّد برمی‌خاست[1] همه را در چاه می‌ریخت. گفتند که به یاران چرا انعام نمی‌کنند؟ فرمود که محبوب‌ترین و بهترین چیزها به دوستان دهند، نه آن که چیزهای ناخوش و زهرناک به یاران ایثار کنند. مپسند به کس آنچه به خود نپسندی. و چون حرم محترم او کرا خاتون از علّت قلّت شکایت کردی فرمودی که دنیا را از شما دریغ نمی‌دارم، شما را از دنیا دریغ می‌دارم.

گفت یزدان مرنبی را در مساق (یک نشانی سهل‌تر زاهلِ نفاق)

مساق بالفتح: جای راندن و به معنی مصاف نیز آمده و مراد از مساق قرآن است.

گر منافق زفت باشد نغز و هَول واشناسی مرو را در لحن و قول

هول بالفتح: ترسیدن و مراد ترساننده و هول بالضّمّ در فارسی راست و درست و بلند، لحن بالفتح: خطا کردن در سخن و میل کردن و گردانیدن و خوشخوانی[2]. قوله تعالی: **وَلَتَعرِفَنَّهم فی لَحنِ القَولِ** یعنی و هر آینه بشناسی یا **محمّد** منافقان را در گردانیدن سخن از صواب به جهت تعریض و توبیخ.

بانگ می‌آید که تعریفش کند همچو مصدر فعل تصریفش کند

فاعل تعریف کردن در مصراع اوّل بانگ و فاعل فعل کردن در مصراع ثانی تصریف، از قبیل اسناد فعل به سوی سبب و فاعل حقیقی صرّاف که مصرف مصدر است به سوی فعل و سایر امثلۀ **مولانا** بانگ را به تصریف تمثیل نمودند. حاصل آن که بانگ تعریف می‌کند صاحب بانگ را چنانچه تصریف و تحویل مصدر فعل می‌کند مصدر را یعنی سببِ فعل شدن مصدر، تصریف و تحویل اوست. و آنچه بعضی شارحان نوشته که بانگ به منزلۀ فعل است چنانچه فعل تصریف می‌کند مصدر را به ماضی و مضارع و فاعل و مفعول و غیر آن، همچنین بانگ تعریف می‌کند شکسته و غیرشکسته را - انتهی‌کلامه - سهو است؛ زیرا که فعل مصرف مصدر نیست، بلک صراف به سبب تصریف فعل می‌کند مصدر را و مع‌هذا این

۱- پ: برمی‌خواست ۲- پ: خوشخانی.

تفسیر مستلزم اتحاد مصرف و مصرفٌ الیه که در حقیقت مغایر یکدیگرند یعنی فعل تصریف می‌کند مصدر را به سوی فعل که ماضی و مضارع است.

چون حدیث امتحانی رو نمود[1] یادم آمد قصهٔ هاروت زود

که در دفتر اوّل: پیش از آن زان گفته بودم اندکی که: همچو هاروت و چو ماروت شهیر... الخ.

خواستم گفتن در آن تحقیقها تاکنون واماند از تعویقها

تعویق بالفتح: از کار باز داشتن و گران کردن.

رجوع به قصهٔ هاروت و ماروت

مست بودند از تماشای اله وز عجایبهای استدراجِ شاه

استدراج بالکسر: اندک اندک نزدیک کردن حق تعالی بنده را به خشم و عقوبت؛ لاجرم خارق عادت را که از کافر به ظهور آید استدراج گویند.

(آنچنان نزدیک بنماید ورا) که دویدن گِردِ بالوعهٔ سرا

بالوعه: چاه میانهٔ سرا که آب مستعمل در آن جمع شود و حوض خُرد[2] که نزدیک چاه باشد.

تا چه مستیها بُوَد املاک را (وز جلالت روحهای پاک را)

املاک بالفتح: جمع مَلَک به فتحتین به معنی فرشته و جمع مِلک بالکسر.

پا برهنه چون رود در خار زار جُز به مهل و فکرت پرهیزگار[3]

مَهَل به فتحتین: آهستگی و نرمی و زمان، و بالضّمّ: ریم وزرد آب و نقرهٔ گداخته. و اینجا به ضرورت شعری بالفتح به معنی اوّل آمده. لفظ پرهیزگار فاعل رود که در مصراع اوّل است.

در خواب دیدن فرعون مقدم موسیٰ علیه‌السّلام را

(جهد فرعونی چو بی‌توفیق بود) هر چه او می‌دوخت آن تفتیق بود

تفتیق بالفتح: شکافتن و گشادن.

۱- نیکلسن: چون حدیث امتحان روئی نمود. ۲- پ: حوض خورد

۳- نیکلسن: جز به وقفه و فکرت و پرهیزگار

مَقدَم موسیٰ نمودندش به خواب (که کند فرعون و مُلکش را خراب)

مقدم به فتح یکم و سیوم: پیش آمدن و جائی قدم نهادن و هنگام قدم نهادن.

گرفتادندی به ره در پیش او بهرِ آن یا سه بخفتندی بـرو

یا سه به یای تحتانیّه: حکم و قانون.

بانگ چاوشان چو در ره بِشْنَوَد (تا نبیند رو به دیواری کند)

چاووش و چاوُش به جیم فارسی: نقیب[1]

خواندن فرعون بنی اسرائیل را بیرون شهر

همچنان کانجا مغول حیله دان[2] گفت می‌جویم کسی از مصریان

مغول به ضمّتین: قوم معروف که به اشباع و بدون اشباع استعمال یافته، چنانچه در بعض مواضع این کتاب عالی خطاب آمده مهما قال قدّس سرّه:

گرچه شکّم نیست مقدار نخود لیک در هیجانه سرمانْد نه خود[3]

درین بیت‌تمثیل **فرعون** است به آن مغول مکّار و آنچه **میرعضدالدّوله انجو** لفظ «جا» رااینجاازلفظ «آنجا» قطع نموده با لفظ مغول وصل کرده و در فرهنگ خود نوشته که «جامغول» به میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول حرام‌زاده و همین بیت‌رامستمسک خود ساخته[4] و بعض دیگرنیز تعبیّت او نموده خطا و بیجاست.

(بانگ درویشان و محتاجان بنوش) تـا نگیرد بانگ محتالیت گوش

محتال بالضّمّ: حیله و مکر کننده.

گـر گـدایان طامعند و زشتخو در شکمخواران تو صاحبدل بجو

طعن است بر طاعن گدایان که ایشان را طامع و زشتخو گوید.

پیدا شدن ستارهٔ موسیٰ علیه‌السّلام

(این همه کردیم و دولت تیره شد) دشمن شه هست گشت و چیره شد

چیره و چیر: دلیر و شجاع.

خویشتن را اعجمی کرد و براند

۱- پ: نصیب ۲- استعلامی و نیکلسن: همچنان کاینجا

۳- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست. ۴- پ: و همین بیت را متمسک خود دیگر ساخته

اعجمی: آن که بر گفتار قادر نباشد و سخن فصیح نتواند گفت اگرچه از عرب باشد و غیرعربی و مراد در این مقام نادان و بیخبر.

گفته‌های پس خَشِن بر جمع خواند[1]

خشن به فتح خاء و کسر شین معجمتین: درشت.

(گفتشان شاه مرا بفریفتید از خیانت وز طمع نشکیفتید

شکیفتن: صبر کردن

سالها اِدرار و خلعت می‌بُرید (مملکتها را مسلَّم می‌خورید)

اِدرار بالکسر: انعام دایم و فروگذاشتن سیل و باران.

رأیتان این بود و فرهنگ و نجوم (طبل خوارانید و مکّارید و شوم)

فرهنگ بالفتح، عقل و دانش و ادب.

لیک استغفار این روز وِلاد (ما نگه داریم ای شاه و قُباد)

وِلاد بالکسر: زادن.

روزِ میلادش رصد بندیم ما (تا نگردد فوت و نجهد این قضا)

مِیلاد بالکسر: وقت زادن. رَصَد به فتحتین: چشم داشتن و در اصطلاح حکما چوتره‌ای که به ارتفاع هفتصد گز بر تیغهٔ کوه شامخ بندند و حکما و منجّمان بر آن بنشینند و احوال ستارگان و اسرار فلک مشاهده کنند.

آمدن عوانان به خانهٔ عمران

غمز کردندش که اینجا کودکی است (نامداومیدان‌که‌دروهم‌وشکی است)

غمز به فتح غین معجمه: سخن‌چینی کردن و تهمت نمودن و به چشم اشارت کردن و سخت افشردن.

عصمت یا نارُکونی بارداً

یعنی به حفظ و عصمت فرمان ما که **یانارُکونی بَرْداً** ای بارداً.

لاتکُونُ النّارُ حَرّاً شارِداً

۱- پ: برجمع راند.

شارد: تند و تیز و رمنده. یعنی نمی‌شود آتش تند و تیز برفرزند تو چنانچه نشد بر ابراهیم علیه‌السّلام.

(کای حوانان بازگردید آن طرف)   نیک نیکو بنگرید اندر غُرَف

غُرَف: به ضمّ غین معجمه و فتح رای مهمله: جمع غرفه یعنی دریچه.

وحی آمدن به مادر موسی علیه‌السّلام که او را در آب افکن

لیک ازو فرعون تر آمد پدید   (هم ورا هم مکرِ او را درکشید)

فی‌القاموس، الفرعون: التّمساح. و مراد از فرعون‌تر، عصای موسی علیه‌السّلام.

حکایت مارگیر که اژدهای افسرده آورده بود

لنگ و لوک و خفته شکل و بی‌ادب   (سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب)

لوک بالضّمّ: حقیر و زبون. خفته به فتح خای معجمه و سکون فاء: خمیده، خفت بالفتح: خمید و بالضّم: معروف.

گفت از روح خدا لاتایئسوا[1]

رَوح بالفتح: رحمت و بخشایش و بوی خوش و باد خوش

همچو گم کرده پس رو سو بسو

قوله‌تعالی: **یا بَنِیَّ اذْهَبُوا فَتَحَسَّسُوا مِنْ یُوسُفَ وَ أَخِیهِ وَلا تَایْئَسُوا مِنْ رَوْحِ اللهِ.** یعنی ای پسران من بروید پس تفحّص کنید از حال یوسف و برادر او و نومید مباشید از رحمت خدای تعالی.

هر کجا لطفی ببینی از کسی   کوش تا یابی به اصلش ره عسی[2]

عسی بالفتح و یای مجهول، امالهٔ عَسَیٰ که به الف مقصوره از افعال مقاربه است. مقولهٔ مولاناست و ارشاد مشاهدهٔ اصل که نور ظهور اوست سبحانه در حال رؤیت فرع که تعیّنات و مظاهر است و در بعض نسخ «سوی اصل لطف ره‌یابی بس».

(این همه‌خوشهازدریاییست‌ژرف)   جُزو را بگذار و بر کُل دار طرف

طرف بالفتح: چشم و نگریستن و منزلی از منازل قمر و نام دو ستاره که آن را عین‌الاسد گویند. و بالکسر: اسب گرانمایه.

۱- نیکلسن: لاتأیئسوا   ۲- نیکلسن و استعلامی: سوی اصل لطف ره یابی عسی

زشتهای خلق بهر خوبی است[1] *برگ بی‌برگی نشان طوبی است*

یعنی چنانچه از فرع به اصل و از جزو به کُل راه است از ضدّ به ضدّ نیز راه است، پس.

بوی بر از جزو تا کُل ای کریم *بوی بر از ضد تا ضد ای حکیم*

تا از عین اصل و کُل کام یابی و از بند فرع و جزء آزاد گردی.

او همی جُستی یکی ماری شگرف *(گرد کوهستان و در ایّام برف)*

شگرف به کسر یکم و فتح دوم و قبل به فتحتین وکاف فارسی: باشکوه و بزرگ و زیبا.

باش تا خورشید حَشر آید عیان *تا ببینی جُنبش جسم جهان*

یعنی جمله جمادات در اهتزاز آیند. و آنچه بعضی شارحان نوشته که اجساد که در قبور پنهان گشته و با خاک برابر شده - انتهی کلامه - مناسب نیست با بیت بالا و ابیات آینده که دلالت دارند بر حیات جمادات نه بر حشر اجساد چنانچه می‌فرمایند که:

چون عصای موسی آنجا مار شد[2] *عقل را از ساکنان اخبار شد*

تا عقل از قیاس احیای او حیات سایر جمادات و ایافت و تو نیز چون دیگر جمادات،

پارهٔ خاکی ترا چون زنده ساخت[3]

باید که از روی عقل و ادراک،

خاکها را جملگی باید شناخت

که این خاک و جمله جمادات،

مُرده زین سویند و ز آن سوزنده‌اند... الخ

و آنچه در بعض نسخ سقیمه آمده که: پارهٔ خاک ترا چون مرده ساخت از تصحیف ناسخ است. پس نظر به این نسخه آنچه بعضی شارحان نوشته که جسم تو مشت خاکی بیش نیست که تعلّق تو بدان خاک ترا از حیات ابدی بازداشته - انتهی

۱- نیکلسن و استعلامی: جنگهای خلق... ۲- نیکلسن و استعلامی: اینجا مار شد

۳- استعلامی و نیکلسن: پارهٔ خاک ترا چون مرد می‌ساخت

کلامه - بنای سهو است بر سهو و منافی با ابیات سابقه ولاحقه که دالّ بر احیاست.

چون ندارد جان تو قندیلها / بهر بینش کرده‌ای تأویلها

چنانچه معتزله کریمهٔ وَاِن مِن شَیءٍ اِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ را تأویل کنند و گویند.

که غَرَض تسبیح ظاهر کی بود / دعوی دیدن خیال غَی بود

غَی به فتح غین معجمه و تشدید یای تحتانیّه: گمراهی. این بیت تا آنجا که: آن دلالت همچو گفتن می‌شود، بیان تأویل معتزله است چنانچه می‌فرمایند که: این بود تأویل اهل اعتزال... الخ امّا سیاق آیه که: وَلٰکِن لاتَفقَهُونَ تَسبیحَهُم دلیل بطلان این تأویل و نیز سبب نزول این آیهٔ کریمه دالّ بر فساد تأویل اهل اعتزال چنانچه در تیسیر آورده که چون لحجن رسول علیه‌السّلام در دست خَبّاب بن الارتّ تسبیح گفت چنانچه جملهٔ قوم شنیدند و از روی تعجّب گفتند یا رسول‌الله چوب خشک چگونه تسبیح می‌گوید؟ این آیهٔ کریمه نازل شد.

بر لب شط مرد هنگامه نهاد / (غُلغله در شهرِ بغداد افتاد)

شَطّ بالفتح: کنارهٔ رود و جوی.

حلقه کرده همچو زرگرد عریش

عریش: جفتهٔ نهر و خیمهٔ چوب و گیاه و خرگاه. این بیت از ملحقات است و در نسخ مصحّحه به نظر نیامده.

جمع آمد صد هزاران ژاژخا / حلقه کرده پشت پا بر پشت پا

پشت اوّل موقوف و ثانی مضاف به سویِ پا در این مصراع تسامح است و مراد آن که گروه ژاژخا بر گردِ مارگیر حلقه زده پشت به پشت یعنی در پیِ پشتِ همدیگر پا بر پشت پای یکدیگر می‌داشتند. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که پشت پا بر پشتِ پا کنایه از تزاحم و تراکم آن جماعت امّا در تزاحم پشت پای کسی بر پشت پای دیگری نمی‌افتد بلک کف پا بر پشت پا می‌آید مگر آن که کنایت از تنگی جا و طول قیام داشته شود؛ یعنی چون از مکث طویل عاجز شدند هرکس یک پای خود برداشته بر پشت پای دیگر خود می‌گذاشت و درین گذاشتن غالب آن است که پای را کج کرده به نوعی می‌گذاردند که پشت پا بر پشت پا واقع می‌شد یا آن که مراد افتادن پشت پا بر پشت پا بی‌واسطه ملحوظ نیست بلک منظور واقع شدن کف پا بر پشت پاست امّا چون کف پا را پشت پا لازم است چه هرگاه کف پای یکی بر پشت

پای دیگری افتادپشت پا بر پشت پا واقع شد - انتهی کلامه - تعسّف است و بعضی ازاعزّه توجیه نمود. که لفظ پشت به‌قطع اضافه‌مفعول کرده یعنی حلقه کرده پشت به معنی‌خم کرده وپای برپشت پای یکی گذاشته - انتهی کلامه - و این توجیه وجاهتی دارد. وآنچه‌بعضی شرّاح‌نوشته که‌درین‌توجیه‌تردّدی می‌شودچه‌حلقه که درین بیت واقع شده اعنی: **حلقه کرده همچو زر گردِ عریش**، اشارت به حلَقهٔ پشت نمی‌تواند شد که حلقهٔ پشت اژدها را در برنگرفته بلک حلَقهٔ مردم که دورهٔ آن جماعت باشد مراد باید داشت، پس هر دو لفظ حلقه بر یک وتیره نمی‌افتد - انتهی کلامه - مدفوع است چه عمل حلقه درین دو بیت بر یک وتیره لازم نیست کمالایخفی علی من له ذوق. و مع‌هذا بیت مذکور که: حلقه کرده همچو زرگرد عریش از ملحقات است.

چون همی حرّاقه جنبانید او*[1]** ***(می‌کشیدند اهلِ هنگامه گُلو)

خرّاقه بالفتح و قیل به‌کسر خای معجمه و تشدید رای مهمله: آلت بازی است و در بعض نسخ حراقه آمده که به فتح حاء و تشدید رای مهملتین به معنی آلت نفط‌اندازی است و کشتی که در آن نفط‌اندازی کنند و بالضّمّ و التّخفیف: سوخته و زبانهٔ آتش و مرادآلت بازی مارگیران.

آفتاب گرمسیرش گرم کرد ***(رفت از اعضای او اَخلاطِ سرد)***

گرمسیر: زمینی که هوای گرم دارد.

(اژدها یک لقمه کرد آن گیج را) ***سهل باشد خون خوری حجّیج را*[2]**

حجیج بالفتح امالهٔ حجّاج، لفظ خون خوری به یاء مصدری است و مراد خونریزی، یعنی خون خوردن ظالم را سهل است که از خونخواری خلق باک ندارد؛ یا آن که خون‌ریزی ظالم سهل است که اگر خونش بریزند باک نیست.

شهر خالی گشت تا اژدر براند

و در بعض نسخ:

شهر خالی گشت و اژدرها براند[3]

و نظربه این نسخه بعضی شارحان به تبعیّت شیخ مرحوم نوشته که اژدرها

۱- پ: چو خراقه همی جنبانید او ۲- نیکلسن: حجّاج را

۳- این مصراع در نیکلسن و استعلامی نیست.

ماریس بزرگ و عظیم‌الجثّه و آن را به سبب عظم جثّه به صیغهٔ جمع بر خوانده‌اند؛ لهذا مولانا در بیت آینده نفس سرکش را به سبب کثرت خبث و شرّ به جمع اژدر تعبیر نموده؛ چنانچه می‌فرمایند که: **نفست اژدرهاست او کی مرده است... الخ**

گـــر بـــیابد آلت فـــرعون او　　　　که به امرا و همی رفت آبِ جو

بعضی شارحان نوشته که چون **فرعون** اَنَارَبُّکُم الاَعلیٰ گفت حق تعالی رود نیل را خشک گردانید، خلق برو جمع آمدند که اگر خدای مائی رود را روان کن، **فرعون** لشکر را وداع کرده، تنها به صحرا رفت و به خدای عزّوجّل بنالید و دنیا را به آخرت عوض کرد و گفت که امارت این جهان برگزیدم بر آن جهان، مرا رسوا مکن. چون از مناجات فارغ شد جوانی دید که از گوشهٔ صحرا نمودار شد. پرسید از وی که کیستی؟ گفت: فریادی‌ام از بندهٔ سرکشی که مراست، هر چه گویم فرمان نبرد. سزای او چیست؟ هنوز آن جوان درین سخن بود که رود روان شد. **فرعون** خوشحال گردید و درجواب گفت که آنچنان بنده را باید درین رود غرق کرد. آن جوان دوات و قلم پیش آورد و گفت این حکم بنویس. **فرعون** او را نوشته داد. چون آن جوان **جبرئیل** بود، نوشته را گرفته از نظر **فرعون** غائب شد و پس از غایب شدن او آوازی شنید که این رود به فرمان تو باشد، هرجاکه حکم کنی روانه شود؛ بعد از آن **فرعون** در دعوی الوهیّت اصرار نمود و دید آنچه دید؛ و همان نوشته را **جبرئیل** علیه‌السّلام در حال غرق با او وانمود.

(کِرمک است آن اژدها از دستِ فقر)　　　　پشّـــه‌ای گـــردد ز جـاه و مـال صَـقر

صَقر بالفتح: نام جانوری شکاری که آن را چرغ گویند و به معنی شیر ترش و دوشاب و گرم تافتن آفتاب نیز آمده.

مـــات کـن او را وایمن شو زمات　　　　رحم کم کن نیست او ز اهلِ صِلات

صلات بالکسر جمع صله: به معنی پیوستن و هدیه دادن و عطا و بخشش و پیوند.

(چونک آن مـرد اژدهـا را آوریـد)　　　　در هوای گرم و خوش شد آن مرید

مرید بالفتح: سرکش و زشت صورت و رانده شده.

صد هزاران خلق ز اژدرهای او　　　　در هزیمت کشته شد از رایِ او

و در بعض نسخ به جای از رای او «ای رای او» آمده. ضمیر او راجع به مارگیر. اژدرها جمع اژدر و تعبیر واحد به جمع به جهت عظمت اوست.

سؤال فرعون موسی علیه‌السّلام را

(در هزیمت از تو افتادند خلق) در هزیمت کُشته شد مردم ز زلق

زلق بالتحریک: لغزیدن و خزیدن و آنچه پای در ولغزد و زمین هموار و بی‌گیاه، و به فتح یکم و سکون دوم: سر تراشیدن، و به فتح یکم و کسر دوم: مردم زود خشم

(خلق را می‌خواندی برعکس شد) از خلافت مردمان رانکس شد[1]

نکس به فتح: سرنگون کردن، و بالضّمّ: عود کردن بیماری، و بالکسر: ضعیف و تیر سوفار شکسته. و در بعض نسخ: مردمان را از خلافت نیست بد.

دل ازین برکن که بفریبی مرا یا به خرقی پروری کردم ترا

مصراع ثانی غایت فریفتن. حاصل آن که طمع مدار که مرا بفریبی تا به خرق عادت که ید بیضاست یا اژدها شدن عصاست ترا تابع گردم و در بعض نسخ: یا بِجُز فَی پس روی باشد ترا[2]

فی به فتح فاء: سایه. و نظر به این نسخه بعضی شرّاح نوشته که امید از این معنی منقطع کن که غیرسایهٔ تو ترا کسی پس رود و تابع باشد.

(صد چنین آری و هم رسوا شوی) خوار گردی ضُحکهٔ غوغا شوی

ضُحکه بالضّمّ: آن که برو خندند، و بالفتح: بسیار خندان، و قبل به ضمّ یکم و فتح دوم: آن که بر مردم خندد.

جواب دادن موسی علیه‌السّلام فرعون را

از سخن می‌گویم این ورنه خدا[3]

یعنی از روی سخن بر سبیل فرض و تقدیر این می‌گویم ورنه خدا،

از سیه رویان کند فردا ترا

نی مرا.

عـزّت آن اوست و آنِ بندگانش (ز آدم و ابلیس برمی‌خوان نشانش)

کما قال تبارک و تعالی: وَ لِلّٰهِ العِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَلِلْمُؤمنینَ

۱- نیکلسن: از خلافت مردمان را نیست بد ۲- نیکلسن: یا بجز فی پس روی گردد ترا
۳- نیکلسن: ور نی خدا

جواب ناصواب گفتن فرعون موسی علیه‌السّلام را

از همه عاقلتری تو ای فلان

این مصراع بر سبیل استفهام انکاری است و در بعض نسخ که «غافلتری» به غین معجمه وفاء آمده به طریق اخبار است.

مهلت دادن موسی علیه‌السّلام فرعون را

در هوا می‌کرد خود بالای بُرج

بالا به معنی قد و قامت. حاصل آن‌که خود را در هوا چون قد برج بلند می‌ساخت و راست می‌ایستاد به نوعی:

که هزیمت می‌شد از وی روم و گرج

گرج به ضمّ کاف فارسی نام ولایتی. و در تفسیر مصراع اوّل آنچه بعضی شارحان نوشته که قصر بلند و کوشک را برج خوانند یعنی اژدها می‌جست به هوا و بر سر بلندیها برمی‌آمد، یا آن‌که اژدها بلندیهای برج را به هوا می‌انداخت - انتهی‌کلامه - سهو است کمالایخفی.

چون به قوم خود رسید آن مُجتبیٰ   شِدْقِ او بگرفت باز او شد عصا

شِدق بالکسر: کنج دهن، وبالتّحریک: فراخ شدن دهن

چشم باز و گوش باز و این ذُکا   (خیره‌ام در چشم بندی خدا)

ذکا به فتح ذال معجمه: تیزی طبع و دانش و افروخته شدن آتش و بالضّمّ: آفتاب.

حیرتی باید که رو بد فکر را   خورده حیرت فکر راو ذکر را

یعنی حیرت نتیجهٔ فناست و ثمرهٔ شهود و فکر و ذکر که از آثار هستی است و حجاب مقصود در حال مشاهدهٔ معدوم و مقصود. و آنچه عزیزی نوشته که فکر و ذکرماسوی‌الله - انتهی‌کلامه - مناسب نیست به‌مذاق **مولانا** و مشرب این طایفهٔ علیّه، چه‌حیرت نزدایشان‌عبارت‌ازفنای هستی به‌مشاهدهٔ‌ذات‌مشهودوانتفای فکر و ذکرآن‌ذات‌درحالت‌وصال‌وهنگام شهود که اعلی مقام عارف کامل است به خلاف فنای فکروذکر غیر که سالک را با وجود بقای هستی در حلاوت طاعت حاصل آید.

چونکه و اگر دید گلّه از ورود   (پس فتد آن بُزکه پیش آهنگ بود)

ورود به ضمّتین: درآمدن و فرود آمدن و حاضر شدن.

پـیش افـتد آن بُـز لنگ پـسین — اَضْحَکَ الرُّجْعیٰ وُجُوهَ العابِسین

رُجعیٰ بالضّمّ و الف مقصوره: بازگشتن، یعنی درخنده آورد بازگشت بعضی رویهای تُرش رویان را یعنی مؤمنان راکه در دنیا به سختی به سر بردند. قال الله تعالی: فَالیَومَ الّذینَ آمَنُوا مِنَ الکُفّارِ یَضْحَکُون عَلَی الاَرائکِ یَنْظُرُونَ یعنی پس روز قیامت آنان که گرویده‌اندازحال‌کافران می‌خندندبرتختهای‌آراسته به جواهر می‌نگرند برایشان که در دوزخ به چه نوع معذّب و در سلاسل و اغلال چگونه مقیّدند.

در آثار آمده که دری از بهشت بگشایند و دوزخیان راگویند بیائید در بهشت؛ ایشان به تعجیل تمام به طرفِ بهشت روانه شوند؛ چون بدان در برسند، خزنه فی الحال در به روی ایشان دربندند و ایشان محروم بازگردند و مؤمنان ازین حال خندان شوند.

پا شکسته می‌روند این قوم حج — از حَرَج راهیست پنهان تا فَرَج

مصراع‌ثانی‌برسبیل تفسیرنشرمرتّب‌مصراع‌اوّل نشرپا شکسته، حَرَج و نشر حج فرج.

آخرون السّابقون باش ای ظریف[۱] — بر شجر سابق بـود مـیوهٔ طـریف

طریف به فتح طاء مهمله: نوزاده. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: نَحنُ الآخِرونَ السّابِقُونَ یعنی ما آخرانیم از روی ظهور و سابقا نیم در قرب و حضور.

گر درین مکتب نـدانی تـو هـجا — (همچو احمد پُری از نور حِجی)

حجی[۲] بالکسر حای مهمله و الف مقصوره عقل وکیاست. خطاب عامّ است حاصل آن که جان جملهٔ افراد انسان قابل نور عرفان است.

گوشهٔ بی‌توشهٔ دل شه رهیست[۳]

یعنی گوشهٔ دل که ترک توشه توشهٔ اوست شاهراه انبیا و اولیاست. و در بعض نسخ: گوشهٔ بی‌گوشهٔ دل شه رهیست[۴]. فعلی هذا نفی گوشه ازگوشهٔ دل اشارت به نفی مکان از نور جنان؛ چنانچه می‌فرمایند که:

تاب لاشرقی و لاغرب از مهیست

یعنی تاب و لمعان ماه جان از لامکان است. و نظر به نسخهٔ ثانیه بعضی شارحان نوشته که گوشه: بی‌کنار. و هر چه کنار ندارد نهایت ندارد. پس لاشرقی و لاغربی بر

۱- پ: ای حریف

۲- پ: اوّلاً مصراع دوم را ندارد ثانیاً بجای حجی، هجا بالکسر های مهمله... نوشته شده است.

۳- نیکلسن: گوشهٔ بی‌گوشهٔ دل شه رهیست — ۴- پ: گوشهٔ بی‌توشهٔ دل شهر هیست.

همچو دل که نه جسم و نه جسمانی است بلک نوری است از انوار ربّانی صادق آید.

تو ازین سویی از آن سو چون گدا

در بعض نسخ:

تو ازین سو و از آن سو چون گدا[1]

و بر هر دو تقدیر از این سو، اشارت به ظلمت تن؛ و از آن سو، به نور جان که فائض از جناب اوست سبحانه، حاصل آن که مقیّد اسباب جسمی و از سامان انوار جان چون گدا بینوا(ست).

ای کُهِ معنی چه می‌جوئی صدا

حاصل آن که انسان نظر (به) نور جان کوه معنی است؛ و نسبت به جسم و قوا اسم و صداش؛ پس در جست و جوی اسباب جسم که مثل صدا در معرض فناست مباش. و نظر به نسخهٔ ثانیه و آنچه بعضی شارحان[2] نوشته که صدا از کوه برمی‌آید، پس هرگاه تو کوه معنی باشی و صدا را منشأ ذات تو باشد مانند گدا از این طرف و آن طرف طالب آن صدا چه می‌شوی؛ لیکن چون برای ظهور صدا محرّکی لازم است و تو از آن محرّک خبریافته، پس هر طرف چرا رجوع می‌نمائی - انتهی کلامه - منافی است بادوبیت بالا و ابیات آینده که تفسیر آن سو است و چون التجابه جناب او سبحانه از روی جان است و توجّه به جان در حقیقت توجّه به او سبحانه می‌فرمایند که:

هم از آن سو جُو که وقت درد تو　　　می‌شوی در ذکر یارَبّی دو تو

* * *

عقل جزوی گاه چیره گه نگون　　　عقلِ کُلّی ایمن از رَیبُ المَنُون

ریب بالفتح: سختی و حوادث و شکّ و گمان و ناخوش[3]. منون بالفتح: زمانه و روزگار. یعنی عقل کُلّی کامل از حوادث زمان و شک و گمان در امان است، پس هان و هان ای نادان:

عقل بفروش و هنر، حیرت بخر

تا از عقل کُلّی کامل کام‌یابی و در جست و جوی این بیع و شرا

۱- چنین است در استعلامی و نیکلسن　　۲- پ: بعضی شارحان شراح
۳- پ: آبخوش

رَو بخواری نی بخارا ای پسر

تا بـخارای دگـریابی درون ساکنان مخفلش لایفقهون [۱]

بل یتحیّرون.

ما چه خود را در سخن آغشته‌ایم

لفظ «چه» به چند معنی است و اینجا به معنی عَجَب آمده، چنانچه در همین دفتر در قصّهٔ حضرت دقوقی واقع شده که:

حـضرتش گـفتی کـه ای صـدرمهین این چه عشق و این چه استقساست این [۲]

حاصل آن که ما عجب خود را در سخن حقایق و حکایات معانی آغشته‌ایم به نوعی:

کز حکایت ما حکایت گشته‌ایم

یعنی از سبب این حکایت که فنای اوصاف جسمانی و بقای نـعوت جـانی و روحانی است منعدم و فانی گشته‌ایم زیرا که مقصد و اصلی ازین حکایت این که:

من علم و افسانه گردم در حنین

یعنی تمنّای فنای خود دارم در ناله و حنین برای این که:

تا تقلّب یابم اندر ساجدین

یعنی در صف ارباب حقّ الیقین پس عدم و افسانه عبارت از فنای فی‌الله و تقلّب در ساجدین اشارت به بقای بالله. قوله تعالی: **(اَلَّذی) یَریٰکَ حینَ تَقُومُ وَ تَقَلُّبَکَ فِی السّاجِدینَ** یـعنی مـی‌بیند تـرا آن هـنگام کـه برمی‌خیزی بـه نـماز تـهجّد و تـنها می‌گزاری [۳] و می‌بیند گشتن ترا یعنی تصرّف فرمودن تو در میان نـمازگزارنـدگان [۴] به قیام و رکوع و سجود وقتی که امامت ایشان می‌کنی.

آن اساطیر اوّلین که گفت عاق

عاق: نافرمان و مراد از عاق که اساطیر اوّلین می‌گفت **ابوجهل** یا **اسودبن عـبد یغوث** یا **اخنس بن شریق** واصحّ واشهر **ولیدبن مغیره** است. قوله تعالی: **اِذا تُتلیٰ عَلَیهِ آیاتُنا قالَ اَساطیرُ الاَوّلین** یعنی چون خوانده شود بر او آیتهای کلام ما گـفت ایـن

۱- این بیت در نیکلسن و استعلامی نیست ۲- نیکلسن دفتر سوم بیت ۱۹۵۰
۳- پ: می‌گذاری ۴- پ: نمازگذارندگان

افسانه‌های پیشینیان است.

لامکانی کاندرو نور خداست[1]   ماضی و مستقبل و حال ازکجاست

یعنی کلام ربّانی که عین نور است و لامکانی منزّه است از زمان ماضی و حال و استقبال.

نیست مثل آن مثال است این سخن   (قاصر از معنئ نو حرف کهن)

حضرت مولانا در مثل و مثال فرق نموده که در اوّل مماثلت در مُمَثَّل و مُمَثَّلٌ به بیش باید و در ثانی ادنئ مناسبت کافی است.

چون لبِ جونیست مَشکالب ببند   بی‌لب و ساحل بُدست این بحر قند

مولانا حروف و الفاظ مثال را به مَشک تمثیل نمودند و نور حق را که منزّه است از زمان و مکان به دریای قند. حاصل آن که این دریای قند که بی‌لب و ساحل است مانند جو نیست تا مشک الفاظ دهان بگشاید و آب این بحر درو درآید.

فرستادن فرعون مردمان را به مدائن به طلب ساحران

دو جوان بودند ساحر مُشتَهِر   سِحرِ ایشان در دلِ مَه مُستَمِر

در مصراع ثانی مبالغه است یعنی سحر ایشان در علویّات نیز تأثیر داشت اگر چه سحر در آن مؤثّر نیست.

(صد هزاران همچنین در جادوی)   بوده مُنشی و نبوده چون رَوی

مُنشی به ضمّ یکم و سکون دوم: پیداکننده. روی به فتح یکم و کسر واو: پس رو و تابع و تر و تازه و روایت کننده.

(از پیِ آن که دو درویش آمدند)   بر شَه و بر قصرِ او مَوکِب زدند

مَوکِب به فتح یکم و کسر سیوم: فوج و مراد غلبه است.

(چاره‌ای می‌باید اندر ساحری)   تابود که زین دو ساحر جان بری

لفظ «جان بری» به یای مصدری است، یعنی جان بردن و رهایی یافتن. و آنچه بعضی شارحان نوشته که جان توانی بُرد یعنی آنها را هلاک کنی پس خطاب به هر واحد از دو ساحر است - انتهی کلامه - سهو است چه لفظ «جان بری» به معنی

۱- نیکلسن و استعلامی: که درو نور خداست.

هلاک کنی در محاوره نیامده.

آمدن آن دو ساحر بر گورِ پدر

(بعد از آن گفتند ای بابا به ما) شاه پیغامی فرستاد از وَجا[1]

وَجا بالفتح: درد و کارد زدن و سیلی زدن و مراد ترس و تصدیع و رنج. و وجا بالکسر و المَدّ: خصی کردن.

(آن اگر سحر است ما راده خبر) ور خدایی باشد ای جان پدر

شیخ مرحوم نوشته که ای روح پدر و بعضی شرّاح نوشته که اگر این نسبت نظر به متکلّم نباشد بلک مقصود اضافت به پدر مخاطب بوده باشد یعنی ای جان پدر خویش هم می‌شود - انتهی کلامه - این مصراع مربوط (است) با بیت آینده که:

هم خبر ده تا که ما سجده کنیم (خویشتن بر کیمیایی بر زنیم)

جواب گفتن ساحرِ مُرده

گفتشان در خواب کای اولاد من (نیست ممکن ظاهر این رادم مزن)[2]

جواب گفتن ساحر مرده در خواب معجزهٔ موسوی بود و یحتمل که خاتمه او برایمان باشد.

نیست ممکن ظاهر این رادم زدن

و در بعض نسخ:

نیست پیدا گفتن این را مر تهن[3]

و نظر به این نسخه بعضی شرّاح نوشته که این عبارت اشارت به عدم امکان توان گفت چنانچه در بیت آینده؛ و در بعض نسخ سقیمه به سهو ناسخ بجای نیست، هست آمده؛ پس نظر به این نسخه آنچه بعضی شارحان نوشته که اظهار این در گروِ وقت است صبر کنید تا وقت برسد - انتهی کلامه - بنای سهو است بر سهو و منافی با بیت آینده که دالِ بر عدم امکان گفتن است نه موقوف بر وقت داشتن چنانچه

۱- پ: شاه پیغام فرستاد از وجا

۲- این بیت در نیکلسن و استعلامی نیست، اما در حاشیهٔ نیکلسن آمده است.

۳- در نیکلسن و استعلامی: هست پیدا گفتن این را مر تهن

می‌فرمایند که: فاش و مطلق گفتنم دستور نیست[1] ... الخ

لیک بنمایم شما را آیتی تا شوید آگه ز سرِّ کُنیتی

این بیت از ملحقات است.

تمثیل قرآن به عصای موسی علیه‌السّلام

من کتاب و مُعجِزت را رافعم[2] بیش و کم کُن را ز قُرآن دافعم[3]

در بعض نسخ به جای رافعم و دافعم، حافظم و رافضم آمده. رافض از رفض است به معنی برانداختن و فروگذاشتن و ترک کردن و چریدن. قوله تعالی: **إِنَّا نَحنُ نَزَّلنَا الذِّکرَ وَ إِنَّا لَهُ لَحافِظُون** یعنی به درستی که ما فرو فرستادیم قرآن را و به درستی که ما مر او را نگهبانیم از تحریف.

مــن مــناره پُـر کـنم آفـاق را (کورگردانم دو چشم عاق را)

مناره بالکسر: جای بلند که مقام گفتن بانگ مؤذّن است و مَنار بالفتح: موضعُ النّور.

آن چنان کرد و از آن افزون که گفت (او بخفت و بخت و اقبالش نخفت)

این بیت از ملحقات است.

روان‌شدن آن دو ساحر از گور پدر

(ور دلت بیدار شد می‌خسپ خوش) نیست غایب نـاظرت از هـفت و شش

در بعض نسخ «پنج و شش» آمده؛ هفت آسمان و شش جهت و پنج حواسّ. حاصل آن که دل کامل که ناظر نور ظهور اوست سبحانه در خواب نیز از رؤیت مطلوب غائب و غافل نیست؛ لاجرم:

گفت پیغمبر که خسپد چشمِ من لیک کی خسپد دلم انـدر وَسَـن

وَسَن به فتحتین: مقدّمهٔ خواب: قال النّبی صلّی الله علیه و سلّم: تَنامُ عَـینای ولا ینامُ قَلبی.

(من شما را خود ندیدم ای دو یار) اعـجمی سـازید خـو درا ز اعـتذار

۱- پ: متن فاش مطلق گفتن دستور نیست الخ ۲- پ: معجزت را

۳- نیکلسن و استعلامی: ز قرآن مانعم

اعجمی: آن‌که بر گفتار قادر نباشد و سخن فصیح نتواند گفت و غیرعربی. یعنی از عذر آوری ساکت شوید.

جمع آمدن ساحران از مداین

موسی و فرعون در هستی تست (باید این دو خصم را در خویش جُست)

یعنی موسیِ روح و فرعونِ نفس در ذات تست.

تا قیامت هست از موسی نِتاج

نتاج بالکسر: بچه گرفتن از شتر و جز آن و مراد نتیجه است.

نور دیگر نیست دیگر شد سِراج

یعنی مغایرت در سراج جسم است نه در نور جان.

گر نظر در شیشه داری گُم شوی زانک از شیشه است اَعداد دُوی[1]

یعنی کثرت قنادیل أبدان حجاب وحدت نور جان است.

بیان اختلاف نمودن در چگونگی شکل پیل

این داستان مربوط با بیت بالاست که: **از نظرگاه است ای مغز وجود**... الخ.

پیل اندر خانهٔ تاریک بود عرضه را آورده بودند آن هنود

عرضه بالفتح: وانمودن. هنود به ضمّتین: جمع هندی، یعنی هندوان. قال بعض الشّراح ناقلاً عن الصّراح: هند نام زنی و نام بلاد هندوان، و النّسبة الیها هندیٌ و الجمع هند و هنود.

جسم دریا دیگر است و کف دگر[2]

مولانا جان انسان را به جسم دریاکه آب صاف است تمثیل نموده و جسم انسان را به کف دریا، چنانچه از بیت آینده به ظهور آید و نظر به این نسخه درین مصراع انتقال است از لفظ چشم که در بیت بالاست به لفظ جسم، و از کف دست به کف دریا، چنانچه دأب شریف است که از لفظی به لفظ دیگر که مجانس اوست یا مناسب او انتقال می‌فرمایند مثل زر و رز و صبر و صبر؛ و این نسخه انسب و اولی به دأب **مولاناست**. حاصل آن که ذات دریای جانِ انسانی که مظهر انوار ربّانی است

۱- پ: اعداد و دوئی ۲- نیکلسن و استعلامی: چشم دریا دیگر است و کف دگر

دیگر است و کف دریاکه جسم خاکی و حواسّ حیوانی است دیگر. و در بعض نسخ به جای جسم چشم آمده[1] به جیم فارسی و شین معجمه و این نسخه مناسب بیت بالاست که: چشم حس همچون کف دست است و بس... الخ و حاجت نیست به انتقال در مصراع اوّل، بلک انتقال است در مصراع ثانی و بیت آینده. حاصل آن که چشمی که بینای دریای معانی و ناظر جان انسانی است دیگر است و چشم حسّی که مانند کف دست است دیگر. پس نسبت به این نسخه در مصراع ثانی که:

کف بِهل وز دیده در دریا نگر[2]

و در بیت آینده انتقال است ازکف دست به کف دریا کمالا یخفی. و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که چشم دریا بین دیگر است و چشمی که غیر کف از دریا ندیده دیگر - انتهی کلامه - ولایخفی سقامه. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که بعضی از اعزّه به توهّم بیت سابق این نسخه را صحیح پنداشته و توجیه نموده که چشم دیدن دریا دیگر است وکف سودن دریا دیگر، امّا این توجیه مخالف انتقال که دأب مولاناست[3] و منافی مصراع ثانی بیت آینده چنانچه مخفی نیست که لفظ کف در مصراع ثانی و بیت آینده به معنی کف دریاست نه کف دست که مقتضای این توجیه است - انتهی کلامه - مدفوع است؛ چه نظر به این نسخه نیز در مصراع ثانی و بیت آینده انتقال است ازکف دست به کف دریا چنانچه در تفسیر این نسخه تحریر یافت و حصول انتقال نافی خلاف دَأب.

ما چو کشتیها به هم برمی‌زنیم   تیره چشمیم و در آب روشنیم

تمثیل جسم به کشتی است وکشتی به چشم تیره و تمثیل جان به آب که محرّک کشتی است. بعضی شارحان در شرح مصراع اوّل این بیت نوشته که حرکت اجسام مشاهده می‌نمائیم - انتهی کلامه - امّا مخفی نیست که این تفسیر مناسب مصراع ثانی بیت بالاست که:

کف همی بینی و دریا نی عجب

نه مناسب این مصراع

ای تو درکشتیِ تن رفته به خواب   آب را دیـــدی نگـــر در آبِ آب

۱- مانند نسخه‌های نیکلسن و استعلامی
۲- نیکلسن و استعلامی: کف بهل وز دیدهٔ دریانگر
۳- پ: که ذات مولاناست

انتقال است از آب جان به جان جان که نور ظهور اوست سبحانه چنانچه می‌فرمایند که:

آب را آبی است کومی راندش روح را روحی است کومی خواندش

مصراع ثانی تفسیر مصراع اوّل و مصراع ثانی بیت بالاست.

چون حیات از حق بگیری ای رَوی

روی به فتح رای مهمله و کسر واو، تر و تازه و سیراب

زانکه در خامی نشاید کاخ را

کاخ قصر و باز ارو آن را کاخه نیز گویند و به معنی خانهٔ بیرون نیز آمده

با تو روح‌القدس گوید بی‌مَنَش

روح القُدس نام جبرئیل علیه‌السّلام و مراد نور معرفة

تو یکی تو بیستی ای خوش رفیق[1]

مراد از بیست کثرت و عظمت نه تعیین عدد (است) حاصل آن که از روی جسم و صورت یکی و از راه معنی و حقیقت عظیم و بسیاری.

بلک گردونی و دریائی عمیق[2]

یعنی محیط جمله جهانی و مظهر جمیع صفات. نظر به این نسخه لفظ یکی به بای تازی و لفظ بلک برای ترقّی است. و در بعض نسخ به جای بیستی که به بای موحّده است نیستی به نون آمده و این نسخه اظهر و انسب است، و در تفسیر این نسخه بعضی شارحان نوشته که شخصِ واحد نه ای، بلک از روی احاطه و شمول عالَم اکبری که اگر به گردون تعبیرکنند رواست؛ و اگر دریای عمیق خوانند سزاست.

آن توئی زفتت که آن نُهصد تُوَ است[3]

زفت به فتح زای فارسی: گُنده و ستبر، توئی عبارت از هستی است. حاصل آن که هستی بزرگت که به جا معیّت نهصد تو است.

قلزم است و غرقه‌گاه صد تُو است

۱- استعلامی و نیکلسن: تو یکی تو نیستی. ۲- استعلامی و نیکلسن: دریای عمیق

۳- استعلامی و نیکلسن: آن تُوِ زفتت

یعنی آن هستی بحری است که غرقه‌گاه صورت چندین چون تواست. و آنچه بعضی شارحان لفظ «زفت» را به رای مهمله توهّم نموده و نوشته که آن توئی رفته وقتی باز آید که این توئی موهوم معدوم شود - انتهی کلامه - سهو است، چه دلالت الفاظ بیت بر این مفهوم موهوم و معدوم کمالایخفی علی من له ذوق.

سرکشیدن کنعان از نصیحت نوح علیه‌السّلام

همچو کنعان کاشنا می‌کرد او

یعنی شناوری می‌کرد و می‌گفت:

که نخواهم کشتی نوح عدو

و نوح علیه‌السّلام می‌فرمود که:

هـین بـیا درکشتی بـابا نشـین[1] (تا نگردی غَرقِ طوفان ای مَهین)

این ابیات تفسیر کریمهٔ وَ نادَیٰ نُوحٌ اِبْنَهُ... الآیه

هین مکن بابا که روزِ ناز نیست[2]

پس ناز بگذار و نیاز پیش آرکه:

مر خدا را خویشی و انباز نیست

یعنی خدای تعالی را با خلق خویشی و شرکت نیست تا از خویش و انباز ناز بردارد. و بعضی شارحان نوشته که تا ازو بگریزی و متوسّل به خویش و انباز او شوی و خلاص‌یابی - انتهی کلامه - امّا این معنی ملایم نیست با ربط مصراع اوّل با ثانی و با ابیات آینده که دال بر نفی خویشی و شرکت حقّ است با خلق و نازبرداری او سبحانه از ایشان چنانچه می‌فرمایند که:

نیستم مولود پیراکم بناز نیستم والد جواناکم گراز

گرازیدن به ضمّ کاف فارسی، خرامیدن و نازکردن. کم گراز یعنی مناز.

(همچنین می‌گفت او پند لطیف) همچنان مـی‌گفت او دفـع عـنیف

عنیف بالفتح، درشت.

(نی پدر از نُصحِ کَنعان سیر شد) نی دَمی درگوشِ آن اِدبیر شد

۱- استعلامی و نیکلسن: هی بیا درکشتی... ۲- پ: هین مکن با ما که روزی ناز نیست

اِدبیر بالکسر، اماله اِدبار و مراد مُدبر (است).

گفت او از اهل و خویشانت نبود

قوله تعالی: قالَ یا نُوحُ إِنَّهُ لَیسَ مِنْ أَهْلِکَ إِنَّه عَمَلٌ غَیرُ صَالِحٍ

خود ندیدی تو سپیدی او کبود

سپیدی نور نبوّت و ایمان، کبودی ظلمت کفر و طغیان

زنده از تو شاد از تو عایلی

عایل: درویش و عیالمند.

مُغتَذِی بی‌واسطه و بی‌حایلی

مُغتذِی بالضّمّ: غذا یابنده و خورنده.

مُتّصل نی مُنفصل نی ای کمال

یعنی قرب و معیت تو با عایل ورای اتّصال و انفصال است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که غذا دادن تو آن عایل را مجهول‌الکیفیّه است نه آن را متّصل توان گفت و نه منفصل - انتهی کلامه - تکلّف است.

بلک بی‌چون و چگونه ز اعتدال[1]

و در بعض نسخ به جای اعتدال اعتلال آمده.

تو نگنجی در کنار فکرتی[2]

زیراکه تو قدیمی و فکر حادث وگنجائی قدیم در حادث متعذّر و محال، لاجرم نهی است از تفکّر در ذات و امر به تفکّر در آلاء و نظر در آثار و آیات تا از نعمت به منعم و از اثر به مؤثّر پی برند و از ذات او سبحانه آگاهی یابند، و آنچه بعضی شارحان نوشته که گنجائی درکنار فکرت نیست تا به اثری از آثار توان پی بُرد - انتهی کلامه - سهو است. چنانچه تحریر یافت که از نعمت به منعم و از اثر به مؤثّر پی برند.

نی به معلولی قرین چون علّتی

لفظ معلولی به یای خطاب است. حاصل آن‌که تو مثل علّت قرین معلول نه بلک

۱- استعلامی و نیکلسن: چگونه و اعتدال
۲- پ: تو بگنجی

اقتران تو بی‌کیف است و اقتران او با کیف و نیز تو در مقارنت مختاری و او در آن بی‌اختیار، چنانچه در برودت آب و در حرارت نار. و آنچه بعضی شارحان نوشته که چنانچه از معلول استدلال به علّت کنند، در شناخت تو این قیاسات گنجد - انتهی کلامه - حمل کلام است بر غیر مرام چنانچه به ادنیٰ تأمّل به ظهور آید که مقصود نفی مماثلت است در اقتران واجب با ممکن و مقارنت علّت با معلول نه نفی گنجائی قیاسات در شناخت.

نی که عاشق روز و شب گوید سخن[1] گاه با اَطلال و گاهی با دِمَن

اَطلال بالفتح: نشانهای خانه و سرا و خرابه‌ها. دِمَن به کسر یکم و فتح دوم: سرگین جمع شده در جای ستوران و نیز جمع دمنه بالفتح و قیل بالکسر به معنی کینه‌ور شدن و کینه و نام شغال و دَمَن به فتحتین: دشت و صحرا و به معنی حمله کردن و لاف زدن و روئیدن نیز آمده.

(آن کُهِ پستِ مثالِ سنگلاخ) موش را شاید نه ما را در مُناخ[2]

مَناخ بالفتح، جای خواب کردن و نشستن و محلّ فرود آمدن و استراحت کردن[3].

(گفت ای نوح ارتو خواهی جمله را) حشر گردانم بر آرم از ثَریٰ

ثری به فتح مثلّثه، خاک و خاک نمناک وزیر هفتم زمین که سِجّین گویند.

عاشق صُنع توام در شکر و صبر[4]

که صُنع از صفات عالیه از لیهٔ تُست.

عاشق مصنوع کی باشم چو گبر

که مصنوع از محدثات است تطبیق درد و حدیث که: **الرِّضا بِالکُفرِ کُفرٌ و مَن لَم یَرضَ بِقَضائی فَلْیَطلُب رَبّاً سِوایَ** مربوط با دو بیت بالاست و انتقال از صُنع و مصنوع به قضا و مقضی که قضا وصف صانع است و مقضی وصف مصنوع.

(دی سؤالی کرد سائل مر مرا) ز آن که عاشق بود او بر ماجرا

۱- پ: نی عاشق روز و...

۲- در چاپ نیکلسن مناخ به ضمّ میم چاپ شده است.

۳- در کتب لغت مناخ به ضمّ اوّل جای خواب شتر و به فتح اوّل گشاد و فراخ و تنگ (از اضداد) آمده است.

۴- پ: در صبر و شکر

ماجرا: بحث و گفتگو و افسانه.

(نی قضای حق بود کفر و نفاق) *گر بدین راضی شوم باشد شِقاق*

شِقاق بالکسر: بدبختی و گمراهی و دشمنی و مخالفت.

گفتمش این کفر مُقضی نی قضاست *(هست آثار قضا این کفر راست)*

یعنی این کفر که رضا به او کفر است کفرِ مَقضی است که اثری است از آثار قضا و وصف بنده نه عین قضا که صفت حقّ است جلّ شأنه.

(کفر جهل است و قضای کفر حِلم) *هر دو کی یک باشد آخر حِلم و خِلم*[1]

خِلم بالکسر خاء معجمه: غضب و خشم و گلِ تیره

قصهٔ آن مرد که پیش آن آیینه‌دار آمد

این سؤال و آن جواب است، ای گزین[2] *که سرِ اینها ندارد درد دین*[3]

چنانچه در ابیات آینده بر سبیل تمثیل از جواب زید به ظهور آید که: گفت از درد دین فراغت نیستم... الخ

آن یکی زد سیلئی مر زید را *حمله کرد او هم برای کیدرا*

لفظ برای کید مربوط است با بیت آینده یعنی برای کید و مکر

گفت سیلی زن سؤالت می‌کنم *پس جوابم گوی و آنگه می‌زنم*

تا در اشتغال جواب و سؤال مکث و امهال حاصل آید و انتقام سیلی فوت شود.

(برقفای تو زدم آمد طَراق) *یک سؤالی دارم اینجا در وِفاق*

وِفاق بالکسر: موافقت و سازگاری کردن.

دردمندان را نباشد فکر غیر *خواه در مسجد درآخواهی به دیر*

این بیت در اکثر نُسَخ نیامده[4]

حکایت

قشرِ جَوز و فُستَق و بادام هم *(مغز چون آگندشان شد پوست کم)*

۱- نیکلسن: حِلم خِلم
۲- استعلامی و نیکلسن: آن گزین
۳- پ: مرددین
۴- در چاپهای استعلامی و نیکلسن هم نیامده است.

فستق بالکسر و قیل بالضّمّ: معرّب پسته.

وَصف مطلوبی چو ضدّ طالبی است.

یعنی مطلوب قدیم است و طالب حادث.

یعنی ضیای جانفزای وحی و برقِ نور ظهور حقّ سبحانه سوزندهٔ اوصاف بشری نبی است چنانچه می‌فرمایند که: چون تجلّی کرد اوصاف قدیم... الخ

انـــدر اســتغنا مـــراعــات نـــیاز   جمع ضِدّین است چون گردد دراز

مصراع ثانی بر سبیل تمثیل است. حاصل آن که استغنا و نیاز مانند گردو دراز ضدّ یکدیگرند که یک جا جمع نشوند. و در تـفسیر مـصراع ثـانی آنـچه بـعضی شارحان نوشته که زود کوتاه می‌شود یا نیاز می‌ماند و استغنا می‌رود و یـا اسـتغنا می‌ماند و نیاز نمی‌ماند - انتهی کلامه - سهو است و منشأ سهو آن که لفظ چون را به معنی چگونه توهّم نموده و واو عطف راکه در لفظ گردو دراز است دالّ دانسته.

خود عصا معشوقِ عُمیان می‌شود   کور خود صندوق قرآن مـی‌شود

عمیان بالضّمّ: جمع أعمیٰ انتقال است به ابیات سابقه که: این سؤال و آن جواب است ای گزین... الخ. **مولانا** در مصراع اوّل محجوب مستدلّ راکه از استدلال بـه جواب و سؤال شوق و اشتغال دارد به کور تمثیل نموده و دلیل او را به عصا کـه محبوب اوست و در مصراع ثانی به حافظِ نابیناکه به قشر الفاظ قانع است. چنانچه می‌فرمایند که:

گفت کوران خود صناديقند پُر   از حُروفِ مُصحَف و ذِکر و نُذُر

هٰکذا مستدلّ به قشر علوم از معنی محروم است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که کور باطنان با آن که خود حکم کور صندوق دارند از قول خـود صـندوقها پُـر کرده‌اند، کنایت از آن که کلام خود را جمع کرده کتب ساخته‌اند از حروف و الفاظ قرآنی و پی نبرده‌اند به اسرار معانی - انتهی کلامه - سهو است؛ چون دلالت الفاظ بیت برین مدّعا در غایت بُعد و خفاست کمالا یخفی.

بـاز صـندوقی پُـراز قـرآن بـه است   ز آن که صندوقی بود خالی به دست

یعنی حافظ قرآن به از اُمّیِ نادان، چنانچه مستدلّ به از جاهل.

بـــاز صــندوقی کـه خـالی شـد زبـار   به ز صندوقی که پُر موش است و مار

یعنی جاهل سلیم به از حاسد لئیم.

حاصل اندر وصل چون افتاد مرد گشت دلّاله به پیش مرد سرد

یعنی در غلبهٔ حال و مشاهدهٔ جمال دلاّلهٔ علم و استدلال به نظر مرد سرد نماید چنانچه می‌فرمایند که:

چون به مطلوبی رسیدی ای ملیح[۱] شد طلبکاریِ علم اکنون قبیح

مشغول شدن عاشق در پیش معشوق به عشقنامه خواندن

گفت اینجا حاضری امّا ولیک من نمی‌یابم نصیب خویش نیک

یعنی اگر چه حاضری اما در حالت حسن، وکمال جمال که سابق داشتی اکنون نصیبه‌ای نمی‌یابم. و آنچه بعضی از أعِزّه نوشته که هر چند تو حاضری لیکن شوقی و حالتی که پیشتر ازین در فراق حاصل وقت من بود با وجود وصال آن حالت را در خود نمی‌یابم - انتهی کلامه - مبنی بر قصور نظر در ابیات آینده تا آنجا که:

خانهٔ معشوقم و معشوق نی عشق بر نقد است و بر صندوق نی[۲]
(گفت پس من نیستم معشوق تو) من به بُلغار و مُرادت در قُتُو

بُلغار بالضّمّ: نام شهری. قُتُو بالضّمّ: نیز نام شهری و بالفتح: خدمت کردن.

هست معشوق آن که او یک تو بُوَد (مبتدا و منتهات او بُوَد)

این بیت و ابیات آینده مقولهٔ مولاناست؛ یعنی در حقیقت معشوقِ مرد، خداست که در ذات و صفات یگانه و یکتاست و طالبان را مبتدا و منتهیٰ؛ لاجَرَم:

چون بیابی‌اش نمانی مُنتظر

که از روی جامعیّت و احاطه:

هم هویدا او بود هم نیز سِرّ

فلا محاله در مشاهدهٔ او از وصل دوام کام‌یابی که اینچنین کس:

میر أحوال است نی موقوف حال

بلکه:

۱- نیکلسن و استعلامی: چون به مطلوبت رسیدی
۲- نیکلسن و استعلامی: عشق بر نقدست بر صندوق نی

بندهٔ آن ماه باشد ماه و سال

و او از قید وقت و بند حال آزاد (است). در مناقب العارفین آمده که **مولانا جلال‌الدین رومی** میراحوال است و معشوق، ذوالجلال، و این ابیات وصف حال آن ذات قدسی صفات.

مُنتَهی نَبْود که موقوف است او

این بیت به سخن تقابل انتقال از میر احوال که در دو بیت بالاست به مقید حال حاصل آن که میراحوال منتهی است و موقوف حال منتهی نیست بلکه مبتدی است، زیرا که او:

منتظر بنشسته باشد حال جو

تا جلوهٔ جمال به ورود حال مشهود شود. و آنچه بعضی شارحان نوشته که مرشد کامل را نه مبتدی توان گفت، نه منتهی؛ مبتدی وقتی باشد که در راه باشد و او راه را طی کرده و به منزل رسیده؛ و منتهی نیز نتوان گفت برای آن که کار او را نهایت نباشد؛ اگر نهایت پیدا کند توقّف و تعطیل لازم آید - انتهی کلامه - سهو است. چه توقّف و انتظار و رودِ حال منافی کمالِ منتهی که میراحوال است و سبب سهو و هول از انتقال.

کیمیای حال باشد دست او (دست جنباند شود مِس مست او)

این بیت و دو بیت آینده انتقال است از مقید حال به میر احوال.

آن که او موقوف حال است آدمی است (گه به حال افزون و گاهی در کمی است)

انتقال است از میر احوال به مقیّد حال.

باشد اِبنُ الوَقت صوفی در مثال

که مقیّد حال است؛

لیک صوفی فارغ است از وقت و حال

که میر احوال است.

عاشق حالی نه عاشق بر مَنی (بر اُمید حال بر من می‌تَنی)

مقولهٔ معشوق مجازی است و مربوط با ابیات بالا که: گفت پس من نیستم معشوق تو... الخ

خشکی لب هست پیغامی ز آب　　　　که به مات آرد یقین این اضطراب

در لفظِ «مات» لطافت است؛ چنانچه بعضی شارحان نوشته که لفظ مات[۱] دو احتمال دارد: فارسی و عربی.

وین طلب همچون خروسی در صیاح[۲]

صیاح بالکسر و الضّمّ: آواز کردن.

کز جوارِ طالبان طالب شوی

جوار بالکسر و الضّمّ والکسر افصح: همسایگی کردن و همسایه شدن و همسایگی و در زنهار کسی شدن. و بالفتح: جمعِ جار یعنیٰ همسایه و شریک و نگهبان و زنهار داده شده.

وز ظِلال غالبان غالب شوی

ظِلال بالکسر: جمع ظِلّ یعنی سایه و سیاهی شب و پناه و موج دریا. و بالفتح: آنچه سایه افکند. و فی الصّحاح ظِلال بالکسر آنچه سایه افکند.

حکایت طالب روزی حلال

این حکایت مربوط با بیت بالاست که: در طلب چالاک شو این فتح باب[۳]... الخ.

ثروت بی‌رنج روزی کن مرا[۴]

ثروت به فتح ثای مثلّثه: توانگری و نعمت

کاهلم چون آفریدی ای ملی

ملی به فتح یکم و کسر دوم: غنی و توانگر و به ضمّ میم غلط.

کوه و صحرا هم رسائل بادمش[۵]　　　　(هر دو اندر وقت دعوت محرمش)

رسائل بالفتح: کتابها و نامه‌ها و جمع رسیل یعنی هماواز و همزبان. قوله تعالی: **وَ لَقَدْ آتَینا داوُدَ مِنّا فَضلاً یا جِبالُ أَوِّبی مَعَهُ وَ الطَّیْرَ وَ أَلَنّالَهُ الحَدیدَ أَنِ اعْمَلْ سابِغاتٍ وَ قَدِّر فِی السَّرْدِ وَ اعْمَلُوا صالِحاً إِنّی بِما تَعْمَلُونَ بَصیرٌ.** یعنی و هر آینه به تحقیق دادیم

۱- ب: لفظ ما　　۲- استعلامی و نیکلسن: این طلب همچون مُبَشِّر در صباح
۳- استعلامی و نیکلسن این مصراع را ندارند.　　۴- استعلامی و نیکلسن: ثروتی بی‌رنج
۵- استعلامی و نیکلسن: کوه و مرغان

ما داوود را از نزدیک خود زیادتی بر سایر مردمان که نبوّت بود با زبور یا دیگر صفات حمیده، و بعضی گفته که فضل آن است که گفتیم ای کوهها بازگردانند آواز خود را با داوود در وقت تسبیح او یعنی موافقت کنید با او سیر کنید با او هر جا که رود و هرگاه که خواهد و مسخّر کردیم او را مرغان تا وقت ذکر با او موافقت کردندی و نرم گردانیدیم مرا و را آهن مثل موم بی‌آتش و مِطرَقه به آن که بساز زره‌های فراخ دامن گشاده و اندازه نگه‌دار در بافتن آن و حلقه‌های مساوی در افکن تا وضع آن متناسب افتد و گفتیم که ای داوود تو با اهل بیت خود عمل کنید عمل شایسته و خالص از اغراض به درستی که من به آنچه می‌کنید بینااام و لایقِ آن پاداش دهم.

کم نمی‌کرد از دعا و ابتهال [1]

اِبتهال بالکسر: زاری کردن.

دویدن گاو در خانهٔ آن دعاکننده

(چون سرش بُبرید شد سوی قصاب)   تا اِهابش برکند در دَم شتاب

اِهاب بالکسر: پوست

مناجات

ای تقاضا گر درون همچون جنین   چون تقاضا می‌کنی اِتمام این

آخر مصراع ثانی مربوط به بیت آینده، حاصل آن که بعد از اقتضای هر کار اتمام آن کار:

سهل گردان، ره نما، توفیق ده   یا تقاضا را بِهِل برما منه

و آنچه بعضی شارحان نوشته که هرگاه تقاضا می‌کنی اتمام مثنوی را - انتهی کلامه - ملایم نیست با بیت بالاکه: پس گلوی گاو ببرید از شتاب... الخ چه این بیت موجب تعمیم است در مناجات نه تخصیص مواد حاجات.

بی‌تو نظم و قافیه شام و سحر   (زهره کی دارد کی آید در نظر)

انتقال است از عام به خاص.

چون مُتَبّع کرده‌ای هر چیز را   (ذات بی‌تمییز و با تمییز را)

۱- استعلامی و نیکلسن: دعا و چاپلوس

قوله تعالی: وَ اِنْ مِنْ شَیءٍ یُسَبّحُ بِحَمدِه.

چون من از تسبیح ناطق غافلم　　چون بداند سبحهٔ صامت دلم

سُبحه بالضّمّ و قیل بالفتح: ذکر و تسبیح و نماز. صامت: خاموش، و مال صامت مثل زر و سیم و شتر و گوسپند. حاصل آن که چون از ذکر و تسبیح گویا [غافل و بیخبرم، تسبیح] خاموش چگونه توانم دانست.

هست سنّی را یکی تسبیح خاص

که سبحان المستعان الجواد.

هست جبری را ضد آن در مناص

مَناص بالفتح: گریزگاه. تسبیح جبری: سبحان القاهر فوق العباد

(این همی گوید که آن ضالّ است و گُم)　　بــــیخبر از حــــالِ او وز امــــرِ قُــم

قوله تعالیٰ: یا ایّها المُدَّثِر قُم فَاَنذِر و رَبَّکَ فَکبّر.

لیک لطفی قهر در پنهان شده　　یا که قهری د ردلِ لطف آمده

چنانچه مشرب این طایفهٔ علیّه است که لِکُلِّ جَلالٍ جمال و لِکُلِّ جَمالٍ جَلال، این بیت مربوط است به بیت آینده. حاصل آن که لطف مخفی در قهر و قهر مخفی در لطف

کم کسی داند مگر ربّانیی... الخ

مَثَلِ ظنّ و یقین

علم را دو پر گمان را یک پَرست　　(ناقص آمد ظن به پرواز ابترست)

ازعلم، علم اولیا مراد است و ازگمان علم مقلّد که مستدلّ است چنانچه از بیت بالاکه: کم کسی داند مگر ربانیی...الخ و از ابیات آینده به ظهور آید.

بعد از آن یَمشی سَوِیّاً مُستقیم　　نی عَلَی وَجهِهٔ مُکِبّاً اوسَقیم

قوله تعالی: اَفمَن یَمشی مُکِبّاً عَلیٰ وَجهِهِ اَهدَیٰ اَمَّن یَمشی سَوِیّاً عَلیٰ صِراطٍ مُستَقیم یعنی آیا کسی که می‌رود سر فرو افکنده بر روی خود یعنی نگونسار راه یافته‌تر است یا کسی که می‌رود راست ایستاده و بینای اطراف خود و رفتن او واقع است بر راه راست که رسانندهٔ اوست به مقصد و مقصود ازین مثل کفّار و مؤمنان.

او نیفتد در گمان از طعنشان *او نگردد دردمند از طعنشان*[1]

طعن به فتح طای مهمله عیب کردن و بد گفتن چنانچه در مصراع اوّل است و به معنی نیزه زدن نیز آمده چنانچه در مصراع ثانی است.

مطمئن و موقن و بی‌احتیال *کاین چنین باشد مگر در کلّ حال*[2]

مگر به فتحتین و کاف فارسی به معنی اِلاّ و همانا و شکّ و تمنّی و یقین و اینجا مراد معنی اخیر است. این بیت در نسخ قدیمهٔ مصحّحه نیامده.

مثال رنجور شدن آدمی به وهم و تعظیم خلقان

مشورت کردند در تعویق کار *(تا معلّم در فتد در اضطرار)*

تعویق بالفتح: از کار واداشتن.

بیان آن که عقول خلق متفاوت است در فطرت

(اختلاف عقلها در اصل بود) *بر وفاق سنّیان باید شنود*

وفاق بالکسر: موافقت کردن.

در وهم افکندن کودکان استاد را

(جمله استادند بیرون منتظر) *تا در آید اوّل آن یار مُصِر*

مُصِر به ضمّ یکم و کسر دوم: آن که پیوسته بر چیزی ایستد و در بعض نسخ مَکِر آمده به معنی ماکر

بیمار شدن فرعون به وهم و تعظیم خلقان

سجدهٔ خلق از زن و از طفل و مرد *زد دل فرعون را رنجور کرد*

تمثیل فرعون غدّار است به استاد مکتب‌دار.

گفتن هر یک خداوند و مَلِک *آن چنان کردش زوهمی منهلک*[3]

مُنهَلِک به ضمّ یکم و کسر چهارم: هلاک شونده. این بیت مربوط (است) با بیت آینده. حاصل آن که خداوند و ملک گفتن هر یک فرعون را آنچنان از وهم منهلک ساخت و در ورطهٔ هلاکت انداخت:

۱- استعلامی و نیکلسن: دردمند از طعنشان
۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن وجود ندارد
۳- استعلامی و نیکلسن: مُنْهَتِک.

که به دعوئ الهی شد دلیر — اژدها گشت و نمی‌شد هیچ سیر

و در بعض نسخ به جای منهلک، منهتک آمده که به ضمّ اوّل و کسر چهارم به معنی پرده درنده است و به فتح چهارم پرده دریده شده. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که منهلک صفت وهم است و توصیف وهم بدین صفت از قبیل عذاب الیم و شقاق بعید است که الیم و بعید در لفظ صفت عذاب و شقاق واقع شده و در حقیقت صفت عذاب و صاحب شقاق - انتهی کلامه - تکلّف است.

گشت اُستاسخت سست از وهم و بیم[1] — بر جهید و می‌کشانید او گلیم

کشانیدن گلیم کنایت از ضعف و سستی، طاقت جمع کردن و برداشتن آن نداشت. و بعضی شارحان نوشته که گلیم کشانیدن کنایت از یاری خواستن است در کار از دیگران - انتهی کلامه - ولایخفی بعده.

گفت ای غَر تو هنوزی در لجاج — می نبینی این تغیّر و ارتجاج

لجاج بالفتح: ستیزه کردن و ستیزه کاری. ارتجاج بالکسر: لرزیدن.

(گر تو کور و کر شدی ما را چه جُرم) — ما درین رنجیم و در اندوه و گُرم

گرم به ضمّ کاف فارسی[2] غم و اندوه و گرفتگی دل.

(گفت رَو مَه تو زهی مَه آینات) — دایماً در بُغض و کینی و عَنَت

عَنَت به فتحتین: گناهکار شدن و تباه کردن و خطا کردن و هلاک شدن و رنجور شدن و زنا کردن.

قولِ پیغمبر قَبُولُه یُفرَضُ

یعنی قول پیغمبر که قبول کردن آن فریضه است این است که:

إن تَمارَضتُم لَدَینا تَمرَضُوا

یعنی اگر مریض نمائید خود را بی‌آن که مریض باشید مریض می‌شوید.

(گفت آن زیرک که ای قوم پسند) — درس خوانید و کنید آوا بلند

آوا بالمَدّ: مخفّف آواز.

(ما در انشان خشمگین گشتند و گفت) — روزِ کُتّاب و شما با لهو جُفت

۱- استعلامی و نیکلسن: گشت استاسست از وهم و ز بیم

۲- پ: فارسی و عربی

کُتّاب بالضّمّ و التّشدید: دبیرستان و نویسندگان.

(هم عَرَق کرده ز بسیاری لحاف) سر ببسته رو کشیده در سجاف

سجاف بالکسر: پرده و آنچه در کنار جامه دوزند.

از زنان مصر یوسف شد سَمَر (که ز مشغولی بشد ز یشان خبر)

سَمَر به فتحتین: افسانه و شبی که در آن ماه نباشد. و بالفتح: افسانه گفتن و میخ آهنی بر چیزی زدن.

ای بسا مردِ شجاع اندر حِراب

حِراب بالکسر: جمع حرب یعنی جنگ و به معنی جنگی نیز آمده.

که ببرّ ددست و پاشان در ضِراب

ضِراب بالکسر: با کسی شمشیر زدن و جماع کردن شُتر.

بیان آن که تن روح را لباس است

تا بدانی که تن آمد چون لِبیس

لِبیس بالکسر امالهٔ لباس.

روبجو لابس لباسی را مَلیس

که لابس را بی این لباس لباسی است، چنانچه می‌فرمایند که:

روح را توحید الله خوشتر است

یعنی روح را راحت در بحر توحید و فراغت از دست و پاست که او را:

غیر ظاهر دست و پای دیگر است

چنانچه:

دست و پا در خواب بینی و ائتلاف

ائتلاف بالکسر: الفت گرفتن و سازوار آمدن و با هم جمع شدن.

حکایت درویشی که در کوه خلوت گزیده بود

این حکایت مربوط با بیت بالاست که: آن تویی کـه بـی‌بدن داری بـدن... الخ چنانچه از ابیات آخر این حکایت به ظهور آید که:

در عـــریش او را یکـی زایـر بـیافت کو به هر دو دست می زنبیل بافت[1]*... الخ*

چون ز خالق می‌رسید او را شمول

شُمُول بضمّتین: همه را فرا رسیدن و فراگرفتن و وزیدن باد بر کسی. و بالفتح: شرابی که از بوی او مست شوند. حاصل آن که از شمول الطاف ربّانی در گوشهٔ کنامی و زاویهٔ خمول.

بود از انفاس مرد و زن ملول... الخ

همچنان که سهل شد بر ما حَضَر[2] *(سهل شد هم قوم دیگـر را سفر)*

حَضَر به فتحتین: مسکن آدمی، و بالضّم: دویدن روبرو.

آمدن مردی پیش زرگر که ترازوی زر بده

(گـفت جـاروبی نـدارم در دکـان) گفت بس بس این مَضاحک را بمان

مضاحک به فتح یکم و کسر چهارم جمع ضحک یـعنی خـنده و ایـن جـمع برخلاف قیاس آمده مثل محاسن که جمع حُسن است.

این شنیدم لیک پیری مُرتَعِش دست لرزان جسم تو نامُنتَعِش

مُنْتَعِش به ضمّ یکم و سکون دوم از انتعاش است به کسر همزه و سکون نون و کسر تای فوقانیّه به معنی نیکو شدن حال و درست برخاستن[3] افتاده، این بیت از ملحقات است و در نسخ مصحّحه نیامده[4]

وان زر تو هم قُراضهٔ خُرد و مُرد (دست لرزد پس بریزد زرِّ خُرد)

قُراضه بالضّمّ: ریزه‌های زر و سیم

(چون بروبی خاک را جمع‌آوری) گوئیم غربال خـواهـم ای حـری[5]

حری به فتح حاء و کسر رای مهملتین: سزاوار.

۱- پ: نیافت - کو به هر دو دست می زیبنده بافت

۲- استعلامی و نیکلسن: ما را حَضَر ۳- پ: برخواستن

۴- این بیت در هر دو نسخهٔ استعلامی و نیکلسن آمده است.

۵- استعلامی و نیکلسن: گوئیم غلبیر خواهم ای جری

بقیهٔ قصهٔ آن زاهد کوهی

زین سبب فرمود استثنا کنید

یعنی:

گر خدا خواهد به پیمان برزنید

قوله تعالیٰ: وَ لا تَقُولَنَّ لِشَاْیٍ إِنّی فاعِلٌ ذٰلِکَ غَداً إِلاّ أَن یَشاءَ اللهُ.

کُلَّ إِصباحٍ لَنا شأنٌ جَدید.

اِصباح بالکسر: بامداد و بالفتح: جمعِ صُبح. قوله تعالی: کُلَّ یومٍ هُوَ فی شَأنٍ

کُلُّ شَیءٍ عَن مُرادی لایَحید

ای لا یَتَخلَّف وَ لایَمیل، یعنی هر شیء از مراد من تخلّف نمی‌کند و میل نمی‌نماید.

در حدیث آمد که دل همچون پری است　　در بیابانی اسیر صرصری است

قال النبی صلّی الله علیه و سلّم: مَثَلُ القَلْبِ کَرِیشَةٍ فی فَلاتٍ یَقلِبُها الرّیحُ کیفَ یَشاءُ. فلات بالضّمّ: بیابان.

در حدیث دیگر این دل آنچنان[1]　　کابِ جوشان در میان قازغان

قازغان به قاف و زاء و غین مُعجمتین: دیگ مسی، قزغان مثله. و در بعض نسخ: کاب جوشان ز آتش اندر قازغان[2] قال النّبی صلّی الله علیه و سلّم: قلبُ المُؤمِنِ أَشَدُّ تَقَلُّباً مِنَ القِدرِ فی غَلَیانِها.

این هم از تأثیر حُکم است و قَدَر

که عهد بندی و از نقض عهد خجالت کشی، چنانچه از تأثیر قَدَر:

چاه می‌بینی و نتوانی حَذَر

و ناچار در چاه افتی

(نیست خود از مرغ پرّان این عجب)　　که نبیند دام و افتد در عَطَب

عَطَب به تحریک و عین و طاءِ مهملتین: هلاک شدن و هلاکی.

این عجب که دام بیند هم وَتَد　　(گر نخواهد ور بخواهد می‌فتد)

۱- استعلامی و نیکلسن: این دل دان چنان　　۲- در نسخ استعلامی و نیکلسن چنین است.

وَتَد بالفتح میخ، اوتاد جمع و به فتح یکم و سکون دوم میخ زدن. تشبیه بند قضا که به صورت پنهان است و به اثر پیدا.

(در هوای ناپکاری سوخته) اَقمِشه وَ املاکِ خود بفروخته

اَقمشه: بالفتح جمع قماش، رخت و متاع خانه.

مرهمش نایاب و دل ریش از مریش[1]

مِری بالکسر و یاء مجهول، امالهٔ مِرا به معنی کوشیدن و برابری کردن.

دیـد بـر پشت عیال بولَهَب تَنگِ هیزم گفت حمّالهٔ حَطَب

قوله تعالی: سَیَصلیٰ ناراً ذاتَ لَهَبٍ وَامْرَأتُهُ حَمّالَةَ الحَطَبِ فی جیدِها حَبْلٌ مِنْ مَسَدٍ

یعنی زود باشد که در آید **ابی‌لهب** که عمّ **رسول** علیه‌السّلام بود و عبدالعُزّی نام داشت به آتش با زبانه و شعله زننده. و زن او **اُمّ جمیل بنت حرب** نیز با او درآید بردارندهٔ حطب یعنی هیمه و کشندهٔ هیزم که در همسایگی **رسول** علیه‌السّلام خانه داشت، به روز پشته‌های خار و دسته‌های خَسَک جمع کردی و به شب بر سَرِ راه **رسول** علیه‌السّلام ریختی تا خاری در پای مبارک اوخَلَد. روزی پشتهٔ هیزم بر پشت داشت، مانده شد، رَسَنِ هیزم در گردن، آن پشته را بر سنگی نهاد تا بیاساید؛ ملکی بیامد و آن پشته را در پسِ پشتِ او از سنگ فروگردانید، رَسَن در گردنش بماند خفه شد و به دوزخ رفت.

با قیانش جمله تأویلی کنند

یعنی گویند که هیزم‌کشی عبارت از سخن‌چینی است که آتش خصومت در دو کس افروزد. یا آن که حاملِ حطب جهنّم بود.

کین ز بیهوشی است ایشان هوشمند[2]

یعنی دیدن حبل و هیزم از آثار بیهوشی است و اهل تأویل هوشمندند، لاجرم حبل و هیزم را نتوانند دید.

لیک از تأثیر آن پشتش دو تو

استدراک از ابیات بالاست که: **بند تقدیر و قضای مختفی**...الخ.

حاصل آن که بند تقدیر و قضا در کمال مستوری و اختفاست لیکن از تأثیر او

۱- در استعلامی و نیکلسن نیست.

۲- استعلامی و نیکلسن: و ایشان هوشمند

پشت آن مهترزاده دو تو:

گشته و نالان شده در پیش تو

لفظ تو خطاب عامّ است چنانچه در بیت بالاگذشت که: **این دعا می‌خواند او از عام و خاص...** الخ و در بعض نسخ به جای لفظ تو لفظِ او آمده که راجع است به زاهد در بیت سابق یعنی: **زاهدی بیند بگوید ای کیا...** الخ.

که دعا و همّتی تا وار هم[1]

مقوله مهترزاده. و آنچه بعضی شارحان نوشته که از تأثیر آن بند قضا که مرئی نمی‌شود پشت هوشمند دو تا باشد - انتهی کلامه - سهو است، چه مراد از مُؤَوّل است نه مغلوب قضا که از تأثیر او پشتش دو توست و سبب ذهول از انتقال که بر سبیل استدراک است چنانچه تحریر یافت. و مع هذا ارجاع ضمیر «شین» پشتش و هوشمند منافی است با بیت آینده و ابیات بالا کمالا یخفی.

رجوع به قصّهٔ آن فقیر

(این سخن پایان ندارد آن فقیر)   از مجاعت شد زبون و تن اسیر

مجاعت بالفتح: گرسنه شدن و گرسنگی و به معنی مسخرگی نیز آمده است.

زانکه حق فرمود اوفوا بالعُهود[2]

وقوله تعالی: **أَوفُوا بِعَهدی أُوفِ بِعَهدِکُم**.

مُتَّهَم کردن آن شیخ را با دزدان

جمعی از دزدان بُدند آنجا مگر[3]

لفظِ مگر ترجمهٔ اِلای استثناست و به معنی بتحقیق نیز آمده و اینجا همین معنی مراد است.

در میان آورده بیمر سیم و زر[4]

مَرّ بالفتح و التّشدید: شمار.

۱- استعلامی و نیکلسن: که دعایی همّتی تا وار هم
۲- استعلامی و نیکلسن ندارند
۳- استعلامی و نیکلسن ندارند
۴- استعلامی و نیکلسن ندارند

(دست زاهد هم بریده شد غلط) پاش را می‌خواست هم کردن سَقَط

سَقَط به فتحتین: افتادن و مراد بریدن.

من شکستم حُرمت اَیمانِ او پس یمینم بُرد دادستانِ او

اَیمان بالفتح: جمع یمین به معنی سوگند و دست راست. ضمیر او در مصراع اوّل راجع به حقّ سبحانه و در مصراع ثانی به ایمان بالحق یعنی دادستان ایمان که حقّ است سبحانه یا دادستان حق که صفت عدل است.

ای بسا مرغی ز معده در مغص[1]

مَغَص به فتح میم و غین معجمه: گسستن و درد کردن روده و ناف. و به کسر یکم و فتح دوم شتران پسندیده.

چون بریده شد برای حلق دست مردِ زاهد را دَرِ شکویٰ ببست

مقولهٔ مولاناست و انتقال به بیت بالا که: من شکستم عهد و دانستم بدست... الخ. یعنی چون بریدن دست به شومی حلق بود مرد زاهد را از شکوهٔ شحنه با شکایت حق مانع شد و در جواب شحنه: گفت می‌دانم سبب این نیش را... الخ و آنچه شیخ مرحوم نوشته که شکوه‌ای که زاهد به واسطهٔ نقض عهد از نفس خود داشت چون دستش در مکافات این عمل بریده شد در آن ببست - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات سابقه که مقتضی ترک شکوهٔ شحنه است یا شکوهٔ حق جلّ شأنه نه ترک شکوه نفس و مع‌هذا قطع دست موجب شکوه است از نفس کمالا یخفی.

این چنین باشد چو یک در بسته شد صد دِرِ دیگر بر او اشکسته شد

این بیت از ملحقات است[2]

گر تو نام اوّلش خواهی روان هین برو بوالخیر تنیاتیش خوان

تنیات: نام دهی است به ده فرسخ از مصر. این بیت در اکثر نسخ به نظر نیامده[3].

۱- استعلامی و نیکلسن: رز مغص

۲- این بیت در استعلامی و نیکلسن هم نیست.

۳- این بیت در استعلامی و نیکلسن هم نیست.

کرامات شیخ اقطع

در عَریش او را یکی زایر بیافت[1]   (کو به هر دو دست می زنبیل بافت)

عریش: کازهٔ درویشان که از چوب و گیاه سازند.

این چرا کردی شتاب اندر سِباق[2]   (گفت از افراطِ مهر و اشتیاق)

سیاق بالکسر: راندن و جان کندن. و سباق بالفتح و بای موحدّه: پیشی کردن در دویدن.

جُراتِ ساحران

سایهٔ خود را ز خود دانسته‌ای   (چابُک و چُست وگَش و برجَسته‌ای)

یعنی وجود ظاهری خود را که مثل سایه است از وجود اصلی خود واشناخته‌اند.

گر به خواب اندر سرت بُبرید گاز

پس تعبیر خواب آن که:



هم سرت برجاست هم عمرت دراز

همچنان: **گر ببینی خواب در خود را دو نیم...** الخ.

این جهان را که به صورت قایم است   گفت پیغمبر که حُلم نایم است

حُلم بالضّمّ: خواب دیدن و خواب. قال النّبی صلّی الله علیه وسلّم: **النّاسُ نیّامٌ فَإذا ماتوا انتبهُوا.** یعنی فرمود پیغمبر صلّی الله علیه وسلّم که آدمیان خواب می‌کنند یعنی در خواب غفلت‌اند، پس چون بمیرند بیدار شوند و متنبه گردند.

ازرو تقلید تو کردی قبول   سالکان این دیده پیدا بی‌رسول

یعنی سالکان بی‌واسطه و تقلید از عین دید دیدند.

روز در خوابی مگو کین خواب نیست

که بیداری غفلت عین خواب است

سایه فرع است اصل جز مهتاب نیست

۱- پ: نیافت   ۲- پ: سیاق

مراد از سایه پرتو ماه که بر زمین افتد و مراد از مهتاب تاب ماه که قائم به قرص اوست. **مولانا** بیداری غفلت راکه عین خواب است به سایهٔ ماهتاب تمثیل نموده و بیداری دل را به ماهتاب که اصل آن سایه است.

خواب و بیداریت آن دان ای عضد

عَضُد به فتح یکم و ضمّ دوم: بازو، و به فتح یکم و سکون دوم: یاری کردن و برو باز و زدن و مراد بازی کننده. این بیت و بیت آینده بیان حال بیداری و خواب غافل.

کوزه‌گر گر کوزه‌ای را بشکند (چون بخواهد باز خود قایم کند)

این بیت و بیت آینده بیان حال بیداری انتقال به حال ساحران.

خرقهٔ ما را بِدَر دو زنده هست

که بعد از دریدن خرقهٔ تن را خواهد دوخت؛ یعنی اجزای متفرّقهٔ این خرقه را جذب و جمع خواهد کرد.

ورنه خود ما را برهنه تن بهست[1]

بی‌لباس این خوب را اندر کنار[2] خوش درآریم ای عَدوِّ نابکار[3]
خوشتراز تجریدزین تن وزمزیج[4] نیست ای فرعون بی‌الهام هیچ[5]

مزیج بالکسر: امالهٔ مزاج؛ حاصل آن که هیچ چیزی از تجرید تن و مزاج خوشتر نیست که در تجرید و عریانی بی‌حجاب یار در کنار آید.

حکایت استر با شُتُر

این حکایت مربوط با دو بیت بالاست که: کور را هر گام باشد ترس چاه... الخ.

(چون برآیم بر سرِ کوهی بلند) آخر عَقبه ببینم هوشمند

عَقَبه به فتحتین: بیراه و راه کوه و بالائی کوه و امر عظیم و دشوار. و بالضَّمّ: بَدَلِ چیزی. و بالکَسر: نشانهٔ شادی.

(هر قَدَم را از سَرِ بینش نهم) از عِثار و اوفتادن وارهم

۱- استعلامی و نیکلسن: برهنه‌تر بهست ۲- پ: این خواب را ۳- پ: خوش بگیریم
۴- استعلامی و نیکلسن: خوشتر از تجرید از تن وز مزاج
۵- استعلامی و نیکلسن: بی‌الهام گیج

عِثار بالکسر: به سر درآمدن.

یَستوی الاعمیٰ لَدَیکُم وَالبَصیر

یعنی برابر است کور نزد شما و بینا.

فِی المُقامِ و النُّزولِ و المَسیر

مسیر بالفتح: سیر کردن.

چون جنین را در شکم حق جان دهد　　جذب اجزا در مزاج او نهد

این بیت و ابیات آینده تا آخر مربوط با بیت بالاست که: خرقهٔ ما را بِدَر دوزنده هست... الخ.

جذب اجزا روح را تعلیم کرد

یعنی چون جان جنین را جذب و جمع اجزای تن تعلیم کرد پس:

چون نداند جذب اجزا شاهِ فرد

بلک می‌داند و می‌تواند، چنانچه دیدی که:

آن زمانی کاندر آئی تو ز خواب

و بیدار گردی:

هوش و حسّ رفته را خواند شتاب

قصهٔ حضرت عُزیر و زنده شدن او بعد از صد سال

قوله تعالی: **فَأَمَاتَهُ اللهُ مِائَةَ عامٍ ثُمَّ بَعَثَهُ**

ریسمان و سوزنی نی وقتِ خَرز　　(آن چنان دوزد که پیدا نیست درز)

خرز به فتح خای معجمه و سکون رای مهمله: دوختن درز موزه و به معنی تخمین نیز آمده.

حکایت شیخی که به مرگ فرزندان نمی‌گریست

گفت پیغمبر که شیخ رفته پیش　　چون نبی باشد میان قوم خویش

قال النبی علیه‌السّلام: **الشَّیخُ فی قَومِهِ کَالنَّبِیِّ فی اُمَّتِه.**

گفت پیغمبر که روز رستخیز　　کی گذارم مُجرمان را اشک ریز

چنانچه در حدیث طویل آمده که آخر آن این است: **وَ أُخرِجَهُم مِنَ النّار و اُدخِلَهم الجَنَّةَ حَتّیٰ لایَبقی فِی النّار إلاّ مَن یَحْبسه القُرآن** یعنی به شفاعت می‌برآرم ایشان را از آتش و داخل می‌کنم در بهشت تا آن که باقی نماند در آتشی مگر کسی که حبس کرده است او را قرآن یعنی خلود او در نار از قرآن ثابت شده.

عاصیان وَ اهْلِ کبائر را به جهد — وار هانم از عتابِ نقضِ عهد

قالَ النّبی صلّی الله علیه وسلّم: **شفاعَتی لاهل الکَبائرِ من اُمّتی.**

هیچ وازِر وِزرِ غیری بر نداشت

وازِر: گناهکار و بردارندهٔ بار. وِزر بالکسر: گناه و بار. این بیت مقولهٔ رسول علیه‌السّلام (است). قوله تعالی: **لاتَزِرُ وازِرَةٌ وِزرَ أُخریٰ** یعنی برندارد هیچ نفس گناهکار بارگناه نفس دیگر را. یعنی هیچ نفس معذّب نشود به گناه نفس دیگر. **مولانا** حمل وزر را بر حمل نموده حاصل آن که هیچ صاحب ورز، وزر غیری به شفاعت نتواند برداشت.

من نیم و ازر خدایم برفراشت

تا مجرمان را شفیع باشم.

آن که بی‌وِزر است شیخ است ای جوان — (در قبول حق چو اندر کف کمان)

مقولهٔ مولاناست و انتقال به حال اولیا.

عیسی اندر مهد بردارد نفیر — که جوان ناگشته ما شیخیم و پیر

قوله تعالی: **قالَ إنّی عَبدُاللهِ آتانی الکِتابَ وجَعَلَنی نَبِیّاً وَجَعَلَنی مُبارَکاً أینَ ماکُنتُ** یعنی گفت **عیسی** علیه‌السّلام که به درستی که من بندهٔ خدایم، داده است مرا کتاب یعنی حکم کرده است در ازل که **انجیل** به من دهد یا تعلیم داده است مرا **انجیل** در شکم مادر و گردانیده است مرا پیغمبر و ساخت مرا با برکت و نفع هر جاکه باشم.

آورده‌اند که حضرت **سلطان ولد** را از **فاطمه خاتون** دختر **شیخ صلاح‌الدّین** رحمةالله (علیه) فرزندان بسیار به وجود آمدند و از شش ماه تا یک سال بیش نمی‌زیستند و ازین حسرت خاطر مبارکش متألّم و متأسّف می‌شد. روزی حضرت **مولانا** فرمود که **بهاءالدین** چه می‌طلبی؟ مگر **عارف** را می‌طلبی؟ امید است که نومید نگردی. همان دفعه بود که **فاطمه خاتون** حاملهٔ گوهر **امیرعارف** شد؛ **فریدون** شد؛ و بعد از تولّدش حضرت **مولانا** او را به لقب مبارک خود، جلال‌الدّین ملقّب

ساخت و فرمود که بهاءالدّین، نور هفت ولی را درین فرزند می‌بینم: نور بهاءالدّین و سید برهان‌الدّین و مولانا شمس‌الدّین تبریزی و شیخ صلاح‌الدّین و چلپی حُسام‌الدّین و نور ولد و نور ما نیز بحقّ الحق که عارف با جامع انوار اقطاب و محبوب ارواح اولوالالباب است. اکنون نامش فریدون باشد که نامِ پدرِ مادر اوست و شما او را امیر عارف خطاب کنید و نثار معنوی من بروی لقب من یعنی جلال‌الدّین امیر عارف نویسید.

چلپی شمس‌الدّین و بدرالدّین و مولانا سراج‌الدّین روایت کردند که روزی حضرت مولانا در صحن مدرسهٔ مبارک خود سیر می‌کردند که زنی گهوارهٔ امیرعارف را به خانهٔ حضرت مولانا می‌برد. فرمود که گهواره را پیش بیارید. چون بیاوردند، به نظر عنایت در آن نظر کرد. آن طفل رضیع از تحریک صُنع بدیع برابر روی جدّ رفیع خود در اهتزاز آمده، مولانا فرمود که عارف! بگو الله! در آن حال به اِنطاق واهِبُ النُّطق و الحیوة، به سان مسیح به زبان فصیح، الله گفتن گرفت تا سه بار مکرّر فرمود و همهٔ یاران شنیدند و به هیبت و عظمت آن نعره‌ها می‌زدند و بعضی بیهوش شدند. بعد از آن بر دهان مبارکش قُبله زدند و او را قِبلهٔ قبیلهٔ عرفا کرده فرمودند که بعد الیوم عارف ما شیخ راستین است. و گویند که در آن وقت که الله گفت شش ماهه بود.

روزی حضرت کراکار روایت کرد که چون حضرت مولانا از عالَم دون به جهان بیچون قدم نهاد، شب و روز از فِراقش سکونی و قراری نداشتم و سه شبانروزی امیرعارف را شیر ندادم، و او نیز موسی وار شیر هیچ دایه را قبول نکرد چیزی نخورد. شبی حضرت مولانا را به خواب دیدم که از مَلَأ اعلیٰ به سوی من اشارت کرد و فرمود که فاطمه! چرا چندین می‌نالی؟ اگر برای من است، من به جائی نرفته‌ام، مرا در مهدِ عارف طلب کن که فیضان انوار من بر اوست و سرِّ من با او. بیدار شدم و شیرمهر از پستان روان بود. چون نزد او آمدم تبسّم کنان در من نظری کرد و از چشمان مبارکش که نور جلال خداوندگار بر جانِ من تافت دیدم که دریای نور مولانا در دیده‌های او موج می‌زند و از آن موج هزاران گوهر مکنون معانی به ظهور می‌رسد. به صدق تمام در پایهٔ گهوارهٔ او سر نهادم و مرید شدم و به خدمت او مشغول گشتم.

گر رهید از بعضِ اوصاف بشر　　　شیخ نبود کهل باشد ای پسر

کَهل بالفتح: بزرگ و دانا و مردِ دو مو.

ما همه امیدواران تو ایم[1]

این بیت و دو بیت آینده مقولهٔ عیال شیخ و انتقال با ابیات بالاکه: **یک صباحی گفتش اهل بیت او... الخ**

جواب گفتن شیخ عیالِ خود را

رحمت جزوی بُوَد مَر عام را

که مقیّدند به اوصاف بشری.

رحمت کُلّی بُوَد هُمّام را

هُمّام بالضّمّ: عالی همّت و پادشاه و مهتر و مراد اولیای او سبحانه. حاصل آن که رحمت اولیا کلّی است که موصوف به صفات حقّند سبحانه.

رحمت جُزوی قرین گشته به کُل   رحمت دریاست هادیِ سُبُل[2]

سُبُل به ضمتین: جمع سبیل یعنی راه. این بیت نشر مرتّب بیت بالاست. کُل نشر عام و دریا نشر هُمّام. حاصل آن که رحمت جزوی وصف عامّ است و مقرون کافّهٔ انام و رحمت در یا یعنی لطف کلّی اولیا هادی و رهنما. یا آن که در مصراع ثانی انتقال است از رحمت کُلّی اولیا که در مصراع ثانی بیت بالاست بحر رحمت کبر یا چنانچه انتقال ابیات آینده ملایم این معنی است. و در بعض نسخ: رحمت جزوش قرین گشته به کُل[3]... الخ فَعلیٰ هٰذا ضمیر شین راجع به حقّ سبحانه و این نسخه نیز مؤیّد معنی ثانی است و در تفسیر این دو نسخه بعضی شرّاح نوشته که لفظ جزو صفت رحمت است نه مضافٌ‌الیه و ضمیر شین راجع به هُمّام و حاصل معنی نسختین آن که رحمت جزوی اولیا به رحمت کُلّی حضرت حق قرین گشته و کمال اتّصال یافته چنانچه جدولی با بحر قرین شود.

رحمت جزوی به کل پیوسته شو[4]   **(رحمت کل را تو هادی بین و رو)**

خطاب عامّ است و مخاطب صاحب رحمت جزوی. با رحمت جزوی:

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست بلکه چنین آمده است: ما به امید توایم ای پیشوا.

۲- استعلامی و نیکلسن: رحمت جزوش،... رحمت دریا بود...

۳- استعلامی و نیکلسن چنین است.   ۴- پ: پیوسته شد

هر غدیری را کند زاشباو بحر

غدیر بالفتح: گودال آب[1]. یعنی غدیر رحمت خلق را مثل دریای رحمت حق داند.

جمله گر مُردند ایشان گر حی‌اند (غایب و پنهان ز چشم دل کیند)

حَی بالفتح: زنده و قبیله.

(گریه از هجران بود یا از فراق) با عزیزانم وصال است و عناق

عِناق بالکسر: دست در گردن یکدیگر کردن.

زین جهان خود را دمی پنهان کنم برگ حس را از درخت افشان کنم

اشارت به تعطیل حواس که خاصّهٔ خواصّ اولیاست.

حِس اسیر عقل باشد ای فلان

مراد عقل جزوی (است) که حواسّ محکوم اوست.

عقل اسیر روح باشد هم بدان

از روح جان کامل مراد است که به کشف اسرار و ظهور انوار هادی عقل جزوی است و عقل جزوی تابع او، لاجرم:

دستِ بستهٔ عقل را جان باز کرد

تا از آب صاف که صفای دید است خاشاک افکار یکسو کند. چنانچه می‌فرمایند:

حِسّها و اندیشه بر آبِ صفا[2] همچو خس بگرفته روی آب را... الخ

حکایت شیخ ضریر و مصحف خواندنِ او

تا بپرسم نی خَمُش صبری کنم (تا به صبری بر مُرادی بر زنم)

مربوط به مصراع ثانی بیت بالاست.

حکایت حضرت لقمان

صنعت زرّاد او کم دیده بود (در عجب می‌ماند و وسواسش فزود)

۱- پ: گول آب ۲- پ: جسمها و اندیشه

زرّاد به فتح زای معجمه و تشدید رای مهمله: زره گر. وبالکسر والتّخفیف: ریسمانی که به گلوی اشتر بر بندند.

صبر را با حق قرین کن ای فلان
یعنی قرین گردان ای فلان

آخر وَالعَصر را آن گه بخوان
که حق تعالی صبر را با حق قرین نموده و فرموده که: و تَواصَوا بالحَقِّ و تَواصَوا بالصَّبرِ

یعنی وصیّت کردند مؤمنان یکدیگر را به اقامت بر طریق حق و وصیت کردند به صبر بر طاعت یا صبر از معصیت. و در بعض نسخ به جای «قرین کن» قرین کرد و به جای «آنگه بخوان» آگه بخوان[1] واقع شده و نظر به این نسخه بعضی شرّاح نوشته که فاعلِ کرد حضرت اوست سبحانه که به قرینهٔ مقام معلوم می‌شود و می توان گفت که ضمیر کرد جانب لفظ حق راجع است و به اعتبار ضمیر از آن لفظ حق سبحانه مراد است؛ چه لفظی که دو معنی داشته باشد کماهی از صریح لفظ معنی اراده می‌نمایند و از لفظ ضمنی که به ارجاع ضمیر مستفاد می‌شود معنی دیگر قصد می‌کنند و این صنعت را علمای بیان استخدام می‌نامند.

رجوع به حکایت شیخ ضریر

اِصبَعَت در سیر پیدا می‌کنند (که نظر بر حرف‌داری مُستند)
اِصبَع به کسر همزه و فتحِ باء: انگشت، اصابع جمع.

نیستم حافظ مرا نوری بده در دو دیده وقت خواندن بی‌گره
گره به کسرتین و کاف فارسی معروف که به تازیش عُقده گویند. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که کَرِه بر وزن خجل به معنی کریه آمده - انتهی کلامه - تکلّف است.

(زین سبب نَبود ولی را اعتراض) هر چه بستاند فرستد اعتیاض
اِعتیاض بالکسر: عوض گرفتن.

آن شَلِ بیدست را دستی دهد (کانِ غمها را دلِ مستی دهد)

۱- چنین است در استعلامی و نیکلسن

شَلّ بالفتح و التّشدید: دست و پا تباه شده.

حکایت شیخ بهلول

هر کجا خواهد فرستد تعزیت　　　هر کجا خواهد ببخشد تهنیت

تعزیت بالفتح: صبر فرمودن و دلخوشی دادن مصیبت زده را. تهنیت بالفتح: مبارک باد گفتن و گوارا کردن.

ناطق کامل چو خوان باشی بُوَد[1]

باشی لفظ ترکی است یعنی صاحبِ خوان مثل یوزباشی و منگ‌باشی یعنی سرور صدکس و سردار هزار.

میل و رغبت کان زِمام آدمی است　　　(جُنبش آن رامِ امر آن غنی است)

زِمام بالکسر: مهار شُتُر

در زمین و آسمانها ذرّه‌ای[2] ***　　　پَر نجنباند نگردد پرّه‌ای***

پَرّه بالفتح و التّشدید: برگِ کاه وصفِ لشکر از سوار و پیاده و پرّهٔ هر چرخ چون چرخ چرخه و چرخ دولاب و جز آن و به معنی دامن نیز آمده چنانچه پرّهٔ بیابان. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که پرّه به معنی آسیا و دولاب آمده - انتهی کلامه - سهو است.

بهرِ یزدان می‌زِیَد نی بهرِ گنج　　　بهر یزدان می‌مِرَد نه از خوف و رنج

قوله تعالی: **قُل إنَّ صَلاتی و نُسُکی وَ مَحیای و مَماتی للهِ رَبِّ العالَمین لاشَریکَ لَهُ** یعنی بگو که به درستی نماز و قربانی من یا حجّ من و زندگی من یعنی آنچه من بر آنم در زندگی و آنچه بر آن می‌میرم از ایمان و طاعت مر خدای راست که پروردگار عالمیان اوست هیچ انباز نیست مر او را در عبادت. و مراد ازین کلمات تفویض خود و امور خود به حضرت اوست سبحانه.

(نزع فرزندان بَرِ آن باوفا)　　　چون قطایف پیش شیخ بینوا

قَطایف بالفتح: نام حلوائی است. و جمع قَطیفه به معنی چادر پیچیده و جامهٔ ابریشمی و قیل گلیم سفید.

۱- استعلامی و نیکلسن: خوان باشی

۲- استعلامی و نیکلسن: در زمینها و آسمانها ذرّه‌ای

هر طُروقی این فُروقی کی شناخت   چون دَقوقی کو درین دولت بتاخت[1]

طَروق بالفتح: راه رونده. و به ضمّتین: به شب آمدن، و رفتنِ شتر بر ماده. فروق بالفتح: فارق. به ضمّتین: دردِ زِه پیدا کردن شتر ماده یا خَرِ ماده و رمیدن و برجستن ناقه و ماده خر از دردِ زه، و جمع فرقه. این بیت از ملحقات است و در نسخ مصححّه به نظر نیامده.

حکایت حضرت دقوقی

آن دَقوقی داشت خوش دیباجه‌ای   (عاشق و صاحب کرامت خواجه‌ای)

دیباجه بالکسر و جیم تازی: عنوان و نیمه روی چیزی و دیباجهٔ کتاب یک نیمهٔ معنی اجمالی کتاب باشد و یک نیمهٔ تفصیلی درکتاب، پس خطبهٔ کتاب را بدین معنی دیباجه گفته‌اند، چه معنی کتاب یا اجمالی باشد یا تفصیلی. حاصل آن که عنوان حالش خوش بود که به ظاهر طور شریعت داشت و به باطن نور حقیقت.

عِزَّةُ المَسْکَنْ اُحاذِرُهُ اَنا[2]

ترجمهٔ این مصراع: شیخ مرحوم نوشته که عزت و جاه جایِ ماند و بود و فریفته شدن به آن پرهیز می‌کنم از آن - انتهی کلامه - حاصل آن که از راحت عزّت وطن بیزارم و رنج سفر آرزو دارم تا عشق جا و محبّت جاه سدّ راه نگردد. و بعضی شارحان نوشته که عزیز داشتن جای ماند و بود را پرهیز می کنم - انتهی‌کلامه - امّا معنی اوّل بی‌تکلّف ملایم است با لفظ عنا که در مصراع ثانی است چنانچه می فرمایند که:

اُنقُلی یا نَفسُ سافِرْ لِلْعِنا[3]

حذفِ یاء از سافِری که خطاب به نفس است برای ضرورت شعری است. یعنی نقل نما از مسکن ای نفس و سفرکن برای رنج.

لا اُعَوِّدْ خُلْقَ قَلبی بِالمَکان

یعنی عادت‌پذیر نسازم خصلت دل خود را به مکان معیّن.

کَی یَکُونَ خالِصاً فی الامتحان

۱- استعلامی و نیکلسن: جز دقوقی تا درین دولت بتاخت

۲- پ: عزت المسکن احاذرها انا   ۳- استعلامی و نیکلسن: لِلغنا

یعنی تا باشد آن دل به عادت ناکردن خالص در امتحان. امتحان بالکسر: آزمودن و در محنت و بلیّه افتادن.

(روز اندر سیرِ بُد شب در نماز) *چشم اندر شاه باز و شاهباز*[1]

یعنی شاهباز عالی منظر بلندپرواز که چشمش به مشاهدهٔ دیدار شاه بینا و باز بود.

نیک و بد را مهربان و مُستَقَر *بهتر از مادر شهی‌تر از پدر*

مُستَقَرّ به ضمّ میم و فتح قاف: جای آرام گرفتن. شهی بالفتح: آنچه به آرزو برند و طعام آرزو کرده شده و شیرین و نیز نام حلوائی است.

زین سبب که جمله اجزای منید *(جزو را از کُل چرا بر می‌کنید)*

قال النّبی علیه‌السّلام: اَنَا مِن نورِ الله و المُؤمنُون مِن نُوری.

رجوع به قصّهٔ دقوقی رحمةالله علَیه

آن که اندر سیر مه را مات کرد *هم ز دینداری او دین رشک برد*

در تمثیل دین به شخص و اسناد رشک به سوی او مبالغه در دینداری اوست. و در بعض نسخ به جا «برد» خورد آمده[2] والمآل واحد. و نظر به این نسخه آنچه بعضی شارحان نوشته که لفظِ خورد به معنی در خورد و لایق است یعنی دین از دینداری او لایق رشک بود که موافق و مخالف را بر دینداری او رشک می‌آید - انتهی کلامه - تعسّف است کمالایخفی علی من له ذوق.

حضرتش گفتی که ای صدرِ مِهین

یعنی او را از حضرت حقّ سبحانه بر طریق الهام این خطاب و پیام آمدی که ای صدرِ مهین:

این چه عشق است و چه استقساست این

که از عشق آن آب بیتابی.

همچو داوودم نَوَد نَعجه مراست *طمع در نعجهٔ حریفم هم بِخاست*

۱- استعلامی و نیکلسن: چشم اندر شاه باز او همچو باز
۲- استعلامی و نیکلسن چنین است

نَعجه بالفتح: میش. و مراد از نود نعجه، نود زن. قوله تعالی: **وَ هَلْ اَتاکَ نَبَؤُا الخَصْمِ اِذْ تَسَوَّرُوا المِحْرابَ. اِذ دَخَلُوا عَلیٰ داوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُم قالُوا لاتَخَفْ خَصمانِ بَغیٰ بَعضُنا عَلیٰ بَعضٍ فَاحْکُم بِالحَقِّ وَ لاتُشْطِطْ وَاهْدِنا اِلیٰ سَوآءِ الصِّراطِ. اِنَّ هٰذا اَخی لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُون نَعْجَةً واحِدَةٌ فَقالَ اَکْفِلْنیها وَ عَزَّنی فِی الخِطابِ** در قصّهٔ داوود علی نبیّنا و علیه‌السّلام و تزویج زنِ اوریا اختلاف بسیار است و آنچه به صحّت اقرب است آن است که اوریا زنی را خطبه کرده بود و قریب شد که با وی عقد کند. اولیای زن را با او خدشه افتاد؛ به وی ندادند؛ حضرت داوود خطبه فرمود و او را نود و نُه زن بود آن را نیز بخواست و صورت معاتبه این است که آیا آمد به تو خبر گروهی که خصومت کردند یعنی جبرئیل و میکائیل در صورت دوخصم نزد داوود آمدند که با هر یک گروهی از ملائکه بود و به صورت انسان مصوّر شده، به عبادتخانهٔ وی بالا رفتند. چنانچه فرمود که یادکن بالا رفتند بر سوی غرفهٔ وی، چون درآمدند بر داوود علیه‌السّلام و ایشان را دید پس بترسید ازیشان که بی‌اجازت از بالای غرفه درآمدند. گفتند: مترس ای داوود، ما دو گروهیم خصم یکدیگر؛ ستم کرده‌اند برخی از ما بر برخی دیگر؛ پس حکم کن میان ما به راستی و جور مکن در حکم خود و راه نما ما را به راه میانه که آن عدل است و راستی. داوود علیه‌السّلام فرمود که سخن گوئید. یکی ازیشان اشاره به دیگری کرده، با داوود گفت: به درستی که این مرد برادر من است در دین و مرا و را نود و نُه میش است و مرا یک میش، پس گفت آن را نصیب من گردان و تملیک من کن و غلبه کرد بر من در سخن گفتن و نگذاشت که تعلّل کنم تعلّل کنم در آن.

(آن یکی حرص ازکمال مردی است) و آن دگر حرص افتضاح و سردی است

اِفتِضاح بالکسر: رسوا شدن.

طلب کردن موسی علیه‌السّلام حضرت خضر را

می‌روم تا مَجمَعُ البَحرین من (تا شوم مصحوب سلطان زَمَن)

قوله تعالی: **وَ اِذ قالَ مُوسیٰ لِفَتیٰهُ لاأَبْرَحُ حَتّیٰ أَبْلُغَ مَجمَعَ البَحْرَینِ اَو اَمْضِیَ حُقُباً** یعنی و چون گفت موسی خادم خود را که یوشع بن نون بود که به طلب خضر همیشه خواهم رفت تا برسم آنجاکه مکان اوست یعنی مجمع‌البحرین که ملتقای بحر فارس و روم است یا می‌روم زمان درازکه هشتاد سال باشد یا زیاده از آن و تا او را نیابم

روی از سفر برنتابم.

اَجْعَلُ الخِضْرَ لِأَمرِی سَبَبا

یعنی می‌گردانم خضر را برای کار خود سبب.

ذاکَ اَو اَمْضِی وَ أَسْرِی حُقُبا

لفظِ «ذاک» فاعل فعل محذوف، ووجه حذف ضیق کلام وقت قیام قرینهٔ مقام، ای لیحصل ذاک یعنی تا حاصل شود آن امر یا می‌روم و سیر می‌کنم زمان دراز.

رجوع به قصهٔ دقوقی رحمة الله علیه

آن دقـــوقی رَحـــمةُ الله عــلیه *گفت سافرت مَدیً نی خـافِقَیه*[1]

مُدن و مدون کلاهما بالضمّ جمع مدینه: یعنی شهرها، مدائن بالفتح نیز جمع مدینه و نام شهری در عراق[2]. خافقین. مشرق و مغرب. یعنی سفر کردم شهرها را در مشرق و مغرب و در بعض نسخ به جای مدن «مدی» آمده که به فتح هم به معنی غایت و نهایت است یعنی سفر در بلاد مشرق و مغرب.

آن دراز و کوته اوصاف تـن است *رفـــتن ارواح دیگـــر رفـــتن است*

در مناقب‌العارفین آمده که شبی حضرت مولانا از میان مجلس غایب شد، هر چند درون و بیرون جستند او را نیافتند. بعد از نصف شب کراخاتون که حرم محترم حضرت مولانا بود از خواب بیدار شد، دید که به نماز تهجّد ایستاده‌اند. چون از نماز و اوراد فارغ شدند خاتون بیامد و پاهای مبارکش درکنار گرفت. در میان اصابع پای، ریگ دید و کفش را پر از ریگ یافت. به عجز و نیاز از آن حال سؤال کرد. فرمود که در کعبهٔ معظّم صاحبدلی بود که دم از محبّت ما می‌زد؛ دمی به مصاحبت او رفته بودیم و این ریگ ریگ حجاز است، نگاه دار و باکس مگو. و چون کرا خاتون ازین سیر سریع و سفر عظیم در تعجّب ماند، حضرت مولانا فرمود که:

مردان سفر کنند در آفاق همچو دل *نـی بستهٔ مـنازل و پـالان اشـترند*
دل بـه کـعبه مـی‌رود در هـر زمـان *جســم طـبع دل بگـیرد ز امـتنان*

❊ ❊ ❊

سیرِ جان بیچون بود در دُور و دَیر *(جسمِ ما از جان بـیاموزید سَـیر)*

۱- پ: آن دقوقی رحمةالله را علیه گفت سافرت المدن فی الخافقیه ۲- پ: عراق عجم

دَور بالفتح: گرد برگشتن و گردش و عهد و زمان و نوشتن اخبار مردم به سلاطین.
دَیر بالفتح: معبد راهبان و مراد از دور و دیر زمان و مکان. حاصل آن که سیرِ جان در هر زمان و مکان بیچون و بیچگون است. و اگر لفظ دور به ضمّ و لفظ دیر بالکسر باشد نیز وجهی است.

لیک سیر جسم باشد بر عَلَن[1]

یعنی علانیه.

سیرِ جسمانه رها کرد او کنون

ضمیر او راجع به عاشق (است) که کنایت از حضرت دَقوقی است چنانچه ابیات سابقه که:

تو مبین این پایها را بر زمین ز آن که بر دل می‌رود عاشق یقین...الخ

مناسب این معنی است و آنچه بعضی شارحان نوشته که ضمیر او راجع به جسم است که گفت: **جسم ما از جان بیاموزید سیر** - انتهی کلامه - تکلّف است کمالایخفی.

نمودن تمثال هفت شمع سوی ساحل دریا

هفت شمع از دور دیدم ناگهان (اندر آن ساحل شتابیدم بدان)

و آن هفت آبدال بودند که خود را به شکل شمع و صورت درخت وانمودند.

باز نمودن آن هفت شمع بر مثال یک شمع

چون که پایانی ندارد ره اِلیک[2] زان که لاأُحصِی ثَنآءً ما عَلَیک

این بیت مربوط به بیت آینده (است). حاصل آن که چون راه ترا نهایتی نیست، زیرا که احصای ثنای تو نتوانم کرد، لاجرم

پیشتر رفتم دوان کان شمعها (تا چه چیزست از نشان کبریا)

و در بعض نسخ به جای لفظ «ره» لفظ «رو» آمده که به ضمّ رای مهمله و سکون واو به معنی قصد و توجّه استعمال یافته و رو آوردن قصد و توجه کردن. پس مآل این نسخه راجع به نسخه اولی است. حاصل آن که چون قصد و توجّه سوی تو

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست. ۲- استعلامی و نیکلسن: رُو الیک

بی غایت ولانهایت است... الخ و نظر به این نسخه بعضی شرّاح نوشته که لفظ «رو» به فتح رای مهمله و سکون واو، امر از رفتن، والیک متعلّق به همین امر یعنی بیان این مطلب که آنچه به مشاهده تعلّق دارد و عبارت از ادای آن قاصر است نهایتی ندارد جانب خود رو یعنی به مطلب خود مشغول شو - انتهی کلامه - امّا مخفی نیست که این تفسیر مستلزم حذف فاعل و اکتفا بر قرینه که رکاکت شعری است در این کلام بلاغت نظام به نظر نیامده و نیز مقتضی انتشار ضمیرین که سقیم است مگر بر سبیل حکایت.

نمودن شمعها در نظر مثال هفت مرد

(پیش آن انوار نور روز مُرد) از صلابت نورها را می‌سُترد

صلابت بالفتح: درشتی و سختی.

بازشدن آن شمعها هفت درخت

هر درختی شاخ برسدره زده

سِدره بالکسر: درخت کُنار و مراد سدرة المنتهی که بر فلک هفتم است.

سِد ره چه بود از خلا بیرون شده

خلا بالفتح: خلوت و جای خالی و مراد بُعد مجرد از ماده که فوق عرش است.

مخفی شدن آن درختان از چشم خلق

(سایهٔ آن را نمی‌دیدند هیچ) صد تُفو بر دیده‌های پیچ پیچ

تُفو بالضّم: آب دهن[1] [ب ۱۱۳] و آب دهن انداختن به سوی کسی به استخفاف و لعنت و شکایت.

بانگ می‌آمد ز غیرت بر شجر چشمشان بستیم کلاّ لا وَزَر

قوله تعالیٰ: **یَقُوْلُ الانسانُ یَوْمَئِذٍ اَینَ المَفَرّ. کَلاّ لاوَزَر. اِلیٰ رَبِّکَ یَوْمَئِذٍ المُسْتَقَرُّ** یعنی می‌گوید آدمی که کافر است در آن روز یعنی روز قیامت: کجاست جای گریختن، نیست مفرّی، پناهگاهی نباشد کافران را، به سوی پروردگار تو است یعنی به حکم او در آن روز قرارگاه خلق یعنی به مشیّت خود مقرّ هر کس از بهشت و

۱- نسخه اصل دوباره از اینجا را دارد.

دوزخ مقرّر کند.

هین اِذا اسْتَیأَس رُسُل خوان ای عمو[1] تا به ظَنُّوا أنَّهم قَد کُذِبُوا

قوله تعالی: **حَتّیٰ اِذَا اسْتَیأَسَ الرُّسُلُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُم قَدْ کُذِبُوا جآءَهُم نَصرُنا فَنُجِّیَ مَنْ نَشآءُ وَلایُرَدُّ بَأْسُناعَنِ الْقَومِ الْمُجرِمِین.** یعنی تأخیر کردیم و مهلت دادیم امم سابقه را در عذاب تا زمانی که نومید شدند پیغمبران از ایمان ایشان یا از نصرت بر ایشان در دنیا و گمان بردند رسولان که به درستی دروغ گفتند و آنچه خبر دادند بدان نزد قوم خود به جهت تأخیر و نادیدن اثر آن یا آن که گمان بردند رسولان که به درستی دروغگو کرد ایشان را نفسهای ایشان وقتی که حدیث کرد که بدرستی نصرت داده می‌شوند ایشان، آمد انبیا و مؤمنان را نصرت ما پس رهانیده شد هر که را ما خواستیم یعنی پیغمبران و متابعان ایشان را و بازگردانیده نشود عذاب ما از گروه کافران بدان که تفسیر اوّل بر تقدیر بنای فاعل است چنانچه در بعضی از قرآت آمده و تفسیر ثانی بر تقدیر بنای مفعول و این هر دو تفسیر بر تقدیر تخفیف کذبواست و نیز بر تقدیر تخفیف بعضی از مفسّران چنین تفسیر نموده که گمان بردند رسولان با آن که ایشان به درستی مکذوب شدند یعنی کفّار به وعدهٔ ایمان با ایشان دروغ گفتند یا کافران گمان بُردند که رسل با ایشان دروغ می‌گویند در وعده و وعید. امّا مراد مولانا درین مقام مطابق تفسیر اوّل و ثانی است چنانچه می‌فرمایند که:

این قرائت خوان که تخفیف کُذِب این بُوَد که خویش بیند مُحتَجِب

امّا بر تقدیر تشدید و بنای مفعول آن که گمان بردند انبیا که به درستی تکذیب کرده شدند ایشان یعنی تکذیب کردند ایشان را کفّار امّت ایشان.

یک درخت شدنِ آن هفت درخت

یاد کردم قول حق را آن زمان گفتم النَّجمُ و شَجَر را یسجدان

نجم بالفتح: نباتِ بی‌تنه و ستاره. شَجَر به فتحتین: درخت و نبات با تنه. قوله تعالی: **وَالنَّجْمُ وَ الشَّجَرُ یَسْجُدانِ** یعنی گیاه و درخت سجده می‌کنند خدای تعالی را و منقاد قدرت حقّند سبحانه.

شرف‌الدّین گوینده[2] که ندیم قدیم حضرت **مولانا** بود چنان روایت کرد که

۱- استعلامی و نیکلسن: حَتّیٰ اِذامَا استَیأَسَ الرُّسُلُ بگو
۲- اصل: شرف‌الدّین گوید

روزی در باغ کراخاتون سه شبانروز در سماع و تواجد حضرت مولانا مشغول بود. سه جوق گویندگان از گفتن و ناخفتن عاجز شده بودند. در میان سماع به گوش زکی نام گوینده‌ای گفتم که سه شب است که به خواب نرفتم، حضرت مولانا دست از زیر دامن بیرون کرد و مشتی سیمِ نوِ مسکو که دردف ما چنان ریخت که ورق دف دریده، زر بر زمین ریخت؛ جمع کرده شمردیم، هزار و هفصد درم سلطانی بود. علی‌الصّباح حضرت مولانا در میان باغ روان شد؛ بر هر درخت که می‌رسید سلام می‌کرد و درختان سجده می‌کردند و مرا از سرّ و النّجم و الشّجر یسجدان حکمتی می‌فرمود فریاد می‌کردم و نعره‌های می‌زدم، به آستین مبارک مرا اشارت فرمود که مگو، از آن هیبت سه شبانروز بیخود و مدهوش افتاده بودم بعد از آن با صد هزار نیاز و ادب آمده، پیش خداوندگار سر نهادم [آ ۱۱۴] و استغفار کردم و هرگز در عمر خود بینوا نگشتم و غمناک نشدم.

باز هفت مرد شدن آن هفت درخت

چشم می‌مالم که آن هفت ارسلان (تا کیانند و چه دارند از جهان)

ارسلان: نام پادشاهی و به معنی شیر نیز آمده.

(از ضمیر من بدانستند زود) یکدگر را بنگریدند از فرود

یعنی از زیر چشم یکدیگر را دیدند.

گفتم از سوی حقایق بشکفید[1]

و از معانی آگاهی دهید

چون ز اسم و رسم حرفی واقفید[2]

یا آن که این دو از عالم صورت است نظر به این نسخه که لفظِ «از» در مصراع اوّل به زای معجمه آمده، لفظ چون در مصراع ثانی به معنی هرگاه است و در بعض نسخ لفظ «ار» به رای مهمله آمده، لفظ چون به معنی چگونه است. حاصل آن که اگر از حقایق و معانی آگاهید از اسم و رسم حرفی چگونه واقفید. و این نسخه مناسب بیت آینده که:

۱- استعلامی و نیکلسن: گفتم از سوی حقایق بشکفند

۲- استعلامی و نیکلسن: چون ز اسم حرف رسمی واقفند

گفت اگر اسمی شود غیب از ولی (آن ز استغراق دان نی از جاهلی)

* * *

سرچنین کردند هین فرمان تراست

سر چنین کردن اشارت به هیأت و حالت مراقبه که مثمر کشف اسرار و ظهور انوار است. حاصل آن که حضرت دقوقی چون از ایشان حلّ مشکلات واخواست مراقب شدند که بفرما هر مشکلی که داری تا آن اشکال اندرین حال بی‌قیل و قال حل شود، چنانچه بیت آینده مؤیّد این معنی است.

تَفِ دل از سَر چنین کردن بخاست[1]

یعنی از مراقبه، سوزِ دل ایشان پیدا شد. و بعضی شارحان نوشته که شروع کردند با آن که ای دقوقی حکم حکمِ تُست و ازین گفتن سوزِ دلِ من زیاده شد - انتهی کلامه - امّا تفسیر «سرچنین کردن» به شروع کردن مناسب نیست با بیت آینده که:

ساعتی با آن گروه مجتبی چون مراقب گشتم و از خود جدا

* * *

(چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی) چون نماند مَحرمِ بیچون شوی

یعنی وصف چونی و چگونگی[2] که از اوصاف جسم و نعوت بشری است در تو نماند، محرم بیچون شوی. لفظِ بیچون صفت حقّ عزّ شأنه و مضاف‌الیه مَحرم، یا لفظ محرمِ موصوف و لفظ بیچون صفت او.

ساعت از بی‌ساعتی آگاه نیست زان کش آن سو جز تحیّر راه نیست

یعنی چون در ورطهٔ حیرت و استغراق افتاد ازین راه آگاه شد. یا آن که ساعت را از وایافت بی‌ساعتی بجز تحیّر هیچ حاصل نیست؛ چنانچه می‌فرمایند که:

هر نفر را بر طویلهٔ خاص او بسته‌اند اندر جهانِ جست و جو

تا در طویلهٔ دیگر نتواند آمد و با این قید قضا و بند تقدیر که هر نفر را در طویلهٔ او بستند:

مُنتَصِب بر هر طویله رایضی

رایض: آن که اسب و ستور سرکش را رام کند.

۱- هر دو نسخه: بخواست ۲- اصل: چگونی

جز به دستوری نیاید رافضی

رافض: ترک کننده و چرنده. حاصل آن که نصب رایض برای آن است تا بی‌دستوری او تارک طویلهٔ خود به طویلهٔ دیگری در نیاید. و بعضی شارحان نوشته که رفض اینجا به معنی چریدن است.

گوشهٔ افسار او آن سوکشند[1]

افسار بالفتح: آنچه بدان اسبان را بربندند.

رفتن دقوقی به امامت

این نجاسهٔ ظاهر از آبی رود وان نجاسهٔ باطن افزون می‌شود

یعنی اگر ظاهر را به شست و شو آرایش دهند نجاست باطن افزون شود.

این سبو را پنج سوراخ است ژرف

یعنی سبوی تن را پنج سوراخ حواسّ ظاهر است.

امرِ غُضُّوا غَضَّةً اَبصارکم هم شنیدی راست ننهادی تو سم

قوله تعالی: **قُل لِلمُؤمِنینَ یَغُضُّوا مِن اَبصارِهِم وَ یَحفَظُوا فُرُوجَهُم** ترجمهٔ این آیهٔ کریمه در دفتر اوّل در داستان هدیه بردن عرب سبوی آب را تحریر یافت.

(باز دریا آن عوضها می‌کَشَد) از کجا دانند اصحاب رَشَد

یعنی از خدا دانند اصحاب رشد. یا آن که لفظِ «از کجا» مربوط به مصراع اوّل است و سؤال از جای کشیدن دریا أعواض را و بقیّه مصراع ثانی جواب سؤال. حاصل آن که اگر گویند[2] که کشیدن دریا عوضها را از کجاست گوئیم که می‌دانند آن را اصحاب رشد.

بهرِ کتمان مدیح از نامحل

مدیح بالفتح: مرادف مدح یعنی ستودن و به معنی ممدوح نیز استعمال یافته.

حق نهادست این حکایات و مَثَل [ب ۱۱۴]

یعنی ذکر حکایات و امثال درکلام ایزد متعال برای اخفای مدح انبیاست ازکفّار تا ایشان در اشتغال به قصص و امثال از ادراک حسن حال و نعت کمال انبیا محجوب

۱- استعلامی و نیکلسن: گوشهٔ افسار او گیرند و کَش

۲- نسخهٔ اصل از و سؤال تا اینجا را ندارد

گشتند و گفتند که: إنْ هٰذا إلاّ أساطیرُ الاوّلینَ و ماذا أرادَ اللهُ بِهٰذا مَثَلاً.

گرچه آن مدح از تو هم آمد خَجِل[1]

اسناد خجالت به مدح از روی استعاره به جهت مبالغه است و این بیت مربوط با بیت بالاست که:

چــند کـردم مدح قـوم مـامَضی قصدِ من ز آنها تو بودی ز اقـتضا

حاصل آن که نظر به قدر و مرتبهٔ تو اگر چه آن مدح چون مادح از تو نیز خجالت دارد:

لیک بپذیرد خدا جُهدَ المُقِلّ

پس تو نیز جُهدُ المُقِلّ را که مدح ناقص است بپذیر و در تفسیر مصراع اوّل بعضی شارحان نوشته که چنانچه از من خجل است آن مدح که نه بر وفق مدّعا و خواهش من است - انتهی کلامه - وفیه شیءٌ لایخفی علی مَن لَه ذوق.

حق پذیرد کسره‌ای دارد مُعاف

کسره بالکسر: پاره‌ای از چیز شکسته

کز دو دیدهٔ کور یک قطره کفاف[2]

کفاف بالفتح: آن قدر قوت که بس باشد و اندازه و مانند. و بالکسر: گرداگرد چیزی و دامنه‌های ریگ پشته‌ها و دامنهای پیراهنها.

مرغ و ماهی داند این الهام را[3]

یعنی در دل مرغ و ماهی الهام این معنی است که:

که ستودم مُجمَل آن خوشنام را[4]

امّا به تفصیل نستودم؛ تا برو آهِ حسودان کم وَزد... الخ.

و در بعض نسخ به جای «الهام» ایهام آمده و این نسخه مناسبتر است با مصراع ثانی و ابیات بالا که: چند کردم مدح قوم مامضی قصد من زانها تو بودی زاقتضا... الخ

۱- استعلامی و نیکلسن: گر چنان مدح از تو آمد هم خجل

۲- استعلامی و نیکلسن: دو قطره کفاف

۳- استعلامی و نیکلسن: ایهام را

۴- استعلامی و نیکلسن: این خوشنام را

خود خیالش را کجا یابد حسود　　در وثاق موش طوطی کی غنود

مصراع ثانی بر سبیل تمثیل نشر مشوّش مصراع اوّل (است)

مدح تو گویم برون از پنج و هفت

از پنج، حواسّ خمسه و از هفت، هفت پردهٔ دل مراد است؛ چنانچه بعضی شارحان نیز تصریح نموده.

در تحیّات و سلام صالحین[1]　　مدح جملهٔ انبیا آمد عجین

عجین بالفتح: سرشته شده از آرد و جز آن. حاصل آن که چنان که در سلام صالحین مدح انبیا عجین است در مدح اولیا مدح چلپی حسام‌الدّین فعلی هذا

مدحها شد جملگی آمیخته　　کوزه‌ها در یک لگن در ریخته[2]

امّا مرجع جمیع محامد به سوی اوست سبحانه.

زانک خود ممدوح جز یک بیش نیست　　(کیشها زین روی جز یک کیش نیست)

پس:

هر حمد بنده سوی خداوند می‌رود　　کش می‌کنی به خانهٔ خاوند می‌رود

(همچو نوری تافته بر حایطی)　　حایط آن انوار را چون رابطی

یعنی دیوار رابطهٔ انوار است به چشم ناظر و بی‌واسطهٔ رابط رؤیت انوار دشوار.

با خیالی میل تو چون پَر بُوَد　　تا بدان پَر بر حقیقت بر شود

در مصراع ثانی التفات است از خطاب به غیبت، مولانا محبّت مجازی را به پرتمثیل نموده و شهوت رانی را به برکندنِ پر. حاصل آن که عشق مجازی مانند پرآلت پرواز است بر اوج حقیقت امّا:

چون براندی شهوت و پرّت بریخت

و از پرواز باز ماندی،

لنگ گشتی و آن خیال از تو گریخت

۱- استعلامی و نیکلسن: سلام الصّالحین

۲- پ: گویا کوزها یک در لگن در ریخته

اصل: گویا کوزها در یک لگن در ریخته.

پس هان و هان ای نادان:

پر نگه دار و چنین شهوت مران تا پَرِ میلت بَرَد سوی جِنان

جنان بالکسر: جمع جنّت و بالفتح: دل. روزی حضرت مولانا در باب عشق می‌فرمودند که: **العِشقُ یَزیدُ بالسَّماعِ وَ یَنقصُ بالجماع**[1] هر که به جماع بیشتر مشغول شود پر و بال خود را به مقراض می‌بُرد و طنابهای حیاتش را می‌گسلد و پایهٔ نردبان آسمانی را می‌شکند.

اقتداکردن قوم به دقوقی رحمة‌الله علیه

پیش در شد آن دقوقی در نماز قوم همچون اطلس آمد او طراز

طراز بالکسر: عَلَمِ جامه و نقش و نگار. تمثیل حضرت دقوقی به طراز از روی زیب و بیشی است.

معنی تکبیر این است ای إمیم

إمیم بالکسر: اماله امام

کای خدا ما پیش تو قربان شدیم[2]

منقول است که حضرت [آ ۱۱۵] مولانا در فصل زمستان شدید در مدرسهٔ خود به نماز تهجّد مشغول بودی و روی مبارک را بر فرش مدرسه نهاده چندان اشک راندی که مشکها پُر شدی. چنانکه از برودت هوا محاسن مبارکش یخ بستی علی الصّباح اصحاب عظام به صباح تمام آب گرم بر روی مبارک او می‌ریختند تا یخ حل شود. چون صورت نماز ظاهرش این بود تا بر اسرار نماز باطن آن ذات اقدس کرا اطّلاع افتد.

نیزمنقول‌است‌که‌روزجمعه‌حضرت‌مولانابا یاران به مسجد تشریف داشت و به کنجی رفته، به نماز تکبیر بست و در قیام بماند تا حدّی که خطیب از خطبه فارغ شد و تمامهٔ مردم نمازگزارده[3] بیرون آمدند و حضرت مولانا هنوز در قیام بود و از هیبت و عظمت آن استغراق و شهود کسی را یارای نطق و مجال موافقت او نبود. علیها تا جمعهٔ دیگراز مسجد بیرون نیامد و آدینهٔ دوم که مردم جمع آمدند دیدند که

۱- اصل: باالسماع، ب: باالجماع

۲- استعلامی و نیکلسن: کای خدا پیش تو ما قربان شدیم

۳- هر دو نسخه: نماز گذارده

حضرت مولانا به خشوع تمام و خضوع عظیم به رکوع خمیده بود. شیخ المشایخ صدرالملّة والدّین قاضی سراج الدّین را به کنار گرفته چندانی بگریست که به گفت نیاید و گفت که اگر عبادت و نماز و نیاز آن است که حضرت این مرد می‌کند پس ما بر ریش خود می‌خندیم و نمی‌دانیم که در چیستیم. همچنان گریان گریان بیرون رفتند و روز دوشنبه حضرت مولانا از آن استغراق به خود آمده و به سوی حمام روانه شد و از آنجا به مدرسه آمده سه شبانروز در سماع بود.

و نیز منقول است که شیطان رجیم نزد چلپی حسام‌الدّین حاضر شده از تهجدّات و تعبّدات حضرت مولانا شکایت عظیم کرد و گفت که وقتی حضرت مولانا به نیاز تمام به نماز قیام می‌نماید جهان روشن بر من تاریک می‌شود و میانم بر می‌شکند و من آن دم راکه درو مشاهده می‌کنم در هزاران آدم ندیده‌ام. زهی مبارک جماعتی که دامن اوگرفته‌اند و محبّت او در دل ایشان است و مرا از هیبت او مجال آن نیست که گردِ مردمِ او گردم و تعرّض رسانم. و اگر دانستمی که آدم را چنین فرزندان مُقبل خواهد بود حقّا که برو انکار نکردمی و اصلاً گردِ فتنهٔ او نگشتمی.

تن چو اسماعیل و جان همچون خلیل

و وجه تمثیل آن که:

کرد جان تکبیر بر جسم نبیل

نبیل به فتح نون وکسر بای موحدّه دانا و استاد و نیکو

بیان اشارت سلام به دست راست

(انبیا گویند روزِ چاره رفت)   چاره آنجا بود و دست افزارِ زفت

دست‌افزار: به تقدیم زای معجمه بر رای مهمله: آلت کسب مثل تیشه وارّه و جز آن و مراد دستگاه

بچّه بیرون آر از بیضهٔ نماز

یعنی در حال صلوة بدید این اشارت از روی نتیجهٔ نماز که قرب حقّ است سبحانه حاصل کن.

سر مزن چون مرغ بی‌تعظیم و ساز

قال النّبی علیه‌السّلام: نَهانی خَلیلی عَنْ ثلثة: اَن اُقعِیَ اِقعاءَ الکَلْبِ وَ اَن اَفتَرِشَ اِفتراشَ الثَّعْلَبِ و اَن اَنقُرَ نَقْرَالدِّیکِ. یعنی نهی کرد مرا دوست من از سه چیز: این که

بنشینم همچو نشستن سگ، و این که بگسترانم دو دست خود را مثل گسترانیدن روباه، و این که نوک زنم مانند نوک زدن خروس.

شنیدن دقوقی در نماز افغان اهل کشتی

(دستها در نوحه بر سر می‌زدند) کافر و مُلحِد همه مُخلِص شدند

قوله تعالی: وَ إِذا غَشِيَهُم مَوجٌ كَالظُّلَلِ دَعَوُا اللهَ مُخلِصينَ لَهُ الدّينَ یعنی چون فرو گیرد و بپوشد اهل کشتی را و از زیر ایشان برآید موجهای دریا مانند سایبانها یا مثل کوهها یا ابرها می‌خوانند خدای را در حالتی که پاک کنندگان‌اند برای خدا دین خود را به جهت خوف.

گفته که بیفایده است این بندگی

حاصل این بیت و ابیات سابقه و لاحقه آن که: آنان که همیشه از بندگی مُعرض بودند و می‌گفتند که فایده‌ای نیست در بندگی:

آن زمان دیده در آن صد زندگی

یعنی زمان غرق شدن کشتی [ب ۱۱۵] دیده‌اند در بندگی صد زندگی. و بعضی شارحان در تفسیر این بیت دو توجیه نموده: توجیه ثانی مطابق این توجیه است امّا توجیه اوّل نوشته که ضمیر در آن که در مصراع ثانی است راجع به بندگی است یعنی اهل کشتی در عین اضطرار می‌گفتند که عجز و تضرّع ما درین وقت مثل ایمان یائس سود ندارد و همین ناامیدی موجب حیات آنها شد - انتهی کلامه - منافی است با ابیات سابقه و لاحقه که دالّ بر رسوخ اعتقاد اهل کشتی است در آن حال به فائده بندگی، چنانچه می‌فرمایند که:

زاهد و فاسق شد آن دم متّقی

تا آنجا که:

حیله‌ها چون مُرد هنگام دُعاست

اسناد مُردن به سوی حیله‌ها به طریق استعاره است. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که اگر لفظ مرد به ضمّ اوّل خوانده شود ظاهر لفظ غرابتی پیدا می‌کند و اگر به فتح اوّل خوانند و اضافت به هنگام نمایند تقریر مطلب چنین می‌شود که حیله‌ها مثل مردی است که هنگام مطلب به دعا دست می‌زند یعنی چنانچه دعای او به جایی نمی‌رسد حیله‌ها هم پیش نمی‌رود - انتهی کلامه - تعسّف است و الفاظ بیت از

افادهٔ این معنی عاری. و نیز نظر به این معنی ابیات بالا و مصراع اوّل مناسب نیست با مصراع ثانی.

دیو آن دم از عداوت بَین بَین

تکرارِ لفظِ بین و حذف مضاف‌الیه به ضرورت شعری است. حاصل آن که دیو آن دم از عداوت میان ایشان

بانگ زد کای سگ پرستان علّتَین[1]

علّت عذاب غرقِ کشتی در دنیا و علّت جزای جُرم و زشتی در عُقبیٰ. و بعضی شارحان نوشته که شیطان در آن وقت مذبذب بود و متردّد که آیا اهلِ کشتی را ایمان بماند یا برود - انتهی کلامه - امّا این معنی بی‌تکلّف ملایم نیست به ربط مصراع اوّل با ثانی کمالایخفی علی من له ذوق. و در بعض نسخ به جای علّتین «عینِ عین» آمده، و نظر به این نسخه بعضی شارحانِ نوشته که حالا هم چشمی پیدا کنید. و در بعض نسخ دیگر «أینَ عَین» به نظر آمده یعنی کجاست چشم تا از دیدنِ این عبرت گیرد و پند پذیرد.

مرگ وجسک ای اهل انکار و نفاق　　　عاقبت خواهد بُدن این اتّفاق

جَسک بالفتح: رنج و بلا. مقولهٔ دیو است و مربوط با دو بیت آینده و این اتّفاق اشارت به مرگ و جسک. حاصل آن که ای اهل انکار و نفاق، این اتّفاق مرگ و جسک که از خوفش درگریه آیید[2] ناچار و لابد عاقبت خواهد شد، اگر چه اکنون نجات یابید؛ امّا از روی غلبهٔ غفلت و نسیان این حالت هنوز از گریه و سوز:

چشمتان تر باشد از بعدِ خلاص

و حصولِ مناص،

که شوید از بهر شهوت دیو خاص

و از ترک اخلاص و ذهولِ حذر،

یادتان ناید که روزی در خطر　　　دستتان بگرفت یزدان از قدر

تا از معاصی باز آیید و در طاعت افزائید. و در تفسیر مصراع ثانی بیت اوّل بعضی شارحان نوشته که اتّفاقی که حالا بر حق‌پرستی با هم کرده‌اید این اتّفاق

۱- استعلامی و نیکلسن: ای سگ پرستان　　　۲- هر دو نسخه: آید

نخواهد ماند - انتهی کلامه - امّا این تفسیر بر تقدیر استفهام انکاری است. و بعضی شرّاح نوشته که مصراع اوّل دعای بداست و معنی مصراع ثانی آن که آخر باز همین اتّفاق خواهد شد که مرتکب معصیت خواهید گشت.

شفاعت کردن دقوقی علیه الرّحمة

بندگان حق رحیم و بُردبار　　خوی حق دارند در اصلاح کار

خدمت قاضی قونیوی حکایت کرد که در اوان جوانی به طرف اسکندریّه سفر کرده بودم که ناگاه کشتی ما به گردابی افتاد و همگنان فریاد برآوردند و هر یکی به مشایخ و پیران خود التجا آوردند. من نیز به صدق و اخلاص حضرت مولانا را بانگ می‌زدم و استعانت می‌طلبیدم؛ همچنان از یک تیر پرتاب دیدم که حضرت مولانا بر روی آب ایستاده، دست دراز کرد و کشتی را از گرداب بیرون کشید و از دنبالهٔ کشتی می‌راند و تمامهٔ اهل کشتی صورت مبارک او را به عین‌الیقین دیدند. شب هنگام به انطاکیه بیرون آمدند و بعد از چند روز که به حضرت او رسیدیم فرمود که معذور دارید که دیر ترک آمدیم.

پا رهاند روبهان را در شکار　　آن زدَم دانند ایشان از غِرار[1]

غرار بالکسر: نادانی و غفلت و بکی

ای مقیم حبس چار و پنج و شش[2] [آ ۱۱۶]

چهار عنصر و پنج حواسّ و شش جهت.

نغز جائی دیگران را هم بکش

این مصراع بر سبیل استهزاست و بیت آینده تمثیل نغز جا

در هوای آن که گویندت زهی　　بسته‌ای بر گردن جانت زهی[3]

زه بالکسر: در مصراع اوّل به معنی خوب و خوش و در مصارع ثانی چلّهٔ کمان.

آبِ ما محبوسِ گِل ماندست هین

یعنی آب جان و دل ما محبوس گِلِ جسم ماست.

بحرِ رحمت جذب کن ما را ز طین

۱- استعلامی و نیکلسن: و آن زدم دانند روباهان غِرار

۲- اصل: این مقیمی حبس...　　۳- استعلامی و نیکلسن: در گردن جانت

در لفظ «ما» لطافت است

آن کشیدن چیست از گِل آب را

این بیت تفسیر مصارع ثانی بیت بالاست که:

گِل گرفته پای آب و می‌کشد

حاصل آن که مراد از کشیدن گِل پای آب را آن که:

جذب تو نُقل و شراب ناب را

پس تا ترک این اکل و شُرب نگوئی آب دل را از جذب گل نجات نجوئی. و آنچه بعضی شارحان نوشته که ازگل من آب را وقتی توانی کشید که نقل و شراب ربّانی را توانی جذب کرد - انتهی کلامه - منافی است با ابیات سابقه ولاحقه.

لطف شیر و انگبین عکس دل است

چنانچه نزد این طایفهٔ علیّه مقرّر است که حسن و لطافت امور حسّیّه در عالم صورت از عکس و پرتو دل کامل حاصل است.

و ان دلی که عاشق مال است و جاه

این بیت و بیت آینده مربوط به صدر مصراع اوّل بیت ثالث که دل نباشد (غیر آن دریای نور) و بقیّهٔ این مصراع و مصراع ثانی نعت دل کامل. حاصل معنی ابیات آن که دلی که عاشق مال و جاه است یا مرهون این آب وگل و خیال باطل، دل نیست؛ غیر دل کامل که دریای نور است.

دل بود بر چرخ جان چون ماه و هور

هور بالضّمّ و با واو فارسی: آفتاب و نام ستاره‌ای است که بعد از هزار سال آید. وبالفتح: خراب و شکسته شدن و تهمت نهادن و به معنی رمهٔ گوسفند نیز آمده. و در بعض نسخ به جای این مصراع، این مصراع آمده که:

دل نظرگاه خدا وانگاه کور[1]

و بعضی شرّاح نوشته که مصراع اوّل بیت اوّل که: آن دلی که عاشق مال است و جاه، بدل از دل که در بیت سابق است یعنی:

۱- چنین است در استعلامی و نیکلسن

خود روا داری که آن دل باشد این

و دو بیت متوسّط جملهٔ معترضهٔ لفظ دل نباشد در بیت آینده مبتداست خبر نیست از لفظ آن دلی - انتهی کلامه - ولا یخفی بُعده و خفاءه.[1]

هر کرادامن درست است و مُعَدّ (آن نثار دل بدان کس می‌رسد)

مُعَدّ به ضمّ یکم و فتح دوم: آماده کرده شده.

(تا ندزد دامنت زان سنگها) تا بدانی نقد را از رنگها

رنگ بالفتح: معروف و به معنی مکر و حیله و خیانت و عیب و رنج و محنت نیز استعمال یافته.

مو نمی‌گنجد درین بحث و امید[2]

درین مصراع لطافت است.

انکار آن جماعت بر دعای دقوقی رحمة‌الله علیه

قُجقُجی افتادشان با همدگر (کین فضولی کیست از ما ای پدر)

قُجقُج معرّب پچ پچ بالکسر: یعنی با هم آهسته سخن کردن.

گفت ما ناکین امامِ ما زدرد

ما نا به معنی همانا و به معنی مانند نیز آمده.

او فضولی بوده است از انقباض

انقباض بالکسر و سکون نون و قاف مکسور و بای موحده: گرفته شدن. حاصل آن که او از اندوه و انقباض:

کرد بر مختارِ مُطلق اعتراض

یعنی برای دفع بلا دعا خواست.

در قِباب حق شدند آن دم همه

قِباب بالکسر: جمع قُبّه، قُبَب بالضّمّ مثله، و قباب بالضّمّ: سال آینده و پس این

۱- ب: خفاره

۲- مصراع اوّل این بیت چنین است: (پیر عقل آمد نه آن موی سپید) و در استعلامی و نیکلسن بحث و امید است.

سال که الحال ما در آن سالیم و قیل قباب بالضّمّ جمع قبّه و بالکسر: پرده. أولیائی تحتَ قِبابی.

تو بگوئی مردِ حق اندر نظر — کی در آرد با خدا ذکر بَشَر

مقولهٔ مولاناست و تقریر سؤال منکر حال حضرت دقوقی که مرد حق بود چرا ذکر بشر در نظر داشت و جویای اولیای او بود سبحانه.

خر ازین می‌خسپد اینجا ای فلان — (که بشر دیدی تو ایشان را نه جان)

خسپیدن خر کنایت از حیرت و نایافت حقیقت اولیاست. این بیت و ابیات آینده تا آنجاکه: چشم ابلیسانه را یکدم ببند... الخ، جوابِ سؤالِ منکرِ حالِ حضرتِ دقوقی است.

(هین بجو که رکن دولت جُستن است) — هر گشادی در دل اندر بستن است

یعنی هر گشاد در دلبستگی و جست و جوست؛ یا آن که هر بسط و گشاد که در دل حاصل آید از قبض وبستگی است. [ب ۱۱۶] و در بعض نسخ: گرگشادی هست در دل بستن است. والمآل واحد.

نیک بنگر اندرین ای مُحتجب — که دعا را بست حق بر اَستَجِبْ

قوله تعالی: اُدعوُنی اَستَجِبْ لَکُم.

هر کرا دل پاک شد از اعتلال

اِعتلال بالکسر: علت‌مند شدن و بهانه آوردن. و مراد از اعتلال رؤیت اسباب و ترک آداب که مانع اجابت است. و در بعض نسخ به جای اعتلال اعتدال آمده؛ یعنی هرکه را از جهت اعتدال دل پاک شد. و بعضی شارحان نوشته که لفظ اعتدال منوط به مصراع ثانی است نه به کلمهٔ پاک شد که در مصراع اوّل است.

رجوع به قصهٔ آن فقیر طالب روزی حلال در عهد داوود علیه‌السّلام

پیش ازین گفتیم بعض حال او[1] — لیک تعویق آمد و شد پنج تو[2]

تعویق: از کار واداشتن. و پنج تو: کنایت از معطّل شدن.

۱- استعلامی و نیکلسن: بعضی حال او — ۲- پ: پیخ تو

رفتنِ هر دو خصم نزدِ داوود علیه السّلام

ژاژ بینید و فُشار این مَهین

فُشار بالضّمّ: هزیان و دشنام. و بالکسر: امر از فشردن و به معنی دشنام نیز آمده، و قیل بالفتح مثله. مَهین بالفتح: خوار. و بالضّمّ: خوارکننده؛ و بالکسر مهتر.

دید یوسف آفتاب و اختران

قوله تعالی: **یا اَبَتِ اِنّی رَأیتُ اَحَدَ عَشَرَ کَوکَباً وَ الشَّمسَ وَ القَمَرَ رَأیتُهُم لی ساجِدینَ.** یعنی ای پدر من به درستی که دیدم من در خواب یازده ستاره و آفتاب و ماه را و من برکوه بلند بودم که از آسمان فرود آمدند و من می‌نگریستم دیدم ایشان را که مرا سجده کردند. و دو بیت آینده یعنی: **چون در افکندند یوسف را به چاه** تا آنجا که: **تا بمالی این جفا بر رویشان** اشارت است به کریمهٔ: **وَ اَوحَینا اِلَیهِ لَتُنَبِّئَنَّهُم بِاَمرِهِم هذا وَ هُم لایَشعُرُونَ.**

لقمهٔ حُکمی که تلخی می‌نهد گُلشکر آن را گوارش می‌دهد

مولانا بلا و سختی را به لقمهٔ حُکمی که تلخی بخش است تمثیل نموده و ذوق بانگ الست را به گلشکر. و بعضی شارحان نوشته که از لقمهٔ تلخ بلا خواسته و از گلشکر، صبر - انتهی کلامه - امّا ارادهٔ صبر از گلشکر مناسب نیست با ابیات سابقه و لاحقه که دالّ بر ارادهٔ ذوق بانگ الست است.

ز آرزوی ناقه صد فاقه بُرو (می‌نماید کوه پیشش تارِ مو)

درین بیت و ابیات بالاکه: می‌کشد چون اشتر مست اوجوال... الخ **مولانا** بینندهٔ خواب الست و سرمست بانگ الست را با شتر مست تمثیل نموده و مقصد او را به ناقه و بلا را به فاقه. و آنچه بعضی شارحان نوشته که از ناقه بلا مراد است که خواص در طلب آن جان می‌دهند - انتهی کلامه - سهو است.

وام دارِ شرح اینم نک گِرو

ضمیر «این» راجع به خواب الست (است).

ور شتاب استت ز اَلَم نَشرَح شنو

تا از شرح صدر سرور انبیا شروع شود که حصول سعادت از روز الست است.

باز رجوع به قصهٔ مدّعی گاو

حقّشان است و که داند راز غیب

یعنی در انکار این کار حق به طرف خلق است که نمی‌دانند ایشان راز غیب را. و در بعض نسخ: خفیه‌شان است و که داند راز غیب؛ یعنی سِرّ این حال مخفی است ایشان را و کسی نمی‌داند راز غیب. و در بعض نسخ: حق‌شناس است آن‌که داند راز غیب. و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که اسرار غیب خدا می‌داند یا خداشناس می‌داند.

غیر علّامِ سِرو ستّارِ عیب

که دانستن هر نجوی و راز خاصّهٔ اوست سبحانه.

شَید می‌آری غلط می‌افگنی

شَید بالفتح: مکر و فریب، و بالکسر: خورشید

با کدامین روی چون دل مرده‌ای

لفظِ با کدامین روی مربوط با مصراع ثانی است. حاصل آن‌که چون از مکر و شید دل مرده‌ای با کدامین روی،

روی سوی آسمانها کرده‌ای[1]

یعنی التجابه جناب او سبحانه آورده‌ای.

شنیدن داوود علیه‌السّلام سخن هر دو خصم

شادی آن که قبول آید قُنوت

قُنوت به ضمّتین: دعا و دعا خواندن و خاموش شدن. و بالفتح: کاریزها و مُهره‌های پُشت.

حُکم‌کردن داوود علیه‌السّلام بر کشنده گاو [آ ۱۱۷]

(این که بخشیدت خریدی وارثی) زیع را چون می‌ستانی حارثی

رَیع بالفتح: حاصل و محصول. حارث: برزگر یعنی کارنده و جمع کنندهٔ مال و شیر درنده.

۱- اصل: آسمانها برده‌ای، پ: روی بسوی آسمانها برده‌ای

تضرّع کردن آن شخص به داوود علیه‌السّلام

خوی دارم در نماز آن التفات

یعنی التفاتی که مُثمرِ این معنی است یعنی:

معنی قُرَّةُ عینی فی الصَّلات

قُرّة بالضّمّ و التشدید: سردی و روشنائی چشم. و حاصل معنی آنچه بعضی شارحان نوشته که معنی روشنی چشم در صلوة همان التفات است که به سبب آن شهود و انکشاف تامّ دست دهد.

تیشه در هر بیشه‌ای کم زن بیا — تیشه زن در کندنِ روزن هلا

تا پرتو آن نور بر روزن جان تابد چنانچه می‌دانی که ظهور نور در ذرّات ذوات مظاهر پرتو نور خورشید حقیقت است.

یا نمی‌دانی که نور آفتاب

یعنی آفتاب ظاهر که مظهری است از مظاهر انوار خورشید حقیقت.

عکس خورشید برون است از حجاب

مراد از عکس پرتو است و بیرون از حجاب صفت خورشید. حاصل آن که یا نمی‌دانی که نور این آفتاب پرتوی است از آن خورشید بی‌حجاب، تا در کندن روزن و طلب نور سعی نمائی. و در بعض نسخ به جای «برون است» درون است آمده؛ فعلی هذا لفظ از حجاب متعلّق به لفظ نمی‌دانی، یعنی یا از جهت حجاب غفلت و ناشناسی نمی‌دانی که نور این آفتاب پرتوی است از خورشید باطن اولیای او سبحانه. و بعضی شارحان نوشته که آفتاب حقیقت ضدّ خورشید ظاهر است که نور آن بر روزن کاشانهٔ دل می‌تابد و نور این بر روزن خانهٔ آب و گِل - انتهی کلامه - امّا تفسیر عکس به ضدّ مناسب نیست با ابیات بالاکه: **نامه و باران و نور از روزنم... الخ.** و آنچه بعضی از اعزّه نوشته که یا حرف ندا و منادی محذوف - انتهی کلامه - خالی از رکاکت نیست کمالا یخفی.

رفتنم سوی نماز و آن خلا

خلا بالفتح: در خلوت شدن و جای خالی. حاصل آن که مرا در استغراق انوار وانکشاف اسرار ملاعین خلاست امّا رجوع به صلوة و خلا.

بهر تعلیم است ره مر خلق را[1]

تا بدانند که طریق کشف و قربت صلوة و خلوت است. و بعضی شارحان نوشته که خلوت و نماز را وسیله ساختن از جهت تعلیم خلق است تا بدانند که کشف‌اسرار بی جدّ و جهد نمی‌شود - انتهی کلامه - امّا ملایم مصراع اوّل ایراد صلوة و خلوت است به جای جدّ و جهد.

کژ نهم تا راست گردد این جهان

کژ نهادن کنایت از اخفای حال به رجوع به خلوت و نماز با وجود شهود وانکشاف آن راز برای اصلاح و انتظام خاصّ و عام

حَرب خُدعه این بود ای پهلوان

خُدعه بالضّمّ: فریب. این مصراع مقولهٔ مولاناست، یعنی این کژ نهادن مثل حرب خدعه است که در حدیث کریم آمده است: **الحربُ خُدعه** بدان که خداع در جهاد کفّار در عین جنگ جایز است و غدر که نقض عهد است ممنوع کما ورد فی الحدیث: **لاتغلوا و لاتغدروا ولا تمثلوا** یعنی خیانت نکنید در غنیمت و غدر ننمائید در جهاد و مُثله که قطع اعضا و تسوید وجه است روا مدارید.

نیست دستوری و گرنه ریختی

فاعل ریختن کشف و شهود داوود علیه‌السّلام که از دو بیت بالا مفهوم شد. و بعضی شارحان نوشته که فاعل ریختن نور (است) که داوود علیه‌السّلام به آن نور یکی شده.

پس گریبانش گرفت از پس یکی[2]

یعنی حکمت حق عزّ شأنه داوود علیه‌السّلام را از اظهار و ابراز آن راز باز داشت.

حکم کردن داوود علیه‌السّلام بر صاحب گاو

دیده‌ای آنگاه صدر و پیشگاه[3] ***ای دریغ از چون تو خر خاشاک راه***[4]

در هر دو مصراع مخاطب مدعی گاو و لفظ آنگاه اشارت به زمانِ سابق بر ظهور

۱- هر دو نسخه: بهر تعلیم است و ره مر خلق را
۲- استعلامی و نیکلسن: پس گریبانش کشید ۳- استعلامی و نیکلسن: ریده‌ای آنگاه
۴- استعلامی و نیکلسن: خاشاک و کاه

ظلم. حاصل آن که تا ظلمت ظلمت ظاهر نبود صاحب صدر و پیشگاه بودی امّا از ترک صبر و تیره‌بختی طریق شکر نپیمودی، لاجرم [ب ۱۱۷] ای گمراه دریغ از چون تو خر است خاشاک راه. و در بعض نسخ: دیده‌ای انکار صدر و پیشگاه. حاصل آن که انعام صدر و پیشگاه را انکار کردی و شکر این نعمت بجا نیاوردی. و در بعض نسخ دیگر: دیده کور آنگاه صدر و پیشگاه. والمراد ظاهر. و نیز در بعض نسخ، به جای «دیده» رانده آمده و بعضی شرّاح لفظ دیده را که در نسخهٔ اوّلی است و لفظ رانده را به طریق تنکیر تفسیر نموده یعنی: دیده‌ای باید آنگاه جستن صدر و پیشگاه مناسب است و رانده را با صدر و پیشگاه چه مناسبت. در تفسیر نسخهٔ اوّلی بعضی شارحان نوشته که طالع نداشتی که صبر کنی ظلم تو به ظهور آمده آنگاه تا اینجا رسیده و صدر و پیشگاه حق تعالی را که آستانهٔ داوود است دیده‌ای اگر طالع می‌داشتی اینجا نمی‌آمدی و همان جا ترک دعوی می‌کردی.

خلق هم اندر ملامت آمدند کز ضمیر کار او غافل بُدند

ضمیر «او» راجع به مدّعی گاو (است) چنانچه از دو بیت آینده که: ظالم از مظلوم کی داند کسی... الخ به ظهور آید. و بعضی شارحان نوشته که ضمیر «او» می‌تواند که به جانب داوود راجع باشد و می‌تواند که به مدّعی گاو - انتهی کلامه - امّا ارجاع ضمیر به داوود علیه‌السّلام ملایم نیست با دو بیت آینده که: **ظالم از مظلوم کی داند کسی... الخ.**

عزم کردن داوود علیه‌السّلام به خواندن خلق بدان صحرا که راز آشکارا کند

(در فلان صحرا درختی هست زفت) شاخه‌هایش انبُه و بسیار و چَفت

چَفت به فتح جیم فارسی: ستبر و گنده و بالضّمّ: چسپان و تنگ و چُست

کافر و فاسق درین دور گزند

گزند به ضمّ گاف فارسی: آفت و چشم زخم.

گواهی دادن دست و پای بر سرّ ظالم در دنیا

چون موکّل می‌شود بر تو ضمیر

این بیت و ابیات آینده مربوط (است) با بیت بالا که: پس همین جا دست و

پایت بی‌گزند[1]... الخ. این بیت و بیت سیوم جز است مقدّم بر شرط و لفظ چون درین دو بیت به معنی مِثلِ و مصراع اوّل بیت چهارم که: چون همی گیرد گواه سِر لگام، شرط مؤخّر از جزا و لفظ چون وقتیّه. حاصل این ابیات آن که گواه سِرّ که دست و پاست وقتی که عنان باز گیرد و در اظهار اسرار مکث نماید ضمیر تو و ظلم و جفا مضمرا و مثل موکّل می‌شوند و اقتضای افشای راز می‌کنند و یحتمل که لفظِ چون در بیت اوّل و سیوم وقتیّه باشد و در بیت چهارم به معنی چگونه؛ یعنی وقتی که ضمیر و ما فی الضّمیر که ظلم و جفاست موکّل شوند گواه سرلگام خود را چگونه گیرد و ظاهر نسازد، بلک ناچار اظهار می‌کند و در بعض نسخ به جای «همی گیرد» نمی‌گیرد آمده، و بر تقدیر این نسخه حاصل معنی ابیات آن که ضمیر و ظلم مستورش برای اظهار سرمثل موکّل می‌شود چنانچه گواه سرلگام نمی‌گیرد و بر سر مکتوم گواهی می‌دهد.

همچنان کین ظالم حق ناشناس

یعنی مدّعیِ گاو،



بهر گاوی کرد چندین التباس

التباس بالکسر: آشفته شدن و پوشیده شدن و آمیخته شدن.

او از و صدگاو بُرد و صد شُتر

یعنی مدّعی گاو از مال پدر کشنده گاو بهای صد گاو و صد شتر برد و از لجاج و وقاحت حقّ نعمت به جا نیاورد.

نفس این است ای پسر از وی بِبُر

یعنی خاصیّت نفس مکّار او این است پس از وی بِبُر.

گر خطا کُشتم دیت بر عاقله است

چنانچه در شرع شریف مقرّر شده که اگر قتل به خطا واقع شود دیت او بر عاقله است یعنی بر قوم و اهل کسب آن قاتل است.

عاقلهٔ جانم تو بودی از اَلَسْت

پس دیت این قتل ادا فرما یعنی مرا در خلق رسوا مکن.

۱- استعلامی و نیکلسن: دست و پابت در گزند

بیرون رفتن به سوی آن درخت و قصاص فرمودن داوود علیه‌السّلام او را

حِلم حق گرچه مواساها کند (لیک چون از حد بشد پیدا کند)

مواسابالضّمّ: آسانی‌ونیکویی کردن وصلح وآشتی‌نمودن‌ورعایت‌کردن‌ودر اصل مواساة است مصدرِ واسا یُواسی که فارسیان به حذفِ تاه استعمال کنند [آ ۱۱۸]

همچنان که جوشد از گلزار کشت[1]

کشت به فتح کاف فارسی محو کردن و مراد محو کرده شده و به معنی گردید و گردیدن نیز آمده[2]. حاصل آن که چنان که در فصل بهار از گلزار گلهای ریخته و محو شده بازجوشد، جوشش خون از ضمائر سر برزند

سنگ با تو در سخن آمد شهیر

شهیر بالفتح: مشهور.

کز برای غزو جالوتم بگیر[3]

جالوت: نام پادشاهی کافر که با **طالوت** جنگ کرد و چون داوود علیه‌السّلام مُمِدّ **طالوت** بود در آن جنگ **جالوت** را به سنگ فلاخن بکشت کماقال تبارک و تعالی: **وَ قَتَلَ داوُدُ جالُوتَ** یعنی کشت داوود **جالوت** را.

سنگهایت صد هزاران پاره شد

یعنی آن سه سنگ که با تو تکلّم نمود که ما را برای کارزار **جالوت** بردار، هر سنگی هزاران پاره شد و:

هر یکی هر خصم را خونخواره شد

و بقیهٔ کفّار هزیمت یافت.

کوهها با تو رسائل شد شکور

رسائل جمع رسیل به معنی هماواز و همراه و پیرو و نیز جمع رساله یعنی کتابها و نامه‌ها. شکور بالفتح: شاکر و سپاسگزار و مژده دهنده و به ضمّتین سپاسگزاری

۱- پ: کلذار کشت.

۲- اساساً آخر این بیت «گلزار کشت» است یعنی همانگونه که از زمین پُر از گل و لای سبزه سبز می‌شود نه آن گونه که مؤلّف تصوّر کرده و قرائت فرموده است.

۳- استعلامی و نیکلسن: غزو طالوتم بگیر

کردن[1] و پسندیدن و ثواب دادن و جمع شاکر مثل شهود و سجود و رقود که مصادرند و جمع شاهد و ساجد و راقد.

با تو می‌خوانند چون مُقری زبور
این مصراع تفسیر رسائل شدن

آن قوی‌تر از همه کین دائم است[2] زندگی بخشی که سرمد قائم است

یعنی اَقوای مُعجزات و اَعلای خوارق عادات که باقی و دائم است زندگی بخشی و احیای جان ناقصان است که مدام ثابت و قائم است. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که زندگی بخشی به پای فارسی باشد که صفت زبور است یعنی معجزات دیگر فانی است به خلاف زبور که معجزهٔ باقی است و جان بخشی است که دلها را حلاوت بخشد - انتهی کلامه - تکلّف است و ملایم نیست با بیت آینده که:

جان جملهٔ معجزات این است خود کو ببخشد مرده را جان آید[3]

بیان آن که نفس انسان مثلِ مذهیِ گاوِ خونی است

دوش چیزی خورده‌ام ور نه تمام داد مـی در دستِ فهم تو زِمام

زِمام بالکسر: مهار شُتر و دوال نعلین. بدان که هر که حرف پریشان و سخن بی‌ترتیب گوید او را در محاوره از روی مزاح و طریق طیبت گویند که چه خورده‌ای؟ و از کجا رسانده؟ و مراد از ایراد این کلام آن که مگر چیزی از مُسکرات و مُغیّرات خورده‌ای که از نشأه سرشار، دیوانه‌وار، بی‌سر و پا، پا در هوا می‌گوئی. حاصل آن که مولانا در ذکر مجاز و قصد حقیقت بر سبیل تمثیل که دأب شریف است می‌فرمایند که از آثار شُکر و مستی دوش باجوش و خروش در گفتگویم وگرنه بی‌شک در شرح مرام به دست فهمت زمام کلام تمام می‌داد مـی‌تابی ریب و اشتباه معنی روزی بی‌رنج و قوت ارواح ایضاح یافتی. و آنچه عزیزی برین تفسیر ایراد فرموده و نوشته که این کلام حرف پریشان و سخن بی‌ترتیب است - انتهی کلامه - مبنی بر عدم اطّلاع بر محاوره و بر تقدیر اطلاع اعراض و اعتراض مکابره. و آنچه بعضی شارحان نوشته که به سبب چیز خوردن کاهلم وگرنه قوت ارواح و روزی بی‌رنج را شرح

۱- اصل: سپاس‌گذاری کردن
۲- استعلامی و نیکلسن: وان قوی‌تر زان همه کین دائم است
۳- هر دو نسخه: که ببخشد مرده را

کردمی - انتهی کلامه - سهو است، چنانچه بر اهل محاوره مخفی نیست.

دوش چیزی خورده‌ام افسانه است

اعراض از بیت بالاست. حاصل آن که اسناد امور به سوی اسباب از راه مجاز و محض افسانه است و به حسب حقیقت و طریق تحقیق:

هر چه می‌آید ز پنهان خانه است

یعنی ظهور امور و صدور اشیاء از عالم غیب و اقتضای قضاست.

چشم بر اسباب از چه دوختیم گر ز خوش چشمان کَرِشم آموختیم

خوش چشمان: ذوات قدسی صفات انبیا که در مشاهدهٔ مسبِّب از دید اسباب فارغند و بر خرق عادات قادر. و کَرِشم آموختن عبارت [ب ۱۱۸] از تحصیل کرامات و خوارق اسباب و عادات که به تبعیت انبیا نصیبهٔ اولیاست. حاصل آن که اگر از انبیا کرشمهٔ خرق اسباب و عادات آموختیم چرا چشم خویش بر دید اسباب بر دوختیم و گفتیم که: دوش چیزی خورده‌ام ورنه تمام... الخ. و در بعض نسخ در صدر مصراع ثانی به جای لفظِ «گر» که شرطیّه است کاف عِلّیّه آمده، یعنی از چه رو چشم بر اسباب بردوختیم باید که بر اسباب چشم ندوزیم زیرا که از خوش چشمان کرشم خرق اسباب آموختیم. و نظر به این نسخه آنچه بعضی شرّاح نوشته که انبیا علیهم‌السّلام مراعات اسباب کرده‌اند - انتهی کلامه - سهو است و منافی با بیت بالا و ابیات آینده که:

هست بر اسباب اسباب دگر[1] در سبب منگر در آن افکن نظر

تا آنجا که:

همچنین ز آغاز قرآن تا تمام رفضِ اسباب است و علّت والسّلام

* * *

(بی‌سبب مر بحر را بشکافتند) بی‌زراعت چاش گندم یافتند[2]

چاش به جیم فارسی: تودهٔ غلّه که از کاه پاک شده باشد، و باکاه را خرمن گویند.

(حلق ببریده جهد از جای خویش) خونِ خود جوید ز خون پالای خویش

۱- استعلامی و نیکلسن: اسبابی دگر ۲- پ: چاشت گندم یافتند

پالودن: صاف کردن، و مراد از خون پالا، خونریز.

کشف این نز عقلِ کار افزا بود

زیرا که ظهور این راز ورای طور عقل است، پس:

بندگی کن تا ترا پیدا شود

و به مجاهدهٔ تمام از مشاهدهٔ آن کام‌یابی.

این سپید و این سیاه از قدر یافت[1] زان شب قدرست کاختر وار تافت

یعنی قدر و مرتبهٔ سپید و سیاه و فاتر عقل جزوی از پرتو انوار عقل کلی است، چنانچه:

قیمت همیان و کیسه از زر است بی‌زرز همیان و کیسه ابتر است

گر بُدی جان زنده بی‌پرتو کنون هیچ گفتی کافران را مَیّتون

قوله تعالی: إِنَّکَ مَیِّتٌ وَ إِنَّهم مَیِّتون به درستی که تو ای محمّد صلّی الله تعالی علیه و علی آله و سلّم مرده خواهی شد و به درستی که مشرکان مردگانند. مولانا این آیهٔ کریمه را به مذاق ارباب ذوق تفسیر نموده و از میّت که ذات پاک سیّد لولاک است فانی فی الله و باقی بالله مراد داشته شود و از میّتون مرده دلان کفّار که جان ایشان بی‌پرتو انوار تصدیق و اقرار در ظلمت کفر و انکار است چنانچه در کریمهٔ[2] إِنَّکَ لاتُسْمِعُ المَوتیٰ وَ لاتُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعاءَ إِذا وَ لَّوامُدبِرِینَ آمده یعنی به تحقیق تو سخن نمی‌توانی شنوانید مردگان را یعنی مرده دلان کفر فهم سخن تو نمی‌توانند و نمی‌توانی شنوانید کران را آواز خواندن چون برگردند پشت برگردانندگان یعنی ایشان را گوش دل کر است و از استماع قرآن اعراض می‌کنند.

هین بگو که ناطقه جُو می‌کَنَد تا به قرنی بعدِ ما آب آورد[3]

مقولهٔ مولاناست و خطاب با خود. حاصل معنی این بیت و بیت آینده بعضی شرّاح نوشته که بگو آنچه فایض می‌شود از معارف برای آن که ناطقه که افادهٔ مضامین عالیه می‌کند تا متعطشان زلال اقوال حقایق اشتمال بعد قرن قایل از آن جوی گفتگو آب معرفت برگیرند؛ اگر چه هر وقتی صاحب سخن پیدا می‌شود اما

۱- استعلامی و نیکلسن: این سیاه و این سپید ۲- پ: از إنّک مَیّت تا اینجا در این نسخه نیست.
۳- استعلامی و نیکلسن: تا به قرنی بعد ما آبی رسد

سخن ایشان از سخن سابقان اعانت می‌گیرد.

ذوق پنهان نقش نان چون شفره‌ای است

یعنی ذوق و نفع نان در نان پنهان است و نقش نان چون سفرهٔ نان پیدا و عیان، لاجرم.

نان بی‌سفره ولی را بهره‌ای است

یعنی ذوق نان بی‌واسطهٔ صورت نان که مثل نان بی‌سفره است نصیبهٔ اولیای اوست سبحانه.

(نفس چون با شیخ بیند گام تو) او بُـنِ دنــدان شـود او رام تـو

بُنِ دندان بالضّمّ: غایت فرمانبرداری و نهایت اطاعت و کمال تواضع از دل و ته دل.

گـر تـو صـاحب گـاو را خـواهـی زبـون چون خران سیخش کن آن سوای خَرون

یعنی اگر صاحب گاو را که نفس تو است زبون و سرنگون خواهی او را مانند خران به خلهٔ سیخ ریاضت به سوی شیخ بران. و در بعض نسخ سقیمه به سهو ناسخ بجای سیخ شخ آمده و نظر به این نسخه آنچه بعضی شارحان نوشته که شخ بالضّمّ: راندن خر - انتهی کلامه - بنای سهو است [آ ۱۱۹] بر سهو و تفسیر لغت به قیاس، چه شح بالضّمّ و تشدید حای مهمله و به تازی به معنی حرص و بخل است. و به ضمّ و خای معجمه به معنی شوخ آمده یعنی چرک جامه و چرک بدن[1] و به فتح شاخ درخت و زمین سخت و زمین بلند و به معنی چرک نیز آمده

(مکرِ نفس و تن نداند عام شهر) او نگردد جز به وحی القَلب قهر

یعنی نفس مکّار بی‌القای حقائق و اسرار و افاضهٔ معانی و انوار در دل کامل مقهور و مغلوب نگردد.

(نَقد را از نَقل نشناسد غَوی است) هین از و بگریز اگر چه معنوی است

یعنی اهل معنی مجازی است و از حقیقت آگاه نیست.

۱- هر دو نسخه از «در بعض نسخ سقیمه» تا اینجا مغشوش است و ما آن را به کمک هر دو نسخه و قیاس تصحیح کردیم.

گریختن عیسی علیه‌السلام از احمق

با شتاب او آنچنان می‌تاخت چُفت[1] (کز شتاب خود جواب او نگفت)

چُفت به ضمّ جیم فارسی: چُست و تنگ و چسپان.

خواندم آن رابر دلِ احمق به وُدّ (صد هزاران بارو درمانی نشد)

وُدّ به ضمّ واو و تشدید دال مهمله: دوستی و اینجا به رعایت قافیه لفظ شُد مخفّف شد.

(ابتلا رنجی است کان رحم آورَد) احمقی رنجی است کان زحم آورد[2]

زحم به فتح زای معجمه و سکون حای مهمله: تنگ کردن و مراد محنت و بلاست.

آنچه داغ اوست مُهر او کرده است

ضمیر او راجع به خدای تعالی که در مصراع اوّل بیت بالاست؛ یعنی به مقتضای کریمهٔ: خَتَمَ اللهُ عَلیٰ قُلُوبِهِم داغ حماقت بر دلِ احمق مُهر کردهٔ اوست سبحانه؛ لاجرم.

چاره‌ای بر وی نیارد بُرد دست

و شیخ مرحوم نوشته که جای داغ این احمق مُهر کرده است - انتهی کلامه - و مخفی نیست که حاصل این تفسیر بر تقدیر اضافه لفظ داغ به سوی لفظ این، آن که جای داغ این یعنی جای داغ این احمق که دل بیحاصل اوست حق تعالی مُهر کرده است فعلی هذا مآل این تفسیر اگرچه راجع به تفسیر اوّل است امّا ارتکاب تکلیف و تقدیر لفظِ جا بی‌احتیاج بیجاست وبر تقدیر قطع اضافه چنانچه بعضی شرّاح نوشته که بنا بر تفسیر شیخ لفظ مهر به کسر میم است یعنی جای داغ این احمق که بایستی داغ کرد شفقت کرده و از داغ فراغ جسته، پس خود را ضایع ساخته و فطرت اصلی را معطّل گذاشته و در این صورت اشارت لفظ او به جانب احمق می‌شود - انتهی کلامه - تعسّف است کمالایخفی و مع هذا مناسب نیست با بیت بالاکه: گفت رنج احمقی قهر خداست... الخ

۱- استعلامی و نیکلسن: جُفت   ۲- استعلامی و نیکلسن: زخم آورد

همچو آن کو زیر خود سنگی نهد[1]

پس حرارت جالس را جذب نماید زیرا که خاصیّت سنگ سرد خشک است.

رجوع به قصّهٔ اهل سبا

(بود شهری بس عظیم و مِه ولی) قدرِ او قدرِ شکرّه بیش نی

شُکرّه به ضمتین و تشدید رای مهمله: کاسهٔ گِلی که آن را سکوره نیز گویند.

جانِ ناکرده به جانان تاختن

این بیت بیان کثرت و قلّت ساکنان آن شهر که در دو بیت بالاست یعنی:

مردم ده شهر مجموع اندرو لیک جمله سه تنِ ناشسته رُو

... الخ و ترجمهٔ بیت بعضی شارحان نوشته که جانی که به سوی جانان تاخت نکرده و به قدم همّت به جانب دلدار نرفته بی‌ریب و ظنّ:

گر هزاران است باشد نیم تن

و در بعض نسخ: جانِ ناکنده به جانان تاختن، و المآل واحد

اندر آن دِه مُرغِ فربه یافتند لیک ذرّهٔ گوشت نی بر وی نه زند[2]

زند به فتح زای معجمه و سکون نون به تازی: استخوان سرِ دست که به جانب ساعد باشد و استخوانی که جانب کفِ دست است آن را رسغ نامند. حاصل آن که آن مرغ فربه بیجان نی گوشت داشت نی استخوان. و در بعض نسخ «نژند» آمده که به فتحتین و زای فارسی و قبل به کسر یکم و فتح دوم به معنی افسرده و اندوهگین و خشمگین و پست و نشیب است.

مُرغِ مرده خشک از زخم کلاغ[3]

کلاغ بالضّمّ: زاغ سیاه دشتی و بالفتح لنگر

استخوانها خشک گشته چون پناغ[4]

پناغ به فتح بای فارسی و قبل با بای موحّده: چوب خشک و تار خام.

۱- استعلامی و نیکلسن: زیر کون سنگی نهد

۲- استعلامی ونیکلسن: لیک ذرّهٔ گوشت بر وی نه نژند

۳- استعلامی و نیکلسن: و زخم کلاغ

۴- استعلامی و نیکلسن: استخوانها زار گشته چون بناغ

نک پـــایی کـــاروانـــها مـــقتفی   (زین شکاف درکه هست آن مختفی)

مقتفی بالضّمّ: از عقب آینده.

(بر درارجویی نیابی آن شکـاف)   سخت ناپیدا و زو چـندین زِفـاف

زِفاف بالکسر: فرستادن زن به خانهٔ شوهر و مراد فرستادن خلق به دار القرار

شرح آن کورِ دوربین و کَرِ تیزگوش و برهنهٔ دراز دامن [ب ۱۱۹]

آن زمان داند غنی کش نیست زر

یعنی وقت مردن غنی خود را فقیر و محتاج داند.

هم ذکی داند که بُد او بی‌هنر

ذکی به فتح ذال معجمه: زیرک و تیز طبع یعنی ذکی و هنرور نیز در آن دم خود را بی‌هنر داند.

چون نباشد طفل را دانش دِثار

دثار به کسر دال مهمله: جامه‌ای که بر بالای جامهٔ دیگر پوشند.

ازپیِ این عـاقلان ذوفـنون   گفت ایزد در نُبی لایَعْلَمُون

قوله تعالی: یَعْلَمُون ظاهِراً مِنَ الحَیٰوةِ الدُّنیا وَهُم عَنِ الاٰخِرَةِ هُمْ غافِلُون

در بیان خرّمی شهر سبا

دادشان چندان ضیاع و باغ و راغ   (از چپ و از راست از بهر فـراغ)

ضیاع به کسر ضاد معجمه: دیه‌ها و زمینهای ملکی. و به فتح: هلاک شدن. راغ: دامن کوه و صحرا و کشتزار.

سَلّه بـر سـر در درخـتستانشان   (پُر شدی ناخواست از میوه فشـان)

سَلّه بالفتح و التّشدید: سبد میوه و طعام و جز آن.

تُخمه بودی گرگ صحرا از نوا

تخمه بالضّمّ: ناگواریدن طعام.

گشته ایمن شَهر و دِه از دزد و گرگ

لَفّ و نشر مرتّب است دزد نشر شهر و گرگ نشرده.

آمدن انبیا به دعوت اهلِ سبا

(مانع آید از سخنهای مُهِمّ) انبیا بُردند امرِ فَاسْتَقِم

قوله تعالی: فَاسْتَقِمْ کَما اُمِرْتَ یعنی پس مستقیم باش همچنان که فرموده شدی.

مرکب شُکر اربخسپد حرّکُوا

یعنی در حرکت آرید مرکب شکر را.

جواب انبیا قوم را

(دفعِ آن علّت ببایدکرد زود) که شُکر با آن حَدَث خواهد نمود

حَدَث به فتحتین: پلیدی و بی‌وُضوئی و جوان نوخاسته و خبر نو پیدا شده و بالکسر خبرگو.

از سَمومِ نفس چون با علّتی

سَموم بالفتح: باد گرم و قیل بادی که به هر عضوی که رسد خشک و سوخته گردد و قیل گرمی بادِ شب.

دفع علّت کن چو علّت خَو شود

خو به فتح خای معجمه: برکندن شاخ زیاده از درخت و نام گیاه خودرو و به معنی کفِ دست و کفل اسپ نیز آمده.

معجزه خواستن قوم از پیغمبران علیهم‌السّلام

(روز روشن هرکه او جوید چراغ) عَینِ جُستن کو ریش دارد بَلاغ

بَلاغ بالفتح: رسانیدن و کافی شدن.

صبر و خاموشی جذوب رحمت است (وین نشان جُستن نشان عِلّت است)

جَذوب: کشنده

اَنْصِتُوا بپذیر تا بر جان تو آید از جانان جزای اَنْصِتُوا

جزای اَنْصِتُوا لَعَلَّکُم تُرحَمُوْن

گر نخواهی نکس پیش این طبیب (بر زمین زن زرّ و سر را ای لبیب)

نکس به ضمّ نون: بازگشتن بیماری. و به فتح: سرنگون کردن. و به کسر: ضعیف و سوفار شکسته.

حکایت خرگوشان که خرگوشی را پیش پیل فرستادند که من رسول ماهم

ورنه من تان کور گردانم بِسِتَم (گفتم از گردن برون انداختم)

بعضی شرّاح نوشته که ستم دو معنی دارد: اوّل معروف، دوم به معنی دیده و دانسته. اینجا معنی اخیر مناسب است.

جواب گفتن انبیا

ای دریغا که دوا در بختتان گشت زهر جان قهر آهنجتان[1]

آهنج: کشنده و کشیدن و امراز کشیدن و انداختن و اندازنده و بینداز[2] و به معنی قصد و آهنگ نیز آمده

چشم دیوانه بهارش دَی نمود (زان طرف جنید کو را خانه بود)

در لفظ دیوانه لطافت است. حاصل آن که چشم دیوانهٔ دیو بهار رتبهٔ آدم علیه‌السّلام در نظر وی دَی نمود؛ یا آن که چشم دیوانهٔ ابلیس را بهار آدم دَی نمود.

(چون بُتِ سنگین شما را قبله شد) لعنت و کوری شما را ظُلّه شد

ظُلّه به ضمّ ظای مُعجمه و تشدید لام: سایبان و ابر سایه‌افکن.

چون بشاید سنگتان انبازِ حق چون نشاید عقل و جان همرازِ حق

لفظِ چون در مصراع اوّل به معنی هرگاه و در مصراع ثانی به معنی چگونه یا چرا. این بیت و دو بیت آینده جواب ابیات سابقه که مقولهٔ کفّار بود یعنی: هر رسول شاه باید جنس او... الخ.

عاشق خویشید و وصف و کرد خویش[3] دمّ ماران را سَرِ ما راست کیش

کیش به کسر کاف تازی و یای مجهول: دین و مذهب و نام جزیره‌ای است و نوعی از جامهٔ کتان و درخت شمشاد و ترکش ونام شهری، حاصل آن که گروه کفّار را عشق خویش است و عشق وصف کردار خویش، چنانچه دُم مار را سرِ مار مذهب و کیش است [آ ۱۲۰] یعنی دم او تابع سَرِ اوست. و آنچه بعضی شارحان کیش را اینجا ترکش تفسیر نموده خطا و بیجاست و ترکَش صواب و سزا.

وصف هر جانی تناسب باشدش بی‌گمان با جان که حق بتراشدش

۱- استعلامی و نیکلسن: گشت زهر قهر جان آهنجتان
۲- پ: و بانداز
۳- استعلامی و نیکلسن: عاشق خویشید و صنعت کرد خویش

یعنی وصف هر جان را به آن جان بی‌گمان مناسبت باشد که مصنوع اوست سبحانه. و آنچه در بعض نسخ سقیمه به جای تناسب، مناسب آمده، مناسب نیست با لفظ باجان که در مصراع ثانی است.

اِصبَع لطف است و قهری در میان[1]

اصبع به کسر همزه و سکون صاد مهمله و فتح و کسر بای موحّده و به فتح همزه و کسر بای موحّده و ضمّ همزه و با فتح باء: انگشت، اصابع جمع.

کلک دل با قبض و بسطی زین بنان

بنان به فتح بای موحّده: سرهای انگشتان و او جمع بنانه است.

جمع قصد و جُنبشت زین اِصبَع است

یعنی تمامهٔ قصد و اراده و حرکات و سکنات تو در نشأهٔ دنیا از اصبع جمال و جلال اوست سبحانه، اگرچه درین نشأه ادراک و امتیاز آن از عقل دور است و از نظر مستور امّا:

فرق تو بر چار راه مجمع است

یعنی فرق و امتیاز تو بر چار راه مجمع محشر است که آنجا از جزا و پاداش به ظهور آید و ممتاز شود که قصد و جنبشت از اصبع لطف و جمال بود یا از اصبع قهر و جلال یا بعضی از جمال و برخی از جلال. و مطابق این تفسیر است آنچه شیخ مرحوم نوشته که فرق به معنی امتیاز است و از چار راه مجمع محشر مراد است که نیک از بد در آن روز متفرّق خواهد شد - انتهی کلامه - مدفوع است چنانچه از تقریر و تفسیر اوّل که به طریق تفصیل و توضیح است مفهوم شد. ونیز آنچه بعضی شارحان در تفسیر این بیت نوشته که به فرمان انگشت قدرت الهی سر نیاز بر چار راه عناصر داری که به مقتضای هر سن هر جزوی و عنصری بر طبع تو غلبه می‌کند - انتهی کلامه - سهو است؛ چه تفسیر چار راه به چار عنصر ربط و التیام به این مقام ندارد.

بیان آن که هر کس را نرسد مثل آوردن

آنچه در خرگوش و پیل آویختند   تــا ازل را بــا ابــد آمـیختند[2]

۱- استعلامی و نیکلسن: اصبع لطف است و قهر و در میان

۲- استعلامی و نیکلسن: تا ازل را با حیل آمیختند

یعنی منکران انبیا که رسالت رسل را به رسالت خرگوش به سوی پیل تمثیل نمودند گویا ازل را با ابد آمیختند و فرق نکردند در ازل و ابد یعنی فرق نکردند در رسالت انبیا و رسالت خرگوش. حاصل آن که چنانکه ازل را از ابد بُعد و دوری است و آمیزش این دو با هم باطل و مستحیل، تمثیل رسالت انبیا به رسالت خرگوش به سوی پیل نیز ازین قبیل است. و در بعض نسخ به جای آویختند و آمیختند، آویختیت و آمیختیت آمده به صیغهٔ خطاب و قلب دال به تای فوقانیّه که در محاوره استعمال یافته و در بعض نسخ به جای ابد، حیل آمده یعنی رسالت انبیا را که حکم ازلی است با رسالت خرگوش که حیلهٔ محض بود آمیختند و هر دو را یکسان دانستند.

آن مثل آوردن آن حضرت است.

کما قال تبارک و تعالی: **وللهِ المَثَلُ الاعلیٰ.**

چون غلط شد چشم موسی در مثل چون کند موشی فضولی مُدَّخَل

مُدَّخَل به ضمّ میم و تشدید دال مفتوح و فتح خای معجمه: سوراخ. کما فی قوله تعالی: **لَو یَجِدُونَ مَلْجَأً اَوْ مَغاراتٍ اَوْ مُدَّخَلاً لَوَ لَّوْا اِلَیهِ وَ هُمْ یَجْمَحُونَ** و بعضی شرّاح نوشته که لفظ مدّخل به تشدید دال مصدر میمی است - انتهی کلامه - ولایخفی سقامه.

این مَثَل آورد قارون از لجاج[1]

لجاج بالفتح: ستیزه کردن.

تا که پشّه مغز سر خوردش عجول

عجول بالفتح: شتابنده و ناقه‌ای که بچهٔ خود راگم کرده باشد و حیران و پریشان بود.

مثل آوردن قوم نوح علیه‌السّلام

نوح اندر بادیه [ب ۱۲۰] کشتی بساخت صد مَثَل گو از پی تسخر بتاخت

قوله تعالی: **وَ یَصْنَعُ الفُلْکَ وَ کُلَّما مَرَّ عَلَیهِ مَلَأٌ مِنْ قَوْمِهِ سَخِرُوا مِنْهُ قالَ اِنْ تَسْخَرُوا مِنّا فَاِنّا نَسْخَرُ مِنْکُم کَما تَسْخَرُونَ** یعنی بود که می‌ساخت نوح علیه‌السّلام کشتی را و هرگاه که بگذشتندی برو گروهی مهتران از قوم او افسوس کردندی برو، چه کشتی را

۱- استعلامی و نیکلسن: این مثال آورد...

در بیابانی می‌ساخت دور از آب و گفتندی که کشتی می‌سازی آب کو؟ دیگر طعنه زدندی که اوّل نبی بودی و به آخر نجّار شدی، نوح علیه‌السّلام گفتی که اگر سخریّه می‌کند با ما پس به درستی که ما افسوس خواهیم کرد بر شما همچنان که شما افسوس می‌دارید.

(او همی گفت این به فرمان خداست)　　این به چُربَکها نخواهد گشت راست

چُربک به ضمّ جیم فارسی و سکون رای مهمله و فتح بای موحّده: تسخر و طنز و دروغ گفتنِ راست مانند و خجالت و انفعال و به معنی لُغَز و چیستان نیز آمده.

در جواب گفتار و تفسیر مثل بر وجه صواب

آن دروغ است و کژ و بر ساخته

ضمیرِ «آن» راجع به حکایت خرگوش و پیل؛ حاصل آن که حکایت خرگوش و پیل محض کذب است و بر ساخته، امّا:

سِرِّ آن کژ را تو هم نشناخته

بر عکس تفسیر و تمثیل نمودی واصل تمثیل بر وجه صواب آن که:

سِرِّ آن خرگوش دان دیوِ فضول　　که به پیشِ نفسِ تو آمد رسول

تا که نفسِ گول را محروم کرد... الخ

بِنگرید ای مُردگانِ بی‌حَنوط

حَنوط بالفتح: خوشبوی که بر چیزی پاشند.

(کیست کو نشنید آن طوفانِ نوح)　　یا مصاف[۱] لشکر فرعون و روح

روح بالضّمّ: جبرئیل علیه‌السّلام و جان و قرآن و رحمت.

(روحشان بشکست و اندر آب ریخت)　　ذرّه ذرّه آبشـــان بـــرمی‌گسیخت

گسیختن به ضمّ کاف فارسی و یای مجهول: گسستن رشته و جز آن.

کیست کو نشنید احوالِ ثمود

ثمود بالفتح: از نسل نوح علیه‌السّلام است به چهارواسطه و بنی‌ثمود امّت صالح علیه‌السّلام

۱- پ: مضاف

که بُدندی پیل کُش اندر وغا

وغا به فتح واو: جنگ و کارزار و بانگ و فریاد.

صَدِّ قُوا رُسْلاً کِراماً یاسَبا

یعنی تصدیق کنید و باور دارید رسولان صاحب کرم را[1] ای اهل سبا.

صَدِّ قُوا رُوحاً سَباهامَن سَبا

تعبیر رُسُل به روح از روی تنزّه و پاکی است یعنی تصدیق کنید روح را که برده است دل او را کسی که برده است[2] یعنی محبوب حقیقی.

صَدِّ قوهُم هُم شُمُوسٌ طالِعَه

یعنی تصدیق کنید و باور دارید این رسولان را که ایشان آفتابهای طلوع کننده‌اند.

یؤمِنُوکُم مِن مخازی القارِعه[3]

یعنی تا امان دهند شما را از رسوائیهای قیامت.

صَدِّ قُوهُم هُم بُدورٌ زاهِره[4]

یعنی تصدیق کنید انبیا را که ایشان ماههای روشنند.

قَبلَ أن یَلقُوکُمُ بِالسّاهِرَه

یعنی پیش از آن که ملاقی شوند شما را به زمین قیامت.

صَدِّ قوهُم هُم مَصابیح الدُّجیٰ

یعنی تصدیق کنید رُسُل را که ایشان چراغهای تاریکی‌اند[5]

أکرِمُوهُم هُم مَفاتیح الرَّجا

یعنی بزرگ دارید رسل را که ایشان کلیدهای امیدند.

صَدِّ قُوا مَن لیسَ یَرجُو خَیرَکم

یعنی تصدیق کنید کسی را که نیست امیدوار خیر شما یعنی از شما مزد رسالت مال نخواهد.

۱- ب: صاحب کرام را ۲- اصل: مرده است

۳- اصل: یؤمنون کم من محاذی القارعه. ب: یؤمنون کم من مجاذی القارعه.

۴- ب: بدورٌ ظاهره ۵- ب: از صَدِّ قوهُم هُم مَصابیح تا اینجا را ندارد

لا تَضِلُّوا لا تَصُدُّوا غَيْرَكُم

یعنی گمراه نشوید و باز ندارید غیر خود را از اسلام.

بیان حزم و حازم

تا ز اشک چشم او رویید نُبت[1] — که چرا اندر جریدهٔ لاست ثبت

جریده بالفتح: دفتر و گروهی از لشکر که بهرِ کاری از لشکر جدا گردند[2] و به معنی مجرّد و بی‌تعلّق نیز استعمال یافته و مراد از لاء نهی لاتقربا. حاصل آن که کثرت بکای حضرت آدم علیه‌السّلام و روئیدن نبت از اشک او برای آن بود که در دفتر اعمالش لا یعنی ارتکاب امری که لاتقربا نهی از وست چرا مکتوب است، فعلیٰ هذا درین مصراع تسامح است و مقصود ظاهر چنانکه در اکثر مواضع این کتاب عالی خطاب آمده، منها ما قال [آ ۱۲۱] قُدِّسَ سِرُّه فی‌السّفر الاوّل.

آن که او بوده است اُمُّ الهاویه

یعنی آن که در شأن اوست کریمهٔ: وَ اَمّا مَن خَفَّت مَوازینُهُ فَاُمُّهُ هاوِيَةٌ.

پس نظر به این توجیه اسناد و ثبت شدن به ارتکاب منهیٌ عنه یا آن که مراد از لا، لای نفی که کفایت از انتفای فرمانبری است یعنی در جریدهٔ اعمالش چرا نافرمانی نوشته و ترک فرمان ازو به وقوع آمد فعلیٰ هذا ثبت شدن مسند به لفظ لاست و حاجت نیست به تقدیر ارتکاب و اختیار تسامح که در توجیه اوّل است. و درین دو توجیه لفظ جریده موقوف و مضافٌ‌الیه او محذوف، و اگر لفظ جریده مضاف باشد به اضافهٔ بیانی به سوی لا که کفایت از نافرمانی است وجهی است وجیه، و درین توجیه اسناد ثبت شدن به آدم علیه‌السّلام بی‌حذف مضافٌ‌الیه که در دو توجیه بالاست. و آنچه بعضی شارحان نوشته که چرا امر لاتقربا در جریدهٔ طالع او ثبت یافت که خلاف امر او سر زد - انتهی‌کلامه - سهو است، چه در جریدهٔ طالع آدم علیه‌السّلام «عَصیٰ آدَمُ رَبَّه فَغَویٰ» بود که ناچار و بی‌اختیار به تأویل و نسیان عصیان نمود؛ و اگر لاتقربا بودی خلاف آن واقع نشدی و مع هذا تفسیر جریده، به جریدهٔ طالع مناسب نیست به عذر آدم علیه‌السّلام که زَلّتِ خود را به خود منسوب داشت و آرزوی ندامت و شرمساری، با کثرت بکا و زاری، گفت: رَبَّنا ظَلَمنا اَنفُسَنا[3] و مثل

۱- استعلامی و نیکلسن: که ز اشک... ۲- پ: از لشکر جدا شوند

۳- پ: ربنا انا ظلمنا

ابلیس دنیّ نگفت: رَبِّ بِماأَغْوَیتَنی.

کو همی بیند شما را ازکمین　　　که شما او را نمی‌بینید هین

قوله تعالی: إِنَّه یَراکُم هُوَ وَ قَبیلُهُ مِنْ حَیثُ لاتَرَوْنَهُم یعنی به درستی که ابلیس می‌بیند شما را او و لشکر او از جایی که شما ایشان را نمی‌بینید؛ چه اجسام ایشان از غایت رقّت و لطافت در نظر نمی‌آید؛ پس حذر از اینچنین دشمن لازمتر است.

چون که دیدی دانه بگریز ای حمام[1]

حمام به فتحتین: کبوتر و هر نوع مرغ طوقدار مثل فاخته و قمری و غیر آن، حمامه مثله، و حمام بالکسر: مرگ و تب.

این نظر با آن نظر چالیش کرد　　　(ناگهانی از خِرَد خالیش کرد)

چالیش و چالش به جیم فارسی: جنگ و پیکار و رفتار از روی ناز و استکبار.

(حزم ازو راضیّ و او راضی ز حزم)　　　این چنین کن گرکنی تدبیر و عزم

عزم بالفتح و بالضّمّ: آهنگ و قصد و صبر و ثبات درکار حق تعالی وکار مفروض و مقطوع و به فتحتین دل نهادن.

گفت إِن عُدتُم عُدنا کَذا　　　(نحنُ زَوَّجنا الفِعالَ بالجَزا)

قوله تعالی: عَسیٰ رَبُّکُم اَنْ یَرحَمَکُم وَ اِنْ عُدتُّم عُدنا وَ جَعَلْنا جَهَنَّمَ لِلکافِرینَ حَصیراً یعنی شاید که پروردگار شما بعد از عقوبت ثانیه یعنی اگر توبه کنید تحقیق است[2] آن که رحمت کند بر شما و اگر بازگردید به نافرمانی بازگردیم ما به عقوبت دیگر.

باز چون پروانهٔ نسیان رسید　　　(جانتان را جانب آتش کشید)

این بیت مثل بیت بالا نکوهش ناسی است که به جهل و سفاهت سخرهٔ فرمان سهو و نسیان است؛ یا مراد از پروانه منشور قضا؛ چنانچه بعضی شرّاح نیز تصریح کرده.

کم کن ای پروانه نسیان و شکی　　　(در پرِ سوزیده بنگر تو یکی)

انتقال است از پروانهٔ منشور به پروانهٔ معروف که عاشق شمع است. این بیت و ابیات آینده بر سبیل ارشاد به پاس شریعت در طیّ طریقت که مورث قرب است و

۱- استعلامی و نیکلسن ندارند　　　۲- پ: بحقیقت

مثمر معرفت اگرچه نسیان و شک به حَسَب حقیقت از اقتضای قضاست امّا تلقین پیر چون حکم حق لازم و ناگزیر زیراکه خیر و شرّ از تقدیر قضاست و تأثیر قدر لیکن امر به خیر است و نهی از شرّ.

چون خلاصی داد حقّت ز امتحان[1]

امتحان بالکسر: در محنت و بلیّه افتادن و آزمودن.

تمثیل ناسی نعمت به سگ

(زفت گردد پاکشد در سایه‌ای   کاهلی سیری غَری خودرایه‌ای)

غر به کسر غین معجمه و سکون رأی مهمله: غافل وکار ناآزموده. و بالفتح: بددل وزن فاحشه. و بالضّمّ: دبّه خایه و قیل سپندان.

(شکرِ نعمت خوشتر از نعمت بود   شُکـر بـاره کـی سـوی نـعمت رود)

باره به بای موحّده: نه معنی دارد و اینجا به معنی دوست است.

اعراض منکران از نصیحت انبیا علیهم‌السّلام

نقش ما این [ب ۱۲۱] کرد آن تصویرگر   (این نخواهد شد به گفت‌وگو دگر)

در بعض نسخ به جای تصویرگر «نقّاش‌گر» آمده و نظر به این نسخه بعضی شرّاح نوشته که لفظ «گر» مخفّف «اگر» است.

(کی تواند آسمان دُردی گزید   کی تواند آب و گِل صفوت خرید)

صفوت به ضمّ و فتح و کسر صاد مهمله: صاف و خالص شدن.

جواب انبیا کفّار را

(وافرید او وصفهای عارضی)   که کسی مبغوض می‌گردد رضی

رضی بالفتح: راضی و خوشنود.

(رنجها دادست کان را چاره نیست)   آن به مِثلِ لنگی و فَطس و عمیست

فطس به تحریک: پهن بینی.

این دواها ساخت بهر ائتلاف   (نیست این درد و دواها ازگزاف)

۱- در استعلامی و نیکلسن نیست.

ائتلاف به کسر: سازوار آمدن و جمع شدن. حاصل آن که ایجاد هر دو برای آن است تا آن دوا از اثر یا رنج سازوار آید و نفع بخشد. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که ایجاد دردها و دواها به جهت آن است که آدمی را الفت به جناب احدیّت به هم رسد - انتهی کلامه - ملایم نیست با دو بیت بالا و بیت آینده.

اعراض قوم از نُصح انبیا علیهم السّلام

(لاجرم آماس گیرد دست و پا) تشنگی را نشکند آن اِستقا

استقا بالکسر، از باب افتعال: به معنی آب خوردن.

جواب دادن انبیا قوم را

سیصد و نُه سالِ آن اصحاب کهف

لفظ سال مضاف است به ما بعد. قوله تعالی: **وَلَبِثُوا فِی کَهْفِهِم ثَلاثَ مِأَةٍ سِنِینَ وَازْدَادُوا تِسعاً** یعنی درنگ کردند اصحاب کهف در غار خود وقتی که در خواب بودند سیصد سال و زیاده کردند نُه سال دیگر. سیصد سال شمسی بوده و نه سال برافزودند تا سال قمری شده چه تفاوت بین السّنین در هر سال قریب یازده روز است. پس به تحقیق سیصد سال شمسی سیصد و نه سال قمری و دو ماه و نوزده روز باشد.

پیششان یک روز بی‌اندوه و لَهف

لهف به فتحتین: اندوهگین شدن و بیچاره و مضطرب شدن و دریغ خوردن. و به فتح یکم و سکون دوم: ستم کردن. این مصراع و مصراع اوّل بیت آینده که: وانگهی ننمودشان یک روز هم[۱]... تفسیر کریمهٔ: **قالَ قائِلٌ مِنْهُم کَمْ لَبِثْتُم قالُوا لَبِثنا یَوماً أو بَعْضَ یَومٍ** یعنی گفت گوینده‌ای از **اصحاب کهف که مَکثلینیا**[۲] نام داشت و از همه کبرالسّنّ بود، چند وقت درنگ کردید درین غار؟ مقصودش آن بود که مدّت لبث بدانند تا نمازهای فوت شده را قضا کنند. ایشان بامداد در غار درآمده بودند چون در نگریستند آفتاب رابه وقت چاشت رسیده دیدند؛ گفتند درنگ کردیم اینجا روزی؛ اگر دیروز در خواب شده باشیم یا پاره‌ای از روز، اگر درین روز خفته باشیم.

شکر ز استغراق و لطف ایزدی است

۱- استعلامی و نیکلسن: وانگهی بنمودشان ۲- پ: مکثلمینیا

در بعضی:

(درگلستان عدم چون بیخودیست) مستی از سَغراقِ لطف ایزدیست

سَقراق به فتح سین مهمله و سکون قاف: پیالهٔ شراب و به معنی شراب نیز آمده؛ و بالضّمّ: قدح بزرگ. و سغراق به غین معجمه نیز آمده و این هر دو لغت ترکی است.

انکار قوم از قول انبیا

طوطی نُقل شکر بودیم ما مرغ بوتیمار گشتیم از شما[1]

بوتیمار به ضمّ بای موحّده و سکون واو معروف: نام مرغی است که آن را غمخورک خوانند و به تازی یمام نامند و آن مرغ از غلبهٔ تشنگی چون بر لب دریا نشیند از غم آن که مبادا آب کمی پذیرد از آن آب نخورد. و در بعض نسخ به جای بوتیمار «مرگ‌اندیش» آمده.

(هر کجا اندر جهان فال بدیست) هر کجا مَسخی نکالی مأخذیست[2]

نکال بالفتح: رنج و عقوبت[3]

جواب انبیا مرقوم را

(تو بگوئی فالِ بد چون می‌زنی) پس تو ناصح را مؤثم می‌کنی

موثم به ضمّ یکم و فتح دوم و تشدید ثای مثلثّه مفتوح: گناهکار

(ور منجّم گویدت کامروز هیچ) آنچنان کاری مکن اندر بسیج

بسیج بالفتح: قصد و ساختگی و آماده شدن.

گوید او آزرده می‌گشتی چه سود[4]

ضمیر او راجع به ناصح.

او بگوید زانک می آزردیی

ضمیر او راجع به ناصح، حاصل این دو مصراع آن که ناصح گوید که اگر ترا برای

۱- استعلامی و نیکلسن: مرغ مرگ‌اندیش گشتیم از شما

۲- اصل و پ: هر کجا مسخ نکال فاسدیست ۳- پ: ذبح و عقوبت.

۴- استعلامی و نیکلسن ندارند

آگاهی ازین بلا به سنگ می‌زدم از من می‌آزردی.

تو بگویی نیک شادم کردیی

یعنی تو در جواب ناصح گوئی که به ضرب سنگ مرا دلشاد و از زخم افعی آزاد می‌کردی و در بعض نسخ آزرده‌ای و کرده‌ای آمده و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که به طریق طعن به ناصح [آ ۱۲۲] بگوئی که چه خوب مرا خوشحال کرده‌ای. و بعضی شرّاح نوشته که تو به طریق طنز گوئی که نیک شاد کردی مرا یعنی ملاحظهٔ آزردگی تو به جهت حصول شادی است. این چه قسم شادی است که به وقوع آمد - انتهی کلامه - و مآل این تحریر راجع به تفسیر بعضی شارحان.

حکمت آفریدن دوزخ

کافران کارند در نعمت جفا *باز در دوزخ نداشان رَبَّنا*

قوله تعالی: رَبَّنا أَخْرِجنا مِنها فَإنْ عُدنا فَإنّا ظالِمُونَ

معبد مرد کریم أکرَمتَهُ *معبد مردِ لئیم أسقَمتَه*

یعنی عبادتگاه مرد کریم آن که اکرام کنی او را و عبادتگاه لئیم آن که رنج رسانی او را.

ساختن حضرت موسی باب صغیر

ساخت موسی قدس در باب صغیر

قُدس بالضّمّ: زمین بیت‌المقدّس و نیز نام کوهی است. قوله تعالی: وَ إذْقُلنَا ادْخُلُوا هٰذِهِ الْقَرْيَةَ فَكُلُوا مِنها حَيْثُ شِئتُم رَغَداً وَ ادْخُلُوا البابَ سُجَّداً وَ قُولُوا حِطَّةٌ یعنی یاد آرید چون گفتیم شما را که در آئید درین ده یعنی بیت‌المقدس و قیل ایلیا و قیل اریحا که قریهٔ جبّاران است و این امر بعد از تیه است، پس بخورید از آن قریه هر جا که خواهید خوردنی گوارا و درآیید به دری از درهای این قریه سجده‌کنان برای شکرانهٔ خلاصی از تیه و بگوئید درخواست ما حطّه است. این لفظ استغفار ایشان بود یعنی بیفکن از ما گناه ما را.

تا فرو آرند سر قوم زجیر[1]

۱- استعلامی و نیکلسُن: قوم زحیر

زجیر بالفتح: زاجر و مراد سرکش.

آن سگان را این خسان خاضع شوند

خاضع: فروتنی کننده. آن سگان اشارت به میر و پهلوان که در مصراع ثانی بیت بالاست و این خسان عبارت از خاضعان ایشان.

در بیان آن‌که حق تعالی ملوک را باب صغیر اهل دنیا ساخت تا بدیشان سجده آرند[1]

هست طاغی بگلَر زرّین قبا

بگلر به فتح بای موحّده و سکون کاف فارسی و لام مفتوح و رأی مهملهٔ ساکن لفظ ترکی است به معنی صاحب و امیر

هست شاکر خستهٔ صاحب عبا

عبا بالفتح: گلیم، و بالکسر: بارو گرانی.

شُکر کی روید ز املاک و نِعَم

نِعَم به کسر نون و فتح عین: نعمتها، و به فتحتین: آری و بلی و چارپایه، و به ضمّ یکم و فتح دوم: نازکی و نرمی.

شُکر می‌روید ز بَلویٰ و سقم

بلوا بالفتح: بلا و ابتلا، سقم به ضمّ و فتح یکم: بیمار شدن و بیماری.

دیدن صوفی سفرهٔ نان آویزان

این داستان مربوط (است) با بیت بالا که شُکرکی روید ز املاک و نِعَم... الخ به مناسبت ابیات آینده که در وصف نیستی و فناست.

کِخ کِخیٔ وهای و هویی می‌زدند

کِخ کِخ با هر دو کاف مفتوح یا مکسور: آوازخنده و نیز این کلمه را در محلّ زجر و نفرت گویند، از کلمات اعجمیّه است چنانچه **بخاری** در باب تکلّم آن حضرت صلی‌الله علیه و سلّم به فارسی آورده و این حدیث روایت کرده که روی عن النبی صلّی الله علیه وسلّم **اَنَّهُ اَتیٰ بِتَمْرِ صَدَقَةٌ وَ عِنْدَهُ الحَسَنُ و الحُسَینُ رضی الله عنهما فَاَخَذَ تَمراً وَ اَدخَلهُ فی فیه فَاَدخَلَ رَسُول الله صلّی الله علیه وسلّم اِصبَعَهُ و قالَ کِخکِخ وَ**

۱- پ: این عنوان مخشوش است

أَخرج التَمرةَ مِن فیه.

مخصوص بودن یعقوب علیه‌السّلام به‌چشیدن جام‌حق‌ازروی یوسف علیه‌السّلام

عشــق بــاشد لوت و پــوت جــانها (جُوع ازین روی است قُوتِ جانها)

لوت به ضمّ لام: طعام لذید. پوت به ضمّ بای فارسی: از توابع لغات است و به معنی جگر نیز آمده.

(ای بســا عــالِم ز دانش بی‌نصیب) حافظ علم است آن کس نی حسیب[1]

حسیب بالفتح: بزرگوار و هنرور.

مستمع از وی همی یابد مشام (گرچه باشد مستمع از جنس عام)

مشام بالفتح و تشدید میم ثانی: بینی‌ها و جای شمیدن، و فارسیان به تخفیف استعمال کنند.

زان که پیراهن به دستش عاریه است چون به دست آن نخاسی جاریه است

نخاس به فتح یکم و تشدید خای معجمه: برده‌فروش و دلاّل، و فارسیان بر بازار نیز اطلاق کنند.

قسمت حقّ است [ب ۱۲۲] روزی دادنی

یعنی روزی دادن خلق را قسمت حقّ است که او سبحانه بـرای هـر یک رزق خاصّ مقرّر و معیّن ساخت. و در بعض نسخ: قسمت حقّ است روزی خواه نی. مراد از روزی خواه: خلق. حاصل آن که قسّامِ روزیِ خلق، حقّ است نه خلق. و مآل این نسخه راجع به نسخهٔ اولی.

گر بدیدی مطلعش رازِ احتیال بند کردی راهِ هر ناخوش خیال

آخر مصراع اوّل مربوط به صدر مصراع ثانی است.

(کی رسد جاسوس را آنجا قدم) کی بود مـرصاد و در بـند عـدم

مرصاد بالکسر: راه فراخ و گذرگاه. دربند: قلعه و حصار. حاصل آن که قـلعه و حصار عالم عدم راه فراخ نیست تا هرکسی تواند عبورکند. و در بعض نسخ به جای لفظ «کی» کافِ علّیهٔ مکسوره آمده، یعنی علّت نارسیدن قدم جاسوس آنجا آن که

۱- استعلامی و نیکلسن: بی‌حبیب

راه و گذرگاهش دربند عدم است.

دامنِ فضلش به کف کن کوروار　　　قبضِ اعمیٰ این بود ای شهریار

اشارت به مسألۀ فقهی است که اگر مشتری کور باشد قبض مبیع وقتی است که کالا در دستش آید. حاصل آن که کور را قبض مبیع به کالا در دست گرفتن است و سالک را حصول مقصود از دامن فضل به دست آوردن.

حکایت آن امیر و غلام او

بود سنقر نام او را یک غلام[1]

سنقر به فتح یکم و ضمّ سیوم: نام آن غلام.

طاس و مندیل و گل از التون بگیر　　　تا به گرما به رویم ای ناگزیر

مندیل بالکسر: دستار و دستار خوان. التون بالفتح: نام آن کنیزک و به معنی مادر و زر سرخ نیز آمده.

(هفت نوبت صبر کرد و بانگ کرد)　　　تا که عاجز گشت از تیباش مرد

تیبا به کسر تای فوقانیّه و سکون یای تحتانیّه: دفع کردن و رد کردن سخن و انتظار و عشوه.

(آن که نگذارد کزین سو پانهی)　　　او بدین سو بست پای این رهی

رهی به کسرتین: بنده و چاکر، و بالفتح: مثله.

نومید شدن انبیا از وعظ قوم

نفس اوّل راند بر نفس دوم　　　ماهی از سرگنده باشدنی زدم

گنده به ضمّ کاف فارسی: لک و ستبر، مصراع ثانی بر سبیل تمثیل نشر مرتّب مصراع اوّل، لفظِ سر نشر نفس اوّل و لفظ دم[2] نشر نفس دوم. نفس اوّل قضای حق جلّ شأنه و نفس دوم کردار خلق که مغلوب قضا و محکوم مشیّت اوست سبحانه. این بیت نشر مشوّش بیت بالاست که: جنبش خلق از قضا و وعده است... الخ، نفس اوّل نشر قضا و وعده و نفس دوم نشر جنبش خلق. در بعضی نسخ به جای نفس، نقش به قاف و شین معجمه آمده و مآل این نسخه راجع به نسخه اوّلی و نظر

۱- استعلامی و نیکلسن ندارند　　　۲- پ: لفظ دوم

به نسخهٔ اوّلی بعضی شارحان نوشته که نفس جزوی محکوم نفس کلّی است، زیرا که نفس کلّی شخص است و نفس جزوی مانند سایه، بلک این به مثابهٔ طفل و آن مثل دایه. و آنچه شیخ مرحوم لفظِ گنده را به فتح کاف فارسی توهّم کرده و نوشته که می تواند که مراد از نفس اوّل نفس کُلّ باشد و مصراع ثانی مؤیّد این معنی است یعنی گَندگی ماهی از سر است نه از دم؛ اگر سرچشمه گنده باشد پایان چشمه هم گنده خواهد بود - انتهی‌کلامه - سهو است و خلاف بیت بالاکه مولانا قضای حق را سبحانه به سر ماهی تمثیل نموده و جنبش خلق را به دم او[1]

(لیک هم می‌دان و خرمی ران چو تیر)　　چسونکه بَلِّغْ گفت حق شد ناگزیر

قوله تعالی: یا ایُّها الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنزِلَ اِلَیکَ مِن رَبِّک یعنی ای فرستادهٔ بحق برسان به کافّهٔ خلایق تمام آنچه فرود می‌آید به تو از پروردگار تو چون حکم به رجم و قصاص و جهاد و غیر آن.

گر بگویی تا ندانم من کِیَم　　(بر نخواهم تاخت در کشتی وَیَم)

این بیت و دو بیت آینده شرط است و بیت چهارم که: هیچ بازرگانیی ناید ز تو... الخ جزای شرط.

تفسیر حدیث کریم که إنَّ للّه تَعالی أولیاءَ أخفیاءَ

یا نمی‌دانی کرمهای خدا　　(کو ترا می‌خواند آن سو که بیا)

انتقال به بیت بالاست که: یا ندیدی کاهل این بازار ما... الخ

انداختن خادمهٔ حضرت انس بن مالک دستار خوان را در آتش

(جمله مهمانان در آن حیران شدند)　　انتظار دودِ کندوری بُدند[2]

کندوری به فتح [آ ۱۲۳]کاف تازی: دستار خوان.

(بعدِ یک ساعت برآورد از تنور)　　پاک و اسپید و از آن اوساخ دُور

اَوساخ بالفتح جمع وَسَخ به فتحتین: چرک وریم.

(ای دلِ ترسنده از نار و عذاب)　　با چنان دست و لبی کن اقتراب

اقتراب بالکسر: نزدیکی جستن و نزدیک آمدن.

۱- پ: از کلمهٔ دایه تا اینجا را ندارد　　۲- اصل و پ: کندوری شدند

میزَری چه‌بُوَد اگر او گویدم (در رواندر عینِ آتش بی‌نَدَم)

میزر بالکسر: از ار و ته بند و مراد دستار خوان.

به فریاد رسیدن سرور کاینات صلی الله علیه وسلّم کاروان عرب را

این قصّه مربوط به ما قبل (است) که:

ای برادر خود برین اکسیر زن

به مناسبت ابیات آینده که:

مصطفی دست مبارک بر رخش آن زمان مالید و کرد او فرخش[1]

حاصل آن که صحبت پیر روشن ضمیر لازم گیر و امر او را به جان و دل بپذیر، تا از تأثیر آن اکسیر، مسِ وجودت عین زر گردد؛ و سواد جهل و عناد از نهادت زایل شود. چنانچه آن غلام که از لطف و اکرام سیّدا نام صورت و سیرتش دگرگون گردید و از دار البوار کفر به دارالسّلام اسلام رسید.

انـدر آن وادی گروهی از عرب خشک شد از قحط بارانشان قِرَب

قِرَب به کسر قاف و فتح رای مهمله جمع قِربه به کسر اوّل: به معنی مشک و سربند مشک است.

(رحمش آمد گفت هین زوتر روید) چند یاری سوی آن کُثبان دوید[2]

کُثبان به ضمّ کاف تازی و سکون ثای مثلثه: خاک توده‌های بلند و ریگ پشته‌ها، جمع کثیب.

(بنده‌ای می‌شد سیه با اُشتری) راویه پُر آب چون هدیه بری

راویه به فتح رای مهمله: ظرف آب که از چرم بسازند و به معنی توشه دان نیز آمده.

(گر گروهی رازبون کرد او به سحر) من نسیایم جانب او نیم شِبر

شِبر بالکسر: وَجَب که آن را بلشت نیز خوانند. و به فتحتین: شعلهٔ آتش.

(بلکه بی‌علّت و بیرون زین حِکَم) آب رُویانید تکوین از عدم

تکوین بالفتح: در وجود آوردن و پیدا کردن؛ یعنی تکوین که صفت فعلی حقّ

۱- استعلامی و نیکلسن این بیت را ندارند ۲- اصل و پ: کثبان روید

است سبحانه آب را از عدم پیدا کرد.

گـویدش رُدُّوا لَـعادُوا کـار تُـست (ای تو اندر توبه و میثاق سُست)

قوله تعالی: وَ لَو رُدُّو لَعادُ والِما نُهوا عَنْهُ وَ اِنَّهُم لَکاذِبُونَ یعنی اگر بازگردانیده شود کفّار را به دنیا هر آینه عود کنند به سوی آن چیزی که نهی کرده شده‌اند از آن و به درستی که ایشان دروغگویانند در وعدهٔ ایمان.

مشک آن غلام پر آب شدن به معجزهٔ محمّدی صلی‌الله علیه و سلّم

یـوسفی شـد در جـمال و در دلال (گفتش اکنون رَو به ده واگوی حال)

دلال بالفتح و قیل بالکسر: ناز و کرشمه و حسن

آمدنِ آن غلام به سویِ خواجهٔ خویش

(تا بدانی کـه هـمانم در وجـود) گرچه از شبدیز من صبحی گشود

شبدیز به معنی شبرنگ و سیاه و نام اسپ خسروپرویز که رنگش سیاه بود.

هم مَلَک هم عقل حق را واجدی (هر دو آدم را مُعین و ساجدی)

واجد: یابنده

نفس و شیطان بود ز اوّل واحدی

یعنی حقیقت و ماهیّت نفس و شیطان از ابتدا اتّحاد داشت. و در بعض نسخ به جای واحدی «جاحدی» آمده یعنی انکار کننده.

در بیان آن که حق تعالی هر چه داد و آفرید همه به استدعای حاجت آفرید

(دست و پا شاهد شوندت ای رهی) مُـنکِری را چـند دست و پـا نـهی

یعنی تا چه انکار خود را قوّت دهی. بعضی شرّاح نوشته که تا چند منکری خود را دست و پا به هم رسانی و گواه خود پیدا کنی.

بعد از آن از بانگ زنبور هوا بانگ آبِ جُو نیوشی ای کیا[1]

یعنی بعد از تشنه شدن و درگرو حرارت بودن از بانگ و آواز زنبوری که در هوا پرواز دارد بانگ آب بشنوی و لذّت یابی. و آنچه شیخ مرحوم نوشته که از زنبور هوا مراد رعد است - انتهی کلامه - تکلّف است.

۱- استعلامی و نیکلسن: بنوشی ای کیا

آمدن زن کافره با طفلِ شیرخوار

(این کِیَت آموخت ای طفل صغیر) که زبانت گشت در طفلی جریر[1]

جریر بالفتح: جاری و روان و ریسمانی که افسار شُتر کنند.

(گفت حق آموخت آنگه جبرئیل) در بیان با جبرئیلم من رسیل

رسیل بالفتح: همزبان و هم آواز و پیرو.

پس رسولش گفت ای طفل رضیع (چیست نامت بازگو و شو مطیع)

رضیع بالفتح: بچّهٔ شیرخواره.

پس حَنوط آن دم ز جنّت در رسید (تا دماغ طفل و مادر بُو کشید)

حَنوط بالفتح: خوشبوئی که بر چیزی پاشند.

هر دو می‌گفتند کز خوف سقوط[2]

یعنی سقوط بوی حنوط.

(آن کسی را کش معرّف حق بُوَد) جامد و نامیش صد صدّق زند

یعنی جماد و نبات مصدّق او باشد. و در بعض نسخ به جای صدّق زند «مروق کند» آمده و نظر به این نسخه بعضی شرّاح نوشته که آنچه از صراح مستفاد می‌شود این است که «روق» به معنی خوش آمدن و به شگفت آوردن آمده و مروق صیغهٔ اسم آلت است یعنی چیزی که موجب [ب ۱۲۳] شگفت بودن باشد. و شیخ مرحوم که مروق را به معنی مصدری تفسیر نموده یعنی در شگفت آوردن، تسامح است.

آن کسی را کش خدا جانش بود[3] *مرغ و ماهی مرو را حارس شود*[4]

از سلطان العارفین چلبی حُسام‌الدین منقول است که چون حضرت شمس‌الدّین تبریزی از مردم متواری شد و صورت لطیف او و چون معنی مُنیفش غائب گشت فترتی در میان یاران همدل به وقوع آمد. حضرت مولانا بعضی اصحاب و اعقاب را برگرفته به دیار شام عزیمت نمود. در راه قریب سیصد مرد حرامی قصد ما کردند. حضرت مولانا به نماز معهود مشغول بود که اهل کاروان به عجز و ابتهال پیش

۱- پ: حریر ۲- اصل: کز خوفی سقوط
۳- استعلامی و نیکلسن: کش خداحافظ بود ۴- اصل و پ: حارس بود

آمدند و زاریها می‌کردند. حضرت مولانا فرمود که غم مخورید که سرلشکر با ماست. پس گرداگرد کاروان دایره‌ای برکشید و چون لشکر آنجا رسید چندان‌که می‌کوشیدند اسپان ایشان گام پیش نمی‌نهادند. یکی از ایشان پیاده شده پیش آمد و پرسید که مگر میان شما جادوان هستند که اسبان تازی ما به سوی شما نمی‌تازند و شمشیرها از نیام بیرون نمی‌آیند. اهل کاروان جواب دادند که حاشا که جادوان در ما باشند. بلک **جلال‌الدّین رومی** فرزند **بهاءالدّین ولد** میان ماست و هیبت ولایت او شما را بسته است. همهٔ ایشان چون برگ خزان ریزان شده خزان خزان پیش آمدند و به اخلاص تمام ارادت آورده از آن گناه تایب شدند.

ربودن عقاب موزهٔ رسول علیه‌السّلام را

در فتاد از موزه یک مار سیاه   زان عنایت شد عقابش نیکخواه

یعنی از عنایت الهی عقاب نیکخواهی نمود و موزه را بربود چنانچه دو بیت سابق که: آن کسی راکش معرّف حق بود... الخ ملایم این معنی است و در بعض نسخ: زان جنایت شد عقابش عذرخواه، یعنی ازگناه موزه ربائی عقاب عذرخواهی نمود. و نظر به نسخهٔ اوّلی شیخ مرحوم نوشته که عنایت اینجا به معنی قصد و خواهش است یعنی عقاب از قصد بردن موزه نیکخواه شد.

(از ضرورت کردم این گستاخیی)   من زادب دارم شکسته شاخیی

شکسته شاخی کنایه از عجز و انکسار. یعنی از ادب عجز و انکسار دارم و شاخ شوخی و گستاخی من شکسته است.

وای کو گستاخ پایی می‌نهد   بی‌ضرورت کش هوا فتوی دهد

در بعضی نسخ از هوا فتوی دهد و المآل واحد.

بیان عبرت گرفتن ازین حکایت

(زانک گُل گر برگ برگش می‌کُنی)   خنده نگذارد نگردد مُنثَنی

مُنثنی به ضمّ میم و سکون نون و فتح ثای مثلّثه و کسرنون: دو تا و سرنگون.

ما التَّصوّف قالَ وِجدانُ الفَرَح   فی الفُؤادِ عِندَ إِتیانِ التَّرَح

تَرَح به فتحتین: اندوه و اندوهگین شدن. حاصل آن که حقیقت تصوّف یافتن خوشی است در دل نزد آمدن اندوه.

آن عِقابش را عُقابی دان که او (در ربود آن موزه را زان نیک خو)

عقاب اوّل به کسر عین کنایه است از: رنج و بلا و عقاب ثانی به ضمّ عین: طایر معروف.

(تا رهاند پاش را از زخم مار) ای خنک عقلی که باشد بی‌عثار[1]

عِثار به کسر عین مهمله و ثای مثلّثه: به سر درآمدن. و در بعض نسخ به جای عثار غبار به غین معجمه و بای موحدّه آمده.

گفت لاتأسوا علی مافاتکم إنْ أتَی السِرحانُ وَ أرْدَی شاتَکُم

یعنی فرمود حق تعالی که غمگین مشوید بر چیزی که فوت شد شما را چنانچه اگر آمد گرگ و هلاک کرد گوسفند شما را.

درخواست کردن مردی از موسی علیه‌السّلام آموختن زبان جانوران را

این داستان مربوط با بیت بالاست که: کان بلا دفع بلاهای بزرگ... الخ به مناسبت بیت آینده مقولهٔ خروس که یک زمان دفع زیانها می‌شدی... الخ.

فقر از این رو فخر آمد جاودان

قال النّبی علیه‌السّلام: الفَقرُ فخری.

که به تقوی ماند دست نارسان

و من العِصْمَةِ لاتقدّر

(ز آن غِنا و ز آن غَنی مردود شد) که ز قُدرت صبرها پدرود شد

پدرود با بای فارسی مکسور و سکونِ دال و ضمّ رای مهملتین و واو معروف: وداع

(جمله عالَم خود مسبّح آمدند) نیست آن تسبیحِ جَبری مُزدمند

یعنی هرکس به جبر[2] و اضطرار مُسبّح شود مزد تسبیح هیچ نیابد.

زانک کرّمنا شد آدم ز اختیار (نیم زنبورِ عسل شد نیم مار)

قوله تعالی: وَ لَقَد کَرّمنا [آ ۱۲۴] بَنی آدَمَ.

(زانک مؤمن خورد بگزیده نبات) تا چو نحلی گشت ریق او حیات

نحل به فتح نون و سکونِ حای مهمله: زنبور عسل و به معنی تهمت نهادن نیز

۱- استعلامی و نیکلسن: بی‌غبار ۲- پ: هر که جبر.

آمده، و به ضمّ عطا نمودن. ریق بالکسر: آبِ دهن و مردی که ناشتا باشد و چیزی ناخورده و ناشتائی و اوّل چیزی و فاضلترین چیزی و به فتح درخشیدن شراب.

باز کافر خورد شربت از صدید (هم ز قوتش زهر شد در وی پدید)

صَدید بالفتح: ریم یا خون و بانگ کردن.

(اَهل الهام خدا عین الحیات) اهلِ تسویل هواسمُ المَمات

تسویل بالفتح: بیاراستن و خواستن، و نیز آراستنِ شیطان گناهان را در نفسِ مردم.

(در جهان این مدح و شاباش و زهی) ز اختیارست و حِفاظ آگهی

حِفاظ بالکسر: نگاهبانی کردن. و بالفتح: ننگ و عار داشتن.

گفتن موسی علیه‌السّلام آن مرد را که نطقِ سگ و مرغ ترا ظاهر شود

(خادمه سفره بیفشاند و فتاد) پاره‌ای نانِ بَیات آثارِ زاد

بیات به فتح بای موحدّه: شبانگاه، و آنچه شب گذاشته باشند از نان و غیر آن.

(گندم و جو را و باقیِ حُبوب) می‌توانی خورد و من نی ای طروب[1]

طَروب بالفتح: نیک شادی کننده.

جواب خروس مرسگ را

(اسب‌کش گفتی سقط گردد کجاست) کورِ اخترگوی و محرومی زراست

اخترگو: منجّم که از حال نجوم خبر دهد.

لیک فردا استرش گردد سَقط مرسگان را باشد آن نعمت فقط

که دیگری را در گوشت استر شرکت نیست.

(زود استر را فروشید آن حریص) یافت از غم و ز زیان آن دم مَحیص

مَحیص بالفتح: رستگاری و گریزگاه[2].

دوغی ای نااهل دوغی دوغ دوغ

یعنی دوغ محضی که روغن صدق و راستی هیچ نداری.

۱- استعلامی و نیکلسن: من نه ای طروب. ۲- پ: رستگاری یافته و گریزگاه.

(گفت او بفروخت استر را شتاب) گفت فردایش غلام آید مُصاب

مُصاب بالضّم: رنج رسیده شده از مصیبت.

(روز دیگر آن سگ محروم گفت) که خروس ژاژ خاکو طاق و جفت[1]

یعنی کجاست آثار وعده‌های گوناگون تو و آنچه بعضی شارحان نوشته که اثر سه وعدهٔ تو کو که عدد سه گانه متضمّن باشد هم جفت و هم طاق را - انتهیٰ کلامه - تعسّف است کمالایخفی علی من له ذوق.

خجل گشتن خروس از سگ

(چند چند آخر دروغ و مکر تو) خود نپّرد جز دروغ از وَکرِ تو

وکر به فتح واو و سکون کاف تازی: آشیانه.

(ما خروسان چون مؤذّن راستگوی) هم رقیب آفتاب و وقت جوی

رقیب بالفتح: نگاهبان و منتظر.

(اصلِ ما را حق پیِ بانگ نماز) داد هدیه آدمی را در جهاز

جهاز بالکسر: کشتی بزرگ و پالان شتر و ساختگی برای دختر و مرده و جز آن و بالفتح لُغَةٌ فیه. بعضی شارحان نوشته که منقول است که نوح علیه‌السّلام چون بر کشتی نشست ابر سیاه پیدا شد و از کثرت باریدگی عالم را تاریک کرد؛ وقت نماز بر اهل کشتی مشتبه گردید؛ حق تعالی خروسِ مؤذّن از عرش فرستاد که از وقت نماز آگاهی می‌داد و تا حال خروس بر همان سیرت است.

گر به ناهنگام سهو از ما رود[2] *در اذان آن مقتل ما می‌شود*

مقتل به فتح یکم و سیوم: ظرف زمان یا مصدر میمی است یعنی اذان ناهنگام هنگام قتل ماست یا سبب قتل ماست.

خبر کردن خروس از مرگ خواجه سگ را

پاره‌های نان و لالنگ و طعام (در میان کوی یابد خاص و عام)

لالنگ به فتح لام و سکون نون وکاف فارسی: زلّه یعنی طعام که برای کسی نهند.

۱- استعلامی و نیکلسن: کای خروس...

۲- استعلامی و نیکلسن: گربه ناهنگام سهوی‌مان رود.

دویدن آن شخص به سوی موسی علیه‌السّلام

(عاقل اوّل بیند آخر را به دل) اندر آخر بیند از دانش مُقِل

مُقِل به ضمّ یکم و کسر دوم: کم بضاعت و محتاج.

دعاکردن موسی علیه‌السّلام آن شخص را تا به ایمان رود

(پادشاهی کن بر او بخشا که او) سهو کرد و خیره رویی و غُلو

غُلُو به ضمّتین و غین معجمه: از حدود گذشتن و هجوم. و به فتح: تیر پرتابی انداختن.

حکایت زنی که فرزندش نمی‌زیست

این حکایت مربوط با بیت بالاست که: چون حقت داد آن ریاضت شکرکن... الخ

(نه مَهِم بارست و نه ماهم فَرَح) نعمتم زوتر رو از قوس قُزح

قوسِ قُزَح: آنچه پیدا شود بر هوای سرخ و سبز به شکل کمان. قُزَح به ضمّ یکم و فتح دوم: نام کوهی و نام شیطان و قِزح بالکسر مصالح دیگ که به تازی تابل گویند.

(تا شبی بنمود او را جنّتی) باغکی سبزی خوشی بی ضِنّتی[1]

ضِنّت به کسر ضاد معجمه و تشدید نون: بخیلی.

ورنه لاعینٌ رَأت چه جای باغ

قال النّبی صلی‌اللّه علیه وسلّم قال اللّه تعالی اعددتُ لِعِبادیَ الصّالحین مالا عینٌ رَأت و لااُذُنٌ سَمِعَت و لاخطر عَلیٰ قلبِ بَشَرٍ [ب ۱۲۴]

گفت نور غیب را یزدان چراغ

قوله تعالی: اَللّهُ نُورُ السَّمٰواتِ وَ الارضِ مَثَلُ نُورِه کَمِشکوٰةٍ فیها مِصْباحٌ المِصْباحُ فی زُجاجَةٍ الزُّجاجَةُ کَاَنَّها کَوکَبٌ دُرِّیٌّ یُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبارَکَةٍ زَیْتُونَةٍ لاشَرقیَّةٍ وَ لاغَربیَّةٍ.

یعنی خدای تعالی نور آسمانها و زمینهاست. صفت نور که منسوب بدوست مانند روزنهٔ غیرنافذ است در دیواری در آن چراغ است افروخته، آن چراغ در قندیلی از آبگینه آن آبگینه از غایت صفا گویا ستاره‌ای است درخشنده و آن آبگینه یعنی چراغی که دروست افروخته شده است در ابتدا از روغن درخت با برکت که

۱– استعلامی و نیکلسن: باغکی سبزی.

آن زیتون است در زمین بیت‌المقدّس نه در جانب مشرق است چون دیار چین و خطا و نه در طرف غرب چون طرطوس و ولایت قیروان، بلک نسبت او از اراضی و جبال ولایت شام است.

حکایت امیرالمؤمنین حمزه رضی‌الله عنه[1]

این حکایت مربوط با بیت بالاست که: مغز نغزی دارد آخر آدمی... الخ.

(خلق پرسیدند کای عمّ رسول ای هزبر صف‌شکن شاه فحول

هزبر به کسر یکم و فتح دوم: شیر درنده. فُحول بالضّم جمع فحل بالفتح: شتر نر و نرِ هر ماده و درخت خرما و ستارهٔ سُهیل و نام مردی.

(زین تُتق غمخوارگان بیخبر پند می‌دادند او را از عِبَر[2]

عبر: به فتح عین مهمله و سکون بای موحّده: جولان کردن و نشاط و ناگاه برجستن اسب، و اینجا به ضرورت شعری به فتحتین آمده؛ و در بعض نسخ غبر به غین معجمه و بای موحّده آمده که به معنی هلاک شدن و بازی کردن است.

جواب دادن امیرالمؤمنین ناصح را

(آنک مردن پیش چشمش تهلکه‌ست) امر لاتُلقُوا بگیرد او به دست

بعضی شرّاح نوشته که اطلاق امر بر نهی صریح به ملاحظهٔ آن است که امر به معنی حکم و فرمان و خطاب مستعمل شده.

و آنکه مردن پیش او شد فتحِ باب سارِعُوا آید مرا و را در خطاب

قوله تعالی: وَسارِعُوا اِلیٰ مَغفِرَةٍ مِن رَبِّکُم وَ جَنَّةٍ عَرضُها السَّمٰوٰاتُ و الارضُ یعنی و بشتابید به سوی آن چیزی که سبب آمرزش باشد شما را از پروردگار شما یعنی کلمهٔ شهادت و ادای فرایض و جز آن و بشتابید به عملی که برساند شما را به بهشت که از روی عظمت پهنای آن مانند آسمانها و زمینهاست امّا وصف طولش در فهم بشر هرگز نگنجد. حاصل آن که مردن و کشته شدن نزد کسی که فتح باب آمرزش و جنّت است مخاطَب به خطاب سارعواست. و یحتمل که مولانا اینَ آیهٔ کریمه را به مذاق ارباب ذوق تفسیر نموده و از جنّت، وصالِ باکمال مراد داشته که مردن فتحِ باب

۱- استعلامی و نیکلسن کلمهٔ امیرالمؤمنین را ندارند.
۲- استعلامی و نیکلسن: از غِبَر.

اوست و مُوَصِّلِ محبّ به محبوب.

الصَّلا ای لطف بینان اِفْرَحُوا　　　اَلبَلا ای قهر بینان اِتْرَحُوا

صَلا بالفتح: آوازی که برای استحضار طعام کنند و بالکسر: بریان. یعنی شاد شوید ای لطف بینان از مرگ که صلای خوان انعام است و غمگین گردید ای قهر بینان از موت که بلای خون‌آشام است. حاصل آن که هر که مرگ را لطف بیند ازو شاد شود و هر که قهر داند از آن غمگین گردد.

الحَذَر ای مرگ‌بینان بارِعُوا　　　العَجَلْ ای حشربینان سارِعُوا

البَراعَة: فائق شدن شخص بر اقران خود. یعنی پرهیز کنید و بترسید از مرگ ای آنان که مرگ را مرگ می‌بینید و فایق شوید از همدیگر در ترس و پرهیز؛ و تعجیل کنید و سرعت نمائید به سوی اجل ای آنان که موت را حشر می‌بینند.

مرگ هر یک ای پسر همرنگ اوست　　　پیش دشمن دشمن و بردوست دوست

از حضرت چلپی حُسام‌الدّین منقول است که خدمت شیخ صدرالدّین با اکابر درویشان به عیادت حضرت مولانا آمده بود؛ گفت: شِفاکَ الله شِفاءً عاجِلاً، رفع درجات باشد؛ امید است که صحّت کُلّی روی نماید؛ حضرت مولانا جان عالمیان است. فرمود بعد ازین شِفاک الله شما را باد؛ همانا که در میان عاشق و معشوق پیراهنی از شَعر نمانده است، نمی‌خواهید [آ ۱۲۵] که بیرون کشد و نور به نور پیوندد؟

من شدم عریان ز تن او از خیال　　　می‌خرامم در نهایاتُ الوصال[۱]

شیخ با اصحاب اشک‌ریزان روان شد و حضرت مولانا این غزل آغاز کرد که:

چه دانی تو که در باطن چه شاهی همنشین دارم
رُخ زرّین من منگر که پای آهنین دارم

و با اصحاب فرمود که از رفتنِ من مترسید و غمناک مشوید که از نور منصور رضی‌الله عنه بعد از صد و پنجاه سال بر روح فریدالدّین عطّار تجلّی کرد و مُرشدِ او شد. در هر حالتی که باشد با من باشید و مرا یاد کنید که من شما را مُمِدِّ حال باشم. گویند که هنوز مولانا صاحبِ فِراش بود که هفت شبانروزی زلزلهٔ عظیم شد و

۱- نیکلسن: دفتر ششم بیت ۴۶۱۹.

چندین خانه و دیوار باغات افتاد و عالَم درهم شد؛ روزِ هفتم یاران فریادکنان استمدادمی‌خواستند، فرمودکه‌بیچاره زمین‌لقمهٔ چرب می‌خواهد، می‌بایدش داد و بعد از آن اصحاب را وصیّت کرد و فرمود: **أُوصیکُم لِلّهِ بالتّقویٰ فی السِرّ و العَلانیة وَ بِقِلّةالطّعام وَقِلّةالمنام وقِلّةِالکلام وهجرةالمعاصی‌والاثام‌وَمواظبة الصّیام و دَوامِ القیام و ترک الشّهوات علی الدّوام و إحتمالِ الجَفاءِ مِن جمیع الأنام و ترک المُجالسةِ السُّفَهاءِ و العَوام و التزام مُصاحَبَة الصّالحین و الکِرام فَإنَّ خیرُ النّاس من ینفع النّاس و خَیرالکلام ما قَلّ و دَلّ، الحمدُ لِلّهِ وحده والسّلام علی مَن وَجَدَه.**

و نیز از حضرت چلپی حُسام‌الدّین منقول است که روز آخرین حضرتِ مولانا بر سرِ بالین مبارکش نشسته بودم، و او بر من تکیه کرده بود؛ ناگاه مردی خوبروی پیدا شد که از غایت خوبیِ او بیهوش شدم. حضرت مولانا برخاست و استقبال کرد و فرمود که جامهٔ خواب را برگیرید. پس آن جوان قدری توقف نموده روان شد من پیش او رفتم که چه کسی و چه می‌خواهی؟ گفت: ملک‌العزم و الجزم عزرائیلم که به امر ربّ‌الجلیل آمدم تا حضرتِ مولانا چه فرماید؟ من از آن هیبت بیهوش شدم و این بیت می‌شنیدم که:

پیشتر آ پیشتر آ جانِ من پیکِ درِ حضرتِ جانانِ من

بعد از آن فرمود که طشتی پُر آب کنند و بیارند؛ هر دو پای مبارک را در آنجا کرده، دم به دم از آن آب بر سینه می‌ریخت و بر پیشانی مبارک می‌مالید و می‌گفت که:

دوست یک جام پُر از زهر بیاورد به پیش چون از کفِ او بود به شادی خوردیم
به درون بر فلکیم و به بدن زیرِ زمین به صفت زنده شدیم ارچه به صورت مُردیم

و چون جسم مبارکش را شستم قطره‌ای بر زمین نچکید که همه را نوشیدند، چنانچه آبِ غُسل رسول علیه‌السّلام را صحابهٔ کرام نوشیدند. چون دست بر سینهٔ مبارکش نهادم و می‌گریستم به دست راست گوش مرا بگرفت یعنی دم نزن و جرأت مکن. آنچنان‌متحیّر مانده بودم‌که از هاتف شنیدم که **المُؤمِنونَ لایموتون بَل یَنتَقِلُون مِن دارٍ الی دارٍ.** و بعد از آن چون جنازه را بیرون آوردند کافّهٔ اکابر و اصاغر سر برهنه کرده بودند و تمامهٔ زنان و مردان و اطفال حاضر گشته، رستخیز قیامت کبری را مانستی، همگنان گریان، و اغلب مردمان عریان و جامه‌دران و نعره‌زنان می‌رفتند و همچنان جمیع اهل ملل و اصحاب دین و دُوَل حاضر بودند از نصاریٰ و یهودی و رومیان و اتراک و غیرهم و هر یکی بر مقتضای رسم خود کتابها برداشته پیش پیش

می‌رفتند و از تورات و انجیل و زبور آیات می‌خواندند و نوحه‌ها می‌کردند و مسلمانان به ضرب چوب و زخم و کوب شمشیر و نیزه دفع ایشان نمی‌توانستند کرد و فتنه‌ای عظیم برخاست خبر به سلطان اسلام و صاحب[1] معین‌الدّین پروانه رسید، اکابر رهبانان و قسّیسان ایشان را حاضر کردند که این واقعه [ب ۱۲۵] به شما چه تعلّق دارد؟ این پادشاه دین و رئیس و مقتدای ماست. جواب دادند که ما حقیقت موسیٰ و عیسیٰ و جمیع انبیاء علیهم‌السّلام از بیان عیان او فهم کردیم و روش انبیاء[2] را که در کتب خود خوانده بودیم درو دیدیم و اگر شما مسلمانان او را حضرت محمّد وقتِ خود می‌دانید ما او را موسای وقت و عیسای عهد خود می‌دانیم. چنانچه شما مُحِبّ و مُخلص و بنده‌اید ما نیز هزار چندان بنده و مریدیم.[3] ذات حضرت مولانا آفتاب حقایق است. شما چه دانید که او که بود.[4] جمیع اکابر خاموش شدند و هیچ نگفتند و همچنان حفّاظ آیات می‌خواندند و مقریان نغمه‌ها و زمزمه‌های نوحه‌انگیز و دردآمیز می‌کردند و هنگامهٔ قیام قیامت را صلایی می‌گفتند. و منقول است که از هنگام ظهور حضرت مولانا تا روز وفات هژده هزار کافر کتابی و غیرکتابی ایمان آوردند و مرید شدند و تا قیام قیامت می‌شوند. نقل است که در ایّام نقل حضرت مولانا در مدرسهٔ مبارک خود سیر می‌فرمود و نعره‌ها می‌زد و گربه‌ای که در خانه بود پیش آمد، فریاد می‌کرد. حضرت مولانا تبسّم نموده فرمود که هیچ می‌دانید که این گربهٔ مسکین چه می‌گوید؟ می‌گوید که شما را به مبارکی درین ایّام عزیمت مُلکِ بالاست و به وطن اصلی می‌روید، من بیچاره چه خواهم کرد؟ تمام یاران فریادکنان بیهوش شدند؛ و بعد از رحلت حضرتِ مولانا هفت شبانروز آن گربه آب و طعام نخورد و بمرد و فرزند مولانا، ملکه‌خاتون او را در کفن پیچیده در جوار تربت حضرت مولانا دفن کرد.

(گر بخاری خستهٔ خود کِشته‌ای ‌ ‌ ‌ ‌ ور حریر و قز دَری خود رِشته‌ای

قَزّ به فتح قاف و تشدید زای معجمه: ابریشم و به معنی پرهیز کردن و نفرت نمودن نیز آمده.

(او زِنا کرد و جزا صد چوب بود) ‌ ‌ ‌ ‌ گوید او من کی زدم کس را به عُود

۱- اصل: وصاحب و ‌ ‌ ۲- پ: و روشن انبیاء.
۳- پ: مخلص و بنده هزار چندان بنده و مریدیم. ‌ ‌ ۴- پ: که او بود.

عُود بالضّم: چوبِ خوشبو که معروف است و نام سازی که بربط گویند و مراد مطلَقِ چوب.

(یار شد یا مار شد آن آبِ تو) زان عصا چون است این اعجابِ تو

اِعجاب بالکسر: شگفت کردن از چیزی.

(چونک پَرید از دهانش حمدِ حق) مُـرغِ جنّت ساختش ربُّ الفَلَق

فَلَق به فتحتین: سپیده‌دم و همهٔ خلقِ عالَم.

حمد و تسبیحت نماند مُرغ را گرچه نطفهٔ مُرغ با دست و هوا

یعنی اگرچه نطفهٔ مُرغِ حمد و تسبیحت از باد و هوائی است که از دهانت بیرون آمده.

(چون ز دستت زخم بر مظلوم رُست) آن درختی گشت ازو زقّوم رُست

زَقّوم به فتح زای معجمه و تشدید قاف: نام درختی است در دوزخ که میوهٔ آن رؤوس شیاطین است.

اولیــا را داشـتی در انـتظار (انتظارت رستخیزت گشت یار)

بعضی شارحان نوشته که مراد از اولیاء دوستداران حقّ که شاملِ انبیاء و اولیاست یعنی اجابتِ دعوت انبیاء و تَتَبُّعِ سیرت اولیا فی‌الحال نکردی و امروز[1] را به فردا انداختی. جزای آن تأخیر در روزِ قیامت انتظار باشد.

کُشتنِ این نار نَبْوَد جُز به نور

چنانچه سابقاً از حدیثِ کریم معلوم شد که جزیا مؤمن فِانَّ نُورَک اطفی نوری

نُورَک اطْفا نارنا نَحنُ الشُّکور

شکور بالضّم: جمع شاکر، خطابِ جنابِ کبریاست؛ یعنی نور حلم و ایمان که عطیّهٔ علیّهٔ تُست فرو نشاند، آتش خشم و طغیان ما را و ما شکرگزار این نعمتیم.

گر تو صرّاف دلی فکرت شناس فرق کن سرّ دو فکرت چون نخاس

نخّاس به فتح نون و تشدید خای معجمه: دلال و برده‌فروش و به تخفیف به معنی بازار استعمال یافته. لفظ فکرت به تای خطاب است و لفظ شناس به معنی

۱- اصل: نکردی امروز

بشناس یا آن که تای فکرت از نفس کلمه است و لفظ شناس به معنی شناسنده. پس بر تقدیر اوّل مصراع اوّل شرط و جزاست و مصراع ثانی تفسیر فکرت‌شناس. حاصل آنکه اگر صرّاف دلی فکر خود را بشناس یعنی فرق سرّ دوفکر خود را مانند نخّاس. و بر تقدیر ثانی مصراع اوّل شرط است و مصراع ثانی جزا و فکرت‌شناس تفسیر صرّافِ دل. حاصل آن که اگر صرّاف دلی یعنی فکرت‌شناسی در دوفکرت فرق نما مثل دلاّل که شناسای کالاست.

ور ندانی این دو فکرت ازگمان [آ ۱۲۶]   لاخلا به گوی و مشتاب و مران

خلا به فتح خای معجمه: فریفتن به زبان.

حیلهٔ دفعِ مغبون شدن در بیع و شرا[1]

آن یکی یاری پیمبر را بگفت   که منم در بیعها باغَبن جُفت

و رسول مختار در جواب آن یار:

گفت در بیعی که ترسی از غِرار   (شرط کن سه روز خود را اختیار)

غرار بالکسر: نقصان و کساد بازاری و غفلت و مقدار. عن اِبنِ عُمَر رضی‌الله عنهما[2] قال قالَ رَجُلٌ للنَّبیّ[3] صلّی الله علیه وسلّم: اِنّی اُخدَعُ فی البُیوعِ. فقال النّبی صلّی الله علیه وسلّم اِذا بایَعتَ فَقُل لاخِلابه وَلِیَ الخیارُ ثلاثةَ ایّامٍ. مردی است از ابن‌عمر رضی‌الله عنهما[4] که به درستی وی گفت که گفت مردی مر نبی را صلّی الله علیه وسلّم که به درستی که من فریب می‌خورم در خرید و فروخت. پس فرمود رسول علیه‌السّلام چون بیع کنی پس بگو که نیست فریب و مرا اختیار است تا سه روز.

(پیش سگ چون لقمهٔ نان افگنی)   بُو کند آنگه خورد ای مُقتنی[5]

مُقتنی بالضّم: سرمایه دهنده و خوشنود کننده و ذخیره نهنده و خوشترچین.

(او به بینی بُو کند ما با خِرَد)   رو ببویش تو به عقل منتقد

مُنتقد به ضمّ یکم و سکون دوم و فتح سیوم و کسر چهارم: شناسندهٔ نقد.

۱- ب: حیله در رفع... بیع و شتران.
۲- ب: رضی‌الله عنه.
۳- اصل: ... قال قالَ رسول الله.
۴- ب: رضی‌الله عنه.
۵- استعلامی و نیکلسن: مُعتنی.

بـا تأنّـی گشت مـوجود از خـدا   تا به شش روز این زمین و چرخها

قوله تعالی: **وَلَقَد خَلَقنَا السَّمواتِ و الارضَ وَ مٰا بَیْنَهما فی سِتَّةِ أیّامٍ وَ ما مَسَّنامِن لُغُوبٍ** یعنی به درستی که ما آفریدیم آسمانها و زمینها را و آنچه میان ایشان است در شش روز از یکشنبه تا جمعه و نرسید ما را در آفرینش آنها هیچ رنجی و ماندگیی، رد قول یهود است که گفتند روز شنبه استراحت کرد.

مرغ کی مانَد به بیضه‌ای عـنید   (گرچه از بیضه همی آید پدید)

عنید بالفتح: حیران و سرگشته و ستیزکننده، انتقال است به ابیات سابقه که: لیک نبود فعل همرنگ جزا.

وفات یافتن بلال رضی‌الله عنه

جفت او دیدش بگـفتا واحَـرَب   (پس بلالش گفت نه‌نه واطـرب)

حَرَب: به فتحتین و حای مهمله: کلمه‌ای است که در حال تلف مال گویند و اینجا مراد تلفِ جان است و به معنی خشمگین شدن و گرفتن مال کسی به غَضَب و جنگ کننده نیز آمده و بالفتح جنگ.

مردم نادیده آمدرو سیاه   مردم دیده بود مرآت ماه

مردم نادیده ناقص ظلمانی، و مردم دیده کامل نورانی. در لفظ مرآت ماه لطافت است: یعنی مرآتی که ماه‌وار لبریز نور است یا ماه انوار مرئیی در او است.

خود که بیند مردم دیدهٔ تـرا   در جهان جز مردم دیده فزا

یعنی ترا در جهان مثل مردمک چشم که به صورت سیاه است و به معنی مرآت ماه که می‌تواند دید سوای کامل بینا که مانند مردم دیده نورافزای هر دیدهٔ نادیده گردیده.

(گفت ویران گفت این خانه دریغ)   گفت اندر مه نگـر مـنگر به مـیغ

که جان، ماه است و جسم، میغ.

من چو آدم بودم اوّل حبسِ کَرْب

کرب بالفتح: اندوه، و به فتحتین: اندوهگین شدن. بعضی شارحان نوشته که آدم علیه‌السّلام چنانچه در ابتدای خلقت میان آب و گل افتاده بود و باران غم برو

می‌بارید.[۱]

قصرها خود مرشهان را مأنس است

مأنس بالفتح: جای آرام یافتن،

انبیا را تنگ آمد این جهان (چون شهان رفتند اندر لامکان)

این بیت و ابیات آینده تا آنجا که: **خواب می‌بینند و آنجا خواب نی**... الخ مقولهٔ **مولاناست.**

این زمین و آسمانِ بس فراخ سخت تنگ آمد به هنگام مناخ

مناخ بالفتح جای خوابیدن[۲] حاصل آن که نظر به حالت خواب که هنگام جولان جان در جهان بیرنگ است عرصهٔ این عالم زندان تنگ است.

تشبیه دنیاکه به ظاهر فراخ است و به معنی تنگ

(همچو گرمابه که تفسیده بود) تنگ آیی جانْتْ پخسیده بود[۳]

پخسیده به فتح بای فارسی و سکون خای معجمه: پژمرده و فراهم آمده. و در بعض نسخ به جای پخسیده، تاسیده آمده یعنی بیقرار.

(گرچه گرما به عریض است و طویل) زان تَپِش تنگ آیدت جان و کلیل[۴]

کلیل بالفتح: کند و مانده شده. کلال و کلاله[۵]: مانده شدن، کلول: کُند شدن شمشیر و زبان و چشم یقال کَلَّ البَصَرُ کَلَّةً یعنی خیره شد بینایی چشم خیره شدنی. کلیل نَعتٌ منه.

خانهٔ تنگ و درون جان چنگلوک (کرد ویران تا کند قصر ملوک)

چنگلوک به فتح جیم فارسی و سکون نون و کاف عجمی موقوف و لام [ب ۱۲۶] مضموم و واو مجهول: آنکه دست و پایش کج و ناراست باشد و هنگام نشستن هر دو دست فراز کسی نهد یا بر هر دو زانو نهد. این بیت و ابیات آینده تا آنجا که: **تاچرد آن بره در صحرای سبز**... الخ انتقال به مقولهٔ **بلال** که: **کرد ویران تا کند معمورتر... الخ.**

۱- پ: برو بارید. ۲- استعلامی و نیکلسن: مناخ به ضمّ میم.
۳- اصل و پ: اندر آیی جانت پخسیده شود. ۴- اصل و پ: زان تپش تنگ آیدت جان کلیل.
۵- اصل و پ: کلال کلاله

تا نباشد دردِ زه بر مادرم[1] من در این زندان میان آذرم

زِه به کسر زای معجمه: زادن و به معنی فرزند و چلّهٔ کمان و کنار هر چیز نیز آمده. و قیل زه بالفتح: زادن و نطفه و فرزند جنین. و بالکسر: زه کمان و زه گریبان و جز آن و به معنی آفرین نیز آمده. آذر بالمدّ و فتح ذال معجمه: آتش و نام ماه رمضان و ایّام جشن مُغان که آن مدّت ماندن آفتاب است در برج قوس و آن را آذر ماه نیز گویند. و آزر به زای معجمه نام پدرِ ابراهیم است علیه‌السّلام.

مادرِ طبعم ز درد مرگ خویش

این مصراع به طریق تفسیر و تمثیل نشر مشوّش مصراع بیت بالاست.

می‌کند ره تا رهد برّه ز میش

در این مصراع انتقال است از لفظِ زه به زای معجمه که در بیت بالاست به لفظِ ره به رای مهمله، چنانچه دأب مولاناست که از لفظی به لفظی که مجانس اوست انتقال می‌فرمایند. حاصل آن که: مادر طبعم از درد مرگ خود که مانند درد زه است راه می‌کند تا برّهٔ جان از بند مشیمهٔ میش بدن رهایی یابد و مطابق این معنی است آنچه حضرتِ مولانا در دفتر دوم در داستان رفتن رسول علیه‌السّلام به عیادت صحابه می‌فرمایند که:

قابله گوید که زن را درد نیست درد باید درد کودک را رهیست[2]

و آنچه بعضی شرّاح لفظِ ره را به زای معجمه توهّم نموده خالی از رکاکت نیست چنانچه از لفظِ می‌کند به ظهور آید و مع‌هذا مناسب نیست به دأب مولانا که انتقال است از لفظی به لفظ دیگر که مجانس اوست.

حامله گریان زِزه کأینَ المَناص

(و آن جنین خندان که پیش آمد خلاص)

مَناص بالفتح: گریزگاه و گریختن و بازپس شدن. در این مصراع باز انتقال است از لفظِ ره به رأی مهمله به لفظِ زه به زای معجمه.

(هر یکی از دردِ غیری غافلند) جز کسانی که نبیه و عاقلند[3]

۱- استعلامی و نیکلسن: گر نباشد.
۲- نیکلسن دفتر دوم بیت ۲۵۲۰.
۳- نیکلسن و استعلامی: نبیه و کاملند.

نبیه به فتح نون و کسر بای موحّده: آگاه و آگاهی دهنده.

(آنچ کوسه داند از خانهٔ کسان) *بَلمه از خانهٔ خودش کی داند آن*

بَلمه به فتح بای موحّده و سکون لام: دراز ریش و انبوه ریش.

بیان آن که هر علت از بندِ تن است

چون زمین برخاست از جوِّ فلک

جَوّ: بالفتح و التّشدید: میان آسمان و زمین.

نی شب و نی سایه باشد نی حُلک[1]

حُلک به ضمّ حای مهمله و قیل بالفتح: سیاه[2] و نام جوی. حُلوک به ضمّتین: سیاه شدن. حالک: سیاه شونده. و در بعض نسخ به جای نی حُلک، لی و لک آمده به لام و یای متکلّم و کاف خطاب. و در بعضی نسخ، دلک به دال آمده، بعضی شرّاح نوشته که دلک به دال و ولک به واو در کتب لغت ظاهر نشده و دلوک به معنی غروب آمده.

(دود پیوسته هم از هیزم بود) *نه ز آتشهای مُستَنجِم بود*

مُستَنجِم: بالضّمّ: روشن و طالب روشنی.

(رو سپید از قوّت بلغَم بُوَد) *باشد از سودا که رُوادهم بود*

ادهم بالفتح: سیاه.

چون دوم بار آدمی زاده بزاد

یعنی از مشیمهٔ طبیعت و احکام او که در اصطلاح این طایفهٔ علیّه آن را وجود معنوی و ولادت ثانیه نامند؛

پای خود بر فرق علّتها نهاد

و ازین رو:

علّت اولیٰ نباشد دین او

چنانچه مذهب حکماست که بعضی حق تعالی را و برخی عقلِ اوّل را علّتِ اولیٰ گویند و عقل عاشر و فلک آخر را علّت اُخریٰ خوانند.

۱- استعلامی و نیکلسن: نه شب و نه سایه باشد لی و لک.
۲- اصل: سیاهی.

می‌بَرَد چـون آفـتاب انـدر اُفُق   با عروسِ صدق صفوت در تُتُق[1]

اُفُق به ضمّتین: کرانهٔ آسمان. تُتُق به ضمّتین: پرده و آنچه پیش عروس وقت جلوه باشد. حاصل آن‌که آفتابِ جان زادهٔ ثانی در افق آسمان حقایق و معانی با عروس صدق و صفوت در پردهٔ جلال و عظمت مسرور سور شهود است و لبریز نور وجود [آ ۱۲۷] و در بعض نسخ: با عروس صدق و صورت چون تُتُق. حاصل آن‌که جانش آفتاب و صورتش چون پردهٔ حجاب آن آفتاب.

(بلک بیرون از افق وز چرخها)   بی‌مکان باشد چو ارواح و نهی

نُهیٰ بالضّم و الف مقصوره: عقلها.

تشبیه نصّ و قیاس

مجتهد هر گه که باشد نص‌شناس   اندر آن صـورت نـیندیشد قـیاس

مولانا عارف کامل را به مجتهد تمثیل نموده و کشف‌اسرار را به نصّ، و ادراک عقل جزوی را به قیاس. حاصل آن‌که چنانچه در صورتِ نص، قیاس مردود است ادراک عقل جزوی در حال کشف مفقود، چنانچه می‌فرمایند که:

نـصّ وَحیِ رُوحِ قـدسی دان یـقین   (و آن قیاسِ عقل جزوی تحتِ ایـن)

مراد از وحی کشف‌اسرار و ظهور انوار که درگوش جان و دیدهٔ دل حاصل است؛ و از روح قدسی جان کامل که مظهر آن اسرار و انوار است؛ چنانچه در دفتر اوّل در قصّهٔ رسول قیصر روم فرمودند که:

پس مـــحلّ وحـــی گـــردد گـــوش جـــان

وحـــی چـــبود گـــفتنی از حـس نـــهان

گوش جان و چشم جان جز این حس است

گوش عقل و گوش ظن زیـن مـفلس است

و آنچه بعضی شارحان نوشته که از روح قدسی ذات محمّدی صلوات‌الله علیه مراد است یعنی هر چه به وحی بر سرور عالم نازل شد نصّ است - انتهی کلامه - منافی است با مصراع ثانی و ابیات سابقه و لاحقه که دالّ بر احوال هر کاملی است.

عقل از جان گشت با ادراک و فر   روح او را کـــی شـــود زیـــرنظر

۱- استعلامی و نیکلسن: با عروس صدق و صورت چون تتق.

یعنی عقل جزوی از تجلّی جان و پرتو روح ادراک یافت و ازین رو او را ادراک روح و دیدن جان امکان نیست.

لیک جان در عقل تأثیری کند　　　زان اثر آن عقل تدبیری کند

اگرچه از ادراکش عاجز آید:

نوح‌وار ار صدمتی زد در تو روح[1]　　　کو یَم و کشتی و کو طوفان نوح

صدمه بالفتح: واکوفتن و ضربت. **مولانا** روح را به دریا و انوار حقایق و اسرار را که در آن متجلّی است به امواج تمثیل نموده و استعداد کامل را که به آن درین بحر سیّار است به کشتی. خطاب به مدّعی است. حاصل آن که چنانکه بر کشتی نوح علیه‌السّلام صدمات امواج طوفان می‌رسید اگر بر کشتی تو چون کشتی نوح صدمه از بحر روح بر زد نشان طوفان آن دریا و صدمهٔ او بر کشتی تو کجاست؟ و اگو. و در تفسیر مصراع ثانی آنچه بعضی شارحان نوشته که این همه از نظر شخصی که به صدمهٔ روح از قید جسم برآمد محو گردد - انتهی کلامه - سهو است چنانچه به ادنیٰ تأمّل از مفهوم مصراع اوّل به ظهور آید.

عقل اثر را روح پندارد و لیک

یعنی عقل جزوی اثر روح را که از آن اثر ادراک و فرّیافت روح پندارد ولیک:

نورِ خود از قرصِ خور دور است نیک

مولانا اثر روح را به نورِ خور تمثیل نموده و روح را به قرص خور، چنانچه می‌فرمایند که:

زان به قرصی سالکی خرسند شد　　　تا ز نورش سوی قرص افکند شد

ضمیر آن[2] راجع به نور که در بیت بالاست و مراد از قرص در هر دو مصراع قرص خورشید روح، و یای قرصی ترجمهٔ تنوین تعظیم یعنی قرص عظیم‌القدر یا تنوین عوض از مضاف‌الیه یعنی قرصِ نور؛ و لفظِ «تا» در صدر مصراع ثانی وقتیّه و ضمیر نورش راجع به قرص مصراع اوّل. یعنی سالک از آن نور به دیدار قرص خرسند شد وقتی که ازنور قرص به سوی قرص نور او را افکند شد. بدان که این تفسیر نظر به ابیات بالا که بیان خورشید روح است، بی ملاحظهٔ انتقال وبیت‌آینده که:

۱- استعلامی و نیکلسن: صدْقی زد در تو. 　۲- اصل و پ: ضمیرِ زان.

وانکه اندر قرص دارد باش و جا — غـرقهٔ آن نـور بـاشد دایـما

تا آخر ابیات انتقال به خورشید حقیقت. حاصل آن‌که خرسندی سالک از رؤیت قرص خورشید که از نور او بدو پی برد. بعضی شرّاح نوشته که قرص اوّل به معنی گردهٔ نان است و قرص دوم آفتاب که کنایت از ذات[1] واقع شده و ضمیر نورش به جانب سالک راجع است. یعنی سالک ریاضات و مجاهدات به جهت آن اختیار می‌کند تا او را از نور که کنایت از صفات [ب ۱۲۷] عالیات اوست سبحانه جانب ذات‌گذار افتد و به تجلّی ذات مستعد شود - انتهی کلامه - امّا صحّت این تفسیر بر تقدیر ذکر انتقال، و بی‌ذکر انتقال محلّ شبهه و مورد اشکال؛ و مع هذا تفسیر قرص به گردهٔ نان بی‌ضرورت تکلّف است.

زانکه این نوری که اندر سافل است — نیست دایم روز و شب او آفل است

یعنی سالک از نور سافل که بر عقل جزوی متجلّی است و آفل است[2] خرسند نیست، بلک خرسندی او از مشاهدهٔ قرص نور که مبرّاست از غروب و افول.

لیک درکُه مارهای پُرفنند — اندرین یم ماهییها می‌کنند

یعنی مزوّران مقلّد که درکوه هستی و خودپرستی ماروار زهر بارند و به تزویر گول‌گیر و تقلید بی‌دید خود را مانند ماهی به خلق وامی‌نمایند.

واندرین یم مـاهیان پُرفنند — مار را از سِحر ماهی می‌کنند

ماهیان پُرفن کنایت ازکاملان مکمّل و آنچه در بعض نسخ به سهو ناسخ به جای پرفنند، توسنند آمده و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که ماهیانِ توسن مقلّدان گمراه و شیخان نامه سیاهند - انتهی‌کلامه - بنای سهو است بر سهو چنانچه از مصراع ثانی به ظهور آید که مار را ماهی کـردن کـار محقّق است نـه کـار مـقلّد کمالایخفی.

می نبیند جز بشر چشم بشر

بشر اوّل مرکّب از باء و شرکه مقابلِ خیر است و بشر ثانی مفرد که به معنی آدمی است یا اوّل مفرد و ثانی مرکّب یا هر دو مرکّب یا مفرد.

۱- اصل: کنایات از اوست.

۲- اصل: از نور سافل که آفل است.

بیانِ آداب مریدان و مستمعان

بر ملولان این مکرّر کردن است

و تکرار موجب ملول ملولان امّا:

نزد من عمری مکرّر بردن است[1]

یعنی نزد من تکرار آن مثل تکرار عمر زندگی‌بخش و راحت‌افزاست.

(این رسولان ضمیرِ راستگو) مستمع خواهند اسرافیل خو

که در انتظار نفخ‌صور مبرّ است از ملال و منتظر امرذوالجلال. و آنچه بعضی شراح نوشته که مستمع می‌خواهند که در وی پیام و پیغام ایشان اثر کند چنانچه در مستمعان صور اسرافیل علیه‌السّلام آثار آوازش ظاهر می‌شود - انتهی‌کلامه - سهو است چه مقصود تمثیل مستمع است با اسرافیل نه با مستمعان صور اسرافیل فافهم. و در بعض نسخ به جای اسرافیل خو، اسرافیل کو آمده که به ضمّ کاف تازی به معنی کجاست، یعنی مثل اسرافیل مستمع می‌خواهند کجاست آن مستمع؟ و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که مستمعان رفتند و زیرخاک آسودند، کجاست اسرافیل علیه‌السّلام که به نفخ صور آنها را باز زنده کند - انتهی‌کلامه - ولایخفی سقامه.

لیک با بی‌رغبتیهای ضمیر[2] (صدقهٔ سلطان بیفشان وامگیر)

استدراک از ابیات بالاست که:

گر هزاران طالبند و یک ملول از رسالت باز می‌ماند رسول

یعنی ای رسول سعادت حصول اگر چه ضمیرت برای سامع ملول به سوی رسالت راغب نیست امّا با وجود بی‌رغبتی‌های ضمیر خلق پاره‌ای از معارف به طریق نثار سلطانی که دران قابلی و ناقابلی اصلاً ملحوظ نیست به مردم افاده نمای - انتهی‌کلامه - امّا انسب با ابیات سابقه ولاحقه ارادهٔ بی‌رغبتی ضمیر رسول است اگرچه نظر به لفظ ملول ارادهٔ بی‌رغبتی ضمیر خلق نیز وجهی است چنانچه به ادنی تأمّل به ظهور آید.

۱- استعلامی و نیکلسن: نزد من عمرِ مکرّر بردن است.

۲- استعلامی و نیکلسن: لیک با بی‌رغبتیها ای ضمیر.

چشـم را از غـیر و غـیرت دوخـته (همچو آتش خشک و تر را سوخته)

فاعل دوخته ترک یعنی رسول که غیرتش مانع رسالت است برای ملول.

بیان شناختن هر حیوان بوی عدوّ خویش را

این بیان مربوط با بیت بالاست که: خود پشیمانی نروید از عدم... الخ. حاصل آن که پشیمانی از کرمی صاحب قدم‌ترسان و گریزان است چنانچه اسب و سایر حیوانات بوی دشمن [آ ۱۲۸] خویش می‌شناسند و می‌رمند.

(روز خـفّاشک نـیارد بـر پـرید) شب برون آمد چو دزدان و چرید

یعنی چرا کرد و پرید؛ و در بعض نسخ چرید به جیم تازی است یعنی جاسوس.

آفتابی که بگردانـد قـفاش از برای غصّه و قهر خفاش

این بیت مربوط است با بیت آینده که:

غـایت لطـف و کـمال او بـود گرنه خفاشش کجا مانع شود[1]

حاصل آن که آفتاب عالمتاب که برای غصّه خفّاش اعراض و اغماض نماید، غایت لطف و کمال اوست والاّ خفّاش کجا مانع او تواند شد.

حـیلهٔ او از سـبالش نگـذرد چنبر و حلقهٔ قمر چون بر درد[2]

لفظ حلقه عطف تفسیری چنبر و در بعض نسخ: حنجره‌وحلق قمرچون‌بردرد، فعلی هذا لفظ حلق تفسیر حنجره که به معنی نای گلو است، لفظ چون به معنی چگونه. یعنی حیلهٔ خفّاش که از برونش نمی‌گذرد چگونه چنبر قمر را تواند درید و به قرص خورشید تواند رسید تا بدو آسیبی برساند و نور او را متغیّر گرداند. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که مراد از قمر در این مقام شمس است - انتهی‌کلامه - تکلّف است.

با عدوّ آفتاب این بُد خطاب[3]

لفظ «این» اشارت به مضمون ابیات بالاست.

ای عدوّ آفتابِ آفتاب

خطاب است به ناقص که عدوّ آفتاب حقیقت است.

۱- اصل و پ: ورنه خفّاشک کجا مانع شود.

۲- استعلامی و نیکلسن: حیلت او... چنبرهٔ حجرهٔ قمر چون بر درد.

۳- استعلامی و نیکلسن: این بُدعتاب.

(رحمتش نه رحمت آدم بود) که مزاجِ رحم آدم غم بُوَد

زیرا که رحم و غم آدمی از رقّت قلب است.

بیان فرق میان دانستن چیزی به تقلید و امثال و تحقیق حال

طفل ماهیّت نداند طمث را (جز که گویی هست چون حلوا ترا)

طَمث به فتح طای مهمله و سکون میم و ثای مثلّثه: جماع کردن و بکارت بردن و بسودن زن به حیزی و حایض شدن.

(کی بُوَد ماهیت ذوق جماع) مثل ماهیّات شُکرای متاع[1]

متاع بالفتح: فانی و زبون و خیر اندک و آنچه ازو نفع گیرند و کالای خانه و به معنی فرح نیز آمده. و در بعض نسخ مطاع آمده که به ضمّ به معنی اطاعت کرده شده است.

ور بگوئی که ندانم زور نیست.[2]

زور بالضّمّ: دروغ و بت و هر معبود باطل و به معنی عقل و فکر نیز آمده. و بالفتح: زیارت کردن. و به فتحتین: میل کردن.

کودکانِ خُرد در کُتّابها (وان امامان جمله در محرابها)

کُتّاب بالضّمّ و التشدید: دبیرستان و نویسندگان.

راست گوئی دانیش از روی وصف[3] گرچه ماهیّت نشد از نوح کشف

این بیت جزای بیت بالاست که:

گر بگوئی چون ندانم کای قمر... الخ

یعنی اگر گویی که چگونه ندانم نوح را که او از خورشید و ماه مشهورتر است[4] راست می‌گوئی که می‌دانی او را از روی وصف اگرچه ترا ماهیتش مکشوف نیست. و در بعض نسخ: راست که دانیش تو از روی وصف. و مآل این نسخه راجع به نسخهٔ اوّلی است و آنچه در نسخ سقیمه به سهو ناسخ آمده که: راست‌گو دانیش تو از روی

۱- استعلامی و نیکلسن: مثل ماهیّات حلوا ای مطاع.
۲- استعلامی و نیکلسن: پس اگر گویی بدانم دور نیست – ور ندانم گفتِ کذب و زور نیست.
۳- استعلامی و نیکلسن: راست‌گو دانیش تو از روی وصف.
۴- اصل و پ: که آواز خورشید و ماه.

وصف. منافی با ابیات بالاست که: گرکسی گوید که دانی نوح را... الخ. و در تصحیح این نسخه آنچه بعضی شرّاح نوشته که لفظِ کو به کاف عربی مخفّف که او، رابطهٔ بعد لفظِ راست محذوف و لفظ او اشارت به نوح علیه‌السّلام - انتهی‌کلامه - تکلّف است.

در وجود از سرِّ حقّ و ذات او دورتر از فهم و استبصار کو؟

لفظِ کو به ضمّ کاف تازی به معنی کجاست. این بیت مربوط با بیت آینده یعنی در عالم وجود ادراک ماهیّت هر موجود اگر از فهم و استبصار دور است امّا مانند ذات حق تعالیٰ و اسرار او سبحانه دورتر و مستورتر کجاست و با وجود کمال دوری و مستوری.

چونکه آن مخفی نماند از مَحرمان

ضمیرِ آن راجع به دورتر که در مصراع ثانی بیت بالاست؛ یعنی هرگاه آن دورتر که سرّ حقّ است و ذات او سبحانه از محرمان مخفی نماند و از مشاهدهٔ او سرمست نشأهٔ شهودند پس

ذات وصفی چیست کان ماند نهان[1]

یعنی ذاتی از ذوات ممکنات و وصفی از اوصاف کاینات چیست که ماهیّت آن از ایشان نهان ماند؛ چنانچه در دفتر دوم در قصّهٔ لقمان فرمودند که:

آن که واقف گشت بر اسرارِ هو سرّ مخلوقات چه بود پیش او

و در تفسیر بیت اوّل آنچه بعضی شارحان نوشته که از وجود مطلق مراد است یعنی در مرتبهٔ اطلاق که آن را مجهول النّعت و منقطع‌الاشارات [ب ۱۲۸] گویند از راه ادب سزاوار آن است که گوئی فهم از ادراک آن قاصر است. و اگر از وجود، وجود عامّ که به حسب تعارف به هر موجود مضاف می‌شود خواسته شود هم درست است و برین تقدیر معنی چنین است که تا در بند وجودِ خودی از سرِّ حق تعالی و ذات او مگو - انتهی‌کلامه - تعسّف است چنانچه به ادنی تأمّل به ظهور آید که الفاظ بیت از افادهٔ معنی اوّل عاری است و معنی ثانی موجب عدم ارتباط بیت اوّل با ثانی. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که در موجودات عالم چیزی که از ادراک سرّ حق سبحانه دورتر واقع شده همین فهم و استبصار آدمی است که هر چند آدمی به

۱- استعلامی و نیکلسن: ذات و وصفی چیست.

طریق فهم و استبصار می‌رود از آن جناب دور می‌افتد - انتهی کلامه - سهو است. چنانچه از دو بیتِ بالا و بیت ثانی که نفی مخفی بودن دورتر است از محرمان به ظهور آمد که مقصود دورتر بودنْ سرّ حقّ است و ذات او سبحانه از فهم و استبصار سائرالنّاس و مخفی نابودن آن از محرمان نه دورتر بودنْ فهم و استبصار آدمی و مخفی نابودنْ او از محرمان که مقتضای این تفسیر است. و حاصل این ابیات آن که ادراک ماهیّاتِ تمامهٔ موجودات از فهم و استبصار آدمی دور است و ادراک سرّ حق و ذات او دورتر. و چون آن دورتر از محرمان مخفی نماند، پس ذات و صفت عالم امکان چیست تا ازیشان نهان ماند. و نیز در تفسیر بیت ثانی که: چون که آن مخفی نماند از محرمان... الخ آنچه بعضی شارحان نوشته که هرگاه از مرتبهٔ اطلاق که قیود و اضافت از آن ساقط است و به وصفی از اوصاف ذکر آن نشاید جان اولیا و انبیاء آگاه باشد ذات حق سبحانه را با ملاحظه وصف جامعیّت او مرجمیع اوصاف را چون ندانند چه آن در جنب مرتبه این مرتبه نزد خواصّ چندان خفا ندارد - انتهی‌کلامه - سهو است چنانچه از ابیات بالا مفهوم شد که مراد ذات و اوصاف ماهیّات ممکنات است نه ذات و صفات او سبحانه کمالایخفی.

عقلِ بحثی گوید این دُورست و کو[1] بی ز تأویلی مُحالی کم شنو

لفظِ بحثی به بای تازی است و لفظِ کُو به ضمّ کاف تازی به معنی کجاست. حاصل آن که عقلِ جزوی را که منسوب به بحث و جدال است ادراک این معنی متعذّر و محال است، لاجرم انوار ذات و اسرار صفات را که نسبت به اولیای (او) سبحانه در غایت قرب و ظهور است از جهل و قصور محال و دور داند و از روی انکار کو و کجا گوید. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که لفظ گَو به فتح کاف فارسی چنانچه به معنی مغاک آمده به معنی دلیر و پهلوان نیز آمده، و در این مقام اگر به معنی اخیر گفته شود به حذف ندا وجهی است - انتهی‌کلامه - تعسّف است.

چون رهانیدت زده زندان کـرم تیه را بر خود مکن حبس ستم

یعنی چون کَرَمِ کریم و لطف عمیم او سبحانه از چندین بند و زندان تنگ جمادی و نباتی و حیوانی ترا رهانید و به عرصهٔ وسیعِ عقل و فرهنگ انسانی رسانید، تیه جهل و نادانی را برای خود حبس ستم مکن و حال صاحب کمال را که

۱- استعلامی و نیکلسن: دورستا و گَو.

فوقِ مرتبهٔ انسانی و ورای عقل و رأی تُست مُنکر مباش. و آنچه بعضی شارحان نوشته که از حالت طفولیّت تا وصول بلوغ چه عقبه‌ها که به تأیید لطف و کرم الهی طی نکردی اگر بعد وصول تمییز و ادراک در بیابان حیرت افتاده باشی آن را حبس مپندار - انتهی‌کلامه - سهو است و تفسیر تیه به بیابان حیرت مناسب نیست با ابیات سابقه و لاحقه.

چون خلاصی یافتی از صد بلا فقر را بر خود مکن رنج و عنا[1]

تنبیه است بر تذکّر نعما و ظنِّ نیک بر منعم حقیقی که **اَنَا عِنْدَ ظَنِّ عبدی بی**. بعضی شارحان نوشته که محبوسی که از هزار بلا نجات یافته [آ ۱۲۹] باشد اگر بعد خلاص او را فقر و تنگدستی روی دهد باید که آن را رنج و محنت نداند چه ممکن است که باز منعم شود. و بعضی شرّاح نوشته که لفظ فقر به تقدیم قاف به معنی صحرای بی‌آب و گیاه، نظر به بیت سابق و فقر به تقدیم فاء به ملاحظهٔ بیت لاحق هر دو صورت صحّت دارد.

بیان جمع و تفریق میان نفی و اثبات یک چیز[2]

نفیِ آن یک چیز و اثباتش رواست
(چون جهت شد مختلف نسبت دوتاست)

این بیت و ابیات آینده انتقال است با ابیات بالا که: پس اگر گوئی بدانم دور نیست[3]... الخ.

یَعرِفُون الانبیاء اَضدادُهم

یعنی می‌شناسند انبیاء را بی‌شبهه اضداد ایشان که کفّار اهل کتاب‌اند.

مِثْلَ ما لایَشْتَبِه اَولادُهم

هم چنانچه مشتبه نمی‌شود اولاد ایشان. قوله تعالی: **اَلَّذینَ آتَیْناهُمُ الکِتابَ یَعرِفُونَهُ کَما یَعْرِفُونَ اَبناءَهُم** یعنی آن کسانی که دادیم ایشان را کتاب یعنی **تورات و انجیل** می‌شناسند آن حضرت را چنانچه می‌شناسند فرزندان خود را بی‌اشتباه.

پس چو یَعرِف گفت چون جای دگر گفت لایَعرِفُهم غیری قَدَر

۱- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.
۲- نیکلسن: جمع و توفیق میان.
۳- پ: ندانم دور نیست.

قال النّبی صلی الله علیه وسلّم حکایةً عن الله تعالی: أولیائی تحتَ قبابی لایَعرِفُهم غیری. بعضی شرّاح نوشته که لفظِ «فَذَر» اگرچه برای تکمیل مصراع است امّا لطیفه‌ای در بر دارد، یعنی هرگاه شناخت آنها به سبب عدم ترتّب آثار حکم ناشناخت دارد، پس بگذار آنها را و با ایشان مجادله مکن چنانچه فرمود که فَذَرهُم فی طُغیانِهِم یَعْمَهُون[1]

بیان بقا و فنای درویش

درد و صد مـن شـهد یک اوقیّه خَـل (چون درافکندی و در وی گشت حَلّ)

اوقیّه به ضمّ همزه و کسر قاف: چهل درم وزن و به حذف همزه نیز آمده.

این قیاس ناقصان در کارِ رَبّ[2]

عذر تمثیلات ابیات بالاست. حاصل آن که تمثیل فنای فی الله و بقای بالله به فنای شعلهٔ شمع در تاب آفتاب و فنای خَلّ در عسل یا فنای آهو پیش شیر که قیاس واهی اساس ناقصان است درکارر ربّ.

جوشش عشق است نه از ترک ادب

تا بر قیاس این امثله محجوبان حجب وهم و اشتباه ازکیفیت فنای فی الله فی الجمله آگاه گردند و در حال حرمان و حجاب از نسیم این کوی بوی برند.

هم به نسبت دان وِفاق ای مُنتَخَب[3] (ایـن دو ضـدِّ بـا ادب یـا بـی‌ادب)

وِفاق بالکسر: موافقت کردن. مُنتَخَب: بالضّم و خای معجمهٔ مفتوح: برگزیده و برکشیده.

قصهٔ وکیل صدرِ جهان

این قصّه مربوط با بیت بالاست که:

چون به باطن بنگری دعوی کجاست او و دعوی پیش آن سلطان فناست

به مناسبت ابیات آینده در آخر این داستان که:

عاشق حقّی و حـق آنست کـو چون بیاید نبود از تو تای مو[4]

۱- در قرآن نَذَرُهم فی طُغیانهم است. ۲- استعلامی و نیکلسن: بر کارِ رب.

۳- استعلامی و نیکلسن: مُنْتَجَب.

۴- نیکلسن: دفتر سوم بیت ۴۶۲۱ اصل و پ: تار مو.

تا آنجا که:

سایه‌ایّ و عاشقی بر آفتاب　　　　شمس آید سایه لاگردد شتاب

* * *

(مدّت ده سال سرگردان بگشت)　　　　گه خراسان گه کهستان گاه دشت

کُهستان و کوهستان بالضّمّ: پیش از این ولایت ماوراءالنّهر را گفتندی و نیز جایی که در آن کوهها بسیار باشد. و دَشت به فتح دال مهمله و سکون شین نام ولایتی در زمین ترکستان، و صحرا و بیابان. بعضی شرّاح نوشته که کُهستان نام شهری و معرّب آن قُهستان.

(گفت تابِ فُرقتم زین پس نماند)　　　　صبر کی داند خلاعت را نشاند

خِلاعت به کسر خای معجمه: پریشانی از عشق و از مرض غم خوردن و برکشیدن و جامه کشیدن و ترسیدن از فراق. و بالفتح: بی‌سامان شدن و از فرمان مادر و پدر بیرون گشتن و کابین فروختن زن به طلاق.

بادِ جان‌افزا وَخِم گردد و با

وَخِم: به فتح واو و کسر خای معجمه: ناگوار و گرانی و ناسازداری.

آتشی خاکستری گردد هبا

هَبا بالفتح و المدّ: غبار و شعاع آفتاب که از روزن پدید آید.

(باغِ چون جنّت شود دارالمَرَض)　　　　زرد و ریزان برگ او اندر حَرَض

حَرَض به فتحتین تباه شدن و حریص شدن و فساد بدن و فساد عقل

دوزخ از فرقت چنان سوزان شدست

یعنی سوز دوزخ از فرقت رحم و رأفت حقّ است سبحانه.

همچو مریم گوی پیش از فوتِ مِلک

یعنی پیش از فوت [ب ۱۲۹] ملک و متاعی که تعلّق نفس تو با اوست و از نشأهٔ وصالش سرخوشی مثل مریم بگو:

نفس را کالعَوذُ بالرّحمٰنِ مِنک[۱]

۱- نیکلسن و استعلامی: نقش را کالعوذ.

یعنی پناه جستن من به حق تعالی است از شرّ تو که دلبستگی و تعشّق است با تو تا از خمار فراقش غمگین نشوی. قوله تعالی: وَاذْكُرْ فِي الْكِتَابِ مَرْيَمَ إِذِانْتَبَذَتْ مِنْ أَهْلِهَا مَكَاناً شَرْقِيّاً فَاتَّخَذَتْ مِنْ دُونِهِمْ حِجَاباً فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً قَالَتْ إِنِّي أَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْكَ إِنْ كُنْتَ تَقِيّاً یعنی و یادکن در قرآن قصّهٔ مریم بنت عمران را چون دور شد یاکرانه گرفت از اهل خود یعنی خالهٔ خود و قوم او در مکان شرقی از بیت‌المقدّس یا از سرای خاله به جهت اغتسال پس واگرفت از پیش ایشان پرده‌ای که مانع شد از دیدن و چون غسل کرد و جامه پوشید پس فرستادیم به سوی او روح خود را که جبرئیل است؛ اضافت روح به سوی خود به جهت تشریف و تخصیص است. پس متمثّل شد جبرئیل برای مریم آدمی تمام خلقت، یعنی به صورت آدمی خود را به وی نمود. مریم چون مرد بیگانه دید گفت به درستی که من پناه می‌گیرم به خدای بسیار بخشش از شرّ تو، اگر هستی تو پرهیزگار فکیفَ که پرهیزگار نباشی. و آنچه بعضی شارحان نوشته که عالم شهادت را ملک گویند که قبل از انتقال این عالم به خدا پناه‌گیر - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات سابقه و لاحقه کمالایخفی. و بعضی شرّاح نوشته که لفظ نفس اگرچه در اکثر نسخه‌ها به فاء و سین مهمله واقع شده امّا مطابق سوق کلام صحیح آن است که به قاف و شین معجمه باشد - انتهی‌کلامه - امّا در هیچ نسخه به قاف و شین معجمه بر نظر نیامده[1] ولی این تصرّف مطابق سوق و ملایم ذوق چنانچه در تفسیر بیت تحریر یافت.

پیدا شدن روح‌القدس نزد مریم به صورت آدمی

از پناه حق حصاری به ندید ❊ یُرتگه نزدیک آن دز برگزید

یُرتگه به ضمّ یای تحتانیّه و فتح کاف فارسی لفظ ترکی است به معنی چوکی خانه و شب خانه. این بیت مربوط است با بیت آینده که: چون بدید آن غمزه‌های عقل سوز... الخ.

شاه و لشکر حلقه درگوشش شده ❊ خسروان هوش بی‌هوشش شده

ضمیر شین در هر دو مصراع این بیت و در دو بیت آینده راجع به صورت که مریم را مرئی شد. چنانچه از سوق ابیات به ظهور آید. و آنچه بعضی شرّاح نوشته

۱- در هر دو نسخهٔ استعلامی و نیکلسن نفش آمده است.

که ضمائر شین راجع به جانب آن حضرت و آن درگاه است - انتهی‌کلامه - سهو است که به ادنی تأمّل از ابیات بالا به ظهور آید.

صد هزاران شاه مملوکش به رِقّ

رِقّ بالکسر و التّشدید: بندگی و غلامی و بنده و زمین نرم و هموار؛ و بالفتح و التّشدید: کاغذ تُنُک و پوستی که بروی بنویسند و سنگ پشت.

صد هزاران بدر را داده به دِقّ[1]

برق به فتح یکم و سکون دوم: روشنی که از ابر بیرون جهد و مراد مطلق روشنی؛ اینجا به ضرورت شعری به کسر دوم آمده[2]. در اصطلاح این طایفهٔ علیّه اوّل تجلّی که بعد از سیرِ اِلی الله سالک را به ظهور آید، برق گویند. در بعض نسخ به جای برق، به دقّ آمده[3] و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که بدر را به کاستن داده.

(زَهره نی مرزُهره را تا دَم زَند)   عقلِ کُلّش چون ببیند کم زنـد

کم زدن: خود را کم شمردن و تواضع کردن و نقصان کردن و خوار داشتن چیزی را و ترک کردن. یعنی عقلِ کُل او را وقتی که ببیند به قصور رتبهٔ خویش اعـتراف نماید و خود را کم شمرد. و در بعض نسخ به جای کم زند، خم زند؛ یعنی از شرم و خجالت او گوشه گیرد.

من چه گویم که مرا درد و خست

مقولهٔ مولاناست و رجوع به ثنای جمال مطلق که در حسن مقیّد متجلّی است و مشهودارباب شهود. این بیت مربوط با مصراعِ اوّل بیت بالاست که: زهره نی مـر زهره را تا دم زند... الخ. حاصل آن که هرگاه زُهره را زَهرهٔ آن نـیست [آ ۱۳۰] کـه شمّه‌ای از حسن روح‌القدس واگوید من بیدل به زبان لال از جمال با کمالش کـه مظهر انوار ذوالجلال است چه گویم که بیانش دهانم بر دوخته است.

دَم گُهَم را دَمگه او سوخـتـست[4]

در این مصراع تسامح است، یعنی دَم گُهَم از دمگاهی ثنای او سوخته است و در

۱- اصل و پ: داده برق.

۲- همهٔ اینها به جهت این است که نسخه غلط بوده است.

۳- چنین است در نسخه‌های استعلامی و نیکلسن.

۴- اصل و پ: دَم گُهم از دمگه او سوختست.

ستایش حُسنش نمی‌توانم که دم زنم. حاصل آن که چون شعشاع نور حق و تجلّی جمال مطلق در ذات قدسی صفات روح‌القدس متجلّی است از این‌رو احصای ثنای او ورای طاقت و یارای من است که **لاأحصی ثناء علیک انتَ کَما أثنیتَ علیٰ نَفْسِکَ.** و آنچه بعضی شارحان نوشته که این بیت مقولهٔ عقل کُل است در صفت جبرئیل علیه‌السّلام - انتهی کلامه - مناسب نیست با ابیات آینده که دالّ بر مقولهٔ مولاناست و مستلزم ثنای نور مطلق که متجلّی است در حسن مقیّد چنانچه می‌فرمایند که:

دودِ آن نارم دلیلم من بُرو

مربوط با بیت بالاست که: من چه گویم که مرا در دوختست... و اگر گویم که: دود آن نارم دلیلم من بُرو، چنانچه گویند که وجود هر موجود مانند دود دلیل نارِ انوار وجود اوست سبحانه.

دور از آن شد باطِلٌ مٰاعَبَّروا

حیثُ قالوا إنَّ ذَواتَ المُمکناتِ کالدُّخانِ دلیلٌ علی نارِ انوارِ وجودِ الواجِبِ تعالی شأنه. و وجه بطلان این قول آن که هستی ذرّات ذوات ممکنات چون سایهٔ بیمایه و بی‌ثبات است، پس

سایه چه بُوَد تا دلیل او شود[1] این پس استش که ذلیل او شود[2]

که ذُلِّ او به سببِ عِزِّ اوست. و در تفسیر مصراع ثانی بیت بالا آنچه بعضی شارحان نوشته که هرچه در شأنِ جبرئیل علیه‌السّلام گویند و به هر چه تعبیر کنند، اَرفَع باشد مرتبهٔ او از آن - انتهی‌کلامه - مناسب نیست با مصراع اوّل و ابیات آینده که دالّ بر عُلُوِّ جلال و جمال مطلق است چنانچه می‌فرمایند که:

این جلالت در دلالت صادق است جمله ادراکات پس او سابق است

مربوط به دو بیت بالاست که: خود نباشد آفتابی را دلیل... الخ و سایه که بود تا دلیل او شود[3]... الخ. حاصل آن که سایه را چه یارا و تاب که دلیل آن آفتاب تواند بود بلک عِزّ و جلالش دلیل ذات جلیل اوست سبحانه و ادراکات جملهٔ کاینات از وایافت او عاجز و قاصر. و آنچه بعضی شارحان نوشته که این بزرگی که عقل کُل

۱- استعلامی و نیکلسن: سایه کی بود تا دلیل او بود.
۲- استعلامی و نیکلسن: ذلیل او بود.
۳- در اینجا همانند نسخه‌های استعلامی در نیکلسن است.

ثابت کرد برای جبرئیل علیه‌السّلام در دلیل بودن و رهنمونی فرمودن او مر رسول خدای را راست است - انتهی‌کلامه - تعسّف است و مناسب نیست با دو بیتِ بالا که: خود نباشد آفتابی را دلیل... الخ کمالایخفی.

گر گریزد کس نباشد گِرد شه

یعنی اگر مردم را از خود محجوب دارد از معرفتش محروم مانند

ور گریزند او بگیرد پیشِ ره

که واللهُ عَلی کُلِّ شیءٍ مُحیط[1]

آن یکی چون تیر مغفر تیزرو[2]

مغفر بالکسر: خود که روز جنگ بر سر نهند. این بیت و ابیات آینده بیان تفاوت ادراکات است در مشاهدهٔ انوار.

(وان دگر چون کشتی با بادبان) و آن دگر اندر تراجع هر زمان

تراجع به فتح یکم و ضمّ چهارم: با هم بازگشتن.

منتظر چشمی بهم یک چشم باز

لفظ منتظر مربوط با مصراع اوّل بیت بالاست یعنی: چون که ناپیدا شود حیران شوند و منتظر باشند به نوعی که یک چشم ایشان بسته باشد و چشم دیگر باز. و در بعض نسخ

منتظر چشمی فراز این چشم باز

فراز: بسته و گشاده و زیر و بالا و پهن و جمع و نزدیک. مآل این نسخه راجع به نسخه اولی است.

چون بماند دیر گویند از ملال

یعنی زود به نظر بیاید.

(فهمِ نان کردی نه حکمت ای رهی) زان که حق گفتت کُلوا مِن رزقه[3]

۱- در قرآن چنین آیه‌ای نیست امّا آخرین آیهٔ (۵۴) سورهٔ فُصّلت (۴۱) چنین است: اَلا اِنَّهُ بِکُلِّ شیءٍ مُحیط.

۲- استعلامی و نیکلسن: و آن دگر چون تیر معبر می‌درد.

۳- استعلامی و نیکلسن: زانچ حق...

قوله تعالی: هُوَ الَّذی جَعَلَ لَکُم الارضَ ذَلولاً فَامْشُوا فی مَناکِبِها وَ کُلُوا مِنْ رِزْقِه وَ اِلَیهِ النُّشور یعنی اوست خداوندی که گردانید برای شما زمین را نرم و منقاد، پس بروید در اطراف زمین و بخورید از روزی خدا و به سوی اوست بازگشت شما.

(غم چو بینی درکنارش کش به عشق) از سرِ ربوه نظرکن درد مشق

ربوه به حرکات [ب ۱۳۰] رای مهمله: زمین بلند و پشتهٔ زمین، وگویند که ربوه تلّی است بزرگ نزدیک دمشق.

گفتن روح القدس حضرت مریم راکه من رسول حقّم از من مترس

بانگ بروی زد نمودار کرم که امین حضرتم از من مَرَم

قوله تعالی: قالَ اِنَّما اَنَا رَسُولُ رَبِّکَ لِاَهَبَ لَکِ غُلاماً زَکیّاً یعنی گفت جبرئیل که من رسول پروردگار توأم، آمدم تا ببخشم ترا پسری پاک ازگناه که پیغمبر باشد یعنی آمدم تا سبب باشم در بخشش پسر به تو، به نفخ کردن من در پیرهن تو.

این همی گفت و ذبالهٔ نورِ پاک (ازلبش می‌شد پیاپی بر سِماک)

ذَباله بالفتح: فتیله و مراد شعله که لازم اوست. ذُبل بالضّمّ جمع ذباله و به معنی مفرد نیز آمده و قیل ذُبال بالضّمّ جمع ذباله.

از وجودم می‌گریزی در عدم

یعنی در عالمی که نظر به حسّ معدوم است و در حقیقت موجود.

هین مکن لاحول عِمران زاده‌ام که ز لاحول این طرف افتاده‌ام

حرف ندا محذوف است یعنی ای عمران زادهٔ من برای دفع من لاحول مکن که قوت و قوّت من از لاحول است و از تأیید و تقویت او به سوی تو آمده‌ام. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که کاف معلّله بالای عمران‌زاده محذوف است یعنی لاحول بگو و خود را در بند این مدارکه من عمران زاده‌ام چگونه به این صورت عینی ملاقی شوم - انتهی‌کلامه - تکلّف و تعسّف است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که از لاحول گفتن تو به طرف تو آمده‌ام زیراکه مؤدای لاحول و لاقوّة اِلاّ بالله بهره یافتن است از امداد حق و قوّت ملکی و جبرئیل علیه‌السّلام حامل آن امداد است - انتهی‌کلامه - سهو است، چه آمدن جبرئیل علیه‌السّلام نزد مریم پیش از لاحول گفتن او بود و نیز مخالف ابیات آینده که:

مر مرا اصل و غذا لاحول بود / نور لاحولی که پیش از قول بود

آن پناهم من که مخصلهات بوذ.

بوذ به ذال معجمه به معنی بود آمده که فارسیان دال مهمله را به ذال معجمه نیز خوانند؛ لهذا قافیه اعوذ واقع شده که:

تو اَعُوذ آری و من خود آن اعوذ

آفتی نبود بتر از ناشناخت / (تو بَرِ یار و ندانی عشق باخت)

این بیت و بیت ثانی مقولهٔ مولانا یا مقولهٔ جبرئیل علیه‌السّلام و ابیات باقیه که: این چنین که دارد یار ما... الخ مقولهٔ مولانا(ست).

عزم کردن وکیل صدر جهان به سوی او از عشق

ای خُنُک آن را که ذلّت نَفْسُهُ / وای آن کس را که بر وی رفثه[1]

ای مُهلِکُه رَفَثُهُ. رفث بالفتح: جماع و فحش گفتن و قیلَ بالفتح سخن زشت و بفتحتین: جماع و فحش گفتن در جماع و مراد جُرم و خیانت است. بعضی شرّاح نوشته که رفث به ثای مثلثّه که قافیهٔ نفس واقع شده در محاورهٔ قدما آمد. چنانچه حافظ و رافض؛ و احتمال دارد در نسخهٔ اصل رفسه به سین مهمله باشد به معنی لگدزدن. و در این مقام کنایت از شوخی و تندی تواند بود.

(واروم آنجا بیفتم پیش او) / پیش آن صدرِ نکواندیش خو[2]

مقولهٔ وکیل صدرِ جهان است یعنی واروم پیش آن صدر که نکواندیشی خوی اوست. و در بعض نسخ سقیمه به سهو ناسخ به جای خو، او، آمده و نظر به این نسخه آنچه بعضی شارحان نوشته که این مصراع مقولهٔ مولاناست گویا مصراع اوّل را که مقولهٔ وکیل بود مولانا تفسیر فرموده‌اند - انتهی‌کلامه - تکلّف است.

غَنِّ لی یا مُنْیَتی لَحن النُّشور

مُنْیَت بالضّم: امید و آرزو؛ و به فتح یکم و کسر دوم و تشدید یای تحتانیّهٔ مفتوح: شرمندگی یعنی سرودکن برای من ای آرزوی من مثل سرود روز نشور که باعث بعث و احیای اموات[3] است.

۱- استعلامی و نیکلسن: وای آن کس را که یُردِی رَفْسُهُ.

۲- استعلامی و نیکلسن: اندیش او. ۳- پ: باعث بعث و وحیات اموات.

أُبرُکی یا ناقتی تَمَّ السرُور

یعنی بنشین ای ناقهٔ من برای رُکوب تا سیر کنم به سوی محبوب که از قصد این سیر اتمام و اکمال یافت سُرور من. و در بعض نسخ به جای «اُبرُکی» اَنزِلی آمده و المآل واحد. و بعضی شرّاح نوشته که چون از ابیات آینده معلوم می‌شود که نشاندن شتر برای سواری است پس اگر لفظ تَمَّ را که به تای مثنّاة [آ ۱۳۱] فوقانیّه از تمام خوانده‌اند به ثای مثلّثه به معنیِ آنجا باشد بسیار مناسب می‌نماید، یعنی سوار شده آنجا بروم که عیش و سرور آنجاست و اگر نشاندن شتر به جهت فرود آمدن می‌بود، تَمَّ به موقع می‌شد[۱] - انتهی‌کلامه - امّا لفظ ثَمَّ به ثای مثلّثه در هیچ نسخه‌ای به نظر نیامده؛ پس ترک تصرّف درین کتاب معارف خطاب عین صواب (است).

اِبْلَعی یا اَرْضُ دَمعی قَدکفیٰ

یعنی فروکش ای زمین اشک مرا که به تحقیق بس شد و باز ایستاد اشک من از ریزش به سبب سروری که ازین سیر مرا روی داد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که فروکش ای زمین آب خود را که اشک من به تحقیق بسنده است - انتهی‌کلامه - تکلّف است و ملایم نیست با بیت سابق ولاحق که دالّ بر سرور است.

اِشرَبی یا نَفْسُ ورداً قَدصفا

یعنی بنوش ای نفس بادهٔ مودّت و دوستی که بی‌دُرد و مصفّاست.

عُدْتَ یا عیدی اِلَینا مَرحبا

یعنی عود کردی و بازگشتی ای عید من به سوی من خوش آمدی.

نِعمَ مٰا رَوَّحتَ یا ریحَ الصَّبا

یعنی نیک چیزی که راحت رسانیدی یا خوشبو ساختی ای باد صبا.

گرچه دل چون سنگ خارا می‌کند

یعنی اگر چه محبوبم از سنگدلی بر من رحم نیارد.

گفتن معشوق عاشق را که از شهرها کدامین شهر بهتر است

(هرکجا باشد شهِ ما را بساط) هست صحرا گر بود سمّ‌الخیاط

۱- اصل: به موقع شد

سَم بالفتح و التّشدید: سوراخ و زهر. خیاط بالکسر و التّخفیف: سوزن.

منع کردن دوستان او را از رجوع به بخارا

(بر تو گرده گون موکّل آمدی) عقل بایستی کز ایشان کم زدی

کم زدن: ترک کردن و نقصان کردن و خوار داشتن چیزی را و تواضع کردن و خود را کم شمردن. یعنی بایستی که عقل ترک ایشان کردی و از ایشان گوشه گرفتی.

هر موکّل را موکّل مختفی است ورنه او در بندِ سگ طبعی ز چیست

لفظ موکّل در هر دو جای به فتح کاف به معنی گماشته شده یعنی عوان که بر اسیر گمارند. حاصل آن که چنان که عوان در ظاهر بر اسیر موکّل است عوان را نیز موکّلی است مخفی و عوان مختفی که او را بر عوانی و سگ طبعی داشته چنانچه ابیات سابقه و لاحقه مؤیّد این معنی است و آنچه بعضی از اعزّه نوشته که موکّل اوّل به فتح کاف به معنی شخصی که بر کاری مسلّط کرده شده باشد مثل عوانانِ شحنه و جز آن و موکّل ثانی به کسر کاف به معنی مسلّط کننده مانند شاه و شحنه. حاصل آن که هر شخصی که مسلّط کرده شده است بر امر عوانی بر وی یک مسلّط کرده پنهان است - انتهی‌کلامه - مبنی است بر قصور نظر و فتور تأمّل در ابیات سابقه و لاحقه که بیان موکّل مخفی است یعنی قهر حق جلّ شأنه[1].

پند داد القصّه عاشق را بسی عاذل بیچاره همچون قُقنسی[2]

قُقنُس و قُقنوس به ضمّ یکم و سیوم: نام جانوری است که در منقار سیصد و شصت سوراخ دارد و هزار سال عمر اوست و چون هنگام موتش قریب شود هیزم جمع کند و مقابلِ باد بر آن تودهٔ هیزم بنشیند و از هر سوراخ منقارش آواز لطیف دیگرگون برآرد و از سماع آن آواز مست شود و از غایت مستی پر زدن گیرد چندان که از پرهای او آتش خیزد و در آن هیزم به هم سوزد و خاکستر شود و چون باران ببارد. حق تعالی از آن خاکستر بیضه‌ای برآرد و ازو مثل آن قُقنُسی دیگر زاید. تشبیه عاذل به قُقنس در کثرت گویائی است در پند. این بیت در اکثر نسخ به نظر نیامده است و آنچه بعضی شارحان نوشته که قُقنس جانوری است که منقار او هزار سوراخ دارد و از هر سوراخی آواز برمی‌آید - انتهی‌کلامه - سهو است.

۱- از «هر موکّل» تا اینجا از نسخهٔ پ ساقط شده.

۲- این بیت در نیکلسن و استعلامی وجود ندارد.

لاابالی گفتن عاشق عاقل را

(آن طرف که عشق می‌افزود درد) بوحنیفه و شافعی درسی نکرد

زیرا که کیفیت اسرار عشق به درس نتوان نمود. فَنِعْمَ ماقال من قال [ب ۱۳۱]

علمی که حقیقتی است درسی نبود درسی نبود هر آنچه در سینه بود

یــا مُـنیر الخَـدِّ یـا روحَ البَـقا اِجـتَذِب رُوحـی و جُـدلی بِـاللِّقا

یعنی ای روشن رخ وای جان پایندگی جذب کن و بکش جان مرا به سوی خود و بخشش کن مرا دیدار.

لی حَبیبٌ حُبُّه یَشوی الحَشا لَوْیَشا یمشی عَلیٰ عَینی مَشا

یعنی مرا محبوبی است که دوستی او بریان می‌کند دلِ مرا اگر خواهد که راه رود بر چشم من برود.

چون که عاشق توبه کرد اکنون بترس کـوچو عـیّاران کـند بـردار درس

چون عاشق از سکوت و اخفای راز توبه کرد از وی بترس که او مانند عیّار و منصوروار بر سرِ دار درس حقایق و اسرار واگوید.

درسشان آشوب و چرخ و زلزله نه زیادات است و باب و سلسله[۱]

زیادات نام کتابی است در علم فقه از مصنّفات امام‌محمّد در مذهب حنفی، باب نام کتاب، سلسله نیز نام کتاب. حاصل آن که درس عشّاق وجد و حال است نی اشتغال با قیل و قال. بعضی شارحان نوشته که باب و سلسله کنایت از بحث تسلسل که به علم کلام تعلّق دارد و یا عبارت از حفظ سلاسل باشد - انتهی‌کلامه - ولایخفی سقامه و بعضی شرّاح نوشته که چون زیادات و باب و سلسله که اسامی کتب است مذکور شد فرمودند که به جای آن سلسله که کتابی است در فقه.

سلسلهٔ این قوم جعد مشکبار

انتقال است از سلسلهٔ علما که نام کتاب است به سلسلهٔ عشاق که جعد مشکبار است.

مسألهٔ دور است امّا دور یار

۱- استعلامی و نیکلسن: بابِ سلسله.

انتقال است از سلسله که مناسب تسلسل است به دور، یعنی نزد عشّاق نیز مسأله دور است امّا دور ایشان دور دیدن دیدار یار و برگردیدن به گِردِ دلدار. و شیخ مرحوم که لفظِ قوم را مضاف به جعد مشکبار دانسته و مسألهٔ دور است را خبرِ سلسله سهو است چنانچه به ادنی تأمّل به ظهور آید که جعد مشکبار خبر سلسله است نه مضاف‌الیهِ قوم.

مسألهٔ کیس ار بپرسد کس ترا

صورت مسألهٔ کیس آن است که شخصی کیسهٔ زر ناشمردهٔ بی‌مُهر پیش کسی ودیعت گذاشت و وقت گرفتن دعوی کرد که زر بسیار بود و گواه ندارد و درین صورت بر کسی که ودیعت را نگاه داشته بود نه ضمان است و نه قسم؛ چه اگر شمرده می‌داد یا سر به مُهر حواله می‌کرد قسم لازم می‌شد. خطاب به عاشق یعنی مسألهٔ کیس که از مسائل فقهی است اگر کسی از تو سؤال کند؛

گو نگنجد گنجِ حق در کیسه‌ها

یعنی در جواب سائلِ واگو که مسألهٔ کیس از من مپرس که من خازن گنج حقّم و آن در کیسهٔ کس نگنجد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که خطاب با عاشق سر مست است یعنی در حالت مستی اگر نقد کیسهٔ ترا باز جویند و با تو گویند که از جواهر اسرار در کیسه چه داری افشای راز مکن - انتهی‌کلامه - سهو است و مناسب نیست با بیت بالا که دالّ بر سؤال مسألهٔ کیس است.

گر دَمِ خُلع و مبارا می‌رود   بَدمبین ذکرِ بخارا می‌رود

خُلع به ضمِّ اوّل: طلاق گرفتن زن به بدل کابین. و بالفتح: جامه کشیدن. مبارا بالضّمّ: از یکدیگر بیزاری جُستن و در اصل مُبارات است که فارسیان به حذف تاو خوانند مثل مواسا و مواسات. حاصل آن که از ذکر خُلع و مبارا که دالِّ بر جدائی و بیزاری است بد مَبَر، که خُلع و مبارا نزد عشاق عبارت از ترک هستی و خودپرستی است و رجوع به بخارای معنوی که وطن اصلی است.

رو نهادن عاشق صدر جهان به بخارا

آن بیابان پیش او چون گُلستان   می‌فتاد از خنده او چون گل سِتان

سِتان به کسر سین مُهمله: به پشت خوابیده و جای انبوهیِ چیزها مثل گلستان، و به این معنی بی‌ترکیب استعمال نیافته و به معنی بی‌صبر و بی‌طاقت نیز آمده.

رخت عقلت با تو است و عاقلی　　　کـز جُـنوداً لَـم تَرَوها غـافلی

قوله تعالی: وَ اَیَّدَهُ[1] بِجُنُودٍ [آ ۱۳۲] لَمْ تَرَوها یعنی قوّت داد اللّه تعالی پیغمبر خود را به لشکرهای ملائکه که شما ندیدید ایشان را. مولانا این آیهٔ کریمه را بـه مذاقِ ارباب اذواق تفسیر نموده و از جنود لشکرهای عشق که حق تعالی بـرای غارت عقلِ عاشق گماشته مراد داشته.

در آمدن عاشق لاابالی به بخارا

همچو آن مرغی که پَرّد بر اثیر[2]　　　مه کنارش گیرد و گوید کـه گـیر

اثیر بالفتح و ثای مثلّثه: کرهٔ ناری. در بعض نسخ بـه جـای مـرغ، مست آمـده. حاصل آن که عاشق صدر جهان که خود را در معرض هلاکت انداخت به دارالامان محبوب رسید مانند مرغی که بر کرهٔ ناری پرواز نماید یا مستی که بر آتش بجهد تا خود را بسوزد ناگاه ماهش درکنار گیرد و گوید تو نیز مرا در برگیر و نظر به نسخهٔ ثانیه آنچه بعضی شارحان نوشته که تشبیه می کند در بخارا در آمدن عاشق را به حال مست لایعقل که خود را بر آتش زند یعنی به هرجانب که آتش افزون باشد میل کند و بگوید که مرا بگیر یعنی زود بسوزد ـ انتهی کلامه ـ سهو است چه مقصود ازین تمثیل آن که اختیار بلاعاشق را سبب وصل و حصول مراد گردید و این تفسیر با وجود رکاکت از افادهٔ این معنی عاری است. و آنچه عزیزی از نسخهٔ اولی که انسب و اولی است اعراض و انکارکرده همانا که ازباده پندار مست سرشار بوده لاجرم در تحقیق و تفتیش نسخ[3] سعی بلیغ ننموده و ناچار و بی‌اختیار طریق تقلید پیموده.

(شحنهٔ صدرِ جهان بودی و راد)　　　معتمد بـودی مـهندس اوسـتاد

مهندس به ضَم یکم و فتح دوم و سکون سیوم و کسر چهارم؛ حکیم و دانا و اندازه کننده و نویسنده.

غـدر کـردی وَز جـزا بگـریختی　　　(رسته بودی باز چون آویختی)

غدر به فتح غین معجمه و سکون دال مهمله: بیوفاتی و مکر.

ای که عقلت بر عُطارد دق کـند　　　(عقل و عاقل را قضا احمق کند)

۱- هر دو نسخه وَاَیَّدَهم　　۲- استعلامی و نیکلسن: همچو آن مستی که پَرّد
۳- پ: تفتلیش سیخ

دَق بالفتح و التّشدید: اعتراض کردن و کوفتن و آرد کردن و گدائی. در بعض نسخ: ای که از عقلت عطارد دق کند. و نظر به این نسخه دق به معنی اخیر است.

جواب گفتن عاشق عاذلان را

یا کِرامی اِذْبَحُوا هٰذا البَقَر اِنْ اَرَدْتُم حَشْرَ اَرواحِ النَّظَر

مقولهٔ مولاناست و انتقال از حال عاشق، یا مقولهٔ عاشق. نظر عبارت از دید است و اضافت ارواح به سوی نظر بیانی، یا از قبیل طین الماء. حاصل آن که (اگر) حشر و احیای دید خواهید گاوِ تن را به دشنهٔ عشق و ریاضت بسمل کنید. و اگر گفته شود که اضافت برای ادنی ملابست است یعنی ارواح که نظرگاه حقّ است سبحانه یا آن که اثبات ارواح برای نظر از روی استعاره نیز وجهی است وجیه. و آنچه بعضی شارحان نوشته که اگر می‌خواهید زندگی روحهای نظر را یعنی ارواحی که به دقّت نظر زنده شدن آن را توان ادراک کرد ـ انتهی کلامه ـ تعسّف است. و آنچه شیخ مرحوم نوشته مرادِ مولانا آن است که چنانچه عامیل زنده شده بود به جهت آن که به پاره‌ای از آن گاو کشته او را زده بودند همچنین عاشق صدر جهان می‌گوید که صاحبنظران و عاشقان که از این عالم گذشته‌اند اگر حشر آن جماعت می‌خواهید مرا که به منزله گاو موسی ام بکشید و به جزوی از اجزای من صاحبنظران را بزنید تا ایشان زنده شوند ـ انتهی کلامه ـ سهو است و منافی با ابیات آینده که دالّ بر حشر و احیای ارواح نظر کسی است که گاوِ تنش مذبوح شود نه حشر صاحبنظران که ازین عالم گذشته‌اند چنانچه می‌فرمایند که:

از جمادی مردم و نامی شدم وزنما مُردم به حیوان آمدم[1]

مراد از مردن انتقال از حال به حال چنانچه از نطفه که جماد است مضغه نامی شود و از مضغهٔ نامی چنین حیوانی هٰکذا الی الانتها.

پس عدم گردم عدم چون ارغنون گویدم کانّاالیه راجعون

فاعل گوید عدم. حاصل آن که حالت نیستی [ب ۱۳۲] و عدم چون ارغنون بی‌کیف و چون گوید مرا که إنّا لِلّٰه و إنّاإلیه راجعون یعنی بی‌حجاب هستی و دوئی به حضرت حق راجع توئی. و یحتمل که عدم اوّل به معنی معدوم باشد و عدم ثانی عالم بیرنگ و جهان معنی کما قال قُدس سرّه[2]:

۱- استعلامی و نیکلسن: وزنما مردم به حیوان برزدم

۲- پ: قال سرّه

پس درآ درکـا رگـه یعنی عـدم   تا ببینی صُنع و صانع را به هـم[۱]

حاصل آن که عالَم عدم می‌گوید مرا که رجوع إلی الله در شأن تو است.

مـرگ دان آنک اتـفاق اُمّت است   کاب حیوانی نهان در ظلمت است

یعنی مراد امّت ازین اتّفاق که آب حیات در ظلمت است آن که حیات جاوید در مرگ است و بقای ابدی در فنا. و آُنچه سیدعبدالفتّاح رحمه الله[۲] اتّفاق امّت را به اجتماع عناصر تفسیر نموده یعنی آنچه به ظاهر حیات است فی‌الحقیقه مرگ است ـ انتهی کلامه ـ منافی است به ربط مصراع اوّل با مصراع ثانی که تفسیر اتّفاق امّت است.

ای فسرده عاشق ننگین نمد

یعنی ای افسرده که عاشقِ نمد تنگ آگینِ تنی، و در بعض نسخ سقیمه به جای ننگین، نمگین آمده و نظر به این نسخه بعضی شارحان نوشته که نمد نمناک را ترکان روز جنگ برای دفع تیر و تفنگ پوشند.

صفت مسجد مهمان کُش

این داستان مربوط با دو بیت بالاست که: لیک شمع عشق چون آن شمع نیست... الخ به مناسبت ابیات آینده در آخر این داستان که: در زمان بشکست زآواز آن طلسم... الخ[۳]

هر که در وی بیخبر چون کور رفت[۴]   صبحدم چون اختران درگـور رفت

چون در مصراع ثانی این بیت لفظ صبح مذکور است مولانا مطابق دأب شریف می‌فرمایند که:

خـویشتن را نـیک ازیـن آگـاه کـن   صُبح آمد خواب را کوتاه کن... الخ
هـرکسی گفتی کـه پَریانند تُـند   (اندر و مهمان کُشان بـا تـیغ کُـند)

تُند به ضمّ تای فوقانیّه مرادف تیز و به معنی خشمگین نیز استعمال یافته. و میرجمال‌الدّین انجو در فرهنگ خود تُند را بـه مـعنی دیـو گـفته و هـمین بیت را استشهاد آورده؛ امّا در هیچ فرهنگی تند به معنی دیو نیامده.

۱- نیکلسن دفتر دوم بیت ۷۶۲   ۲- اصل و ب: رحمةالله
۳- این بیت در استعلامی و نیکلسن نیست.
۴- استعلامی و نیکلسن: بس که اندر وی غریبِ عور رفت

(آن دگر گفتی که سحر است و طلسم)　　کاین رَصَد باشد عدوی جان و جسم [۱]

رَصَد به فتحتین: چشم داشتن و نگاه داشتن و در اصطلاح حکما صفّه بلند که بر تیغهٔ کوه بندند و حکما بر آن نشسته طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلک مشاهده کنند و اینجا مراد از رصد طلسم است.

آمدن مهمان در آن مسجد

(تا یکی مهمان درآمد وقت شب)　　کوشنیده بود آن صیت عَجَب

صیت بالکسر: آوازه

چون تَمَنَّوُا المَوت گفت ای صادقین [۲]　**(صادقم جان را برافشانم برین)**

قوله تعالی: **قُلْ اِن کانَت لَکُم الدّارُ الآخِرَةُ عِنْدَاللّٰهِ خالِصَةً مِنْ دُونِ النّاسِ فَتَمَنَّوُا المَوْتَ اِن کُنْتُم صادِقین** یعنی بگو ای محمّد در جواب دعوی ایشان که اگر هست به زعم شما مر شما را برای آخرت و نعمت بهشت نزدیک خدا پاکیزه و خاصّه بی‌دیگر مردمان پس آرزوکنید مرگ را اگر هستید راستگویان در آن که بهشت خاصّهٔ شماست.

ملامت کردن اهل مسجد آن مهمان را از شب خفتن آنجا

(قوم گفتندش که هین اینجا مَخُسب)　　تا نگوید جان سِتانت همچو کُسب

کُسب به ضمِّ کاف: تازی کنجاره یعنی سفل روغن کنجد و جز آن.

گفت الدّینُ نصیحه آن رسول [۳]　　**آن نصیحت در لُغت ضدِّ غُلول**

غُلول به ضمتین: خیانت کردن در غنیمت و روان شدن آب در درختان و به فتح غین: طعام. قال النّبی علیه السّلام: **الدّینُ النّصیحة لِلّٰه و لِرَسُوله و لِکِتابه و لِأَئِمَّة المسلمین و عامَّتِهِم.** یعنی دین نصیحت است از برای خدا، و نصیحت به معنی ارادهٔ خیر برای منصوحٌ لَه، و اصل نصیحت خلوص است، پس نصیحت برای خدا صحّت اعتقاد [۴] به وحدانیّت و سایر احکام او سبحانه. و نصیحت برای رسول تصدیق به نبوّت و بماجاءَ به مِنْ عِنْدِاللّٰه و انقیاد به آن. و نصیحت برای کتاب تصدیق

۱- استعلامی و نیکلسن: کاین رصد باشد عدوّجان و خصم.

۲- استعلامی و نیکلسن: چون تَمَنّوامُوت...　　۳- اصل و پ: الدّین النصیحت

۴- پ: در اینجا یک سطر از این نسخه افتاده است.

و عمل به آن. و نصیحت برای ائمهٔ مسلمین و حکّام ایشان اطاعت و معاونت ایشان، مادام که بر شریعت و رواج اسلام باشند. و نصیحت برای عامّهٔ مسلمین تلقین احکام اسلام و ارکان ایمان و ازالهٔ أذی و دفع مضارّ از ایشان.

جواب گفتن عاشق عاذلان را

مَنْبَلی ام زخم جو و زخم‌خواه (عافیت کم جوی از منبل به راه)

مَنْبَل به فتح یکم و سکون دوم و بای موحّدهٔ مفتوح [آ ۱۳۳] مرادف تنبل یعنی کاهل و به معنی بداعتقاد نیز آمده. و به ضمّ یکم و سکون دوم و کسر سیوم: منکر و از راه و روش بازمانده.

(مَنْبَلی نی کو به کف پول آوَرَد) مَنْبَلی چُستی کزین پُل بگذرد

در لفظ پُل لطافت است.

جَوقِ مرغان از برون گرد قفص (خوش همی خوانند زآزادی قصص)

جَوق بالفتح: فوج، و جوخ به خای معجمه مثله.

او همی خواهد کزین ناخوش حَفَص[1] (صدقفص باشد به گردِ این قفص)

حَفْص به فتح حای مهمله و سکون فاء: زنبیل که از پوست سازند و بچّهٔ شتر و به معنی جمع کردن نیز آمده؛ و اینجا به ضرورت شعری به فتحتین استعمال یافته.

بیان عشق جالینوس بر حیات مستعار

آنچنانکه گفت جالینوس راد (از هوای این جهان و از مراد)

راد به رای مهمله: دانا و حکیم و شجاع و کریم.

(گربه می‌بیند به گِردِ خود قطار) مُرغش آیس گشته بودست از مطار

مطار بالفتح مصدر میمی است به معنی پریدن. یعنی مرغ روحش از پریدن نومید بود.

(مرغ جانش موش شد سوراخ جو) چون شنید از گربگان او عَرِّ خو[2]

عَرِّ خو به فتح عین مهمله و ضمّ خای معجمه: آواز گربه وسگ که در وقت غضب باشد.

۱- استعلامی و نیکلسن: ناخوش حصص ۲- استعلامی و نیکلسن: از گربگان او عَرِّ جُوا

گربه کرده چنگ خود اندر قفص　　　نام چنگش صرع و سرسام و مَغَص[1]

صرع بالفتح: مرض معروف که بیهوشی آرد و دهان پرکف شود. سرسام بالکسر: نام مرضی که از احتراق خون و فساد دماغ باشد و زبان را بسوزد. مغص به فتحتین و غین معجمه: گسستن و درد کردن روده و بخش ناف.

حصبه و قولنج و مالیخولیا　　　سکته و سدّه جذام و ماشرا

حَصبه بالفتح: دانه‌های مانند آبله و سرخچه. قولنج بالضّمّ: مرضِ معروف که در شکم حادث شود. مالیخولیا و ماخولیا: خللِ دِماغ و سودای خام. سکته بالفتح: نام مرضی که صاحبش خاموش شود چنانکه پنداری مرده است. سُدّه بالضّمّ والتّشدید: علّتی است مانع از رسیدن آب به جگر. جُذام به ضمّ جیم و ذال معجمه: نام علّتی که از انتشار سودا در بدن پیدا گردد و مزاج اعضا فاسد شود. ماشرا مرضی که ورم سرخ از غلبهٔ خون بر روی به هم رسد.

منع کردن اهل مسجد مهمان را

گفت حق زاهل نفاق ناسدید　　　بَأسُهُم مـابَینَهُم بَأسٌ شدید

سدید به فتح سین مهمله: راست و استوار. قوله تعالی: **بَأسُهُم بَینَهُم شَدیدٌ تَحسَبُهُم جمیعاً و قُلوبُهُم شَتّیٰ** یعنی کارزار ایشان میان یکدیگر چون حرب می‌کنند سخت است امّا شجاعی که با خدا و رسول او حرب کند بد دل و ترسان گردد پس ایشان به سبب ترسی که خدای تعالی در دلهای ایشان افکند و طاقت مواجهه و مقابله ندارند می‌پنداری یهود و منافقان را مجتمع و متّفق در رای و تدبیر، و حال آن که دلهای ایشان پراکنده و پریشان است زیرا که عقاید و مقاصد ایشان مختلف افتاده.

(گریزد مراسب را آن کینه‌کش)　　　آن نَزَد بر اسب، زد بر شُکشُکش

شُکشُک با دوسین مضموم و هر دو کاف تازی: اسبِ بیراه و ضدِّ راهوار، و مراد بیراهی.

آن گروهی کز ادب بگریختند　　　(آبِ مردی و ابِ مردان ریختند)

این بیت و بیت آینده انتقال است به بیت سابق که: من عجب دارم زجویای

[1]- استعلامی و نیکلسن: نام چنگش درد و سرسام و مغص

صفا... الخ

عاذلانشان از وفا واراندند

عاذل: ملامت‌کننده. ضمیر «شان» که مفعول راندن است راجع به گروه بی‌ادب که در بیت بالاست و مراد از عاذلان ملامت‌کنان گمراه که گروه دین پناه[1] را از کارزار نفس مکّار و شیطان مرید به انواع تحذیر و تهدید باز داشتند و واراندند.

تا چنین حیز و مُخَنَّث ماندند

و آنچه بعضی شارحان نوشته که از عاذلان مردان خدا خواسته ـ انتهی کلامه ـ سهو است و مناسب نیست با ابیات آینده که:

زانک زادُوکم خَبالاً گفت حق   *کز رِفاقِ سُست برگردان ورق*

قوله تعالی: **لَوْ خَرَجُوافیکُم مازادُوکُم إلاّ خَبالاً** یعنی اگر بیرون آمدندی منافقان در میان شما نیفزودندی شما را مگر فساد و تباهی. و آنچه عزیزی این توجیه را مسلّم داشته و نفی سهو نموده مبنی بر قصور تأمّل [ب ۱۳۳] در ابیات آینده (است)؛ و طُرفه‌تر آن که آن عزیز ابیات آینده را مؤیّد نفی سهو پنداشته و ترک تامّل را به متأمِّل منسوب داشته.

گفتن شیطان قریش را که به جنگ احمد بیائید

چونکه شیطان در سپه صدیکُم[2]   *خواند افسون که إنّی جارُلَکُم*

قوله تعالی: **وَإذْ زَیَّنَ لَهُمُ الشَّیطانُ أعمالَهُمْ وَ قالَ لاغالِبَ لَکُمُ الْیَوْمَ مِنَ النّاسِ وَإنّی جارٌلَکُم فَلَمّا تَرآءَتِ الْفِئَتانِ نَکَصَ عَلیٰ عَقِبَیْهِ وَقالَ إنّی بَریءٌ مِنْکُم إنّی أریٰ مالاٰ تَرَوْنَ إنّی أخافُ اللّهَ وَ اللّهُ شَدیدُ العِقابِ.** یعنی یادکن زمانی که آرایش داد شیطان عملهای کافران را در نظر ایشان و گفت که نیست که غالب شود بر شما کسی از مردمان و به درستی که من نگاهدارنده‌ام شما را با قوم خود پس مترسید و جنگ کنید با رسول علیه السّلام، پس چون دید شیطان که ملاقی شدند جماعت مؤمنان و گروه کفّار تا جنگ در پیوست بازگشت شیطان بر عقب خود و هزیمت یافت. پس گفتند کفّار قریش ای سراقه می‌گریزی به غیر قتال؟ گفت شیطان که من بیزارم از شما، به درستی که من می‌بینم آنچه شما نمی‌بینید شما، یعنی جبرئیل را علیه السّلام که با ملائکه

۱- اصل و ب: دین تباه
۲- استعلامی و نیکلسن: همچو شیطان...

فرود آمدند برای نصرت مؤمنان، به درستی که من می‌ترسم از خدای تعالی و حق تعالی سخت عقوبت است بر کسی که ازو نترسد.

آن جُنُوداً لَمْ تَرَوْها صف زده — گشت جان او زبیم آتشکده

قوله تعالی: وَ اَنْزَلَ جُنُوداً لَمْ تَرَوْها یعنی فرستاد حق تعالی لشکرهای ملائکه را که نمی‌دیدید ایشان را. امّا کفّار می‌دیدند که با جامه‌های سفید و عمامه‌های سرخ بین الکتفین علاقه گذاشته بر اسبان ابلق سوار بودند و عدد ایشان پنج هزار بود یا هشت هزار.

گفت حارث ای سُراقه شکل هین — (دی چرا تو می‌نگفتی این چنین)

حارث نام پسر هشام که از سرداران عرب بود و به معنی بزرگ و شیر درنده نیز آمده. و سُراقه بالضّمّ: نام یکی از صنا دید قریش که در جنگ بدر شیطان خود را به شکل او ساخته بود.

گفت این دم من همی بینم حَرَب

حَرَب به فتحتین کلمه‌ای است که در وقت تلف مال گویند و به معنی خشمگین شدن و مال کسی به غصب گرفتن و جنگ کننده نیز آمده و مراد سختی و دشواری است. فاعلِ گفت شیطان است. حاصل آن که شیطان در جواب حارث گفت که اوّلِ کار اگرچه آهنگِ جنگ مرا آسان نمود، امّا اکنون کارزار دشوار می‌نماید.

گفت می‌بینی جُعاشیشِ عرب

جَعاشیش بالفتح: جمع جُعشُوش به معنی گدا و مردِ کوتاه بالا و زبون. حاصل آن که حارث به شیطان گفت که می‌بینی لشکر اسلام را که گدائی چند جمع آمده‌اند، امّا از غایت جُبن و بددلی ازیشان می‌گریزی. و آنچه بعضی شارحان نوشته که حارث در جوابِ شیطان گفت که خرابی کارترا از آن به نظر می‌آید که از فوج ما غیر گدایان مفلوک مردم جنگی را نمی‌بینی ـ انتهی کلامه ـ سهو است چنانچه از بیت آینده که: می‌نبینی غیر این لیکن تو شنگ[1]... الخ به ظهور آید که مراد حارث از جعاشیش عرب لشکر اسلام است نه جعاشیش لشکر خود.

---

۱ - استعلامی و نیکلسن: می‌نبینی غیر این لیک ای تو ننگ

دی همی گفتی که پایندان شوم[1] (که بُودتان فتح و نصرت دم به دم)
پایندان بابای فارسی و یای تحتانیّهٔ مفتوح: ضامن و کفیل و به معنی صفِّ نِعال نیز آمده.

دی زعیم الجیش بودی ای لَعین (وین زمان نامرد و ناچیز و مَهین)
زعیم به فتح زای معجمه: سردار و مهتر و کفیل و ضامن.

که خُنُوسش چون خُنُوس قُنْفُذست (چون سرِ قُنفُذ ورا آمد شُدست)
خُنوس به ضمّ خای معجمه: واپس خزیدن. قُنفُذ به ضمّ یکم و سیوم: خارپشت.

که خدا آن دیو را خنّاس خواند (کو سرِ آن خارپُشتک را بماند)
قوله تعالی: مِن شَرِّ الوَسواسِ الخَنّاسِ

در خبر بشنو تو این پند نکو بَینَ جَنْبَیکُم لَکُم اَعْدیٰ عَدُو
قال النّبی علیه السّلام: اَعْدیٰ عَدُوِّک نَفْسُکَ الّتی بَینَ جَنْبَیک.

گفت پیغمبر که اِنَّ فِی البَیان سِحراً و حق گفت آن خوش پهلوان
عن ابن عُمَر رضی‌الله عَنهما قالَ قدم النّبی صلّی اللّه علیه و سلّم رَجُلان [آ ۱۳۴] مِنَ المَشرقِ فخطبا فَعُجِبَ النّاسُ لِبَیانِهما فقالَ رسولُ الله صلّی اللّه علیه و سلّم: إنَّ مِنَ البَیانِ لَسِحراً. مولانا این حدیث کریم را به مذاق این طایفهٔ علیّه تفسیر نموده و فرموده که:

آن بیانِ اولیا و اصفیاست[2]
که مثل سحر حیرت ازا و هوش رباست.

بارِ دیگر منع کردن مردم مهمان را

که بیاسایند او را ظالمی[3] (بر بهانهٔ مسجد او بُدسالمی)
یا سا به یای تحتانیّه: قتل کردن و کشتن، این بیت مربوط با بیت بالاست. حاصل آن که اگر دشمنی از دشمنی بگوید که بیاسائید یعنی قتل کرد و کشت او را ظالمی. و آنچه در بعض نسخ سقیمه به سهو ناسخ بتاسایند به تای فوقانیّه آمده از تا سه که به

۱- استعلامی و نیکلسن: پایندان شدم
۲- در نسخه‌های استعلامی و نیکلسن نیست
۳- استعلامی و نیکلسن: که بتاسایند

معنی بیقراری و اضطراب است منافی است با بیت آینده که غایت این بیت است یعنی:

تا بهانهٔ قتل بر مسجد نهد (چونک بدنام است مسجد، او جهد)

جواب گفتن مهمان

پیش او چه بود تَبوراکِ تو طفل که کند او طبلِ سلطان بیست کِفل

تَبوراک به فتح تای فوقانیّه و ضمّ بای موحده: طبلکی که زارعان[1] برای دفع مرغان از کشتزار نگاه دارند و به معنی دف و کفچه نیز آمده؛ و کِفل بالکسر: همچند چیزی و به معنی بهره و به فتحتین میانهٔ دو سُرین و گلیمی که بر پشت ستورا ندازند.

من چو اسماعیلیانم بی‌حذر (بل چو اسماعیل آزادم زسر)

اِسماعیلی و اِسماعِلی کلاهما بالکَسر: قربانی و نیز طایفه‌ای‌اند که نرّهٔ اسب را می‌پرستند.

گفت پیغمبر که جادَفی السَّلَف بـالعَطیّه مَنْ تَیَقَّن بـالخَلَف

قالَ النّبی علیه‌السّلام: جٰادَ فِی‌السَّلَف بالعَطیَّةِ مَنْ تَیَقَّنَ بـالخَلَف یعنی جود و بخشش کرد در زمان پیش کسی که جَزم داشت به جزا و پاداش که خَلَفِ جود است.

گرم زان ماندست با آن گوندید (کالهای خویش را ربح و مزید)

ضمیر آن راجع به کالای خویش.

(تا به از جان نیست جان باشد عزیز) چون به آمد نام جان شد چیز لیز

لیز بالکسر: کلمه‌ای است از توابع کلمات که به معنی کم و اندک استعمال یافته و به معنی آمیخته و دست افزار کشیدن چیزی نیز آمده.

بـرنها زان از ثـمن اَولیستَت (که مَیی درشک یقینی نیستت)

ثَمَن به فتحتین: بها، و بالضّم: هشت یک.

چون رسد در علم پس پر پا شود

فاعلِ رسد گمان که در بیت بالاست.

زانک هست اندر طریق مُفتَتَن (علم کمتر از یقین و فوق ظنّ)

---

[1] ـ پ: مزارعان

مُفتَتَن به ضمّ یکم و سکون دوم هر دو تای فوقانیّهٔ مفتوح: آزموده و فتنه انگیخته شده

اندر اَلْهٰیکُم بجو این را کنون　　　از پس کَلّا پس لَوْ تَعْلَمُون

قوله تعالی: **اَلْهٰیکُمُ التَّکاثُرُ. حَتّیٰ زُرْتُمُ المَقابِرَ. کَلّاٰ سَوْفَ تَعْلَمُونَ. ثُمَّ کَلّاٰ سَوْفَ تَعْلَمُونَ کَلّاٰ لَوتَعْلَمُونَ عِلْمَ الیَقین. لَتَرَوُنَّ الجَحیمَ. ثُمَّ لَتَرَوُنَّها عَیْنَ الیَقین. ثُمَّ لَتُسْئَلُنَّ یَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعیم.** یعنی مشغول کرد شما را فخر کردن به بسیاری قوم تا حدّی که آمدید به گورستان و شمار کردید مُردگان را یا آن که مشغول شدید به تکاثر اموال و اولاد تا آن که بمردید و آمدید به مقابر نه چنین باید که همّت عاقل مصروف دنیا شود و از عقبیٰ فراموش کند زود باشد که بدانید عاقبت تفاخر و تکاثر را به وقت مرگ پس حقًا زود بدانید خطای رأی خود را به وقت نُشور نه چنان باید که به زنده ومرده مباهات کنید اگر بدانید که چه در پیش آید. دانستن درست، بی‌گمان هر آینه باز دارد شما را از مفاخرت و مکاثرت، هر آینه بخواهید دید دوزخ را اوّل از دور که به عرصات آیید پس هر آینه پرسیده شوید آن روز به وقت محاسبه از نعمتها که بدان مشغول شدید.

دیـد زایـد از یـقین بی‌امتهال　　　(آنچنانک از ظنّ می‌زاید خیال)

امتهال بالکسر: مهلت دادن و آرمیدن و راست ایستادن.

(آنچه نی را کرد شیرین جان و دل)　　　و آنچه خاکی یافت از و نقش چِگِل

چِگِل به کسرتین و کاف فارسی: نام شهری است از ترکستان که اهل آن صاحب جمالند.

(عـاشق آنـم کـه هـر آن آنِ اوست)　　　عقل و جان جاندار یک مرجانِ اوست

جاندار: میرتوزک که ترتیب حشم کند[1] و در پیش ملوک کرّ و فرّ نماید. بعضی شرّاح نوشته که مرجان کنایت [ب ۱۳۴] از لب که مراد از حکم و فرمان است.

چون بدزدم چون حفیظ مخزن اوست　　　چون نباشم سخت رُو پشت من اوست

سخت رُو: دلیر و بیباک. این بیت و ابیات آینده مربوط (است) با بیت بالا که: عاشقِ آنم که هر آن آنِ اوست. حاصل آن که هرگاه نگهبان مخزن جان و پشت و پناهِ

۱- اصل و ب: ترتیب چشم کند

منِ بی‌سامان اوست سبحانه چرا نقدجان از وی بدزدم[1] و دریغ دارم و جانسپارِ بیباک نباشم. و آنچه بعضی شارحان نوشته که لاف زن، دزد و لاف‌زنی دزدی است و دزدی و خیانت از من نباید زیراکه حافظ مخزن غیب حق تعالی را می‌دانم، پس گفتهٔ من لاف نباشد. این تقریر در صورتی است که لفظ بدزدم به بای موحّده خوانده شود؛ اگر به نون خوانند معنی چنین باشد که گفته‌های من خواه لاف‌خواه غیرلاف باشد از آن مخزن است که حق تعالی حافظ آن است و چون حافظ خزانه با من یار است و مرا با او سر وکار چرا ندزدم و ابیات آینده همین معنی را تأیید باشد ـ انتهی کلامه ـ تعسّف است.

کُلُّکُم راعٍ نبی چون راعی است   خلق مانند رمه او ساعی است

قال النّبی علیه السّلام: **کُلُّکم راعٍ و کُلُّکُم مسؤولٌ عن رَعیّته. الرَّجُلُ راعٍ عَلیٰ اَهْلِ بَیته وَ هُوَ مَسؤولٌ عَن رَعیَّته، وَالمَـرأةُ راعیةٌ علیٰ بَیتِ زَوجِها وَ وَلَدِه وَهِیَ مَسؤولَةٌ عَنهم[2] وَ عَبدُ الرَّجُلِ راعٍ علی مالِ سیّدِه و هُوَ مَسؤولٌ عنه، اَلاکُلُّکُم راعٍ و کُلُّکُم مَسؤولٌ عَنْ رَعیَّته مُتَّفقٌ عَلیه.**

هر چه آسان یافتی آسان دهی[3]   دردِ مشکل یاب را برجان نهی[4]

لفظ مشکل یاب مضافٌ الیه درد است نه صفتِ آن، چنانچه بعضی شرّاح نیز تصریح نموده، یعنی آنچه به اشکال حاصل کنی دردِ آن را بر جان نهی و از آن نتوانی دل برداشت.

تمثیل گریختن مؤمن وبیصبری او از بلا

رحمتش سابق بُدست از قهر زان   (تاز رحمت گردد اهل امتحان)

حدیث قدسی است که: **سَبَقَت رَحمَتی غَضَبی**، **مولانا** این حدیث کریم را به مذاق این طایفهٔ علیه تفسیر نموده چنانچه در ابیات آینده تصریح فرموده که:

رحمتش بر قهر از آن سابق شدست   (تا که سرمایهٔ وجود آید به دست)

تا آنجا که: **باز لطف آید برای عذر او... الخ**

من خلیلم تو پسر پیشِ بچُک

۱- پ: بدوزم   ۲- پ: عَنهم را ندارد   ۳- پ: هر چه آسان دهی آسان یافتی

۴- استعلامی و نیکلسن ندارند

بچک به فتحتین، تصغیر بچه که برای ترحم و تلطّف است و در بعض نسخ به جای بیش آبچک؟ پیش بچک آمده و نظر به این نسخه شیخ مرحوم نوشته که بچک به کسر یکم و جیم فارسی به معنی کارد و این ترکیِ اهلِ روم است.

سربنه إِنّی أَرانی أَذْبَحُکَ

قوله تعالی: **فَلَمّا بَلَغَ مَعَهُ السَّعْیَ قالَ یا بُنَیَّ إِنّی أَریٰ فی المَنامِ أَنّی أَذْبَحُکَ فانْظُرْ ماذاتَریٰ قالَ یا أَبَتِ افْعَلْ ماتُؤمَرُ سَتَجِدُنی إِنْ شاءَ اللهُ مِنَ الصّابِرینَ** یعنی چون رسید آن فرزند به حدِّ آن که سعی کند با ابراهیم در اعمال دین و دنیا و دران وقت سیزده ساله بود گفت ابراهیم با اسماعیل علیهماالسّلام که ای پسر من به درستی که من دیدم در خواب که ذبح می‌کنم ترا، پس نظر کن ای اسماعیل و تفکّر کن[1] در ذبح، تسلیم می‌شوی یا نه؟ پس تسلیم شد اسماعیل و گفت ای پدرِ من، بکن آنچه مأمور شده‌ای به آن، زود باشد که بیابی مرا از صابران بر ذبح یا بر قضای حق سبحانه اگر خواهد خدای تعالیٰ.

جُزوِ شید و ابرو انجمها بُدی   نفس و فعل و قول و فکرتها شدی

شید بالکسر: خورشید و بالفتح: مکر، حاصل آن که از جزئیّهٔ خورشید و ابر و انجم به جزئیّهٔ انسان رسیدی که صاحبِ نفس و فعل و قول و فکرتهاست.

فعل و قولِ صدق شد قُوتِ مَلَک[2]   تا بدین معراج شد سوی فلک

مِعراج بالکسر: نردبان، یعنی به نردبان فعل و قول صدق ملک به سوی فلک رفت.

راضی شدن نخود در بلای سنّی

همچو پیلم بر سَرَم زن زخم و داغ   تا نبینم خوابِ هندُستان و باغ

مقرّر است که پیل چون هندوستان به خواب بیند [آ ۱۳۵] دیوانه شود و علاجش آن که بر سر او داغ کنند. خواب عبارت از غفلت، و هندوستان اوصاف طبیعی و نعوتِ بشری.

زانک انسان در غِنا طاغی شود   (همچو پیلِ خواب بین یاغی شود)

قوله تعالی: **کَلاّ إِنَّ الانسانَ لَیَطْغیٰ. أَن رَآهُ اسْتَغْنیٰ. إِنَّ إِلیٰ رَبِّکَ الرُّجْعیٰ** یعنی حقّا

۱- پ: تفکّر کنی.   ۲- استعلامی و نیکلسن: فعل و قول و صدق شد....

به درستی که آدمی از حد می‌بَرَد و گردن‌کشی می‌کند به سبب آن که می‌بیند خود را که بی‌نیاز شده است یعنی توانگر گردیده است و چراکسی به سبب مال طاغی شود و عبادت حق فرو گذارد. به درستی که به سوی آفریدگار تُست بازگشت همه در آخرت و آنجا اعمال به کار آید نه اموال.

(عذر) گفتن کدبانو نخود را

چون بنوشیدم جهاد آذری

آذر بالمدّ و ذال معجمه: آتش. یعنی چون محنت آتش نوشیدم و از گرمی او چشیدم.

پس پذیرا گشتم و اندر خوری

و در بعض نسخ: چون بپوشیدم جهاز آذری، و المآل واحد.

از جمادی گفتمی زان می‌روی[1]

یعنی از جهت تسلّی خود با خود می‌گفتم که از حال جمادی برای آن انتقال می‌کنی که:

تا شوی علم و صفات معنوی

یعنی تا به صفت علم و سایر صفات معنوی موصوف شوی. ظاهر الفاظ بیت مفید این معنی است امّا ارجاع ضمیر «آن» به جوشش مناسب با دو بیت بالاکه ذکر فایدهٔ جوشش است. در اکثر نسخ به جای از جمادی، در جمادی آمده فعلیٰ هذا ضمیر «آن» راجع به جوشش یا جمادی. و در بعض نسخ به جای گفتمی، گفتمت[2] آمده و بنابراین نسخه خطاب ستّی است با نخود نه با خود و ضمیر «آن»[3] راجع به جوشش یا جمادی.

چون شُدی تو روح پس بار دگر[4]

نسبت به نسخهٔ اوّلی و ثانیه این بیت بی‌انفصال مربوط با ابیات بالاکه خطاب ستّی است با خود، و نظر به نسخهٔ ثالثه این بیت و بیت بالا خطاب ستّی است با

۱- استعلامی و نیکلسن: در جمادی گفتمی زان می‌دوی.
۲- پ: نسخ گفتمی گفت
۳- پ: همه جا ضمیر «زان» بجای ضمیر «آن»
۴- استعلامی و نیکلسن: چون شدم من روح پس بار دگر.

نخود و انتقال به ابیات سابقه که: ای نخود می‌جوش اندر ابتلا... الخ.

- *از خدا می‌خواه تا زین نکته‌ها (در نلغزیّ ورسی در مُنتها)*

مقولهٔ مولاناست چون در ابیات سابقه افهام قاصره را ایهام تناسخ بود می‌فرمایند که ادراک نکات معانی این ابیات در دعا از خدا می‌خواه تا در سلوک این راه از ریب و اشتباه تلغزی و به عون عنایات بی‌غایات او سبحانه از درک معنی و فهم مرام کام‌یابی.

زانک از قرآن بسی گمره شدند (زان رَسَن قومی درون چه شدند)

قوله تعالی: **یُضِلُّ بِهِ کثیراً و یَهدِی بِهِ کَثیراً** یعنی گمراه می‌شوند به قرآن بسیار و راهِ راست می‌یابند بسیار.

تتمهٔ قصهٔ مهمان

(گر شدیت اندر نصیحت جبرئیل) می‌نخواهد غوث در آتش خلیل

غَوث بالفتح: فریادرس و فریادرسی و در اصطلاح این طایفهٔ علیّه قطبِ اعظم را هنگام التجابه اوغوث گویند.

جانِ حیوانی فزاید از علف آتشی بود و چو هیزم شد تلف

مولانا جانِ حیوانی را به آتش تمثیل نموده که از علف می‌افزاید و بی‌علف چون هیزم تلف می‌شود. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که آتشی به یای عربی است یعنی پروردهٔ عناصر و تخصیص آتش به جهت قوّت تأثیر است - انتهی‌کلامه - تکلّف است و مع‌هذا ملایم نیست با مصراع اوّل کمالایخفی.

بادِ سوزان است این آتش بدان

یعنی آتش ظاهر که در عالم سفلی است بادی است سوزان.

پرتو آتش بودنی عینِ آن

امّا

عین آتش در اثیر آمد یقین (پرتو و سایهٔ وی است اندر زمین)

اثیر بالفتح: کرهٔ ناری

لاجَرَم پرتو نپاید ز اضطراب سوی معدن باز می‌گردد شتاب

هکذا جان حیوانی که پرتو جان انسانی است بی‌ثبات و فانی است.

هین دهان بر بند فتنه لب گشاد

یعنی از ذکر حقایق مذکوره دهان بر بند تا فتنهٔ ادراک ظاهربینان نشود.

خُشک آرالله اَعلَم بالرَّشاد

خشک آر یعنی ساکت باش.

فتنه زاد و کرد عالم را خراب[1]

این بیت و ابیات آینده تا آنجا که: ورتو گوئی موجب فتنه چه بود... الخ از ملحقات است.

انتقال به ذکر حالِ بداندیش[2]

از مقامات تبتّل تا فنا ***(پایه پایه تا ملاقات خدا)***

تبتُّل به تای مثنّاة فوقانیّه و بای موحدّه از باب تفعُّل، یعنی از غیر بریدن و با خدا [ب ۱۳۵] گردیدن و به معنی ترک گناه نیز آمده.

که اساطیر است و افسانه نژند ***(نیست تعمیقی و تحقیقی بلند)***

نژند به فتحتین و قیل به کسر یکم و فتح دوم و زای فارسی: افسرده و خوار و سرافکنده و نشیب و خشمگین و غمگین. قوله تعالی: **إنّ هذا إلاّ أساطیرُ الاوّلین**[3] یعنی گفتند کفّار که نیست این قرآن مگر افسانه‌های پیشینیان.

(ذکر بلقیس و سلیمان و سبا) ***ذکر داوود و زبور و اوریا***[4]

اوریا به ضمّ یکم وکسر سوم: نام مردی که **داوود** علیه‌السّلام او را با لشکر بسیار به جنگ فرستاد و چون او به حکم الهی شهادت یافت زنش را به حبالهٔ نکاح خویش آورد و سلیمان علیه‌السّلام ازو متولّد شد. **امام زاهد** در تفسیر خود می‌گوید که این قصّه افتراست بر **داوود** علیه‌السّلام و چنین امر از آحاد امّت نامناسب است و هیچ مسلمانی نخواهد که زن همسایه را به نکاح آورد و او را به کشتن رضا دهد و این گمان به انبیا چگونه توان کرد؛ و بلکه واقع چنین بود که **اوریا** آن زن را

۱- در استعلامی و نیکلسن نیست.

۲- استعلامی و نیکلسن: ذکر خیال بداندیشیدن قاصر فهمان

۳- پ: قالوا إنّ هذا...

۴- این بیت در حاشیهٔ نیکلسن آمده.

خواستگاری برای خود کرده بود از پدر وی، و حضرت **داوود** نیز برای خود خِطبه کرد، پدر او به ایشان راضی شد و به **اوریا** جواب داد؛ این معنی اگرچه به حسب شرع جایز است امّا از این جهت به حضرت **داوود** عتاب شد. و از حضرت امیرالمؤمنین **علی** کرّم الله وجهه منقول است که هرکسی که این سخن به **داوود** علیه‌السّلام بگوید من او را هشتاد تازیانه بزنم که تعزیر افترای انبیا علیهم‌السّلام ضِعف تعزیر افترای مؤمنین است و حدّ افترای مؤمنان چهل تازیانه است.

ذکر حمل مریم و نخل و مخاض (ذکر یحیی زکریا و ریاض)[1]

مخاض بالفتح: دردِ زه گرفته، و درد زائیدن پیدا کردن.

ذکر عیسی و عروجش برسما ذکر ذوالقرنین و خضر و ارمیا[2]

اُرمیا بالضّمّ: نام **خضر** علیه‌السّلام و قیل نام او **بلیا** و قیل **ملیان‌بن ملکان**. و در بعض تواریخ آمده که **خضر** لقب است و نام او بلیان از فرزندان ملوک **بنی‌اسرائیل**[3] است، ترک ملک و پادشاهی داده، زهد اختیار کرد، و او را از آن خضر گفتندی که بر هر زمینی که نشستی سبزی پیدا شدی و هر جا که نمازگزاردی حوالی آن موضع سبزی شد و بعضی گویند که **اُرمیا** نام **الیاس** است.

جِنّیان و اِنسیان و اهلِ کار[4] *گو یکی آیت ازین آسان بیار*

قوله تعالی: **قُل لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الانسُ وَ الجِنُّ عَلیٰ اَن یَأتُوا بِمِثْلِ هٰذَا القُرآنِ لایَأتُونَ بِمِثلِهِ وَ لَوکانَ بَعْضُهُم لِبَعضٍ ظَهیراً** یعنی بگو یا **محمّد** اگر جمع شوند آدمیان و پریان و اتّفاق کنند بر آن که بیارند به مانند این قرآن در فصاحت و بلاغت و حسن نظم و کمال معنی و خبر از غیب، نیاورند یعنی نتوانند آورد مانند او را درین اوصاف اگرچه باشند برخی ازیشان مر برخی را معاون و مددکار.

تفسیر این خبر که اِنَّ لِلقُرآنِ ظَهراً و بَطناً و لِبَطنِه بَطناً اِلیٰ سَبْعَةِ اَبْطُنٍ[5]

بَطنِ چارم از نُبی خودکس ندید (جز خدای بی‌نظیرِ بی‌ندید)

بعضی شارحان نوشته که از امام **جعفر صادق** منقول است که: **کتابُ اللهِ عَلیٰ اَربَعَةِ اَشیاء: العِبارَة والاشارة و اللطائف و الحَقائق، فالعِبارَة لِلعَوام و الاشارة للخواصّ و**

۱- نیکلسن در حاشیه آورده است. ۲- نیکلسن در حاشیه آورده است.
۳- اصل: بنی‌اسرافیل ۴- استعلامی و نیکلسن: جِنّان و انستان و اهل کار
۵- نیکلسن: لِلقُرآنِ ظَهرٌ و بَطنٌ وَ لِبَطنِه بَطنٌ...

اللّطائف لِلاولیاء و الحقائق لِلانبیاء.

بیان آن که گویند اولیا در گوه باشند و تشبیه صورت آدمی به عصای موسی[1]

(آدمی نزدیک عاقل چون خفی است) چون بود آدم که در غیب او صفی است
صفی بالفتح: برگزیده و دوست یگانه.

در کف حق بهرداد و بهر زین (قلب مؤمن هست بَینَ اِصْبَعَین)
زین به فتح زای معجمه: آراستن و آرایش و به معنی تاج خروس نیز آمده.

تو مبین ز افسونش آن لَهجاتِ پست (آن نگر که مرده برجست و نشست)
لَهجات بالفتح: جمع لهجه به معنی زبان و نوک زبان و جایگاه به هم آمدن گوشت میان دو استخوان زنخ و مراد تکلّم است و لهجه، بالضّمّ: طعام ناشتائی.

یا جِبالُ اَوِّبی امر آمده هر دو هم آواز و هم پرده شده
قوله تعالی: یا جِبالُ اَوِّبی مَعَهُ وَ الطَّیرَ تفسیر این آیهٔ کریمه در همین دفتر در حکایت آن مرد که روزیِ بی‌رنج در دعا می‌خواست تحریر یافت. [آ ۱۳۶]

گفت داوود اتو هجرت دیده‌ای
فاعلِ گفت حق تعالی (است).

جوابِ طعنه زنندهٔ مثنوی

ای سگِ طاعن تو عَوعَو می‌کنی طعن قرآن را برون شو می‌کنی
بیرون شو: مَخلص و گریزگاه. مخاطب طاعن قرآن است. یعنی طعن قرآن را که موجب هلاک و خذلان است مَخلَص می‌جوئی تابعدِ طَعن از طرد و لعن رهائی یابی؛ و این خام خیال باطل و محال. یا آن که خطاب به طاعن مثنوی است و انتقال به ابیات بالا که طاعن در طعن مثنوی می‌گفت که: کاین سخن پست است یعنی مثنوی[2]... الخ؛ فعلی هذا طعن قرآن را مفعولٌ‌له است یعنی برای طعن قرآن طعن مثنوی را مَخلَص می‌کنی. حاصل آن که اکثر حکایات مثنوی تفسیر قصص قرآنی است و مضمون ابیاتش معنی آیات؛ پس قصد تو از طعن او طعن قرآن است، امّا به ظاهر طعن قرآن مَخلص می‌گردانی تا نگویند که طاعن قرآنی. و بعضی شارحان

۱- پ: عصای موسوی
۲- این بیت در نیکلسن و استعلامی نیست.

نوشته که ضربِ نیزه را طعن گویند، یعنی ضرب سنان قرآن را گریزگاه نباشد.

(من کلام حقّم وقایم به ذات) قوتِ جانِ جان و یاقوتِ زکات

زکات به فتح زای معجمه: پاک شدن و پاکیزه و بخشی از مال که در راه خدا صرف کنند.

تمثیل رمیدن کرّهٔ اسب

می‌شخولیدند هر دم آن نفر (بهر اسبان که ملاهین آب خور)

شَخول به فتح یکم و ضمّ دوم: فریاد و نعره و بانگ و صفیر. شخل و شخیل کلاهُما بالفتح: مثله. شخولیدن: بانگ و صفیر کردن و به منقارگزیدن و برکندن مرغ گوشت را به منقار.

جُو فرو بر مشک آب اندیش را (تا گران بینی تو مشک خویش را)

یعنی در جُو فرو بر مشک وجود خود راکه فکر و اندیشهٔ آب دارد و از دیدار آب در حجاب است.

(زانک نور از دل برین دیده نشست) تا چو دل شد دیدهٔ تو عاطل است

لفظِ «شد» به معنی رفت است. حاصل آن که هرگاه دل رفت، یعنی از نور ظهور او سبحانه دور و مهجور ماند، دیدهٔ تو که نورش از دل حاصل است نیز بی‌نور و عاطل است.

پس بدان کابِ مبارک زاسمان وَحیِ دلها باشد و صدقِ بیان

قوله تعالی: **وَنَزَّلنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَکاً فَأَنبَتنا بِهِ جَنّاتٍ وَ حَبَّ الحَصیدِ** یعنی فرو فرستادیم از ابر یا جانب آسمان آبی بسیار منفعت، پس برویانیدیم بدان آب بوستانهای مشتمل بر اشجار و اثمار و دیگر رُسته گردانیدیم به باران دانه را که از شأن او آن است که بدروند مثل گندم وجو و اثمار آن. مولانا این آیهٔ کریمه را به مذاق این طایفهٔ علیّه تفسیر فرموده، یعنی ماءِ مبارک از روی اشارت عبارت از وحی القلب که زندگی‌بخش باغ جان اولیای اوست سبحانه.

پیرو پیغمبرانی ره سِپر طعنهٔ خلقان همه بادی شمر

قوله تعالی: **وَاصبِر عَلیٰ ما یَقُولونَ وَاهجُرهُم هَجراً جَمیلاً** یعنی صبر کن بر آنچه می‌گویند مکذّبان از خرافات و هزیانات و بِبُر از ایشان بریدن نیکو یعنی در مقام

انتقام مباش و نصیحت از ایشان باز مگیر و این حکم از آیهٔ قتال منسوخ شد.

بقیهٔ قصهٔ مهمان و آن مسجد

خواب مرغ و ماهیان باشد همی

یعنی چنانچه مرغ در هوا و ماهی در آب خواب ندارد همچنان،

عاشقان را زیر غرقاب غمی

یعنی عاشقان را نیز زیر غرقاب همّ و غم خواب نیست.

تفسیر این آیهٔ کریمه وَاجْلِبْ عَلَیهِم بِخَیلِکَ وَ رَجِلِکَ

تو چو عزم دین کنی با اجتهاد　　دیو بانگت برزند اندر نهاد

و بانگ دیو این است:

که مروزان سوبیندیش ای غَوی　　(که اسیر رنج و درویشی شوی)

قوله تعالی: **یا اَیُّها الَّذینَ آمَنوا لاتَتَوَلَّوا قَوماً غَضِبَ اللهُ عَلَیهِم قَدْ یَئِسُوا مِنَ الاخِرَةِ کَما** [ب ۱۳۶] **یَئِسَ الکُفّارُ مِنْ اَصحابِ القُبورِ** در شأنِ یهود است یعنی ای گروه مؤمنان دوستی مکنید با گروهی که خشم گرفت خدا بر ایشان هر آینه نومید شدند از ثواب آخرت چون دانستند که به سبب عناد و کتمان حضرت رسالت صلّی الله علیه وسلّم ایشان را هیچ نوع حظّی از مثوبات اخروی نخواهد بود چنانچه نومید شدند کفّار از اهل قبور از رجوع ایشان به دنیا.

رسیدن بانگ طلسم مهمان را در مسجد

(بشنو اکنون این دُهُل چون بانگ زد)　　دیگ دَولَتبا چگونه می‌پزد

لفظ دولتبا از قبیل شوربا و ماست‌با.

بعد از آن برخاست آن شیر عتید　　(تا سحرگه زر به بیرون می‌کشید)

عتید به فتح عین مهمله و کسر تای فوقانیّه و سکون یاء تحتانیّه: حاضر و مهیّا و به معنی رمنده نیز آمده.

همچو موسی بود آن مسعود بخت　　کاتشی دید او به سوی آن درخت

قوله تعالی: **اِذْ رَءاناراً فَقالَ لِأَهلِهِ امکُثُوا اِنّی آنَسْتُ ناراً لَعَلّی اتیکُم مِنها بِقَبَسٍ اَو اَجِدُ عَلَی النّارِ هُدیً** یعنی زمانی که دید موسی علیه‌السّلام آتشی پس گفت اهل خود

راکه درنگ کنید و اقامت نمائید در مکانی که هستید، به درستی که من دیدم آتشی شاید که بیاورم نزد شما از آن آتش شعلهٔ آتش یا بیابم کسی نزد آتش که راه نماید و دلالت کند مرا بر طریقی، چه راه گم کرده بودند زمانی‌که از مدین بیرون آمدند و متوجّه مصر شدند.

مردِ حق را چون ببینی ای پسر　　　تو گمان داری بـرو نـار بشـر

مراد از نارِ بشر اوصاف بشری است یعنی مرد خدا را مانند خود بـه اوصاف بشری موصوف می‌دانی. و آنچه بعضی شارحان نوشته که مرد خدا را که بـینوا و بی‌سر و پا بینی قیاس کنی که آتش در جان او افتاده و اندوهی که به مقتضای بشریّت به هر فردی از افراد انسانی از رهگذر قلّت مال و عسرت احوال و امثال او می‌رسد به او رسیده و فی‌الحقیقة نه آنچنان باشد - انتهی‌کلامه - سهو است و منافی بـا ابیات آینده که:

تو ز خود می‌آئی و آن در تو است　　　نار و خارِ ظنِّ باطل این شو است
... الخ

پس بدان که شمع دین بر مـی‌شود[۱]　　　(این نه همچون شمع آتشـها بـود)
یعنی از شمع دین برپیدا می‌شود و از شمع ظاهر پر می‌سوزد.

(این نـماید نـور و سـوزدیار را)　　　وان به صورت نار و گُل رُوآر را[۲]
یعنی هرکه به سوی او روی آرد او را گُل است، اگرچه به صورت نار نماید. و در بعض نسخ به جای رو آر را زوّار را آمده و المآل واحد.

ملاقات آن عاشق صدر جهان

(آن بُخاری نیز خود بر شمع زد)　　　کشته بود از عشق آسان آن کبد[۳]
کَبَد به فتحتین: رنج و سختی. و به فتح یکم و سکون دوم: جگر و بر جگر زدن و جگر کندن و به فتح یکم و کسر دوم مثله و به معنی قبضهٔ کمان و میانهٔ آسمان نیز آمده.

۱- استعلامی و نیکلسن: برمی‌شود　　　۲- استعلامی و نیکلسن: زوّار را
۳- استعلامی و نیکلسن: کشته بود از عشقش آسان آن کبد

برفلک برهاست ز اشجار وفا[1]

بر بالفتح: ثمر یعنی از اشجار وفا بر فلک میوه‌هاست.

اَصلُها ثابِت وَ فَرْعُه فِی السَّما

تذکیر ضمیر فرعه به ضرورت شعری است. قوله تعالی: **اَلَمْ تَرَکَیفَ ضَرَبَ اللهُ مَثَلاً کَلِمَةً طَیِّبَةً کَشَجَرَةٍ طَیِّبَةٍ اَصلُها ثابِتٌ وَ فَرعُها فِی‌السَّماء.** خطابِ عامّ است یعنی آیا ندیدی و ندانستی ای بندهٔ دانا و بینا که برای تفهیم تو چگونه زد خدا مثلی پیدا کردن کلمهٔ پاکیزه راکه کلمهٔ توحید است یا دعوت به اسلام مانند درخت پاک که آن شجره ای است در بهشت؛ بیخ آن در زمین استوار و شاخش در آسمان. **مولانا** این آیهٔ کریمه را به مذاق ارباب اذواق تفسیر نموده و از شجر شجرهٔ وفا مراد داشته.

(متّصل نبود سفال دو چراغ) نورشان ممزوج باشد در مساغ

مساغ بالفتح: مأخوذ از سوغ است به معنی روان و آسان به گلو فرو شدن و فرو کردن طعام و شراب.

لیک عشق عاشقان تن زِه کند عشقِ معشوقان خوش و فربه کند

یعنی عشق تن عاشقان را چون چِلّهٔ کمان خشک و بیجان کند و معشوقان را حسن و نضارت بخشد.

جمله اجزای جهان زان حکم پیش جُفت جُفت و عاشقان جفتِ خویش

قوله تعالی: **وَ مِنْ کُلِّ شَیءٍ خَلَقنا زَوجَینِ لَعَلَّکُم تَذَکَّرون** یعنی و از هر چیزی از اجناس موجودات [آ ۱۳۷] بیافریدیم جفت که یکی زوج دیگری است تا باشد که شما پند پذیرید و بدانید که فردا نیّت خاصّهٔ من است

(وین زمین کدبانوئیها می‌کند) بر وِلادات و رِضاعش می‌تند

رضاع بالفتح و قیل بالکسر: شیر خوردن بچه از مادر، رَضع بالفتح و رَضَع به فتحتین: مثله:

گرنه از هم این دو دلبر می‌مزند (پس چرا چون جُفت درهم می‌خزند)

مزیدن: مکیدن و کشیدن.

شب چنین با روز اندر اعتناق (مختلف در صورت امّا اتّفاق)

۱- استعلامی و نیکلسن: بر فلک پرهاست...

اِعتناق بالکسر: دست در گردن یکدیگر کردن.

مُنجذب شدن جان به عالم روح

(تَـرّی تـن را بـجویند آبـها)　　　کای تری باز آ ز غُربت سوی ما[۱]

در لفظ ما که فارسی است یا عربی لطافت است.

(میل جان در حکمت است و در علوم)　　　مـیلِ تـن در بـاغ وراغ است و کُـروم

راغ به رای مهمله: کشتزار و دامنِ کوه. کروم به ضمّ کاف تازی جمعِ کرم بالفتح: به معنی رز یعنی بیارهٔ انگور.

(میل و عشق آن شرف هم سوی جان)　　　زیــن یُـحِبّ راویـحبّون را بـدان[۲]

قوله تعالی: **یُحِبُّهم و یُحِبُّونَه** یعنی دوست می‌دارد حق تـعالی مـؤمنان را[۳] و دوست می‌دارند ایشان او را.

(گر بگویم شرحِ این، بیحد شود)　　　مـثنوی هشــتاد تـا کـاغذ شـود

هشتاد تا کاغذ کنایه از بسیاری کاغذ است، یعنی کاغذ اوراق مثنوی هشتاد چند و بسیارتر ازین کاغذ شود. و در بعض نسخ هشتاد من آمده. و بعضی شرّاح نوشته که تای کاغذ در محاورهٔ قدما به معنی کتاب مرتّب آمده یعنی مثنوی هشتاد جلد شود.

کیست آن کت می‌کشد ای مُعتنی　　　(آنک می‌نگذاردت کین دم زنی)

مُعتنی بالضّمّ: خواهنده و قصد کننده و تیمار دارنده. و در بعض نسخ مقتنی آمده که به ضمّ میم و سکون قاف و فتح تای فوقانیّه به معنی سرمایه‌دهنده است.

بیان آن که فَسخ عَزایم به جهت خبر گردن آدمی است که مالک و قاهر اوست سبحانه

ور نکـاریدی اَمَـل از عـوریش　　　کی شدی پیدا بر او مقهوریش

امل کاشتن به معنی امید داشتن. عور بالفتح: یک چشم کور کردن و گـرفتن و بردن، و به فتحتین: یکچشم شدن، و بالضّمّ: برهنه. و مراد از عوری نـقصانِ دیـد است. حاصل آن که اگر از عزم و قصد خود امید نداشتی و بعد از امید به فتح نومید نگشتی غلبه و قهّاری حق سبحانه ندانستی و مغلوبی و مـقهوری او بـر او ظـاهر نشدی.

۱- اصل و پ: که تری بازآ ز غربت سوی ما.　　۲- اصل و پ: یحبّون را بخوان.
۳- اصل از کلمهٔ رز تا اینجا را ندارد.

پس کسی باشد که کام او رواست

این مصراع بر سبیل استفهام انکاری است، یعنی کسی نیست که تمام کامش رواست بجز ذات عالی صفات او سبحانه. و بعضی شرّاح نوشته که هرگاه مرادات همه ناروائی دارد پس موجودی در عالَم هست که مراد او حاصل است و آن موجود ذات حقّ است سبحانه.

پس شدند اشکسته‌اش آن صادقان (لیک کو خود آن شکست عاشقان)

مربوط به مصراع ثانی بیت بالاست که: با خبر گشتند از مولای خویش.

اِئْتیاکُرهاً مهار عاقلان اِئْتیا طَوعاً بهار بیدلان

قوله تعالی: **فَقالَ لَها وَ لِلأَرضِ اِئْتیا طَوْعاً اَوکُرهاً** یعنی پس گفت خدای تعالی بعد از آفریدنِ آسمان مرا و را و مرزمین راکه هر دو بیائید به آنچه شما را بفرمائیم از روی فرمانبرداری یا ناخوشی و بی‌رغبتی یعنی خواه و ناخواه از آمدنِ چاره ندارید.

دیدن رسول علیه‌السّلام اسیران کفّار را

دید پیغمبر یکی جَوقی اسیر (که همی بردند و ایشان در نفیر)

جوق بالفتح: فوج که آن را جوخ نیز گویند.

ما هزاران مردِ شیر آلپ ارسلان

آلپ به بای فارسی: یولبرس که درنده‌ای است قوی‌تر از شیر و کنایه از مرد دلیر، ارسلان: شیر.

از خدا و از بتان درخواستیم[1] که بکَن ما را اگر ناراستیم

قوله تعالی: **وَ اِذْقالُوا اللّٰهُمَّ اِنْ کانَ هذا هُوَ الحَقُّ مِنْ عِنْدِکَ فَاَمْطِرْ عَلَینا حِجارَةً مِنَ السَّماءِ اَوِائْتِنا بِعَذابٍ اَلیم**. یعنی یاد کن آن را که گفت نضربن حارث و متابعان او که بار خدایا اگر هست این قرآن راست و مُنزَل از نزدیک تو پس بباران بر ما سنگی از آسمان چنانچه بر اصحاب فیل بارانیدی یا بیار بر ما عذابی مولم و دردناک. غرض ایشان ازین دعا اظهار یقین است به بطلان قرآن.

این دعا بسیار کردیم وصلات[2] (پیش لات و پیش عُزّیٰ و منات)

۱- استعلامی و نیکلسن: از بتان و از خدا درخواستیم.
۲- نیکلسن: صَلات.

صِلات بالکسر: جمع صله به معنی بخشش و عطا و هدیه دادن و پیوستن و مژده و پیوند و خویشی.

این جوابِ ماست کانچ خواستید　　　گشت پیدا که شما ناراستید

قوله تعالی: إِنْ تَسْتَفْتِحوا فَقَد جاءَکُمُ الفَتْحُ [ب ۱۳۷] یعنی اگر طلب فتح و نصرت‌کردید شما پس آمد به شما فتح یعنی فتح آن دین‌که نزد من دوست‌تر است.

بازگشتن رسول علیه‌السّلام از حُدَیبیّه

چون نشانِ مؤمنان مغلوبی است　　　(لیک در اشکست مؤمن خوبی است)

قال النّبی علیه‌السّلام: المُؤمِنُ یَهرِبُ مِنْ اَلَدِّ الخِصامِ کَما یَهرِبُ الغَنَمُ مِن الذِّئب یعنی مؤمن می‌رمد از مردِ سخت خصومت چنانچه می‌رمد گوسپند از گرگ.

(گر تو مشک و عنبری را بشکنی)　　　عالَمی از فیح ریحان پرکنی[۱]

فیح بالفتح: بوی خوش دادن و فراخ شدن و جوش کردن دیگ. و در بعض نسخ به جای فیح فوح آمده و المآل واحد.

وقت واگشت حُدَیبیّه رسول[۲]

حُدَیبیّه به ضمّ حاء و فتح دال مهملتین و سکون یای تحتانیّه و کسر بای موحدّه و تشدید یای تحتانیّه: نام موضعی که از مکّه دو فرسخ است.

(بنگر آخر چونک واگردید تفت)　　　بر قُرَیظه و بر نضیر از وی چه رفت[۳]

قریظه به ضمّ قاف و فتح رای مهمله و سکون یای تحتانیّه: نام قبیله‌ای است از یهودیان خیبر. نَضیر به فتح یکم و کسر دوم بر وزن امیر: نیز نام قبیله‌ای است از یهودیان خیبر.

ور نباشد آن تو بنگر کین فریق

مربوط با مصراع اوّل بیت بالاست که: زانک بخت نیک او را در شکست... الخ یعنی اگر فرض کنیم که شکست او از نیکبختی او نیست لیک بنگر که کین فریق چگونه:

۱- نیکلسن و استعلامی: عالمی از فوح ریحان...
۲- نیکلسن و استعلامی: وقت واگشت حدیبیّه بذُل.
۳- در هر دو نسخه قریظه را به صورت قریضه نوشته.

برغم ورنجند مفتون و عشیق[1]

عشیق به کسرتین مع‌التّشدید: به غایت فریفته و عاشق، تخفیف عشیق به ضرورت شعری است.

(بهرِ عین غم نه از بهرِ فَرَج) این تسافُل پیش ایشان چون دَرَج

تسافُل: به فتحتین: به پستی و نشیب شدن. درج به فتح یکم و سکون دوم: نام مقامی که سرورکاینات صلی‌الله علیه وسلّم در شب معراج از آن درگذشت، و طبلهٔ پیرایهٔ زنان، و طومار و کاغذ نوشته و نوردیدن و نوردِنامه، و بالضّمّ: طبلهٔ عطر و صندوق و دوکدان و اینجا به ضرورت شعری به فتحتین آمده.

تفسیر این حدیث که لاتُفضّلونی علیٰ یُونُس بن مَتّی

یعنی فرمود رسول علیه السّلام که تفضیل ندهید مرا بر یونس بن مَتّیٰ یعنی از حیثیّتِ نبوّت اگرچه از وی زلّت واقع شد و حق تعالی به سرور انبیا فرمود که لاتَکُن کَصاحِبِ الحُوتِ امّا تفضیل رسول علیه‌السّلام از روی خاتمیّت و محبوبیّت ثابت و محقّق است و حضرت مولانا تفضیل را به تفضّل در معراج تفسیر فرموده چنانچه می‌فرمایند که:

گفت پیغمبر که معراج مرا نیست بر معراج یونس اجتبا

اِجتبا بالکسر: برگزیدن.

برگ بی‌برگی همه اقطاع اوست (فقر و خواریش افتخارست و عُلُوست)

اَقطاع بالفتح: اطراف و جوانب و مراد ممالک است.

این بِمُنگیدند در زیر زبان (آن اسیران با هم اندر بحثِ آن)

مُنگیدن: آهسته سخن گفتن و در بینی گفتن و در بعض نسخ به جای بمنگیدند، همی گفتند آمده.

آگاه شدن رسول علیه‌السّلام از طعن طاعنان

(گرچه نشنید آن موکّل آن سُخُن) رفت درگوشی که آن بُدمِن لَدُن

یعنی درگوش مبارک رسول علیه‌السّلام.

۱- استعلامی و نیکلسن: بُرغم و رنجند و مفتون و عشیق.

نجم ثاقب گشته حـارس دیـوران *(که بهل دزدی ز احمد سِر میتان)*

ثاقب به ثای مثلّثه و بای موحّده: درخشنده و ناقهٔ شیرآور. حارس: پاسبان.

جواب گفتن رسول علیه‌السّلام اسیران را

ای بنازیده به ملک و خاندان *نزد عاقل اُشتری بـر نـاودان*

اشتر بر ناودان کنایت از رسوائی است.

نقشِ تن را تا فتاد از بام طشت

طشت از بام افتادن عبارت از شهرت است یعنی تا نقش تن موجود و مشهور شد.

پیش چشمم کُلُّ آتٍ آت گشت

یعنی هر آینده که در زمان استقبال پیش چشم نقد در زمان حال است. بدان که در بعض نسخ نافتاده شخص را از بام طشت، و این نسخه مناسب‌تر است.

(من شما را سرنگون مـی‌دیده‌ام) *پیش از آن کز آب و گل پالیده‌ام*[1]

پالیده و پالائیده و پالوده: صاف شده و به معنی جسته شده و گداخته نیز آمده. حاصل آن که پیش از سرنگونی شما را سرنگون می‌دیدم زیرا که از آب و گِل که صفات بشری و نعوت جسمی است صاف شده‌ام.

کین جهان جیفه است و مردارو رخیص *(بر چنین مـردار چـون بـاشم حـریص)*

رخیص به فتح رای مهمله و کسر خای معجمه: ارزان. و در بعض نسخ به جای رخیص رهیص آمده[آ۱۳۸] یعنی سنگریزه.

سگ نیم تـا پَـرچَـم مُـرده کَـنَم *(عیسی‌ام آیم که تا زنده‌ش کنم)*

پَرچم بالفتح و جیم فارسی: کاکُل و دُم گاوِ کوهی که به ترکی قطاس گویند.

من همی رانم شما را همچو مست

لفظِ همچو مست مربوط به صدر مصراع ثانی است که:

از در افتادن در آتش با دو دست

و در بعض نسخ به جای (این بیت) من همی رانم شما را با دو دست، از در

۱- استعلامی و نیکلسن: بالیده‌ام پ: پالیده بود.

افتادن به آتش همچو مست آمده و المآل واحد.

یکدگر را جدّ جد می‌خوانید

جَدّ بالفتح والتّشدید: بخت و بزرگی و توانگری و پدرِ پدر و پدرِ مادر و مراد صاحبِ بخت و بزرگی است. جِدّ بالکسر: کوشش کردن.

بیان آن که طاغی در عین قاهری مقهور است

(غالبی بر خواجه دام او شود) تا رسد والیّ و بستاند قَوَد

قَوَد به فتحتین: قصاص.

هین عنان درکش پیِ این منهزم

مُنهزِم به ضمّ یکم وکسر چهارم: هزیمت یافته وگریخته از جنگ، یعنی در پیِ گریخته و هزیمت یافته مرو و عنان از پیِ ایشان درکش.

در مران تا تو نگردی مُنخَزِم

مُنخَزِم به ضمّ میم و سکون نون و فتح خاء وکسر زای معجمتین: مهار در بینی شونده، مأخوذ از خَزْم است، یُقال خَزَمتُ البَعیر بالخِزامَة، خِزامه بالکسر: حلقهٔ موی که در بینی شتر درکشند، کذا قال بعضُ الشّراحِ ناقلاً عن الصُّراح. و شیخ مرحوم به خای معجمه و رای مهمله نوشته به معنی نگون افتاده و بینی بریده و گوش سوراخ کرده.

(چون کشانیدت بدین شیوه به دام) حمله بینی بعد از آن اندر زِحام

زِحام به کسر زای معجمه و فتح حای مهمله: مزاحمت و انبوهی کردن و تشویش دادن و تنگ کردن. زَحم بالفتح: مثله.

گفت پیغمبر که هستند از فنون اهلِ جنّت در خصومتها زبون

چنانچه سابقاً تحریر یافت که **المُؤمِنُ یَهرِبُ مِنَ اَلَدِّ الخِصام کَما یَهرِبُ الغَنَمُ مِنَ الذِّئب.**

در فره دادن شنیده درکُمون حکمت لَولا رِجالٌ مُؤمِنُون

فره به فتح یکم وکسر دوم: افزودن و بسیار و شادان، و به فتحتین: به غایت شاد شدن، و به کسر تین: سبقت بردن و ظفر یافتن و قبل خوش منش. کُمون به ضمّتین: پنهان شدن و به فتح یکم و تشدید دوم: زیره.

قوله تعالی: وَلولا رِجالٌ مُؤمِنُونَ وَنِساءٌ مُؤمِناتٌ لَمْ تَعلَمُوهم اَنْ تَطَؤُهُم فَتُصیبَکُم مِنْهُم مَعَرَّةٌ بِغَیرِ عِلْمٍ لِیُدْخِلَ اللهُ فی رَحْمَتِهِ مَنْ یَشاءُ لَوتَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنا الَّذینَ کَفَرُوا مِنْهُم عَذاباً اَلیماً یعنی و اگر نبودندی مردان گرونده و زنان ایمان آرنده در مکّه که شما ندانسته‌اید ایشان را و آن هفتاد و دو تن بودند از زن و مرد که کتمان ایمان می‌کردند حق تعالی فرمود که اگر هلاک می‌کردید شما ایشان را پس می‌رسید شما را از جهت هلاکت ایشان مکروهی، یعنی غمی و اندوهی به قتل مؤمنان یا تاوان چون کفّارت و دیت نادانسته پس منع کردیم شما را از قتل اهل مکّه جهت نگاهداشتِ ایشان و این برای آن هست تا داخل کند خدای تعالی در بخشش خود هر که را خواهد. مراد از رحمت توفیق زیادتی خیر است اگر جدا شدندی آن مؤمنان از کافران و در مکّه نبودندی هر آینه عذاب می‌کردیم آنان را که کافر شده‌اند از اهل مکّه عذا بی‌مولم.

فاعل فره دادن حقّ است سبحانه. حاصل آن که مؤمنان در افزون دادن و سبقت بردن و ظفر یافتن اعدا چون از قادر بیچون حکمت لولا رجالٌ مؤمنون شنیدند بلکه با دیدهٔ دل دیدند در عین ناکامی و نامرادی خوشی و شادی یافتند کما قال مولانا قدّس سره.

گر بخواهد عین غم شادی کند — عین بند پای آزادی کند[1]

و آنچه بعضی شارحان نوشته که حاصل معنی آن که حق تعالی از فره و خوشدلی مؤمنان را تحذیر فرمود و زجر کرد [ب ۱۳۸] از برای چند تن از مؤمنین و مؤمنات که ساکن مکّه بودند - انتهی‌کلامه - سهو است چه مضمون این آیهٔ کریمه مفید منّت نهادن و تسلّی دادن مؤمنان است تا در فقد مراد شاد شوند[2] نه زجر و تحذیر ایشان و مع هذا این معنی منافی است با ابیات سابقه که دالّ بر مدح مؤمنان است به جهت خوشی و شادی در عین ناکامی و نامرادی که: زهرِ خواری را چو شکّر می‌خورند... الخ.

دست کوتاهی ز کفّار لعین — فرض شد بهرِ خلاص مؤمنین

این بیت و بیت آینده تفسیر کریمه وَ هُوَ الَّذی کَفَّ اَیدِیَهُم عَنکُم و اَیدیَکُم عَنْهُم بِبَطْنِ مَکَّةَ مِنْ بَعدِ اَن اَظْفَرَکُم عَلَیْهِم و کانَ اللهُ بِما تَعْمَلُونَ بَصیراً یعنی و اوست آن خداوندی که از محض کرم بازداشت دستهای کفّار مکّه را از شما تا صلح کردند و

۱- نیکلسن دفتر ششم بیت ۲۲۰۹
۲- پ: در فقد مرادشان شوند.

کوتاه کرد دستهای شما را از ایشان در وادی مکّه یعنی حُدَیبیّه پس از آن که ظفر داد شما را و غالب ساخت برایشان، مراد آن هشتاد سوارند در وقتی که آن حضرت صلّی الله علیه وسلّم در حُدَیبیّه بود هَشتاد تن از اهل مکّه هنگام نمازصبح فرو تاختند تا صحابه را به قتل رسانند؛ یارانِ رسول صلّی‌الله علیه و سلّم غلبه کرده ایشان را بگرفتند و آن حضرت ایشان را آزاد کرد و هست خدای تعالی به آنچه می‌کنید از مقاتله با کفّار برای فرمان رسول و آن که دست باز می‌دارید به جهت تعظیم خانهٔ خدا بینا و شما را بر آن جزا خواهد داد.

هر مقلّد را درین ره نیک و بد — همچنان بسته به حضرت می‌کَشَد

این بیت و ابیات آینده مقولهٔ مولاناست، و فاعلِ می‌کشد «نیک و بد» که عبارت است از آثار لطف و جمال و قهر و جلال. حاصل آن که چنانکه رسول علیه‌السّلام کفّار را از جهنّم به بند و زنجیرگران به جنّت جاودان می‌کشد[1] همچنان هر مقلّد را در طریق طاعت و فرمانبری آثار لطف و قهر یعنی ثواب و عقاب به جناب ربّ‌الارباب کشان کشان می‌بَرَد تا به امید نعیم و بیم جحیم به سوی او آیند و به حضرتِ او گرایند. امّا طاعت محقّق یعنی عارف کامل که در مشاهدهٔ ذات از قید تقلید وارست و به خلوت سرای قرب با دوست پیوست بی‌حجاب امید و بیم از عین رضا و تسلیم است چنانچه ابیات آینده مؤیّد این معنی است. و آنچه بعضی شارحان نوشته که کردار نیک و بدِ مقلّد هادی اوست در عمل نیک خود چه حرف؟ امّا عملِ بد از آن جهت هادی او باشد که به سبب تقلید نیکان امید بخشایش هست و نمی‌شود که مقلّد در ارتکاب معاصی خائف نباشد اگر همه از این راه باشد که مبادا پردهٔ تقلیدش دریده شود، پس غَرَض ازین بیت آن باشد که تقلید مردان خدا نیز بیفایده نباشد - انتهی‌کلامه - سهو است و مناسب نیست با ابیات آینده.

(این محبّ حق ز بهر علّتی) — وان دگر را بی‌غرض خود خُلّتی

خُلّت به ضمّ خای معجمه و تشدید لام مفتوح: دوستی.

گر مُحِبّ حق بُوَد لِغَیرِه — کَی یَنالَ دایماً مِنْ خَیرِهِ
یا محبّ حق بُوَد لِعَینِه — لاسِواهُ خایفاً مِنْ بَینِه

بَین به فتح بای موحّده: دوری و فراق و میانهٔ چیزی. البینة و البَینُونَة: جدا شدن

[1] - پ: می‌کشید

و به هم پیوستن من اضداد اللّغات: این دو بیت مربوط (است) با بیت آینده. حاصل آن که هر که محبِّ حق باشد برای غیر که جذب خیر است و دفع ضیر یا آن که محبِّ ذات اوست سبحانه در حالی که خائف است از جدائی او عزّ شأنه.

هر دو را این جُست و جوهازان سری است[1]

ایــــن گـــرفتاریّ دل زان دلبـــری است

و در تفسیر بیت ثانی آنچه بعضی شارحان نوشته که یا دوست دارنده بود از برای ذات حق تعالی نه غیر حق را ترسنده باشد از غیر او که مبادا توجه او به جانب غیر حق واقع شود - انتهی‌کلامه - سهو است.

رجوع به داستانِ عاشق صدرِ جهان

هـر کـه دیـدِ او نـباشد دفـع مـرگ (دوست نبود که نه میوه ستش نه برگ)

یعنی دفع کراهت مرگ چنانچه در بیت آینده [الف ۱۳۹] می‌فرمایند که:

چون کراهت رفت آن خود مرگ نیست... الخ

هر که اندر کار تو شد مرگ دوست بر دلِ تو بی‌کراهت دوست اوست

یعنی نشان دوستی و دوستداری مرگ است در کار دوست.

دوست حقّ است و کسی کش گفت او

یعنی دوست حقیقی حقّ است سبحانه و کسی که او را حق تعالی فرمود:

که توئی آنِ من و من آنِ تو

یعنی اولیای او عزّ شأنه.

ملاقات عاشق صدر جهان

عاشقِ حقّی و حق آن است کـو (چون بیاید نَبوَد از تو تای مو)

انتقال است از مجاز به حقیقت.

داد خواستن پشه از دست باد پیش سلیمان علیه‌السّلام

ای تو در اطباق قدرت مـنتهی (منتهی ما در کمی و بی‌رَهی)

۱- اصل و بپ: زان سر است.

اطباق بالفتح: جمع طبق و مراد از اطباق مراتب و درجات.

(نک شیاطین کسب و خدمت می‌کنند) دیگـران بسـته بـه أصـفادند و بـند

أصفاد بالفتح: جمع صَفد یعنی بند و بالکسر: بند سخت بر نهادن و به مـعنی بخشش کردن نیز آمده.

زان نهادیم از ممالک مذهبی (تا نـیاید بـر فلکها یـاربی)

ممالک بالفتح: جمع مملکت یعنی احاطهٔ ملک به کمال قدرت مقولهٔ حقّ است سبحانه یا مقولهٔ سلیمان علیه‌السّلام.

امر کردن سلیمان علیه‌السّلام پشه را به احضار خصم

پس سلیمان گفت ای زیبا دَوی (امر حق باید که از جان بشنوی)

دَوی به فتح دال مهمله وکسر واو: آواز پشه و زنبور عسل و آواز باد و آواز پرمرغ.

عَقل کی ماند چو باشد سرْدَراو[1] (کُـلُّ شـیءٍ هـالِک إلاّ وَجْـهَهُ)

یعنی از جلوهٔ نور ظهور حق در باطن اولیای او سبحانه عقل جزوی محو گردد. و در بعض نسخ سَردِه او آمده، حاصل آن که چون دهندهٔ سر و بخشندهٔ راز اوست سبحانه عقل جزوی را در تاب انوار آن طاقت قرار و مـجال اسـتقرار کـجاست. و بعضی شارحان نوشته که آفرینندهٔ عقل هرگاه خدا باشد با خدا او را چـه مـجال مقاومت - انتهی‌کلامه - امّا لفظ سَردِه به معنی آفریننده نیامده.

هالک آمد پیش وَجهش هست و نیست

یعنی عقل جزوی که در پرتو ذات محو شد موصوف به وصف هستی و نیستی است.

هستی اندر نیستی خود طُرفه‌ای است

که ادراکش بی‌ورود این حال مُحال است.

نواختن معشوق عاشق را

خانهٔ مرغ است عقل و هوش ما[2] هـوشِ صـالح طـالبِ نـاقهٔ خـدا

مردی از خدمت حضرت مولانا سؤال کرد که عقل چیست و خدای کیست؟

۱- استعلامی و نیکلسن: چو باشد سَردِه او. ۲- استعلامی و نیکلسن: هوش و عقل ما

فرمودند که عقل آن است که جز خدا هیچ نجوید؛ و خدا آن که عقل او را از جُست نیابد و وقت ظهور نورش فانی و لاشیء شود.

گفت ای جانِ رمیده از بلا (وصلِ ما را درگشادیم الصّلا)

یعنی ای جان عاشق که از بلای جانفزای ما رمیده بودی. در بعض نسخ به جای رمیده (رهیده) آمده.

ای خودی ما بیخودی و مستی است[1] (ای ز هست ما هماره هستی است)

خودی عبارت از هستی است، یعنی ای آن که از فیض خودی و هستی ماست بیخودی و مستی تو.

زانک آن لبها ازین دم می‌رَمَد بر لب جوی نهان بر می‌دمد

یعنی گفتن من با تو بی‌لب راز عشق را از آن است که لبهای ظاهر از دم اسرار عشق می‌رمد و این دم از جان بر لب جوی نهان برمی‌دمد با آن که آن لبها که از آن راز عشق توان گفت از این دم ظاهری می‌رمد و بر لب جوی جان که پوشیده و پنهان است برمی‌دمد.

کم زکوه سنگ نبود کزوِلاد ناقه‌ای کان ناقه ناقه زاد زاد

وِلاد بالکسر: زادن، فاعلِ زادِ دوم سنگ کوه و ناقهٔ اوّل مفعول او، و فاعل زاد اوّل ناقهٔ اوّل و ناقهٔ آخر مفعول او. حاصل آن که کم از سنگ کوه نیست که آن سنگ ناقه‌ای زاد که آن ناقه نیز ناقهٔ دیگر زاد.

زین همه بگذر نه آن مایهٔ عدم

اضافهٔ مایه به سوی عدم بیانی است.

باز آمدن عاشق به هوش

گفت ای عنقای حق جان را مطاف شکر که باز آمدی زان کوه قاف

مطاف بالفتح: مکانِ طواف. این بیت و ابیات آینده مقولهٔ عاشق که صدر جهان را به عنقا و غضب او را که سبب دوری و مهجوری بود به کوه قاف [ب ۱۳۹] تمثیل نمود. یعنی ای عنقای حق که طوافگاه جانی شکر که از کوه قاف قهر و جلال به نزهتگاه لطف و جمال باز آمدی و راحت افزای جان محنت گرای من گشتی. و

۱- استعلامی و نیکلسن: ای خودِ ما بیخودی.

بعضی شرّاح نوشته که آمدن معشوق ازکوه قاف به طریق تشبیه معقول به محسوس است یعنی چون روی معشوق را به خوشی و خرّمی مشاهده نمود از دوریهای چندین ساله یادآورد بدان مشابه شد که گویا معشوق در حجاب کوه قاف افتاده بود، الحال از آن مکان بعید باز آمد.

ای سرافیل قیامت‌گاهِ عشق (ای تو عشقِ عشق وای دلخواهِ عشق)

تشبیه معشوق به اسرافیل از روی احیای اموات.

گرچه می‌دانی به صفوت حالِ من (بنده پرور گوش کن اقوالِ من)

صفوت به حرکات صاد مهمله: برگزیدگی و صاف شدن.

آن سمیعیِ تو وان اصغای تو (وان تبسّمهای جان افزای تو)

اِصغا بالکسر: گوش داشتن و میل کردن.

(آن نیوشیدن کم و بیش مرا) عشوهٔ جان بد اندیش مرا

عِشوه بالکسر: مکر و فریب و بالضّم: شعلهٔ آتش، و بالفتح: باریکیِ کار.

ثالثاً تا از تو بیرون رفته‌ام گوئیا ثالث ثلاثه گفته‌ام

قوله تعالی: لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللهَ ثَالِثُ ثَلَاثَةٍ یعنی به درستی که کافر شدند از ترسایان آنان که از فرط نادانی گفتند به درستی که الله یکی از سه إله است و معتقد مرقوسیّه از نصاری آن بود که الوهیّت مشترک است میان خدا و مریم و عیسی علیه‌السّلام و هر یکی از اینها إله‌اند و خدا یکی از این سه است. حاصل آن که از جدائی تو گویا مثل نصاری مشرک[1] شدم و از ایمان جدا افتادم.

گفتِ من رعد است و این بانگ و حنین ز ابر خواهد تا ببارد بر زمین

یعنی گفتار من با بانگ و حنین مانند رعد است که از ابرِ چشمم بارش خواهد. و آنچه بعضی شارحان نوشته که به یک دهان بیان آن ناممکن است مگر مثل باران از ابری ببارد - انتهی‌کلامه - منافی است با بیت بالا که:

هرکجا یابی تو خون بر خاکها پی بری باشد یقین از چشم ما

و با ابیات آینده که:

۱- اصل و پ: مشترک.

من میانِ گفت و گریه می‌تنم (یا بگریم یا بگویم چون کنم)

* * *

بین چه افتادست از دیده مرا

در این مصراع لطافت است.

(چرخ بر خوانده قیامت نامه را) تا مجرّه بر دریده جامه را

مجرّه بالکسر و تشدید رای مهمله: کهکشان.

(با دو عالم عشق را بیگانگی) اندرو هفتاد و دو دیوانگی

درین مصراع لطافت است و هفتاد و دو کنایت از کثرت؛ یعنی در عشق بی‌حَدّ و عَد دیوانگی است. امّا نظر به بیت آینده معنی بیت آن که کیش هفتاد و دو ملّت پیش عشق دیوانگی است، چنانچه می‌فرمایند که: غیر هفتاد و دو ملّت کیش او... الخ.

بندگیّ و سلطنت معلوم شد زین دو پرده عاشقی مکتوم شد

یعنی بندگی و سلطنت که موجب دوئی است پرده و حجاب عاشقی است.

من چوبا سودائیانش محرمم

لاجرم مانند آن سودائیان.

روز و شب اندر قفس در می‌دمم

یعنی به نوعی مستانه‌وار حرف می‌رانم که کسی پذیرای آن نتواند شد چنانچه در قفس گنجائی دم نیست، چه پذیرائی فرع ادراک است و ادراک آن از قیل و قال بلکه از روی حال نیز محال[1] چنانچه از بیت بالا مفهوم شد که: آفتِ اِدراکِ آن حال است و قال... الخ.

دوش ای جان بر چه پهلو خفته‌ای

هر که مستانه‌وار سخن گوید او را در محاوره می‌گویند که دوش بر چه پهلو خفتی، یا دوش چه خوردی.

چون زراز و نازِ او گوید زبان

---

۱ - اصل: از روی محال نیز محال.

ضمیر او راجع به عشق.

یا جَمیلَ السّتر خواند آسمان

یعنی هرگاه زبانم از راز و ناز عشق سخن راند آسمان مرا یا عشق را یا جمیل السّترخواند. بدان که نزد این طایفهٔ علیّه مراد از امانت که در کریمهٔ **إنّا عَرَضْنَا الامانَةَ عَلَی السَّمواتِ وَالارضِ** آمده عشق‌است، چنانچه **مولانا**نیزدر اکثر مواضع این کتاب عالی خطاب تصریح نموده پس درین بیت اشارت لطیف است که چون آسمان راز و نازِ عشق از من شنید از روی حسرت و ندامت گفت که ای جمیل السّتر و مرادش آن بود که حیف و صد حیف که از حسن و جمالت آگاه نبودم و از راه [آ ۱۴۰] جهل و نادانی از تو ابا نمودم.

تا همی پوشیش او پیداتر است.

ضمیر شین در این مصراع و مصراع اوّلِ بیت آینده که: **چون بکوشم که سرش پنهان کنم**... الخ نیز راجع به عشق است.

رَغمِ اَنْفَم گیردم او هر دو گوش

فاعلِ گیرد لفظِ او که راجع به عشق است.

کای مُدَمَّغ خویش می‌پوشی مپوش[۱]

این مصراع مقولهٔ عشق است که در حال تکلّم خود را به غایب تعبیر نموده، یعنی چگونه مرا می‌پوشی مپوش.

گویمش رو گرچه بر جوشیده‌ای همچو جان پیدائی و پوشیده‌ای

پیدائی از روی آثار و صفات و پنهانی از راهِ کنه و ذات.

گوید او محبوسِ خنب است این تنم[۲] چون می اندر بزم خُنبُک می‌زنم

خُنبَک به ضمّ خای معجمه و سکون نون و فتح بای موحّده: بر هم زدن دست به اصول، به نوعی که صدا برآید و به معنی دفِ خُرد[۳] نیز آمده. فاعل گوید عشق است که خود را در حق خفا و ظهور به می که در خم مخفی است و در بزم دستک زن تمثیل نموده، چنانچه در بیت بالا **مولانا** به جان تشبیه فرموده و آنچه بعضی

۱- استعلامی و نیکلسن: کای مدمّغ جونش می‌پوشی بپوش.

۲- اصل و پ: خم است این تنم. ۳- اصل و پ: دفِ خورد.

شارحان نوشته که اعتراض عشق است بر مولوی که مرا جان گفتن و پیدا و پنهان قرار دادن نیز قید است وجود مرا مگر مثل بادهٔ محبوس خُم و در بزم مستان دستک زن پنداشته، پس این بیت به طریق استفهام باید خواند - انتهی‌کلامه - تعسّف است چه حمل بیت بر استفهام مناسب نیست با سوق کلام و ابیات آینده کمالایخفی علی من له ذوق.

گویمش زان پیش که گردی گِرو　　　تـا نـیاید آفت مسـتی بـرو

در بیت بالا عشق خود را به می تمثیل نمود و درین ابیات مولانا عشق را به مسبّب تشبیه فرمود. حاصل آن که در جواب عشق می‌گویم که ای سرمستِ بیباک پیش از استیلای مستی و وقوع آفات او خود را از نظر اخیار مستوردار تا آفت مستی بر تو نیاید. و آنچه بعضی شارحان نوشته که جواب مولاناست عشق را، حاصل جواب آن که هر چه در شأن تو گفته‌ام و می‌گویم ترا نشاید که از گفته‌های من در قید می‌آیی پس بر صرافتِ خود باش تا آفت مستی مرا از پانیندازد - انتهی‌کلامه - سهو است. چه مصراع اوّل از افادهٔ این معنی عاری است و نیز تفسیر مصراع ثانی که تا آفت مستی مرا از پا نیندازد منافی است با لفظِ «گردی» که در مصراع اوّل به یای خطاب آمده چه صحّت این تفسیر بر تقدیر میم متکلّم است نه یای خطاب. و نیز ابیات آینده دالّ بر مستی عشق است نه مستی مولانا، اگر مستی عشق راجع به مستی عاشق است و نزول آفات مستی بر عشق در حقیقت وقوع آفات مستی است بر عاشق.

گوید آن جام لطیف آشام من[1]

مقولهٔ مولاناست، ضمیرِ آن راجع به عشق که جام لطیف آشام نعت اوست و لفظِ آشام مضاف به لفظِ من. حاصل آن که آن عشق خودکام که جام لطیف آشام من است در جواب واگوید که:

یارِ روزم تا نماز شام من

و در بعض نسخ سقیمه که به جای «آن جام» از جام آمده از سهو ناسخ است. روز عبارت از ظهور پرتو نور خورشید حقیقت بر قلب عارف که سبب استیلای سکر و مستی عشق است و شام اشارت به احتجاب ضیای آن آفتاب. حاصل جواب عشق

۱- استعلامی و نیکلسن: گوید از جام لطیف آشام من.

آن که تا ظهور تجلّی رؤیت و شهود مستی مِن مرئی و مشهود است و در شام حجاب این پیچ و تاب فانی و مفقود، امّا:

چون بیاید شام و دزددجام من

تا مرا از مستی به هوش آرد از غایت شوق و خواهش مستی.

گویمش واده که نامد شامِ من

تا از شُرب مدامِ هنگام شام نیز مست و مدهوش باشم. و در تفسیر این دو بیت نظر به نسخهٔ ثانیه آنچه بعضی شارحان نوشته که بعد استماع این جواب خطاب از عشق در رسد [ب ۱۴۰]که مستی تو مستی نیست و جام لطیف را آشامیده منم و از روز ازل تا شام ابد مستی مراست، و چون قیامت قائم شود و تعیّنات مرتفع گردد مستی هستی مرا زوال نباشد - انتهی‌کلامه - تعسّف است چه الفاظ بیتین مفید این معنی نیست، چنانچه به ادنی تأمّل از ترجمه آن به ظهور آید. و آنچه بعضی شرّاح نوشته که ظاهر آن است که مراد از شام مرگ بوده باشد و نفیِ «آمد» مبنی بر آن است که عاشق را مرگ نباشد - انتهی‌کلامه - ربطی به این مقام ندارد کمالایخفی.

زان عرب بنهاد نام می مُدام   زانک سیری نیست می‌خور را مدام

مقولهٔ مولاناست و مربوط با بیت بالا که: چون بیاید شام و دزدد جام من... الخ.

آب گردد ساقی و هم مست آب

اشاره به وحدت وجود است که در این مرتبه مست و ساقی همرنگ شراب است.

چون مگو واللهُ اَعْلَم بالصّواب

زیرا که این معنی ورای چون و چراست.

حکایت آن عاشق که عشقش به طول کشید

این حکایت مربوط با بیت بالاست که:

بی‌تفکّر پیش هر داننده هست   (آن که با شوریده شوراننده هست)

به مناسبت بیتی که در همین حکایت در دفتر چهارم بیاید که: پس یقین در علم هر داننده هست... الخ یا مربوط با بیتی که سابق از بیت بالاست یعنی: چون بجوئی تو به توفیق حسن... الخ به مناسبت ابیاتی که درین دفتر بیامده یعنی: گفت پیغمبر

که چون کو بی‌دری... الخ و آنچه بعضی شارحان نوشته که این داستان به مناسبت آن آورده که مآل کار عشق حیرت و فتنه و بلاست - انتهی‌کلامه - مناسب نیست با دأب مولانا که ربط حکایت است با بیت بالا

(ور به سوی زن نبشتی کاتبش) نامه را تصحیف خواندی نایبش

تصحیف بالفتح: خطا در نوشتن یعنی نامه را نایب به عکس مدّعای عاشق خواندی.

(ور صبا را پیک کردی از وفا) از غُباری تیره گشتی آن صبا

یعنی غباری در راه با آن صبا آمیختن و او را تیره ساختن. و بعضی شارحان نوشته که غبار خاطر عاشق صبا را گردآلود کردی - انتهی‌کلامه - ولایخفی بُعده و خفاءه.

بود اوّل مونس غم انتظار

یعنی اوّلِ کار انتظار وصل دلدار مونس و غمگسار او بود، امّا

آخرش بشکست که هم انتظار

یعنی آخرالامر همان انتظار که مونس و غمخوار بود او را در شکست.

چونکه بر وی سردگشتی این نهاد جوش کردی گرم چشمهٔ اتّحاد

نهاد بالکسر: بنیاد و خلقت و تن و سرشت و رسم. یعنی چون نهاد آن عاشق از یأس و ناکامی بر وی سردگشتی و در بود خویش بهبود ندیدی چشمهٔ مهر و اتّحاد جوش کردی.

خوشه‌های فکرتش بی‌کاه شد

مولانا در این مصراع فکرت عاشق را به خوشه تشبیه نموده و در مصراع ثانی به ماه؛ حاصل آن که خوشه‌های فکرت او در حال ناکامی و حیرت از کاه هستی و جست و جو پاک شد، تا نوز فکرتش:

شبروان را رهنما چون ماه شد

یعنی چنانچه ماه از روی ظهور و افاضهٔ نور بی‌گفتگو گوئیا گویا و رهنمای شبروان است، فکرت او از فنای هستی و جست و جو مانند ماه بی‌غبار[1] مشتاقان را

۱- پ: ماه بی‌اعتبار.

رهنمای وصلِ یار شد.

ای بسا طوطیِ گویای خَمُش ای بسا شیرین روان رو تُرش

مصراع ثانی نشر مرتّب مصراع اوّل، شیرین روان نشرگویا و روترش نشرخَمُش. این بیت اشارت است به حال حیرت عشّاق، حاصل آن که بسا عاشق چون او با وجود خموشی درگفتگوست و از شور عشق شیرین روان ترش‌رو.

رو به گورستان دمی خامُش نشین[1]

انتقال است از حال عاشق مهجور به حالِ اصحاب قبور که: زنده معشوق است و عاشق مرده‌ای.

رجوع به حکایت آن عاشق و بیان جوینده یابنده

گفت پیغمبر که چون کوبی دری (عاقبت زان در برون آید سری)

قال النّبی صلی الله علیه وسلّم: **مَنْ قَرَعَ باباً وَ لَجَّ وَ لَجَ.**

چه رها کن رو به ایوان و کُروم.

کُرُوم به ضمّتین جمع کَرم یعنی رز و بیارهٔ انگور [آ ۱۴۱].

کم ستیز اینجا بدان کاللَّجُ شوم

لَج بالفتح: بر زمین زدن و انداختن و به معنی لگد نیز آمده و مراد از لج لجاج است که به معنی ستیز آمده.

چون دری می‌کوفت او از سَلوتی

سَلوت بالفتح: خوش عیش شدن[2] و با نعمت شدن و آرام و بیغمی.

هر چه بر تو آن کراهیّت بُوَد چون حقیقت بنگری رحمت بود[3]

قوله تعالی: **وَ عَسیٰ اَن تَکرهُوا شَیئاً وَ هُوَ خَیرٌ لَکم وَ عَسیٰ اَن تُحِبُّوا شَیئاً وَ هُوَ شَرٌّ لَکُم وَاللهُ یَعْلَمُ وَ اَنْتُم لاتَعْلَمُونَ** یعنی و شاید که شما مکروه دارید چیزی را به نفرت طبیعت خود و حال آن که آن نیکوئی باشد مر شما را چون غزو که مکروه

۱- اصل و پ: روبه گورستان دمی بنشین خموش.

۲- اصل: خوش عین شدن.

۳- نیکلسن در حاشیه آورده است که:

مر ترا هر چه کراهیّت شود با حقش کردی نظر رحمت شود

می‌شمرید و نیکوئی شما در آن است هم در دنیا از ظفر و اعزاز دین و هم به عقبی از رتبهٔ شهادت و نعیم مخلّد، و شاید آن که دوست دارید چیزی را از روی کسالت طبع که آن تخلّف است از جهاد و حال آن که آن بدی باشد مر شما را اندرین دنیا به تحمّل ظلم و غلبهٔ اعدا و هم در آن سرا به حرمان از ثواب غزو و بُعد از درجهٔ شهدا و خدا می‌داند مصلحت شما و شما نمی‌دانید آن را.

گر تو خواهی باقیِ این گفتگو
یعنی حکایت آن عاشق مهجور،

ای اخی در دفتر چارم بجو
که اتمام این حکایت آنجاست.

تَمَّ السِّفْرُ الثالِث (بِفَضلِ الله و عونه اَللّهُمَّ اغفر لِمُؤَلِّفه و قاریه و سامعه و کاتبه و ناظره بِحُرمَةِ النَّبیِّ و آله صلّی الله علیهم، آمین «۱»)



۱- آنچه در پرانتز آمده فقط در نسخهٔ «پ» بوده است.